

[Afghanistan Digital Library](#)

adl0156

<http://hdl.handle.net/2333.1/hhmgqnr6>

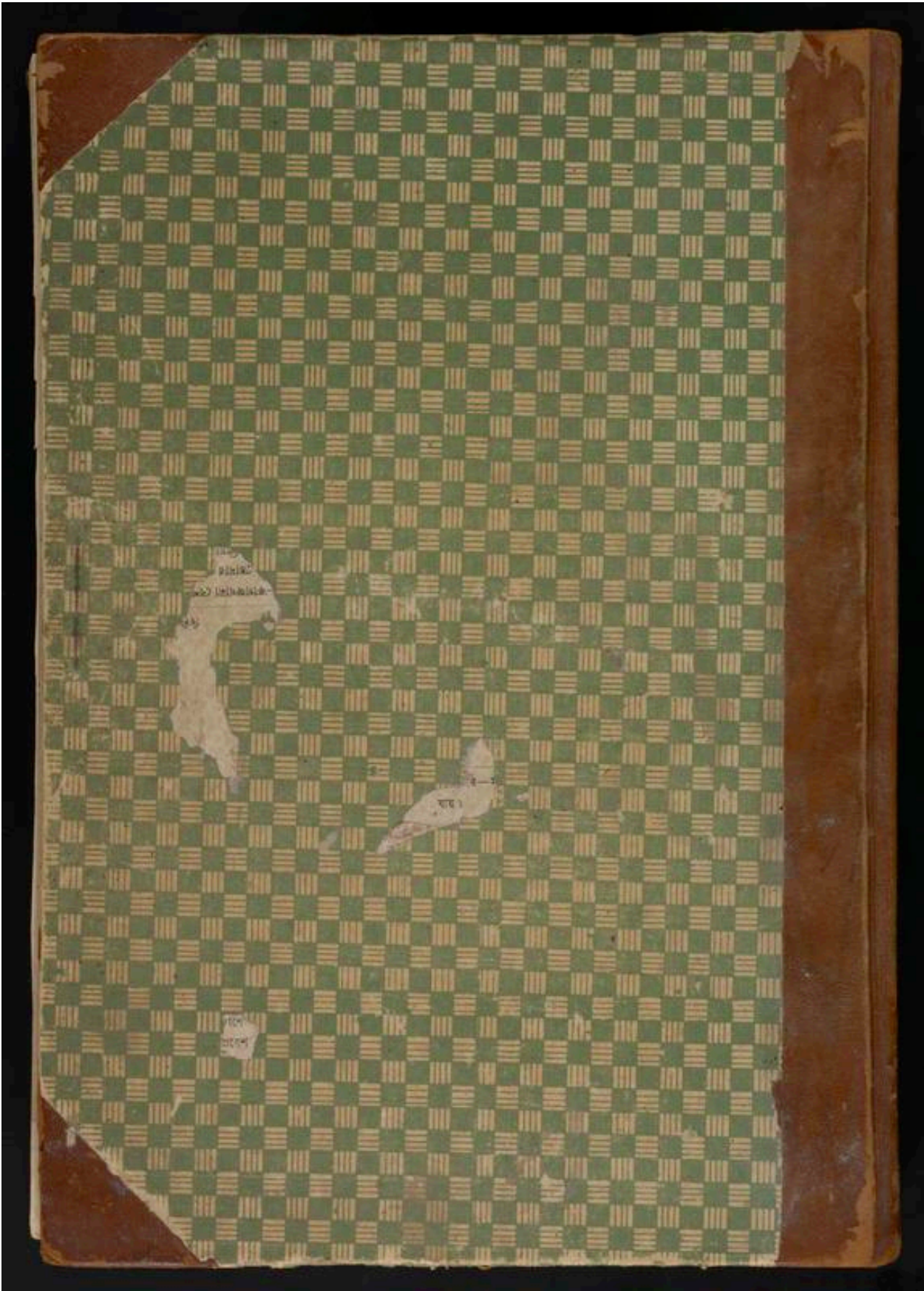


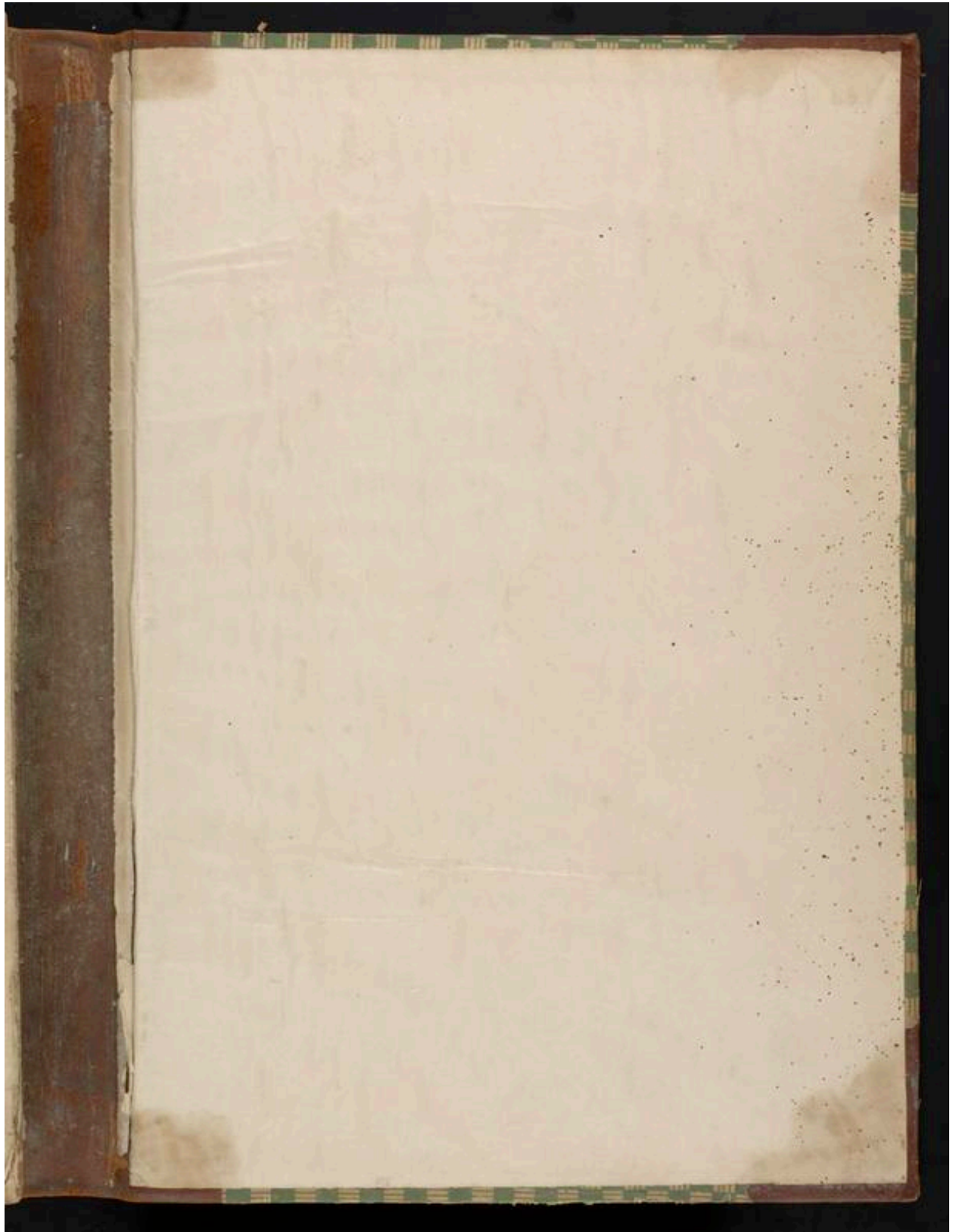
This is a PDF version of an item in New York University's Afghanistan Digital Library (<http://afghanistandl.nyu.edu/>). For more information about this item, copy and paste the "handle" URL above into a web browser.

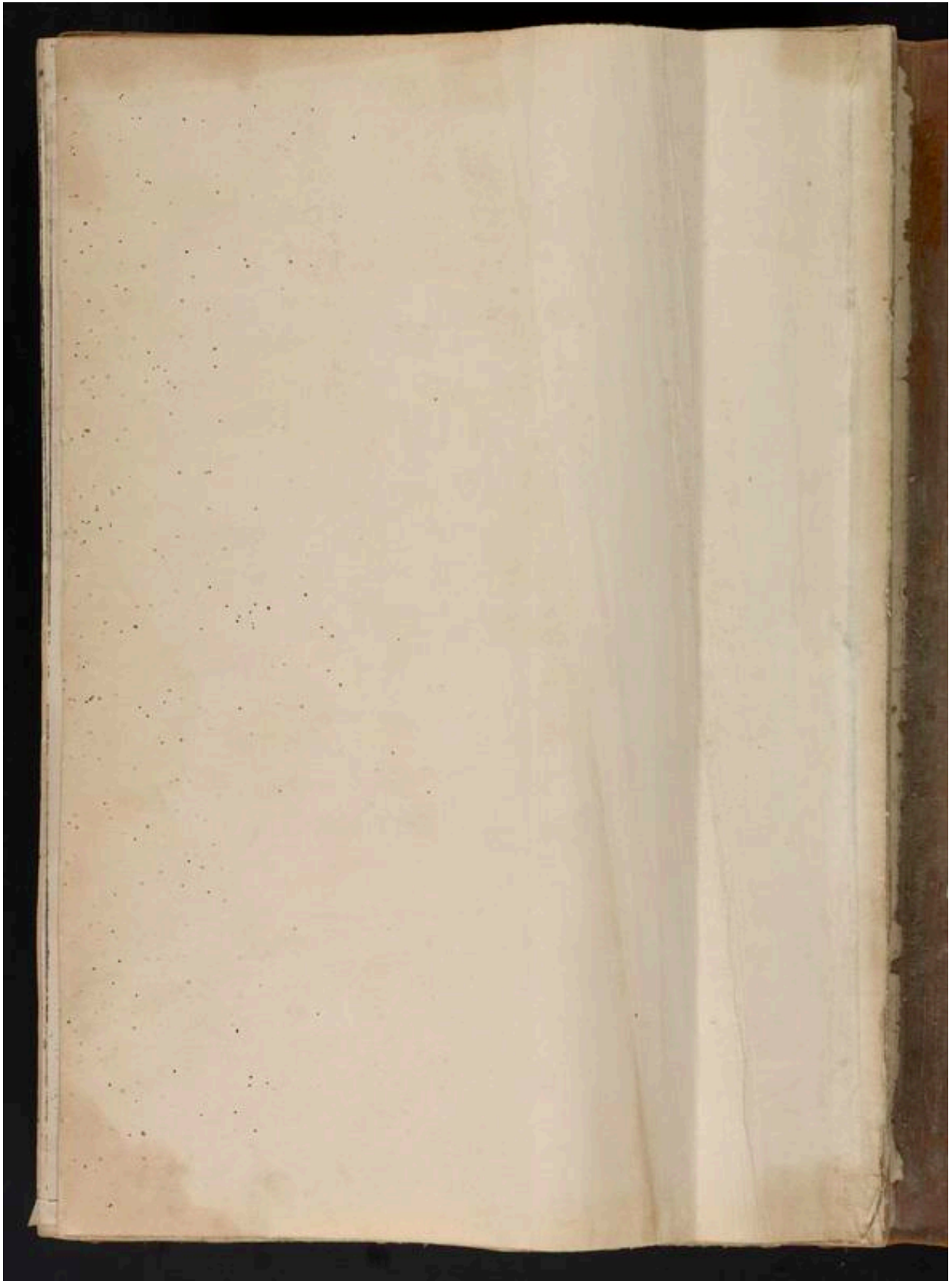
When referring to or citing this item please use the "handle" URL and not this document or the URL from which you downloaded it.

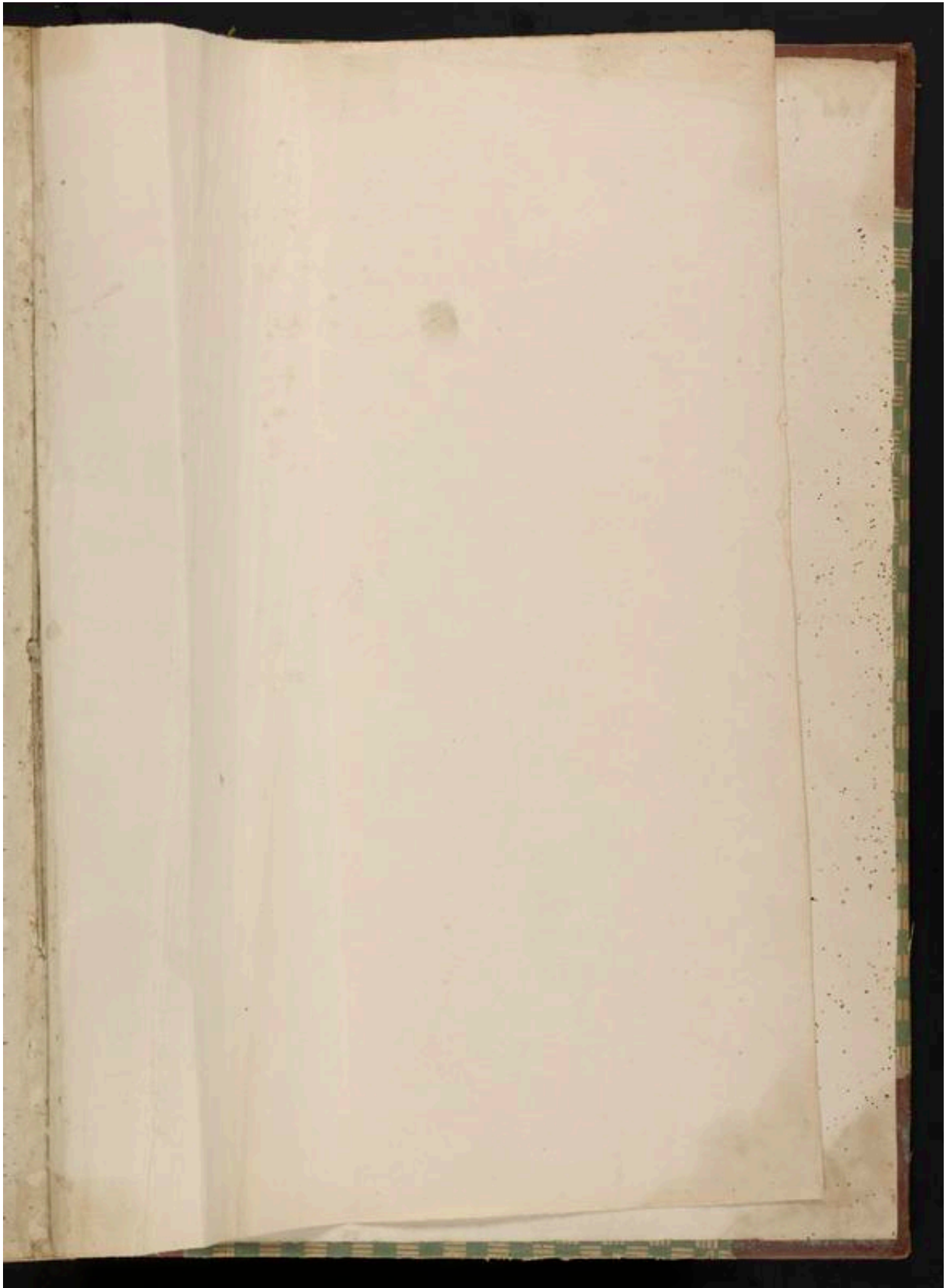
All works presented on New York University's Afghanistan Digital Library website are, unless otherwise indicated, in the public domain. The images available on this website may be freely reproduced, distributed and transmitted by anyone for any purpose, commercial or non-commercial.

NYU Libraries, Digital Library Technical Services, dlts@nyu.edu









مَنْ فِي الدِّينِ خَيْرٌ لِمَنْ فِي الدِّينِ

بِقَوْلِهِ مَنْ فِي الدِّينِ خَيْرٌ لِمَنْ فِي الدِّينِ وَهُوَ فِي الدِّينِ خَيْرٌ لِمَنْ فِي الدِّينِ
بِقَوْلِهِ مَنْ فِي الدِّينِ خَيْرٌ لِمَنْ فِي الدِّينِ وَهُوَ فِي الدِّينِ خَيْرٌ لِمَنْ فِي الدِّينِ

سَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

سَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

سَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

سَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

سَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
سَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

مَطْبَعُ مَجَالِيْسُ التَّكْوِينِ بِبَغْدَادِ

کتاب الوکالت

جلد سوم



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

کتاب الوکالت وهو مشتمل على عشرة ابواب (عالمکیری)

این کتاب ثابت است در بیان حکمهای وکالت و این مشتمل است بر ده باب

الباب الاول فی بیان معناها و مشروعیتها و سببها و درکنا و شروطها و اطلاقها

و حکمها و صفتها و ما یتصل بذلك (عالمکیری) باب اول ثابت است

در بیان معنای کالت بیان روابط و سبب رکن شرط آن بیان لفظها و حکم و صفت

وکالت و بیان چیزیکه متصل است بان الوکالت بفتح الواو و کسر هاء اسم للتوصیل

من و کله بکذا ای فوض الیه ذلك و الوکیل هو القائل بما فوض الیه کانه فعیل

یعنی مفعول لانه موكول الیه الامرای مفعول الیه (عنایه)

وکالت یعنی داد و کسر آن اسم است برای کیل کردنیدن زین باب که در کتب لغت معنی وکیل گردانیدن

نظان دیگر را باین کار یعنی سپردن او آن را و وکیل آن کسی است که استاذ است بان یکدیگر سپرده شده

است با و کویا که وکیل زین فعل یعنی مفعول است بر آنکه موكول شده است و کاری یعنی سپرده شده است

فایده
بیان معنای لغوی
و شرعی وکالت

و فی



وفي اصطلاح الفقهاء عبارة عن اقامة الانسان غيره مقام نفسه في تصرف معلوم
جانز (عنايه) انفعالاً وعجزاً طوعاً وكرهاً وهو الحفظ كما لو قال ادكلك بما لي
(رد المحتار) ووكالت در اصطلاح فقهاء جمهور الله تعالى عبارتست از استاءه کردن انسان
دیگر بر ایجابی خود در تصرفی که معلوم درو باشد از جهت آسایش خود یا از جهت عاجزی خود
از کار کردن پس اگر آن تصرف نامعلوم بود ثابت میشود بلفظ وکالت
چیزی که ادنی از وکالت است و آن کعبانی است چنانکه کسی مردی را بگوید که وکیل
کردنمیدم ترا بال خود پس باین گفتن او ثابت میشود و مر آن دیگری را ولایت
کعبانی در مال آکس نه دیگر تصرف التوکیل صحیح بالکتاب والسنة قال الله
تعالى فَاَنْعَمُوا الْاِحْذَ كُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَكُلِّ عَلَيْهِ الصَّلَاةَ وَالسَّلَامَ حَيْثُ
بشراء و اخصية و عليه الجماع (رد مختار) وکیل کردن صحیح است بآیت و حدیث
گفته است خداوند تقدس و تعالی در عالمی که حکایت کرده است از اعمال اصحاب
کف که ایشان گفتند که پس بفرستید یکی از خود را بر خود و مراد بان فرستادن بزرگکیل
کردن ایشان است آن یکی خود را بفرستیدن چیزی وکیل گردانید و بود نیز علیه السلام علیه السلام
رضی الله عنه بفرستادن ضمیمه برای او علیه الصلاة والسلام و در او دان ان با جماع است نیز ثابت است
ثمان محاسن شرعیة الوکالت لظاهره اذ فيها قضاء حوائج المحتاجين الى مباشرة
افعال لا يقدرون عليها بانفسهم فان الله تعالى خلق الملائق على هم شتى وطبائع
مختلفة اقویاء و ضعفاء و ليس كل احد یرضون بیا شر الا اعمال بنفسه و لا كل احد
یهتمی الى المعاملات فست الحاجة الى شرعیة الوکالت فتمتینا صلی الله
عليه وسلم با شر بعض الامور بنفسه الکرمة تعلما لسنة التواضع و فوض بعضها الى



تو فعلا لا تصحاب المردوات (نتایج الافکار) بعد ازین جمله بد رستی نیکبای را بودن
 وکالت ظاهر است زیرا که در رو بودن آن او کردن حاجتهای کسانی است که ایشان محتاج اند
 بگردن کارهای که توان ظاهر را بنفس خودند از آنکه خداوند تعالی آفریده است خلق را
 بهشتیهای پرکنده و طبیعتهای مختلفه بعضی ایشان را توانا و بعضی ایشان را ضعیف آفریده و هر یک
 از این آدم را رضی نباشد بگردن کارها بنفس خودند را یا باینده یا شاید با پس حاجت
 و قاصد بر رو بودن وکالت پس پیغمبر یا صلی الله علیه و سلم بعضی کارها را بوجود کریم خود میکردند
 از جهت تعلیم کردن و عید السلام طریق تو اضع را بر دم و بعضی را می نمودند بگری میسرند
 از برای آسایش برای خداوندان مروت و سببها ما هوسبب فی سائر المعاملات

وهو تعلق البقاء المقدر و بتعالیها و در کتبا و اشیا (عنایه)
 و سبب وکالت نیز است که سبب است در دیگر معانی آن تعلق گرفتنند که است که اندازده کرده
 است آنرا خداوند تعالی گردان معالما و گرفتن کالت لفظ است سبب است که اندیم تر از آن
 و قبول الوکیل لیس بشرط لصحة الوکالة و لکن اذا رد الوکیل الوکالة برتبه

بر داد هکذا ذکر محمد و حمد الله علیه الاصل کذا فی الذخیره (عالمگیری)
 و قبول کردن کیل وکالت را شرط نیست از برای صح شدن کالت لیکن اگر وکیل وکالت را رد کرد
 رد شود بر گردان و همچنین ذکر کرده است امام محمد رحمه الله علیه در کتاب منیوه چنین است در کتاب ذخیره
 و لو قال شئت بیع کذا فکت و باع حاز و لو قال لا اقبل بطل کتبه

محیط السرخسی (عالمگیری) و اگر وکیل گیرنده کسی را گفت که رضی
 بستی بخر و من بخران من پس آنکس سکوت کرد و فروخت آنرا و ایستاده اگر آنکس گفت که قبول
 میکنم وکالت را باطل میشود و کیلی او همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی رحمه الله علیه



و اما شرطها



واما شرطها فانواع منها ما يرجع الى الموكل (عالمکري) فمن شرط الوکالة ان يكون
الموكل من يملك التصرف ويلزمه الاحکام (هداياه) نظر الى اصل التصرف
وان امتنع في بعض الاشياء بمعارض النهي ابن کمال (در مختار) واما شرط وکالت است
بمجرد قسمت بعض ازان قهها آنت که رايغ ميشود و وکيل کيرنده پس از جمله شرط وکالت است
که وکيل کيرنده از جمله آن کسانى باشد که مالک باشد تصرف کردن را و لازم شود براو حکمها عظيمي که
سيکند آزا يعنى مالک آن تصرف باشد نظر باصل آن تصرف اگرچه ازان منع شده باشد
در بعض جزيا بسبب وارد شدن منع شرعي چنانکه مسلماني وکيل برداند زمي را بفروشن نمي توان
نمود و يا شخص اصحابت وکيل برداند علالي را بفروشن شيکار خود نيز حضرت ما عظم رحمة الله تعالى
صح است زيرا که وکيل کيرنده مالک اصل آن تصرف است که فروشن است اگرچه در حقيقت
بسبب منع شرعي منع کرده شده ازان ذکر کرده است اين را ابن کمال هم فلا يصح توکيل
مجنون وصبي لا يعقل مطلقا وصبي يعقل بتصرف صار نحو طلاق وعتاق
وهبة (در مختار) الضرر بالنظر الى وجه اكتساب المال ظاهرا وان كان
في نفس الامر فانها سبب للتلذذ الدنيا وسبب الثواب في العقبى ونفع عباد الله الذي
هو غاية الكمال في العبد والتوصل من سيمية البخل لکنها ليست طريقت الاكتساب
بل تنقيص للمال ظاهرا فلا يملكه الصبي وان كان عاقلا (تكملة رد المحتار)
وصح ما ينفعه بلا اذن وليه كقبول هبة وصح بما تردد بين ضرر ونفع كبيع و اجارة
السادون والاقوقف على الجزوة وليه كما لو اشتره بنفسه (در مختار) پس صح نميشود اينکه ديوانه وکيل
تاوان وکيل برداند کسی را بطلاق تصرف خواهد در آن تصرف ضربه باشد يا صح نميشود اينکه وکيل تاوان
وکيل برداند کسی را تبصره في دوران ضرر باشد ما منطلق زن را از اذ کردن غلام او و نجسیدن مال او مراد

فأيد
بيان موکيل گردانیدن
کودک و ديوانه کسی را



ببر آن است که نظر بطریق کسب مال در نظام ضرر باشد اگر چه در حقیقت نفع باشد پس بدینستیکه
 همین چیزها که آزاد کردن غلام و بخشیدن مال است اگر چه سبب نفع است درین دنیا و موجب
 ثواب است در آخرت نفع بندگان خداوند تعالی است که نهایت کمال است در بنده و برآوردن
 بنده است باین چیزها از نشانه نبی و لیکن این چیزها از طریق کسب کردن نیستند بلکه در نظام
 نقصان کردن مال است پس کودک آنرا مالک نمیشود اگر چه آن کودک دانا باشد و صحیح میشود
 وکیل گردانیدن کودک دانا کسی را با تأخیر که نفع باشد او را باینرا از ن کردن مالی او او را وکیل
 گردانیدن مانند قبول کردن بخشش و صحیح میشود وکیل گردانیدن کودک دانا کسی را
 با تأخیر که احتمال نفع و ضرر را دارد مانند فروشن و اجاره دادن اگر آن کودک را از ن شده
 باشد در تجارت از جانب مالی خود و اگر از ن شده باشد موقوف بنده وکیل گردانیدنش
 با اجازه ولی او اگر ولی او اجازه کرده صحیح میشود و اگر رد کرده میشود چنانکه همین قسم تصرف را
 اگر خود آن کودک بکند نیز همین حکم دارد که موقوف با اجازه ولی او میشود و کل

الیتیم و اجاز و صیه جاز هکذا فی محیط السرخسی (عالمگیری)
 وکیل گردانیدن عتیم کسی را با اجازه کرده آنرا وصی او را میشود وکیل گردانیدن او همچنین ذکر شده
 در کتاب محیط غنی رحم و المجنون الذی یجن و یفیک اذا وکل فی حال جنون
 لا یضم وان وکل فی حال افاقتة یجوز قالوا هذا اذا کان لافاقتة وقت معلوم
 حتی تعرف افاقتة من جنون بیقین فاما اذا لم یکن لافاقتة وقت معلوم
 لا یجوز و المعتبرة المغلوب اذا وکل رجلا لیشتري له شیئا او یبیع له لا یجوز
 هکذا فی محیط (عالمگیری) دان دیوانه که گاهی دیوانه میشود و گاهی بهوش
 می آید اگر وکیل گردانیدن کسی را در حال دیوانگی خود صحیح نمیشود و اگر در حال



بهوش آمدن خود و کیل کرد اینست روایت شود و مشایخ رحمهم الله تعالی گفته اند
 که این حکم وقتی است که بهوش آمدن او را وقتی معلوم باشد تا که یقین معلوم
 شود بهوش بودن او از دیوانگی او پس اگر بهوش بودن او را وقتی معلوم نباشد
 روایت شود و کیل کرد اینست او آن کم عقلی که نادانی بر او غالب شده باشد
 اگر و کیل کرد اینست مردی را که بجز برای او چیزی را یا بفروشد برای او روایت شود
 همچنین ذکر شده است در کتاب محیط و لا یصح توکیل عبد محجور
 و صح لومادونا و مکاتباً (در مختار) در او نیت و کیل کرد اینست غلامی که منع
 باشد از تصرف و صحیح شود اگر اذن شده باشد او را در تجارت یا مکاتب باشد
 و کلاً جاز للماذون و المکاتب ان یفعلوا جاز لهما ان یوکلا بهما یفعله
 و لیس للعبد الماذون ان یتزوج و لایکتاب عبد کذا فی المبسوط (عالمگیری)
 و هر تصرفی که او باشد غلام اذن کرده شده و مکاتب را که خود ایشان بکنند آنرا
 رواست ایشان را که و کیل کرد و مانند آن تصرف کسی را و نیت مر غلام اذن کرده شده
 را که بیگانه بگیرد برای خود زنی را و نه رواست که مکاتب کند غلام خود را همچنین ذکر شده
 است در کتاب مبسوط عبد بین و جلین کاتب احدهما نصیبه بغير اذن
 شریکه فوکل الکاتب و کیلا بالبیع و الشراء و الخصم فوجائز فی نصیب
 الذی کاتبه فان کاتبه الآخر بعد ذلک جاز فعل الوکیل فی نصیبها
 جميعاً استحساناً و ان کان مکاتباً لهما فوکل و کیلا بشئ من ذلک تعجز
 عن نصیب احدهما ففعل ذلک جاز فی نصیبها جميعاً کذا فی الحاوی (عالمگیری)
 غلامی مشترک بود میان دو مرد و یکی از ایشان حصه خود را مکاتب کرد بغير

ناید
 بیان حکم و کیل کرد اینست
 غلام و مکاتب
 کسی را



اذن شریک خود پس آن مکاتب کیل کرد ایند کسی را بفروشن و یا خریدن
یا دعوی کردن پس این کیل کرد اسیندن او رواست در حد آن شریکی که مکاتب
کرده است او را پس اگر شریک دیگر بعد از آن او را مکاتب کرد و او بشود تصرف کیل
آن مکاتب حصه هر دو شریک از روی استخوان و اگر آن غلام مکاتب هر دو شریک بود
پس و کیل کرد اسیند بیک چیزی از آنها که فروشن و خریدن دعوی کردن است بعد از
آن مکاتب عاجز شد از ادای حصه یکی از آن دو شریک از بدل کتاب پس آن کیل او
کرد آن تصرف را روا بشود تصرف آن و کیل در حصه هر دو شریک همچنین ذکر شد
است در کتاب ماوسی و لوکان المکاتب بین رجلین فکل احدهما بقضیه
له علی الآخر او علی غیره اوسع او شر من الآخر او من غیره فهو جائز و کذا ان و کله
احدهما بیع عبد من الآخر او من غیره او بالخصوص مع الآخر او مع غیره
فهو جائز و کذا لو كانت الخصومة بینه و بین مولیه جمیعاً فکل ابن احدهما
بدلک او عبده او مکاتبه او و کله بالبیع او الشراء فهو جائز کما یجوز مع
الاجانب کذا فی البسوط (عالمگیری) و اگر غلام مکاتب شریک بود میان دو مرد پس
آن مکاتب کیل کرد ایند یکی از آن دو مرد را بقضیه کردن آن یکی که او را بر آن شریک دیگر
یا بر دیگر کسی خیر او بود و او را بفروشن یا خریدن از آن بیک شریک یا از غیر او پس
این و کیل کرد اسیندن او رواست و همچنین اگر یکی از آن دو شریک کیل کرد ایند آن مکاتب
بفروشن غلامی بآن بیک شریک یا بفروشد یا دعوی کردن یا آن بیک شریک یا غیر او پس آن کیل
کرد اسیندن او رواست و همچنین اگر دعوی میان آن مکاتب هر دو خواجها بود پس
آن مکاتب یکی از آن دو خواجها غلام او یا مکاتب او را و کیل کرد ایند آن دعوی یا و کیل کرد ایند

کذا ان

یکی از آن سه نفر را بفرستد یا خریدن پس این کیل کرد ایندین رواست چنانکه روایت شود
 با دیگر یکا نکان همچنین اگر شده است در کتاب مبوط و توقف توکیل مرتد فان اسلام نفلد
 وان مات اولحق او قتالا (در مختار) هذا اذا كان عبدا لتمام مال او عقدا بوج
 بناء على توقف تصرفه عند الامام رحمه الله امانى النكاح والشهادة فلا يصح منه
 اتفاقا فلا يصح توكيلاه فيه واما ما يعتد المساءلة وهو المفاوضة وولاية متعدية
 وهي التصرف على ولد الصغیر فيوقف اتفاقا فيوقف توكيلاه فيه اتفاقا
 (تكملة رد المحتار) ووقوف است کیل کرد ایندین مرتد کسی را
 تا معلوم شدن حال او پس اگر مسلمان شد صحیح شود و اگر مرد و یا بدار عرب پوست و یا
 کشته شد صحیح نشود و این موقوف بودن کیل کردن مرتد در آن وقت است که وکیل کرد
 باشد کسی او را بیدل کردن یا بقتل یا بعتد بی عوض بنا بر آنکه موقوف است تصرف خود او در آن
 عقد نزد امام غلظم رحمه الله علیه اما تصرف او در نکاح و شهادت پس صحیح نشود و ازو با اتفاق
 بر سه امامان را هم الله تعالی پس صحیح نشود وکیل کردن در آنها و اما آن تصرفی که بیکس
 و بنا میشود به با هم برابر بودن هر دو عقد کنندگان و آن عقد شرکت مفاوضه است
 و آن ولایتی که تجاوز میکند بیکس و آن تصرف کردن است بر سپهر خود او پس مرتد
 مرتد در آنها موقوف است با اتفاق علماء سه گانه ما رحمهم الله تعالی پس موقوف میشود
 وکیل کردن در آنها با اتفاق علماء ما رحمهم الله تعالی و آن وکل الموقد وهو
 في دار الحرب وکیلا ببيع شیء من ماله في دار الاسلام لم يجز كذا في المبسوط
 (عالمگیری) و اگر مرتد در دار عرب وکیل کرد ایند کسی را بفرستد
 چیزی از مال خود که آن مال او در دار اسلام بود روایت میشود که وکیل کردن بچنین امر مبوط

تایید
 بیان وکیل کردن
 مرتد کسی را

فایده بیان وکیل کردن زمین زومی کسی را

و يجوز من الذي كما يجوز من المسلم كذا في البيع واذا وكل الذي للمسلم
 بتقاضى خوله على ذي بكرة للمسلم ان يقبض فان فعل برئ المطلوب كذا
 في الحاروي في فضل الوكالت بقبض الدين (عالمكيري)
 در و اميشو و وکیل کردن زمی کسی را چنانکه رو او بشود از مسلمان بچنين ذکر شده است در کتاب
 پديج و اگر زمی وکیل کرده مسلمان را بطلب کردن ثمر که مراد او بر زمی بود کرده است مر آن
 مسلمانرا که قبض کنند آنرا پس اگر قبض کرده آنرا خلاص میشود آن دين و از ازان دين بخرمچنين
 ذکر شده است در کتاب عادی در فضل کالت قبض کردن دين و اذا وكل الذي للمسلم
 ان يوهن له عند ذي بخرا و يوهن له خرابيد و اهم فان اضاف الوكيل الى
 الامر و اخبر به على وجه الرسالة صح و ان قال اقرضني لم يكن رهنا
 كذا في المبسوط في الوكالت بالرهن (عالمكيري) و قسميک وکیل کرده
 زمی مسلمانرا با نيک چیز برای او بوضن خمر زد زمی کرده بنهد یا نيک برای او کرده بد بر خمر را بوضن درهما
 پس اگر آن کیل نسبت آنرا بر کند و کرده و خبا کرده با عقد بطریق بنیام سازد آن طرف آن مرگتيد و می شود ذکر
 آن وکیل گفت که مرا قرض بده کرده اميشو و چنين ذکر شده است در کتاب مبسوط و فضل کالت کرده و صح
 لو كیل مسلم ذميا ببيع خمر او خنزير و شترانها كما مر في المبيع الفاسد و محرم
 حلالا ببيع صيد وان امتنع عنه الموكل لعار فعل النهي كما قدمنا (در مختار)
 و صح است وکیل کردن مسلمان زمی را بفروضن خمر و خوک و بز و دين خبا که است تحریمی چنانکه مکرر آن
 در باب فروضن فاسد گذشت و صح است وکیل کردن حرام بسته مطلقا بفروضن خمر و اگر وکیل کرده از آن مکرر
 شد است از جهت عارض که نمی شرعی است چنانکه پیش بیان آنرا کرده ایم و مثله ما لو اشترى
 شرا و فاسدا و اعتقه قبل قبضه لا يصح لولم يبايع باعتا لظهور نصه و ايضا اقتضاه (تكملة و العتاق)

و ما نزلن

و مانند این حکم مسأله گذشته است اینکه اگر شخصی بخرد غلامی را بخریدن فاسد پس اگر خود او
 آزاد کند آنرا پیش از قبض کردن صحیح نباشد آزاد کردن او و اگر فروشنده را امر کند
 با آزاد کردن آن غلام صحیح شود آزاد کردن و زیرا که آن خرنده قبض کننده میگردد از روی
 اقتضا الابدان و کل جلا ببيع شیئی لابنه الصغیر او بشراء له او بلخصومة فهو جاز
 و وصی الاب کالاب فی جواز التوکیل منه للصبی علی ذلک لیس لیس ان یوکل بکماله یجوز ان یفعله
 بنفسه فی امر الیتیم کذا فی السراجیة فان کان للیتیم وصیان فوکل
 کل واحد رجلا علی حدة لیتی قاص وکیل کل واحد من الوصیین
 مقام موکله علی بیعت و محمد الافی اشیاء معدودة هکذا فی العبطو (عالمگیری)
 اگر پدر وکیل گردانید مرد را بخریدن یا بخریدن چیزی برای پسر صغیر خود یا بدعوی کردن
 پس این وکیل کردن او رواست و وصی پسر صغیر با نسد پدر اوست در روا
 بودن وکیل کردن از طرف او برای صغیر در رواست مرد وصی یتیم را که وکیل
 بگیرد کسی را به تصرفی که رواست خود آن وصی را در کار یتیم همچنین ذکر شده است
 در فتاوی سراجیه و اگر مرد یتیم را در وصی بود و هر کدام از ایشان وکیل کرد مرد
 بطحده را برای چیزی از کار یتیم در بصورت وکیل هر کدام از آن دو وصی است و
 میشود بجای خود آن وصی به نزد طرفین رحمتا الله تعالی کرد چسند چیزی که شمرده شده
 است همچنین ذکر شده است در کتاب مبوط منها ما یرجع الی لوکیل و هو انه یشترط
 ان یکون الوکیل ممن عقل العقد (هکذا یروى عالمگیری) بان يعرف مثلا ان الیتیم سأل ال
 للبیع جالب للتمن وان الشراء بالعکس (رد المحتار) و یعلم الغبن الیسیر من الغبن
 الفاحش رتاج الافکار) وان یفصله التصرف بان لا ینزل فیه والا

فایده
 بیان شرطهای که در
 میشود وکیل

فلا یقیم عن الوکیل فلا یصح توکیل مجنون و صبی لا یعقل (جامع الرموز و رد المحتار)
و بعض از قسمهای شرط و کالت آن است که براج می شود و بوکیل و آن این است که وکیل از آن
کسانی باشد که بدانند مقدار یعنی بدانند مثلاً که فروختن او در گذشته چیز فروخته شده است از یک
فروشنده و گشوده به است یک فروشنده و خریدن بکس این است و بدانند فریبندک
را از فریب بسیار و نیز شرط است در وکیل اینکه قصد کرده باشد آن تصرف را و کرده باشد
بطریق صحیح و اگر بطریق صحیح کرده باشد پس آن تصرف از وکیل گیرنده واقع نمیشود پس صحیح نمیشود
و بگردد و یا که در غیر عاقل را کسی وکیل بگیرد و لا یشترط البلوغ و المحریقة و عدم التوکل
فیصح توکیل الموقوف و لا یتوقف (رد المحتار) و کذا لو کان مسلماً وقت التوکیل
ثم ارتد فهو علی و کالته الا ان یلحق بالدار الحریب فتبطل و کالته کذا فی البایع
(عالمگیری) و لا یشترط العلم للوکیل بالتوکیل فلو وکله و لم یعلم فتصرف توقف علی اجازة
الموکل و الوکیل بعد علمه (رد المحتار) و شرط نیست بالغ بودن و آزار
بودن و نامرتبه بودن وکیل پس صحیح میشود وکیل کردن مرتد و موقوف نمیشود و وکیل مرتد تا معلوم شود
مال او و همچنین اگر وکیل مسلمان بود در وقت وکیل کردن بعد از آن مرتد شده نمود یا الله منها
پس او وکیل باقی بهمان وکیل خود است که او بگردد و آید بدار حرب پس وکیل او باطل میشود و همچنین اگر شده
است در کتاب براج و نیز شرط است علم وکیل کردن گیرنده او را پس اگر وکیل کرده اند و او
و او بان خبرند است پس تصرف که موقوف میشود آن تصرف او با اجازه کردن وکیل گیرنده و با اجازه
کردن وکیل پس از علم او با وکیل خود و اذا وکل العاقل البایع او الماذون عبداً کاف
او صبیاً مثلاً اجازة (هدایه) و يجوز للموکل ان یوکل من فوقه کتوکیل العبد الماذون للمحرر
او من دونه کتوکیل المحرر العبد الماذون (تفسیر حمله و فقه القادری)

مهری

در کتاب جامع احکام متعارف گفته است که اگر کوک را اذن داده شده بود رسوایگری پس کیل کند
 بفرودستن چیزی بهای نقد یا نسیه پس فروخت آن چیز را و دوست فروتن او لازم میشود بر او
 تا و آن نقد را اگر کیس بود بخریدن پس اگر کیل بخریدن بود بیای نسیه تا و آن نقد بر او
 لازم نمیشود و در قیاس استخوان و تا و آن آن بر او کتده میشود تا که فروخته شده طلب کند
 از او کتده بهارانه از کوک و اگر کیس کرده بود کوک را بخریدن بهای نقد پس استخوان
 لازم میشود بر او کوک تا و آن نقد و لو وقع التنازع فی کونه مجبور او ما ذون
 حال کونه و کیلا لم اذله و فی ملک انبیه من الجری عبد اشتوی من رجل شیئا
 فقال البایع ان اسم الیاف المبیع لانیك مجبور و قال العبد انا ما ذون كان القول
 قول العبد فان اقام البایع بیئته علی ان العبد اقوانه مجبور قبل ان یتقصد
 الی القضاء بعد الشراء لم یقبل بیئته ثم قال عبد باع من رجل شیئا ثم
 قال هذا لانی بیعتک لمولای و انا مجبور و قال المشتوی بل انت ما ذون
 كان القول قول المشتوی و لا یقبل قول العبد (تکمله در المحتار)
 و اگر کوکی واقع شود در بودن و کیسیل منع شده از تصرف با اذن کرده شده در آن حال
 و کیل بودن او ندیده ام این حکم را در کتابی در ذوق او ای قاضی خان از باب حجر ذکر شده است که
 اگر غلامی خرید از مردی چیزی را پس فروخته شده گفت که می سپرم بفرودخته شده و از بیعت
 اینکه تو منع بستنی از تصرف و آن غلام گفت که من اذن کرده شده بستم در تصرف
 در حضور است معتبر قول غلام است پس اگر فروخته شده که در آنید که امان را
 باینکه بدرستی این غلام اقرار کرده که بدرستی من منع بستم از تصرف
 پیش از آمدن بگم قاضی و بعد از خریدن قبول کرده می شود که امان او

بغداد

بعد از آن در فتاوی قاضیخان گفته است که اگر غلامی فروخته شود بر وی چیزی را بطراز آن گفته است که
 چیزی را که بر تو فروخته ام از تو اجتناب است و من هیچ کرده شده ام از تصرف و فرزند گفت
 که نه چنین است بلکه تو اذن کرده شده هستی در صورتی که بجز قول خردم است و قبول کرد
 نیشود و قول غلام و لو و کل صبی او عبدان یعنی عبد علی مال او غیر مال
 او یکاقتد فهو جائز کذا فی الملبوط فی باب الوکالت فی العتق و الکتابت (عالمک ایدی)
 و اگر کسی وکیل کرد که او کی غلامی را که آزاد کند غلام او را بوض مال یا بی عوض مال یکاقتد
 کند غلام او را پس این وکیل کردن او رواست همچنین ذکر شده است در کتاب مسوط
 در باب وکالت و در آن ذکر و کاتب کردن الوکیل تا اختلاف عقله بشریه
 و لیرق الشراحو العقبض فهو علی کالته و لو اختلف عقله بشریه البقره لایزاد
 جنزله العتق کذا فی غیره و انما لفتیان ^(عالمک ایدی) و حکما بنا شود و نقل وکیل یا شامیدن شیر و چیزی و غیره آن
 کردن را میدانست پس ثابت است بر وی که خود را که بنا شده نقل او یا شامیدن اجوائن
 فراساتی روا نشود و وکیل او نیز اگر بدرستی او با عقل است همچنین ذکر شده است کتاب
 خزانه المقبولین و عزیزی یوسف مدح ان المشتري اذا لم یطال البایع ثم علم انه صبی محجور
 او عبد محجور له خیار الفسوخ (هدایه و کفایه و تکملة و فتح القدير)
 در روایت شده است از امام ابو یوسف که در برستی فرزند و مستیکوفید است
 بحال فروشنده بعد از آن دانست که بدرستی فروشنده کودک و یا غلام
 منع شده است از تصرف مراد است خیار فسخ کردن آن معتد و العلم التام
 فی الحلة شرط بلا خلاف اما علم الوکیل و اما علم من یعامله حتی لو وکل رجلا
 بلیغ عبد لا فباعه من وکل قبل علمه و علم الرجل بالتوکیل لایجوز یبعد حتی یخبره

الموکل او الوکیل بعد عمله بالوکالت (عالم کیری) و اما علم بوکیل کردن
 فی الجمله شرط است بی اختلاف علماء ما رحمهم الله تعالی یا علم وکیل بآن و یا علم کسی که
 میکند با او تا که اگر وکیل کرده اند کسی مردی را بفروشن غلام خود و آن وکیل فروشنده
 آن غلام را برودی پیش از علم وکیل و پیش از علم فروشنده بوکیل کرده اند پس آن فروشنده
 این فروشنده تا که اجازه کند آنرا وکیل گیرند و یا وکیل بعد از علم او بوکیل خود و اما علم
 الوکیل علی التعمین بالتوکیل فعله هو شرط ذکر فی الزیادات آنکه شرط
 و ذکر فی الوکالت آنکه لیس شرط آنکه فی المباح (عالم کیری) و اما علم بوکیل بوکسلی خود یا شرط
 است یا نه ذکر کرده است امام محمد در کتاب زیادات که شرط است و ذکر کرده در کتاب
 وکالت بود که شرط نیست همچنین ذکر شده است در کتاب بیع اذا قال الرجل
 يتوبني هذا الفلان حتى يبعه و اذهب الى فلان حتى يبعك توبيا الذي عنده
 فهو يافرو هو اذن منه الى فلان في بيع ذلك التوب ان اعلمه الخ المصنف قاله المالک
 جاز ببعه و اية واحدة وان اعلمه فنيه و ايمان (عالم کیری)
 و هست که مردی گفت مردی را که بر این جامه مراد فلان شخص تا که بفروشد آنرا و یا بر و فلان شخص
 تا که بفروشد بتو آن جامه مرا که نزد او هست پس این قول او رواست و این قول او اذن
 است از طرف او برای آن فلان در فروشن آن جامه در بیع صورت دیده شود اگر غایب
 عالم کرده اند بود آن فلان را بآن چیزیکه مالک آن جامه گفته بود او رواست فروشن
 او در این حکم یک روایت است که دیگر روایت در آن نیست اگر غایب عالم کرده اند
 بود او را بآن گفته مالک پس درین دو روایت است در یک روایت روا نیست
 فروشن او در دیگر روایت رواست و لوقال اذهب بهذا التوب الى القضا

حتى يقضه

حتى يقصره او الى خياط حتى يخطه قيصا فهو اذن منه للقصار والخطاط في ذلك
 حتى لا يصير ضامنا بعلمه بعد ذلك كذا في البسوط في الامام الجوزية الوكالت (عالم الكيري)
 و اگر شخصی گفت مردی که بر او جامه را بخازد تا که بشوید آنرا و یا بر آنرا خياط که بر او
 بدوزد آنرا پس این قول او اذن است از طرف او هر کار و خياط را در آن کار تا که
 تا و انده نیکو و بدان کار خود بسوزان چنین ذکر شده است در کتاب بسوط و پايان
 آنچه که وکالت در آن رواست و اذ او کل رجلا غائبا و خبره رجل بالوکالت بصير
 و کيلا سواء كان الخبير عدلا او فاسقا اخبره من تلقاء نفسه
 او على سبيل الرسالة و صدق لو قيل في ذلك (عالم الكيري) و الا فعندنا لا وعندنا
 نعم (نگاه) و وقتیکه کسی وکیل کرد انیدم و غائبی را و خبر کرد آن غائب را مردی
 بوکالت وکیل میکرد برابر است اینکه آن خبر کننده عادل باشد و یا فاسق و
 برابر است اینکه خبر داده باشد او را از طرف خود و یا بطریق پیام رسانیدن از جانب کیل گیرنده
 و حال آنکه وکیل را استخوانیدار و خبر دهند و در آن خبره اگر راستگو نباشد او او این نزد ما
 اعظم رحمة الله علیه وکیل نیکو و دوز و صاحبین جمعا الله تعالی وکیل میکرد و کل رجلا غائبا
 في شئ فبلغ الغائب لك ذم الوكالت ولم يعلم له الموكل تعقب الوكالت قالوا يصح قبوله
 (قاضی) مردی وکیل کرد انید غائبی را در چیزی و رسید بنائب خبر وکیل کرد انیدن پس
 رد کرد و کیلی را و وکیل گیرنده خبر نشده بود بر کردن او و بعد از آن قبول کرد وکیل آن کیلی را
 گفته اند علمای جمهور الله تعالی که صحیح میشود قبول کردن و کیلی را و ان و کل مسلم حربی فی دار الحرب المسلم
 فی دار الاسلام فالوکالت باطله و کذا لو وکل حربی فی دار الحرب مسلما فی دار الاسلام (عالم الكيري)
 و اگر مسلمانی وکیل کرد انید که فربر که در دار حرب بود و حال اینکه مسلمان در دار اسلام بود

فایده
 تکمیل مسلمان عربی را
 و تکمیل عربی مسلمان
 با عربی با وی را

پس این وکالت باطل است و همچنین باطلست اگر کافر صریحی که در دار حرب بود وکیل گرداند مسلمانی
 که در دار اسلام بود و اذا وکل المحرمی مسلماً او ذمیا او حربیا بقاضی دین له فی دار الاسلام
 و اشهد علی ذلک من اهل الاسلام فخرج وکیله من دار الحرب بطلب ذلک فهو
 جائز وکذا اذا وکل ببيع او شراء او قبض و دبیعة او ماشیه ذلک
 و عالمگیری و وقتیکه کافر صریحی وکیل گرداند مسلمانی یا ذمی یا کافر صریحی را بطلب کردن چیزی که در دار
 رادر دار اسلام بود و گواهی گرفت بوکالت خود و در دار اهل اسلام بکار وکیل او برآمد از دار حرب بطلب
 دین او پس آن وکیل گرفتن رواست و همچنین رواست اگر کافر صریحی کسی از ایشان را وکیل گرفت
 بخر و فتن یا خریدن یا بیفروش کردن او و بیعت او که نزدیک کسی بود یا بجز کسی که با او بیعت باشد
 و اذا وکل المسلم او الذمی حربیا مستامنا فی دار الاسلام بخصومة او ببيع او غیر
 ذلک جائز و اذا التحق بدار الحرب بطلت وکالته کذا فی الماوی (عالمگیری)
 و وقتیکه مسلمان یا ذمی وکیل گیرد کافر مستامن را در دار اسلام بخواهی کردن یا بخر و فتن یا غیر این است
 و وقتیکه در آید به دار حرب باطل میشود وکالت او همچنین اگر کشد بهت در کتاب ماوی و اذا وکل
 المستامن مستامنا بخصومة تمسحق للوکل بالدار و بقی الوکیل بخاصم فانما
 الوکیل هو الذی یدعی الحربی الملتحق قبلت للخصومة فیدوان کان الحربی
 هو المدعی علیه فی القیاس تنقطع الوکالته حین یلتحق بالدار و ینزل خلفه
 ولو وکل المستامن ذمیا ببيع متاع او تقاضی دین سوی للخصومة تمسحق بدار الحرب
 فهو جائز هکذا فی المبسوط (عالمگیری) و وقتیکه مستامنی صریح کافری که با مان در دار اسلام آمد
 باشد وکیل گرداند و کافر مستامنی را بخواهی بداران وکیل گرداند و در دار اسلام باشد
 مانده که دعوی کند پس اگر آن وکیل دعوی کرد بر وی وکیل گیرد چنانچه قبول کرده میشود و خواهی بود اگر دعوی آن صریحی که شده بود

فایده
 توکیل مستامن
 مستامن را

پس بنا بر قیاس باطل میشود و کیسلی او در آن وقتیکه وکیل گیرنده در آید بر اعراب بین قیاس
 عمل میکنند و اگر مستأمنی وکیل گردد ایندومی را بفرود متقن متاعی یا نحو استن و نمی بفرود عجمی کون
 بعد از آن وکیل گیرنده بر اعراب و راه پس وکیل گردد ایندوان در و است چنین فکر
 شده است در کتاب موط و منها ما يرجع الی الملوکل به (عالمگیری) کل عقد جاز
 ان یعقده الانسان بنفسه جاز ان یوکل به غیره (هلاویه) و لیس العکس
 مقصود ای لیسان کل عقد لا یعقده الانسان بنفسه لایجوز التوکیل به
 الا لیس ان المسلم لایجوز له عقد بیع الا بشرائه بنفسه ولو وکل فیما ینذک جاز عندنا بینه
 (عاشیه بدیه الموعظه الخ) بعضی از شرطهای وکالت آن است که راجع میشود بان تصرّفیکه وکیل گیرنده
 شده بان هر عقدیکه روا باشد که خود آدمی آنرا بکند روا است که بان عقد وکیل بگیرد و دیگر
 و عکس این حکم مقصود نیست یعنی این چنین نیست که هر عقدیکه روا نباشد برای خود آدمی روا
 نباشد وکیل گرفتن بان آیینی نبی که بدستیکه مسلمان را روا نیست فرود متقن خود خریدن آن
 بنفس خود و اگر وکیل بگرداند آدمی را بان روا است نزد امام اعظم رحمه الله علیه
 ان الحقوق نوعان حق الله تعالی و حق العبد و حق الله تعالی
 نوعان نوع منه یکون الدعوی فیه شرط الحد القنف و
 حد السرقة فهذا النوع یجوز التوکیل فیه عندنا بینه و محمد
 رحمهما الله تعالی فی الاثبات سواء کان الموکل حاضرا و غائبا
 ویجوز فی الاستیفاء اذا کان الموکل حاضرا و لایجوز
 اذا کان غائبا ثم الخلاف انما هو فی حق اثبات الحد اما التوکیل
 باثبات المال فی السرقة فمقبول بالاجماع کذا فی السراج الوهاج

بیان شرطهای وکالت
 میشود

فایده
 حقوق الله تعالی
 و حقوق عباد

است
 السلام
 هو
 ع
 لیا
 طالب
 زنت
 شد
 او
 غیر
 (بی
 بنی
 را
 وکل
 فایده
 المالی
 نقلند
 بل
 لام
 آید
 نه
 ساجد
 بر
 شد

و نوع منه لم يكن الدعوى فيه طلبة كمال الرضى وحده الشرب فهذا النوع لا يجوز التوكيل
 في اثباته ولا في استيفائه (عالمگیری) بدانکه بدستی خصما بدو قسم است حق خودی
 تعالی وحق بنده وحق خداوند تعالی تیر بدو قسم است قسم اول آن است که دعوی در آن
 شرط میباشد مانند حد قذف و حد زدی پس در اثبات این قسم وکیل کردن روا میباشد
 نزد امام اعظم و امام محمد رحمه الله علیهما بر اینست اینکه وکیل گیرنده حاضر باشد یا غایب
 در روایت وکیل کردن در گرفتن آن حد و قسیتیکه وکیل گیرنده حاضر باشد و روایت
 و تحقیق غایب باشد بعد از آن اختلافیکه میان طرفین و امام ابو یوسف رحمه الله تعالی
 است در باره اثبات کردن آن است که نزد طرفین رجما الله تعالی وکیل گرفتن
 با ثبات آن رواست و نزد امام ابو یوسف رحمه الله علیه روایت است اما وکیل گرفتن
 با ثبات مال در روزی قبول است با جماع علماء ما رحمهم الله تعالی همچنین ذکر شده است
 در کتاب سراج و ارج و قسم دوم آن است که دعوی در آن شرط نیست مانند
 حد زنا و حد آسایشیدن خمر پس درین قسم روایت است وکیل گرفتن با ثبات
 کردن آن و نه در گرفتن آن و اما حقوق العباد فعلى نوعین نوع لا يجوز استيفاء
 مع الشبهة كالقصاص فيجوز التوكيل باثباته عننا ابي حنيفة ومحمد رحمهما الله
 واما التوكيل باستيفاء القصاص فان كان الموكل وهو الولي حاضر اجاز وان كان غائبا لا
 يجوز (عالمگیری) و اما حقهای بسدگان تیر بدو قسم اند قسمی است که روایت
 گرفتن آن حق باشد مانند قصاص پس رواست وکیل گرفتن با ثبات آن نزد
 امام اعظم و امام محمد رحمه الله تعالی و اما وکیل کردن بگرفتن قصاص پس اگر وکیل گیرنده
 بقصاص که ولی قصاص است حاضر بود رواست و اگر وکیل گیرنده غایب بود رواست

وکیل

و نوع یجوز استیفاء مع الشبهة كالديون والاعيان وسائر الحقوق فيجوز التوكيل
 بالخصومة في ثابت الدين والعيز وسائر الحقوق برضاء الخصم بلا خلاف (عالمكيري)
 وقسمي از حقهاي بندگان است که رواست گرفتن آنها با شبهه مانند دينها و مالها و ديگر حقها پس
 روايشد و وکيل گرفتن بدعي در اثبات دين و مال و ديگر حقها بر ضامی مدعی عليه بی اختلاف
 میان هر سه امانان ما رحمهم الله تعالى ويجوز التوكيل بالتعزير اثباتا و استيفاء بالاتفاق
 ولله کيلان يستوفي سواء كان الموكل حاضرا او غائبا هكذا في البدائع (عالمکيري)
 و رواست وکيل گرفتن بتعزير در اثبات کردن و گرفتن آن باتفاق امانان ما رحمهم الله
 تعالى و مروکيل رهنست گرفتن تعزير برابر است که وکيل گیرنده حاضر باشد یا غائب همچنین
 ذکر شده است در کتاب بدائع ويجوز التوكيل بالبياعات والاشترية والاجارات
 و المكاج والطلاق والعناق والمخلع والصلح والاعادة والاستعارة والهبة والصدقة
 والايديع وقبض الحقوق والمضبوطات وقاضي الديون والرهن والارتهان كذا
 في الاخيرية (عالمکيري) و رواست وکيل گرفتن بغير تعنها و ضرر بنها و اجارها و نکاح و طلاق
 و آزاد کردن و فسخ کردن و صلح کردن و عاريت دادن و عاريت گرفتن و بخشیدن
 و صدقه کردن و وديعت دادن و قبض کردن حقها و بدعويها و طلب کردن دينها و
 کرو دادن و کرو گرفتن همچنین ذکر شده است در کتاب ذخيره ويجوز الوکالت
 بالخصومة في سائر الحقوق (هلايه) اي بال دعاوي الصميحة و جواب
 الصريح (جوهره نيرة) و کذا بايضاؤها و استيفائها الا في الحد و رد الفضل
 فان الوکالت لا يصح باستيفائها مع غيبة الموكل عن المجلس (هلايه)
 و رواست وکالت در همه حقها یعنی بدعويها کردن و جواب صريح گرفتن مدعی را

کيل
 غائب
 ن
 باشد
 با مانع
 است
 مدعا
 فتن
 فتن
 است
 مانند
 است
 نفاذ
 الله
 لمان
 است
 نازد
 گیرنده
 نسبت
 در و
 فتن

فایده
وکیل کردن در فتوی
بدون نمای خصم

و همچنین رواست و کالت بدون تمنا و برفتن احسا کرد و مدد و دو خصام پس بدست
که و کالت صحیح نشود برفتن مدد و دو خصام با غائب بودن وکیل گیرنده از مجلس قال
ابوحنيفة رحمه الله عليه لا يجوز التوكيل بالخصومة من غير رضاه الخصم الا ان
يكون الموكل مريضاً (هداية) لا يمكن حضور مجلس الحكم بقدميه (رد مختار)
او غائباً مسيرة ثلثة ايام فصاعداً وقالوا رحمها الله تعالى يجوز التوكيل
بغير رضاه الخصم (هداية) و به قالت الثلثة وعليه فتوى ابي
الليث رحمه الله تعالى وغيره واختاروا العتابي رحمه الله عليه و صححه
في النهاية (رد مختار) وافق الرومي رحمه الله تعالى بقول الامام رحمه الله
الذي عليه المتون واختاره غير واحد (رد المختار) والمختار
للفتوى تفويضه للمالك در (رد مختار) وهو قول الشافعي رحمه الله
والا خلاف في الجواز انما الخلاف في اللزوم (هداية) يعني هل يتوكل الوكالت
بوجود الخصم عند رحمة الله نعم وعندهما رحمهما الله تعالى لا (رد المختار)
گفته است حضرت امام ابوحنيفه در كوكيل گرفتن بدوئي بغير رضای خصم روايت کرده است
که وکیل گیرنده بجا باشد که توان حاضر شدن در مجلس حکم قاضی بیای خودنداشته باشد یا غائب
باشد بقدر سه روز در او یا زیاده از آن صاحبین و رحمها الله تعالى گفته اند که رواست وکیل کردن
بغير رضای خصم و بين قول صاحبين و رحمها الله تعالى قول کرده اند هر سه امام یعنی امام شافعي
و امام مالک و امام احمد رحمهم الله تعالى و بين قول صاحبين رحمهم الله تعالى فتواي فقيه ابوليث
و غير او است و برگزیده است این قول را امام عتابي رحمه الله عليه صحیح کرده است از او در کتاب شایع
و فتوی کرده است امام ربیع رحمه الله عليه بقول امام ابوحنيفه رحمه الله عليه که بیای متن علم خصم

ان

بر آن است و برگزیده است آنرا بسیار از مشایخ رحمهم الله تعالی و آنچه که برای فتوی برگزیده
 شده است سپردن آنست برای قاضی که بهر که ام ازین قول که مصلحت وید عمل کند چنانچه
 در کتاب در رد ذکر شده است که تمنا برای فتوی سپردن این حکم است مرقاضی را و بین
 قول امام شافعی است رحمة الله علیه و اختلاف میان حضرت امام عظیم و صاحبین رحمهم الله تعالی
 در رد و اجودن و کالت نیست بلکه اختلاف ایشان در لازم شدن و کالت است
 یعنی اگر خصم کسب کند و رد و کالت را یابد و میشود و کالت برد کردن و یا نه بین نزد امام عظیم
 رحمة الله علیه رد میشود و برد کردن و نزد صاحبین محمدا الله تعالی رد نمیشود و برد کردن او
 و المتأخرون رحمهم الله اختاروا للفتوی ان القاضي اذا علم من الخصم
 التعت في اباة التوكيل لا يمكنه من صنيع ذلك و يقبل التوكيل من الموكل
 وان علم من الموكل الفصل الى الاضرار لصاحبه في التوكيل لا يقبل منه الا برضا
 صاحبه و هو اختيار شمس الاعنة السرخسي (كفايه) كذا في كافي و نحوه في التفتي
 و زاد في معراج الدلاية و به اخذنا لصفارح و قال الامام السرخسي اذا علم القاضي التعت
 من المدعي في اباة التوكيل يقبل القبول بغير رضاه و هو الصحيح (تكملة رد المحتار)
 و علماء متأخرين رحمهم الله تعالی برگزیده اند برای فتوی این را که قاضی قسمی که مید است از
 یک خصم قسنت و کج روی را در منع آوردن رد و کسب گرفتن آن و دیگر خصم درین صورت کند او را
 بر منع آوردن زان و قبول کند و کسب گرفتن را از طرف آن دیگر خصم و اگر قاضی مید است که کسب
 کند و قصد دارد ضرر رسانیدن را برای خصم خود رد و کسب گرفتن قبول نکند آنرا از او مگر بر رضای
 خصم او همین قول علماء متأخرین برگزیده شمس السرخسی است رحمة الله علیه و همچنین ذکر شده
 است در کتاب کافی و مانند آن ذکر شده است در کتاب فیلی و زیاده کرده است

در کتاب معراج در ایة این را که باین قول عمل کرده امام صفار رحمه الله علیه و گفته است
 امام سرخسی رحمه الله علیه که اگر قاضی بداند که خصم تعنت و کج روی میکند در شیخ آوردن
 از وکیل گرفتن فتوی کرده شود قبول کردن آن بدون رضای خصم و عین قول
 صحیح است و التوکیل بقض الدین و التقاضی العضاء بغير رضاء الخصم جائز اجماعاً
 (حجوه نفیة) و وکیل گرفتن بقبض کردن دین و بطلب کردن آن و با در کردن آن بر رضای
 خصم رواست با اتفاق بر سه امامان ما رحمهم الله تعالی و اجماعاً علی ان الموکل لو کان
 غائباً فی صدقة السفر او کان مریضاً فی المصر لا یفقد ران یشی علی قدمیه الی باب
 القاضی کان له ان یوکل مدعیاً کان او مدعی علیه وان کان لا یتطیع ان یشی
 علی قدمیه و لکنه یتطیع ان یشی علی ظهره اذ اظهره انسان فان ازاد
 مرضه بلذک صح التوکیل وان کان لا یزاد قال بعضهم له ان
 یوکل و هو الصمیر و کذا اذا علم القاضی ان الموکل عما جزعت
 البیان فی المنصومة بنفسه یقبل منه التوکیل (قاضیان)
 و اتفاق کرده اند علماء ما رحمهم الله تعالی بر اینکه بدرستی اگر وکیل گیرنده غائب بود
 ادنی مدت سفر که سه روزه راه است یا مریض بود در شهر که توان نداشت رفتن را
 بیایه پای خود تا بدروازه قاضی مر او را رواست وکیل گرفتن خواهد مدعی باشد و یا مدعی
 علیه و اگر آن وکیل گیرنده توان نداشت باشد رفتن را بیایه خود تا دره از قاضی و لیکن میجو است
 رفتن را بر پشت چهار پای و یا بر پشت آدمی پس اگر زیاده باشد مرض او بسبب آن رفتن
 وکیل گرفتن او صحیح است و اگر مرض او زیاده نباشد بعضی مشایخ رحمهم الله تعالی گفته اند که مر او رواست
 اینکه وکیل گیرنده عین قول صحیح است و همچنین اگر بداند قاضی که موکل بنفس خود عاجز است از بیان کردن

تایید
درین مسأله معنی غیر
است

مدعی خود در دعوی قبول کند و کیل کردن را از او در فی الحقیقه قال شمس الاقنعة
 الخلو الی وج فی ادب القاضی المفی بخیر فی هذه المسألة ان شاء الله
 بقول ابی حنیفة وج وان شاء الله بقولهما رحمهما الله ونحن نفی ان
 الراى الى القاضی هذا فی قضاة هم لما علموا من احوالهم التوکیل
 والذی یقضاه زمانا فلا یلاحظون ما قالوا یقین بل قصد هم حصول التوکیل ولو علموا من الوکیل
 التزویر والاضرار فی الدعوی (نکله رد المحتار) و ذکر شده است در کتاب خلاصه الفتاوی گفته
 است شمس افندعلو فی رحمة الله علیه در کتاب ادب قاضی که معنی مختار است درین مسأله
 که وکیل کردن بر رضای خصم رواست یا نه اگر رضای او شود فتوی بدید بقول امام ابو حنیفه وج
 و اگر رضای او شود فتوی بدید بقول صاحبین و رحمهما الله تعالی و ما فتوی میبایم با یکدیگر برستی
 درین مسأله رأی قاضی معتبر است و این معتبر بودن رأی قاضی در باره قاضیان زمانه
 ایشان است از جهت اینکه عالم بودند باحوال آن قاضیان از صلاح و دین داری آنها قاضیان
 زمانه ما پس یقین که ناخواسته آنچه بر آن گفته اند علماء رحمهم الله تعالی بلکه قصد ایشان حاصل کردن
 خصوصت اگر چه از وکیل بداند فریب و ضرر رسانیدن را در دعوی وان وكل الرجل
 رجلا واستثنی قراره كما هو رسم فی زماننا ان یوكل علی وجه لا یجوز
 اقراره علی الموكل ولا صلحه ولا تعذیل شهود شهد واعلیه صحه
 هذا التوکیل و الخصم ان لا یرضی بهذا التوکیل عند هم و اذا كان
 لا یجوز اقراره علی الموكل فان استثنی اقراره صحه التوکیل موصولا
 كان الاستثناء او منفصلا (قاضیخان) و اگر مردی وکیل کند
 مردی را بعد تصرفات مکررین که در آن اقرار وکیل چنانکه چون است در زمانه ما که وکیل میگیرند

تایید
است اقرار از توکیل
صحیح است

بوجهی که روان باشد اقرار آن وکیل بر وکیل گیرنده صحیح شود صحیح او و صحیح شود عادل
 کردن شایسته که او ای بدیند بر وکیل گیرنده صحیح شود این وکیل کرد ایندین مرخصم وکیل
 گیرنده راست اینکد رضانشود باین وکیل کرد ایندین نزد هر سه امانان ما رحم الله تعالی و
 و قیام صحیح نشود اقرار وکیل بر وکیل گیرنده پس اگر از تصرفات وکیل بیرون کرد اقرار وکیل
 صحیح میشود این وکیل کرد ایندین خواهد بیرون کردن اقرار وکیل بیست باشد بویک وکیل ایندین
 و یا بعد باشد از وکیل کرد ایندین ثم کما یلزم التوکیل عند من المسافر
 یلزم اذا اراد السفر لیتحقق الضرورة (هکلیه) لکن لا یتصلق انده
 یدید السفر لکن ینظر الی زید و عدو سفرة اولیئنا له عذر یدید ان یخرج
 معه فیئنا لغرفه فکانه کما فی غیر الاحادیث پس بدانکه چنانکه وکیل کرد ایندین لازم میشود سفر
 نیز حضرت امام اعظم رحمه الله علیه بچنان لازم میشود از کسیکه اراده سفر کرده باشد
 از جهت ثابت شدن ضرورت و لیکن راستگو گردانیده می شود و در اینکه اراده
 سفر کرده باشد و لیکن قاضی بپسیند بجامه او و با ماده کردن اسباب سفر او را
 برسد از کسیکه او اراده بر آمدن را همراه او دارد پس از رفیقان او پرسد چنانکه در
 فتح کردن اجاره که اجاره گیرنده بگوید که اراده سفر دارم پس بسبب بین قدر
 عقد اجاره را نسخ میکنم بین طرفین قاضی عمل کند و بجز و کفین او عمل نکند و فی المحیط
 و ارادة السفر امر باطنی فلا بد من دلیلهما وهو ما یتصلق الخصم بها
 لو القربینة الظاهرية (رد المحتار) و ذکر کرده است در کتاب محیط که اراده سفر
 کار چنانی است پس ناچار است از دلیل اراده سفر و آن دلیل یا راستگو
 کردن خصم است او را در اراده سفر و یا علامه ظاهر است از آماده کردن

فایده
 توکیل مسافر بیست
 لازم است

فایده
 اراده سفر امر باطنی است
 دلیل بر آن

اسباب سفر و خزان و فی خزانتہ المقتضین وان کذبہ الغصم فی ارادته
 السفر یجلفه القاضی بالله انک ترید السفر (رد المحتار) و در کتاب
 خزانتہ المقتضین ذکر کرده است کہ اگر خصم در توکل کرد و کیل گیرنده را در اراده سفر و کند
 بد بد قاضی او را بخنداند و ند تعالی بل شانه که بدستی تو را داده واری سفر را و لو کانت
 بخندرت لم تجر عادیها بالبرون و حضور مجلس الحاکم قال الرازی
 رحمة الله علیه یلزم التوکیل قال رضی الله عنه و هذا شیء استحسن
 المتأخرون (هدایه) و علیه الفتوی (کفایه) و اما اذا کان
 عادتها ان تضرع بالرجال ففی حال الرجل (بجوهر منیره) و اگر کیل گیرنده زن
 پرده نشین بود که جاری نبود عادت او بظاہر بر آمدن و حاضر شدن مجلس قاضی
 گفته است امام رازی رحمة الله علیه که لازم میشود و کیل کرد و ایند ان او گفته است مصنف
 بدایه رضی الله تعالی عنه که این قول حمیر نیست که یک پنداشته اند آنرا علی استاذین
 رحمهم الله تعالی و بین قول فتوی است و اما اگر عادت آن زن بود که حاضر نشد و مجلسها می بود
 پس و مانند مرد است و یلزم التوکیل ایضا لو کانت حائضا او نفساء و للمالک
 بالمسجد اذا لم یرض الطالب بالتأخیر (در مختار) قال فی الجوهره
 ان کانت هی طالبتہ قبل التوکیل منها بغير رضاء الغصم وان کانت مطلوبتہ
 ان اخرها الطالب حتی ینزع القاضی من المسجد لا یقبل منها التوکیل
 بغير رضاء الغصم الطالب لا یحذ علی التوکیل (در مختار) و نیز لازم میشود و کیل کرد و ایند
 اگر کیل گیرنده زن حاضر یا صاحب نفاس بود و حال آنکه قاضی در مسجد نشسته بود وقتیکه طلب
 کند حق تاخیر کردن آن رضا بود و در کتاب جوهره گفته است کہ اگر زن طلب کننده

فایده
 اگر کیل گیرنده و حاضر
 و نه بار

بود وکیل کرد ایند قبول است از و برضای خصم اوه اگر آن زن طلب کرده شده
 بود اگر آخر میکرد از و طلب کننده حق ناکه قاضی از مسجد بر آید قبول نمیشود وکیل کرد ایند از و
 برضای خصم او زیرا که بدست پیچ عذری نیست آن زن را بکنیل گرفتن ولو اختلافی
 کوفها بخند روا ان من بنات الاشراف فالقول لها مطلقا ولو ثیبا (در مختار)
 فاذا قبل توکیلها وتوجه علیها الیمین یرسل القاضی امینه (تکمله)
 مع شاهدین لیحلفها بحرقه المصنف رحمه الله علیه وان من الاوسط
 فالقول لها لو بکراوان هی من الاسافل فلا فی الیمین عملا بالظاهر (در مختار)
 و اگر مرد و از وکیل گیرنده و خصم او با هم اختلاف کردند و پرده نشین بودن آن زن اگر آن زن
 از دختران مردمان بلند مرتبه بود پس معتبر قول آن زن است مطلقا اگر چه شیر باشد
 پس وقتی قبول کند قاضی وکیل کرد ایند او را و متوجه شود با و سوگند روان کند قاضی همین
 خود را با کورانی که سوگند بر آن زن را چنانکه در کتاب سب بر این ذکر شده است
 و ثابت کرده است این حکم را مصنف رحمه الله علیه اگر آن زن از مردم میان بود پس قول معتبر آن زن
 رواست اگر دو شیره بود و اگر آن زن از مردم کسایه بود پس قول معتبر آن زن را نیست در
 برده و جنود او و شیره باشد یا تمیز از جهت عمل کردن بر حال و لو کان الموکل محبوسا فعلى جهات
 ان کان فی حبس هذا القاضی لا یقبل التوکیل بلا رضاه لان القاضی یخرج من
 السجن لیخاصم ثم یعیده و ان کان فی حبس الوالی و لا یمکنه الوالی
 من الخرج لانه یقبل منه التوکیل (فتح القلید) و اگر وکیل گیرنده بندی بود پس این بندی
 بودن برده و بدست اگر در بندی خانه همین قاضی بود که دعوی نمود او شده قبول کرد و نمی شود
 وکیل کرد ایند و برضای خصم او زیرا که قاضی بیرون میکند او را از آن بند ینماذیمت آنکه

فایده
 معتبر قول آن زن
 است

فایده
 موکل نزد قاضی مالی
 محبوس بود

دعوی کند بجهت زان باز میگردد اند او را در بند نماند و اگر در بند نماند پادشاه بود و قدرت
 نمیداد او را پادشاه به بیرون شدن برای دعوی کردن قبول میشود از او کیل کرد و ایندن
 غیر رضای خصم او قبول فی زمانه لا ینج الوالی من حبس فی محبس من الخیر
 لخصومه له او علیه عند القاضي بل ینج مع محافظ فی کل وقت طلبه العاجی
 و یعود للحبس علی انه صار للحبس واحدا (تکمله رد المحتار)
 و من میگویم که در زمانه مانع نمیکند پادشاه کسی را که بندی باشد در بند نماند او از بر آمدن محبت
 دعوی کردن که برای خود دعوی کند و یاد دیگر کسی بر او دعوی کند نزد قاضی بلکه او را بیرون میکنند
 بهر آنکه بجهت بیانی در هر وقت که او را طلب نماید قاضی و باز میگردد اند او را به بند نماند و اینک
 بند نماند پادشاه و قاضی یکی شده است پس از حاضر شدن او را مانع نمیکند و لایکون
 من الاعتدال ان کان الموکل شریفا یا صاحب من دونه بل الشریف و غیره سواء (رد مختار)
 در تفسیر از جمله غدرنا ایستد اگر کسی کیل گیرنده بلند مرتبه باشد و دعوی کند با کسی که
 کمتر باشد از او در مرتبه بلکه بلند مرتبه و غیر او برابرند و لایصح الوکاله بالمباحث کاللا
 خطاب الاحتشاش والاستقامه واستحقاقها من المعادن فاصاب الوکیل شیئا من ذلك
 فقبله و کذا لئلا یوکل بالذکاء (قاضیخان) و صحیح میشود و کیل بجزای مباح مانند میزوم کردن که در آن
 و آب آوردن و بر آوردن که در آن کاضی این بجزای که و کیل را برسد از آن پس بجزای کیل
 روست و کیل گیرنده و چیزی نیست و همین صحیح میشود و کیل کرد و نسیدن بکدی و در پوزه کردن
 دان و کل بالاستقرض ان اضا للوکیل الاستقرض الی الموکل فقال ان فلانا یستقرض منك کذا
 کان القرض للوکل وان لم یضف الاستقرض الی الموکل ینکون القرض للوکیل (قاضیخان)
 و اگر شخصی کسی را کیل کرد و ایند بقرض خود استقرض کرد آن کیل نسبت بقرض خود استقرض بکیل گیرنده خود کرد پس گفت که

فايده
 شرافت موکل عند
 نیست
 فايده
 توکیل بیارات
 صحیح نیست
 فايده
 اعتناست قبل استقرض
 ره موکل بانفس
 خود

بدرستی فلان قرض میخواهد از تو این قدر را بیا گفت که قرض بی و بفلان بقدر را در صورت قرض
 مرد وکیل گیرنده راست و اگر نسبت قرض خوانم را بکسی گیرنده خود کرد در صورت قرض از کسب بشود
 بیخود بطلان الشفاعة والرد بالعیب والاستیباب والقسمه هكذا فی البدایع (عالمگیری)
 بر او میشود وکیل گردانیدن بطلب شفعه و برد کردن چیزی فروخته شده بسبب بیعی و تقسیم کردن
 چیزی بخش و بطلب کردن بخش همین ذکر شده است در کتاب بدایع و اما الفاظها فکلی الغنایه
 علی الاطلاق لقوله کلک او حق واجب و ضیقت اطراف عالمگیر) و اما لفظها وکالت بر آن نظری است
 که دلالت میکند بر آنکه در آن سندین قول بکسی گیرنده که وکیل کردم ترا یا خواهش دارم تصرف ترا
 یا دوست دارم از ارضای شما بستم تصرف تو یا اراده کرده ام تصرف ترا و لوقال انت
 وکیل فی کل شیء جائز امرک یصیر وکیلا فی جمیع التصرفات المالیه کالبيع والشراء والهبة والصدقه
 واختلافوا فی العتاق والطلاق والوقف عن اجمیفته وچ اند وکیل فی المعاضات
 لانی الهبات والاعتاق وعلیه الفتوی (قاصینخان) و فی الذخیره و بدیضی
 (رد المحتار) اگر شخص گفت مردی که بر او وکیل منی در هر چیزی که رواست کار تو در آن وکیل
 میکرد در همه تصرفات مالی مانند فروختن و خریدن و بخشیدن و صدقه کردن و اختلاف کردن و مانند
 علام رحیم الله تعالی در آرد که در آن غلام او و طلاق کردن او و وقف کردن مال او و کسب
 قول در اینها و کسب میکرد و دیا نه از حضرت امام اعظم رحمه الله علیه روایت شده است
 که بدرستی بیرون وکیل است در عقد های عمومی نه در بخشیدن و آزاد کردن و بر همین است
 فتوی است و در کتاب ذخیره آورده است که بر این قول فتوی کرده میشود و لحاصل
 ان الوکیل کالت عامه یمکن کل شیء الا الطلاق والاعتاق والوقف والهبة
 والصدقه علی المفتی به (رد المحتار) و حاصل کلام این است

فایده
 بیان الفاظ
 وکالت

فایده
 وکالت عامه

کبری

دومی مال قیم را در بخشیدن او بشرط عوض مال قیم را اگر چه عوض کردن است در آخر و ظاهر
 عام بودن و کیلی این است که بدستی و کیلی مالک میشود قبض کردن وین و کیلی گیرنده را
 و طلب کردن فرض او را و دادن فرضی را که بر او باشد و دعوی کردن را بجهتای
 او و شنیدن دعوی را بجهتای که بر او کیسل گیرنده است و مالک میشود اقرار کردنها را
 بر او کیلی گیرنده بدینها و خاص کرده میشود در او بودن قرار و کیلی بر او کیسل گیرنده مجلس قاضی
 زیرا که این حکم خاص شدن در کیلی دعوی است نه در کیلی عام و بی تفاوتی الفقیه

ابی جعفر در رجل قال الغیوة و کلک فی جمیع اموری و المتک مقام نفیسی
 لایکون الوکاله عامه و لو قال و کلک فی جمیع اموری التي یخیر بها التکیل
 کانت الوکاله عامه ینناول البیاعات و الاکتیة و فی الوجه الاول اذالم
 عامه ینظر ان کان الرجل یختلف لیست له صناعة معروفة فلو کاله
 باطلت و ان کان الرجل یاجر لبقارة معروفة تنصرف الیه ادر المحتار
 و در قضاوی فیه ابو جعفر رحمه الله علیه آورده است که مردی گفت مردی بر او کیسل
 کردم ترا در همه کارهای خود ایستاده کردم ترا بجای خود نمیشود و کیسلنی عام و اگر گفت
 که و کیلی کردم ترا در همه آن کارهای خود که کیسل گرفتم روا میشود آن کار را در صورت این کیلی
 عام میشود مثل میشود فروختن آنها و کاجارایم و بعد اول وقتیکه و کیلی عام نشد نظر کرده شود
 اگر آن مرد مخفی میشد که مراد او کسب معلوم نبود پس آن و کیلی باطلست و اگر آن مرد بود که
 بود پس در کاری معلوم مراد میشود و کیسل او بان سوداگری رجل له عبید فقال لرجل
 ما صنعت فی عبیدی فهو جائز فاعتق العبد عن ابی حنیفة و رجل لله
 اند لا یجوز و علیه الفتوی (قاضیخان) مردی را غلامان بود پس گفت مردی را

فایده
 و کیلی بجهت غلامان
 موقوف بر او کردی

که بر تصرف که در غلامان من کردی پس آن رواست و او آزاد گردیدند ایشان را روا
 شده است از امام اعظم رحمه الله علیه که بدستی بین آزاد کردن رواست
 و بر بین رواست فتوی است و لو قال لغیره لا انهاک عن طلاق امرائی لا یکن
 و کیلا بالطلاق حتی لو طلق لا یقع (قاضیخان) و اگر مردی گفت مردی که منع نمیکنم ترا از
 طلاق کردن زن من و کیسل میشود بطلاق تا آنکه اگر طلاق کرد زن او را طلاق واقع
 میشود و لو قال لعبد لا انهاک عن التجار قال الفقیه ابواللیث ج بصیر صادق
 و هو التصمیم لانه لو رد بیدع و یشتری فسکت بصیر صادق و نافذ اولی (قاضیخان)
 و اگر مردی گفت مر غلام خود را که منع نمیکنم ترا از سوداگری گفته است فقیه ابولیت رحمه
 الله علیه که آن غلام نازدن میکرد در سوداگری و بین قول صحیح است زیرا که اگر
 خواجده غلام خود را بپزند که می فروشه و بخرد پس سگوت کند در حضورت آن غلام او
 نازدن میشود و در تجارت پس این غلام او که مر او را چنین گفته است بهتر است که نازدن کرد
 رجل قال لغیره انت و کیسلی فی قبض هذا الدین بصیر و کیلا و کذا لو قال انت حر بی
 و کذا لو قال انت و صیدی فی حیاتی و لو قال انت و صبی لا یکن و کیلا (قاضیخان)
 مردی دیگر را گفت که تو کیسل منی در قبض کردن این دین در حضورت سگوت میکنم و آن
 دیگر و همچنین و کیسل میکرد و اگر او را گفت که تو لایق منی قبض آن و همچنین و کیسل میکرد و اگر
 او را گفت که تو منی در زندگی من و اگر او را گفت که تو منی و کیسل میشود و لو قال
 اشتر هذه الباردة بالف درهم كان مشورة والشراء للمورد الا اذا زاد على
 ان اعطيك لاجل شراءك درهم او فادانه ليس كل امر تو کیلا بل لا بد مما
 یفید کون فعل للمورد بطریق الذی یبته عن الامر (رد المحتار) و اگر گفت مردی را

فایده
 عدم منی و طلاق تو کیسل
 و ارفاق تو کیسل است

فایده
 تو کیسل قبض دین

فایده
 بر امر تو کیسل است

که بخر این کثیر را به هزار درم این قول و مشورت میشود و خرید آن کثیر برای آن مرد و شد و شد
نه امرکننده مگر برای امرکننده میشود و قیمت یکم افزوده باشد بر آن گفته خود این را که بشرط آنکه درم
میدهم تو از جهت خریدن تو آن کثیر را در این مسند فایده کرد این را که بدستی هر امرکیلی که بویید
نیت بلکه با چارسیست و در کیس کرد ایندن زان لفظیکه فایده کند بودن آن کار را بر این طریق
نابجی از طرف امرکننده و رجل قال لامرأته شو تو وکیل از طرف من هر چه خواهی بکن
فقلت الودکیل تو ام خوبشیتن را بسطه طلاق دست باز داشتتم فقال لزوجم اذ
به الطلاق كان القول قوله اذ لم یکن ثمة ما یدل علی الطلاق
وان كان ذلك فی حال صرة الطلاق یقع الطلاق
(قاضیخان) مردی گفت مرزن خود را که تو کیل شو از طرف من هر چه خواهی بکن پس
آن زن گفت اگر کیل تو ام خود را بسطه طلاق از تو خلاص کردم پس آن شوهر گفت که از او
نداشتم باین قول طلاق را در این صورت معتبر قول شوهر است و قیمتیکه در آنجا نباشد
چیزیکه دلالت میکند بر طلاق و اگر همین قول در وقت یاد کردن طلاق باشد واقع میشود طلاق
رجل قال لغيرة اشترت عبدي من فلان فاشترت اذ ان علم فلات بذ لا عجب
بالتقار الوایات (قاضیخان) مردی گفت مردی که مرا که بخر غلام من را از فلان پس
خرید آنرا اگر آن فلان عالم شده بود بآن قول خواهد آن غلام را و است خریدن آن
و کیلی آن فلان بفرود شدن آن غلام را و است با اتفاق روایتها و لو قال اشترت
جاریته بالف درهم لك علی شرا ثلك علی درهم حینئذ یصیر وکیلا
و یصون للوصیل اجر مثله لایزاد علی درهم (قاضیخان)
و اگر شخصی گفت دیگر مرا که بخر کثیری را به هزار درم و باشد ترا بسبب خریدن تو بر من

فایده
تو کیل آن فلان

از دیگر مردم در وقت کسب میکرد و میشود و کسب را بر مثل او و زیاده نمیشود بر یکدم و جعل قال لرجلین
 و کلت احدکما بیع عبدي هذا صحه و ایها باع جاز و کذا لو قال لرجل
 بیع عبدي هذا و هذا باع احدهما جاز و کذا لو کان لرجلین علی صحه
 دین لکل واحد منهما الف درهم فدفع المذیون الی رجل لفا و قال اقض دین
 فلان او فلان ففرضی بین احدهما جاز (قاضیاً) مردی گفت بدو مردی که یکی از شما را کسب
 کردم نفرقتی این مصلح هست و هر یکی از ایشان که فروختند از این کسب که فروختن این مصلح را از او کسب
 ایشان فروخته است و همچنین اگر هر یک از دو مرد را بر مردی هزار درم دین بود پس آن دین دارد و او
 بر مردی هزار درم دگفت و در آنکه او کسب بن فلان یا فلان را پس آن دین و دین یکی از ایشان را است
 و او ای او اذ قال الرجل لغيره احببت ان بیع عبدي هذا او قال هویت او قال ^{او قال شیئ}
 او قال اردت او قال طقتی فهذا کله تو کلیل و امر بالبیع هذا فی المصیط (تعمیر)
 در دالمحتار و قیله مردی گفت مرد دیگر را که دوست میدارم که بفروشد شی این مصلح مرا یا گفت
 که خواهش دارم آنرا یا گفت که رضی بستم آن یا گفت رضای من است و یا گفت که او کرده
 ام و یا گفت که موافق است با من پس بر این لفظاً و کلیل کرده اندین است و امر است بفروختن چیزی
 ذکر شده است در کتاب محیط و اذا قال لغيره اجزت لك بیع عبدي فهذا تو کلیل صحه
 کذا فی الذخیره (عالمگیری) و وقتیکه کسی بگوید مرد دیگر را که اجازه کردم ترا بفروختن مصلح خود
 پس این قول او و کسب کرده اندین است همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره
 و لو قال و کلتک فی جمیع اموری فقال طلقت امراتک او وقتت جمیع ارضک
 الا صحرا نه لایجوز و لو انفق ماله فی عمارة املاکه او فی نفقة عیاله هل یخرج
 علیه بذلك قبل ینبغی ان یرجع علی الوکله انفق فی عمارة املاکه و بما انفق علی اهله

فایده
 بدو مرد گفت یکی از شما را کسب
 باشد

فایده
 الفاظ و کلمات

مان کان قال العجائب ما صنعت كذا في الخلاصة (عالم کیری) و اگر شخصی گفت مردی مرا
 که وکیل کردم ترا در تمامی کارهای خود پس آن کیل گفت که طلاق کردم زن ترا و یا گفت
 و حق کردم تمامی زمین ترا هیچ ترا در اینها نیست که بدستی بین طلاق کردن وقت
 کردن روایت است و اگر فسخ کرد آن وکیل مال خود را در آبادی ملکهای وکیل گیرنده و یا
 در نفقه میال او یا آن وکیل رجوع بنوا کند بر مولی بجز یک فرسخ کرده است در آبادی ملکهای از
 مال خود و بجز یک نفقه کرده است بر میال او گفته است بعضی علماء رحم الله تعالی که شاید که رجوع
 کند وکیل بر آن مالیکه فسخ کرده است در آبادی ملکهای او و بان مالی که نفقه کرده است بر میال
 او اگر گفته بود وکیل را که رواست بر کاریکه تو کردی آنرا بچنین گفته است در کتاب
 خلاصه و نقیذی اذا قال لغيره ان تبع عبدی هذا فامراتی طالق بصیرتک و کیلا
 بالبیع کذا فی الذخیرة (عالم کیری) و قیله گفت مردی مرا که اگر نفرستی این غلام
 مرا پس زن من طلاق باشد وکیل بگیرد و آن مرد بفرود نم آن غلام بچنین فر
 شده است در کتاب ذخیره و لو قال مالک المستغلات فوضت الیک امر
 مستغلاتی و کان آجرها من انسان ملک تقاضی الاجرة و قبضها و كذلك
 لو قال الیک اموردیونی ملک التقاضی (عالم کیری)
 و اگر مالک حاصلهای زمین و باغ و غلام گفت مردی مرا که سپردم تو کار حاصلات
 خود را و حال اینکه با جاره داده بود آنها را برای انانج مالک میشود آن وکیل
 تراستن اجرت و قبض کردن آنها را و بچنین اگر گفت که سپردم
 بجو کارهای دینهای خود را مالک می شود تراستن آن را و لو قال
 فوضت الیک امر دوائی و امر محالی الیک المحظوظ



والرحي والتعريف والشفقة عليهم (عالم کبری) و اگر شخصی گفت مردیکه بر آنکه سپردم
 بتو کار چهار پیمان و کار غلامان خود را مالک میشود بکند اشتن و چرا رسیدن کاه و دادن
 چهار پیمان را و نفقه کردن برابر غلامان او و لو قال فوضت اليك امر امراتي ملك طلا
 و انقصر على المجلس فلو قال ملكك حيث لا يقتصر على المجلس كذا في البحر الرائق
 (عالم کبری) و اگر شخصی گفت مردیکه بر آنکه سپردم تو امر زن خود را مالک میشود و طلاق
 کردن زن را و کوفته میشود آن امر بهمان مجلس بخلاف اینکه اگر بگوید که مالک کردم تو را
 امر زن خود را که کوفته میشود بهمان مجلس همچنین اگر شده است در کتاب بحر الرائق
 قال المداينه اشترى بها عليك جارية لا يصح التوكيل في قول المجتهد (فاضل)
 مردی گفت دین دار خود را که بخر برای من باخسیریکه هست مرا بر تو کتبی را روانی
 شود و بهین قول وکیل کرد انیدن در قول امام اعظم رحمه الله علیه و لو قال اشترى بها
 عليك جارية فلان او قال هذا الجارية صح التوكيل عند الكل وكذا لو قال سلم مالي عليك
 في كذا لا يصح التوكيل في قول المجتهد رحمه الله عليه (فاضل)
 و اگر گفت شخصی دین دار خود را که بخر برای من باخسیریکه هست مرا بر تو کتبی
 فلان شخص را و یا گفت بخسیر برای من این کتبی را روانی است این کتبی را و انیدن
 آن شخص بهین قول در نزد همه علماء ما رحمهم الله تعالى و همچنین هست اگر گفت
 شخصی دین دار خود را که عقد مسلم کن باخسیریکه هست مرا بر تو و فلان
 خسیر روانی شود بهین قول وکیل کرد انیدن آن شخص در قول امام
 اعظم رحمه الله تعالى علیه و لو قال سلم مالي عليك
 الى فلان في كذا صح التوكيل عند الكل (فاضل)

دیگر
 نت
 نت
 و با
 لی و از
 در صورت
 بی ل
 ب
 سیلا
 غلام
 برین کر
 ک امر
 لک
 بی
 صلوات
 وکیل
 در دم
 و قال
 ...

و اگر شخصی گفت دین دار خود را که سلم کن آنچه میزیرا که هست مرا بر تو بفلان شخص و بر فلان
 چیز رواست وکیل کرد و ایندین آن شخص را بهین قول نزد حجه علامه ما رحمهم الله تعالی
 در جواب قال لغیر و سلطتک علی کذا فهو بمنزله قوله و کلک لان التسلیط من الفاظ
 التوکیل (قائینغان) شخصی گفت مرد دیگر را که مسلط کردم ترا بر فلان کار پس آن قول
 و بمنزله این قول است که وکیل کرد و ایندم ترا بان کار زیرا که بدستی لفظ تسلیط
 از الفاظ وکیل کرد و ایندین است و نظر الوکیل بقبض المبیع یسقط عند یحییئین
 خیاز و ریتة الموکل کما ان نظر الوکیل لشره و یسقط خیارة اما لو وکل رجلا بالوکیة فلا یکتون
 رویتة کویتة الموکل اتفاقا (رد المحتار) الا اذا فوض الیه الفسخ و الاجازة لما
 فی محیط لو وکله بالنظر الی ما شره و لم یبره و قال ان ضعیف یلزوم ان لم یرض شخصه یصح
 لکن رد المحتار و صورت التوکیل بالقبض و کذا یعنی بقبض مشتری و ما دلالت کذا و الله و در (رد المحتار)
 و نظر وکیل بقبض مبیع ساقط میکند خیاز و دیدن وکیل گیرنده را تر و نام عظم حقه الله علیه
 چنانکه نظر وکیل بخریدن ساقط میکند خیاز و دیدن وکیل گیرنده را اما اگر مردی وکیل کرد و اند
 مردی را بدیدن مبیع پس دیدن وکیل مانند دیدن وکیل گیرنده نمی شود با اتفاق امام عظم
 و صاحبین او رحمهم الله تعالی مکرر استیکر بسیار در با و فتح کردن و اجازة کردن را از جهت
 آنکه در کتاب محیط آورده است که اگر وکیل کرد و ایندم مردی را بدیدن آن چیزیکه خسریده است
 آنرا و ندیده است آنرا و گفت که اگر وکیل رضاشده لازم شود آن عقد و اگر رضاشده
 فسخ کند صحیح میشود این وکیل کرد و ایندین و صورت وکیل کرد و ایندین بقبض این
 است که بگوید که وکیل باش از طرف من بقبض کردن آن چیزیکه خریدم ام آنرا
 بچنین ذکر شده است در کتاب و در اقول و لهدیه که الفرق بین الرئیة و الوکیة

فان الله
 بيان فرق ميان رسول
 و وكيل

وهو لا يصرح في البحر في المعراج قيل الفرق بين الرسول والوكيل ان الوكيل
 لا يضيف العقد الى الموكل والرسول لا يستغني عن اضافته الى المرسل
 وفي الفوائد صورة التوكيل ان يقول المشتري لغيره كن
 وكيلاتي قبض المبيع او وكلتك بقبضه وصورة الرسول
 ان يقول كن رسولا عني في قبضه او ارسلك بقبضه
 لقبضه او قل فلان ان يذفع المبيع اليك (رد المحتار)
 ومن يبيح ذكره است مصنف رحمه الله عليه فرق را در ميان وكيل و رسول
 و حال آنکه ذکر آن لازم است گفته است در کتاب بحر الرائق که در کتاب معراج
 ذکر شده است که فرق میان رسول و وكيل این است که بدستی وكيل نسبت نمیکند
 عقد را بوكيل گیرند و خود در رسول بی پروا میگردانند و از نسبت کردن عقد بفرستنده
 خود در کتاب فوائد ذکر شده است که صورت وكيل کردن اینست
 که خرنده بگوید مرد که را که وكيل شود از طرف من قبض کردن فروخته شده و یا
 اینکه وكيل کردن اینست که فروخته شده و صورت رسول این است
 که خرنده بگوید که رسول شود از طرف من در قبض کردن فروخته شده و یا
 آنکه فرستادم ترا که قبض کنی آنرا و یا که مر فلان ترا که بدو آن فروخته شده و را بتو
 و ما فی الفوائد بیان لما یصیر به الوکیل و کیلا و الرسول رسولا
 و حاصله انه یصیر و کیلا بالفاظ الوکالة و رسولا بالفاظ الرسالة
 و بالا مر لکن صرح فی البذل ثم ان افعل کذا و اد
 لك ان تفعل کذا توکیل (رد المحتار) آنچه ذکر شده است در کتاب فیم



بیان آن چیز است که وکیل بان وکیل میگرد و در رسول بان رسول میشود و حاصل آن
این است که بدرستی وکیل با لفظ وکالت وکیل میگرد و در رسول با لفظ رسالت
و بلفظ امر رسول میگرد و لیکن تصریح کرده است در کتاب بدایع که بدرستی این قول
که چنین کن و اذن کردم ترا که تو چنین کنی وکیل گردانیدن است و یوید که
ما فی الولو للعبیة دفع الیه الفارق قال اشتری بها اوقال اشتری بها اوبع
وله یقول فی کان توکیلا و کذا اشتری هذا لالفجاریة و اشار الی مال نفسه (رد المحتار)
و حکم میکند این حکم را که در کتاب بدایع ذکر شده است آنچه نیز در رقعاتی و لواجم
ذکر شده است و آن این است که وکیل گیرنده داد و مر شخصی را هزار درم
و گفت او را که بخربان بسزاد درم برای من و یا بفردش این چیز را هزار
درم یا گفت که بخربان بسزاد درم یا بفردش و گفت که برای من وکیل
میگرد و آن شخص بین گفته او و همچنین وکیل میگرد که وکیل گیرنده بگوید که بخر
باین هزار درم کتیری را و اشارت بال خود کند و اما حکما فانه قیام الوکیل
مقام الوکیل فیها و کله به دعا لکبری و جواز صباشرة الوکیل ما فضل لیه (عینی)
و لا یجوز الوکیل فی تیان ما و کله به الا فی دفع الودیعة بان قال له اذفع هذا
التوب الی فلان فقبله و غاب الامر لیه و اما مورد علی نفعه هکذا
فی صحیفة السرخسی و ان دکاه بالعتق فقبل ثم الی ان لعتق لیه یوعلیه
کذا فی الحاوی (عالم سیدی) و اما حکم وکالت است پس
بعضی از آن استاده شدن وکیل است بجای موکل در آن چیزیکه وکیل گردانیده است
و در آن در و اودن است وکیل را گردان چیزی را که برده شده است با و جبر کرده میشود و وکیل گردان



آنچه که وکیل کرده است بان کرده و ادان امانت باین طریق که وکیل را گفته باشد
 که بده این جامه را بجان پس وکیل قبول کند آنرا و آن امر کنند غائب شود
 جبر کرده میشود و وکیل بداد آن جامه بان فلان بچنین ذکر شده است
 در کتاب محیط سر حسی و اگر وکیل کردانید او را بانا و کردن غلام خود پس آن وکیل قبول
 کرد آنرا پس از آن رخ آورد از آنرا و کردن و جبر کرده میشود و بان از آن کردن بچنین
 ذکر شده است در کتاب حاوی و سنه ان لیس للوکیل ان و کل غیره بما وکل
 امان يطلق له الذی وکله او یخیر امره فیما وکل به هی کون له ذلک کذا فی
 شرح الطحاوی و بعضی از حکمای وکالت این است که بدرستی مر وکیل را نیست
 که وکیل بگرداند دیگر بان چیزیکه وکیل شده است بان کرده است که موکل مطلق گفته باشد
 او را یا اختیار داده باشد کار او را در آن چیزیکه وکیل شده است بان پس او
 را روا میشود که وکیل بگرداند دیگر کس را بچنین ذکر شده است در کتاب شرح محامی
 و ما صفتها فانها من العقود المجترئة الغير اللازمة حتی ملک کل واحد من الوکیل
 و الموکل العزل بدون رضا و صاحبه کذا فی النهایة
 (عالمگیری) و اما صفت وکالت پس این است که بدرستی وکالت از جمله عقود ای روای
 غیر لازم است تا که مالک میشود هر کدام از وکیل وکیل گیرنده موقوف کردن کیل غیر رضای دیگر خود
 بچنین ذکر شده است در کتاب نهایی شرح بلایه و منها انما ین فیما فی یدیه کالمودع فیضه
 فیضمن بالمودع و یبرع بما یرو به و القول قول من دفع الضمان عن نفسه فلو دفع له مالا
 و قال اقضه فلان عن دینی فقال قضیته و کذب صاحب الدین فالقول للوکیل
 فی برائة الذمة و للذات فی عدم قبضه فلا یقطع دینه کذا فی البحر الرائق (عالمگیری)

بیان صفت وکالت
 فایده

لآن
 ت
 قول
 ید
 وبع
 (ت)
 البی
 م
 هزار
 یل
 در بجز
 لول
 فی
 هد
 عد
 علیه
 پس
 است
 در

و بعضی از صفتی و کالت این است که وکیل این است در آنچه که در دست است پس
مانند مودع تا واند میشود و آنچه که مودع آن تا واند میشود و خلاص میشود از تا واند آن
چیز که مودع بدین خلاص میشود و معتبر قول وکیل است در دفع کردن تا واند از خود
پس اگر موکل مالی را بکسی داد و گفت که او آن آنرا بفلان از جهت وین تا وکیل
گفت که او اگر دم آنرا بآن فلان و صاحب دین را در غلو کرد و اسید او را پس در خصوص
قول وکیل معتبر است در خلاص شدن او و معتبر قول صاحب دین است در قبض ناکردن
او پس دین آن صاحب دین ماقط نشود و همچنین ذکر شده است در کتاب بحر الرائق -

ولا يجب اليمن عليها وانما يجب على الذي كذبه الامر دون الذي صدقه فان
صدق المامور في الدفع فانه يحلف الاخر بالله ما قبض فان حلف لا

يسقط دونه ولم يظهر القبض وان نكل ظهر قبضه وليقطع الامر دونه
وان صدق الامر لم يقبضه وكذب المامور فانه يحلف المامور

خاصة لقد دفعه اليه فان حلف برئ وان نكل لزمه
اما دفع اليه كذا في شرح الطحاوي (عليه السلام) وسو کند لازم نشود بر تحريك از وکیل

و صاحب دین سو کند لازم نشود بر آنکس از ایشان که موکل او را در و غلو کند نه بر آنکه او را
راستگو کند پس اگر موکل راستگو کرد وکیل را در دادن آن در همان پس سو کند بعد صاحب

دین را که ترا قسم بخداوند تعالی که تو قبض کرده آن در همان پس اگر او سو کند که ماقط نمی شود
دین او ثابت نشود و قبض کردن او اگر سو کند منع آورد ثابت میشود قبض کردن او و ماقط نشود

از موکل دین او اگر موکل راستگو کرد و این صاحب دین را که بد رستی او قبض نکرده
است دین خود را در و غلو کرد و اسید وکیل را در دادن آن در همان پس بد رستی

که او سو کند بدو وکیل را تنها باین طریق که ترا سو کند بخداوند تعالی که تحقیق تو داوود
آن در مہار ابا بن صاحب دین پس اگر سو کند که در غم من شد و اگر منع آورد از سو کند لازم
شود بر او آن چیز که داده بود او را بچنین ذکر شده است در کتاب شرح محمدی
واما ما متصل بذلك فانه انه یجمل الجهالة البیرة فی الوکالة
ولا تبطل بالشروط الفاسدة ای شرط کان ولا یصح شرط الخیار
فیها کذا فی فتاوی قاضیخان حقیق ان من قال انت وکیل
فی طلاق امراتی علی انی بالخیار ثلثة ایام او علی انها بالخیار
ثلاثة ایام فالوکالة جائزة والشرط باطل کذا فی المحیط (عالمگیری)
واما آنچه که بپوست است باین شرط و سبب و حکم و صفت و کالت پس بعضی از ان
این است که بدستی برداشت کرده شود اندک مجهول بودن در و کالت و باطل نمیشود
و کالت بشرطهای فاسد هر شرطی که باشد صحیح نمیشود و در و کالت خیار شرط بچنین ذکر
شده است در فتاوی قاضیخان تا که اگر کسی گفت دیگر برای تو وکیل منی در طلاق کردن
زن من بشرط آنکه من اختیار باشم تا سه روز یا بشرط آنکه زن با اختیار باشد تا سه روز پس آن وکیل است
و آن شرط باطلست بچنین ذکر شده است در کتاب محیط و منه ان العقد الذی یعقده الوکلاء
على غیر بین کل عقد ینصفه الوکیل لانفسه کالبیع و الاجارة (مدایه) و الصلح عن العقد
(در مختار) بقوقه تتعلق بالوکیل دون الوکل لکونه اصیلا فی الحق فیستعلق
حقوق العقد به (مدایه) مادام الوکیلیا ولو غائبا ان لو یکن یخیرا (در مختار)
کالمو الذی لم یخیر علیه لیسفه و العبد المأزون و الصبی المأزون (بجورانی)
و بعضی از آنکه پوست است باین است که بدستی عقد که وکیلان میکنند آنرا چه قسم است قسم

فایده
بیان آنچه که بپوست است
شرط و سبب و حکم
و صفت و کالت

اول هر عقدیکه وکیل نسبت از انفس خود میکند مانند فروتنی اجاره کردن و صلح کردن از طرف ارباب
 حقوق چنین عقد تعلق میگیرد و بخود وکیل نه بگوئد و گوی میسر است در حقوق این عقد پس حقوق عقد تعلق
 میگیرد و بخود وکیل تا که زنده باشد اگر چه غایب باشد اگر آن وکیل منع نشده باشد از تصرف مانند
 ازدادی که منع نشده باشد از تصرف بسبب نادانی و مانند غلام مأذون در سر و اگر کسی که وکالت مأذون
 در آن فان کان الوکیل محجورا کالعبد و الصبی المحجورین فانها اذا اعتدوا بطریق
 الوکاله تعلق حقوق عقد هما بالموکل (رد المحتار) کالرسول و القاضی و امینه و
 الوقینه مع هذا جمع قبضه (مجرد اتفق) پس اگر وکیل منع کرده شده بود از تصرف مانند غلام و
 گوی که ایشان منع کرده شده باشند از تصرف پس بدستی که ایشان کرده اند بطریق وکالت
 تعلق میگیرد و تمامی آن عقد ایشان بگوئد ایشان مانند رسول قاضی و امین قاضی و اگر وکیل
 قبض نمود با اینکه حقوق با و در حق نیست صحیح است قبض او و فی البرا زهرا ان مات الوکیل عن
 وصی قال الفضلی روح تنقل الحقوق الی وصیه کالموکل وان لم یکن وصی یروح الی الله
 ینصب وصیاً عند القبض وهو للعقول و قبل ینقل الی موکله و لا یرقبضه فیما طاعت عند
 الفتوی قال فی الجبر و الوکیل بالشره اذا اشتری بالنسیه فمات الوکیل قبل
 علیه الثمن و یقی الاجل فی حق الوکیل و یخیر هنا یدل علی ان المعتمد فی
 الذم هب ما قال انه العقول و قبل اذ تبت به بعد ما اخطت (رد المحتار)
 و در کتاب بزازیه ذکر شده است که اگر وکیل مرد و مراد وصی بود گفته است امام فضلی رحمه که
 تمامی آن عقد نقل میشود بوصی او نه بگوئد و اگر وصی نبود مراد برده شود این مرتباً میگوید که
 کند وصی را نیز قبض کردن فروخته شده و یا بهاد و بمن قول بقیاس برابر است و بعضی مشایخ گفته اند که
 نقل میشود و در صورتی که قبض کردن بگوئد و پس امتیاز کرده شود و نزد قوی و اولی گفته است

در کتاب

در کتاب بجز رایق که وکیل بخردین و قسمیکه خرید چیز را بر نفی پس آن وکیل مرد مالی میگرد
 بر او آن بجا و ده مهلت آن باقی میماند در حق موکل و حکم کردن قطعی صاحب بجز
 دلالت میکند بر اینکه قول معتبر در نزد ب آن قول است که گفته است که بدستی باین
 قول بقیاس برابر است و تحقیق فتوی کرده ام بر آن بسد از آن که احتیاط کردم و کلی
 عقلم یضیفه الوکیل الی موکله کالنکاح و الخلع و الصلح عن دم العمد
 فان حقوقه تتعلق بالموکل دون الوکیل فلا یطالب و کمال الزوج بالمهر
 و لا یلزم وکیل المواتة تسلیها و لو اضاف الی نفسه کان النکاح له و الضرب الثاني من احوال
 العتق علی مال و الکتابه و الصلح عن الانکار و الهبة و التصدق و الاعادة و الابداع و الکن
 و الاقراض و کذا اذا کان الوکیل من جانب الملتزم کما لو وکله بالاستقارة او الازمان
 او الاستیفاء و کذا الشراکة و المضاربة لان الوکیل اذا استقر باطل حتی لا یثبت للکلی و کل بخلاف الی غیر
 قسم دوم بر آن عقد است که وکیل نسبت از ابوی موکل خود میکند مانند نکاح و صلح از
 خون عمد بدستیکه حقوق آن تعلق میکند بموکل نه بوکیل پس طلب کرده میشود از وکیل شوهر مهر
 زن و لازم نمی شود بر وکیل زن سپردن زن شوهر و اگر اضافت کند وکیل بنفس خود میشود
 نکاح برای خود وکیل از مثالهای قسم دوم است ازاد کردن بر مال مکاتب کردن و صلح از انکار
 مدعی علیه و بخشیدن و صدق کردن و عاریت دادن و ودیعت نهادن و کرده کردن و قرض دادن
 در بین حکم است که اگر وکیل از طرف خواهنده باشد چنانکه وکیل کند کسی را عاریت خواستن و یا
 بگردد گرفتن و بطلب بخشش و بچین است عقد شرکت و مضاربت کرد وکیل کردن بقرض خود است
 باطلست تا اینکه ثابت نشود ملک موکل را بخلاف آنکه اگر رسول کند بقرض خود است بطلان عقل
 یضیفه الوکیل الی نفسه ازاد بدان تصحیح اضافة الی نفسه و یستغنی عن اضافة الی الوکیل

این
 تعلق
 شد
 ذوق
 این
 و
 این
 من
 این
 عند
 علی
 در
 (د)
 هر
 که
 ست
 در
 که
 ت

لا لانه شرط ولهذا لو اضاف الوكيل بالشراء الشراء الى الموكل صح بلا
 جامع و قوله كل عقد يصيفه الوكيل الى موكله كالنكاح مراده
 لا يستغنى عن الاضافة الى موكله حتى لو اضافه الى نفسه
 لا يصح فلفظ الاضافة واحد ومراده مختلف (تكملة
 رد المحتار) مصنفه ازین قول خود که هر عقده ای را که وکیل نسبت
 آنرا بخود میکند اراده کرده است این را که صحیح میشود نسبت کردن آن بخود وکیل و محتاج نیاید نسبت
 کردن آن بچون اراده کرده است آنرا که نسبت کردن آن بخود وکیل شرط باشد و ازین جهت اگر
 وکیل بخیرین نسبت خریدن را بچون خود کند صحیح میشود خریدن او برای موکل با اتفاق امان ما
 رحمهم الله تعالی و ازین قول مصنفه که هر عقده ای را که وکیل نسبت آنرا بچون خود کند مانند نكاح مراد او
 بان قول این است که وکیل محتاج است درین قسم نسبت کردن بچون خود و اما اگر نسبت آنرا بخود
 صحیح نشود آن عقد برای موکل پس لفظ نسبت در هر دو جای است و مقصود آن با هم مختلف است
 و لاجل کون الوکیل الصیلا فی المقوق (عینی) یسلم المبیع و قبض الثمن یطالب بالثمن
 اذا اشتري و قبض المبیع و خاص فی العیب و خاص فیہ (هدایه) و صحیح به عند
 استحقاق بلا فصل این خصوص موکله و غیبتش در مختار شامل السائلین الاصلی الا
 کان الوکیل بالثمن و قبض الثمن من المشتري ثم استحق المبیع فان المشتري یرجع بالثمن علی
 الوکیل سواء کان الثمن باقی فی ید او سلم الموکل وهو یرجع علی موکله الثانیة ما اذا کان
 مستریا فاستحق المبیع من یدها فانه یرجع بالثمن علی المبیع دون موکله و فی البیوع
 المشتري من الوکیل یا من الوکیل ثم استحق من الوکیل یرجع الوکیل علی المشتري
 وهو علی الوکیل و الوکیل علی الموکل و ظهر فانه عند اختلاف الثمن (رد المحتار)

و بجزئی



و از جهت اینکه وکیل اصلست در حقوق عقدیکه نسبت آنرا بوی نفس خود میکند می سپرد فروخته
 شده را اگر وکیل بفروختن بود و قبض میکند بهارا اگر وکیل بخریدن بود و خواسته میشود از او
 بهما و قسیتیکه خرید چیز بر او قبض میکند فروخته شده را و دعوی میکند در عیب خرید شده او و
 دعوی کرده میشود بر او در عیب فروخته شده او و رجوع میکند بهجا نزد بردن کسی با متخلف
 خرید شده او را بغير فرق میان حاضر بودن موکل میان غائب بودن او و این بصورت
 رجوع کردن شامل است دو مساله را اول آنکه وکیل فروخته باشد بهجا از خرید قبض کرده
 باشد بعد از آن آن فروخته شده بمقداری برده شود از خرید پس بدستی که خریده درین
 صورت رجوع میکند بر وکیل برابر است که آن بها در دست وکیل باشد یا سپرده
 باشد آنرا بوج خود و وکیل رجوع میکند بر موکل مساله دوم آنکه وکیل خریده باشد پس بمقداری
 برده شود فروخته شده از دست او پس بدستی که وکیل در این صورت رجوع میکند بهجا بر فروشنده
 خود و موکل رجوع نکند و در کتاب برابر مذکر شده است که خریده از وکیل فروخته آن
 فروخته شده را بر وکیل بعد از آن بمقداری برده شد از وکیل در این صورت رجوع کند و وکیل
 بر کسیکه خرید کرده بود از او آن کسیکه خرید کرده بود از وکیل رجوع کند بر خود وکیل و وکیل رجوع کند
 بر موکل خود و فائده این رجوع کردن ظاهر میشود در وقت مخالف بودن بهای اول و دوم در قدر
 یاد قبض و اطلاق فی تسلیم المبیع فشمایا انا قبض الوکیل الثمن اولیها اذا قال له
 الوکیل لا ترفع المبیع بعد الیهی حتی یقبض الثمن فرفع الوکیل قبل قبض الثمن
 جاز (بجود ایق) و مطلق ذکر کرده مصنف در سه پارچه در بیع را تا که شامل
 شود آن صورت را که وکیل قبض کرده باشد بهارا یا قبض نکرده باشد آن را
 و آن صورت را که موکل گفته باشد بر وکیل را که ندهد فروخته شده را

بال
 راده
 فیه
 له
 بت
 سیت
 ت کر
 ن ما
 داو
 بخود
 است
 یا الفتن
 عند
 لیا الا
 من علی
 ذاک
 لیا لیه
 تری
 ناد

پس از فروختن بخرنده تا که از قبض کنی بهار پس وکیل داد فروخته شده را بخرنده
پیش از قبض کردن بهار است دادن او در فی القیتة لونها عن تسلیم المبیع
حق قبض الثمن کان باطلا و فی البرازیة و هذا اذا کان المبیع فی ید
الوکیل فلو کان فی ید الموکل رالی الدفع قبل قبض ثمنه له ذلك وان
باعه نسیته و ابی الموکل من دفعه قبل قبضه یجبر علیه
وان کان فی ید الوکیل و اخذ الموکل و اراد
ان لا یدفع قبل قبض الثمن ف اخذ الوکیل من بیته
و هک فی ید الوکیل ان اخذ بعد البیع لایضمن وان
قبله و قد نهى عن القبض یضمن و لو لم یهلك حتى یباعه جاز فان
قبل ان یسلم المشتري انفسخ البیع (بجود ایون) و در کتاب فیه ذکر شده است که
اگر موکل منع کرد وکیل را از سپردن فروخته شده تا که قبض کند بهار باطل است
این منع کردن او در کتاب بزازیه ذکر شده است که این حکم وقتی است که
فروخته شده در دست وکیل باشد پس اگر در دست موکل بود و منع آورد
از سپردن آن پیش از قبض کردن بهای آن رواست مراد آن منع
کردن و اگر فروخته بود به نسیته و منع آورد موکل از سپردن آن پیش از قبض
کردن بهای آن جبر کرده شود بر او سپردن آن و اگر فروخته شده در دست
وکیل بود و گرفت موکل آنرا از دست او اراده کرد که ندهد بر آن فروخته
شده را بخرنده پیش از قبض کردن بهای پس گرفت آنرا وکیل از خانه
موکل و بپاک شد در دست وکیل در این صورت اگر گرفته بود پس از فروختن

آن تا و انده نشود و اگر گرفته بود از پیش از فروختن آن حال آنکه تحقیق موکل منع کرده بود او را از قبض کردن آن تا و انده نشود و اگر آنچه بپاک نشد تا که فروختن او کیسل بود او می شود فروختن او و اگر پاک شد پیش از سپردن آن بخزند و فسخ می شود آن فروخته در قید نایاب الهی عن سلیم المبیع سواء كان قبل بیعه او بعد لا لانه لو نهی عن الیبع حتی یقبض الثمن لم یخیر بیعه حتی یقبض الثمن من المشتري ثم یقول بعثک بهما اللهم الی قبضت منک کذا فی البزازیت (بحر اوقاف) و مقید کردیم باطل بودن منع موکل را اینج نمودن از سپردن فروخته شده برابر است که پیش از فروختن کیسل باشد و یا پس از آن زیرا که بدست می آید اگر موکل منع کرده بود و کیسل را از فروختن تا که قبض کنند بهار او نسبت فروختن آن و کیسل تا که قبض کنند بهار او فروخته پس از آن بگوید که فروخته ام بر تو باین درمهای که قبض کرده ام از تو همچنین ذکر شده است در کتاب بزازیه و شرط الموکل علی العیال و الوکیل الغو باطل (در مختار) و شرط کردن موکل این را که تعلق نکند و حق با کیسل باطل است و الملك یتبث بالوکیل البتة و فی الاحکم فلا یعتق قریب الوکیل بشرائه ولا یفسد نکاح زوجته و لکنها تاتان علی الوکیل لو اشتري و کتبه قریب موکله و زوجته (در مختار) و نیک در فریده شده ثابت می شود بر موکل را از استبداد و صحیح تر قول ما پس آزاد نشود قریب و کیسل بخزیدن و کیل او را فاسد نشود نکاح زن و کیسل بخزیدن او را لیکن این هر دو یعنی آزاد شدن قریب و فاسد شدن نکاح ثابت اند بر موکل اگر خرید و کیسل قریب موکل خود را یا

فائده
نکاح استبداد موکل
راست

بده
بیع
بیت
ان
تعا
ت ک
ت
ن ک
ر د
منع
بعض
بروت
روخته
خانه
فروختن

وَكَلِمَاتُ الْعَقْلِ وَالْمُرُوءِ وَالْمَنَادِرِ وَالْمَعْرِفَةِ

الْعَقْلُ خَلْقُ الْبُرْهَانِ وَالْحُجْمِ بِنِزْوَةِ الْفُؤَادِ وَالذُّلَّةِ

الْخَوْفِ وَالذُّلَّةِ الْعَقْلُ أَنْ تَنْظُرَ فِي شَيْءٍ وَتَحْفَظَ الشَّيْءَ وَتَعْرِفَ

نِزْوَتَهُ الْأَوَّلَ وَالْآخِرَ وَالْأَوَّلُ الْفِئَةِ وَالْآخِرُ الْفِئَةِ

وَالشَّيْءُ مِنَ الْبُرْهَانِ مِنْ لِقَاءِ الْأَوَّلِ وَالْآخِرِ وَالشَّيْءُ

الْمَأْمُورُ وَالْمَنْعِيُّ وَالْمَأْمُورُ الْفِعْلُ وَالْمَنْعِيُّ الْفِعْلُ

مراد از این کلمات شیء فعه علویة آنکه

عقل و دانش دوست مومن است. حلم و بردباری و زراوست. رفق و مدارا کردن با خلق خدا
پدراوست. نرمی و ملایمت بمنزله برادر اوست. آدم و اناجا را باید ناظر بر شیء باشد
اول آنکه موطب امور خود باشد. دوم آنکه زبان خود را نگاهداری کند. سوم آنکه اهل زمان مقتضیات
زمان را بشناسد. همانا از جمله بلاهای بزرگ فقر و چیرسیت به ترازان بیماری است شیء
ازان مریض بودن است. آگاه باشید که از جمله نعمتها ثروت و سخاوت است. بهترین صحت
بدن است. نیکوتر ازان پرزیکاری دل است. فهرست ۱۳۱۱

Handwritten text in Arabic script, likely a religious or historical document, written in a cursive style. The text is arranged in several lines, some of which are crossed out or written over. The paper shows signs of age and wear, with a large tear on the left edge.

170
081
—
010

زن اورا من احکامه ان وکیل البیع لا یطالب بالتمن من مال نفسه بخلاف الوکیل
 بالشراء ولا یجبر علی التقاضی لانه من تبرع بخلاف الالک السماسر والبیاع لانهم بالاجور
 (مجبورین) بعضی از احکام عقد وکالت این است که بد رستی وکیل بفروختن
 طلب کرده نشود و بهای فروخته شده از مال خود او یعنی موکل از مال خود وکیل بهای
 فروخته شده را نخواسته نمیتواند بخلاف از وکیل بخریدن که او طلبیده میشود
 بهای آن از مال خود او یعنی فروخته شده را از مال او خواسته نمیتواند و جبر
 کرده نشود بر وکیل بطلب کردن بهای فروخته شده برای موکل از فروخته
 زیرا که وکیل نمیکند است و در نیک و پنهان جبر نیست بخلاف و لال و سمار
 و بیاع که جبر کرده میشود بر ایشان زیرا که عمل بخر و میکشند و لو احوال مشتری
 الموکل علی کله به بشرط بر احوال مشتری لم یصح و لو احوال الوکیل موکله بالتمن
 علی مشتری صحیح و هی و کالت لحوالته (تکمله در الحاق)
 و اگر مشتری حواله کرده موکل را بر وکیل او بهای فروخته شده بشرط خلاص
 شدن مشتری از بهای صحیح میشود این حواله و اگر حواله کرد و وکیل موکل خود را
 بهای فروخته شده بر مشتری صحیح میشود و این حواله وکالت است نه حواله -
 و اذا طالب الموکل مشتری بالتمن فله ان یمنعه ایاه فان دفعه الیه تجاوز لیکن
 للوکیل ان یطالبه به ثانیاً (هدایه) بخلاف ما اذا باع مال الیتیم و دفع
 مشتری التمن الی الیتیم حیث لا تبرأ ذمته بل یجب علیه ان یدفع التمن
 الی الوصی و بخلاف لوکیل فی الصرف اذا صار ف و قبض الموکل بدل الصرف
 حیث یبطل الصرف ولا یعتد بقبضه (رد المحتار) و وقتیکه موکل طلب کرده

فایده
 جنس از وکالت وکالت

فایده
 حواله مشتری موکل را
 بر وکیل

بهای فروخته شده را از خریدار پس مر آن فرزند را هست که نذر بجا را با و کرد و بهار با و بست
 اگر چه و کیسل منع کرده باشد او را نیست مرد کیسل را که بخوابد بهار از فرزند دوم با برخلاف آن که
 اگر بفروشد و صبی مال قیم را و بدید فرزند بهای آن ل را بان قیم که در اینجا خلاص میشود و من
 خرنده بلکه واجب میشود بر او که بدید بجا را دوم بار و صبی آن قیم و بخلاف از کیسل و عقد
 صرف که اگر عقد صرف کنند و خرنده بدل صرف را بموکل بدید و آن موکل صرف را قبض
 بکند که در اینجا باطل میشود و عقد صرف و اعست بار کرده میشود دیگر متن موکل و مثل الوکیل عبادت
 لا دین علیہ مع مولاه فلا یک قبض یؤنه ولو قبض صح است تا ما لم یکن علیه دین (در دعوت)
 و مانند حکم و کیسل است حکم غلام تا دین که دین بر او نباشد با خواجه او پس تا یک
 نشود و خواجه او قبض کردن و بیهای آن غلام را او اگر خواجه او قبض کرد و دین او را
 صحیح است آن قبض کردن خواجه از روی استخوان تا وقتیکه نباشد بر او دینی یعنی اگر
 بر او دین بود و از دست قبض کردن ولو کان للشتری علی الموکل دین یقع المقاصه
 ولو کان له علیه ما دین یقع المقاصه بدین الموکل ایضا و دین الوکیل و بدین
 الوکیل اذا کان وحده یقع المقاصه عند ابیحیفت و محمد رحمهما الله تعالی
 (هدایه) و یضمن الوکیل للموکل (در المختار) و اگر مشتری را دین
 بر موکل بود واقع میشود با هم مجرا شدن دین ایشان و اگر او را بر هر دوی ایشان دین
 بود نیز واقع میشود با هم مجرا شدن بدین و کیسل گیرنده بدین و کیسل و بدین کیسل واقع
 میشود اگر آن دین تنها بر و کیسل بود نزد امام عظیم و امام محمد رحمهما الله و فاسن میشود و کیسل بر
 موکل و من احکامه ان الوکیل ان یوکل یقبض الثمن و مقتضای ان لو هاک فی ذلک لثانی لم یضمن
 لکن فی المتن و کل الخ یقبض الثمن بل الامر و هاک فی ذلک قال القام یضمن الوکیل لا القابض (مهر الحق)

فایده
 حمد نادن مثل
 الوکیل است

لوکیل
 یقبض
 و متن
 بل بهای
 شود
 و غیر
 ز خرید
 مسافر
 شری
 الثمن
 و الثمن
 ملاس
 تو در
 ل
 و لم یکن
 یقع
 یقع الثمن
 لاضرر
 سب کرد
 لی

و بعضی از احکام عقد وکالت این است که بدستی هر کیسلی که کیسلی بجز ذمه دیگر نقیض کردن
 بجا و خواہش این حکم آن است که بدستی اگر بلاک شد بجز در دست آن دوم و کیسلی تا و اندر
 نمی شود یکی از ایشان ولیکن در کتاب فتنی ذکر کرده است که کیسلی دیگر را کیسلی کرد باید
 بقیض کردن بجا بغیر از امر موکل بلاک شد آن با در دست آن دوم و کیسلی گفته است
 امام اعظم رحم که تا و اندر شود آن کیسلی نقیض کننده و فی المحیط کتب الوکیل
 الصک باسم رب العبد لایسقط حقه فی قبض الثمن وله ان یقبض لان یقبض الموکل بقبضه
 (بجودای) و در کتاب محیط مذکور است که اگر نوشته کرد و کیسلی کاغذ و شیشه را بنام صاحب
 غلام که موکل است ساقط نمی شود حق آن کیسلی و قبض کردن باین غلام و آن کیسلی درست
 که قبض کند بهار اگر که موکل اقرار کند بقبض کردن بجهای غلام و الرسول اذا لم یقبض
 عقد الشراء الی المرسل لم یقع الشراء للمرسل بل یقع للرسول فاذا اضاف
 المشترى العقد الی نفسه وقع الشراء له و لزمه الثمن ولا یقبل منه قوله
 کنت رسولاً عن فلان لان اضافة العقد الی نفسه تنافی لرسالة (حامدیه)
 و رسول و قیقه نسبت عقد خریدن بفرستنده خود کند واقع نمی شود آن خریدن
 برای فرستنده او بلکه واقع می شود برای خود او پس دقتی که فرستنده نسبت کرده
 عقد را بخود واقع می شود آن خریدن برای او و بر او لازم می شود بجا و قبول
 کرده نمی شود از او این قول او که رسول بودم از طرف فلان زیر آن نسبت
 کردن عقد بخود او منافی با رسول بودن است و حیثینک فقولهما القول
 قول الرسول بینه و البینه علی البایع معنا لوانکر اضافة العقد
 الی نفسه و ادعی اضافة الی المرسل کتوله ان فلان یقول

بعه لذاوار سلدني لتبعيه كذا فالقول له لانه منكر لزوم العقلا
عليه والبيينة على البايع في اند لم يخرج البيع مخرج الرسالت (حاشييه)
و درين وقت پس اين قول فقها رحمهم الله تعالى كه گفته اند مقبره قول رسول است باسوكند
او و كوان بر بايع است معنای اين قول ايشان اين است كه اگر رسول منكر شد زن
نسبت كردن مقدر بخود و دعوى كرد نسبت كردن زرافر مستند باشد اين قول و كه بدستى
فغان ميگويد مرتر كه بفروش با فغان چيز را يا فرستاده است مرابراى كه بفروشى و فغان چيز
را پس مقبره قول رسول است زيرا كه وى منكر است از لازم بودن مقدر بر او و كوان بر بايع است
در ييكه بدستى رسول خارج كرده است بيع را بوجه رسالت و فى البرازيتا الوكيل بالطلاق
والعاق اذا صحح الكلام مخرج الرسالت بان قالن فغان امر في ان اطلاق واعتم
ينفذ على الموكل ولو اخرج الكلام فى النكاح والطلاق مخرج الوكالت بان اضافته الى نفسه صحح الا
فى النكاح (رد المحتار) و در كتاب بر ازيه ذكر شده است كه وكيل بطلاق و از او كردن و قسميه كه بويستخ
را بوجه رسول بودن با نيظري كه بويدي كه بدستى فغان امر كرده است مر كه علقا كن زن
و يا آزاد كن غلام مرانا قد و جارى ميشود آن طلاق و آزاد كردن بر موكل او و اگر گفت سخن را
بوجه وكيل بودن در نكاح و طلاق با نيظري كه بويدي زن را كه نكاح كرده تر او با طلاق كرده
تر صحيح ميشود كه در نكاح كه بر موكل صحح ميشود بخلاف الاب اذا زوج ابنة الصغير
و قال ابو الصغير تو زوجت ابنتى من ابناك و قال الاب قبلت و لم يقل لا يتيج
النكاح للبنا (صحيحه) بخلاف از پدر و قسميه كه نكاح كند بر اى پسر صغير خود و بويدي پدر و دختر
كه نكاح و ادم و دختر خود را به پسر خود پدر آن پسر بويدي كه قبول كردم و كويدي كه قبول
كردم بر اى پسر خود كه نكاح روا ميشود بر اى پسر او و لو قال ابو الصغير تو

فايده
وكيل بطلاق تزوجت
بغير رسالت
كفت
فايده
بغير رسالت
قبول
كردم

الاب الصغير زوجته ابني ولم يزد عليه شيئا فقال ابو الصغير قبلت
 النكاح يقع النكاح للاب هو الصحيح وجهه في قوله واكرهه وقره صغيره كفت مر پدر
 پدر صغيره را که بنکاح دادم دختر خود را و زیاد کرد بر آن گفته خود چیز را پس
 پدر آن پدر صغيره گفت که قبول کردم بنکاح را واقع شود بنکاح برای پدر
 و همین قول صحیح است و بجان بخاطره فیله فیقول قبلت ایخ بنی الوکیل بالنکاح ان
 قبلت النکاح لاجل فلان وجهه فیله و واجب است اینکه امتیاز کند عقد کند
 در بنکاح پس پدر صغيره بگوید که قبول کردم بنکاح را برای پدر خود و واجب
 است بر وکیل بنکاح اینکه بگوید که قبول کردم بنکاح را برای فلان
 و الوکیل بالخلع ان كان وکیل الزوج فليس له قبض بدل الخلع وان كان وکیل
 المروءة فلا يؤخذ بدل الخلع الا اذا ضمن فيؤخذ بالضم ان لبا العقد
 و كذا الوکیل بالكتابة ليس له قبض بدل الكتابة (وجهه في قوله)
 و وکیل بنکاح اگر وکیل شوهر بود پس مراد از اینست قبض کردن بدل خلع و اگر وکیل
 زن بود پس او گرفته نشود و بدل خلع گرفته نشود و قسمتی که ضامن شده باشد پس گرفته میشود
 بسبب ضامن شدن خود بسبب قرضه و غیر این کتاب کردن قرض کند از کتاب بدل مکاتبت کردن

الباب الثاني

في مسائل التوكيل بالنكاح والطلاق والعتاق وفيه ثلاث فصول
 باب دوم ثابت است در بیان مسلماتی وکیل کردانیدن بنکاح و طلاق
 و آزادی و درین باب سه فصل است الفصل الاول في التوكيل بالنكاح
 فصل اول ثابت است در بیان وکیل کردانیدن بنکاح رجل و كل رجلا

فایده
 وکیل بنکاح قبض بدل
 میکند

ابا سنانی
 فصل اول در توكيل
 بنکاح

ان ینزوجہ امرأة فزوجہ امرأة قل بانها الموکل قبل التوکل اذ الم یکن الموکل شکلی
ایله من سوء خلقها وغیرک (قاضیان) مردی وکیل کرد و امید مردی را با اینکه نکاح گسست
برای او زنی را پس نکاح گرفت زنی را که تحقیق طلاق کرده بود آنرا موکل پیش
از وکیل کرد امیدن رو است این نکاح وقتیکه موکل شکوه نموده بود بونی زنی غلطی او بود
غیر آن که دیگر عیبا هست ولو زوجہ الوکیل امرأة فارها الموکل بعد التوکل لا یجوز
(قاضیان) و اگر وکیل نکاح گرفت برای موکل زنی را که طلاق کرده بود او را موکل
پس از وکیل کرد امیدن رو است این نکاح ولو زوجہ امرأة بالقرن من مهر متناها
جازی قول ایحییفندرج و لا یجوز فی قول صاحبیه درهما اذ اذ زوجہ بالقرن من مهر متناها
بالاعتبار بالشیخ (قاضیان) و اگر وکیل نکاح گرفت برای موکل زنی را بهر بسیار از مهر مثل آن
زن رو است این نکاح در قول امام اعظم رحمته الله علیه و مرد صاحبین و رحمما الله تعالی
روایت شود اگر آن قدر زیاده کرده بود از مهر مثل که آن قدر مردمان فریب نمیخورند
ولو زوجہ امرأة رفقاه او معتد او و مجنونة قیل بانہ یجوز عند العکل
و الصیحح انه علی الاختلاف ایضا (قاضیان)
اگر وکیل نکاح گرفت برای موکل زنی تنگ فرج را که با او جماع کرده نمی شده
و یا جایانده بود و یا دیوانه بود گفته شده است که بدستی این نکاح رو است نزد
هر سه امامان رحمهم الله تعالی و صحیح این است که این مسئله تیر اختلاف نیست مثل
مسئله سابق و لو زوجہ صبیبة جاز و کذا لو زوجہ امرأة حاکم
الموکل بطلاقها ثلثان تزوجها یجوز النکاح و یقع الطلاق (قاضیان)
و اگر وکیل نکاح گرفت برای موکل دختر صغیره را رو است و همچنان اگر

وکیل نکاح برای موکل
مسئله او بر نکاح با
مقتضی او بود

بنجاح گرفت برای اوزنی را که موکل سوگند خورده بود بطلاق آن زن بسبب طلاق اگر بنجاح
 بگیرد آزار و است نجاح آن زن و واقع میشود طلاق ولو در کله بان بوجه امر آه و لم یتم
 امر آه لیت بکفو بلیغ قول البینه (قاضی) و اگر شخصی وکیل گرفت دیگر برای که بنجاح بگیرد برای
 اوزنی را و نه نامیده بود آن زن را پس بنجاح گرفت برای اوزنی را که کفو او
 بنود و است این بنجاح در قول امام اعظم رحمه الله علیه ولو کلت المرأة
 ان یزوجها فزوجها من غیر کفو الصیحه انه لایجوز فی قولهم (قاضی) و
 و اگر وکیل گرفت زن مردی را که بنجاح بدد او را پس بنجاح داد او را غیر کفو او مگر
 صحیح این است که بدستی رو نیست این بنجاح در قول همه ائمان رحمهم الله تعالی -
 و لایجوز للوکیل ان یزوجها صبیحا و مجنونیا (قاضی) و
 و رو نیست مرد وکیل را اینکه بنجاح بدد آن زن را که بگو دک و یا بشخصی که ذکر او
 بریده باشد و یا دیوانه باشد و جل و کل رجلا ان یزوجها امرأتین فی عقده
 فزوج ثلثا فی عقد تاذ کفی بعض الروایات انه لایجوز ذلک وهو الظاهر (قاضی) و
 مردی کیل گرفت مردی را اینکه بنجاح بگیرد از برای او و در آن در یک عقد وکیل بنجاح کرد برای او
 سه زن او در یک عقد و بعضی روایات ذکر شده است که روایت است این بنجاح و همین حکم ظاهر است که اگر او را
 بزوج طهره فزوج امرأتین فی عقده (قاضی) و همچنین حکم است اگر مردی دیگر را با اینکه بنجاح بگیرد
 برای اوزنی را پس بنجاح گرفت برای او و در آن را در یک عقد و کذا لو امره ان یزوج ثلثا فی عقده
 فزوجه اربعاً فی عقده (قاضی) و همچنین است اگر شخصی امر کرد دیگر را با اینکه بنجاح بگیرد
 او در یک عقد سه زن را پس بنجاح گرفت برای او و چهار زن را در یک عقد و کل رجلا
 ان یزوج هذه المرأة فزوجها الموکل بنفسه ثم طلقها لم یکن للوکیل ان یزوجها

قاید
 امر کرد وکیل را بزوج
 یک یا دو زن وی
 نکس شود

ان يزوجها الموكل ولو تزوجها الوكيل بنفسه بعد ان توكلت
فان طلقها كان له ان يزوجها الاكل ^(فايضان) وكيل گرفت مردى را باينكه بيجك بگيرد
برای او اين زن را پس بکاخ کرد آن زن را موکل بنفس خود بعد از ان طلاق کرد آن زن را
پس مرد و کيل را نيت اينکه بيجک بگيرد همان زن را برای موکل و اگر بيجک کند او را کيسل
برای خود بعد از و کيسل کرد يدن روست پس اگر و کيل طلاق کرد همان زن را هست مراد
اينکه بکاخ کند همان زن را برای موکل خود ولو وکل ^{حلال} ان يزوجها هذه المراهقة ^{بجواز}
ولحقت بدار الحرب والعياذ بالله ثم سببت فاسلمت فزوجها الوكيل
من موكلا جاز ^(فايضان) و اگر شخصی و کيسل گرفت مردى را که بدرستى بيجک بگيرد برای او
اين زن را پس مرده شده آن زن و پوست شده بدار حرب نپايدى نخواهد آمد و بعد از ان
آورده شد و اسلام آورد آن زن پس بيجک گرفت او را و کيسل برای موکل خود روست
ولو وكله ان يزوجها امرأة بعينها ثم ارتد . . الأمر ولحق بدار الحرب فقلا
الوكيل في وجب في سلامة وكذا ثبت بالودعة والمواكبة ^{فان لا يصير قول الوكيل والمواكبة}
و اگر شخصی و کيسل کرد و بگيرى را بيجک بکاخ کند برای او زن معلومه را بعد از ان که گفته
مرده شده و پوست شده بدار حرب پس و کيل گفت که بيجک گرفته بودم آن زن را
برای او در وقت اسلام آوردن و نگذاشت او را ورثه و موکل بعد از ان که از دار حرب
سلمان آمد بود پس قبول کرده ميشود قول و کيل وزن وان اقاموا البيئته فالبيئته
بيئته المراه وان لم تكن لها البيئته تسخلفا لو وثقت على علمهم ^(عالم كيري)
و اگر هم از ایشان گواهان گذر اينستند پس معتبر گواهان زنت و اگر و کيل وزن را گواهان
بود و گفته داده شود بر علم ایشان فلو قضى القاضى لهم بالميراث بعد ائحلفوا

بجواز
تزوج
و برای
تفاوت
از طلاق
ان
او مکر
دکرا
تقدیر
خطاب
می او
بروان
ح کیر
تقدیر
بیر در
ل حلال
وجوه
کل

ثم يجمع المرد مسلمًا تامًا وقلنا ان تستحلنه ايضا فلها ذلك (عالمکيري) پس اگر زن
 حکم کرده و رفته را امیراث بعد از آنکه ایشان قسم خورده بودند پس تمیز از در عرب مسلمان آمد وزن را داد
 کرد آنیکه سوگند بد شوهر را نیز پس هست مرزبان این سوگند و ان رجل کل رجلا ان یزوج
 امته فزوج حرة لا یجوز (قااضخان) مردی وکیل بود مردی باینکه نکاح کند برای او کثیر را پس نکاح
 کردنش پس راد و نیست این نکاح وان زوجة مکاتبه او مکاتبه او امر و لک جاز
 (قااضخان) و اگر نکاح کرد برای او کثیر مکاتبه و یا بد بره و یا ام ولد را و هست رجل و کل رجلا
 ان یزوج امراه فزوج امراه عطان امرها بید عطاء النکاح یجوز بشرط (قااضخان) مردی وکیل بود
 مردی را باینکه نکاح بگیرد برای او زنی را پس نکاح که بای او زنی را پس نکاح بستی امزن است و بی شکست
 و باطل میشود بشرط امراه و کلت رجلا ان یزوجها و اجازت ما صنع فاصحی الوکیل
 الی حیوان یزوجها موات الوکیل کان للموی ان یزوجها و کذا فی سائر الوکالات (قااضخان)
 وقتی که وکیل گرفت زنی را پس باینکه نکاح بدد و بر او زن اجازه نمود وکیل را هر چیزی که بکنند پس وکیل
 کرد مردی باینکه نکاح بدد آن زن را بعد از ان وکیل مرد هست و صی که نکاح بدد آن زن را و صی
 حکم است از دیگر و کاتبه رجلا و کل رجلا ان یزوجها امراه فزوجها بنته لا یجوز فی
 قول ابی حنیفه رحمه الله تعالی ان یرضی لموکل (قااضخان) مردی وکیل بود
 مردی را باینکه نکاح نماید برای او زنی را پس نکاح او با او وکیل دختر خود را و نیست و در قول امام عظیم
 رحمه الله که اگر نکاح رضی شود موکل بکن دختر وکیل رجلا قال الغیر و زوجتی فلانته علی ما تدر
 فان ابنت فاعطها ما تبتن فابت المائمه فزوجها یا و علی ما تبتن للموکل (قااضخان)
 مردی گفت مردی که نکاح بگیرد بر این فلان زن را بر صد درم مهر پس اگر آن زن منع آورد بدد او
 دو صد درم وزن منع آورد از صد درم مهر پس نکاح گرفت آن زن را بدو صد درم لازم شد

الموکل

بر مویکل رجل وکل رجلا ان یزوجه امرأة من بلدة فلان او من قبيلة فلان فزوجها من بلدة
 اخرى ومن قبيلة اخرى (قاضیخان) مردی وکیل نمود مردی را باینکه بکنج بگیرد برای او زنی را
 از شهر فلان و یا از قبيلة فلان پس بکنج گرفت از شهر دیگر و یا از قبيلة دیگر و اینست بکنج گرفتن او
 رجل وکل رجلا ان یزوجه امرأة وکل رجلا آخرید ان یزوجه کل واحد منها امرأة فاذا اختلفت
 فان وقع النکاحان علی التعاقب جاز الاول و بطل الآخر وان وقع معا باطل
 النکاحان جميعا (قاضیخان) مردی وکیل کرد مردی را که بدستی بکنج
 بگیرد برای زنی را و وکیل کرد مردی دیگر را نیز بکنج گرفتن زنی پس بکنج گرفت برای او هر که ام این
 زنی را تا که هر دو زن خواهران بودند پس اگر واقع شده بود هر دو بکنج پس و پیش روست بکنج
 اول و باطل است بکنج دیگر و اگر واقع شد هر دو بکنج یکجا باطل است هر دو بکنج و لو ان فضویا
 زوج رجلا اختین فی عقدین او حسانی عقود متفرقة کان للزوج ان یختار احد
 الاختین ولیة الاربع منهن (قاضیخان) و اگر بدستی شخصی بکنج گرفت برای مردی دو خواهر را
 در دو عقد و یا پنج زن در عقد های جداگانه شوهر است اینکه مختار کند یکی را از دو خواهر و چهار را از پنج زن
 هر چهار که باشد و لو وکل رجلا ان یزوجه امراتین فی عقد یک فزوجها امرأة واحدة جاز (قاضیخان)
 و اگر شخصی وکیل نمود مردی را باینکه بکنج بگیرد برای او دو زن را در یک عقد پس بکنج گرفت برای او بکنج
 روست بکنج او و لو وکل رجلا ان یزوجه فلانة فاذا لها زوج فبات زوجها و طلقها و انقضت
 فزوجها للموکل جاز (قاضیخان) و اگر شخصی وکیل نمود مردی را باینکه بکنج بگیرد برای او فلانة زنی را
 پس تا که امران زنی شوهر بود و مرد شوهر آن زن و یا طلاق نمود آنرا و گذشت عدت او پس
 بکنج گرفت آنرا برای مویکل روست این بکنج و لو وکل رجلا ان یزوجه فلانة ثم تزوج
 الموکلها او ذات رحم عمر منها و اربعا سواها حاج الوکیل من الوکالت (قاضیخان) و اگر وکیل نمود

کتاب الوکالت
 جلد سوم
 صفحه ۵۹
 بر مویکل رجل وکل رجلا ان یزوجه امرأة من بلدة فلان او من قبيلة فلان فزوجها من بلدة
 اخرى ومن قبيلة اخرى (قاضیخان) مردی وکیل نمود مردی را باینکه بکنج بگیرد برای او زنی را
 از شهر فلان و یا از قبيلة فلان پس بکنج گرفت از شهر دیگر و یا از قبيلة دیگر و اینست بکنج گرفتن او
 رجل وکل رجلا ان یزوجه امرأة وکل رجلا آخرید ان یزوجه کل واحد منها امرأة فاذا اختلفت
 فان وقع النکاحان علی التعاقب جاز الاول و بطل الآخر وان وقع معا باطل
 النکاحان جميعا (قاضیخان) مردی وکیل کرد مردی را که بدستی بکنج
 بگیرد برای زنی را و وکیل کرد مردی دیگر را نیز بکنج گرفتن زنی پس بکنج گرفت برای او هر که ام این
 زنی را تا که هر دو زن خواهران بودند پس اگر واقع شده بود هر دو بکنج پس و پیش روست بکنج
 اول و باطل است بکنج دیگر و اگر واقع شد هر دو بکنج یکجا باطل است هر دو بکنج و لو ان فضویا
 زوج رجلا اختین فی عقدین او حسانی عقود متفرقة کان للزوج ان یختار احد
 الاختین ولیة الاربع منهن (قاضیخان) و اگر بدستی شخصی بکنج گرفت برای مردی دو خواهر را
 در دو عقد و یا پنج زن در عقد های جداگانه شوهر است اینکه مختار کند یکی را از دو خواهر و چهار را از پنج زن
 هر چهار که باشد و لو وکل رجلا ان یزوجه امراتین فی عقد یک فزوجها امرأة واحدة جاز (قاضیخان)
 و اگر شخصی وکیل نمود مردی را باینکه بکنج بگیرد برای او دو زن را در یک عقد پس بکنج گرفت برای او بکنج
 روست بکنج او و لو وکل رجلا ان یزوجه فلانة فاذا لها زوج فبات زوجها و طلقها و انقضت
 فزوجها للموکل جاز (قاضیخان) و اگر شخصی وکیل نمود مردی را باینکه بکنج بگیرد برای او فلانة زنی را
 پس تا که امران زنی شوهر بود و مرد شوهر آن زن و یا طلاق نمود آنرا و گذشت عدت او پس
 بکنج گرفت آنرا برای مویکل روست این بکنج و لو وکل رجلا ان یزوجه فلانة ثم تزوج
 الموکلها او ذات رحم عمر منها و اربعا سواها حاج الوکیل من الوکالت (قاضیخان) و اگر وکیل نمود

مرد ویرا باینکه بکلیه بکلیه او فلامه زمره پس موکل بکلیه گرفت مادر آن زمره او باینکه گرفت
 از نزدیکان او که محرم بود آن زن و باینکه گرفت چهار زمره بجز آن زن پس وکیل می براید از کت
 امراته قالت لرجل اني خلع من زوجي فاذا فعلت ذلك وانقضت عدتي فزوجني
 فلا ناجاز (قا ضیغان) زنی گفت مرد مرا که بدستی من خلع منم از شوهر خود و وقتی که

کردم آن خلع را و گذشت عدت من پس بکلیه بده مرا بفلان رواست این وکالت
الفصل الثاني في مسائل التوكيل بالطلاق

فصل دوم ثابت است در بیان مسایل وکیل گرفتن بطلاق زن وکل رجلا ان
 يطلق امراته ثم طلق الموكل امراته بانها ورجعيا وانقضت عدتها فطلقها الوكيل
 لا يقع وكذلك لو تزوجها الموكل بعد ذلك لم يكن للوكيل ان يطلقها (قا ضیغان) مردی وکیل نمود مردی را باینکه
 طلاق نماید زن او را بعد از آن موکل طلاق کرد زن خود را بطلاق باین و باینکه رجعی و عدت
 آن زن گذشت پس وکیل طلاق کرد آن زن را بطلاق واقع نشود و همچنین اگر موکل بکلیه گرفت
 آن زن را دویم بار بعد از آن وکیل برانست اینکه طلاق کند آن زن را و لو كان الزوج طلقها
 واحدة بعد التوكيل فطلقها الوكيل في العدة وقع طلاق عليها (قا ضیغان) و اگر شوهر طلاق کرد زن
 آن زن را بیک طلاق پس از وکیل گرفتن بعد از آن وکیل طلاق کرد آن زن را در عدت و واقع میشود طلاق
 وکیل بر زن و لو اذ قد توارق الزوج فان طلاق الوكيل يقع عليها في العدة (عالمگیری)
 و اگر زن مرتد شد و یا شوهر مرتد شد پس بدستی طلاق وکیل واقع می شود بر آن زن در عدت
 و ان لحق الزوج بذلك والحرب مرتدا ثم طلق الوكيل وهي في العدة لم يقع طلاقه عليها
 وكذلك ان غاملا فتزوجها (عالمگیری) و اگر شوهر رفت بدست در حالیکه مرتد شده بود و بعد از آن
 وکیل طلاق کرد زن او را و حال آنکه زن در عدت او بود طلاق او واقع نمیشود بر آن زن و همچنین

حکمت اگر شوهر را گشت مسلمان پس نکاح کراهت نرأ السطان اذا اکره رجلا لبعوله بطلاق امرته
نقال الرجل بها فانه يرب والميسونات وكيل فطلق الوكيل امرته فقال الرجل له اريد بقولي ان
وكيل بالطلاق لا يصدق و يطلق امراته (قاضيخان) بخلاف ما اقول له ابتداء انت
وكيل و قال له اريد به الاطلاق كذا في المحیط (عالمگیری) بادشاء و قی که تم کند بر مردی و کیل
گیر و بر بشری کردن زن خود و گفت آن مرد از جهت ترس زدن و یا بندی کردن که تو و کیل
بتی پس پادشاه عیاق داد زن او را او گفت آن مرد که اراده دهم شتم بان قول خود این را که تو کیل
اطلاق مستی را شکر نشود آن مرد و طلاق می شود زن بخلاف آن صورت که بگوید و پرا او را و کیل
من باشی و باز گوید که اراده دهم شتم بان و کیل گرفتن این را که تو و کیل من در طلاق باشی که درین صورت
را شکر کرده می شود در حال امر او الغیر اذا دخلت له و فانك طالق ضلیح الزوج ذلك
فاجازة دخلت طلقت و لو دخلت بعد كلام الفصولي قبل الاجازة لا تطلق فان عانت
بعد الاجازة فدخلت طلقت (قاضيخان) مردی گفت مرزن دیگر شخصی را اگر زنی
دو این را در پیش طلاق باشی و این خبر رسیده شوهر آن زن را و اجازت داد شوهر آن زن قول آن زن
بعد از آن درآمد آن زن در آن شبی طلاق واقع میشود و اگر آمد پس از سخن بیگانه پیش از اجازت
شوهر طلاق نمیشود و اگر باز گشت آن زن بعد از اجازت شوهر درآمد در در طلاق میشود و کذا لو
تزوج امرأة زوجها فصولی بغیر امرها فظاهر منها انه اجازت المرأة عقدا الفصولی
كان الظاهر بالاطلاق (قاضيخان) و همچنین کجاست اگر بیگانه گرفت مرزنی را که نکاح داد و بود او را
مردی بیگانه بدون مرزن بر نفس کرد و مرد از آن زن و اجازت داد زن عقد بیگانه را ظهار باطن است
رجل قال لامرته طلقا نفسي اطلاقا فطلقت احدیة بنفسها وصاحبها اطلاقا
طلقت شرطان يكون نقلها لنفسها المجلس ما نقلت لغيرها الاقتصار على المجلس (قاضيخان)

کتاب النکاح
جلد ۲۲
طریق
بی
لیها
عقد
میزن

مردی گفت و وزن خود را که طلاق نماید هر دو می شناسد پس طلاق کرد
یکی ازین دو وزن نفس خود را و آن دیگر را به طلاق می شود هر دو زن باین شبهه طلاق
کردن زن نفس خود را در همان مجلس باشد اما طلاق شدن آن دیگر موقوف نیست بر همان
و لوقالهما طلقا انفسهما اطلاقا ثلثا فان شئتما اطلقا صحدا لهما لا یقع ماله فحتم علی الشکاک
المجلس (قاضیان) و اگر شوهر گفت مرد وزن خود را طلاق کند هر دو می شناسد پس خود را
طلاق کرد رضا باشد پس طلاق کرد یکی ازینها طلاق واقع نمیشود تا که جمع شود هر دوی آنها بر طلاق
مجلس الوکایه بالطلاق لذلک علی ان کانت عجلت فخلوا فی شهر فلا یقع وان کانت عجلت
فلا یخیر فیقع وهذا طلاق لکنه لاشعاع واختاره الصفا (عالم اکبری و قاضیان) و یکس طلاق
نمود باز آن کل با آن زن بخود بود پس مخالفت می شربت واقع نمیشود و اگر زن خوله بود مخالفت می
پس واقع می شود و این ظاهر است و برین حکم است قول اکثر شیخ فواقیدار کرده است
ام صفا ررح ولو دخل جلا ان یخلع امراته فخلعها الزوج او بانته بوجه من الوجوه
فی العده او بعد ان لا یكون للوکیل ان یخلعها (قاضیان) و اگر شخصی وکیل گرفت مرد یا اینکه
نماید باز وی باز خود شوهر طلع کرد آن زن و یا برآمد آن زن از نکاح او یک و جوی از وجود
بعد از آن شوهر نکاح کرد آن زن را در عدت و یا پس از آن مرد وکیل برانیت اینکه خلع نماید آن
امراته قالت لزوجها اذا جاء عد فاخلعنی علی الف درهم
ذلک توکیل اصحی لو نهته عن ذلک صح فیهما و کذا لوقال
العبد لمولا اذا جاء عد فاعتقنی علی الف درهم (قاضیان) زنی گفت مرد شوهر خود را و
فردا شوهر طلع کن تو با من هزار درهم می شود این قول زن توکیل تا اینکه اگر منع کرد شوهر از این طلع
منع کردن آن زن و همچنین حکم است اگر گفت غلام مرا بر من خود را و قتی که فردا شود آزاد کن مرا هزار

رجل وكل رجل ان سئل امرأته وحده فطلق الوكيل في قول بعض فقهاء (قاضيخان)
 مردی وکیل گرفت مردی را باینکه طلاق کند زن و بر ایک طلاق و وکیل طلاق کرد آنگونه که او طلاق
 واقع میشود چیزی در قول امام عظیم رحمه الله علیه در رجل وكل رجل بالطلاق فطلقها الوكيل قبل ان يعلم
 بالوكالة لا يقع طلاقها (قاضيخان) مردی وکیل نمود مردی را بطلاق زن خود
 پس طلاق کرد از او پیش از خبر شدن بوکالت طلاق نیست و رجل وكل رجل بان بیع
 ثلاث تطليقات من المزااة بالف درهم فباعها الوكيل واحدا بثلاث الالف لا يقع
 شیئی (قاضيخان) مردی وکیل گرفت مردی را باینکه بفروشد سه طلاق را بزن بیک
 هزار درم و وکیل فروخت بزن او یک طلاق را بیک هزار درم واقع نمی شود
 بیع چیزی رجل قال لغیره طلق امرأتي فطلقها الوكيل ثلاثا فان كان الزوج لويحي
 يقع الثلاث والا لم يقع شیئی في قول بعض فقهاء (قاضيخان) مردی گفت دیگر
 که طلاق کن زن مرا و وکیل طلاق کرد زن او را بسه طلاق پس اگر شوهر نیت
 کرده بود سه طلاق را واقع می شود سه طلاق و اگر نیت آن نکرده بود واقع نمی شود چیزی
 در قول امام عظیم رحمه الله علیه رجل قال لرجل طلق امرأتي فقال جعلت ذلك اليك
 يقتصر ذلك على المجلس (قاضيخان) مردی گفت مردی را که طلاق کن زن مرا پس
 تحقیق کرد اینم درم طلاق را بسوی تو موقوف می شود همین و کالت بهمان مجلس
 و لو وكل الرجل احدي من ائتيه ان تطلق صاحبته لا يقتصر على المجلس (قاضيخان)
 اگر مردی وکیل کرد یکی از دو زنمان خود را باینکه طلاق نماید ابلاغ خود را این و کالت موقوف
 نمی شود بهمان مجلس و قال الامر انه وكلناك بطلاقك يقتصر على المجلس هو تفويض كما لو قال لها طلقني
 نفسك (قاضيخان) و اگر گفت شوهر مرزن خود را وکیل گردانیدم ترا بطلاق تو موقوف

می شود بر همان مجلس آن قول زوج بودن طلاق است بزین چنانکه گوید مرز ترا طلاق کن نفس
خود را قال لرجل فوصفت اليك امر امرائي متاوكيلا بالطلاق وتعتيبت بالجلسه خلاف قوله وكذا
في امرائي فلا تعتد (معنا) فان طلق بعد صعد دود (تكملة) کسی گفت بروی که سپرد
بنوکا زن خود را وی وکیل میگردد و طلاق و کالیش مقید میگردد بهمان مجلس بخلاف این
گفتش که وکیل گردد ایندم تر و در کار زن خودم که مقید می شود بان مجلس پس اگر طلاق
داد بعد از مجلس صحیح میشود چنین است در کتاب دوزر و اذا كان الرجل كليلًا بالخلع من
الباينين فله ان ياتي بالعقد من البائنين في احد لولايتين (فاحضات) وقتی که مردی وکیل
بجمع بود از دو طرف پس بدستش وکیل تصرف کرده نمی تواند عقد را از دو طرف
در یکی از دو روایت رجحان الغیر لا لخلع امرائی فان ابت فطاعتها نابت المرأه لخلع فطاعت
الوكيل ثم طابت الخلع فخلعها الوكيل في العادة ذكر في جميع التفاريق ان الطلاق الا قول
ان كان وجه الخلع من الخلع الوكيل كما ذكر في الاصل (فاحضات) مردی گفت مرد دیگری را خلع
منا با زن من و اگر از خلع منع آورد پس طلاق کن آنرا و زن منع آورد از خلع و وکیل
طلاق کرده آنرا بعد از آن زن طلب کرد خلع را پس وکیل با او خلع کرد در حدت
در کتاب جمع التفاریق ذکر کرده است که بدستش طلاق اول اگر رجعی بود خلع وکیل
راه است همچنین ذکر کرده است در مبوط الوکیل بالخلع المطلق بلكه بتقليل و کتاب
عند لا (عاطل کبری) وکیل خلع طلق با کسی شود خلع اگر مال بسیار آن نزد او باشد حرام است
و لو وكل الرجل امرأتان فخلع نفسه بامته فخلعت نفسها عمال و غير من لا يجوز ذلك الا ان
يرسل الزوج به (فاحضات) و اگر مردی وکیل نود زن خود را باینکه خلع کند نفس خود را از پس خلع هر نفس
خود را از وصال و پا رخت روانی شود این خلع مگر اینکه رضا شود شوهر بآن خلع و بعد از آن لا صلح است

اشترى طلاقاً على
 بما شئت فقد وكلتك بذلك فقالت اشتريت بكذا وكذا
 ذكرا طلاقاً (قاضيخان) مردی گفت مرزن خود را که بجن طلاق خود را از من بخر که رضای
 تو باشد پس تحقیق وکیل گردانیدم ترا آن وزن گفت خریدم آنرا باین قدر و این قدر
 وکالت و خریدن باطل است و جعل قال الغیرة انت وکیل فی طلاق امرک یا ان شاءت و ارادت (قاضيخان)
 او هویت (عالمگیری) لم یکن وکیل حتی نشاء عی فی مجلسها فاذا شاءت یصیر وکیلاً وان قلم الوکیل
 عن المجلس قبل ان یطلق الوکالت و هو کما قاله انت وکیل فی طلاق فان شئت فان طلق فی المجلس
 جاز فان قام قبل ان یشاء فلا وکالت له (قاضيخان) مردی گفت مرد دیگر بر او وکیل منی در طلاق
 زن من اگر رضای زن و یا اراده او یا خواهش او بود وکیل نمیکرد تا اینکه رضای شوهر زن
 در آن مجلس پس وقتی که زن رضای شوهر وکیل میکرد و اگر آن وکیل از مجلس برخاست
 پیش از طلاق کردن این وکالت باطل است و این قول ما شد آن است که اگر کوی
 تو وکیل منی در طلاق زعم اگر رضای باشی تو پس اگر وکیل طلاق کرد در مجلس
 روست اگر برخاست از مجلس پیش از رضای شدن پس وکیل نمیکرد و جعل قال الغیرة
 ان فی العالم ان ین له جمال او بیع العبدین له به مال معلوم فقلنا احدی المرأتین او
 با احدی العبدین مال معلوم جاز (قاضيخان) مردی وکیل گردانید و مردی را باینکه
 خلع نماید و زن او را بمال و یا بفرش و دو غلام او را بمال معلوم پس هر دو ایشان
 خلع کرد یکی از دوزن او را و یا فروخت یکی از دو غلام او را بمال معلوم روست
 و جعل و غیره بان یطلق امراته فان الوکیل ان یقبل بطلت الوکالت وان لم یقبل الوکیل قبلت ولادته
 حتی یتلقا بقیع طلاقاً استخفاً (قاضيخان) یجعل القلم علی الطلاق قبل الوکالت (عالمگیری)
 مردی وکیل نمود و دیگر بر او باینکه طلاق نماید زن و بر او پس برستی وکیل اگر قبول نکرد آن وکالت

باطل است و اگر وکیل بگفت که قبول کردم و نکحت کردم تا آنکه طلاق کرد آن زن را طلاق
 واقع می شود در استخوان و میگردد پیش شدن او بر طلاق قبول کردن و کالت را در جمل کل
 ان یطلق امراته تطلیقاً بائنه فطیلاً واحداً رجعیة یقع ولحد بائنه (قاضیخان) مردی وکیل نمود
 بانیکه طلاق نماید زن ویرا بیک طلاق بائن پس طلاق کرد و آنرا بیک طلاق رجعی واقع شد
 یک طلاق بائن و کذا لود کل ان یطلقها واحداً رجعیة فطیلاً واحداً بائنه یقع رجعیة
 (قاضیخان) و چنین اگر وکیل نمود بانیکه طلاق کند زن او را بیک طلاق رجعی
 و او طلاق کرد و آنرا بیک طلاق بائن واقع می شود بیک طلاق رجعی و هذا اذا قال الوکیل
 طلقها بالحد بائنه فان قال بئنها قال لا یقع شیء (قاضیخان) و این حکم وقتی است که
 اوکیل بگوید که طلاق کردم بیک طلاق بائن و اگر گفت که بائن کردم او را علیاً گفتند
 و واقع نمی شود چیزی رجعی و غیره طلاق امراتی ثلاثاً لیسنته فقال لها الوکیل فی طهر لاجرای فیدان طلاق
 ثلاثاً لیسنته لیل واحدتها اذا حاضت و طهرت لا یقع شیء الا اذا جدد الايقاع (و غیره)
 و الاصح انه یقع واحداً فی کل طهر بلا خلاف لان عند ابیحیفة رجعیة یغیر المواقعة
 من حیث اللفظ و هنا وجد المواقعة من حیث اللفظ (قاضیخان) مردی گفت مر
 دیگر بر او طلاق کن زن مرا بیه طلاق موافق سنت و وکیل گفت زن را در زمان
 پاکلی که شوهرش باو جماع نکرده بود در آن زمان که تو طلاق باشی بیه طلاق بطریق
 سنت فی الحال بیک طلاق واقع می شود بعد از آن وقتی که حائضه شد پس از آن
 پاک بشد و واقع نمیشود چیزی مگر وقتی که باز بگوید که تو طلاق باشی حکم صحیح تر این است
 که در هر پاکلی او بیک طلاق واقع می شود بغیر از خلاف درین حکم زیرا که نزد امام عظم
 رحمة الله علیه موافقت در لفظ معتبر است و در اینجا موافقت لفظی موجود است رجعی

قال الغیة

قال الغيرة طلاق امرأته السنة وقال الرجل خمون ذلك ذطلاقا معاني طهر واحد لاجماع في يقع
واحدة ولا خيار للزوج في ذلك ثم لا تطلق في الطهر الثاني حتى يطلقها أو يطلقها الوكيل بالبيع
معاني طهر واحد طلقها الوكيل في الطهر الثاني يقع واحدة اخرى (قاضيخان)
مردی گفت مردیگرا که طلاق نمازن مرا بوجه سنت وگفت مردیگرا مانند آن و نیز
طلاق کردند آنرا یکجا در یک طهر که جماع بود در آن واقع می شود یک طلاق و مرشوبه را اختیار
در آن و بعد از آن طلاق نمی شود در طهر دوم تا اینکه هر دو می شان طلاق کنند آن را و اگر
طلاق کردند آنرا و کیل و شوهر یکجا در یک طهر بعد از آن طلاق کرد آنرا و کیل در طهر دوم واقع
می شود یک طلاق دیگر در جمل قال الغيرة طلاق امرأته باننا السنة وقال الآخر طلقها رجعا السنة
فطلقها في طهر واحد طلقت واحدة وللزوج الخيار في تعيين الواقع (قاضيخان) مردی گفت مردیگرا
طلاق نمازن مرا بطلاق بائن بوجه سنت وگفت مردیگرا طلاق کن آنرا بطلاق رجعی بوجه
سنت و هر دو طلاق کردند زن را و یک طهر طلاق می شود یک طلاق و مرشوبه را اختیار
در معین کردن بائن و رجعی در جمل قال الغيرة اذا تزوجت فلانة فطلقها ثم تزوج فلانة فطلقها
الوكيل طلقت (قاضيخان) مردی گفت مردیگرا وقتی که نکاح گرفت فلان زن را
طلاق کن آنرا بعد از آن نکاح گرفت آنرا و کیل او را طلاق نمود طلاق می شود اذا وكل
العبد المحجور رجلا ان يزوج له امرأته ثم اذن له المولى في النكاح او عتق العبد
صادر الوكيل و كيلاً لوزوجها ثم لا يجوز (عالمه کبری) وقتی که غلام مجبور از تصرف و کیل
نمود مردی را اینکه نکاح گیرد برای او زنی را بعد از آن مولى اذن کرد مرد او را در نکاح کردن و یا
آزاد کردن غلام پس آن و کیل او و کیل او میگردد پس اگر نکاح گرفت برای او زنی را و است
آن نکاح اذا وكل الرجل رجلا ان يطلق امرأته السنة وهي من تحيض وكان التوكيل في الثاني

وکالت
طلاق
رجعی
عینة
رجعی
الوكيل
نکر
غشنة
طلاق
(قاضيخان)
قفتا
مر
زنان
بطریق
زنان
ست
جمل

کلیض و طهر جامعها فید فطلقتها فی حالتها فی حال تکلیف فی ذلک الطهر لایقع الطلاق لایطهر و کالتی
لو طهرها بعد ذلک فی وقت السنه لایقع طلاقه (عالم مکیری) و قتی که مردی وکیل کرد مرد
را باینکه طلاق کند زن و بر این طریق سنت و حال آنکه زن از آن زمان بود که حالضی شدند و
وکیل کرد ایندن او در حال حیض و یا در حال پاک او بود که شوهر جماع کرده بود با زن در آن پاک
وکیل طلاق کرد زن در حال حیض یا در زمان طهر طلاق واقع نمی شود و وکال باطل نمیشود تا آنکه اگر طلاق
کرد آتر بعد از آن در وقت سنت واقع می شود و طلاق او و کذا که لوقال لها فی حال الحائض
انت طالق للسنه وانت طالق اذا طهرت فی الصورة الاولى وانت طالق اذا حضت
و طهرت فی الصورة الثانية لایقع الطلاق و اذا طهرت فی الصورة الاولى و طهرت
فی الصورة الثانية فطلقتها الوکیل یقع الطلاق کذا فی الیهبط (عالم مکیری) و همچنین اگر
وکیل گفت مرز او در حالت حیض و یا طهر که جماع کرده بود در آن که تو طلاق باشی بر طبق سنت
یا تو طلاق باشی و قتی که پاک شدی در صورت حیض و گفت تو طلاق باشی و قتی که مایضه
شوی و پاک شوی در صورت دویم که جماع کرده بود در طهر طلاق واقع نمی شود و وقتیکه
زن پاک شد در صورت اول و یا مایضه شد و پاک شد در صورت دویم بیست وکیل طلاق
کرد زن را طلاق واقع می شود همچنین است در کتاب محیط و اذا وکل در جلا
ان یطلق نساءه فطلق واحداً ممنهن بعینها و لیس للزوج ان یرفع الطلاق
الغیر هلو لو طلق واحداً ممنهن لایعینها صح و یكون للغیا للزوج (عالم مکیری)
و قتی که شخصی وکیل ساخت مرد را بطلاق کردن زناش پس وکیل طلاق کرد
یکی معین را از آنها صحیح است و مر شوهر زنیست که بگرداند طلاق را بر زن و بگوید اگر طلاق
کرد یکی را غیر معین صحیح است و مر شوهر را بخیار است در معلوم کردن آن یکی اذا وکله

ان یطلق

ان يطلق امرأته وللزوج نسق ولم يسهله امرأة يعينها فان وقع الطلاق على احدك نسائه نجا (عالم كيري)
 واكر شخصي وكيل كره ديكر يرا اطلاق كردن زن خود و حال آنكه مرد يرا چهار زن بوند و نده ناميد براي او
 زني معلوم را پس اگر طلاق كرده يكي را از زنان وى روست و ان طلقه من جميعا جاز على
 و لاحق و اوقع الزوج على ايتها من شاء (عالم كيري) و اگر طلاق كرده همه زنان او را اوقع
 مى شود بركي از آنها و شوهر معين كند براي طلاق هر كدام از آنها را كه رضاي او شود در جل
 و اد سفر و خاصته المذات فكل الزوج و كيدا بطلاقها ان لم يرجع الي وقت كذا و خرج الى
 السفر و كتب الى الوكيل المذات فكل الزوج و كيدا بطلاقها ان لم يرجع الي وقت كذا و خرج الى
 سفر كرد و زنيش نزاع كرده با و پس او وكيل كرده شخصي را اطلاق همين زن اگر بگشت
 آن مرد تا بطلان وقت بر آيد بوي سفر بعد از ان نوشت براي وكيل كه از زن و كالت
 ترا معزول ساختم گفته است شمس الله سرخس رحمة الله عليه كه حكم صحيح هست كه معزول
 كردن او صحيح است لذا وكيل بطلاق امرأته ثم باع العبد فهو على كالت (عالم كيري)
 و قتي كه وكيل كرده ايند غلام خود را اطلاق كردن زن خود بعد از ان فروخت آن
 غلام خود را پس آن غلام بر و كالت خود باقى است ولو و كله ان يطلقها ثلثا بالف درهم
 او على الف و طلقها واحدة او ثلثين لم يقع وان طلقها بالف درهم او كالت جاز (عالم كيري)
 اگر شخصي وكيل ساخت ديكر يرا اطلاق كردن زن خود بده طلاق بجز درهم و يا بشتر هزار
 و طلاق كند بجز يك مطلق يا و طلاق و اوقع نمي شود و اگر طلاق كرده او را بده طلاق بجز
 درهم يا زياده از زن روست الوكيل المذات اذا انفال بالف على انده ثلثا يصح وان لم تأمره المرأة
 بالضمان و اذا ادى الوكيل جمع على المرأة و كذا يرجع ايضا قبل الاداء (عالم كيري)
 وكيل خلع و قتي كه خلع كند بجز درهم برين شرط كه بدرستي من ضمانتم صحيح مى شود اگر چه زن

فايده
 وكيل اطلاق فروخته شد
 فايده
 وكيل بده طلاق يك مطلق
 فايده
 وكيل خلع ضمانت شد

ان يطلق
 مرد
 نده
 پس
 باي
 و
 با
 المذات
 صفت
 و طقت
 ن اگر
 نيت
 ماضيه
 سنتي
 طلاق
 جلا
 طلاق
 يري
 طلاق
 اطلاق
 اذا و كله

امر کرده بود وکیل را بضامن شدن و وقتی که وکیل ادانایه بدل خلع را بر جمع کند بر زن
 و همچنین بر جمع نماید پیش از دادن بدل خلع اذاکلت الفمیتة مسلمة لجمعها من الذمی علی
 او خانی بجاز و کوز الحزب و حین و الوکیل کافر اجماع الخلع و یبطل الجعل (عالم کیوی)
 وقتی که زن وکیل گرفت مسلمانی را بخلع خود از شوهر ذمی بعبوض شراب یا خوک این و کال
 روست و اگر کسی از مرد و زن مسلمان بود و حال آنکه وکیل کافر بود خلع روست و عبوض با
 اذاک و کل الرجل ان یخلع امراته علی مال و یطلعهما ثلثا بغير مال ثم ارتد الزوج یحل
 بدک الطرب اومات و ضلعها الوکیل و طلقها فقالت لمرأته فقلت ذک بعد موت الزوج
 او بعد لما قد و قال لولیک و الودعة کان ذک فی حیاته و اسلامه فالقول قول المرأة
 و الطلاق باطل و المامر و علیها المایرا (عالم کیوی) وقتی که مردی وکیل ساختند بیک
 خلع کردن با زن او بر مال یا بر طلاق کردن زن بر طلاق بغير از مال بعد از آن شوهر
 کافر شد و رفت بدو حسب یا شوهر مرد و وکیل خلع نمود با زن یا طلاق نمود آن را
 و زن گفت که مردی آنها را پس از مردن شوهر من و یا پس از رفتن او بدو حسب گفتند
 و وراثت آن که همین کار در زندگی او در حال اسلام او بود پس قول معتبر قول زن است مطلقا
 باطل است و مال زن پس داده می شود بر زن و او را حق میراث است در مال شوهر

الفصل الثالث فی مسائل التوکیل بالعتاق

فصل سوم ثابت است در بیان مسایل وکیل گردانیدن آزاد کردن و یجوز التوکیل
 بالعتق سوا و کان العتق علی مال و علی غیر مال و لیس للوکیل ان یقبض المال اذا اعتق
 و لایقتصر التوکیل علی الجلس (عالم کیوی) و وکیل گردانیدن آزاد کردن
 رواست برابر است اینست که آزاد کردن بر مال باشد یا بی مال و وکیل را نفیست

فقہ

فایده
 توکیل بیدستر را بخلع
 فایده
 کسی وکیل خلع گرفت زن مسلمانی

فصل سوم در توکیل بعتاق

قبض کردن مال و مستحق که آزاد کرد او را بمال و وکیل شدن او موقوف نیست بر همان
 مجلس الوکیل با اعتناق مطلقا لایعنا التذابیر و الکتابه و الاعتناق علی مال و کذا لایعنا
 التعلیق بالشروط و الاضافة الی الاوقات فلا یبطل التوکیل بالعتق بتدبیر المولی
 (عالم کیری) و وکیل آزاد کردن مطلق مالک نمی شود مگر بر کردن را که اضافت
 آزاد کردن است با بعد از برگ مولی و نه کتابت روانه آزاد کردن را بمال و همچنان مالک
 نمی شود مطلق کردن آزادی را بشرط و نسبت کردن آزادی را بسوی وقتها پس
 باطل نمی شود و کالت او آزاد کردن بسبب مدبر ساختن مولی ولو کله بعتق عبدا
 فاعتق علی بن اوعلی ال و بشرط و قال ان شدت فانت حولی جز (عالم کیری) و اگر شخصی
 وکیل ساخت دیگر را باز کردن غلام خود و وکیل آزاد کرد غلام او را بر دین یا بمال
 یا بشرط و گفت اگر خواهش منت آزاد باشی روانی شود این آزاد کردن ولو وکل
 در جلالان یعتق نصف عبدا فاعتق الكل قال ابو حنیفه رحمه الله علیه
 لا یقع شیء (قاضیخان) و اگر شخصی وکیل ساخت مردی را آزاد کردن نصف غلام
 خود پس آزاد کرد او نیمه آزادی شود نیمه آن در قول امام اعظم رحمه الله تعالی
 ولو وکل رجل ان یعتق کل العبد فاعتق نصفه عتق نصفه فی قول ابیحنیفه
 رحمه الله علیه (قاضیخان) و اگر شخصی وکیل ساخت مردی را آزاد کردن کل غلام
 خود پس آزاد کرد او نیمه آزادی شود نیمه آن در قول امام اعظم رحمه الله تعالی
 ولو ان رجلین لکل واحد منهما عبد فوکل احدهما رجلا یان یعتق و وکل الاخر هذا
 الوکیل ایضا ان یعتق عبدا فقال الوکیل اعتقت احدهما ثم مات الوکیل قبل البیان
 فی القیاس لا یعتق احدهما و فی الاستحسان اعتقا جمعا و یسبغ کل واحد و نصف یتعد (قاضیخان)

فایده
 وکیل باعتناق مالک مستحق
 و کتابت نسبت

فایده
 وکیل بعتق آزاد کرد بمال

فایده
 وکیل بعتق نصف غلام کل آزاد
 کرد و بالعکس

فایده
 وکیل دو مرد بعتق گفت آزاد
 کرد و مرد

برزن
 بی علی
 لایری
 بن دکار
 نسبت
 با
 و کل
 ت الزاد
 و ال
 شوه
 ن را
 فک
 ق
 مال
 شوه
 ز التو
 عتق
 و کر
 نسبت

و اگر بر یکی باز و مرد را غلامی بود پیش یکی از ایشان و کیل ساخت مرد بر آبازا کردن غلام خود
 و دیگری نیز و کیل ساخت همین و کیل را آبازا کردن غلام خود پیش و کیل گفت آزاد کردم
 یکی از ایشان را بعد از آن و کیل پیش از میان مرد در قیاس آزاد یعنی شود یکی از ایشان و صاحب
 آزادی شود هر دو و هر یکی از غلامان سعی کند در نصف قیمت خود اذ او کل الرجل رجلا بعق
 عبد بعینه فقال الوکیل اعتقدت اسرفانہ لا یصدق علیک من غیر بیئتہ کذا فی
 الذخیرۃ فی فصل الوکیل اذا اخبر عن مباشرۃ ما وکل بہ فیما مضی (عالمگیری)
 وقتی که مردی و کیل ساخت مرد بر آبازا کردن غلام معلوم خود پیش و کیل گفت آزاد کردم
 او را و بر او پیش بر رستی و کیل را شکوی کرده نیشود درین قول بی گمانان همچنان هست
 در ذمیر و در فصل و کیل که اخبار کند از مباشرت بکاری که و کیل گردیده باشد با نکار
 گوید که کرده ام آزاد زمان گذشته و لو و کله بعق امتد خولت قبل ان یعقها لم یکن
 ان یعق و لکن ما و کله ان یعق علی جعل فاعتقد علی غیره و قال العتق من العتق نفسہ (عالمگیری)
 و اگر شخصی و کیل نمود شخصی آبازا کردن کینز خود و کینز ولد آورده پیش از آزاد کردن
 پس و کیل را نیست آزاد کردن پر او اگر و کیل ساخت و بر با اینکه آزاد کند غلام پیش طعوض و او
 آزاد کرد و او را بر شراب یا نحوک پس آزاد کردنش روست و بر غلام قیمت نفس او و لو اعتقد
 علی بیئتہ او بعد لم یکن ولو قال اعتقد علی هذا العبد اعتقد علی ذاهو حجاز العتق و علی قیمتہ نفسہ
 (عالمگیری) و اگر آزاد کرد او را بر مردار یا بنحون این آزاد کردن رو نمیشود و اگر
 موکل گفت آزاد کن غلام را یا بین غلام پس آزاد کرد و بر او بران غلام پس ناگاه و بی
 اصیل بود این آزاد کردن رو است و بر غلام قیمت خود رو است و لو اعتقد علی
 فاستحق حجاز العتق و علی قیمتہ نفسہ فی قولہ یحییفتہ لاجلہ و هو قول ابی یوسف (عالمگیری)

فایده
 وکیل گفت و بر آبازا
 کردم

فایده
 از مباشرت بکاری که
 کردید

فایده
 وکیل بجز با خبری نام
 آزاد کرد

واگر آزاد کرد غلام را بعوض غلام پس غلام مستحق برده شد آزاد کردن رویت و بر غلام
خود اویت و قول آخر امام عظیم رحمته علیه و این قول امام ابو یوسف است حمد الله و لعنة

على شاة مذ بوجه فاذا هي ميتة لم يجز وان وكله ان يعقده على جعلنا عتقه على الف
جاذان كان مثله يعقده على مثله استخسنا (عالمگیری) و اگر آزاد کرد غلام را بر کوفت

گفته شد و پس ناگاه آن مردار بود رویت و اگر وکیل نمود ویرا آزاد کردن غلام بعوض
آزاد کرد و ویرا بجزار دم درین صورت اگر مانده این غلام آزاد کرده و بشد بهمانند آن مبلغ آزاد

کردنش رویت در استخوان اذا قال لعبده اعتق نفسك عاشت فاعتقه على
بداهم فهو جائز اذ رضی به المولى (عالمگیری) وقتی که موی گفت مر غلام خود را آزاد

کن نفس خود را بعوض چیزی که خواهش تو باشد و وی آزاد کرد نفس خود را بدو محاسب
آزاد کردن رویت و قستی که موی بود آن و لو كان البذل مسمی

هذه الصورة فقال لعبد اعتقت نفسي على كذا جاز ولا يشترط رضی المولى
بعد ذلك (عالمگیری) و اگر بدل بحق درین صورت نامیده شده بود پس غلام گفت

آزاد کردم نفس خود را با تقدیر این آزاد کردن رویت و شرط نیست رضای مولى بعد
آن قال عتقه على مال فاعتقه على درهم جاز عند بیعینة رحمه الله (عالمگیری)

اگر موی گفت بکسیکه آزاد کن غلام مرا بر مال پس وی آزاد کرد غلام او را بر یکدم
رویت نزد امام عظیم رحمته علیه و ان وكله بان يعقده على تبي فاعتقه عليه

من اصناف المال فهو جائز وان اختلف الوكيل والمولى في بعض الامور به من البذل او مقلده
فالقول قول المولى (عالمگیری) و اگر موی وکیل ساخت دیگر برآزاد کردن

غلام خود بچیزی و آن چیزی که وی آزاد کرد غلام را بران از اقسام مال بود پس این

فایده
اعلام گفت نفس خود را آزاد کن
باشت

آزاد کردن روست و اگر وکیل و مویب مختلف شدند در بعض چیزى که وى امر کرده
بود بران از بدل یا مختلف شدند در مقدر آن پس معتبر قول مولى است و کله آخر
بان یکتاب عبد و قبض بدل الکتابة فقال الوکیل کاتب و قبضت البدل وانکر
المولى فالقول قول الوکیل في الکتابة دون قبض بدل الکتابة (عالم کبیری)
شخص وکیل ساخت و گیر بر ابکاتب ساختن غلام خود و قبض کردن بدل کتابت پس
وکیل گفت مکاتب کردم او را و قبض کردم بدل را و مویب منکر بود پس معتبر قول
وکیل است در کتابت نه در قبض کردن بدل کتابت ولو کاتبه ثمر قال قبضت
بدل الکتابة و دفعت لیک فهو مصدق (عالم کبیری) و اگر وکیل مکاتب کرد غلام
بعد از آن گفت که قبض کردم بدل کتابت را و او آدم آزار تو پس او را شک کرده شد
و لو و کله ان یکاتب عبدک فکاتب لم یکن للوکیل ان یقبض بدل الکتابة و ان دفعها
الیه لم یبیرا (عالم کبیری) و اگر وکیل ساخت و گیر بر ابکاتب ساختن غلام خود
و او کاتب ساخت آزار پس وکیل را نیست قبض کردن بدل کتابت و اگر مکاتب
داد آن بدل کتابت را و وکیل خلاص می شود مکاتب از بدل کتابت و لو و کله ان یکاتب
فکاتبه علی شین لا یعاقب الناس فی مثله جاز فی قول بیحیفة رحمة الله علیه (عالم کبیری)
و اگر وکیل ساخت و گیر بر ابکاتب ساختن غلام خود پس مکاتب ساخت آن را
بر چیزی که فریب نهند مردم در مانند آن روست در قول امام عظیم جده علیه السلام
وان کاتبه علی غنم او و صیقا و نصف من الثیاب او من المکیل او من الموزون جاز
کذا فی الحیط (عالم کبیری) و اگر مکاتب ساخت غلام را بر کوفتند ان یا
غلام میان بر قسی از جاحس یا قسی از کبیل یا قسی از موزون در روست همچنان است و محیط

فایده
وکیل گرفت بکاتب و قبض
پیش

فایده
کاتب کرد غلام را
گفت یا جاحس

و لو دكله ان يكاتب عبد يزله تخاتبه احد من اهل بيته (عالمكيري) واگر وکیل ساخت دیگر
 يكاتب کردن و در غلامی که مرور بود پس يكاتب ساخت یکی را از ایشان رواست و لو
 ان يكاتبها مكاتبه واحد و يجعل كل واحد منها كفلا عن الآخر فكاتب احد من اهل بيته (عالمكيري)
 واگر وکیل ساخت دیگر را با یک مکاتب نباید هر دو غلام او را یک عقد و بگرداند هر یکی
 از ایشان ضامن از طرف دیگری پس يكاتب ساخت یکی را از ایشان رویت و لو
 ان يكاتبه و يبعه ثم قتال لعبد رجلا خطاه ثم فعل الوكيل ذلك وهو يعلم او لا يعلم جاز
 ما صنع الوكيل ولا يجب عزال الوكيل ايضا على المولى قيمته كذا في المبسوط (عالمكيري)
 واگر وکیل ساخت دیگر را با یک مکاتب نباید غلام وی را بفرود شد آنرا پس غلام کشت
 بخت بعد از آن و کیس مکاتب کرد یا فروخت او را و حال آنکه وکیل خبر بود ارشتم
 او یا نبود و هت مکاتب کردن و فسد و ختن و نیز واجب نمی شود معزول شدن وکیل
 و بر موی هت قیمت غلام و لو قال بع عبدی هذا او كاتبه او اعتقه علی مال
 فای ذاك فعل الوكيل جاز (عالمكيري) واگر موی گفت دیگر
 بفرودش غلام من را که همین شخص هت یا مكاتب بگردان او را یا آزاد کن و بر بزل
 پس هر کدام ازین کارها که وکیل نماید رواست و لو قال كاتب هذا او هذا فله
 ان يكاتب ايها شاء فان كاتب كل واحد منهما على احد جازت مكاتبه الاول و الثاني
 فكاتبها باطله (عالمكيري) واگر موی گفت مرد دیگر را که مكاتب کن چمن غلام
 یا این غلام را پس مرا و او را ببرد که مكاتب کند هر یکی را از ایشان که خواهش
 دارد پس اگر مكاتب کرد هر کدام از ایشان اتخا تنها رواست مكاتب
 ساختن اول و اگر مكاتب ساخت هر دو را بجزار پس كتابت هر دو باطلست هت

فاید
 وکیل نجابت دو غلام

فاید
 وکیل نجابت بفرودش

الوكالت
 و لو دكله ان يكاتب عبد يزله تخاتبه احد من اهل بيته (عالمكيري)
 يكاتب کردن و در غلامی که مرور بود پس يكاتب ساخت یکی را از ایشان رواست و لو
 ان يكاتبها مكاتبه واحد و يجعل كل واحد منها كفلا عن الآخر فكاتب احد من اهل بيته (عالمكيري)
 واگر وکیل ساخت دیگر را با یک مکاتب نباید هر دو غلام او را یک عقد و بگرداند هر یکی
 از ایشان ضامن از طرف دیگری پس يكاتب ساخت یکی را از ایشان رویت و لو
 ان يكاتبه و يبعه ثم قتال لعبد رجلا خطاه ثم فعل الوكيل ذلك وهو يعلم او لا يعلم جاز
 ما صنع الوكيل ولا يجب عزال الوكيل ايضا على المولى قيمته كذا في المبسوط (عالمكيري)
 واگر وکیل ساخت دیگر را با یک مکاتب نباید غلام وی را بفرود شد آنرا پس غلام کشت
 بخت بعد از آن و کیس مکاتب کرد یا فروخت او را و حال آنکه وکیل خبر بود ارشتم
 او یا نبود و هت مکاتب کردن و فسد و ختن و نیز واجب نمی شود معزول شدن وکیل
 و بر موی هت قیمت غلام و لو قال بع عبدی هذا او كاتبه او اعتقه علی مال
 فای ذاك فعل الوكيل جاز (عالمكيري) واگر موی گفت دیگر
 بفرودش غلام من را که همین شخص هت یا مكاتب بگردان او را یا آزاد کن و بر بزل
 پس هر کدام ازین کارها که وکیل نماید رواست و لو قال كاتب هذا او هذا فله
 ان يكاتب ايها شاء فان كاتب كل واحد منهما على احد جازت مكاتبه الاول و الثاني
 فكاتبها باطله (عالمكيري) واگر موی گفت مرد دیگر را که مكاتب کن چمن غلام
 یا این غلام را پس مرا و او را ببرد که مكاتب کند هر یکی را از ایشان که خواهش
 دارد پس اگر مكاتب کرد هر کدام از ایشان اتخا تنها رواست مكاتب
 ساختن اول و اگر مكاتب ساخت هر دو را بجزار پس كتابت هر دو باطلست هت

ولو وکله ان یکاتب عبداً یوم المؤمنة فقال لوکیل یوم السبت قد کاتبته امس بعد الوکالت
 علی کذا او کذا وکذبه المولی فالقول قول المولی فی القیاس ولكنه استحسن
 فقال یجوز اقراره (عالمکبیری) و اگر وکیل ساخت دیگر برابگنایت که مکاتب کند
 غلام او را روز جمعہ پیش وکیل روز شنبہ گفت کہ تحقیق مکاتب کرده بودم اور او دیر
 پس از وکالت برین مشد مال یا این قدر دہیہ دروغ نہ ساخت اور ایس معتبر قول
 مولی ست در قیاس لیکن استحسان کرده امام محمد رحمۃ اللہ علیہ پیش گفته کہ رواست
 اقرار وکیل ولو وکله ان یکاتبه فقال لوکیل کلت فی امس کاتبته آخر النهار بعد الوکالت
 وقال رب العبد انما وکلتک الیوم فالقول قول ب العبد کذا فی المبسوط (عالمکبیری)
 و اگر مویہ وکیل ساخت دیگر برابگنایت ساختن غلام خود و وکیل گفت کہ وکیل
 ساخته بودی مراد روز و مکاتب کرده بودم اور او دیر شد روز پس از وکالت و مویہ گفت
 فی بلکہ وکیل کرده ام ترا امروز پیش قول قول مویہ ست ولو قال ایتممت
 الرجلین کاتبہ فہو جائز فاذا ما کاتبہ جاز (عالمکبیری) و اگر گفت ہر کہ ام از ہمین
 دو مردان کہ مکاتب ساخت این غلام را کتابت او جائز باشد پس ہر یک
 از ایشان کہ مکاتب نمود جائز ست کتابت او ولو وکل بجلد ان یکاتب عبداً فالی
 العبد ان یقبل ثم بآلہ قبول ذاک فکاتبہ الوکیل جاز (عالمکبیری)
 و اگر کسی وکیل ساخت مردی را بکاتب کردن غلام خود پس غلام منع آورد از
 قبول کردن کتابت بعد از ان ظاہر شد اور ارای قبول کردن کتابت پس وکیل
 مکاتب ساخت غلام را رواست ولو وکل کیلاً یعنی عبد لہ علی مال وغیر مال
 او مکاتبہ ثم ارتد المومنین کل و لوقبداً الحرب اومات فقال لوکیل

فعلت ذاک

فعلت ذلك في اسلامه وكتبته الوتر والقول للورثة كذلك المبسوط (عالمك يري)
 وكر وكيل ساخت کسی را آزا و کردن عن سلام خود بر مال یا بی مال یا بر مکاتب مراختن
 سلام خود بعد از ان موکل مرتد شد و رفت بدار حرب یا مرد پس وکیل گفت کرده بود
 آن کار را در وقت سلام مولی و ورثه رو غلو کردند وکیل را پس قول قول و ورثه است چه بین است در مبسوط

الباب الثالث في الوكالة بالبيع والشراء والاختلاف

والتوكيل بشراء نفس العبد وفيه اربعة فصول الفصل الاول
 في الشراء (بداية غيب) باب سوم ثابت است در بیان احکام وکالت اجنه متین
 و خریدن و اختلاف نمودن در میان وکیل و موکل و وکیل گرفتن بخیرین نفس
 غلام و درین باب چهار فصل است فصل اول ثابت است در بیان احکام
 وکالت بخیرین الاصل فی الوكالة ان الجهالة اذا كانت تمنع الامتثال ولا
 يمكن تاملها تمنع صحة الوكالة والا فلا والجهالة ثلثة انواع جهالة فاحشة وهي
 الجهالة بالجنس فمنع صحة الوكالة سواء بين الثمن وبين المبيع كالود كل شراء و ثوب و دابة او نحو ذلك (کثر زبدي)
 فاحدة و کلیه در باب وکالت این است بدستی که جهالت اگر منع میکرد و زمان بزاری
 را و ممکن نبودند ارک آن جهالت منع میکند صحت وکالت را و اگر این چنین نبود پس
 منع میکند صحت وکالت را و جهالت بر سه قسم است یکی جهالت فاحشه است
 و درین جهالت است در جنس پیش منع میکند صحت وکالت را برابر است که بیان
 بهار کرده باشد یا مکرده باشد چنانچه وکیل کند او را بخیرین جامه یا چهار پایی یا مثل آن
 و الاثنین جهالت سیریه و جهالت فی النوع المخصر كما لو وكل بشراء فوسل و حمار او ثوب هر دو در اول
 او نحو ذلك فانه يجوز الوكالة به وان لم يعين الثمن (زبدي) و در جهالت سیریه است و آن جهالت است

که در نوع خاص باشد چنانچه وکیل کند او را بخزیدن سپ یا بخزیدن خر یا بخزیدن جامه
یا مروسی یا مانند آنست پس بدستی که رواست این و کاله اگر چه بیان نکرده است
بهاره و الثالثه جماله بین النوع و الجنس کماله و کله بشه اعماله و جاریه ان بین الثمن و النوع
بیان قال عبد الجبلی ان کماله و کله انما یصلح لهما علی حدیث (زیلعی)
و سوم جمالیته میان نوع و جنس چنانچه وکیل گرداند او را بخزیدن
غلام یا کنیز یا اگر بیان کرد چهار ایاقم آنرا چنانکه گوید که بخسر غلام جنسی
یا ترکی یا شمل این رواست این و کاله و اگر بیان نکرده کی از نجه آن است
آن و کاله و لویب النوع او الثمن و لویب بین صفة الجوده و الوداعه و السطوحه (مهدیه) و اگر نوع
یا بیار بیان کرد و صفت سه و ناسره و میان بودن را بیان نکرده است من و کله
بشهره شمی فلان من تسمیه جنسه و نوعه و جنسه و مبلغ ثمنه لیسیر الفعل المکمل مع
صحة الاشارة (مهدیه) الا ان یوکله کالتمامه فقول الیوم لما یأت (مهدیه) کسی که وکیل کرد در
بخزیدن چیزی پس تا جاریست از نامیدن جنس و صفت آن و یا از جنس و مقدار
پس ای آن از جنس و نیک معلوم گردد و فعلی که وکیل گردیده است آن پس وکیل قادر
شود بر او کردن امر او مگر آنکه وکیل بگرداند او را بکاله علی کله بخزیدن چیزی که بخزیده
و کاله انما یصلح لهما و الوداعه انما یصلح لهما و الیوم لما یأت او انما یصلح لهما و ما یفتی حاکم
زیلعی و ان لم یقله و الثمن (رد المحتار) و اگر بخزیدن گفت بخزیدن چیزی که بخزیده
یا بیار بیان یا چیزی را بخزیدن که خواهش شود یا چیزی را بخزیدن یا چیزی را بخزیدن که بخزیده
میشد است این کاله که چنانکه بشه اعماله و کله لوقال شریح بالف و لویب انما یصلح لهما و لیسیر
للاذنه و لیسیر البایع فایضا الامر و لایحکم الفخر تم لیسیر فایضا النفسه (زیلعی)

ببخزیدن

و همچنین اگر توکل بگوید مروکیسل را که بخراز بجزر من هزار درم و بفرودش روست این کتاب
 و موکل میگردد قرض گیرنده هزار درم را از او کیل و بارع که وکیل است قبض کنند بهر
 درم میگردد اول از بجزر و حکم قرض بعد از آن قبض کنند آن میگردد و برای
 نفس خود و کذا لوقال جعله بضاعة لک کذا لوقال اشتري ولم يزد عليه فانه يصح استحسانا
 و کذا لوقال اذنت لک ان تشتري به (زبيلي) و همچنین وقتی که موکل بگوید بجزر
 هزار درم را بضاعت از برای من روست و همچنین اگر بگوید بجزر برای من و زیاد نکند
 بر آن چیز صحیح می شود در استحسان و همچنین حکم است که بگوید اذن کردم ترا باینکه بخری
 هزار درم چیز را در فی البزاز بتر دفع له دراهم و قال اشتري ما شئت لا يصح و قال علی بن ابي طالب
 لا تجالاف البضاعة المضاربة (بجزر) و در کتاب بزازیه مذکور است که کسی داد بدیگری
 در مزار او گفت او را که بجزر همین در مزار بجزر این و کالده صحیح می شود و اگر گفت بجزر
 چیزی را که دوست و پسند داری آن را این و کالده روست خلاف آن معتد
 بضاعت و مضاربت بجزر قول روی شود و لود و کله بشوای تو ب شاه صحیح و فی البضاعة
 لوامه بشوای تو ب او تو بین او شایک الثیاب صحیح (بجزر) و اگر شخصی را وکیل ساخت بجزر
 هر مانگی رضای وی باشد و کالده صحیح است و در عقد بضاعت اگر امر کرد و وکیل را
 بجزر یک جامه و یا دو جامه یا جامهای بسیار یا آن جامها صحیح می شود و کال
 و کذا اذا قال ای دایته شدت او یا قیسه لک من الثیاب و الثیاب صحیح (عالمگیری) و همچنین وقتی
 که موکل بگوید مروکیسل را که بجزر چهار پای را که خواهش تو باشد یا چیزی را که آسان شود خریدن
 از جامها و چهار پایان صحیح است دفع الیه الفاد و قال اشتري به الذیاب لک من الثیاب صحیح و قال اخذنا لک
 و اشتري ما الاشياء صحیح و ان لم یسم بضاعة او مضاربة (بجزر) و اگر شخصی او هزار درم

کتاب الکوان
 جلد سوم
 باب
 و النوع
 ()
 بریدن
 حشوی
 از آرد
 ر نوع
 من کل
 چه معنی
 سر و کلاه
 سار
 ن قادر
 نیز بی
 و حجاز
 و در جامها
 و در جامها
 و در جامها
 (بی)

یا نداد و گفت که بخر برای من هزار درم چهار پایی را بیا از عقد و کاله صحیح است و اگر گفت
 که بگیر این هزار درم را و بخر بآن چیز ما را و هست اگر چه معلوم نکند بضاعت و یا بضاعت
 اذا قال اشتري ثوب خز كوفي ولم يسم ثمنها وكذلك اذا قال اشتري ثوب خز
 بمائة درهم ولم يسم الجنس (عالمگیری) و اگر گفت مرو کیل را بگیر
 برای من جامه خز کوفی را معلوم نکرد بهار و روست و همچنین وقتی که بگوید بخر برای من
 جامه خز را بصد درم و نوع او را معلوم نکرد و روست و لو و کلاه ان یشتری له
 تو بیا و بیا یا قطعها قیصا فاشتری ثوبا لا یکنیه قیصا الا لیزم الامر (عالمگیری)
 و اگر و کیل گرفت شخصی را باینکه بخر برای من جامه بودی که بری آنرا پیراهن پس کیل
 خرید جامه را که بسند و نبود پیراهن را لازم نمی شود امر کند در او لو و کلاه ان یشتری
 و یشترط ان لا یقال فاشتری غیر خیار لزم الوکیل (عالمگیری) و اگر و کیل گرفت شخصی را
 باینکه بخر چیزی را و شرط کند خیار مرئول را پس او بدون خیار خرید لازم میشود بشرط
 و فی جامع الصغير و قبل ان یختر اشتري ثوبا و ادبته او و اذ قال و کاله باطله و ان سمي ثوبا
 البیة التام الفاشته (هالیه) و اذا اشتري الوکیل ثوبا فاعلم ان له کاله فی النهاية (المجرب الی)
 و در کتاب جامع الصغير آورده است کسیکه بگوید مرد دیگری را که بخر برای من جامه را
 یا چهار پایی را یا سرانی را پس و کاله باطل است اگر چه نامیده باشد بهار از جهت
 بیار و وقتی که و کیل خرید آن خریدن واقع میشود از برای خود او و قد جعل المؤلف لدا کالعبد
 موافقا لفاضیضان مخالف المذهب لان جعلها کالتوب (جسر) و تحقیق مؤلف کفر است
 سرای را مانند غلام در حالی که موافقت کند و هست با فاضل خان و مخالفت کند و
 باید آید زیرا که صاحب هم آید گردانید و هست سرای را مانند بنده و ذکر فی المعارج ان ما فی الحدیث

فایده
 و کاله بخریدن جامه و سایر
 سرای باطل است

مخالف لروایة المبوط قال والمتأخرون من مشائخنا قالوا فی دیا رنا لا
یحوز الابیان الحال و به يحصل التوفیق فیعل ما فی الهدایة علی ما
انذاکانت مختلف فی تلك الدیار اختلافا فاحشا و کلام غیره علی ما
ما ذاکانت لا تنفاحش (البحر الرائق) و در کتاب معراج آورده است که بدستی
آن چسبید که در روایه است مخالف است روایت مبوط را و صاحب معراج گفته است
که علماء متأخرین از مشایخ ما گفته اند که و کال روا نمیشود مگر به بیان جایجا و باین طریق
ما صل میشود موافقت در میان قول هدایه و قاضیان پس آن چیزی که در هدایه
است معمول کرده میشود بران جا که تخلف میشود در آن جا و در باختلاف بسیار
و سخن غیر هدایه معمول است بران جا که در آن تخلف نمی شود باختلاف بسیار
و لحنه من هذا القبیل و بیان المقدار کبیران الثمن کما فی البرازیه و
فی الخانیة اشتری حفظة لا یصح ما لیس بین القدر فیقول کذا فقیه او الطیلس
من هذا القبیل ایضاً البرزویه قال اشتری طیلساً ثماناً یعنی و کندم ازین قبیل است یعنی کبیران
بهارا بکنده میشود و کالت و بیان مقدار مانند بیان بها است چنانچه در برازیه ذکر کرده است
آنرا و در کتاب خانیة ذکر کرده است که اگر شخصی گفت دیگر بر این بر برای من بکنده من هیچ نمیدانم
تا که بیان قدر کند پس بگوید این قدر پیمانده و چادر نیز ازین قبیل است از همین که ذکرش در برزیه کردیم
که نیز برای من چادر بکنده من هیچ نمیدانم کال و لو قال اشتری داراً بالکوفة بالقصحة اتفاقاً
و لو قال داراً بالکوفة فی موضع کذا و سمی موضعاً متقار با بعضه من بعض جازت ذکر
الثمن و لو ذکر و کله بشرا و دار سلج فاشتری خازها ان کان الموکل من اهل البلاد لا یجوز ان
من اهل الرستاق جاز (صالحی) و اگر گفت موکل بخبرای من بریزد که در برزیه از کال صحیح است با اتفاق علماء

فنت
مضا
خز
الکبر
من
ریله
فیری
وکیل
بیشتر
سی
کبر
معی
ت
جا
نت
ت
کال
ر
کنده
الهدای

و اگر گفت بخر برای من سرانی را در کوزه در فلان جا و نلید جانی تا که بعضی از آن نزد یکس بود یعنی اینها
 و است ذکر کرده باشد یا دیوید ذکر کرده باشد که وکیل کرد شخص را بخریدن سرانی در پنج پیر خرید
 بیرون از شهر پنج نفر موکل از اهل شهر بود و در انقش و شتر از برای موکل و اگر از اهل ده بود و در دست شتر از برای
 موکل و لوقال اشتری دارا بالف در هم فضا فاسد و عالمی
 و اگر موکل گفت بخر برای من سرانی را در شام قیمت بزر درم پس چون قول او فاسدست و حال
 و کل رجلا بان اشتری له دارا بعینها فاشتری نصفها ثم اشتری الموکل
 النصف الباقی لا یلزم الا امر النصف الذی اشتراه الوکیل ولو کان الموکل اشتری
 نصف الدار و الاثم اشتری الوکیل النصف الباقی جاز فان استحق النصف الذی اشتراه
 الموکل ای لا کان له ان یرد الباقی و اشتری الموکل کل الدار ثم استحق نصفها
 کان له ان یرد الباقی (فاحضنا) مردی وکیل کرد مردی را باینکه بخرد برای او سرانی معین را پس
 خرید نصف آن سر را بعد از آن موکل خرید نصف باقی را بر او نکرده لازم نیست و آن نصفی که وکیل خرید
 است آنرا او که موکل خرید و بود اول نصف سر را بعد از آن وکیل خرید و بود نصف باقی مانده را در دست
 پس اگر با استحقاق برده شد آن نصفی که موکل خرید و بود آنرا او را اول مرد موکل را هست رد کردن آنست
 مانده و اگر موکل خرید و بود تمامی سرانی را بعد از آن به استحقاق برده شد نصف آن سرانی موکل را هست رد کردن
 مانده آن رجل امر رجلا بان اشتری له دارا بالف فاشتری نصف ارودتها الموکل مع الحیة
 جاز (فاحضنا) مردی که کرده بود مردی را باینکه بخرد برای او سرانی بقیمت بزر درم پس وکیل خرید نصف سرانی
 را که موکل پاشت برده بود و سرانی را باینکه بخرید او را است و لو و کل رجلا بان اشتری له
 نصف دار غیر مقسومة بالف فاشتری وقاسم الوکیل البایع جاز شراؤه
 و بطلت قیمتته وان کان ذلك فیما یکال او یوزن یجوز الشراء والقیمة

لان القصة فيما يكال ووزن افراز محض فكانت القيمة تقيما

للقبض وفيما لا يكال ولا يوزن مبادلة فلا يجوز (قاصصا) ان يكتفى وكييل كروبو وقرأ
بأنه يخرجه في تصف مائة من ثمنه فيوزن بمائة من كميال ثم يوزن بمائة من كميال
رواسته ثمنه كرون او باطل استه وكره خريدن و ثمنه كرون در چيزي بود كه پيانه و وزن ميشد رو
ميشو و خريدن و ثمنه كرون زير كه ثمنه كرون در چيزي كه پيانه و وزن ميشو بعدا كرون است تنها
پس ثمنه كرون است و ثمنه كرون در چيزي كه پيانه و وزن ميشو و بدل كرون مال بال است پس
ولو وكله بشرائه دارا فاشري دارا لا ينام فيها جاز لان المدا ارام العرصة هذا

اذا اشترى محروما كانت مبدية في الاصل ثم خربت فاما اذا لم تكن مبدية في الاصل فلن يكون
الوكيل لان ما اشترى لا يصح دارا و في عرفنا لا يلزم الامر في الوجوه لان في

عرفنا لا يصح المصراة دارا كذا في محط السرخسي (عالم كيري)
و اگر شخصی و کیسل کرد ایند و کیری یا بخردن مری پس و کیسل خرید مری را که آبا وی بود در آن
سای یعنی دیواری مری خراب شده بود و خردن رواست زیرا که مری تمام از برای عرصه است
که کرده اگر در آن دیوار شده باشد این حکم وقتی است که خرید باشد حواشی را که آبا بوده باشد و قبل
بعد از آن خراب شده باشد هر چند که در ابتدا آبا و بنا شده پس همین خریدن لازم میشود و کیسل را
بجز آن چیز که و کیسل خریده است نامیده نمی شود و مری در عرف در هر دو
صورت برابر گنند لازم نمی شود زیرا که در عرف نامیده نمی شود و مری را

پیمان است در محط سرخسی ولو قال اشترى عبدا او حاربه ولم

يبين الثمن ولا الصفة لا يصح التوكيل وان بين الصفة

فقال حاربه مندیه ا و حبشيت صح التوكيل

لو کال
سای
خرید
را که
کیری
نه
کلی
اشتری
ی
صفه
بین
و کیسل
ماری
ن
ت
مع
صف
تری
ش
لقصه

وان لم یبین الثمن وکذا لو بین الثمن وقال اشتری جاریتة بالف درهم
صح التوکیل وان لم یبین الصفته (قا ضیغان) واکر کفتم بجز برای من
فلامی یا کیتزی یا میان کرده بود و بصفت پیورا و کیسل کرده اینست در صحیح
و اگر صفت را بیان کرده و پس گفت کیتزی بندی یا جشی و کیسل کردن صحیح است
معلوم کرده باشد چهار و پنجمین اگر بهار معلوم کرده بود و گفت بجز برای من
کیتزی را پسندم این و کیسل کردن صحیح است اگر چه صفت کیتزی را معلوم کرده
ولو قال اشتری جاریتة بالف درهم او بین الصفته فقال اشتری
جاریتة حبشیتة فاشتری جاریتة حبشیتة عمیاء او مقطوعة الیدین
او الجلیین بمثل القیمتة او یغابن یسیر جاز فی قول بیحیفة رحمتة الله علیه
و یلزما الامر ولو کانت عوراء او مقطوعة احد الیدین او الجلیین لزم الامر فی قولهم (قا ضیغان)
و اگر گفت بجز برای من کیتزی را بهار درم یا میان کرده صفت کیتزی را پس گفت
بجز برای من کیتزی جشی را پس خرید کیتزی جشی کور یا کیتزی هر دو دست یا هر دو پای بزرگ
بمثل قیمت آن کیتزی یا یغابن اندک این و کالار رواست در قول ابی حنیفة و خریدن لازم
میشود امر کنند را و اگر کیتزی یک چشم بود یا یک دست و یا یک پای او بریده شده
بود خریدن لازم میشود امر کنند را در قول نه ایشان و لو و کله بان یشتری
در قیمت بالف درهم فاشتری عبدک او جاریتة عمیاء بالف درهم
و هی مثل قیمتة الا لزم الامر فی قولهم (قا ضیغان) و اگر کسی و کیسل ساخت شخصی را
باینکه بجز او از بهر او را بهار درم پس خرید فلام یا کیتزی کور را بهار درم و حال آنکه همین بهار درم
قیمت کیتزی بود آن خریدن لازم نیست و امر کنند را در قول بهار جهت جهالت در لفظ نقره رجل و کل جلا و قال

وقال اشترى جاريتة بكذا اعتقها عن ظهاري فاشترى عمياء او مقطوعة اليدين او الارجلين
 ولم يعلم بذلك لزم الامر وكان له ان يرد ولو علم الوكيل بذلك لا يلزمه الامر (قا ضيفان)
 مردی وکیل است مردی را گفت بجز برای کسی بی این مبلغ که از او بگویم و از او بگویم پس کمال خرید که را بر او دست یا بر او پا
 بریده و حال آنکه کمال خبر خود بان عرب لازم می شود که کند و مرد او دست زد و آن کس که از او خبر بود آن هم می شود که کند و را
 ولو بجز جلابان اشترى علیه جابدا فاشترى جاريتة فاستعتق لا يضمن الوكيل (قا ضيفان)
 اگر کسی وکیل ساخت مردی را بجز این کس بر برای او باین قدر بیا وکیل خرید یک کس بر برای او باین
 پرده شد کس وکیل ضمانت می شود و در آن اشترى جاريتة و ظهرها لاسوة ضمن الوكيل (قا ضيفان)
 اگر کسی خرید کس بر را و معلوم شد که برستی او بر دست وکیل ضمانت می شود و کل رجل جلا
 بان يشترى له جاريتة وسوله الثمن فاشترى جاريتة هي ذات رحم محرمة
 من الموكل كالمه واحدة او جابدا حلف الموكل بعتمها ان ملكها جابدا وتعتق قا ضيفان خلاصه
 مردی وکیل گرفت مردی را بجز این کس بر برای او و نامید برای او بیا وکیل خرید از او کس بر که او از
 نزد بجان محرم او بود یا کس بر را که موکل سوگند نموده بود یا از او کردن او بیشتر کس بر وی مالک شود آنرا این
 رواست و کس بر آرزو می شود و کذا العبد للماذون اذا اشترى قربة مولاة محرم و يعتق و كذا للصبي
 اذا اشترى قربة لنفسه محرم و يعتق له (قا ضيفان) و چنین غلام ما دون و قس که بخرود خویش خود را
 بجهت و آرزو می شود و چنین کس که ندان قس که بخرود خویش خود را بجهت و آرزو می شود و از جانب او و اما
 او را حلی داد اشترى قربة للصبي و قربة ابن سعة له لا يجرى ذلك على الصبي و المعتق و المعتق على الابن الوصي
 و اما در وصی و قس که بخرود خویش خود را بجهت و آرزو می شود و اینان مدانیت آنرا برود که کس بر قس
 و جار می شود و بر پدر وصی و ان اشترى للمعتوة اذ قد استولدها بال نکاح ذکر می
 الزادات انه لا يلزم المعتوة ويلزم الاب وهذا محرم (قا ضيفان) اگر خرید بر برای کسی عقل

فائدة
 اشترى باسحقان بوجه
 وکیل ضمانت
 فائدة
 گفت نیز بجز وکیل محرم
 خرید رواست

در
 ای
 هیچ
 است
 همان
 هم
 لب
 یدین
 علیه
 (قا ضيفان)
 لغت
 پای
 ین
 شده
 شتری
 م
 شخصی
 هزار
 و جلای

کینتری که طلب کند و بدو و پدر و مادران بکلیت بگذرد و در زیاده است که بدستی همین خریدن لازم نیست
 بر معنوی و لازم پیش و پدر و او این قول صحیح تر است و جل تزفج امة قلد و لدت منه اولاد
 ثم ملکه انکابها ثم ان هذه المکاتبه اشترت بعضا و لادها من مولاه صم شرا و عا
 و عتق الولد المشتري على المولى (قاضیخان)
 مروی بکلیح گرفته بود کینتری را که اولاد آورد و اولاد از آن مرد بعد از آن مالک شد آن کینتری را و مکاتب کرد
 بعد از آن همین مکاتب نیز بد بعضی اولاد خود را از مولای ایشان صحیح است خریدن او و آنرا میشو و ولد بران سولی
 رجل قال لعیر لا اشترى جاریه بکذا فاطاءها فاشترى اخت
 امراته و عمتها و خالها من رضاع او نسب لایلزمو الامر
 و یكون الوکیل مشتريا لنفسه (قاضیخان) مروی گفت مرد دیگری را
 بخز برای من کینتری بایفیم بیا که وطنی نماید آنرا پس کیل خرید برای او خواهر زن موکل یا عمه یا خاله آن زرا
 از رضاع یا از نسب لازم میشو و بر او کنند و وکیل خریدار میشو و برای خود و کذا لو اشترى جاریه لها
 فی علاق زج من طلاق بائن او رجعی او وفات لایلزمو الامر (قاضیخان)
 و همچنین اگر خرید کینتری که شوهر داشت یا و در عدت شوهر از طلاق بائن یا از رجعی یا و در عدت
 و وفات لازم نمی شود برابر کنند و ذکر فی العیون عن محمد لو اشترى اخت
 امراته الموکل لایلزمو الموکل وان اشترى امة الموکل قد وطئها لیلزمو الامر
 قال و هما فی القیاس سواء غیرانی استحسن هذا لان فی اخت الامت
 یکنه ان ینبع الموطوءة من ساعة فیطاء الی اشترى الوکیل
 و فی اخت المرأة لایمکنه ذلك الا ان یطلق المنکوحه
 و ینقضی عدتها فیطول (قاضیخان) و در کتاب عیون از امام محمد

فایده
 بخز برای من کینتری
 که وطنی کشن کیل خرید
 یا عمه زن موکل
 یا زن شوهر دار
 خرید بر وکیل است

ذکر کرده است که اگر وکیل بخرد و خواه زن موکل یا بر موکل لازم نمیشود و اگر خریدن خواه بر کثیر موکل
و حال آنکه موکل و طلی کرده بود آن کثیر را خریدن لازم میشود برابر کندنده امام محمد رح گفته است
که همین دو حکم در قیاس برابر است لیکن بدستی من نیکو میدانم این شتر را زیرا که در خرید
خواهر کثیر موکل میتواند این را که بفروشد کثیر و طلی شده را فی اسحال پس و طلی کند کثیر را که
وکیل خرید ه است آنرا در خریدن خواه زن موکل نمیتواند و طلی را بکنایه طلاق کند زن نکاحی
و بگذرد و حدت آن پس بدست و طلی دراز میشود و و طلی فی اسحال کرده نمی تواند ولو اشتوری
صغیره لا تطاء مثلها او جوسیه او اخته من الرضاع او مرتک لا
علی الموکل ینفذ علی الوکیل (عالمگیری) و اگر وکیل خرید دختر نزد سالی را که و طلی نمیشد مثل
یا خرید جوسیه یا خواه بر ازار رضاع یا فرقه رایج نمیشود بر موکل و صح میشود بر وکیل ولو اشتوری
نصر اینست و یقیناً لزوم الامر (قاضیخان) و اگر خرید کثیر نصراً فی یا کثیر بودی را لازم میشود برابر کندنده
و کذا الصابیه فی قیاس قول ابیحنیفت رح (عالمگیری) و همین است حکم
صابیه در قیاس قول امام عظیم رح و لو اشتوری دقاء فان لم یعلم به الوکیل جاز علی
الامر و له حق الرد وان کان الوکیل علم بک لا یلزم الامر (قاضیخان)
و اگر وکیل خرید کثیر را که جماع باو ممکن نبود بسبب تنگی فرج او پس اگر وکیل خبر نمیشود او کندنده را
و مراد راست حق رد کردن و اگر وکیل خبر بود بان لازم نمیشود برابر کندنده و لو قال غیره اشتوری جایزین
اطاءهما فاشتوری اختین فی عقد واحد و اشتوری جاریه و عمتها و اخالتها و رضاع
او نسب فی عقد واحد لا یلزم الامر عندنا و لو اشتراها فی صفتین لزوم الامر عندنا
و ذکر فی المنتقی لو اشتوری هذا الوکیل له جادیه و ابنتها لزوم الامر لانه قادر علی و طلی کلوا
فی الحال انما یلزم علیه طلی الثوری بعد طلی الاولی (قاضیخان) و اگر شخصی بگوید که اگر خبر بر من در کثیر که و طلی نماید بنا

فایده
گفت که بجز اهرام و کثیر که و طلی
کنیم هر دو را وکیل و خواه
سکینه خرید

پس وکیل خرید و فوهران را در یک عقد یا خرید یکیز و عیال او یا خاله او از رضاع یا از نسبت یک عقد
 بر نزد و میان لازم نشود و بر او کند و اگر خرید بر او را در دو عقد بر او کند لازم میشود و در نزد همه
 و در کتاب مستقی مذکور است که اگر چنین وکیل خرید برای هر کس که بخواهد لازم میشود و بر او را
 وی قادر است بر و علی هر یکی در حال و جز این نیست که حرام میشود و بر او علی آن و بر پس از و علی اول و اقال
 اشترای جاریست حبشیت او موقوفه او عند یتیم و لم یسم لها ثمنها جازیشوا و اهل الصلح
 ذکرها اذا کان بمنزله کذا فی السراج الوهاج (عالمگیری) و اگر شخصی گوید که
 که بر برای من کیز عیث را یا کفت بر برای من کیزی که خوب خاص بنامش یا بنده باشد معلوم نکرده باشد
 کیز را رواست خریدن بر آن صفت کیز ذکر کرده است آنرا وقتیکه شراهای باشد که مانند این کیز آن
 خرید میشود چنین است در سراج الوهج و لو ان جلا من اهل البادية ما سرجلا ان یشتری له
 جارية حبشیتة ولم یسم ثمنها زله ان یشتری من الضرب الذی یشترى
 اهل البادية و یشترى له وان تعدى ذلك الى ما لا یشترى
 اهل البوادی لم یجز کذا فی المعیط (عالمگیری)
 و اگر شخصی بگوید که بر برای من کیزی عیث را و معلوم نکرده باشد که بر او را را یا کیز و از
 قیاس اهل بیابان بخرید و عیث و برای اهل بیابان و اگر وکیل تعدی کرد بخریدن آن کیز که اهل بیابان
 نمی خرند آنرا روا میشود و چنین ذکر شده در کتاب مجید و ان قال الشترلی جاریتة تنی منی او
 الخ منة او الخبیر او عبد اللہ منة او لعل من الاعمال فاشترى جاریتة عیثا
 او مقطوعة الیدین او الرجلین لم یلزم له کذا فی السراج الوهاج (عالمگیری)
 و اگر شخصی گفت که بر برای من کیزی را که خدمت نماید مرا یا کیزی را برای خدمت یا برای چنین
 نان یا بخر عیث را برای خدمت یا برای علی از اعمال پس وکیل خرید کیز کوری یا دستها برید

یا ایما می برید و لازم نشود بر موکل باجماع علما و مجتهدین گرفته است در سراج الوراق و لو و کله
 بشراء جاریه بالف درهم فاشتری جاریه بنمانه و مثلها یشتری بالف فهو لک
 کذا فی الینابیع (عالمکیری) و اگر وکیل گرفت شخصی را بخریدن کیتزی بنزار درم
 پس کیتزی را خرید بهشت صد درم و حال آنکه مانند آن کیتزی خرید و پیش بنزار درم پس آن شرا موکل راست
 بنین است در کتاب بیابیع الوکیل بشراء جاریه بالف درهم اذا اشتری و نقد
 الثمن من مال نفسه و قبض جاریه ثم نقده الموکل خمسمائة
 و طلب منه الجاریه فمنعها فهلك عند الوکیل قالوا سلم للوکیل المائة
 المقبوضه و یطلب الخمسمائة الباقیه وان كان الوکیل طلب منه الجاریه
 قبل ان ینقده شیئا فنع الوکیل ثم نقده الموکل خمسمائة و هلك الجاریه
 كان علی الوکیل ان یرد الخمسمائة المقبوضه علی الموکل و یطلب الباقی (قاضیخان)
 وکیل بخیریدن کیتزی بنزار درم و قسمتیک بخیرد کیتزی را و بهای بد از مال خود و کیتزی را قبض کند بعد از آن
 موکل بد با و را بچصد درم و طلب کند از وکیل کیتزی را و منع آورد و او را و ان کیتزی پیش بکین بکین
 عا کفتمه آنکه سلامت میماند بوکیل بچصد درم قبض کرده شود و طلب نماید بچصد درم باقی مانده
 را از موکل و اگر از وکیل طلب شده بود کیتزی پیش از آنکه داده باشد بومی چیز می وکیل منع
 آورد پس از آن موکل داد او را بچصد درم و کیتزی بکین شد بر وکیل لازم است که پس بکند
 بچصد درم قبض کرده شده را بر موکل و باقی مانده باطل میشود و لو كان الأمر امره ان
 یشتری له جاریه کل جاریه بالف درهم و امر ان یشتریها جمیعا
 بالف درهم فاشترها و قبضها ثم الأمر طلب منه احدیها بعینها فمنعها یا
 حتی ماتت بطل ثمنها فان قال الأمر لاصحاحه لی فی الباقیه لا ینتفت الی قوله

فایده
 وکیل شرا کیتزی از مال خود و بهای بد
 این بچصد درم است

فایده
 وکیل دو کیتزی بنزار درم خرید
 و منع کرد از موکل یکی را
 تا که مرد

و لزمته بلصتها فان لم تمت التي منعها اياها الوكيل فلكزمت الاخرى فالباقية
 لازمة للامر وعليه تمنها جميعا (عالم كيري) واكر امر كسند
 امر كرده بود او را بنجدين و كيتيز براي او سر كيتيز را بنزار درم يا امر كرده بود او را با نيكيه بنجزد و كيتيز
 بنزار درم پس وكيل خريد و قبض كرده بود و را بعد از آن امر كسند ه طلب كرده و از وكيل كمي را
 معين و وكيل منع كرو آن كيتيز را از او تا آنكه آن كيتيز مر و باطل ميشود بهاي آن بعد از آن
 امر كسند ه اگر گفت كه حاجت نيست مراد كيتيز باقي مانده پس بقول موكل التفات كرده و نيشه
 و كيتيز لازم ميشود بروي بجهت بهاي او و اگر كيتيز وكيل منع كرده بود او را نمر و وليكن كيتيز و بگره
 باقي مانده لازم ميشود امر كسند ه را و بر امر كسند ه بهاي بر دو لازم است و لو كان
 امره ان يشتري له جاريتين احداهما بالفحالة والاخرى بالفدوم
 الى سنته في صفقة واحدة فاشترهما كما امره به و قبضهما و طلبهما
 منه الامر منعها اياها حتى يعطيه الثمن فليس له ذلك و يعطيه الجارية
 التي تمنها الى اجل فان منعها اياها حتى ماتت فعليه قيمتها للامر و
 الاخرى فله ان يمنها اياها حتى يعطيه الثمن فان منعها اياها
 حتى ماتت فقال الامر لا حاجة لي بالتي تمنها الى اجل لا يلتفت
 الى قوله ويلزمه التي تمنها الى اجل (عالم كيري)
 وكر امر كسند ه امر كرده بود و وكيل را بنجدين و كيتيز يك تفدي كمي بنزار درم نقد و ديگري بنزار درم نسيه
 تا يكسال پس وكيل خريد و در او را چنانكه امر كرده بود او را بان و قبض كرده بود و را بخر كسند ه طلب كرده بود و
 از وكيل و وكيل منع كرده بود و را از امر كسند ه تا آنكه بجهت بهاي او پس وكيل را نيت آن منع كردن و
 او را آن كيتيزي كه بها او نيه بود و كسند ه منع كرده و نمر از موكل تا كسند ه پس بروي سبت قيمت آن كسند ه

و اما کینزدیکتر پس مروکیل را هست منع کردن او از موکل تا که بدید ویرا بها و اگر منع کرد
 او را از موکل تا که بدید پس امرکننده گفت حاجت نیت مرابان کینتری که بهای او نسیه است
 نشود و قول او لازم میشود بر او کینتری که بهای آن نسیه است و کند لك لو و كله
 بان بیشتر یهماله بالفین حالتین فاشترهاها کند لك
 فلم يمنعها عن الاتوحتى اخذ البایع المشتري بثمان
 احدی ههما كان هذا والاول سوا فی جمیع ما وصفت لك هكذا فی المحيط
 (عالمگیری) و همچنین اگر وکیل ساخت و دیگر را با نیکه بخرد و کینزدیکتر را برای او بد و هزار درم
 فی الحال و وکیل خرید هر دو را همچنان و منع نکند هر دو را از امرکننده تا که با بیع گرفت خریدار را
 بهای یکی از هر دو کینزدیکتر بعد از آن منع آورد و این مسأله و مسأله اول در همه صفاتی که بیا
 کردم آنرا برای تو برابر است همچنین ذکر شده در کتاب محیط و جعل قال لا خراشتر لی
 جاریتة بالف درهم و قال اشتر جاریتة بالف درهم من مالی او
 قال اشتر جاریتة بهذا الالف و اضاف الی مال نفسه یكون
 کیدا حتی لو اشترى لمامو یكون مشتريا الامر (قاضینا) مروی گفت مروکیل را
 که بخرد برای من کینزدیکتر را هزار درم و یا گفت که بخرد کینزدیکتر را هزار درم من و یا
 گفت که بخرد کینزدیکتر را با من هزار درم و نسبت کرد مال خود پس میشود وکیل او تا آنکه اگر مامور خرید
 خریدار میکرد برای امرکننده و لو قال اشتر جاریتة بالف درهم او قال اشتر هذا لمارتة بالف لایکو
 توکیل و یكون لمامو مشتريا بالنفسه (قاضینا) و اگر گفت و دیگر را بخرد کینزدیکتر را هزار درم یا گفت بخرد
 کینزدیکتر را هزار درم پس وکیل او میشود مامور خریدار برای خود میشود و ان سحی عن الدار
 و وصفت جنس الدار و الثوب جازر (بدید) معناه نوعه (صلیة) و کذا

فایده
 اگر گفت که بخرد برای من
 وکیل است
 فایده
 اگر گفت بخرد تو کینست

اذا سمی نوع الدابة بان قال حمارا او حولة وان لم یبین الثمن (عینی هالیه)
 و اگر بیان نمود بهای سزای را و بیان کرد جنس یعنی نوع سزای را یا جامه را و است این نکات
 و پیمان و است و قسطنطنیه نوع چهار پای را باین قسم که بگوید خردا مانند آن که چندان کند با مردم بشود
 ثوب هر دی او فرس او بغل صم بیا تخم حال الامر سعی ثنا و لاحق لوان
 عامیا و کله بشره فرس فاشتری فرس یلیق بالملوک لزوم الوکیل و لوان لقا
 ا و الوالی امر انسانا بان یشتری له حمارا ینصرف الی ما یرکب مثله
 حتی لو اشتری مقطوع الذنب ا و الاذنان لا یجوز
 (ک ن و عینی و تکمله و رد المحتار) و اگر کسی امر کرد و دیگر را بخریدن
 جامه مروی یا بخریدن اسپ یا ستر صحیح و خریدنش بچگونه حال نکند و میرد و آنرا خواهد نامیده باشد بهای آن
 تا اگر شخصی می وکیل گرفت کسی را بخریدن اسپ پس وی خرید پس را که لایق با دشمنان بود و لازم میشود آن اسپ
 بر وکیل و اگر قاضی یا حاکم امر کرد کسی را بخریدن خرباری او پس مراد میشود خری که سوار میشود مثل قاضی و والی برو
 تا اینکه اگر خرید خری که بریده بود و مویا گوشهای او رو افشود بر او نکند که قاضی و والی است و کله ان
 یشتری له حمارا و فرسا و نحو ذلک بکذا و لم یبین الذکوة و الا نوتة صحیح جمیع الذکوة
 و لوقه الی شتر لی حبه لؤلؤا و فی قوت لحم و لم یسمی الثمن لیمیز فان شتره کان ملوکا و لؤلؤا کان ملوکا
 مروی وکیل کرد شخصی را باینکه بخرود برای او خری اسپ مانند آنرا باین قدر بهای حال که خری بود ما ولی آنرا بیان کرده
 بود صحیح است و اینقدر جهالت مفسدیت و اگر گفت که بخر برای من و آنم و او را دید یا نیکم یا قوت سرخ را
 و تعیین نکرد بهای آنرا و او افشود پس اگر خرید آنرا از خود وکیل میشود و از موکل التوکیل بالشراء اذ
 کان مقیدا یو اعی فی القیداجا غاسوا کان القید و اجعا الی المشتري ا و الی الثمن حتی
 ان اذا خالف یلزمه الشراء الا ان اذا کان خلافا لخبیر فیلزمه الموکل (عالمی بری)

قائده
 در امر بخریدن حمار
 معتبر است

قائده
 بیان ذکوة و نوتة
 ضرورت در نکات
 بخلاف بیان بها

قائده
 در توکیل بشراء قید مرعی
 است مگر که خلاف بخیر باشد

وکیل کرد

وکیل کرد و ایندین بخردین وقتیکه مقیده بود بخیری لحاظ کرده میشود در آن همان قید
یا جماع عمل خواهد بازگشت آن قید بخیر خرید شده باشد یا بیبهای او تا اگر وکیل مخالفت
لازم میشود خریدن بر و مکر وقتیکه مخالفت کند که در اینوقت لازم میشود خریدن بر موکل

و فی الواقعات المستعجال الاسیر لوجبل اشتراک بالف درهم فاشترایه بمائتینار او بعرضه کلام بیج

علی الاسیر (الف درهم) و در واقعات حسامیل و درده است که گفت بندی مرم و بر آنکه بخیر ما
بهرار درم پس خرید او را بصد دینار یا بخرتبار او میشود این خریدن و میرسد او را که رجوع

کند بر اسیر هزار درم الوکیل اذا سمی له الموکل التمر فاشترى باكثر فبذل علی الوکیل

الا الوکیل یبصر الاسیر فانه اذا اشتراه باكثر لزم الامر المسمی (اشتمایه و نظائر)

وکیل وقتیکه موکل معین کند برای او بهار او بخرد و بزیاده از آن صحیح میشود بر وکیل نه بر موکل
وکیل بخردین محبوس وقتیکه بخردش بزیاده از بهای نامیده شده لازم میشود بهای نامیده

شده بر او کند و الوکیل با اشتراک بالف درهم اذا اشتراک بمائتینار او بعرضه لایلزم

الموکل شیئ انتحی فی خزانه المفنن الاسیر اذا امر رجل ان یفدیه بالف فذله بالفین

بیج بالفین علی لیس بلیه الوکیل وکیل بخردین هزار درم وقتیکه بخیر بصد دینار یا بخرتبار

لازم مقیده بر موکل و در خزانة المفنن آ و درده بندی وقتیکه امر کند مکریرا که فدیه بر آید هزار

درم پس ما مورقند یا و را بدهد و هزار درم رجوع کند ما مورقند و هزار درم برویت این نام

بش وکیل بخردین قال الغیرة اشتراک جادیه بما فی هذا الکلیس الالف لکهم و دفع الکیس

الی الوکیل فاشترى جادیه بالف درهم كما امره به ثم نظر الی الکیس فاذا فیه لغتینار او بالف

او تسع مائة درهم فالشرایح ان علی الامر اذا كانا جاهلین بما فی الکیس و کان احدهما جاهلا

او كانا علمین الا ان کل واحد لا یعلم ان صلبه یعلم به و كذلك لو نظر الوکیل الی الکیس ثم

فایده
بندی گفت بخیر ما
رواست

فایده
خرید با فرون تراز
رسمای موکل بر وکیل
لازم است کرد
شرا و اسیر

فایده
موکل گفت که بخیر
برای من مانده
درین کیسه است
درین چند
درخت

استخری بقره الف کال الشراء الوکاله (عالمکیر) تخلصی دیگر را که بخر برای من کنیزی را بخری که درین
 بهمان نیست از هزار درم و بمیلی را و او بویس و او خرید کنیزی را به هزار درم چنانکه امر کرده بود
 او را بان بعد از آن نظر کرد بسوی همیانی که نگاه در آن همیانی را طایان بریدید یا نه صد درم بود
 پس خریدن رواست بر امر کننده و اینکه هر دو ناخر باشند چنانکه در همیانی هست یا یکی از آنها
 ناخر یا هر دو ناخر باشند مگر در سیکه یکی از ایشان خر نباشند بر این سیه همه من خر هست بان
 و همچنین اگر بویس نظر کرد بیکدیگر در همیانی بود و دانست بان بعد از آن خرید کنیزی را به هزار درم
 خریدن بر موهل هست و کذا لکلوکانه اللکلیف و خمساً فاشترت حایره فالشراء فافذ علی
 الموکل (عالمکیری) و همچنین کرد همیانی هزار و پنجاه درم بود و بویس خرید کنیزی را
 به هزار درم پس خریدن جاری بر موهل هست و کذا اذا قال الشترلی جاریه بالف درهم
 لقد بیت المال الی فی هذا اللکلیف شترلی له كما امره فاذا فی اللکلیف درهم غله
 او قال شترلی جاریه بالف درهم غله الی فی هذا اللکلیف شترلی له كما امره به
 فاذا فی اللکلیف درهم فقد بیت المال فالشراء جائز علی الامر هكذا
 فی المحيط (عالمکیری) و همچنین وقتیکه بگوید دیگر را که بخر برای من کنیزی را به هزار درم
 همیانی که بیت المال قبول میکند او را بویس خرید از بهر او چنانکه امر کرده بود و نگاه در همیانی
 هزار درم ناسره بود یا گفت بخر برای من کنیزی را به هزار درم ناسره که درین همیانی هست
 و خرید برای او چنانکه امر کرده بود بان پس نگاه در همیانی هزار درم سره بویس خریدن رواست
 بر امر کننده چنانکه در کتاب محظ و لو کان الموکل ذن الف درهم باین ید علی الوکیل
 و الوکیل یفطر الیه بافعال شترلی بهذا المائة الی جاریه فاشترت جاریه كما صحیح
 کان مشترکاً لنفسه لو اشترى بذلك درهم فاعلم الموکل و تعلق الوکاله بالمسئله (عالمکیری)

داکر بویس

واکر موکل وزن کرد بنابر درم را در نزد کیل و حال آنکه کیل میدید آن در بهار پس موکل گفت
که خبر برای من همین صد طلا کنیز را و کیل خرید کنیزی را چنانکه موکل نمیدهد بود یعنی بصد طلا خرید کیل خرید
میشود برای خود و اگر خریدیم بنابر ما رواست بر موکل و تعاقب میگیرد کالت بر ما میگوید که آن شده

ولو دفع الیه کیسافا مراه ان یشتری له جایه بمذا لا لفلان درهم التي فهذا الكيسد

فهذا الكيسد ما فيه يدعي لو كيل تم اشترى لو كيل جاية للا مراه دفع درهم و تصاعط على

ان الدرهم كاستوتة و تصاعط الف الشراء للموكل (عالم كيري) واكر موكل داد بويل همیانی را

وامر کرد او را که بخر کنیزی را برای من همین خبر درم که درین همیا نیست پس همیانی با خیریک

دران بود بیاک شد در دست کیل پس کیل خرید کنیزی را برای او نمکند بهر درم و هر سکه

ساخته بکند که اگر بدستی آن در بهار تا سره یا قلعی بود پس خریدن مرموکل راست و هذا

اذا كانا خي عالمين بما في الكيسوت الدفع واحدا هما غير عالم به او كانا عالمين ولكن

لم يعلم كل واحد منهما بعلم الآخر (عالم كيري) و این حکم و قیست که موکل

و کیل خبر نباشند بخریکه در همیانی باشد در وقت دادن یا یکی از ایشان خبر نباشد بان

و یا هر دو خبر باشند و لیکن یکی از ایشان خبر نباشد بدانستن دیگری و اما اذا علما

بما في الكيسد علم كل واحد منهما بعلم صاحبها تعلق الوكاله بالمشا اليه كانت التسمية

للمدح والترويج حتى لو اشترى بعد هذا المشا اليه بصير مشتريا لنفسه (عالم كيري)

و اما قیست که هر دو خبر باشند بخریکه در همیا نیست یکی از ایشان خبر نباشد بدانستن هر دو که وی

دانا است یا بخریکه در همیا قیست که هر دو خبر باشند بخریکه در همیا است شده است بان نامیدن از بهر نیایش جزوست

تا آنکه اگر خرید بعد از بیاک مشار را بید برای خود مشتری میگیرد و لو انكر احدهما العلم

بما في الكيسد العلم بعلم صاحبه فالقول قوله (عالم كيري)

بما في الكيسد العلم بعلم صاحبه فالقول قوله (عالم كيري)

واکری از ایشان منکر شد از خبر بودن بچیکه در بیست یا منکر شد از دانستن خود بچر بودن همراه خود
 پس قول قول منکر است و لو تصادقا ان الدر ا هم کانت زیوفاو
 بنهرجت و باقی لمساله تجالها فقیما اذالم یعلما بما فی الکلیه قتل دفع او
 علم احادیث و ن الاخر و علما و لم یعلم کل واحد منها بعلم صلبه فالشراء الوکیل
 (عالم کیری) واکری و وی ایشان را شنوی نمودند یکدیگر را که بدستی آن
 در میان یوسف یا بنهرج بود و باقی مسئله بحال خود بود پس در آن صورت گرم و در خبر بودند بچیکه
 در میان بود در وقت دادن همیانی یا یکی از ایشان خبر بود و دیگر خبر نبود یا خبر بودند در وقت
 آنکه خبر بود یکی از ایشان بدانستن همراه خود پس خریدن برای وی است و لو کانت الزیو
 قائمه بعینها فی یدی الوکیل فاشتری جاریه بالف درهم جیاد
 لفنا الشراء علی الموکل فاما اذا علما و علم کل واحد منها بعلم صاحب
 تعلقت الوکالته بالمشار الیه و المشتري بعلا هلاک الوکیل کذا فی
 الذخیره (عالم کیری) واکری درهای ناسره موجود بود بالذات و در دست کسی
 و کیل خرید کثیر را بنهرج در دم سه خریدن جاری میشود بر موکل پس فیکم هر دو خبر بود و در هر
 از ایشان خبر بود بدانستن همراه خود بچیکه میگوید و کاله بچیکه شارت شده است بان خبر و کثیر
 خرید شده پس از پاک شدن آن در مهله که شارت شده بان مروکیل راست
 الوکیل بالشراء اذا اشتری ما امر به ثم انفق الدر ا هم
 بعد ما سلم الی الامر لم نقلک لبا یع غیرها جاز (الجرد ایق)
 وکیل بخردن بوقتیکه بچر چیزی را که امر شده بود او را بان و صرف کرد در مهار
 بچراغ خود بعد از آنکه خرید شده را سپرده بود با مرکنسند بعد از ان ۷

ادبیات

وادبایع غیر آن در مهای موکل بر او هست ^{بجمله} قال لغيره اشتر لي جارية بهذه الدراهم
 و اشتر لي الدنانير كان التوكيل بالدينار حتى لو اشتراه بالدرهم كما اشترى بالنفسه ^{فاضحاً}
 مردی گفت دیگر را که بخر برای من کتیزی همین هزار درم و اشاره کرد بطلاها وکیل کرد و
 میشود بطلا تا اینکه اگر آنرا وکیل بدر مفاخره خریدار میشود برای خود و کل رجلا ان ^{بشترى}
 ائمة بالف درهم فاشترى ائمة بالف درهم و بعث بها الى الامر فاستولدها الامر ثم قال
 الوكيل بعد ذلك اشترى بها بالف درهم فان كان الوكيل حين بعث بها الى الامر قال
 هي هذه الجارية التي امرتني بشراؤها فاشترى بها لك ثم قال اشترى بها بالف درهم
 لا يصدق وان اقام البيعة على ذلك لم تقبل ولو كان الوكيل حين بعث بها الى
 الامر لم يقل شيئا ثم قال اشترى بها بالف درهم قبل قوله وله ان يأخذ الجارية
 من الامر وعقرها وقيمة ولدها ^(قاضيان)
 مردی وکیل کرد مردی را با اینکه بخر برای او کتیزی را هزار درم پس خرید او کتیزی را و هزار درم
 و فرستاد آنرا با مرکنده پس امر او را ساخت او را بعد از آن وکیل گفت که خریدم
 آنرا و هزار درم پس اگر وکیل و تسکد فرستاده بود آنرا با مرکنده گفته بود که او همین کتیزی است
 که امر کرده بودی مرا بخردن او پس خریدم بودم از سر تو بعد از آن گفت خریدم بودم آنرا
 بدو هزار درم راستگو کرده نمیشود و اگر گواهان بران گذرانید قبول کرده نمیشود و اگر وکیل قوت
 فرستادن آنچه بخری تکلفه بود بعد از آن گفت خریدم بودم آنرا بدو هزار درم قول و قبول کرده شد
 و او راست اینکه بگیرد کتیزی را از امر و عقر آنرا و قیمت و لده او را رجلا امر رجلا ان يوكل غيره ان
 يشترى جارية ل الامر فوكل المأمور رجلا فاشترى الوكيل فان الوكيل يرجع بالثمن
 على المأمور بالتوكيل ثم المأمور يرجع على الامر وليس للوكيل ان يرجع على الامر ^(قاضيان)

فائدة
 گفت که غیر این درم و اشتر
 بدینار اگر توکیل بدینا
 است

فائدة
 موکل گفت توکیل که وکیل کن
 بخردن کتیزی ثالث ثانی
 باول رجوع کند

مردی امر کرد مردی را با نیکه وکیل بگرداند دیگر را با نیکه بخرد و کتبی برای امر کننده و مامور وکیل گرفت
 مردی را وکیل دوم خرید که نیز از پس بدستیکه وکیل دوم جوع بکند بسیار بر سیکه مامور شده است
 او وکیل گرفتن بعد از آن مامور جوع کند بر امر کننده وکیل دوم را جوع کردن بر امر کننده نیست
 اما آخر در امه و قال شتر علی الطعام مافوع علی الخطة و دقیقه استعسنا (بدایه) و لولم یکن
 الامراه و قال شتر علی حنطه و شعیر الیخین (عینی) و لو اشتری شعیر الیخین الامراه استعسنا
 (بهر) و الامر بشراء الطعام علی الیخین حداه کثیره و علی الخبز فی قلیله و علی الیخین فی متوسطه
 نقل عن الفقیه ابی جعفر و قال ان الیخین النشأه قلیله و فیها الخبز المستعمله و المستعمله متوسطه
 اگر کسی را بگوید بگری در میان او گفت که بخار بخر من با نیکه پس این امر کردن بر کتبی در آن واقع میشود
 احسان نگردد و عهد داده بود و گفته بود که بخار بخر من کند هم بخار و نیشو و اگر خرید جوامع میشود و امر مردی
 و امر کردن بخار بخریدن طعام واقع میشود بر کتبی در میان بسیار و زمان واقع میشود در میان آنکست برار و واقع میشود
 میان همچنین نقل شده است از فقیه ابی جعفر و حق گفته شده است که بدستی از کتبی از آنکست و نیز شیخ شریک
 قال شیخ الاسلام خواه زاده ان کانت الامه کثیره و جیدت شتر علی الخطة و الدقیقه و الخبز و فاعله
 بما لو کیل العنبر و الدقیقه الیخین و علی الموکله و ان کانت سلطان شتر علی الخطة و الدقیقه و شتر علی الیخین
 الخطة و الدقیقه و لو اشتری الخبز الیخین و ان کانت قلیله جیدت لا یستتری بمثلها فی الخ
 فان یخون ان الشتر الیخین (عینی) شیخ الاسلام که شهور بخار زاده است که گفته است که در امه بسیار بود و خرید
 بیان کندم و در دوران پس وکیل خرید بیان با آرزو و نیشو و بیکل و اگر در امه میان بود که خرید میشد بیان کند
 یا آرزو وکیل خرید بیان کندم یا آرزو در راست و اگر خرید بیان نماند و نیست کرد در امه آنکست بود و شی
 بمثل این در وقت خرید میشد مگر زمان پس بدستی و فیکه خرید بیان نماند و نیست و فی حقیقه الیخین علی
 الخبز (وقایه) و ان کتبت (کفایه) و در صورت که امر کرد شخص شخصی را که تیار کن طعام مردی

فایده
 گفت بر امه طعام بخر
 گندم است

فایده
 وکیل در امه ای بسیار
 و متوسط و قلیل
 موافق عمل کند

فایده
 مرد در ساعت طعام بخر
 واقع میشود بر زمان

امرواق مشهور بنان اگر چه درم بسیار باشد قالوا هذا الذي كوفي في شراء الطعام من اصرافه والظنفة
 ودقيقها انها عرف اهل الكوفة فان سوق الظنفة ودقيقها عذبة سوق الطعام وايضا عرف
 غيرهم فينصرف في شراء كل مطعم وقال بعض شائع ما وراء النهر الطعاف في عرفه ديار ناما يمكن اكله
 من غير ادم كاللحم المطبوخ والمشوي وغير ذلك ينصرف في التوكيل اليه قال الصالح المشرك عليه السلام
 كذا في الحجاز وغيرها (فتح القديس) وبيد قالنا لثلاثة من بني (دخنتا) وكان في موضع
 يتعارف كل غير الظنفة حتى انها على ما ذكرنا (اشج) من است تجمد من كركاشه فخر من اهل علم كركاشه
 گندم دارد و اجزین نیست که این عرف اهل کوفه است از جنتی که بازار گندم دارد و خوشی بر اهل کوفه
 نامیده میشود و بازار طعام و امارت عرف غیر اهل کوفه پس میگردد خریدن طعام خریدن بر معلوم که باشد
 و گفته بعضی مشایخ ماوراء النهر که طعام و عرف ديار ما عرف میشود با پنج رنگی ممکن باشد خوردن آنها بدون
 نان خوش مثل گوشت پخته شده و بریان کرده و غیر از این دیگر شایس میگردد توكيل بیان گفته است
 صدر الشهداء که برین است فتوی همچنانست در ذخیره و غیر او و بیان قابل است
 علماء ثلاثه و بیان فتوی شده است و اگر امر کردن در جانی بود که عادت داشت خوردن غیر گندم
 و نان آنرا پس امر کردن عرف میشود بچونیکه عادت مردم بر آنست و فی الوصیة له ای لشخص
 یا دخل کل مطعم و لود و اء به حلاوة کسلنجبین (در مختار) کاند محمول
 علی ما اذا خصه العرف بذلك (تکمله) در صورت وصیت نمودن
 برای شخصی بطعامی داخل میشود خوردنی اگر چه و او بود که در آن شیرینی باشد مانند شربت کنجبین
 گو یا که این قید شیرینی محمول است بر تخصیص نمودن عرف بان قید دفع الحبل عشره دراهم و امر
 بان بشتری له بها عطفه نیز عها و دفع الیه دراهم لیزرع الحنطة فاشتری له الما
 حنطه فزرعها فی وقت لا یخرج الزرع قالوا ان كان اشتواها الوكيل في اواز الزراعة فزرعها

فانما
 طعام جنت اهل کوفه گندم و امارت
 و در اوز غیر غریب است

فانما
 در وصیت بطعام داخل میشود
 اگر چه وای شیرین باشد
 فانما
 بوسیله در درم دارد و گفت برای
 کشتن گندم بخارین بخند
 و درست

پس موقوف اور ایمان است یعنی رد کردن بسبب عیب و چنان است حکم وکیل
 بفر و ضمن خلاف وکیل باع فاسد فله الغنم مطلقاً مختارای وان مله و قبض الثمن سلمه الى الموکلف
 الثمن یعنی ثمناً (رد المحتار) بخلاف وکیل که فروخته باشد چیزی را به بیع فاسد که هست اورا
 فتح کردن مطلق یعنی اگر چه وکیل سپرده باشد بیع را قبض کرده باشد بهارا و سپرده باشد
 آنرا بموکل پس طلب رد کند از موکلفش بر رضای او و فی جمیع الفصولین الوکیل اذا
 قبض الثمن لیکماله قاله اجماعاً (مجموع) و در جامع فصولین آورده که وکیل وقتیکه قبض
 بهارا مالک نمیشود اقرار با اتفاق علما و لورضی العیب فانه یلزمه ثم الموکل ان شاء قبله ان
 شاء الزم الوکیل و قبل ان یلزم الوکیل الوهک بهک من مال الموکل (رد المحتار)
 و اگر راضی شد وکیل بعیب پس لازم میشود بروی بعد از ان موکل اگر خواست قبول کند آنرا
 و اگر خواست لازم کند بر وکیل و پیش از انکه لازم شود بر وکیل اگر بطلب شد مالک میکند
 از مال موکل ولو کان وکیلاً بالبیع فوجد المشتري عیباً بر علیه مادام الوکیل
 حیاً عاقل من اهل لزوم العهده فان کان مجبوراً بر علی الموکل و فی شرح الطحاوی
 وجد المشتري فيما اشتراه عیباً رجح بالثمن علی الوکیل ان کان نقده الثمن ان
 کان نقده الموکل احد من الموکل ولم یدکر ما اذا نقد الثمن الى الوکیل ثم اعطاه هو
 الموکل ثم وجد المشتري عیباً بر علیه الوکیل ام الموکل ان فی الفاضلین بر علیه الوکیل کذا فی البرزنجی (مجموع)
 وکیل بفر و ضمن بود پس خریدار در جمیع عیب یافت رد کند بر وکیل تا وقتیکه
 وکیل زنده و عاقل از اهل لزوم شدن تاوان باشد پس اگر وکیل مجبور بود از تصرف رد کند
 بر موکل و در شرح طحاوی ذکر کرده است که اگر خریدار در چیزی که خریده بود عیب یافت رجح کند
 بهارا بر وکیل اگر بهارا داده بود با و اگر بهارا داده بود بموکل بگیرد آنرا از موکل و صاحب شرح طحاوی

فوقی
 مشتقاً
 س ده
 راه ما
 بر اگر
 لند
 شت
 ن می
 بریدن
 لیه
 عی فی
 (ص)
 نکند
 رد
 وکل
 ر
 ست
 بن
 الوکیل
 (د)
 ن بودند

ذکر کرد و دست خیم را که مشتری داده باشد به او بویل بعد از آن وکیل داد و باشد موکل
 بعد از آن خریدار بیاید می در خرید شده که آیا بر وکیل رد کند یا بر موکل فتوی کرده دست
 کسب دست خریدار رد کند می در وکیل بچنین است در بزازیه و الوکل اجنبی فی المصنوع بالعیب
 فالواقف المولک بالعیب فانه لا یلزم الوکیل ولا المولک شی لان المصنوع متقید من حقوق
 والمولک اجنبی فیہ (حجر) و موکل مدعوای عیب میو بیگانه است پس
 موکل بعیب اقرار کرد وکیل منکر شد از آن بدستیک بر موکل وکیل لازم میشود چیزی زیاده
 دعوی در عیب از قبای عقد است و موکل در آن بیگانه است و اقرار الوکیل بوجه
 علیه ولو انکره المولک لکن اقراره صحیح فی حق نفسه لانی حق المولک لانتفاء و کالتی
 بالتسلیم فلا یكون قوله ملزما علی المولک الا ان یكون حیثا لا یحدث مثله فی تکالیف المولک
 بقیام العیب عند المولک ان امکن حد مثله فی المدة لا یرد علی المولک الا برهان
 علی کونه عند موکله والا یلزم فان نکل رد لا والالزم الوکیل کذا فی البزازیه (حجر)
 و اقرار وکیل بعیب واجب میکند در می در برابر او اگر چه موکل منکر باشد از آن لیکن اقرار وکیل
 صحیح است مدعی خودش نه در حق موکلش از جهت اقرار شدن و کاله سبب پس
 پس قول وکیل بر موکل لازم کننده نیست مگر آن عیب عیبی باشد که مثل آن پیدا نشود
 در آن قدر زمانه که میوه در دست وکیل بود از جهت یقین بودن عیب در نزد وکیل
 و اگر امکان پیدا شدن آن عیب در آن مدت بود بر موکل رد کنند مگر نگذارند آن گواهی
 بر بودن عیب در نزد موکلش و اگر گولند داشت سو کند بر موکل و پس اگر منع آورد
 از قسم رد کند آنرا بر او و اگر سو کند نمود لازم میشود بر وکیل بچنین است در کتاب بزازیه و ان
 یقبض الامر للمبیع حتی یجعیبه الوکیل عیبا فامر به الامر برود بالعیب فرضی الوکیل

کتاب الوکاله

بالعيب وبرأمنه البایع فالموکل بالبیار انشاء اخذ الجارية ولا یشئ له غیرها
 وان شاء الزوم الوکیل وبالعیب اخذ منه الثمن فان لم یختر منه الأمر لخذ
 الجارية ولا الزامها الوکیل حتی یتفی ید الوکیل فانها قوت من الموکل یرجع الموکل علی الوکیل
 بحصنة العیب کذا نقله لیسراج الوهاج (عالمگیری) و اگر قبض نکرد امر کننده بیدر انا وقتیکه یا
 بیان میبرد وکیل نگردد فرمود امر کننده وکیل را بپس دادن آن بایع بسبب عیب
 و رضی شد وکیل بعیب و ابرار و از آن عیب برای بایع پس موکل بخیار است اگر رضی
 او شود بگیرد کثیر یک را در غیرت هیچ چیز مزار و در غیر آن و اگر رضای او شود لازم کند کثیرا
 بر وکیل بسبب عیب و بگیرد از و بسیار او اگر اختیار نکرد امر کننده گرفتن کثیرا و لازم کرد
 بر وکیل تا وقتیکه برود در دست وکیل پس آن کثیر می میرد از مال موکل و رجوع کند
 موکل بر وکیل بحصنة عیب چنانست در فتاوی سراج الوهاج و لو لم تمت الجارية
 لكن اعودت لزوم الامر و كان للامر ان یرجع علی الوکیل بحصنة العیب الذي
 رضی به و لو لم تعود و احتاد الامر الزام الوکیل الجارية فالزومها ایاة و
 الثمن امر و جلد الوکیل با عیب آخر غیر العیب الذي رضی به و قد كان ذلك
 العیب علی البایع لم یستطیع هابذا للعیب علی الامر و لا علی البایع کذا فی المعیط (عالمگیری)
 و اگر کثیر نبرد و لا کن کور شد بیک چشم لازم میشود بر امر کننده و امر کننده را مسترجوع کردن
 بر وکیل محض آن صبی که وکیل بان رضاشده است و اگر کثیر کور شده بود بیک چشم
 امر کننده اختیار کرد لازم کردن کثیر را بر وکیل پس لازم کرد انید آنرا بر وکیل و قبض کرد و یا
 بعد از آن وکیل بان کثیر صبی دیگر یافت غیر آن صبی که بان رضاشده بود و تحقیق همان عیب در
 فرود شده بود و نمیتواند وکیل آن کثیر را بسبب ان عیب بر امر کننده و نذر بایع

فانه
 بایع
 است
 العیب
 قوت
 العیب
 پس
 فی
 بایع
 بایع
 کالت
 فی
 الوکالت
 و همان
 عیب
 قرار
 بایع
 و موکل
 ن گواهی
 آورده
 ان
 وکیل

همچنین است در کتاب محیط رجل شتری لرجل عبدک بامرہ و قبضہ فوجد ببعیداً باہر
 البایع عن العیب فقال له الأمر قد الرمتک العبد یا بوائیک عن العیب فایقبلہ
 المامور ولم یلزمہ بذلك الاقبضاء القاضی وان الزمہ القاضی ذلك صادر عن غیر المشتري
 علی امر فایزید عیباً یستعمله و علی البایع یزید علی الامر ثم یبایع الامر الیه حتی یردہ علی البایع (عالمکذا)
 مردی خرید از بزم مردی غلامی بخرموده او قبض کرد آنرا پس بان غلام عیبی یافت
 وکیل ابرار کرد برای فروشنده از آن عیب پس امر کننده مراد را گفت که تحقیق لازم کرد
 غلام را بر تو بسبب ابرای تو از عیب و مامور قبول نکرد آنرا بر او لازم نشود آن مگر حکم قاضی
 و اگر قاضی بر وکیل لازم کرد پس آنرا وی بمنزله خریدار از امر کننده بگیرد و اگر وکیل بان غلام
 عیبی یافت رد کرد و نمیتواند بر بایع تا اینکه رد کند بر امر کننده بعد از آن امر کننده بدید وکیل تا که وکیل
 رد کند غلام را بر فروشنده و اذا كانت طلباً دیتة فی ید الوکیل بالشراء فادان بردها
 بالعین فادان بردها بالعین و علی البایع رضی الامر بهذا العیب لم یصدق علی ذلك من غیر
 بیئنة فان ادان البایع استخلاف الوکیل علی عملہ بر رضی الامر لم یکن له ذلك فان لم یکن
 بیئنة علی رضی الامر بالعیب ورد الوکیل الجاریة علی البایع بالعیب فحضر الامر وادی
 الرضی و ادان اخذ الجاریة فالجای البایع ان یدفعها فقال قد نقضت القاضی البایع فلا یقبل
 لك علیها فان القاضی لا یلغی فی قول البایع و یرد الجاریة علی الامر بعض من استخلاف الوکیل
 هذا قول مجمع وبعضهم قالوا بل هذا قول الكل وهو الاصح کذا فی الخیرة و لو
 ان الوکیل جین رد الجاریة علی البایع بالعیب خذ الثمن من البایع فضاخ الثمن من یدہ
 ضاع من مال الوکیل و یغرم الوکیل للامر من مال نفسه ثم اذا صدق الامر بالبایع
 فی الرضاء بالعیب و قبض الجاریة یدفع الامر الثمن الی البایع من مال نفسه

والامر هو الذي يلي دفع الثمن وقبض الجارية وليس للوكل ان يقول للبائع
انك اقررت مرة بقبض الثمن من الوكيل فليس لك ان تقبض مني مرة اخرى
فان وجد الامر باعيبا اخر كان هو الخصم بالرد دون الوكيل (عالم كيريا)
وقتيك كيز در دست وكيل بشرا بوي پس اراده كرد و كردن از بسبب عيب و بايع دعوي
نمود رضاي امر كنده را باين عيب رستگوار كرده نميشود و بي گواهيان و اگر اراده كرد بايع سوگند
دادن و وكيل بعيم وكيل بر رضاي امر كنده غير سدا و ازان سوگند دادن و اگر فرو شدند
را گواهيان بر رضاي امر كنده عيب نبود و وكيل رد كرد كيز بسبب عيب بر فرو شدند
بعد از ان امر كنده حاضر شد و دعوي كرد رضاي خود را و اراده كرد گرفتن كيزه را و بايع منع آورد
از دادن ان كيزه پس گفت او را كه قاضي شكست است چاره نميت ترا بر كنسيز
پس بدستي قاضي نظر بكنند كه فرو شدند و رد كنند كيزه را بر امر كنده بعضي مشايخ كافته اند
اين قول امام محمد است رحم و بعض ايشان گفته اند چنين است بلكه اين قول همه مكان است
و چنين صحيح است همچنان است در كتاب فخره و اگر وكيل در وقت رد كردن كيزه بسبب عيب
بپارا از بايع گرفت و بپارا از دست او هلاك شد هلاك مي شود از مال وكيل و تاوان بدد
و وكيل امر كنده را از مال خودش بعد از ان وقتيكه امر كنده فرو شدند را در رضاي خود
عيب پيچيدگي ساختت قبض كرد كيزه را امر كنده بدد بپارا بفرود شدند از مال خود
و خاص امر ولايت دارد دادن ثمن و گرفتن جاريه را و موكل را نسبت اينكه بگويد فرو شدند
كه بدستي كيزه تواقرا کرده بقبض كردن بپارا و وكيل پس ترافيت است كه قبض نمائي از من
مرتبه ديگر و اگر امر كنده و بان ببيع عيب ديگر يا فتره كردن و راست نوكيل و لو كان الوكيل بعد
ما ردها بالعيب و بعد ما فتم القاضي البيع اقر بر رضاي الامر بالعيب

فاننده
وكيل بعد از رد بايع
اقرار كرد و رضاي
او را عيب

باب اول
قبض
الشيء
مالك
ش
بزم
كرد
خاصي
غلام
نك
كيل
دها
مع
عبر
بن
الباع
ادعي
ع
فلا
بيل
الخصم
البايع
ايه
ولو
ن
يده
من
الباع
سه
امر

كان للبايع الخبير ان شاء الله الحارثية وان شاء ردها على
 الوكيل ولو اقر الامر ان كان رضى بالعب كانت الحارثية للامر
 ياخذها الوكيل من البايع ويبيعها الحارثية ويكون الثمن للبايع
 على الوكيل ان كان قبض الوكيل لثمن من البايع حين رد الحارثية
 عليه لو وجد الحارثية عبدا اخر كان هو والخصم فيه كذا في المحيط
 (عالمكي) والوكيل بعد ان كان رد وكره في رتب عيب وبعدها انك قاضي فسخ كبيع
 دليل اقراره برضاى امر كقوله عيب ليس بايع الاختيار است كقوله نگاه دار وكنيز اقراره
 بنوايه رو كندا نيز ابرو وكيل والامر كقوله اقراره بكونه من رضى بعيب بود پس كذا كذا است
 وكيل كغيره انما البايع وبعدها انما كقوله وبعدها بايع ابرو وكيل است اگر وكيل قبض
 کرده بود وبعدها انما البايع در وقت رد کردن كذا كذا وبعدها كذا كذا وبعدها كذا كذا
 مدعى است در ان همچنان است در كتاب محيط رجل كل رجل ابان يشترى له
 عبد فلان بالف درهم فقطعت يده فاشترى الوكيل لا يلزم الامر
 وهو بخلاف ما لو وكله بان يشترى له عبد بالف درهم
 فاشترى عبد مقطوع احدى اليدين يلزم الامر لان فى الاصل
 وكل يشراء عبدا معين وهو صحيح فلا يسهو راضيا بشرائه
 بعد لقطع اما اذا لم يتعين للعبد فانما امره بشراء عبد
 يساوى الف فاذا اشترى عبدا وهو مع القطع يساوى الف او قل
 مما يتعاقب فيه الناس فكان مشترا لامره (قاضيها) مردى وكيل سانت مردى ابايك
 بخرد برى وتمام فلان را بخراردم پس بریده شده دست مردى وكيل فرید انرا لازم نشود ودر امر كذا

و این حکم مخالف آن حکمت است که اگر وکیل کند شخصی را باینکه بخرد و او را غلامی به هزار درم وکیل
 خرید غلامی را که یکدست او بریده شده بود لازم میشود بر او بگذرد زیرا که در اول وکیل کرده است
 او را بخرد این غلام معلوم در حالی که تندرست بود پس راضی نشود و بخرد این او بعد از خریدن دست
 اما وقتیکه غلام را معلوم نگردد باشد پس امر موکل بخرد این غلام است که برابر باشد به هزار درم
 پس وقتیکه خرید غلامی را که وی با خریدن دست برابر هزار درم بود یا کمتر از هزار درم بقدری
 که مردمان در آن فریفته میشوند پس فرمان بردار است امر او را اذا امر در جلا ان یقتدر
 له جادیته فاشترها الوکیل ولم یقبضها حتی اطلع علی عیبها فرضی
 الامر بذلك العیب لک جازون نقض الموکل العقد لا یعمل نقضه کذا فی الخلاف
 (عالمگیری) وقتیکه شخصی امر کرده وی را بخرد این کنیز می مر او را پس وکیل آنرا خرید
 و قبض نکرده بود آنرا تا که خبر شد بر عیبی که بان کنیز بود پس امر کننده
 رنما شد بان عیب پس آن خریدن رواست و اگر موکل شکست عقدا
 بعد از آن شکستن وی عمل نمیکند همچنان سهت در خلاصه الوکیل بالشراء اذا اشترا
 عبدا یثقله الا فی دهره بالف درهم فوجده عیبا فلیس له ان یرده ولو کان
 ذلک شیخا روریه او شرط فله ان یرده کذا فی المحيط (عالمگیری)
 وکیل بخرد این وقتیکه خرید غلامی را که قیمتش برابر سه هزار درم بود به هزار درم بعد از آن
 بان غلام عیبی یافت نسبت او را در کردن آن و اگر همین مشد در خیار رویت یا
 در خیار ششده بود پس مر وکیل است رد کردن آن غلام بسبب خیار رویت و یا
 خیار ششده همچنان سهت در کتاب محیط والوکیل بشراء عبدا بغير عینه اذا اشترا
 بدعیب قد علم به الموکل ولم یعلم به الوکیل فالوکیل ان یرده بالعیب (عالمگیری)

فایده
 وکیل پیش از قبض عیب
 دانست امر راضی
 شد

فایده
 وکیل خرید به هزار درم غلامی
 که سه هزار برابر
 بود

فایده
 وکیل خرید غلامی را که
 موکل معیش خرد بود

فایده
روست توکیل بقدر
مرف و سلم

و وکیل بخبریدن غلام نام معلوم وقتیکه خرید غلامی را که در آن عیبی بود و حال آنکه موکل خبر بود
باین عیب وکیل بآن خبر نبود پس مر وکیل راست رد کردن آن غلام بسبب عیب و بجز
التوکیل لعقلا لصرف و السلم (بدایه) لانه عقد یمکنه بنفسه فیمکن التوکیل
دفعاً للمحاجة و مراده التوکیل بالاسلام دون قبول السلم
بان یوکل المسلم الیه من یقبض له راس مال المسلم لعم
لیجوز توکیل المسلم الیه بدفع المسلم فیه (هدایه و تکمله)
و رواست وکیل گرفتن بقدر مرف و سلم زیرا که هر یکی ازینها عقد نیست که آدمی مالک می شود
آنرا بذات خود پس مالکست میشود وکیل گرفتن را بآن از جهت دفع کردن حاجت و در
ماتن وکیل گرفتن است بدان راس المال از جانب رب المسلم بقبول کردن راس المال از
جانب مسلم الیعنی وکیل گرفتن از جانب رب المسلم روست و از جانب مسلم الیدر و انست ازین
رواست وکیل گرفتن مسلم الیه بدان مسلم فیه رب المسلم قال الزلیعی رحمه الله تعالی هذا
فی لصرف محرجی علی اطلاقه فانه لیجوز التوکیل فیه من الجانبین و اما فی السلم
فانه لیجوز بدفع راس مال فقط و اما باخذة فلا لیجوز لان الوکیل اذا
قبض راس المال یبقی المسلم فیه فی ذمته و هو مبیع و راس مال فتمه
و لا لیجوز ان یمیع الا انسان ماله بشرط ان یکون الثمن لغيره کما فی بیع
العین و اذا بطل التوکیل کان الوکیل عاقدا لنفسه فیحیب المسلم فیه فی
ذمته و راس مال مملوک له و اذا سلمه الی الامر علی وجه التملیک
منه کان قرضاً (رد المحتار) زلیعی گفته است ای حکم مرف و سلمست بر خلاف آن
پس بدستی وکیل گرفتن در آن از هر دو طرف رواست اما وکیل گرفتن بدان راس مال

الاستفاد

رواست فقط و اما وکیل گرفتن بگرفتن آن رو نیست زیرا که بدرستی وکیل قستی که
 پس باطل را قبض کرد مسلم فیه باقی میانند بگردان با و آن بیعیه است و لاس المال بهای
 آنست و در انست که آدمی بفروشد مال خود البشملی که بهام و دیگری را بود چنانچه
 در بیع همین دو تکیه و کال باطل شد وکیل عقد کننده است از هر خود پس مسلم فیه در ذمه
 واجب میشود و لاس المال ملک او میشود و قستی که بسیار در آن با هم کننده بر وجه تملیک با و
 قرض میشود فان فارقا لو کیل صاحبه قبل القبض بطل العقد (بلا ید)
 لوجود الافتراق من غیر قبض (هدایه) و لا یعتبر مفارقت الموکل
 لانه لیس بعاقده المستحق بالعقد قبض لعاقده و هو الوکیل
 فیصح قبضه وان کان لا یعلق به الحقوق الصبیح العبد
 المحجور علیه هذا اذا کان الموکل غائبا اما اذا کان حاضرا فیمحیل العقد
 فانه ینقل العقد الى الموکل و یعتبر مفارقتة (فقه الفیة) و اگر در کید جدا از بیع خود پیش از قبض کردن
 در عقد صرف و مسلم عقد باطل میشود از جهت جدائی بدون قبض و جسمانی موکل معتبر نیست
 زیرا که موکل عقد کننده نیست و مستحق است بقبض عقد قبض عقد کننده است وکیل است
 پس قبض او صحیح است در عقد صرف اگر چه تعلق بگیرد با و مقبها مانند کوه و غلام میک
 منع باشد از تصرف و غیر حکم و قنیت که موکل غائب باشد اما اگر حاضر بود در مجلس
 عقد پس او عاقد میشود و معتبر میشود و هم را و بودن جدا شدن او از جدا شدن کلیل الرسول
 فیها لا تعتبر مفارقتة بل مفارقتة مرسله لان الرساله فی العقد
 لا القبض فینقل کلامه الى المرسل فصار قبض الرسول
 قبض غیرا لعاقده فلیصح (عینی در مختار) و در عقد صرف و مسلم معتبر نیست

فانده
 اگر وکیل جدا شد از مال
 پیش از قبض عقد
 که باطل میشود

فانده
 صرف و مسلم مفارقت رسول
 معتبر نیست از رسول

جوانی رسول بلکه جوانی محصل معتبرست زیرا که رسالت رسول در عقدست نه قیاس
 پس نقل میشود کلام او بر مسل و قبض رسول قبض غیر عقد کننده است پس صحیح است
 الوکیل بالاسلم اذا اضاف لعقد الی دراهم کان العقد للموکل واذا
 اضاف الی دراهم نفسه کان العقد للوکیل وان اطلق العقد
 ولم یضف یعتبر نية الوکیل (قاضیخان) فان لم یضف النية
 فان دفع دراهم نفسه فالعقد له وان دفع دراهم الامر
 فهو الامر فی قول الجی یورج وان نکاذ بان فی لنية فقال الامر نوبته لى
 قال امام نوبت لنفسی فالطعام لک لقد دراهم بالانفاق علیک وکیل بکم کردن
 نسبت کرد عقد را بدرمهای موکل میشود آن عقد موکل را و وقتیکه نسبت
 بدرمهای خود کرد میشود آن عقد موکل را و اگر مطلق عقد کرد یعنی نکرد نسبت بدرمهای
 نمود و بدرمهای موکل معتبرست نیت وکیل و اگر وکیل نیت نکرد و بود و نیت برای خود
 نیت برای موکل پس اگر داد و بود درمهای خود را پس عقد موکل را است و اگر داد و بود درمهای امر
 پس عقد امر را است در قول امام ابی یوسف رد و اگر در ونگو ساختند مگر یکی دیگری نیت پس گفت
 آن نیت کرده بودی بر من و گفت مگر نیت کرده بودم برای خود پس طعام مگر کسی را است که
 وکیل درمهای او را با تفق الوکیل بالتسليم اذا قبض السلم اذون من
 المشروط جاز و یکون ضامنا للموکل مثل المشروط كما
 لو ابراع السلم عند الجحيفة و محمد رحمهما الله تعالى و لک
 لو وهب الوکیل السلم قبل القبض من المسلم الیه
 او اقاله السلم او احتال بالاسلم علی رجل

فایده
 وکیل اضافت عقد بدرمهای
 موکل یا درایم خود

فایده
 وکیل بسم که نیت شرط
 قبض کرد

او ابراهیم المسلم الیه جاز و یسکون ضامنا
 للموکل مثل المسلم فیہ عند ہما رحمہما اللہ تعالیٰ (فصل عماد)
 وکیل مسلم کردن و تمسک قبض کرد و چیزی مسلم کرده شدہ اکثر از شرط کار و شرط ہما بہت
 و ضامن میشود برای موکل مثل شرط کرده شدہ و چنانچہ عین حکم بہت اگر ابراہیم کردہ
 از مسلم فیروز امام غنیمت رہ و امام محمد رہ و چنان بہت اگر بخشید وکیل مسلم فیدرا
 پیش از قبض کردن از مسلم الیہ یا اقالہ کردہ با و عقد مسلم یا احوال شدہ مسلم فیدر مردی
 یا ابراہیم کردہ برای مسلم الیہ جائز بہت و در ہر ہنویہ بہت ضامن میشود برای موکل مثل مسلم فیدرا
 نزد طرفین و لو تعاقدا لرجلان فیما لصر فاما من کل واحد منہما
 رجلا ان ینقل الثمن ثم قام الامر عن المجلس فذا ہب بطل
 الصر فوان کان لوکیل حاضر مع الآخر وان قام المامور
 بالدفع لم یبطل الصر هكذا السرا الوھا (عالمگیری) و اگر کسی دیگر عقد صرف نمود و نفر پس نمود
 ہر کہ ام از انہما مردی کہ نقد کند بہار و برخواست امر کنندہ از مجلس رفت باطل نشد
 عقد صرف اگر چہ وکیل حاضر بود با عاقد دیگر و اگر مامور برخواست باطل نشد
 و کل بشرآء ابر یوفضہ بعینہ و لم یسم الثمن فاشترآء بوزنہ در اہم اودنا
 یجوز و لو و کلہ بشرآء ابر یوفضہ بدر اہم فاشترآء بدنانہ
 کان للوکیل (عالمگیری) کسی را وکیل گرفت بخردن اقا بہ عین انقرہ
 و ذکر نکرد بہار پس وکیل خرید اقا بہر بقدر وزن اقا بہر در اسم یادنا سیر
 این خریدن روست و اگر وکیل کرد او را بخردن اقا بہر بقرہ بدر مہا پس خرید انرا
 بطل میشود اقا بہر وکیل را و کلہ بصرف لف بعینہا فاخذنا لوکیل

فائدہ
 در عقد صرف نمودن
 ہر یکی امر کرد
 و در
 فائدہ
 وکیل بشرآء اقا بہر
 نقشہ
 فائدہ
 وکیل بلف معین گرفت
 البت دیگر

الفا اخرى من مال الموكل قبل قبض المعينة فصرف جاز
وان قبض لالف فصرف الفا اخرى لا يجوز (عالمکيري)
وکیل کرد اور بقدر صرف در بر هر درم معین گرفت و کیل برابر درم دیگر از مثل مکی
پیش از قبض کردن جان برابر معین پس این عقد جائز است و اگر قبض کرد در سز درم
معین را و عقد کرد بهر از دیگر و اینست این عقد صرف امره بالکوفه بان یصرف
الدنانیر بدها هم فصرفها بدها هم کوفه تیجوز عندا بیحقیقتج ولو قال بع هذا
الدنار هم بدنانیر شامیه فباعها بکوفیه و هی فی الوزن کلهی جاز (عالمکیری)
فروود او در شهر کوفه یا نیکه عقد صرف کنطلا بار ایدر مهابا و او عقد صرف کرد در مهابا
شهر کوفه و راست نزد امام عظم هم و اگر گفت بفروش این در مهابا بطلا های شامی
و فروخت آنرا بطلا های کوفی و آنطلا با در وزن مثل طلا های شامی بود و درست و لو
صارف الوکیل مع عبدالموکل لم یضمن علیه دین امر لا علم له
عبدکام لا (عالمکيري) و اگر بیع صرف کرد وکیل با غلام موکل خود و مضمون بیع
برابر است که بر غلام قرض باشد یا نه و برابر است که دانسته باشد وکیل که غلام موکل است یا نه
و لو صرف مع مفاد الموکل او الوکیل و شریک الوکیل او مضنا
لم یجز وان صرف مع شریک الموکل غیر مفاد و جاز (عالمکيري)
و اگر وکیل عقد صرف کرد با شریک مفاد موکل یا شریک مفاد خود وکیل با شریک
غیر مفاد خود وکیل یا با مضارب خود وکیل این عقد را نمیشود و اگر عقد صرف کرد با شریک
غیر مفاد موکل این عقد درست و لو صارفک واسلم الخابویه او ولدک
او زوجته لم یجز عندا بیحقیقتج و حمة الله علیه (عالمکيري)

فایده
وکیل عقد صرف نمود با غلام
صرف در شهر کوفی

فایده
وکیل عقد صرف نمود با غلام
موکل یا مفاد موکل یا
کدام خود را

و اگر
و کلا
صفحه
فأذا
عینه
نیر
کردن
بک
سب
ساز
مد
ار
البا
علا
بال
و ق
باز
و با

و اگر وکیل

و اگر وکیل عقد صرف یا سلم کرد باید رویا در یا پس یا زن خود و انصیت نزد امام عظمی
و کله بشراء فلوس فکسدت بعدا لقبض لزما الامر وان کسدت قبل القبض
فقبض کانت للوکیل لان الکساد بمنزلة الهلاك فانقبض البیع
فاذا اخذها الوکیل لعقد بینهما بیع جدید بالتعاطی فله ان
یمنع عن الموکل وان اعطی الامر انعقد بینهما بیع جدید
(عالمکیری) وکیل کرد کسی را بخردن فلوس بازان فلوس
نبی رواج شد ندپس از قبض کردن لازم می شود بر امر کننده و اگر نبی رواج شد ندپس از قبض
کردن وکیل بعد از آن قبض کرد میشود آن فلوس مر وکیل زیرا که تحقیق نبی رواج شدن آنها مانند
بلاک شدن بهت بر شکست بیع و وقتیکه گرفت از وکیل منعقد می شود میان وکیل و بایع بیع نو
بسبب دادن و گرفتن پس بهت مراد را که منع کند از موکل خود و اگر داد امر کننده را منع میگرد
میان وکیل و موکل بیع نو و اذا دفع الوکیل بالشراء الثمن
من ماله و قبض المبیع فله ان یرجع به علی الموکل
(بلایه) الا فی ما اذا دعی الدفع و صدقه الموکل و کذا
البایع فلا رجوع (اشباه و نظایر) ای لا یرجع الوکیل
علی الموکل بما ضاع علیه لحدود البایع والا فالتمز الذي وجب
بالعقد حکم بطلان به بلا شبهه (منحة الخالق علی البی الرابن)
و وقتیکه وکیل بخردن داد بسیار از مال خود و قبض کرد و بیع را پس میرسد او را که رجوع کند
بان بهار موکل مگر در آن صورت که وکیل دعوی کند دادن او موکل را پس گویند او را
و بائع در ونگویند او را پس درین صورت رجوع نمیت یعنی وکیل رجوع نکند

فایده
وکیل بخردن
فلوس

عاز
یا
بکلی
بروم
رف
مهند
کیری
های
سامی
ولو
عرب
نویز
نیان
بضا
ی
کوب
کوب
ک
ی

بآن بنا که باطل منکر شده از آن اما بان بهای که لازم شده بر موکل بسبب عقد حکمی که میان او
و وکیل شده است رجوع میکنند یقین قال فی الحائنه رجل علیه الف لرجل
فامر المدیون رجلا ان یقضی لطالب الف التي علیه و
قال المامور قضیت فصدقه الامر و کذب صاحب الدین
لا یرجع المامور علی الامر فان اقام المامور البینه علی قضاء الله
قبلت بیئته و یرجع المامور علی الامر و یراعن دین الطالب (حموی)
گفته است در غنائیه که مردی را هزار درم دین بود بر مردی و امر کرد مدیون مردی را که ادا کردن
بصاحب دین همان هزار درم که بر من است و ما موکر گفتم که ادا کردم پس برستگوار کرد او را
آمر و در دنگو ساخت او را صاحب دین رجوع نکند مامور تا بر او اگر مامور گذرانید شاهدان برابر او
کردن قرض قبول کرده میشود شاهدان او در رجوع کند بر امر کننده و خلاص میشود امر کنند
از دین صاحب دین الوکیل یا الشراء اذا لم یکن اخذ الثمن من الموکل
یطالب بتسليم الثمن من مال نفسه (بجدرایف) وان لم یدفع الیه
الموکل بعد ذلک (عالمگیری) وکیل بخبر دین وقتی که تکلفه باشد بسیار از موکل خود طلب کرد
می شود سپردن بهای مال خود او اگر چه بیسده هزار موکل پس از آن فان هلك المبیع
فی ید لا قبل بحسه هلك من مال الموکل ولم یسقط الثمن (بدایه)
فاذا لم یحبس یصیر لموکل قابضا بیدیه (هدایه) وله ان یحبسه حتی
یستوفی الثمن فان حبسه فهلك كان مضمونا ضام المبیع عند محمد (بدایه)
و هو قول بیحذیفته رحمه الله (هدایه) و اگر بطلب شد مبیع در دست وکیل پیش از
منع کردن او از ادا دین بموکل بطلب می شود از مال موکل و ساقط نمی شود بهیسا

فایده
وکیل شتر را به بازار
مال خود روان
کند

فایده
مدیون گفت کسی را
که هزار درم دین دارد
که بر من است

فایده
میبرد در دست وکیل
بطلب شد پیش از
حسب او بر موکل
کند

وکیل
مدیون
فصل
وکیل
وصف
اخت
تکرار
تکرار
از یاد
در شب
فصل
تکرار
تکرار
وکیل
وکیل

و قتی که منع نکند و میگردد موکل قبض کند بر سنده بدست وکیل و دست او را بیک منع کند میگرداند تا وقتیکه
 بگیرد بهار پس اگر منع کرد بیع را و هلاک شد لازم میشود تا وان او مانند تا وان بیع در
 عقوبت معنی ساقط میگردد بیاهم باشد یا بسیار نزد امام محمد رحم و همین قول امام عظیم است
 ولو ذهب عینه عندا بعد جسد لم یسقط شیء من الثمن لانه
 وصف والاوصاف لا یقابلهما شیء لکن یخیر المومنین کل انشاء
 اخذة لجمع الثمن و از انشاء ترك كذا فی زیادات قاضیا (حجر)
 و اگر رفته بود بیانی چشم میزند وکیل پس از منع کردن او ساقط نمیشود هیچ چیز از بیاعت
 اینکه بیانی صفت است و مقابل نمیشود صفتها را چیزی از بیاهم آنست که اختیار دارد و موکل
 اگر رضای او شود بگیرد بیع را تمامی بها و اگر رضای او شود ترک کند همچنین است در کتاب
 زیادات قاضیان قال فی لیزار یثمد فاع الیه الفایلی شتری به فاشتر
 و قبل ان ینقذ للبايع هلك فمن مال الامر وان اشترى ثم نقذ الموكل
 فهلك الثمن قبل دفعه الى البايع عندا لو کیل بهلك من مال الوکیل (حجر)
 گفته است در کتاب بزاز بگوید که اگر داد کسی بویکیل هزار درم را برای این که بخرد بآن چیزی را
 و او خرید و آن هزار درم پیش از دادن بیایع هلاک شد پس هلاک آن از مال امر کننده است
 و اگر وکیل خرید بعد از آن موکل داد بوی آن هزار درم را و هلاک شد نزد وکیل پیش از
 دادنش بیایع هلاک میشود از مال وکیل و فی الجامع الصغیر و کله به
 و دفع الفافا شتری و لم ینقذ فهلك رجع به مرة فان دفع
 و هلك ثانيا لا یرجع اخری و المصارب مرارا
 و الكل راس المال (حجر رایت) و در جامع الصغیر آورده است

فایده
 میگرداند که در دست
 وکیل بعد از بیع او

فایده
 بیایع هلاک شد در دست
 وکیل



که اگر وکیل کرد کسی را بخریدن چیزی و داد با و هزار درم را و خرید آن چیز را و نداد پس از آنکه
 هلاک شد بهار رجوع بکند آن بهار بر موکل بیکبار پس اگر طلا موکل دوم بار بهار و باز هلاک
 شد بهار نزد وکیل رجوع نکند دیگر بار و مضارب رجوع کند بر رب المال بهر بار یکبار هلاک شود
 راس المال نزد او و تمامی آن راس المال میشود و فی الخانیة رجل
 دفع الی رجل الف درهم و امره ان یشتری
 له بهاء عبدا فوضع الوکیل الدرهم فی
 منزله و خرج الی السوق و اشتری له عبدا
 بالف درهم و جاء بالعبد الی منزله و اراد
 ان یدفع الدرهم الی البایع فاذا الدرهم
 قد سرقت و هلك العبد فی منزله فجاء البایع
 و طلب منه الثمن و جاء الموکل یتطلب
 منه العبد کیف یفعل قالوا یاخذ الوکیل
 من الموکل الف درهم و یدفعها الی البایع و العبد
 و الدرهم هلك علی الامثلة فی بیده (الجزایع)
 و در خانه آورده است که مردی داد هر مردی را هزار درم و امر کرد او را که بخر برای من یک
 غلامی را و نهاد وکیل در مهار در خانه خود و بر آمد بسوی بازار و خرید برای او غلامی را هزار درم
 و آمد با غلام بخانه خود و اراده کرد که بدید در مهار بفرشند غلام و ناگاه در مهار زودید شده بود و بگشت
 غلام در خانه وکیل پس آمد و فرشته غلام و طلب کرد از و بهار و آمد موکل و خواست از غلام روک
 چرا که گفته اند فقهار بگوید وکیل از موکل هزار درم بگیرد و بدید بایع غلام و هزار درم هلاک شد استمانت در دست

قال الفقيه ابو الليث هذا اذا علم بشهادة الشهود انه
 اشترى العبد وهلك في يده واما اذا لم يعلم ذلك الا بقوله
 فانه يصدق في نفى الضمان عن نفسه (البحر الرائق)
 گفته است فقيه ابو الليث در كمين حكم وقتبت كه معلوم شده باشد شهادت
 كوهان كه بدرستي او خريده بود غلام را و بلاك شده در دست او و اما وقتبتكه معلوم نشده باشد
 كه مقبول او پس بدرستي كه را شكومي شود و نفى ضمان از نفس خود و في بيع البرازيه
 الوكيل بالشراء اذا اخذ المشتري على وجه السوم مع قرار
 التمن فاره الموكل و لم يرض به فهلك في يد الوكيل ضمن الوكيل
 قيمة السلعة للبائع ثم يرجع على الموكل ان كان امراة بالاختذ على وجه السوم
 و الا فلا (الجرد) و در باب بيع فتاواي برزازه آورده است كه وكيل بخريدن
 وقتبتكه گرفت چيز را بطريق قصد خريدن با مقدر كردن بها و نمود موكل را و راضي نشده و كاهن
 پس بلاك شده در دست وكيل نما من ميشود و وكيل قيمت آنچيز را براي بايع درجوع بكنند موكل اگر كرده
 بگرفتن بقصد خريدن و اگر نكرده بود بگرفتن بقصد خريدن رجوع بكنند الوكيل با استينجا الداء
 اذا استاجر للموكل و اداسنة بمائة درهم و شرط التعجيل و لم يشترط
 و قبض الوكيل لدار فحبسها من الموكل بالاجر لا يكون له ان يجيبها
 فان حبسها حتى مضت المدة سقط الاجر عن الموكل استحسانا
 (قاضي خان) وكيل با جاره گرفتن سداي وقتبتكه با جاره گرفت سر را
 براي موكل تا مدت يك سال بصدوم و شرط كرده بود نفى الحال دادن اجر را بآنكه
 بود و قبض كرد و وكيل سر را و منع كرد آنرا از موكل بسبب جبر نسبت مر لجر

فانده
 و س
 استجار

كتاب الموكلات
 جلد سوم
 صفحه ۱۱۷
 كتاب الموكلات
 جلد سوم
 صفحه ۱۱۷
 كتاب الموكلات
 جلد سوم
 صفحه ۱۱۷

که منع کند آنرا و اگر منع کرده تا آنکه گذشت مدد اجاره ساقط میشود و اجرت از موکل از روی استعسان
 و لو کیل حبس لم یبع بتمن دفعه من ماله و لو لم یکن دفعه
 فله الحبس بالاولی و هذا اذا کان التمن حالاً فان اشتراه
 الوکیل بتمن مؤجل تأجل فی حق الموکل ایضا فلیس للوکیل
 طلبه حالاً لجلال ما اذا اشتراه بنقد ثم اجته
 البایع کان للوکیل ان یطالب بالبحال و هی الحیله كما فی الخلاصه (لجری)
 و هست وکیل را منع کردن ببیعیه بیائیکه داده باشد بهای آنرا از مال خود و اگر از مال خود ندانند
 پس هست او را منع کردن ببیعیه بطریق اولی و این منع کردن او را در آن وقت هست که بهای
 حال باشد و اگر خرید بود آنرا بهای مؤجل تا جیل کرده میشود در حق موکل نیز پس نیست بر وکیل را
 طلب کردن بهای فی الحال بخلاف آن صورت که بخر و بیعیه را بنقد بعد از آن مهلت بدو داده باشد
 بر وکیل را که مطالب کند موکل را بآن بهای فی الحال و این جمله هست و طلب کردن بهای فی الحال از موکل بخر
 در قادی خلاصه هست و فی جامع الفصولین من السابع والعشیرین
 الوکیل لو لم یقبض تمنا حتی لقی الامر فقال بعث
 ثوبک من فلان فانما اقصیک عنه ثمنه فهو
 متنوع و لا یرجع الوکیل علی المشتري و لو
 قال انا اقصیکه علی ان یتکون الممال الذی
 علی المشتري لی لم یجوز و رجع الوکیل
 علی موکله بما دفع (لجری) و در جامع فصولین از فصل بیعیه
 آورده هست که اگر وکیل فروخت متاع موکل را و قبض نکرد و بیعیه را تا که ملاقات کرد و با او گفت

فانده
 وکیل حرس
 اگر بیعیه از مال
 خود داده بود

فانده
 وکیل بیعیه
 با امر ملاقی

وگفت که فروخته ام جامه ترا بر فلان پس من ادا می نمایم تو از طرفت چهارم پس کیل احسان کنند
 در جوع نکند بر مشتری خود یا آنچه داده است و اگر گفت که من میدهم تو چهار از طرفت مشتری بشرط
 اینکه آن بها که بر مشتری است مرا باشد روانی شود و کیل رجوع کند بر موکل آنچه داده است با
 وفي بیوع البرازیتة وان نقدا الوکیل بالشراء التزمنا له ثم لقیه
 الموکل فی بلد اخر والمشتري لیسع عندنا وطلب منه التمز فالحی
 الا ان کسلم المشتري فان کاز الامر طالبه بتسليمه حیث کان
 المشتري بحضرتها ولم یسلمه حتی یقبض التمز له از لای دفع التمز
 حتی یقبض المشتري واز کاز الامر لم یطلب منه حال حضرة المشتري لیسع
 ان یمتنع عن دفع التمز (حجر) ودر بیوع فتاوی ای بر ازیه مذکور است
 که اگر کیل بخردین داد چهار از مال خود پس از آن ملاقی شد با او موکل در شهر دیگر
 و خریدی شد نزد او نبود و طلب کرد از موکل چهار او را داد و او را بیا که آنکی بسیار
 خریدی شده را پس اگر امر کنند و طلب کرده بود او را بسپردن آن در آن وقتیکه
 خریدی شده حاضر بود نزد ایشان و سپرد و کیل او را تا که قبض کند چهار است مرموکل کرد
 چهار تا که قبض کند خریدی شده را و اگر امر کنند و طلب نکرده بود خریدی شده را تا که کیل
 وقت حاضر بود نزد او نیست مرموکل که منع کند از دادن بها الوکیل
 اذا اشتري عبدك بالف درهم الى سنة وقبضه فلم یقبضه الامر
 حتی حل المال اخذ البایع الوکیل به فاراد الوکیل منعه من الموکل
 حتی یاتیه الثمن لم یکن له ذلك ولو منعه صاضا منا ولو قبض الامر
 ثم حضر الوکیل واخذ به غیر محض من الامر لم یندکم

فانده
 وکیل در دیگر شهر
 با موکل ملاقی شد
 و بها خواست

فانده
 وکیل منوخل
 پیشتر قبض موکل
 اجل رسید

انه ياخذ حتى يعطيه انتم فمات في يده لا بطل التمن عن الامر
 وجعل لاخذ منعاً للعبد كانه منع حتى يعطيه التمن
 (عالمگیری) وکیل وستی که خرید غلامی را به هزار درم نامت یکسال وقف کرد او را
 و موکل هنوز قبض نکرده او را تا اینکه وقت بهار سید با بیع گرفت و کیل را وارد کرد
 و کیل منع کردن او را از موکل تا که بدید بوی بسیار نیست مر او را منع کردن و اگر منع کرد
 آنرا ضمانت میگرد و اگر قبض کرد او را امر کشنده پس ازان حاضر شد و کیل و گرفتاری نمود
 امر کشنده و بگفت که میگیرم غلام را تا که بدید بوی بسیار او را در دست و باطل میشود بسیار امر کشنده
 و گردید گرفتن و کیل مانند منع کردن گو یا که و کیل منع آورد از دلون غلام تا که بدید با و بهار و اذا
 و کله بشراء عشرة ارطال لحم بدرهم فاشترى عشرین رطلاً بدينار و نصف
 بیاع منه عشرة ارطال بدرهم لزوم الموکل منه عشرة بنصف درهم
 عند بیخنیفة بخلافه اذا اشترى ما یساوی عشرین رطلاً بدرهم حیث یصدر
 مشتریا لنفسه بالاجماع (هدایة) الزیادة القلیلة کعشرة ارطال نصف نهمالا
 للامر لانها تدخل فی الزینین فلا یتحقق حصول الزیادة (رد المحتار)
 دو وقتیکه کسی وکیل بگیرد دیگر را بخردین ده طل گوشت بیک درم و وی بخرد بیت رطل یک درم از گوشت
 ده طلش بگیرد فرخته میشود و لازم میشود بر موکل ده طل ازان گوشت بنیم درم و تمام عظم و غیره آنست
 و قستی که بخرد چنین گوشتی را که بیت و طالش بگیرد فرخته میشود که در خصوصت وکیل
 فرزند آن میگردد برای خود با جماع غلامی که از او زیادت اندک کشنده و نیم طل است لازم میشود
 مگر کشنده را زیر که آن داخل میشود میان دو وزن که یکی وزن با بیع و دیگر وزن مشتری است پس
 حصول زیادت ثابت نشد و اما فی القنیمات لا یفقد سبی

قائده
 وکیل بخردین
 رطل گوشت
 یک درم بیت رطل
 بگیرد فرزند
 بگیرد

علی الموکل اجماعاً ولو وكله بشراء ثوب هر وی بعشرة فاشترى له
 ثوبین هر وی بعشرة ما یسوی کلو احد منهما عشرة
 لم یلزم الموکل (بجر) و اما در چیزهای قیمتی لازم نشود و بیسج خیر بر موکل اتفاق
 علماء پس اگر وکیل کرده او را بخردید آن جامه هر وی بده درم چسبید مراد او را دو جامه هر
 بده درم از آن قسم جامهای که قیمت هر یک از آن برابر بود بده درم لازم نیست بر موکل
 امر لا بشراء ثوب بعینه و المسائل التجالها لزمه ذلك الثوب بحصته
 من عشرة و کذا لو امره بشراء حنطه بعینها کذا فی الوجیز للکرمی (عالم الکلیات)
 امر کرده وکیل را بخردید آن جامه معین و مسند بحال خود بود یعنی وکیل دو جامه خرید بهمان
 بها لازم میشود بر وکیل بهمان جامه معین بحد آن جامه از درم و حکم چنین است اگر فرمود
 وکیل را بخردید کندم معین چنین است در قفا و ای بزازیه و فی البزازیة امره ان یشترى
 هذا الثوب بعشرة دنانیر فاشتره بما فی درهم و قیمته الداهم مثل الدنانیر
 لزم الموکل عندهما ولو بعرض قیمته بما مثل الداهم لایلزم الا امر اجماعاً (بجر)
 و در بزازیة آورده که اگر امر کرده وکیل را که بخرد آن جامه را بده دینار و خرید بده و صد درم قیمت
 دو صد درم مثل قیمت ده دینار بود لازم میشود بر موکل به نزد شیخین ۷ و اگر خرید آن جامه را بر قیمت
 قیمت آن مثل آن در مهابه لازم نمیشود بر او اتفاق علماء و لو وكله بان یشترى له
 الحاد هم فاشترى لحم ابل و لقر و ابل لزم الامر وان اشترى کرشاً و بطوناً و اکباداً و
 دوساً و اکارح لایلزم الامر و کذا لو اشترى لحم اقدیداً و لحم الطیور و الوحش
 لایلزم الامر و کذا لو اشترى شاة حیة او مذبوحة غیر مسلوخة و ان اشترى
 شاة مسلوخة لزم الامر الا ان یکون الثمن المدفوع قليلاً (قاصحاً)

فایده
 موکل گفت که در بطن او کسلی
 بصد درم سادگی
 آن خرید

فایده
 موکل گفت گوشت بخر
 وکیل گوشت کارد
 و با شتر خرید

و اگر وکیل کرد کسی را باینکه بجزد برای او گوشت را بیک درم پس خرید گوشت کو سفند یا کاه یا پسته
 را لازم شود بر امر کننده و اگر خرید شکم یا روده یا جگر یا دیا سرا یا پانیا را لازم نشود بر امر
 کننده و همچنین اگر خرید گوشت خشک یا گوشت مرغان و چهارپایان صحرائی را لازم نشود بر امر
 کننده و همچنین لازم نیست بر امر اگر خرید گوشت زنده یا فرج کرده شده غیر پوست کرده شده و اگر
 خرید گوشت پوست کرده شده را لازم شود بر امر کننده و گوشتی که بهایک آمرداده کم باشد که درین
 صورت لازم نیست بر امر ولو و کله ان یشتری له و اسافهو علی راس الغنم الشری
 دون النبی فی قول ابی یوسف و محمد و حماد الله و فی قول جینیف جینیف
 و اس لبقر و الغنم و انما اختلفوا لاختلاف عرف زمانهم فیما یباع من الودع
 فی الاسواق (قاضینا) و اگر وکیل کرد کسی را که بجزد برای او سری را پس این وکالت میشود
 بجزیدن سر بریان کرده شده که سفند بهر خام و در قول امام ابو یوسف رح و امام محمد رح و در قول
 امام اعظم رح این وکالت تناول میشود بجزیدن سر گاو و گو سفند و بزین نیست که این اختلاف
 ایشان از جهت عرف است در زمان ایشان در آن سر را یک فروخته میشد در بازار او و کله
 امره ان یشتری له لم یابد هم فاشتری شحم البطن او الالبته او الالبته فاشتری
 شحما او شحما فاشتری له البتة لم یلزم الامر (عالمگیری)
 و اگر فرمود او را که بجزد برای من گوشت را بیک درم و او خرید چربی شکم یا دنده را
 یا سر مو و او را که بجزد نه را او خرید چربی شکم را یا فرمود او را که بجزد چربی شکم
 او خرید دنده را لازم نیست بر امر کننده و لو و کله ان یشتری له لم یابد
 فاشتری مشویا او مطبوخا لم یجز علی الامر الا اذا کان مسافرا انزل
 خانانا (عالمگیری) و اگر وکیل کرد کسی را باینکه بجزد برای او گوشت را او خرید

فایده
 وکیل بخردن گوشت

فایده
 وکیل بخردن گوشت
 دنده یا چربی گوشت
 بریان گوشت

کله

گوشت بریان کرده شده یا چغته را جائز نمیشود بر امر کنندگان مگر اینکه باشند مسافر و فرود آمده در
کاروان سرامی ولو و کله ان یشتری له السمک بدیهه علی الطری الکباب و الملح
(قاضیخان) و اگر وکیل کسی را که بخرد برای او ماهی را بدرجه پس امر او بر ماهی تازه کلان
واقع میشود نه بر خشک کنی و التوکیل بشراء البیض ینصرف الی بیض الدجاج خاصه
و التوکیل بشراء اللبن ینصرف الی المتعارف فی البلد من لبز الغنم و البقر و
لذک السمن و ان تساویا فهو محمول علیها کذلک فی الماوی و لو امره بشراء
الدهن و الفاکهه بدیهه فاشتری ای فاکهه تباع فی
الاسواق و ای دهن یباع فی الاسواق حجاز (قاضیخان و عالمگیری)
و وکیل کردانیدن بخردن تخم صرف میکرد و بسوی تخم مرغ خانگی و وکیل کردانیدن
بخردن شیر صرف میکرد و بسوی آنکه متعارف آن بلده باشد از شیر کوسفند و کاه و همچنین
حکم روغن و اگر بر دو قسم آن شیر برابر بودند در عرف مردم پس هر یکی را که خریدار دوست
و اگر فرموده او را بخردن تیل یا میوه بیکدم و وکیل خرید بر قسم میوه که فروخته میشود در بازار
و بر نوع تیلیکه فروخته میشود در بازار با جائز است این خریدن الوکیل بشراء الکبش
لا یملك شراء النجعة حتی لو اشتراها لا یملك الموکل و کذا لو
و کله بشراء عناق فاشتری جدیا و لو امره ان یشتری له
فرسا و برز و نا و سمی له ثمن فاشتری له رمکه من الخیل
او البراذین فان هذا لا یجوز علی اهل الامصار و یجوز
فی البلدان التي یتخذ فیها الجحوش و الرماک و اما البغال
فیجوز فیها الذکر و الانثی فی الامصار و غیرها ما لم یسمی فی

فایده
توکیل بخردن تخم مرغ
میشود تخم کلان

فیخالف الی ذکر ارد کوا فیخالف الی انثی والبقر یقع علی الذکر
والانثی وکذا البقرۃ فی روایت الجامع وهو الصحیح و
الدجاج علی الذکر والانثی والدجاجة علی الانثی
والبعیر علی الذکر والناقة علی الانثی ولا یقع اسم
البقر علی الجاموش وان کان من جنس البقر (عالمکابری)
او کیل بخردن کوسفند نر مالک نیست خریدن کوسفند ماده را تا اینکه اگر خرید ماده را مالک نمی
گردد مگر را و همچنان که وکیل کرد او را بخردن بزغاله ماده و او خرید بزغاله نر را و اگر بزغاله
او را که بخرد برای او اسپ عربی یا اسپ غیر عربی را تعیین کرد برای او بهار او خرید برای او
مادیان عربی و یا غیر عربی را پس تحقیق که این جائز نیست بر مردم شحرور و است درده نای که
میگیرند در آن چو نه فرو کرده اسپ را و اما قاطر را و است در آن خریدن نر و ماده در شحرور
و غیر شحرور تا آنکه موکل تعیین کرده باشد ماده را و کیل مخالفت کرده باشد بزغاله نر و یا تعیین کرده باشد
نر را و مخالفت کرده باشد ماده را امر نمودن بخردن بقر واقع میشود بر کاه و نر و ماده و همچنان
امر نمودن بخردن بقره در روایت جامع و همین حکم صحیح است و امر نمودن بخردن مرغ
صرف میشود بر فردوس و مالکیان و امر نمودن بخردن دجاجة واقع میشود بر مالکیان و فرمودن
بخردن بعیر واقع میشود بر شتر نر و فرمودن بخردن ناقة واقع میشود بر شتر ماده و واقع میشود
نام بقر بر کاه و میش اگر چه از نفس او است رجل دفع الی رجل درهما صحیح
وامر ان یشترى له ببعضه لهما و ببعضه خیرا کیف یصنع الو
کیل ان کسر الدرهم یضمن وان اشترى بمکسر ایصیر صرفا و هو
غیر ما مور بذلك قالوا الحیلۃ فی ذلک ان یأمر القصاب لیشتري

فایده
درم درست بوکیل و دولت
ببعض کشت و بعض نمان
بخیر میکند

لنفسه

لنفسه خبزاً بنصف درهم ثم يشتري الوكيل منه بنصف درهم لحما
و بنصف درهم خبزاً و يدفع اليه الدرهم الصحيح او يامر الجنازان
بشترى لنفسه بنصف درهم لحماً ثم يفعل الوكيل ما قلنا (قاضيان)
شخصي وادبشخصي درم درست را و فرمود او را که بخرد برای و بعضی آن گوشت و بعضی نانرا
درینصورت وکیل بکند اگر درم میبکند ضمان میشود و اگر درم شکسته را بخرد بیج صرف میکند
و او ناموزنیت بان علما رحمهم الله تعالی گفته اند که درینصورت حید این است که اگر کند
قصاب را که بخرد برای خود نانرا بنصف درم بعد از آن کیل بخرد از قصاب بنصف درم
گوشت را و بنصف نانرا یا امر کند نان پز را بر یک بخرد برای خود به نیم درم گوشت را بعد از آن
بکند وکیل آنچه گفتیم با و لو و کله بشرای شیئ بعینه غیر الموکل و الموکل فلیسه
ان یشتریه لنفسه و لا للموکل آخر (بدایه) حتی لو اشتراه یقع
الشرای للموکل سواء نوى عند العقد الشراء لنفسه او
صرح بالشراء لنفسه بان قال اشهد و اني قد اشتریت
لنفسی و هذا اذا كان الموکل غائباً فان كان حاضراً
و صرح الوکیل بالشراء لنفسه یصیر مشترياً لنفسه (فخر القادری)
و اگر کسی وکیل گرفت دیگری را بخرد چیز میبکند غیر از خود موکل وکیل باشد پس روایت است
که بخرد آن چیز معین را برای خود و نه برای موکل آخر تا اینکه اگر خرید آن چیز را صرف میشود آن
مخزین برای موکل برابر است اینکه نیت کرده باشد نرد و نقد خریدن را برای خود یا تصریح
کرده باشد بخردن برای خود چنانکه بگوید که شاید باشد که تحقیق من خریدم این چیز را برای خود
و این حکم وقتی است که موکل غائب باشد و اگر حاضر بود و تصریح کرد وکیل بخردن برای خود میکرد وکیل غایب

فایده
وکیل بخردن شیئی معتین
غیر از موکل و موکل ای خود
بخرد

برای و اما قید نابغیر الموکل و الموکل للاحتراز عما اذا وکل لعبد من اشتري
 له من مولاة او وکل لعبد بشرائه له من مولاة فاشتری فانه
 لا يكون للامر ما لم يصرح به للمولى انه يشترى فيها
 للامر مع انه وکیل بشئ بعينه (رد المحتار)
 وجزان نیست که با مقید کردیم شیئی معین را با سواى موکل و موکله از جهت احتراز از آن است
 که اگر عام وکیل بگیرد نفسی را که بجز نفس غلام بری خود غلام مولای او وکیل بگیرد نفسی غلام بجز بدن نفس غلام برآی نفس غلامی
 او بدین ترتیبکه در هر یک ازین صورت غلام خرید شده از امر نشود و قستی که تصریح نکند وکیل براس
 مولی باینکه بدستى مخیرم او را در هر دو صورت برای مرابا وجودیکه او وکیل شده بجز بدن بشی
 معین بخلاف الوکیل بالنکاح اذا تزوجها لنفسه صح (رد مختار)
 بخلاف الوکیل بنکاح کردن معین قستی که بنکاح بگیرد آن را برای نفس خود صح میشود فلو كان
 الثمن مسمى فاشتری بخلاف جنسه او لم یکن مسمى فاشتری بغیر
 النقود او وکل وکیلا بشرائه فاشتری الثانی وهو غائب یتبیت
 الملك للوکیل الاول فی هذه الوجوه لانه خالف امر الامر فغدا
 علیه و لو اشتری الثانی بجزرة الوکیل الاول نفذ علی الموکل الاول (هدیه)
 و اگر با از طرف موکل مسمی شده بود وکیل بخلاف جنس آن با خرید یا از طرف موکل مسمی شده بود
 و وکیل خرید میجر را بغیر نقود یا این وکیل دیگر وکیل گرفت بخریدن میجر و وکیل دویم خرید و آن وکیل اول
 غائب بود ثابت میشود ملک مروکیل اول را در همه همین صورتها زیرا که وکیل مخالفت
 کرده از فرموده امر کنند پس جاری میشود خریدن مروکیل اول و اگر خرید وکیل دویم
 بحضور وکیل اول جاری میشود بر موکل اول و لو وکل الوکیل بطلاق او عتقی

فایده
 وکیل بطلاق یا عتاق
 و بکروکیل گرفت

الآخر فطلق الوكيل الثاني و اعتق بحضرة الوكيل الاول لا يبيع ذكرا في
 الذخيرة و التتمة لان الوكيل بالطلاق و العتاق رسول و الرسول ينتقل
 عبادة المرسل (عيني) و الخلع و الكتابة كالبيع و الشراء في ما ذكرنا (زيلي)
 و ذكر و وكيل بطلاق کردن یا آزاد کردن غلام و کيل کرد و دیگری را و وکیل دوم طلاق کرد
 یا آزاد کرد بحضور وکیل اول و وقع میشود ذکر کرده است این حکم را در کتاب ذخیره و کتاب
 تتمه زیرا که وکیل بطلاق کردن و آزاد کردن محض رسول است و کيل نیست رسول
 نقل میکند عبارت مرسل خود را و خلع نمودن و کتابت کردن مثل فروختن خریدن است
 در آنچه مذکور کرده ایم قال لغيره اشترى هذا العبد و دفع المال اليه فهو
 توكيل بشرائه له عرفا وان لم يقل لي او بهذا المال وليس
 للمامور ان يشترى لنفسه وان نواك لنفسه فهو للوكيل
 (عالم کیوی) گفت شخصی دیگر را که بخر این غلام را و او با مال را این گفتن و او آن
 مال و کيل کردن است بخریدن غلام برای او و در عرف اگر چه بگفت که برای من بخر
 مال و نیست و کيل را اینکه بخرد آزاد برای خود و اگر نیت کند خریدن را برای خود پس آن
 خریدن برای موکل است و لو قال اشترى لي هذا العبد صح التوكيل وان لم يبين الثمن
 (قاضیخان) و اگر بگوید شخص شخصی که بخر برای من این غلام را صحیح است و کيل کردن
 اگر چه بیان نکند بها را در جمل امر جلا ان يشترى عبدا بعينه بينه وبين الامر
 فقال المامور نعم ثم ذهب واشترى و اشهد انه اشترى لنفسه
 خاصة فالعبد بينهما على الشرط (قاضیخان)
 شخصی مرا که شخصی را باینکه بخر غلامی معین را که مشترک باشد میان من تو گفت و کيل که قبول دارم

فایده
 کسی که گفت که این غلام بخر
 و مال را و با و کيل است

فایده
 و کيل گفت که بخر این
 میان من مشترک باشد

و رفت و خرید آن غلام را و شاه گرفت که تحقیق خریدم این غلام را خاص برای خود پس غلام
 مشترک میشود میان هر دوی آنها بقرار شرط اذ اقال الرجل لا خرا شتر
 عبد فلان ببني وبينك فقال نعم ثم لبي المامور رجل آخر وقال
 اشتر عبد فلان ببني وبينك فقال نعم ثم اشترى المامور فهو بين
 الامرين ولا شئ للمامور ولولقيه ثالث قبل الشراء فقال له
 اشتر عبد فلان ببني وبينك فقال نعم ثم اشتراه المامور
 فان كان المامور قبل الوكالة بمحضر من الاولين فالعبد
 بين المامور والثالث نصفان ولا شئ للاولين
 وان كان قبل الوكالة من الثالث بغير محضر من الاولين
 فالعبد بين الاولين نصفان كذا في الذخيرة (عالمگیری)
 وقتیکه بگوید شخصی دیگری را که بخر غلام فلانرا مشترک در میان من و تو و وکیل بگوید که قبول
 دارم بعد از آن طاقی شود مامور با مرد دیگری بگوید او مامور را که بخر غلام فلانرا مشترک
 میان من و تو و بگوید مامور که قبول دارم بعد از آن مامور بخرد آن غلام را پس آن غلام میان
 هر دو امر کنند مشترک است و نیست هیچ چیز مر وکیل در آن و اگر طاقی شود با او سیم
 شخص پیش از خریدن و بگوید او را که بخر غلام فلانرا مشترک میان من و تو و بگوید
 مامور که قبول دارم بعد از آن بخرد آن غلام را در حضورت دیده شود اگر وکیل
 قبول کرده بود و کالت را بحضور هر دو نفر پیشین پس غلام نصف میشود میان کین شخص
 سیم و نیست در آن غلام هیچ چیز هر دو یکی و ل را و اگر وکیل قبول کرده بود و کالت سیم
 بغير از حضور هر دو یکی و ل پس غلام در میان دوئی و ل نصف میشود اذ اقال الرجل لا شترى له

عبد

فایده
 در کتب حقوقی
 به بهای محلی

اذا وكل ان يشترى له عبداً بعينه بثمن مسمى وقيل الوكالة
 ثم خرج من عند الموكل واشتد انه يشترى لنفسه ثم اشترى العبد
 بمثل ذلك الثمن فهو للموكل ولو اشتراه الوكيل باكثر من الثمن
 الاول او بجنس آخر فانه يصير مشترياً لنفسه فان كان
 قد وكل هذا الوكيل رجلاً آخر بشراء هذا الشيء فاشتراه
 الوكيل الثاني فهو للوكيل الاول دون الموكل الثاني وهذا
 اذا قبل الوكالة بغير محض من الاول فان قبل بمحض من الاول فان كان
 الثاني سمي له جنساً آخر من الثمن بان سمي الاول الف درهم وسمى الثاني مائة دينار
 فاشتراه بمائة دينار فهو للثاني هكذا في الذخيرة (عالم كيري)
 وقتئذ وكيل بغير شخصي شخصي را باينکه بخرد برای او غلامی معين را به بهای معين قبول کند و کار را
 پس بر آید و کسب از نزد او کند و شاهد بکند و باينکه تحقيق من مخرم اين غلام را برای خود و بخرد
 آن غلام را مثل آن بهای پس آن غلام مرموگل راست و اگر خرید آنرا و کسب بزياده از بهای اول
 يا بجنس دیگر پس تحقيق که ميکند و کسب بخرند برای خود و اگر کسب کرده بود بين و کسب شخص دیگر را
 بخريدن بين چیزی و خرید آنرا و کسب دويم پس آنچه مرموگل اول راست نه موگل دويم را و اين حکم
 وقتی است که قبول کند و کالت را بغير حضور اول و اگر قبول کرده بخود مرموگل اول پس اگر
 موگل دويم مستی کرده بود برای او بهار از جنس دیگر چنانکه مسمی کرد اول هزار درم و مستی کرد دويم
 صد دينار را و خرید آن را و کسب بصد دينار پس آن غلام مرموگل راست و لو امره
 ان يشترى له عبداً فلان منه وعين العبد كان له ان يشترى ذلك
 العبد من فلان ومن وكيله ومن هو اشتراه من فلان (قاصيخان)

فایده
 در کتب لغت
 غلام بخرد

و اگر شخصی فرمود کسی را ایسکه بخرد برای من غلام فلانی را از وی معین کرد آن غلام را بست
 و او کیل را ایسکه بخرد همان غلام را از خود فلان از او کیل فلان و از آن شخصی که خرید باشد
 آن غلام را از فلان و لو و کله بشتر عید بعینه او بغیر عینه فاشتری نصفه
 فالشراء موقوف فان اشتری بقیه قبل رد الامر البیع و قبل ان یتفاسخا البیع ل
 لزوم الوکله و الا لزم الوکیل و هذا باجماع و هذا اذا اشتری الوکیل النصف فقل
 النصف ثم شری الوکله النصف لم یفقد علی الامر فلا یحکم علیه قاضیاً تکلیماً و رد الحقاد
 و اگر مردی وکیل گرفت و دیگر را بخردین غلامی معین یا غیر معین و وکیل خرید نصف غلام را پیش
 موقوفست اگر خرید باقیانده او را پیش از رد کردن موکل بیع او را و پیش از بیع
 نمودن وکیل و بیع عقد بیع را لازم میگرد و بر موکل این حکم با اتفاق اما مانده است
 و این حکم وقتی است که وکیل بخرد دو نصف غلام را و اگر خرید نصف غلام را باز
 موکل خرید نصف دیگر آنرا نماند میشود بر موکل بخلاف عکس این که نماند میشود بر او و لو
 بشتر او عید بعینه بخشد فاشترایه مع عبد آخر با لصفه واحده کانا
 جمیعاً للوکیل لم یلزم الوکله منهما عند ابیحیفة و ح هذا اذا سمي الثمن عن التکلیف
 اما لم یسمی بجزا جماعاً اذا کان حصه المشتري من الثمن مثل قیمته
 او اکثرها یتعابن الناس فيه کذا فی السراج الوهاج (عالم کبری)
 و اگر وکیل کرد کسی را بخردین غلام معین به چند درم و وکیل خرید او را با غلامی دیگر
 نیز از درم بیک عقد هر دو غلام برای وکیل میشود و لازم نمیشود بر موکل یکی از آن هر دو نبرد
 اما در حکم و وقتی است که تعیین کرده باشد بهای معین را از وکیل گرفتن اما وقتیکه تعیین
 نکرده باشد بهار او است یعنی لازم میشود بر موکل همان غلام معین کرده شد باجماع علماء و قیاساً

فایده
 وکیل نصف غلام
 خرید

فایده
 وکیل خریدن غلام
 نصف دو غلام بهر
 خرید

خریده شده برای مرزها باشد قیمت آن چیزی باشد یا بی اثر باشد بقدریک مردم باری بخورند
 با نقد همچنان هست در سراج الوانج ولو در کل رجلا ان یشترى له شیا
 بعینه بتمن سما لا فاشترای بمثل ذلك الثمن حتى یصیر
 مشتریا للامر ثم وجد بالمشتری عیبا فرداه علی بایعه
 ثم اراد ان یشتریه بعد ذلك لنفسه ان كان الرد بعد
 القبض بقضاء او قبل القبض بقضاء او بغير قضاء
 یملك الوکیل ان یشتریه لنفسه الا اذا اشترای
 بجنس آخر او بمثل ذلك الثمن ولكن بزيادة علیه وان
 كان الرد بعد القبض بغير قضاء كان له ان یشتریه لنفسه
 ویصیر مشتریا له بای تمن اشترای کذا فی الخیرة (علما کیری)
 و اگر وکیل کرد کسی مرور را بر ایسکه بخرد برای ویشی بیعتی بسیار معتبر او خرید آنچه را بتمن آن
 بها تا آنکه آن میوه گردید مرور کند و را بعد از ان یافت آن میوه می را در و کرد آنرا بر فرد
 آن و اراده کرد و ایسکه بخرد آنرا بعد از ان برای خود در میسورت دید و شود اگر کرده بود
 آنرا بعد از قبض بکرم قاضی یا پیش از قبض بکرم یا بغير حکم قاضی مالک نیست و کیسلی که بخرد
 آنرا برای نفس خود کرد و قسکه بخرد آنرا بجنسی دیگر یا بمثل جان با و لیکن بزیادت کردن چیزی
 بر ان اگر کرده بود و آنرا پس از قبض کردن بغير حکم قاضی هست مرور او اینکه بخرد آنچه را برای
 خود میگردد آنچه خرید شده مرور او بر بای خریدی است بغيره و فی کانی المعالم و الو
 رجلا ان یشترى له عبدا بعینه بالف درهم فاشترای بالف الفه انه لم یحط
 البایع المائة عن مشتری کان العبد للمشتری دون الامر (بیر و مالکیری)

فایده
 وکیل بخرد و برای خود
 خرید

فایده
 وکیل بکس هزار
 خریدی هزار و صد
 خرید

در کافی حاکم شهید آورده که اگر فرمود شخص کسی بایست که بجزد برای او غلامی معین را بخرد
 و خرید آنرا هزار و یکصد درم و کم کرد و فروشد آن صد درم را از مشتری غلام از فرزند شود نه از
 امرکننده و آن و کله بشراء عبد بغير عينه فاشترى عبداً فلولو کيل لا
 ان يقول نوبت الشراء لولو کلا و يشترى بهما مال الموكل اي اضاف
 العقد الى دراهم الموكل (هدايد) و اطلق في قوله بغير عينه فتم
 ما اذا لم يعينه و اضاف الى مالک لما في البزازية اشترى جاريتاً
 فلان فکت و ذهب و اشترى بها ان قال اشترى بها لي فله و ان قال لولو کلا
 و ان اطلق ولم يصف ثم قال کان لک ان كانت قائمة ولم يحدث
 بها عيب صدق و ان هالکت او حدث بها عيب لا يصدق
 (بجز) و اگر کسی را بخرید غلام غیر معلوم پس خرید وکیل غلامی پس
 آن غلام مروکيل راست که اینست بگوید که نیت کردم خریدن را برای موی که بخرم آن غلام را
 به مال موی یعنی نسبت عقد کند به مال موی چونکه مطلق آورد مصنف رح قول خود را که بغير عينه است
 پس شامل شد باصورت که موی معین نکند غلام را و لیکن نسبت او کند بوی مالکش اجبت
 آنکه در بزازیه است که کسی بگوید بگیری که بخرم برایم کثیر فلان را و کیسلسکوت کند و برود و بخرد
 او را در بزازیه است دیده شود اگر گفت که برای خود خریدم ام پس آن کیسلسکوت است و اگر گفت
 که خریدم ام برای موی خود پس آن موی او است و اگر عقد را مطلق کرده نسبت نکرد
 آن را بجسی بعد از آن موی را گفت که عقد را برای تو کرده بودم اگر کثیر موجود بود و پیدا
 شده بود در آن جسی صادق میشود و اگر ناک بود و یا پیدا شده بود در آن جسی صادق
 کرده نشود لهذا المسألة علی وجوه ان اضاف العقد الى دراهم الامرکان للامر

فایده
 وکیل بخریدن بغير
 عین

فایده
 این مسأله بخریدن
 است

وان اضافه الی دراهم نفسه کان لنفسه وان اضافه الی
 دراهم مطلقه فان نواها للامر فهو للامر سواء نقد لا سلف
 او من مال الموکل هذا اشتراط ثمن لجان بموجب فهو للوکیل
 حتی لو ادعی الشراء بعد ذلک للموکل لا یصدق الا ان یصدقہ
 الموکل وان نواها لنفسه فلنفسه فلو نقد من مال الموکل یجب
 علیه الضمان وان تکاذب فی النیة یکم بالنقد بالاجماع وان توافقا
 علی نہ لم تحضره النیة او اختلفا بان قال الوکیل لم تحضر فی النیة
 وقال الموکل بل نوبت لی او بالعکس قال محمد رج هو للعاقده وان نقد
 الثمن من دراهم الموکل وعند ابی یوسف یکم النقد وظاهر ما فی للکتاب
 ترجیح قول محمد ومن مشائخنا من قال لا خلاف بین ابی یوسف ومحمد

فی الشراء فیما اذا تصفا علی النیة لم تحضر بل بالاجماع یکون للعاقده (تکلم وهدایة زیلعی)
 این مسأله وکیل گرفتن بشرای غلام غیر مبین بر چند وجه است اگر وکیل نسبت نقد بدرمهای موکل
 کرده غلام برای موکل میشود دو اگر اضافتش بدرمهای خود کرده برای خود میشود دو اگر اضافتش
 بدرمهای مستحق کرده در صورتی که وکیل قیمت درمهای مرکز دین غلام برای می شود خود
 در بازار مانع شود نقد کند یا از مال موکل این حکم وقتی است که بجز غلام را بهیچ حال اگر با
 سینه نمرت پس آن غلام برای کیسب میشود و تا آنکه بجهت آن کرده عوی کرده خریدن را برای
 موکل رواست که کرده میشود و اگر قبلاً موکل را استلم کند او را و اگر قیمت درمهای خود کرده
 پس غلام برای خودش میشود پس در صورتی که بیا را از مال موکل داد و حسب
 میشود بر او تا وان آن و اگر و کیسب و موکل با هم تکذیب یکدیگر کردند در قیمت یکدیگر

نقد کرده میشود با تفاق علماء و اکابر ایشان اتفاق کردند بر این کیفیت حاضر نشده بود وکیل را
یا اختلاف کردند چنانکه وکیل گفت که نیت حاضر نشده بود و موکل گفت که بیک نیت کرده بود
برای من یا بعکس این اختلاف کردند امام محمد رحمه الله تعالی گفتند تمام برای عاقبتی و که وکیل است
اگر چه بهر از درجه موکل داده باشد و نزد امام ابو یوسف رحم حکیم نقد کرده میشود و ظاهر آنچه در کتاب
برای است ترجیح میدهد بقول امام محمد رحمه الله تعالی و بعضی از مشایخ رحمهم الله تعالی کسی است که
گفته است که خلاف نیت در میان امام ابو یوسف و امام محمد رحمه الله تعالی در خریدن و خریدار
ایشان با هم یکی است که بر این کیفیت حاضر نشده بود وکیل را بلکه با جماع امان تمام برای وکیل میشود
و التوکیل بالاسلام فی الطعام علی هذا الوجوه المذکور فی التوکیل بالشراعت
اضاف لوکیل بالاسلم العقد الی دراهم الامرکان السلم له وان اضافه الی دراهم نفسک لک
وان عقدا مطلقا من غیر اضافه الی دراهم احد فان نوى السلم للوکل کما ان له
ان نوى لنفسک لک وان تکاد بالی حکم التقید وان توافقا علی نه لم یحضره المیسر
کان السلم للوکیل عند محمد رحمه الله تعالی علیه (عینی)
و وکیل کرد ایندین عقد سلم در طعام بر بین و جوه است که در وکیل بخردن مذکور شد که اگر نسبت کرده بود وکیل
بر سلم عقد را بدر اجماع که نسبتند عقد سلم برای میشود و اگر نسبت کرده بود بدر اجماع خود او میشود و اگر
کرده بود بدر اجماع مطلق بدون آن نسبت نمودن بر اجماع کسی پس اگر نیت کرده بود سلم را برای موکل برای موکل
میشود و اگر نیت کرده بود برای خود از خود او میشود و اگر در وکیل کرد یکی دیگر بر اجماع نقد کرده میشود و اگر اتفاق
کردند بر این کیفیت حاضر نشده بود او را عقد سلم برای وکیل میشود نزد امام محمد رحمه الله تعالی علیه
در فی کافی للماکم و لو وکله ان یشتری له امة و سمی جنسها
و لم یسم الثمن فاشتری امة و ارسلها الیه فوطئها الامر فعلقت

فایده
توکیل عقد سلم نمودن
بر خرید و جوه است

فایده
برای وکیل شدن
مسی کرده نه با

فقلا الوکیل

فقال الوكيل ما اشتريتها لك فانه يحلف على ذلك وياخذها وعقرها
 وقيمتها ولدها للشبهة التي دخلت وان كان حين بعث بها اليه اقر
 انه اشتراها له او قال هي الجارية التي امرتني ان اشتريها لك لم يستطع
 الرجوع في شيء من امرها فان اقام البينة انه حين اشتراها
 اشهد انه اشتراها لنفسه لم يقبل ذلك منه وبه علم ان
 الارسال للوكاله لا يكون معينا كونه اشتراها له وانها اذا
 تنازع في كون الشراء وقع له يحلف الوكيل ويحمله ان لم
 ينقد الثمن والافقد منا انه يحلف النقد بالاجماع عند التكاذب (محرر)
 ودر کتاب کافی عالم آورده است که اگر وکیل کرد شخصی را که بجز برای او چیزی را و معلوم کرد پس کثیر را
 و معلوم نکرد بهار پس خرید وکیل کثیر را و موکل فرستاد آنرا و موکل طی کرد آنرا و حامله شد و گفت کثیر
 که خریدم ام کثیر را برای تو پس بد رستی که وکیل قسم بخورد بران و بگوید کثیر و همه آنرا و قیمت و کثیر
 را بجهت شبهه که آمده است در آن اگر در آنوقت که وکیل میفرستد کثیر را برای موکل خود را
 کرده بود که بد رستی خریدم ام کثیر را برای موکل یا گفته بود که این همان کثیر است که تو امر نموده بود
 امر که بخرم آنرا برایتو رجوع نیتواند در هیچ چیز از کار کثیر و اگر وکیل گواید که در آنند که بد رستی و تنگ
 خریدم کثیر را است بدان که فرستم که بد رستی من خریدم ام کثیر را برای خود قبول نیشود همین شاهدان
 و باین حکم سابق معلوم شد که فرستاد آن بی موکل معین میکند خریدن را برای او و نیز معلوم شد که اگر منتقض
 شد و وکیل موکل را پس که خریدن برای وکیل واقع شد و قسم بخورد و وکیل عمل این حکم این است که نقد داده
 باشد بهار بلکه بنسبه خریده باشد و اگر نقد داده بود پس ما پیشتر گفتیم که حکم نقد کرده میشود با همان
 در همین در و فکوک کردن یکی دیگر بر اوفی الواقعات للمسامیة امر غیره ما یان یشتری عبد الله



بعبد المامور ففعل جازو العبد الامر وعليه المامور قيمة عبد المامور (حجس) رايق
 ودر واقعات ساسيه آورده است که اگر شخصی امر کرده و دیگر بر اینکه بخرد برای او غلام فلانی را غلام
 وکیل وکیل خرید آنرا جائز است خریدن او غلام مرا که مستند است و است قیمت بر امر گفته و وکیل
 را قیمت غلام وکیل و من بیو حوالی امراء لامرت لزوجها ان یبیع جاریتها
 ویشترقی اخری ففعل ثم قال الزوج اشتریت الجارية الثانية لنفسی
 وجعلت ثمن جاریتک دینا علی نفسی قالوا الجارية الثانية
 للسراة ولا یصدق الزوج انه اشتراها لنفسه (حجس)
 ودر بیوع قفا وای غامیه آورده است که زنی امر کرده شوهر خود را باینکه بغیره شد کثیر او را بخرد
 برای او دیگر کثیر را و شوهر کرد آن کار را بعد از آن گفت شوهر که خریدم ام کثیر و دیگر را
 برای خود کرده ام بپای کثیر ترا فرض بر نفس خود گفته اند غلام کثیر و دویم مرزن راست
 و صادق نشود شوهر مرزن و پس که خریدم ام کثیر را برای خود و کذا الوقال الزوج
 للسراة بعد الشراء هذا الجارية الثانية التي امرتني بشراؤها
 اشتریتها لنفسی فالجارية للسراة ولا یقبل قول الزوج (حجس)
 وچنین اگر شوهر گفت مرزن را بعد از خریدن کثیر که این کثیر دویم که امر نموده بودی
 را بخرم آن خریدم آنرا از شوهر خود پس کثیر مرزن راست و سخن شوهر قبول کرده بودی
 الفصل الثاني فی الاختلاف فی المبیع والوکیل فمن هم تبت است در بیان
 اختلاف میان وکیل وکیل و من امر رجلا بشراء عبد بالف فقال قد فعلت وبت
 عندی وقال الامر اشتریت لنفسک فالقول قول الامر هذا اذالم
 یقع الثمن فان كان دفع الیه الالف فالقول قول المامور ولو كان العتق

فایده
 این شوهر گفت کثیر را
 و در سخن دیگر کثیر

سراة
 دویم در تفاوت
 وکیل وکیل

حلیل صفتا

حينئذ قلنا انك التمن منقول فالقول للمودان لم يكن منقولاً فالقول الامر عندا بيمينتكم (بديهة)
 وکسی کہ بفرماید کسی را باینکه بجز برای من غلامی را بنهار درم و بگوید مامور کہ خریدم و مرد نزد من امر بگوید
 کہ برای خود خریدم پس معتبر قول امر است اگر بنا نهد بود و او اگر داده بود او در آن هزار درم پس
 معتبر قول مامور است و اگر غلام زنده بود در میان اختلاف اگر بهار نقد داده بود پس معتبر قول مامور است
 و اگر نقد داده بود پس معتبر قول امر است نزد امام اعظم صاحب امر و بشرع و عبد بعینه تمناختلفا
 بان قال الامر اشتریتہ لنفسک وقال المامور اشتریتہ لک والعبد حی فالقول
 للمامور سواء كان التمن منقولاً او غير منقولاً وهذا بالاجماع
 (اهل البیت) و اگر موکل امر کرده بود او را بخریدن غلام معلوم بجهت زان وکیل موکل مختلف شدند
 میان خود با این طریق کہ امر گفت کہ خریدم او را برای خود و مامور گفت کہ خریدم ام او را برای تو و حال
 آنکه آن غلام زنده بود پس معتبر قول وکیل است خواه بهار نقد داده باشد خواه نداده باشد
 این حکم با اتفاق است و ان كان العبد ميتاً والتمن منقولاً فالقول للمامور
 وان كان غير منقولاً فالامر (عنايتهم) و اگر غلام مرده بود و بهار نقد داده بود پس قول وکیل
 راست و اگر بنا نهد داده بود پس قول مامور راست حاصل المسئلة المذكورة على
 ثمانية اوجه كما قال الزيلعي وكلها على لوفاق الاما لو كان العبد المامور تيمناً
 بغير عينه حيا ولم يكن التمن منقولاً الا ان امان يكون ماموراً بشراء عبد بعينه
 او بغير عينه وكل وجه على وجهين اما ان يكون التمن منقولاً او غير منقول وكل وجه على
 وجهين اما ان يكون العبد حيا حين اخبر الوكيل بالشراء او ميتاً ثم قال في فاصله
 انه ان كان التمن منقولاً فالقول للمامور في جميع الصور و
 منها حالة الهلاك والتعيب وان كان غير منقولاً ينظر فان كان الوكيل

ناید
 موکل گفت برای خود
 خریدم وکیل گفت برای

ناید
 مامور این مامور است
 و درست

لا يملك الا نشاء بان كان ميتا فالقول للامردان كان يملك الا نشاء
 فالقول للمامور عند هماركذا عند ابي حنيفة رحمة الله عليه
 في خير موضع التهمة و في موضع التهمة القول للامرد والتهمة تثبت
 بالرجوع الى اهل الخبرة فان اخبروا ان الثمن يزيد على القيمة
 زيادته فاحشته تثبت والا فلا (رَدِّ الْمُخْتَارِ وَتَكْمِلِهِ)
 دو حاصل ساله مذکور بر پشت دست چنانکه صاحب زمینی گفته و در همه این وجوه اتفاق امان است
 مگر در یک وجه که غلامیکه ام شده بخریدنش غیر معین و زنده باشد و بها نقد داده شده باشد و در
 پشت حکانه این است که وکیل یا نامور باشد بخریدن غلام معین یا غیر معین هر دو وجهی ازین دو برداشته
 است یا بها نقد داده شده باشد یا نه هر دو وجهی ازین دو برداشته است یا غلام زنده باشد یا بمیکه وکیل
 خبر میدهد بخریدنش یا برده باشد بعد از آن صاحب زمینی گفته که پس حاصل ای حکم این است که با
 اگر نقد داده شده بود پس معتبر قول نامور است در همه این صورتها و بعضی از آن حالت است
 و حیثی که بودن غلام است و اگر بها نقد نبوده دیده شود و اگر وکیل مالک انشاء و پیدایش کاره
 نبود چنانکه غلام مرده بود پس معتبر قول موکل است و اگر وکیل مالک انشاء بود پس معتبر قول
 وکیل است نزد حضرت یاران رحمة الله تعالی و چنان نزد امام ابو حنیفه رحمة الله تعالی
 در غیر موضع تهمت و در موضع تهمت معتبر قول مکرر است و تهمت ثابت میشود بر جرم کردن اهل
 در امانی پس اگر ایشان خبر داده اند که بها افزونتر است قیمت غلام نزدنی فاحش تهمت ثابت میشود و در نه ثابت میشود
 سئل صاحب البصر عن رجل وكل آخر في تعمیر داره وعن رجل امر
 آخر بالانفاق على اهل بيته و صرف الوكيل من ماله
 في تعمیر هذه الدار الف درهم وانفق المامور من ماله

وکیل تبرکرت
 بخریدنش اهل

علی اهل بیت الامر الف درهم ثم لطلب کل واحد منهما
 ما صرفه ولم یصدق کل من الموکل والامر الوکیل والمأمور
 علی جمیع ما صرفه بل صدقهما علی نصف ما ادعیا صرفه
 فهل یصدقان فی قولهما بجمیع ما ادعیا صرفه ویأخذ
 کل منهما ما صرفه وهو الف درهم اما لا ید من ثبوت
 الزیادة بالبیتة وهل فی هذا فرق بین ان یتكون
 الانفاق والصرف من مال الموکل والامر والوکیل
 والمأمور اما لا واجب لا ید من اقامة البیتة اذا ادکل واحد
 منهما الرجوع علی الآخر بالزیادة وان لم یود الرجوع بان کان الصرف
 من مال الموکل والامر بل المخرج عن المصان فالتقویة قولها بالیهین (صحة الفتاوی)
 پر سیده شد صاحب بجز مال بر دیگی وکیل کبیر دیکر بر آباءه کردن سرای خود و از حال آن
 که بفرمایند دیکر بر اینفقد کردن بر اهل خانه او و کسب صرف کند از مال خود و آباءه کردن
 آن سرای هزار درم و نامور نشد کند از مال خود بر اهل خانه امر کنند هزار درم بعد از آن
 بر یکی از ایشان طلب کند چیزی را که خرج کرده است آنرا و بر یکی از موکل امر کنند و بر دیگری
 وکیل و نامور را در تمامی آن چیزی که خرج کرده بود آنرا بیکه را استگو سازد او را در نتیجه چیزی
 که ایشان دعوی نموده بودند خرج کردن آنرا پس آیا بر دور استگو شوند و قول ایشان
 تمامی آن چیزی که دعوی نمودند خرج کردن آن را و بر یکی از ایشان کبیر و پنجه را که او خرج کرده
 است که آن هزار درم است یا تا چارسیست از ناست کردن زیاد و کویان و آیا فرق
 هست در بین اینسکه خرج کردن بر اولاد و در آباءه سرای از مال موکل امر کنند



باشد و یا زمال وکیل و نامور باشد یا نه جواب گفت صاحب بمرم که نامور نیست از کذا زین
 کوا مان وقتیکه هر یکی نامور و وکیل اراده کند رجوع کردن را بر موکل و امر به انقدر زیادت
 و اگر اراده رجوع را نداشته باشد با این طریق که خرج کردن زمال موکل در هر کسند و بود بلکه اراده
 ایشان بر آمدن رضامین شدن بود پس قول معتبر قول ایشان است الوکیل مصدق فی
 براءته دون رجوعه فلودفع الیه الف و امره ان یشتري بها عبدا
 و یزید من عنده الی خمس ما تمه فاشتری و ادعم الزیاده
 و کذب الامر تحالف و یقسم الثمن اثلثا للتعدد و اشباه
 یعنی تحالفان لم یقسم واحد منهما بیئته فان اقام احدهما
 بیئته قبلت بیئته وان اقاما البیئته فالبیئته بیئته الوکیل وان لم یکن
 لهما بیئته یحالفان وان حلفا قسم العبد بینهما اثلثا ثلثا للموکل و ثلثه
 للوکیل و سبباً بيمين الوکیل فیحلف علی لبتات بالله عز و جل و اما
 بالفحما یعول الامر و الاصح البدایه بيمين الوکیل علی قول الكل ان فی التحریج الکلی و اعمی
 وکیل را استکوی کرده میشود در غلامی خود از رضامینی نه در رجوع کردنش بر کسی پس اگر موکل در
 وکیل هزار درم و فرمود او را که بخرد بان غلامی را و بیفزاید بر آن از نزد خود و بجهت درم بر
 وکیل خرید و دعوی کرد آن فرونی را و موکل در و غلوی کرد او را سوگند بدیند یکدیگر را و تقسیم
 کند هزار ابسه حصه از حصت تعدر منی سوگند بدیند یکدیگر را اگر یکی از ایشان نکند از ایند کوه از او اگر یکی
 از ایشان نکند از ایند کوه ان را قبول کرده میشود کوه ان او و اگر هر دو کوه ان نکند از ایند حصه
 کوه ان وکیل است و اگر هر دو کوه ان نداشته باشند سوگند نماید هر دو و اگر هر دو سوگند نمودند قسمت نمود
 شود غلام در میان هر دو بجهت و ثلث آن موکل است ثلث آن وکیل و ثلث او شود و سوگند کوه ان

سوکنده داده شود اورا بخشد ای غرضی که بخردیم ام از هزار درم چنانکه امر میگوید و صحیح تر است
 سوکنده وکیل است بر قول همه علماء همچنین است در تحریر شرح جامع کبیر بخلاف شراة المعینة حال
 قیامها (اشباه) یعنی لو امره بشراء جائز معینة ولم یسم له ثمنه ولا دفع الی شیء
 فقال الوکیل اشتریتها بالف وانکر الامر الشراء فالقول قول الوکیل
 مع معینة اذا كانت الجارية قائمة ولو كانت حال کتة كانت وزان مسألتنا
 (جمعی) درین حکم مخالف است از حکم خریدن کیل کثیر معین را در حال زنده بودنش یعنی
 اگر موکل امر کرده وکیل را بخردن کثیر معین تعیین نکند بهار او نداده و او را چیزی بعد از آن
 وکیل گفت که خریدم از هزار درم دیگر شود امر از خریدن پس معتبر قول کیل است سوکنده
 اگر کثیر زنده بود و اگر مرده بود مانند مسأله مذکور میشود و کله بان یشتری له عبدا
 وکله آخر بمثله و دفعا الثمن الیه فاشتراه فقال نوبته لفلان یقبل
 (عالمکبری) وکیل کرد دیگر را باینکه بجز و از بهار او غلامی غیر معین را وکیل کرد و او را دیگری
 مثل آن و هر دو می نشان بوی داد بهار او او چند غلام را و گفت که قیمت کرده بودم
 خریدن آن را از بهر فلان قبول کرده میشود قول او و کله کله واحد منها از شتر
 له نصف عبدا من عبدا بعینه فاشتراه و الثمنان من جنس واحد
 فقال نوبته لفلان فالقول قوله وان کان الثمنان من جنسین یا وکله
 احدهما ان یشتری نصفه بجماعته درهم و کله آخر بان یشتری له
 نصفه بجماعته دینا فاشتری نصف العبد بجماعته دینا و یا بالضم الدراهم
 فالشراء وقع للوکیل کذا فی محیط السرخسی (عالمکبری)
 هر یکی از دو نفر وکیل بود کسی را که بجز برای نصف غلام معین را وکیل خرید نصف از او مال نکند

وکیل و موکل خریدن
 نصف غلام معین

بر دو با از یک جنس بود پس وکیل گفت که قیمت کرده بودم خریدن آن را از بر فلان پس آن
 قول او هست و اگر با از دو جنس بود چنانکه یکی از ایشان کیل کرده بود او را با اینکه بجز برای
 او نصف غلام را بچندم و دیگری کیل کرده او را با اینکه بجز برای او نصف غلام را بصد
 دینار و او نصف غلام را بصد طلا خرید در حالیکه قیمت کرده بود خریدن را برای صاحب
 درم پس خریدن واقع میشود برای وکیل همچنین است در محیط سرخسی و اذا وکل بشراء عبده
 بکذا فاشتری الوکیل عبدا هندا یا کما امه بدوجاه بالعبد للموکل فقال الموکل هندا
 عبدي وقد کان فلان غصبه مني وقال الوکیل هندا عبدا فلان
 وقد اشتریته لك فهدا علی وجهین ان کان الثمن مدفوعا
 لا یقبل قول الموکل وان لم یکن الثمن مدفوعا فالقول قوله فی ان
 لا یكون للموکل حق الرجوع بالثمن علیه ما لم یقم البینة علی ما ادعا
 فان اقام الوکیل البینة علی ما ادعا لا قد نود دعوا لا
 وان اقام الموکل البینة ان العبد عبك فبینة الوکیل ولی (عالمکری)
 دو قیله شخصی کیل کرد و بر او خریدن غلام هندی باین قدر مبلغ و وکیل بجز غلام هندی را چنانکه
 کرده بود وی را بان دو کیل میار و غلام را برای موکل بگوید که این غلام من است و
 بدرستی که فلان شخص غصب کرده بود او را از من وکیل بگوید که این غلام فلان شخص است و مال
 اینکه به تحقیق خریدم وی را از بر تو پس این سند بر دو وجه است اگر با داده شده بود قول موکل قبول
 کرده نمیشود و اگر با داده نشده بود پس قول موکل نیست در اینکه موکل حق رجوع کردن به با بر وی نیست
 تا که وکیل گواهان نگذرانند بر چیزی که او دعوی نموده است پس اگر وکیل گواهان گذرانند
 بر چیزی که او دعوی نموده بود پس به تحقیق روشن کرد دعوی خود را و اگر موکل گواهان

فایده
 موکل گفت غلام من است
 وکیل شراعت فی

کذا

گذرا نید بر اینکه غلام غلام ویت پس کو امان وکیل بهتر است دفع الی اجل الف درهم
وامرأه ان يشتري له بها الوكيل عبد نجاء بعد وقال اشتريته من هذا
بالف درهم وقال الامر لم تشترة وقد اخرجتك من الوكالت فلا تشتري
شيئا فالقول قول المأمور (عالم کبری) شخصی بروی او هزار درم و امر کرد او را
باینکه وکیل بخرد برای بان هزار درم غلامی را او و غلامی را و گفت که خریدم او را از بین
شخص هزار درم و امر کردند گفت خرید و حال آنکه کشیدم ترا از وکالت پس بخبر برای من چیزی را
پس قول قول ما مورست و چیزی خرید شده و کذا لك لو قال قد اشتريت لك هذا
عبدك وقبضته فانت فهو جائز ویدفع اليه الالف ولو قال قد اشتريت
لك بالالف عبدك من رجل ولم ينسبه الى امرء يعرف وقال له الامر
لم تشتري شيئا وقد اخرجتك من الوكالت فلا تشتري شيئا
كان خارجا من الوكالت ولا يصح على ان يقر احد العينه بعد هذا (عالم کبری)
و همچنین اگر وکیل گفت که خریدم از بهر تو ازین شخص غلام را و قبض کردم آنرا و مرد پس آن است
رواده میشود بوی هزار درم و اگر وکیل گفت که تحقیق خریدم از بهر تو غلامی هزار درم مرد
و نسبت نکرد آن را بسوی مردی که شناخته شد و امر گفت مراد را که خریدی از بهر من چیزی را
و حال آنکه تحقیق خارج کردم ترا از وکالت پس خراز بهر من چیزی را وکیل خارج میشود از وکالت
گوی کرده میشود بر اینکه اگر از نماید بروی معین بعد ازین و بی نوادر ابن سماعت
عنك الي يوسف رح في رجل قال اشتريت هذا العبد بالف درهم من ما فلان
فقال فلان انا امرتك بذلك وقال المرء ما امرتني ولكن غصبتك الالف
واشتريت بها هذا العبد فالقول قول صاحب الالف

قاعدة
اختلاف کتب و کتب
در خریدن هزار
درم امر

قاعدة
مراکت شخص
با غلام کرد و امر

کذا فی المحيط (عالمگیری) در کتاب نوادر ابن سمان
 امام ابی یوسف روایت شده است درباره مردی که بگوید که خریدم بچین غلام را هزار درم
 از مال فلان فلان بگوید که من امر کرده بودم ترا بان و اقرار کنند بگوید که امر کرده بودی
 برای من و من غصب کرده بودم از تو هزار درم را و بان خریدم ام بچین غلام را پس قول
 قول صاحب هزار درم است بچین است در کتاب محیط الوکیل بشرایع عبد
 بغیر عینه اذ اشترى عبداً قد رآه المولود لیده الوکیل فلو کیل خیار الودیت
 (عالمگیری) وکیل خریدن غلام غیر معتین و قسید بجز و غلامی را که تحقیق مومل دیده باشد او را وکیل
 ندیده باشد او را پس مردکی را خیار رویت است که بعد از دیدن ترا قبول میکند و دارد
 یکنه ولو کان وکیل بشرایع عبد بغیر عینه فاشترى عبداً قد رآه الوکیل فلیس
 للوکیل ولا للموکل خیار الودیت کذا فی المحيط (عالمگیری)
 و اگر وکیل خریدن غلام غیر معتین باشد و وکیل بجز و غلامی را که تحقیق دیده باشد آنرا پس
 مردکی و مومل را خیار رویت نیست بچین است در کتاب محیط رجل و کل رجلا بان
 یشترى له غلاما بالف درهم فاشترى الوکیل بالالف غلاما
 یساوی الفاعل ان الوکیل بالخیار ثلثة ایا م تم ترا جعت قیمة الغلام
 الخمسمائة فاختر الوکیل الغلام کان الغلام للوکیل فی
 قول محمد ج و کذا فی قیاس قول ابیحذیفه رحمه الله علیه (قاضیخان)
 مردی وکیل نمود مردی را پیش که بجز از هزار و غلامی هزار درم و وکیل هزار درم خرید
 غلامی را که برابر هزار درم بود برین شرطیکه وکیل سه روز بخیر باشد بعد از آن
 قیمت غلام چنده درم کردید و وکیل قبول کرد غلام را از غلام مردکی را است در قول محمد

فایده
 وکیل بشرایع غیر معتین
 مردکی مومل وکیل
 خرید

فایده
 وکیل بخیار خود
 هزار خرید

بفان

وینحان در قیاس قول ابی صفیر جرج رجل امر رجلا ان یشتری له توبا بعشرة دراهم
 فاشتری ثم ان الامر باع من بايع الثوب دينارا بتلك العشرة فما
 فعل فان قال الوكيل انك تطوعت عني باء الثمن فلي ان ارجع عليك
 بعشرة دراهم وجبت لي عليك بشراء الثوب با مراك لا يلتفت اليه
 (قا ضيخان) مردی فرمود مردی را ایسکه بخرد برای او پده درم جامه را وکیل خرید بعد
 از ان امر گسند فروخت بفروشنده جامه طفلانی را همان ده درم رواست افضل باز اگر
 وکیل بخت آمر را که بد رستی نیکی کردی با من با و اگر دن بهایس مراست ایسکه رجوع
 نماید بر توبده درم که واجب شده است مرا بر تو بسبب خریدن جامه با مر تو اتفات کرد
 نشود بقول او رجل امر رجلا ان یشتری له كرامن الطعام بمائة درهم
 ففعل المأمور ذلك وادى المائة ثم ان المأمور دفع الى البايع خمسين
 درهما على ان زادة البايع كرامن الطعام ففعل البايع ذلك قالوا للكرام
 يكون للآمر والكرام لا يزيد للمأمور في المأمور خمسا وعشرين درهما (قا ضيخان)
 مردی امر کرد مردی را با ایسکه بخرد برای او یک خردار غله بصد درم و خرید نامور آنرا ده
 صد درم را با باع پس از ان نامور بفروشنده و بجا ده درم را و او بر این شرط که فروشنده
 زیاده کند او را یک خردار غله و فروشنده کرد آنرا بختا گفته اند که خردار اول مرا
 کند رواست و خردار زیاده مرا نامور رواست و نامور ضامن میشود برای گسند
 بیست پنج درم را و رجل اشتری عبدا واشهد انه یشتریه لفلان وقال فلان
 رضیت كان للشتري ان يمنع العبد منه لان المشتري اذا لم يكن وكيلا لصا
 متبريا لنفسه فلا يتغير عقدك بالاجازة لانها تعاقب للموقوف ون النافذ فان دفع المشتري

ناید
 وکیل خریدن جامه
 صد درم

ناید
 وکیل خریدن جامه
 صد درم

ناید
 وکیل شاهد گرفت بستر
 برای فلان



العدليه واخصه الثمن كان ذلك ببيعها بالتعاطي (قاضيخان) مردی خریداری کرد
 گرفت برای یک درستی کسی خریدم برای فلان فلان گفت که رضی شدم بخردن تو مشتری را هست اینک
 ندانم را از او زیرا که مشتری قیما کین باشد خرید میکند و برای خود پس تغییر نمی یابد و آن بازه زیرا که اجاره
 عمل میکند در شراوه موقوف نه در شراوه نقد پس اگر داد مشتری غلام را برای او
 و گرفت از او بهار این بیع مابین ایشان بیع بتعاطی میشود و کل بجلین بشرا یعنی
 و دفع درهم الیها فذخرها الی صاحبها قلت قال ابوحنيفة رحمته الله عليه يضمن النصف
 (قاضيخان) مردی وکیل گرفت دو مرد را بخردن چیزی و در اتم داد هر دو پس یکی
 از ایشان بگیری داد در اتم را و هلاک شد آن امام اعظم را گفته است ضامن جز
 نصف در اتم را خسته و کلواد رجلا ليشترى ليه صحرارافاشترى لهم ثمن قبض من كل واحد
 منهم حصته من الثمن فضاغت حصته احدهم قبل ان يدفع الی
 البایع قال لصيررحمة الله تعالى عليه يضمن الوكيل ولا يرجع على احد
 (قاضيخان) بخبر وکیل کردند مرد را برای اینک بخرد برای ایشان خبر را
 و خرید برای ایشان بعد از آن قبض کرد از هر یکی از ایشان حصه او را
 از بها و هلاک شد حصه یکی پیش از دادن بفروشنده نصیر را طلب
 گفته است وکیل ضامن میشود و رجوع نکند بر بیع یکی از ایشان و کل
 رجلا بشراء شیء سماه و كالتجارة و فی ملك الموكل شیء من جنس
 ما امره بشرا فباع الموكل ما كان عنده فاشتراه
 الوكيل للوكيل لا يلزم الموكل (قاضيخان)
 مردی وکیل را خریدار و کالت جائزه بخردن چیزی که نامید بود آنرا

فانده
سوک دو وکیل شرا
گرفت

فانده
بخبر وکیل شرا
گرفت

فانده
وکیل شرا فروخته
سوک خرید

و حال آنکه در ملک موکل چیزی بود از نفس آنچه که او امر کرده بود و کیل را بخردین آن پس موکل
 فروخت کسی آن چیز را که نزد او بود پس کیل از آن کس خرید برای موکل آنرا بر موکل لازم
 نشود الوکیل بالشراء اذا قبض الثمن فهلك عند ان كان قبض الثمن
 من الموكل قبل الشراء يهلك امانته سواء هلك قبل شراء الوكيل او بعد
 وان قبض الثمن من الموكل بعد للشراء يهلك مضمونا عليه
 (قاضیخان) وکیل بخردین وقتیکه قبض کند بهار او نزد او پلاک شد اگر قبض کرد
 بود بهار از موکل پیش از خریدن بطریق امانت پلاک میشود خواه پلاک پیش
 از خریدن وکیل باشد و یا بعد از آن و اگر وکیل قبض کرده بود بهار از موکل بعد
 از خریدن پلاک میشود در حالیکه ضمان بر ویست اذا دفع الی رجل الف درهم
 و امره ان يشتري له بدجارية او شيئا آخر بعينه فهلك الدرهم
 في يده الوكيل ثم اشترى الف نقد الشراء على الوكيل وان هلك
 بعد الشراء قبل ان ينقذ فالشراء يكون قاعا للموكل ويرجع بمثل ذلك على الامر
 (قاضیخان) وقتیکه بدجاری بروی هزار درهم و امر کنند او را اینکه بخرد برای
 او بان درهم کثیر یا چیزی دیگری معلوم را و در اتم در دست و کیل پلاک
 شود بعد از آن وکیل بخرد آنچه را لازم شود خریدن بر وکیل و اگر بعد از
 خریدن پیش از دادن بفروشنده پلاک شد پیش خریدن برای موکل واقع
 میشود و مثل آن رجوع نماید بر او کند که هزار درهم است هذا اذا اتفقا
 على الهلاك قبل الشراء او بعده و اما اذا اختلفا فالقول
 قول الامر مع يمينه على علمه (عالمکیری)

بهار نزد وکیل
 پلاک شد

پلاک
 وکیل هزار درهم داد
 که کثیر بخرد بهار

این حکم وقتی است که متفق باشند بر دو بر بلاک شدن پیش از خریدن یا بعد آن که
 بر دو مختلف باشند پس قول قول امر کنند و است بهر او سو کند بر علم او و لوله
 المدد اشم حتی نقد ها الوکیل فجاء رجل واستحقها من
 من يد البائع رجع البائع على الوكيل والوكيل على الموكل (عالمگیری) و اگر بلاک نشد
 در اجتم تا که داد و کیس از باج باز آمد مردی و با استمحاق بر د از از دست
 فرو شده فرو شده رجوع کند بر وکیل و کیس رجوع کند بر موکل ولو هلك
 في يده الوكيل بعد الشراء و رجع بها على الامر و اخذ منه ثانيا فهلك
 الماخوف ثانيا في يده الوكيل ليرجع على الامر بعد ذلك (عالمگیری) و اگر در دست
 پس بلاک شد دوم بار در دست وکیل وکیل بر امر کنند رجوع کند بعد از آن
 رجل امر رجلا ان يوكله غيره ان يشتريه جارية للامو فوكل
 المامور رجلا فاشترى الوكيل فان الوكيل يرجع بالتمن على المامور
 بالتوكيل نعم المامور يرجع على الامر وليس للوكيل ان يرجع على الامر قاضيان
 مردی امر کرد مردی را با اینکه وکیل بگیرد دیگر را بخردن کتیر برای امر کنند و نامور وکیل
 گرفت مردی را و وکیل دوم خرید پس بدستی که وکیل دوم رجوع به با کند بر نامور
 باز رجوع نماید نامور بر امر کنند و نیست مردی که وکیل دوم را که رجوع کند بر امر کنند
 رجل و كل رجلا بان يشتري له اخاه فاشترى الوكيل فقال الموكل
 ليس هذا باخي كان القول قوله مع يمينه ويكون الوكيل مشتريا لنفسه
 العبد على الوكيل لانه زعم انه اخ الموكل وعنتق على موكله (قاضيان)

فایده
 وکیل توکیل در شرا

فایده
 وکیل خریدن برادر
 موکل

مردی کیل گرفت مردی را با اینکه بجز برای من برادر مرا وکیل خرید پس موکل گفت این
 برادر من نیست قول قول او است براه سوگندش وکیل خریدار میشود برای خود و غلام را
 میشود بر او زیر اکه وکیل کمان برده که بدستی این برادر موکل است و آزاد میشود
 بر موکل او دفع الی جعل الف درهم و امره ان یشتری له بها جارية
 فاشتری ثم وجد الوکیل الدراهم ذیوفا و بهر جت او ست
 او رصاصا و جاء بها الی البایع لیدفعها الیه فلم یقبلها
 البایع وضاعت فی ید الوکیل ضاعت من مال
 الامر و یرجع الوکیل علی الامر یا لف جیاد
 یدفعها الی البایع (عالمگیری)
 مردی داد بر دی هزار درهم داد امر کرد او را با اینکه بجز برای من آن دم کنیز را و خریدیم
 از آن وکیل یافت در هزار از یوسف یا نهرجه یا ستود یا قلی و آورد آنرا برای فروخته
 تا که بدید آنرا با دو فروخته قبول نکرد آنرا و در دست وکیل پلاک شد پلاک شود
 از مال امرکننده و وکیل چون کند هزار درهم سره بر او گشتند تا که بد آنرا بفروشدند و -
 و لو کان قبض لدراهم من الوکیل ثم وجدها علی
 و صفی و ردها علی الوکیل فضاغت فی ید الوکیل ان وجدها ریفا
 او بهر جت کان الهلاک علی الوکیل فی غیر الفاجیاد امن مال نفسه و لا یرجع
 علی الموکل رضا ملکوری و اگر با یح قبض کرده بود در هزار از وکیل بسد از آن نثار یافت
 تقسیمیکه بیان کرد نمید کرد آنرا بر وکیل پلاک شد در دست وکیل اگر ز یوسف یا نهرجه یا قلی
 پلاک شدن بر وکیل است پس ضامن میشود هزار درهم سره را از مال خود و بر چون کند بجز موکل

طایفه
 وکیل شراره هزار پانجا
 ز یوسف است

وان كانت الدراهم ستوقتا و درصا كان الملاك من مال
الموكل ثم في الستوقت والرصاص اذا هلكت في يد الوكيل
في يد الوكيل يرجع الوكيل على الموكل بالف جيا د ليدفعها اليه
فاذا قبضها لو هلكت في يده تملك من مال الوكيل هكذا في المحيط (عالم الكيري)
و اگر درم ستوقه و یا قلعی بود بلاک شدن از مال موکل است بمسئولان در ستوقه و قلعی
بلاک شود در دست وکیل وکیل رجوع کند بر موکل هزار درم سره که بدو آنرا بفرستند
پس وقتیکه قبض کرد آنرا اگر در دست او بلاک شد از مال وکیل بلاک میشود همچنین است
کتاب محیط امور جلان یشتری له جارية بالف درهم فاستقر
الوكيل ولم يقبضها ولم يدفع الثمن الى البائع حتى اعطى
الامر الوكيل الثمن لينقده ثمان الوكيل استهلك الثمن
وهو معسر فللبائع ان يمنع جاريته الى ان يستوفي الثمن وليس
للبيع ان ياخذ الامر بالثمن وليس للوكيل على الامر سبيل (عالم الكيري)
مردی فرمود مردی را که بخر برای من کتیر بر این هزار درم و وکیل خرید آن کتیر را و قبض کرد
بود آنرا و بهانه داده بود فروشنده را تا آنکه امر کننده وکیل را بهاداد که بدو بایع را به
ازان وکیل بلاک کرد بهار او حال آنکه او نادار بود پس مرایع راست اینک منع کرد کتیر
خود را تا بهنگامیکه بکیر و بهار او بایع را نیت اینک بکیر امر کننده را به بهاد وکیل را بر امر کننده
را نیت فان نقد الامر الثمن مع انه ليس عليه اخذ الجارية
وليس للبايع ان يابى ثم يرجع الامر على الوكيل بالثمن
وان لم ينقد الامر الثمن فالقاضي يبيع الجارية بالثمن

فایده
وکیل کتیر خرید و قبض کرد
تا بهاموکل را و بلاک
شد

اداره

اذا رضى البايع والامر بالبيع بالاتفاق وان لم يرضوا كل واحد منهما والامر فلك
 الجواز عند ابي يوسف و محمد (عالم كيري) و اگر امر کنند و ادبهار با اینک لازمست
 دادن بهار و بکیر و کثیر را و باج را و اینست اینک منع کند کثیر را از امر کنند و پس
 از آن امر کنند رجوع کند بر کسب میا و اگر امر کنند بهار انداپس قاضی بفروشد
 کثیر را بسبب حصول بها اگر باج و امر کنند راضی بودند بفروختن بالاتفاق و اگر هر یکی از
 ایشان راضی شدند یا امر کنند راضی شدند پس چنین حکم است ترو امام ابو یوسف و امام
 محمد صاحب رحمهما الله که بفروشد آن کثیر را قاضی فاذا باعها القاضی فان كان
 في الثمن الثاني فضل على الاول فهو للامر وان كان في نقصان فالبايع
 يرجع بالنقصان على الوكيل لا على الامر ثم الامر يرجع به الامر
 بما كان قبض منه كذا في التاتارخانية (عالم كيري)
 و وقتیک قاضی بفروشد کثیر را پس اگر بهای دوم زیاد بود بر بهای اول پس آن امر کنند
 راست و اگر ناقص بود پس فروشد به نقصان رجوع کند بر وکیل نه بر امر کنند بعد
 از آن امر کنند رجوع نماید بر کسب چیزی که وکیل قبض کرده باشد از او همچنان است در
 تارخانیة قال لغیرة اشتری بهذه الالف الدرهم جارية
 و اداه الدرهم و لم یسلمها الى الوکیل حتی سرقت
 الدرهم ثم اشترى الوکیل جارية بالف درهم لزم الموکل (عالم كيري)
 شخصی گفت دیگر برای که بجز برای من همین هزار درهم کثیری را و نشان داد در مهار با این
 وکیل تا آنکه زد دید شد در مهار باز وکیل خرید کثیری را این هزار درهم لازم میشود بر موکل
 و کذاک اولم تسرق الدرهم ولكن صرفها الموکل الى حاجته من لجاته (عالم كيري)

بها زد وکیل فروشد
 وکیل خرید

و همچنین حکم است اگر زودید و نشد درهما و لکن فرج کرد و از او مومل بجا حتی از عاقبتنا غمی
 ولو کان الموکال دفع الدرهم الی الوکیل فقیتر من ید الوکیل لا ضمان علیه
 (عالمگیری) و اگر مومل داده بود درهما را بویکل و زودید و نشد از دست بویکل
 تا وان بروی است ولو دفع الیه الف درهم و امر لآن یشتری له
 بها جاریه فمهلك منها خمس مائتة فی ید الوکیل و بقی خمس مائتة
 فاشتری الوکیل بعد ذلك جاریه بالف درهم یصیر مشتری لنفسه
 (عالمگیری) و اگر شخصی داد بویکل هزار درهم را او امر کرد او را که بخرد کتیر یا برابر آن
 و بلاک شد از آن درهما بچصد درهم در دست بویکل باقی ماند بچصد درهم و بعد از آن
 بویکل خرید کتیر یا هزار درهم خریدار میکرد و او از بهر خود و ان اشتری جاریه
 بنحسب ما تکانت تساوی خمس مائتة یصیر مشتری لنفسه
 وان کانت تساوی الف درهم او اقتل قد و ما یغایب
 الناس فیه یصیر مشتری للموکال کذا فی الذخیره
 (عالمگیری) و اگر خرید کتیر یا بچصد درهم اگر قیمت او برابر بچصد درهم بود بویکل
 خریدار از بهر خود میکرد و اگر کتیر از روی قیمت برابر هزار درهم بود او
 کتیر از آن با تقدیر یک فریب بخورد مردمان در آن خریدار میکرد و بویکل
 مومل همچنین است در کتاب ذخیره الوکیل بشراء شیئی بعینه اذا اشتری ولم
 ینقل الثمن حتی یخرب الباع الثمن عن الوکیل صح و ثبت التأخیر فی حق الموکال
 حتی لم یکن للوکیل ان یرجع علی الموکال قبل حلول الاجل (عالمگیری)
 و بویکل بخردین چیز حسین و قسیمه بخرد و آنچه را او نقدند بهار آنکه مومل کند فرود شده بهار



در کتب
 و ان
 و لو
 و لو
 بعضی
 کرد
 نامی
 حق
 اگر
 کرد
 عالم
 و لو
 اگر
 بجا
 و لو
 عالم
 بویکل
 تا
 بویکل
 بویکل

در کتاب

از وکیل صحیح میشود ثابت شود تاخیر در حق موکل تا که رجوع نمیتواند وکیل بویکل مثل رسیدن
 وان حط البایع عن الوکیل بعض الثمن فانه یحطه عن الموکل
 ولو حط البایع جمیع الثمن لا ینظر ذلك فی حق الموکل حق کما
 للوکیل ان یرجع علی الموکل جمیع الثمن (عالمگیری) و اگر فروشنده کم کرد از وکیل
 بعضی بهار پس بد رستی که آن کم میکرد از موکل اگر فروشنده تمامی بهار از وکیل کم
 کرد و ظاهر نمیشود این کم کردن در حق موکل تا آنکه موکیل راست رجوع کردن بر موکل
 تمامی با و لو وهب البایع بعض الثمن من الوکیل ینظر ذلك فی حق الموکل
 حتی لم یکن للوکیل ان یرجع علی الموکل بذلك القدر (عالمگیری)
 و اگر بایع بعضی بهار بویکل بخشید ظاهر میشود آن بخشیدن در حق موکل تا آنکه وکیل رجوع
 کردن بر موکل باین قدر نیست و لو وهب کل الثمن لا ینظر ذلك فی حق الموکل
 (عالمگیری) و اگر بایع بویکل تمامی بهار بخشید ظاهر نمیشود بین بخشیدن در حق موکل
 و لو ابز البایع عن جمیع الثمن فالجواب فیها کالجواب فی هبة الجمیع فی المحیط (عالمگیری)
 و اگر بایع از او کرد برای وکیل از تمامی بهار پس حکم در آن مانند حکم بخشیدن تمامی بهار است
 بچنانست در محیط و لو وهب البایع من ذمته مائة ثم وهب للمشتري المائة الباقية لا یرجع
 الوکیل علی الموکل بالمائة الا ولی و یرجع بالمائة التانیة
 (عالمگیری) و اگر فروشنده بخشید بویکل بخشید درم بعد از آن بخشید درم باقیمانده را
 بویکل رجوع نکند بر موکل بر بخشید اول در رجوع نماید بر بخشید دویم و لو وهب تسع مائة
 ثم وهب المائة الباقية فانه لا یرجع علی الموکل الا بمائة وهذا كله قوی
 ایحقیقه و ابی یوسف (عالمگیری) و اگر بایع بویکل بخشید درم بعد از آن بخشید باقیمانده



فایده
وکیل گفت بفروش
بمن برای فلان

درم باقیانده را پس بدرستی که وکیل بر موکل رجوع نکند مگر به یکصد درم و این همه که ذکر کرده
شده است قول امام اعظم صاحب و امام ابو یوسف صاحب است رحمهما الله تعالی
ومن قال لاخر بعني هذا العبد لفلان فباعه ثم انكر ان يكون فلان امره لا يجز
فلان وقال ان امره تبذل لك فان فلانا ياخذ لا فان قال فلان لم امر لا
لم يكن ذلك له الا ان يسلمه المشتري له فيكون بيعاعنه مبتدئا وعليه
العهد لا اي عهد الاخذ بتسليم الثمن لانه صار مشتريا بالتعاطي كمن
اشترى عبدا لغيره فغير امره حتى ينظر المشتري في يسلم المشتري العبد الى الموكل (هذا يرد عيني)
كذلك كفت مرد دیگر را که بفروش من همین غلام را از برای فلان فروخت آنرا بعد از آن
سکر شد از اینکه فلان امر کرده است اورا بعد از آن آمد و گفت که من مرا کرده بودم
اورا بان خریدن پس بدرستی که فلان بکیرد غلام را و اگر فلان گفت که من مرا کرده ام
اورا درین صورت گرفتن آن غلام نمیرسد اورا مگر وقتیکه نامور سپرد با مر آن غلام را که فروخته
است برای و پس پردن غلام هر چه فو شود بر امر و لازم است امر تا وان گرفتن سپردن بهای غلام زیرا که
کیرنده غلام مشتری میکرد از نامور بیج تعاطی مانند کسیکه بخرد برای دیگری غلامی را مثلا بخرید
از امر او تا آنکه غلام لازم شود بر آن خریدار بعد از آن وی سپرد با مر آن غلام را که فروخته
شده برای امر که درین صورت میان ایشان نیز بعد بیج تعاطی منعقد میشود و انما ذکره صوره التسليم
اليه لان فلانا لو قال امرت بعد قول لم امره لم يعتبر ذلك بلك بل يكون العبد للمشتري
(عيني) و بدرستی صورت سپردن را بوی ذکر کرد زیرا که اگر فلان گفت که امر کرده من من
آنرا آن که گفته بود که امر کرده ام اورا معتبر نیست آنقول او بلکه غلام مفزید را است و در
المسألة علی ان التسليم علی وجه البيع يكفي للتعاطي لان لم يوجد نقد الثمن

و این مسئله دلالت میکند بر اینکه بدستی پردن بر وجه بیع بسنده است مریح تعاطی را اگر چه
 نقد دادن بها موجود نباشد و هو یحقق فی النفس والنفس (هدایه)
 و بین تعاطی ثابت میشود در بیش قیمت و کم قیمت و من امر رجلا بان یشتري له
 عبدین (بدلیه) معینین او غیر معینین اذ انواله للوکل ولم یسم له عننا فاشترى
 احدهما جاز عن الآخر بقدر یقتضی و بزیاده یتغایر الناس فیها (بدلیه) و در مختار و هذاکله بالاجماع
 بخلاف التوکیل بالبیع فان با حنیفة رجیح لجز البیع من الوکیل بالغبن الفاحش (فتح القدير)
 و اگر شخصی امر کرد و دیگر را با اینکه بخرد از او دو غلام معین بخرد و بگوید که بخر از من دو غلام
 که یکبار معلوم نکرد برای مویش مو بر برای یکی از ایشان خریدن رسوا خواهد شد قیمت بسیار برای که فریب
 بخورد مردمان در آن بین همه با جماع است است بخلاف از وکیل کردن بفرود رفتن
 زیرا که امام اعظم رحمه الله تعالی رسوا میدارد در فرو رفتن وکیل را اگر چه پیشین فاحش باشد
 و لو امره بان یشتريهما بالالف و قیمتها سوا فعندنا یجحفیفة رحمة الله علیه
 ان اشترى احدهما بجمسمائة او اقل جاز فان اشترى بالكثر لم یلزم الا
 الا ان یشتري الباقي ببقية الالف قبل ان یختصما استحسنا (هدایه)
 و اگر شخصی امر کرد و دیگر را با اینکه بخرد از او دو غلام را به هزار درم و مال آنکه قیمت هر دو
 برابر بود پیش امام اعظم رحمه الله که یکی را از ایشان خرید بخصه درم یا کمتر از آن رسوا
 پس اگر بزیاده از آن خرید لازم نمی شود و بر امر کننده مگر اینست که غلام باقی مانده را بخرد
 یا بقی مانده از هزار درم پیش از آن که برود و دعوی نمایند این حکم از روی
 استحسان است الاصل ان التوکیل اذا اضعف الی دین لا یصح عند حنیفة
 اذ لم یکن البایع او المبیع متعینا وعندهما یصح کیف ما کان



فمن له على آخر الف درهم فامرا بان يشتري بها هذا العبد عينه او عين
 البايع جاز ولو لم يقرضه او مات قبله عند المأمور وجعل البايع اولاد وكذا هو المأمور
 بالتبضع ثم يملكها فيبر الغريم بالتسليم اليه (هدايه وفتح و تكملة و در مختار)
 فاعده عامه اين است وقتيکه وكيل گرفتن نسبت کرده شود بسوي بن صحيح نشود تر دام و بيفيد
 وقتيکه بايج يا صحيح معتق نباشد و تر دام ابو يوسف و امام محمد رحمهما الله تعالى صحيح ميشود و هرگونه
 که باشد ميں سميکه اورا بر ديگري هزار درم دين باشد و امر کند اورا که بجزو بان هزار درم
 اين غلام را بخواند معتق کند غلام را يا معتق کند بايج اين امر کردنش درست است و غلام لازم ميشود بجزو
 نوا قبض کرده باشد اورا يا مرده باشد نزد مامور پيش از قبض بايج وكيل کرده اينده ميشود و در اول
 در بايج موقوف قبض غلام بسد از ان بايج مالک آن هزار درم ميگردد پس مديون غلام ميشود و از
 دين سپردن آن هزار درم بايج و ان امر که ان يشتري بالالف التي عليه عبد النبي
 بان ابي بن لمبيح ولا البايع فاشترا لا فوات في يده المشتري قبل ان يقبضه الامرات على
 المشتري فالالف على يدان قبضه الامر فهو لهذا عندا بحيث يفرج وقال العبد لانه لا امر
 اذا قبضه المأمور سواء قبضه الامر او مات في يده المأمور وعلى هذا التفصيل
 اذا امر من عليه الدين ان يسلم ما عليه او يصرف ما عليه فان عين المسلم اليه
 ومن يعقد به الصرف صح بالاتفاق ولا فعلى الاختلاف (هدايه و فتح)
 و اگر کسی امر کرده مديون خود را که بجزو برای او هزار درم ميگزيند است براو غلام معتق بچنانکه معتق بجزو
 برای مديون مع را و نه بايج غلام را و مديون غلام را و مرد در دست مشتري که عين مديون است
 پيش از قبض نمودن مراد اين غلام ميميرد زمان مشتري و آن هزار درم دين قتي ميساند بر ذمه او
 و اگر امر قبض کرده غلام را پس آن غلام مر امر است و اين حکم نزد امام اعظم است رحم الله تعالى



بازان

و یاران رحمة الله تعالی میگویند که ملام لازم است امر را وقتیکه نامور قبض کند او را نخواهد آمد قبض
کنش یا در دست نامور میرود و بنا بر این تفصیل وقتیکه این مرگند میون خود را از عقد سلیم بیک
دین است بر او یا عقد صرف کند آن مال بین کر معین کرد برای یون کسی را که عقد سلیم و کسی که عقد صرف
کنند با صحیح میشود با اتفاق اما مان سرگذارد اگر معین نکرد پس حکم بر آن اختلاف است که مذکور شد

و کل المضارب رجلا یسلم له جاز و کله رجلا ن کلوا حدهما
لیسلم له دراهم فی طعام مخلط صا و مستهلکا فلم یبق و کیلا
او لولم یخلط فاسلم کلها فی عقد واحد جاز کند فی صحیح الشریعی اعالمک
وکیل کرد مضارب شخصی را که سلیم کند برای او با نزهت آنوقت دو نفر وکیل کرد و ایند
کسی را هر یکی از ایشان میدهد که سلیم کند برای هر کدام در مهار او در طعام پس او غلط کرد
در مای هر دوی ایشان ترا آنکس پاک کننده درهما میگرد و فیما ندر و کالت خود و اگر غلط کرده
و سلیم کرد تمامی در مهار او یک عقد جائز است بچنان است در غلط نام هر خسی را
ان دفع الیه عشرة دراهم یسلمها فی ثوب و لم یسلم جنسه لم یجبر
فان اسلمها الوکیل فی ثوب موصوف فالسلم للوکیل ثم للموکل ان یتهم دراهمه
ایها شاه (عالمکیری) و اگر داد شخصی مردیکه بر او درم که سلیم کند آنرا در جامه و ذکر نکرد
نوع جامه را در آنست پس اگر وکیل سلیم کرد آن درم را در نوع از جامه پس عقد سلیم کامل
راست و مردی که است ایگه نمان کند بر مهای خود هر که نام وکیل سلیم آید را که رضای او شود
فان ضمنها الوکیل فقد سلکها بالاضمان و تبیین اند نقل دراهم نفسه فکان
الاسلم وان ضمنها المسلم الیه بعد ما اذت رقابط السلم وان سمی ثوبا یهودیا جاز
الوکیل بیان الجنس (عالمکیری) پس اگر تاوان از وکیل گرفت پس وکیل مالک میشود



آن در اجراء بسبب ضمان شدن زیر آن ظاهر شد اینک تقدیر او در اجراء خود را پس مسلم وکیل
راست و اگر تاوان گرفت از شخص که با او مسلم کرده شده بود پس از آنکه وکیل مسلم را
از هر یک جدا شد و بود نقد مسلم باطل میشود و اگر نایمده بود جامه بودی را رواست وکیل
کردن از جرت بیان کردن جنس و الوکیل بالسلام علیک الاتقاله فی قول الیحقیقه و محمد کذا
فی فتاویٰ قاضینا (عالمگیری) و وکیل مسلم کردن اختیار دارد و اقرار و فتح نمودن مسلم را در قول
حضرت امام عظیم رح و امام محمد رح همچنین است در فتاویٰ قاضینان امر رجایید یوننه
بالتصدق بما علیه صح امره کالو امر الاجر لمستاجر جوزه قتما
استاجر جومه ما علیه من الاجرة صح امره و کذا لو امره بشراء
عبد یسوق الی بته و ینفق علیها صح اتفاقا (در مختار)
و اگر فرمود مردی بدیون خود بصدقه کردن آن در اجراء که بر او است صحیح است فرمودنش
چنانچه اگر فرمود اجاره کننده اجاره گیرنده را بر منکاری و آبادی آنچه که با جاره گرفته از
از آن در میکه بر زنده او است از اجرت صحیح میشود امر او همچنین اگر فرمود موجر مستاجر که
باجرت چارپای بخرد و غلام میک آن غلام بر اند چارپای او نفقه کند بر آن چارپای امزش صحیح است
بالتفاق علما اذا ادعی المستاجر ان عمرا لا یقبل منه الایبینه و کذا
کلام مدینه او غاصبا دعوی الاذن الدفع لم یبر الایبینه (نهر) بخلاف الایمین
المادون بالدفع اذا ادعا فانه یقبل قوله کما فی فتاویٰ قاضی الهدایه (رد المحتار)
و قنیکه دعوی کند مستاجر که آباد کرده ام سرای را قوش قبول نشود مگر کوی ای شاهدان همچنین مردیون
و هر غاصبیک دعوی کند دادن را بعد از آن صاحب این صاحب منصوبه غلامش فرمود مگر کوی
شاهدان بخلاف یعنی که اذن کرده شده باشد او را بعد اذن قنیکه دعوی کرد و دادن که قبول کرده

فایده
وکیل مسلم مالک
تقریر است
فایده
مدیون خود را وکیل کرده
که تصدق

فایده
مستاجر دعوی نمی نمود
تصدق بر مستاجر

بشود
تغایر
الذکر
در اجراء
التیغ
و اگر
را از
بعث
فرض
الو
مو
بین
بینه
الظالم
و قنیکه
و خبر
پس
کرد

میشود قول او چنانچه ذکر شده است در فتاوی قاری در این وجه که علی بن ابی طالب را هم فقال
 لغيره اخذ زکوة مالي من الدين الذي لي على فلان فاخذ لما مور مكان
 الدرهم دنانیر لم یجز (قاضیخان) مردی را بر مردی در اینهم بود پس گفت مرد
 دیگر را که بگیر زکوة مال مرا از آن دینیکه مراست بر فلانی پس گرفت امر کرده است و بجای
 در اینهم طلا را جایز نیست ولو قال صاحب الدين وهبت منك الدرهم
 التي لي على فلان فاقبضها منه فقبض منه مكانه فانما دنانیر جاز (قاضیخان)
 بود اگر صاحب دین گفت که بخشیدم تو آن در زمانی را که دین من است بر فلانی پس بگیر آن
 را از او و او قبض کرد از نزد دیون بعضی آن در همان طلا را جایز است المذیون اذا
 بعث بالدين علی یید وکیل فجاء به الوکیل الی الطالب و اخبره
 فرضی به الطالب و قال للوکیل اشتري به شیئا فذهب اشتري
 الوکیل ببعضه شیئا و طر منه الباقي اختلف الملتزم فيه قال
 مولنا رضي الله تعالى عنه و هو ظاهر اذا جاء به الوکیل و خلی
 بین المار و بین الطالب صار قابضا بالخلية فاذا امره ان
 يشتري له به شیئا صح امره وان كان ذلك قبل الخلية فذلك لا
 الطالب امره بان يشتري له بما في يده فقد رضي بان يكون له الوکیل به نفسه (قاضیخان)
 و قیله دیون فرستاد دین را بر دست وکیل خود وکیل آورد آنرا بصاحب دین
 و خبر کرد او را و او رضی شد بان گفت وکیل را که بخر بان دین برای من چیزی را
 پس وکیل رفت و خرید به بعضی آن دین چیزی را و زد دیده شد از او باقی آن خلی
 کرده است در این علامه گفته است است و ما یان منی الله تعالى ان یمن به است که و قیله

فایده
 نامور در زکوة بر ما
 دینار گرفت

فایده
 نامور در بر بعضی دینها
 دینار گرفت

فایده
 وکیل بعضی چیزها
 و باقی دزدیده شد

وکیل آورد و نهاد آن مال را در حضور صاحب دین میکرد و قرض کنند و نهادن مال پیش
 او پس وقتی که فرمود او را که بجزد بان دین چیز را صحیح میشود فرمودن او و اگر بود بین خود
 پیش از نهادن در حضور او پس بچنان صحیح است فرمودن او زیرا که طالب هر کلام
 کرد او را بایست که بجزد چیز را آنچه که در دست او است پس تحقیق طالب رضی شده
 باینکه دست وکیل دست او است و جعل له علی جعل دین فبعث الی المدیون
 رسول ان ابعت الی بالدين الذي لي عليك فان بعث به مع رسول الامر
 فهو من مال الامر (قا ضیخان) شخصی را بر شخصی دین بود و فرستاد و باین
 رسولی را که بفرست بر ایم دینی را که مبر است پس اگر فرستاد آن دین را با رسول امر
 کند و پس آن مال از مال امر کنند و است و جعل بعث الی و جعل بکتاب مع
 ان ابعت الی ثوبا کذا ففعل و بعث به مع الذي اتاها بالکتاب
 لم یکن من مال الامر حتى یصل الیه و كذلك القرض والاقضاء و هذا
 و اما الرسول و لیسوا لکتابا (قا ضیخان) شخصی فرستاد و بوی مروی کاغذی یا رسول برای بیک
 بفرست برای من فلان جامه را یا بفرست در آن بجم پس کرده آنرا و فرستاد آنجا را یا شخصی
 که برایش کاغذ آورد و بود و میشود آن از مال امر کنند تا وقتی که برسد برای او و بچنان است
 قرض دادن و طلب کردن قرض در بین مسلم و بجز این نیست که شخصی فرستاد و فرستاد و
 بکاغذ است و ضمانت است و جعل قال لاخر ان و کذاک حضرتي و ادعی سالتک
 و قال ان المرسل يقول ابعت الی ثوبا کذا بتمن کذا و بین تمنه فبعثته
 و انکر المرسل وصول الثوب الیه و الوکیل یقول او وصلت
 قال الشیخ الامام ابوبکر محمد بن الفضل رحمة الله تعالى علیه

فایده
 فرستادن امر رسول
 مدیون

فایده
 فرستادن امر کاغذ
 رسول برای
 مدیون

فایده
 وکیل گفت جامه رسانیدم
 رسول او منکر شد

ن نام
 فیه
 شخصی
 که در
 سالی
 میکند
 کرد
 حاضر
 در حال
 مع
 منه
 ابع
 گفت
 یا
 است
 کرد
 به
 و اگر
 این

ان اقول المرسل بقبض الرسول للتوب منه وانكر الوصول اليه ليضمن المرسل
 قيمة التوب وان انكر قبض الرسول فالقول قوله ولا ضمان عليه (قاضي خندان)
 شخصی گفت مردی که بر او کسر کرده و کیل تو با من شد ترا در من ادا کرد و فرستاد و کی ترا بخت
 که بدستی ارسال کننده میگوید که روان کن برای من فلان جامه را یا بختد بها و بیان کرد
 بهائی ترا و من فرستادم آنرا و منکر شد ارسال کننده و کیل از رسیدن جامه برای او و او کیل
 میکند که من رسانیدم آنرا گفته است شیخ امام ابو بکر محمد بن افضل رحم که بدستی اگر او را
 کرد ارسال کننده قبض کردن رسول آنجامه را از وی و منکر شد از رسیدن جامه برای او
 ضمانت میشود روان کننده قیمت جامه را و اگر منکر شد از قبض کردن رسول پس قول قول
 روان کننده هست و قیمت او ان بر او قال للمدينون ابعت به مع فلان او اول
 مع ابني او مع ابنك او مع غلامي او مع غلامك ففعل المدينون فضاء
 منه فهو من مال المطلوب لانه رسول المطلوب وقوله
 ابعت مع فلان ليس تو كيلا (عالم کيری)
 گفت مردی فرزند خود را که روان کن فرض مر با فلانی یا با پسر من یا با پسر خود یا با غلام من
 یا با غلام خود پس او کرد و فعل را و بگفت شد از نزد ایشان پس گفت شده از مال فلان
 است زیرا که آورنده فرستاد و مدينون است و این قول داین که بفرست با فلانی و کیل
 کرد اندین نیست و لو قال دفع الى ابني و ابنك او غلامي او غلامك یا ابني
 به فهذا تو كيلا وان ضاع من مال الطالب (عالم کيری)
 و اگر گفت داین که بد آنرا یا پسر من یا پسر خود یا غلام من یا غلام خود که بیاورد آن را پس
 این لفظ و کیل کرد اندین است و اگر گفت شد مال پس از مال و این است جعل علیه دين



لرجل ثمان صاحب الدين دفع مالا الى رجل ووكله بدفع
 المال الى الطالب ثمان الطالب وهب الدين من المديون
 ثم دفع الوكيل المالا الى الطالب لو ان كان الوكيل علم ان الطالب هب الدين من المديون
 يضمن بالدفع وان لم يعلم بذلك لا يضمن (قا ضيحات)
 شخصی را قرض بود بر شخصی بدستی مديون داد مالی را بشخصی وکیل کرد او را بداد آن مال شخصی
 و آن باز بخشید و آن آن قرض را برای مديون داد آن کیل آن مال را بداد آن گفته است ظاهر
 وکیل خبر بود که بدستی و آن بخشید است قرض را برای مديون ضامن میشود بداد آن اگر خبر
 نبود آن ضامن نمیشود و من جنس هذه المسألة مسائل يعرف
 بين العلم وعدم العلم منها رجل دفع مالا الى رجل ليقضى
 ما لفلان على الدافع ثمان صاحب الدين ارتد عن الاسلام
 العياذ بالله فقضى الوكيل في رده ثمرات الطالب على رده
 على قول ابي حنيفة رحمة الله عليه ان علم الوكيل بطريق الفقه ان
 الدفع الى الطالب بعد الردة لا يجوز كان الوكيل ضامنا لما
 دفع وان لم يعلم الوكيل ذلك من طريق الفقه لا يضمن ويصير جهله علة لا في هذا
 يشبه على اكثر من الفقهاء فكيف لا يشبه على العوام (قا ضيحات و عالمكيري)
 و از جنس همین مسئله ایست که فرق میکند میان دانستن و نادانستن یکی از آن
 مسئله این است که مردی داد مالی را بشخصی که ادا کند آن قرض را که غایبی است
 بر او بعد از آن صاحب قرض مرتد شد از دین اسلام العیاذ بالله و وکیل
 داد او در حال ردّش باز صاحب دین مرد بر همان ردّش درین صورت بنا بر قول



امام اعظم رح اگر مید است او کیل بطریق منقذ فقہ ایست که اذن قرض بصاحبش پس از مرتد شدن او روا نیست او کیل ضامن میشود آنچه بر او داده است و اگر مید است ضامن نمیشود و ذائقه اذن او بطریق فقہ مذکور در ذریعہ این حکم مشتبہ میشود بر بسیاری از علماء فقہ پس چگونه مشتبہ نشود بر عوام رجل قال لمدیونہ اذ نع مالی علیک الی فلان

قضاء عن حقه الذي له علي ثم ان الامر قضی عنه و لم یعلم به المامور

فدفع المامور ما امر به عن ابی یوسف و حمت الله علیه ان لم یعلم المامور بقضائ

الامر جاز دفعه عن الامر و ان علم لا یجوز (قاضی سیحان)

و یکی از این مسلمانان است مردی گفت مقرر شد از خود را بده آنچه مراست بر تو مفلانی را بجهت که ادا شود حق او آن حق که مراور است بر من پس بدستی آن مرکنده ادا کرد قرض خود را و ندانسته بود با ادا کردن و سه نامور پس داد نامور آنچه را که امر کرده بود او را روایت است از امام ابو یوسف رح اگر عالم نبود نامور با ادا مرکنده جائز است و اذن او

از امرکننده و اگر عالم بود روا نیست و اذن او و منها متفاضان اذن کل واحد منهما

صاحبه با داء الزکوٰۃ عن صاحبه فادی احدهما عن صاحبه و عن نفسه

ادی الثاني عن نفسه و عن صاحبه ضمن الثاني مادی عن صاحبه علم

الثاني با داء الا و ل عنه و عن صاحبه او لم یعلم فی قول ابی حنیفہ رح

د قال صاحبا اذا لم یعلم یضمن (قاضی سیحان) و یکی از این مسلمانان است که دو شریک

متفاضان جازه کرد یکی از ایشان صاحب خود را بده ادا کردن زکوٰۃ از شریک خود پس ادا

کرد یکی از آنها از نفس خود و از رفیق خود و بعد از آن ادا کرد و دویم از ایشان از نفس خود و از

رفیق خود ضامن میشود شریک دویم آنچه بر او داده است از صاحب خود خواه خبر باشد شریک

فایده
بریک از متفاضان
اذن خود صاحب
را با داء الزکوٰۃ

دوم باد کردن شریک اول یا خبر نباشد در قول امام بخلم رحم و گفته است یا ران حمانه
 تعالی و قینک خبر نباشد ضامن نیت و منها ان المامور بقضاء الدين اذا أدى القرض نفسه
 ثم قضى المامور فانه لا يضمن اذا لم يعلم بقضاء الموكل قالوا هذا قول الجبيل سيف ومحمد رحم
 اما على قول الجبيل فانه يضمن على كل حال كما في مسألة المتقاضي وضامن (قاضيضان)
 بعض ازان مسلما اين است که مامور باد کردن قرض ضامن نمیشود و قینک او اگه قرض را نخواند
 امر کند و بعد ازان ادا کند مامور اگر خبر نبود مامور باد کردن موکل علمه را گفته اند که بین قول
 امام ابی یوسف رحم و امام محمد است رح اما بر قول حضرت امام ابی حنیفه رحم ضامن میشود بر هر حال
 چنانچه در مسئله تقاضی وضامن که شرکت مفادش کرده باشند و من دفع الى الآخر الفاء امره بان
 يشتري بها جارية فاشترها فقال الامر اشترى بها بمائة وقال المامور
 اشترى بها بالف فالقول قول المامور اذا كانت الجارية تساوي الف وان كان
 تساوي خمسمائة فالقول قول الامر بعد الحلف وينفذ على المامور ان كان
 دفع اليه الف فالقول قول الامر اما اذا كانت قيمتها خمسمائة فلا يخالف
 واما اذا كانت قيمتها الف فانها يتاح الفان ثم يفسخ العقد
 الذي جري بينهما حكما فتلزم الجارية المامور (هداية
 وعيني ودر مختار وجزر ايت)
 کسی که داد برای دیگری هزار درم را و فرمود او را که بخرد آن در همان کثیر را و او خرید آنرا و گفت
 امر کننده که خریدت تو آنرا پنجصد درم و گفت مامور که خریدم ام هزار درم پس قول معتبر گفته مامور است
 و قینک باشد آنکثیر مساوی هزار درم و اگر برابر پنجصد درم بود پس معتبر گفته امر کننده است پس از قسم
 و جاری میشود خریدن بر مامور و اگر نداده بود با مامور هزار درم را پس معتبر قول امر است و قیمت

فایده
 امر کرد کسی با او این را
 باز نخواند امر او کرد و این
 را

فایده
 امر گفت پنجصد درم بود
 گفت هزار خریدم ام

کثیر مساوی بچند درم یا مساوی هزار درم باشد زیرا که در صورت اول کیل مخالفت
 کرده و در صورت دوم آمد نامو زبیکر را سو کند میدهند و عقدیکه درین میان ری شده هیچ
 میشود و کثیر لازم میشود بر ما مورد و لم یذکر ما اذا کانت قیمتها بینهما بجز بفهم من غیر ما بین
 الکمال فی اصلاح فان اعطاه الالف صدک هوان سدوا و الا فالامر وان لم یکن
 اعطاه الالف وسوا علی قلمنه صدک الامر وان ساوا لا تخالفنا منحه لخالق
 و ذکر کرده است مصنف آن ضرورتی که باشد قیمت آن یک هزار و چند درم و این حکم معلوم بود و هزار
 این کمال در صلاح آورده است که کرده بود و در هزار درم را بستگی میگوید کیل کثیر مساوی هزار
 درم و اگر مساوی نبود هزار درم قبل معتبر قول امر است اگر نداده بود و در هزار درم و میسای
 بود یکم از هزار درم راست گوی میشود آمد و اگر مساوی بود هزار درم هر دو سو کند و ان قال
 امری فدفعه الی وکیل له او غیر له او هبته او قضی من حق کان علیه لم یصد
 و صحت المایجر (رد المحتار) و اگر گفت ما مورد که امر کرده بود در این هم آنرا کیل و دان او
 یا بخشید بر این او اگر در این سبب چیکه بود در برابر و صادق کرده نمیشود و ضامن میشود
 مان او فی البحر من حق القضاء نایب لناظر کهوفی قبول قوله فلو ادعی ضیاع مال لوقفه
 تقریقه علی المستحقین و انکرهوا فالقول له کلا صیل لکن مع الیما
 و به فارقا من القاضی لانه لایمین علیه کالقاضی و فی الخزینه
 من الوصایا الوصی مثل لقیم لقوله الوصیة و الوقف اخوان (رد المحتار)
 و در بحر رائق در مسائل شتای قضایه که است که نایب ناظر وقف مانند ناظر وقف است و قبول قولش
 پس اگر دعوی کرد نایب ناظر ضایع شدن آن قضا یا تقیم آنرا بر مستحقان آن یکدیگر مستحقان
 منکر بود پس معتبر قول است مانند صیل کن با سو کند شش این حکم فرق یافت از این قضی که بدستی

فایده
 نامو زبیکر است
 دوم
 فایده
 نامو زبیکر است
 نامو زبیکر است

که قسم نیست بروی مثل خود قاضی در قاضی خرید آورده است از کتاب الاموال که در وی مثل قسم
بر مال وقف محبت این قول همانکه وصیت و وقف برادر نیست در علم ولو امر الان یشتر
هذا العبد ولم يسم له شئنا فاشترانا فقال لا امرنا اشتريته لجمعتنا وقال المأمون بالفصد
الشيء في القول للمأمون (بدلاید) و اگر فرمود او را اینکه بخر برای او همین علم را و معین نکرد و بار
خرید تمام را و گفت امر کننده که بچسبید درم خرید و ما مور گفت که خریدم هزار درم و تصدیق نمود
وکیل را پس معتبر قول کیل است با سوگندش و لو اختلفا في مقدار الثمن فقال الامر بك
بشرايه بما تروى قال المأمون بالف فالقول للامر بيمينه فان برهننا قدم برهان المأمون
اشباقا (در مختار) و اگر امر و ما مور مختلف شدند در مقدار بها چنانکه امر گفت امر کرده بودم ترا در مقدار
بها پس گفت امر کننده که فرموده ام ترا بخریدن علم بصد درم و گفت کیل که فرموده بودی مرا هزار درم پس
معتبر قول امر است با سوگندش اگر هر دوئی ایشان شاهدان گذرانیدند شاهدان کیل بهترند بقول
که شاهدان کیل یا در انداز روی شاست و ان اختلفا في مقدار المصروف وكان الامر
مذ فوعته المأمون فالقول للمأمون ان تكلمت فوعته فالقول للامر (صحة الفتاوى)
و اگر اختلاف کردند موکل وکیل در اندازه خرج و در اهم داده شده بود با مور چنانکه موکل گفت که
خرج کرده بچسبید درم را وکیل گفت که خرج کرده ام هزار درم را پس قول مور معتبر است و اگر در اندازه
نشده بود او را پس معتبر قول امر است و کذا لو اختلفا في اصل النقص وقال الامر بك لکن
شياء و المأمون فصر كذا و يترك الوجع عليه و لم يك المأمون فالقول للامر مع عین علی العلم (صحة الفتاوى)
و چنان اگر مختلف شدند هر دوئی نهاد اصل خرج کردن چنانکه موکل گفت که فرموده بودم ترا مکی
خرج نکرد چه چیز را وکیل گفت که خرج کرده ام بقدر را و او داده کرد در جوع کرد ترا بر موکل
حال آنکه مال را نداده بود با مور پس معتبر قول امر است با سوگندش بر علم بخرج کردن کیل

خبره
امر و ما مور در مقدار بها
مختلف شدند

خبره
وکیل موکل در مقدار بها
مختلف شدند



الفصل الثالث فی التوکیل بشراء نفس العبد فصل سوم ثابت است در بیان حکم
 وکیل گرفتن بخردن نفس غلام که وکیل نفس او را بر او بخرد و اذا قال العبد لرجل اشتري نفسي
 من مولاي بالف ودفعها اليه فان قال الرجل للمولى اشتريته لنفسه فباعه على هذا
 الوجه فهو حر والولد للمولى والمأمور سفیر عنه وان لم یبین للمولى فهو عبد للمشتري والا
 للمولى فیها مجانا لانه كسب وعلی العبد الف اخرى فی الصورة الاولى بدلا لاعتاقه
 علی المشتري الف مثله ثمن للعبد فی الثانية بخلاف لو کسب بشرى لعبد من غیر العبد
 بان وكل الاصبیغ جنبیا بشراء العبد من مولا لا حیث لا یشترط بیانه ویصیر شریفا
 للامرسوا علم الوکیل بالبیع انه اشترا لا لغيره او لم یعلمه ولو كان هذا العبد مدبرا
 فالمدبر حر حیث وقع الشراء سواء كان اشترا المأمور مطلقا و اضا فی شراء النفس والمال
 فی هذا الوجه كما علی المدبر فلا شیء علی الوکیل من العبد کما (هدایه ورد الحار وعلما کبیری)
 ووقتیکه غلام کسی بگوید منی که بخردم نفس من از مولایم هزار درم و بویکین بدان در مهاره در صورت گرفتن
 وقت خریدن گفت بوی که خریدم غلام را برای نفس و مولی فرخست و از بر زمین و پس آن غلام حر است بشرط
 برای مولی است نامور غیر است از حق میراست و اگر وکیل وقت خریدن آن نکند بر مولی پس آن غلام غلام شریعت
 آن هزار درم مولی است مفت در هر دو صورت بشرط آن کسب غلام او است بر غلام هزار درم دیگر است
 برای مولی در صورت اول مال زادی و در صورتی که وکیل است هزار درم است بهای غلام در صورت دوم بجای
 وکیل خریدن غلام از طرف دیگر کس غیر از غلام چنانکه یک معنی دیگر است وکیل کند بخردن غلام از مولایش که در صورت
 بیان کسب شرط نیست بلکه وکیل مشتری میگردد بر مولی خود وکیل خبر داده باشد یا نه با یکدیگر غلام را اگر دیگر مخیر
 از خود غلام بخردند او با او را اگر زمین غلام که وکیل گرفته بخردن نفس خود را خود مدبر بود پس صحیح و از او میگردد ووقتیکه غلام
 واقع شود و وکیل شریعت با او را مطلقا یا انصاف شرا را انصاف خود کرده باشد مال در عهد این جود بر مدبر است

و بر کین بیع چیز از مال نیشو و بهر مال و شراا العبد نفسه من سیدہ اعتاق
 معنی وان کان شراا صورۃ فلغو احکام الشراا ای فلا تبطل بالشراا الفاسد
 ولا یدخله خیار الشراا فلو شری العبد نفسه الی لطاء صح الشراا ویکون الممال
 الی ذلک الاجل لو کان شراا حقیقه کان فاسدا لجماله الاجل کما صح فی حصه العبد
 صورته عید اشتری نفسه من مولاه مع مشراا آخر بالف وکان مثل قیمتہ
 فصح الشراا فی حق العبد بحصته من الالف وکان البیع اعتاقا بالجماع و حینہ
 فلم یصح شراا الاخر لعدم البیع الحقیقی بخلاف مال الوشری لایب وذلک مع حل
 فانه یصح فیہما والفرق انعقاد البیع فی لثانی لا الاول (در مختار و البحر و تکرار و عالمگیری
 و خریدن غلام نفس خود را از مولای خود از دستن دست یعنی اگر چه خریدن است بظاہر بصورت
 پس درین عقد لغو میشود و احکام شراا یعنی باطل نیشو و بشرطهای سده و اول نیشو و درین عقد خیار شرط پس
 اگر خرید غلام نفس خود را تا بوقت تحواہ جایز است خریدن مال تا همان تہ میشود و اگر خریدن در حقیقت
 خریدن میشود البتہ فاسد شد از جهت مجهول دن همان سین که این خریدن تحواہ صحیح میشود چنانکہ
 صحیح میشود و خریدن در حصه غلام نہ در حصه شریکش صورتش این است کہ غلامی خریدن خود را از مولای
 خود با مشتری یک ہزار درم آون ہزار درم مثل قیمت او بود صحیح میشود و خریدن حق غلام بحصه از آن
 ہزار درم و این خریدن از او کردن میشود و بچصد درم و درین مبکام صحیح میشود خریدن آن
 دیگر شریک از جهت نبودن بیع حقیقی بخلاف این کہ بخرد پدر خود را با دیگر شخص کہ صحیح میشود در حق
 ہر دو و فرقی این و بصورت منعقد شدن رعیت در دو درم نہ در اول و من قال العبد اشترا
 نفسک من مولاک فقال مولاه یعنی نفسی لفلان بكذا ففعل فهو لآمو ولا یحکم البیع
 الحبس بعد البیع لا استیفاء الثمن فلو وجد به عیبا ان علم به العبد

فایرہ
 خریدن غلام نفس خود را از
 مولای اوست

فایرہ
 خریدن غلام نفس خود را از
 مولای اوست

فلان

فلا رد وان لم يعلم فالرد للعبد وان عقده لنفسه بان قال بعني نفسي ومثلي واطلق ان قال بع
 انفسه فقال المولى بعته فهو حر كذلك لو قال بعني نفسي لم يقبل لطلاق فهو حر وعليه الثمن بمهني بدل
 في الصوة الثانية والثالثة في الصوة الاولى ويرجع بماد فع على الامر (هذا يد وتكلمه وبعيني)
 واکر کسی گفت غلامی را که بخر بر این نفس خود را از مولایت او گفت مولای خود را که بفروشن من نفس هر برای
 غلامی بیقدر و مولی فروخت پس آن غلام مرا مکنده درست و فروشنده بعد از فروختن آنکس بیست
 که از او منع کند غلام را برای آنکه رفتن بهایس که آنکس یافت آن غلام عیبی درین صورت دیده شود و اگر خود
 غلام عالم بود بان عیب وقت فروختن پس رد و امر است اگر عالم نبود پس رد کردن غلام درست
 است امر مکنده را و اگر در صورت امر غلام عقده نمود برای نفس خود چنانکه گفت مولای خودی که بفروشن من نفس مرا
 بر این غلامی که چنانکه گفت که بفروشن نفس مرا و مولی گفت که فروخته امی را درست و همچنین اگر گفت که بفروشن من نفس مرا
 و گفت که بر آن غلامی را درست بر او پس لازم است بر هر دو صورت یعنی مال را در صورت دوم و بها در صورت
 اول و درین صورت غلام رجوع کند بر او بخریکه داده مولای خود او کیل از اسخالفان خلافا الحیبر الحیسن
 کبمع بالف درهم فباعه بالف ومائة من الدراهم نقد ولو جمانة دینار لا ولو خیرا الاختلاف الجینس
 اورد الحما وکلمه بوقیکه وکیل نمائفت کرد که نمائفت و بسوی خیر بود در نفس چنانکه نامو بود بفروشن من خودم
 و وکیل فروخت هزار و یکصد درهم فروختش نافذ میشود بر مولی اگر فروخت بصد و بیار نافذ نمیشود بر مولی
 اگر چه خیر است از جهت اختلاف مخرج لو کان اشتري نفسه للامر بالف الى العطاء کان العقاب
 فان مات العبد عقیب لعقد ضمن الامر قیمته بالغت ما بلغت وان لم یت العبد حتى
 استعماله البایع فی بعض عمله فعلم انه لفضل للبیع لیت بعثك يموت من مال البایع
 (عالمی بیوی) و اگر غلام خرید نفس خود را برای مکنده هزار درهم با وقت تخوا این عقد فاسد
 است اگر مرد غلام ابتدا عقد کرد و آن ضام میشود امر مکنده قیمت غلام را به هر مقدار که برسد و اگر مرد

فایده
 غلام کیل خیر
 در نفس
 فایده
 غلام نفس خود فروخت
 فایده

تا آنچه فروخته شده استعمال کرد و او را در بعضی رای خود پس این استعمال کردن از باج شکستن است
 تا اینکه اگر بعد از آن مرد از مال باج میبرد ولو کان اشتراک لفسده الامر بالف و عشره العسل
 ادالی اجل معروف و الامکان امره بالف فهو حر حیث وقع البیع
 (عالمگیری) او اگر آن غلام خریده بود نفس خود را برای مرکنده هزار دره درم با وقت تنخواه مائده
 معلوم و حال اینکه امر کرده بود او را هزار درم پس غلام آزاد است و قنک بیع واقع شد
الفصل الرابع فی البیع (مقدم) فصل چهارم مابست است در بیان حکام و کیل گرفتن بخر و فتل الوکاله
 بالبیع و الشراء و الاجارة و الصرحة السلم و نحوها لیجوز له ان یعقد مع ابيه و جدته و من الاضر
 شهادته له عند بیعیه (بدلید) اما الحولته و الاقاله و اللط و الاجراء و اللیجوزید و یحقه یجوز
 و یضمن عن ابی یوسف لیجوز و هذا اذا لم یقبض العتق اما اذا قبض علیک اللط و الاقاله و لو عقده
 مع من تور شهادته لا یجوز کایینه و کتبه علیها المذیج و یجوز کذا و کیل العبد کذا باج من هؤلاء
 کذا فی اللط لاصته (بحر و رد المحتار) کیل و کیل باشد بیع و شرا و اجاره و بیع صرف و سلم و مانند
 آن رو نیست و را اینکه عقد نماید یا پدر و یا پدر کلان خود و بهر او کیل شهادت او برای بی قبول
 نزد امام اعظم و اما حواله و کیل این کسان اقاله با خریدار و کم کردن بها از خریدار و او را کردن بی
 خریدار از بهر آنکه شستن از بهر بدون حق اینکسان پس رو است و کیل را تر و طریقی و کیل ضمن
 میشود برای موهل خود و نزد امام ابو یوسف رو نیست و حکم دینی است که کیل قبض نکرد باشد بها از
 خریدار اما و قنک قبض کرده باشد دینی کم کردن اقاله نمودن نشود و اگر کیل عقد نمود با کسی که بی
 رو نیست و برای او کیل او مانند پدر و کتب پس در تمام کتاب او غلام کم و بگذار با شستن عقد شستن رو نیست
 رو است قنک و کیل غلام بخر و شستن برای غلام چنین است و قنک او را اطلاق له الموهل کعب شستن
 قبضه بیعه لیسر بمثل القیمه اتفاقا کالیجوز عقده معهم ای بیعه لا شرا و لا عند غلام الاطلاق



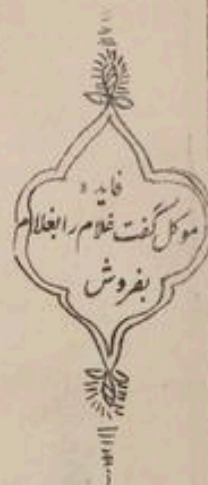
بالک

اکثر من القيمة اتفاقا ونظير المبيع بالكثر من القيمة الشراء باقل منها فيجوز اتفاقا كما لو باع مئتين
 ترو شهادته باقل منها فغير فاحش لا يجوز اتفاقا وجازع غيره عند ذلك لا يجوز ميسر عند
 (رد المحتار) وفيه لسان الوهاج لو امر بالبيع من هؤلاء فان جازوا اجمالا ان يبيعه من اقل
 الصغير او عبدا ولا دين عليه فلا يجوز قطعاً وان صح له الموكول (او اما المدينون الذين يملكون المال
 لا يملك سيده ما في يد اعداءه جينفما يجازي به من حيث صح به الموكول (كلمه) قال في البرازية
 لو وكيل بالبيع لا يملك شراءه لنفسه لان الواحد لا يكون مشتريا ويا بيا في بيعة من غيره
 ثم يشتره منه الجار ولو امر ان يبيع من نفسه او يشتره لم يجز ايضا (عالم كيري)
 ووقتيه موكول اطلاق كند وروايت برائى كيل خود چنانكه بگوید او را كه بفروش بركي كند خوش ارى در خصوصت
 رود است و كيل را فروخته مال موكول بكيانك شادي ايشان قبول نشود برائى كيل با تقيمت امان اتفاق
 علماء ما چنانكه رود است عقد و كيل ايشان معني فروختن كيل خريدن و از ايشان نرد نبودن اطلاق بفروخته
 از قيمت اتفاق علماء ما مانند فروخته چنان فروخته از قيمت خريدن كيل از ايشان بخره از قيمت چنانكه و كيل اگر
 بفروشد بكيانك قبول نشود شادي ايشان ايمى كيل بخره از قيمت بخرن ايشان و ايت اتفاق علماء
 ما و رود است چنين فروخته چنانكه كيل غير از ايشان امام اعظم رده و چنين اوست فروختن كيل ايشان بخرن
 نرد امام اعظم رده و در سران و باج مذکور است اگر موكول فروزد و كيل بفروختن ايشان بخرن بكيانك خوش و ايشان
 كند و ايشان و وقتيكه بفروشد مال كل بانفس خود يا بر صغير خود يا بغير خود مال كند و اين شده بان امام بخرن و وقتيكه
 نيت قطعاً اگر موكول تصریح كرده باشد برائى و اما انعام و كند و اين صاطه كرده باشد بعد و ايشان كيل نرد امام اعظم رده
 مولايش لك آن نيت كرده است اوست بخرن و وقتيكه كيل بخرن امام كرده است و وقتيكه موكول تصریح كرده باشد و
 و در قاي و اى نرد امام مذکور است كيل بفروختن لك نيت خريدن بخرن ايشان و در بر كه شخص احد مشتري باج نرد
 بخرن بخرن است مال موكول بخرن بخرن بخرن بعد از ان ز او بخره از امام اگر موكول بخرن بخرن بخرن بخرن بخرن

و کذا اذا كانت الجارية حاملا فولدت ولدا يساوي الف درهم و كذا
 اذا اشترى الخليل كذا في المحيط (عالمگیری) اگر وکیل امضا کرده بود بیع را و لکن خیار
 بود تا آنکه مدتی خیار گذشت نزد امام ابو یوسف رحمه الله و هست چنانکه گفته است امام عظم
 رحمه الله تعلیه و همچنین حکم است وقتی که کینه فروخته شد و بخیار حامله باشد و در مدتی خیار بزیار
 ولدی را که مساوی هزار درم باشد و همچنان حکم است وقتی که میوه دار شود و درخت بخر
 چنین است در کتاب محیط رجل امر رجل ان بیع غلامه بمائة دينار فباع
 المأمور بالف درهم ثم قال المأمور لا تربعت الغلام فقال المولى قد اجرت
 مذکور فی المعتبری یا نه بیجوز بیع المأمور بالف درهم (قاضیخان)
 مردی امر کرد مردی را بفروختن غلام خود و بعد طلب پس نامور بهر درم فروخت بعد از آن
 نامور گفت بامر که فروختم غلام را و مولی گفت اجازه کردم در کتاب فقهی مذکور است بدستی
 فروختن نامور بهتر از درم رواست و لوقال الامرا اجرتك ما امرتك به
 لا يجوز بيعه بالدرهم و كذا الوكيل بالتزويج على هذا (قاضیخان)
 و اگر امر گفت که اجازه کردم ترا چیزی که امر کرده بودم ترا بان درین صورت بیع وکیل بر اتم
 روانیت و همچنان حکم وکیل بنکاح نباست بر این حکم الوکیل بیع الدینار اذا
 امسك الدينار بنفسه و باع دينار لا يجوز كذا في
 الخلاصة (عالمگیری) وکیل بفروختن طلبا وقتی که نگاه کند طلبای موکل را و بفروشد
 عوض آن طلبای خود را روانیت همچنان است در خلا و لو دفع اليه عبدا فقال له
 بالف درهم وزن سبعة فباعه بالف درهم وزن خمسة فهذا
 جائز (عالمگیری) و اگر شخصی داد شخصی غلام را پس گفت که بفروش او را بهر درم

فایده
 هر کس گفت غلام هزار دینار
 بفروشد بدو
 فروخت

فایده
 هر کس غلام را بفروشد
 و بگوید
 فروخت



که وزن ده اینها هفت مثقال باشد پس فروخت آنرا بدو هزار درم که وزن ده آن غلام
بود پس همین فروختن روست اذا قال الرجل لغيره خذ عبدی هذا وبعه بعد
وقال اشتری به عبدك صح التوكيل فان كان قد وكله بالشرأفاً شتره
بغير عينه لا يجوز وان اشترى عبدك بعينه ان كانت قيمة العبد
المشترى مثل قيمة هذا العبد او اقل مقدار ما يتغابن الناس فيه
يجوز وان كان مقدراً ما لا يتغابن الناس لا يجوز وان كان
قد وكله بالبيع فباعه بعبد بغير عينه لا يجوز ولو باع بعبد
بعينه فان كان قيمة ذلك العبد مثل قيمة هذا العبد او اقل بمقدار ما
يتغابن الناس فيه يجوز وان كان مقدراً ما لا يتغابن الناس فيه
لا يجوز كذا في الذخيرة (عالمگیری) و قوی که گفت مردی بدگری که گیر این غلام را بفروش
اورا بگلامی و یا گفت که بخر برای من بگلام غلامی را صحیح است وکیل گرفتن پس اگر وکیل
گردانید اورا بخریدن غلام بگلام و او خرید غلام غیر معین را رویش شود و اگر خرید غلام
معین را دید شود اگر قیمت آن معین مانند قیمت غلام موکل بود یا کمتر بود از آن بقدر
مردم در آنقدر بازی میخوردند خریدنش رواست و اگر مردم در آن قدر بازی میخوردند
روانیت و اگر وکیل گردانید بود اورا بفروختن غلام بگلام و او فروخت غلام
اورا بگلام غیر معین روانیت و اگر فروخت آنرا بگلام معین پس اگر قیمت آن غلام
قیمت این غلام یا کمتر از آن بود بقدر که مردمان در آن بازی میخوردند روست و اگر کمتر بود
بقدر که مردم بازی میخوردند با قدر روانی شود چنین است در کتاب ذخیره و لواصراً
ان یبیع عبداً هذا بکرحظمة او بعشرة اوتواب هر دویة فالوکیل ایضا



بإسماء معينة موصوفة في الذمة مؤجلا ويشترط ان يكون الكيل
 على قدر قيمة العبد المأمور ببيعه كذا في المحيط (عالمكيري)
 واگر موکل امر نمود بوکیل که بفروشد غلام او را که این غلام معین است بیک خرداگر کنیم باید
 جامه هر وی پس میرسد وکیل را که باجل بفروشد غلام او را یعنی تا مدته معلوم بچیزیکه موکل باید
 آزاد در حالیکه جنس و نوع و صفت آنچه معین کرده شود و در ذمه مشتری ثابت باشد و شرط است
 اینکه آن خسروار بقدر آن غلام باشد ولو در کله بیع طعام فقال بعه کل کربخمسین فباعه
 کله فهو جائز کذا فی المبسوط (عالمکیری) و اگر شخصی وکیل ساخت کسی را بفروختن طعام
 و گفت که بفروش هر خرداگر اینچاه درم و او فروخت همه آنرا پس آن فروختن درست
 همچنان است در کتاب موطو و لو قال بعه بمثل ما باع به فلان الکر فقال فلان
 بعث الکر باربعین قبا ع بها ثم وجد فلانا باع
 بجمسین خمسین فالبيع مردود (عالمکیری)
 و اگر موکل گفت وکیل را که بفروش آنرا بمثل آن بهاییکه فلان بآن فروخته است
 خرداگر او فلان گفت که فروختم خرداگر را بچهل درم پس وکیل فروخت بچهل درم
 بعد از آن فلان یافت که فروخته بود بیچاه پنجاه درم پس فروختن وکیل مردود است
 فان كان فلان قد باع كرا الخمسين و باع هذا طعامه بجمسین
 ثم باع فلان بعد ذلك بستين فذلك جائز ولا ضمان على الوكيل
 فان كان باع كوا باربعين وكرا الخمسين فباع الوكيل طعامه كله
 باربعين اربعين اجزا لا استحسانا هكذا في محيط السرخسي (بحر و عالمکیری)
 پس اگر فلان فروخته بود خسروار را بیچاه درم و این وکیل فروخته بود طعام موکل خود را

فایده
 موکل گفت که هر خرداگر
 بیچاه بفروش

بر پنجاه پنجاه درم بعد از آن فلان فروخت بشتت درم پس فروختن و کیل رویت
 و تا وان نیت بر و کیل و اگر فلان فروخته بود خرواری را بچهل و خروار بر این پنجاه
 پس و کیل همه طعام موکل را بچهل چهل فروخت رواست در استخوان همچنین است
 در محیط خنسی اذا دفع الی رجل اجرا باهره و بالبیعه و هما بالکوفه
 فباي اسواق الکوفه باعه جاز و لو نقله الی بصره یصیر مخالفاً
 استخسانا حتی لو هلك هناك یضمن و لو لم یهلك حتی باعه
 بالبصره لا ذکر فی کالت الاصل نه لایجوز بیعه علی الامر (عالم کیری)
 و اگر شخصی داد ببرد می انبان هراتی از بجهه اینکه بفروشد آنرا و حال آنکه وکیل و موکل
 در کوفه بودند پس هر بازاری از بازارهای کوفه که بفروشد آنرا رواست و اگر بر آنرا
 بصره و کیل مخالفت کنند میگردد در استخوان تا آنکه اگر آنجا پلاک شد ضامن می شود
 و اگر پلاک نشد تا آنکه فروخت آنرا بصره در کاله جوط مذکور است که بد رستی بیع او
 روانیت بر امر کننده و ان کان قید الامر بالکوفه بان قال بعد بالکوفه
 فنقل الی بصره ضمن قیاساً و استخساناً و اذا باع بالبصره عامه
 المشایخ علی نه لایجوز بیعه علی الامر هكذا فی الذخیره و هو الاصح
 کذا فی المبسوط (عالم کیری) و اگر موکل مقید کرد امر را بکوفه چنانکه گفت بفرم
 آنرا در کوفه و وکیل بصره برد آنرا ضامن میشود در قیاس و استخوان و اگر در بصره فروخت
 آنرا عامه مشایخ بر آنست که بد رستی بیع وکیل بر امر کننده روانیت همچنین ذکر شده است
 در کتاب ذخیره و این صحیح تر است همچنین است در کتاب جوط اذا و کل رجل بعد
 ذلی او جراب هر بی بیعه له فان باع العدل جمله صفقه واحده

فان
 وکیل فروختن
 انبان هراتی
 در کوفه

فان
 وکیل فروختن
 انبان هراتی
 در کوفه

ممثل قیمته

بمثل قيمته او باقل مما يتغابن الناس فيه يجوز في قولنا جميعا
 (عالمكيري) وان باع باقل من قيمته بحيث لا يتغابن في مثله
 فالسألة على الاختلاف (عالمكيري) وحقى كى شخصى وكيل گرفت مرد بغير
 يك تنگ باهمای زلمی يك انبان با محسای پردی ك بفرود آمدن ابرای او پس ك فرو
 آن تنگ را يك عتد بشل قيمت آن ويا ك بتر از آن با تقداری ك مردمان بازی بخورند
 در آن روست در قول همه ایشان و اگر فروخت بكثر از قيمتش بقدر ك مردم بازی بخورند
 در مانند آن پس مثال بر اختلاف است رواست نزد امام عظيم رحمة الله عليه و اما
 اذا باع ثوبا ثوبا حتى اتى على جميع العدل ان كان ثمن ما باع بصفقات
 متفرقة يبلغ ثمن جميع العدل لو باع العدل جملة او اقل من ثمن الكل لو باع
 جملة بحيث يتغابن الناس في مثله فانه يجوز عند جميعا (عالمكيري)
 واما وحقى ك بفرود خست تا آنكه تمامی آن تنگ را فروخت اگر بهای چیز ك فروخته است بقدر
 جدا كانه ميرسد بهای تمامی تنگ اگر ميرود خست آن تنگ را كجا ويا ك بتر از بهای تمامی آن
 اگر ميرود خست كجا بقدری ك مردمان بازی بخورند در شل آن پس بدستى ك بهین فروختن
 رواست نزد همه ایشان وان كان ثمن ما باع بصفقات متفرقة اقل من
 ثمن الكل لو باع جملة بحيث لا يتغابن الناس في مثله
 لا شك انه يجوز على قول ابي حنيفة (عالمكيري) و اگر بهای چیز ك
 فروخته است بقدرى جدا كانه ك بتر از بهای تمامی كرا كجا ميرود خست آنرا بقدری ك مردمان
 در شل آن بازی بخورند شك نیست ك بهین فروختن بر قول امام عظيم رحمة الله عليه رواست
 و اما اذا باع ثوبا واحدا لم يبع الباقي ذكر ان على قول ابي حنيفة

سواء اضر بالباقي ضررا لا يتعابن الناس في مثله او
يتعابن الناس في مثله (عالم كيري)
واگر یک جامه را فروخت و باقی را فروخت ذکر شده است که بد رستی بر قول امام عظم
رحمة الله علیه رویت برابرست که ضرر باشد بیانی مانده ضرری که مردمان بازاری نپذیرند
در مثل آن و یا بازاری بخوردند در مثل آن و هذا الذي ذكرنا في الثياب
واما اذا امر لا يبيع مكيل او موزون في وعاء واحد فباع
البعض ولم يبيع الباقي يجوز عندهم جميعا
(عالم كيري) و همین تخصیص حکم با امام عظیم که ما ذکر کردیم در جاهاست و آن
وقتی که موکل امر کند و کیل را بفروختن چیزی کیلی یا چیزی وزنی در یک ظرف پس بفروشد بعضی
و باقی را بفروشد رواست نزد اهل علم و الوکیل بالبیع يجوز ببعه بالقليل والكثير
والعرض عندا بيمينفة رح (هدایه) و قال لا يجوز بيعه بنقصنا لا يتعابن
الناس فيه ولا يجوز الا بالدرهم والدينانير (بدايد) و فی
البرازية و یفتی بقولهما (حجر) قال العلامة قاسم فی تسمیه
على القدری و ربح دلیل الامام و هو المعول علیه عند السننی و هو
اصح الاقادیل و الاختیار عند المحبوس و وافقه الموصلي و صدر
الشریعة و علیه اصحاب المقون الموضوعات لنقل المذهب بما هو ظاهر
الروایة خصوصا و قد قالوا یفتی بقول بيمينفة رح على الاطلاق خصوصا
مع ظهور وجهه فانه اطلق له البيع و هو صادق على كل كلة و قد يكون
مقصود اللبايع في بعض الاحيان كما لو من السلعة او اضطر الى التنازل

ادخلوا

اذ خود گنجی لوقامت قرینه علی امر علیها کما هو من ذهاب الامام (تکمله رد المحتار)
 وکیل بفروختن رهنست و فروختن او بکلم و بیار و بر ختم نزد امام عظیم رحمة الله علیه گفته است
 یاران که روایت فروختن و کسب بیفصالی که فریب بخورد در آن مردمان وروانست
 بر امام و یا طلا و در کتاب بر آری گفته که فتوی بقول حضرت یار است گفته است علامه قاسم
 تصحیح خود برستوری که تریح داده شده دلیل امام علیه الرحمه را و همین است معتمد علیه نزد امام
 نسفی رحمة الله علیه و همین اصح اقاویون مختار است نیز و محبوبی رح و موافقت کرده است با اصولی
 و صدر الشریعه و بر اینست اصحاب متون که موضوع اند برای نقل مذهب با آنچه نیک
 آن ظاهر روایت است خصوصاً در آن موضع که گفته است فقها که فتوی بقول امام علیه الرحمه
 مطلقاً خصوصاً با ظاهر بودن و پیش از آنکه موکل او را وکیل کرده است مطلق بیع که تقید
 آنکرده تقیدی و بیع مطلق صادق می شود بهی مذکورات متن و گاه مقصود بیع در بعضی و گاه
 فروختن می باشد بهر قسم که باشد چنانچه اگر ملال شود از جاه و یا مضطر شود بسوی بها و یا مانند
 اینها تا اینکه اگر قائم شد مشرین یک امری عمل کرده می شود بقضای آن قرینه چنانچه نزد
 امام علیه الرحمه است و الخلاف فی الوکالة المطلقه اما اذا قال الموکل
 بعه بالف او بمائة لایجوز ان ینقص بالاجماع (مجموع البرکات)
 و خلاف در میان امام عظیم و صاحبین او رحمة الله تعالی در وکالة مطلقه است که او مطلق
 وکیل کرده باشد و تعیین بهار آنکرده باشد اما وقتی که موکل بگوید که بفروختن غلام را بپند
 و یا بپند درم روایت که نقصان کند از کسی باجماع امامان رحمة الله تعالی و لایجوز فی
 الصراف کدینار یک و همین تعیین فاحش جماعاً لانه بیع من و حده
 شراء من وجه و الوکیل بالشراء لایجوز له بالغبن الفاحش اتفاقاً

اما اذا التحد الجنس فلا يجوز ولو بغاين يسير للربا (رد المحتار و تكملة
 وروانيت فروختن وکیل در بیع صرف مانند فروختن و بیار در بیع غیر فاحش با تفاق علی
 زیر اربع صرف بیع است از یک وجه و شراست از دیگر وجه و کسب بشرا در بیع
 او را که بغین فاحش بخشد چیزی را اما وقتی که بیع صرف در یک جنس باشد
 روانیت اگر بغین اندک باشد از جهت لازم شدن ربا قال الخ چند
 رحمة الله تعالى عليه جملة من يتصرف بالتسليم
 حکم علی ختمه اوجه منهم من يجوز بیعه
 و شراؤه بالمعروف وهو الاب و الحد والولی
 و قدر ما يتغابن يجعل عقوا (رد المحتار) بخدی گفته است که تمامی آن که بنا بر
 بسبب تسلط تصرف نمایند حکم ایشان برنج و چسب بعضی از ایشان کسی است که در
 بیع او و شراؤه بطریق معروف که آن پدر و پدراکلان و وصی است و قدر آنچه بگوید
 بازی بخورند در آن عفو گردانیده می شود و منهم من يجوز بیعه و شراؤه علی
 المعروف و علی خلافه و هو المکاتب و الماذون عند ايجبة
 رحمة الله تعالى عليه يجوز لهما ان يبيعا ما يساوي الف
 بدرهم و يشتر و اما يساوي درهما بالف و اما الحو البالغ الف
 يجوز بیعه کیفما کان و کذا شراؤه اجزا (رد المحتار) بعضی از ایشان کسی است که رواست
 فروختن و خریدن او بطریق عرف مردم و برخلاف آن و آن مکاتب و ماذون است
 نزد امام عظیم حمة الله علیه و است مرایشانرا اینکه بفروشد آنچه بگوید که برابر هزار درم باشد
 یک درم و بخرد چیزی را که برابر درمی باشد بجز هزار درم و اما فروختن اصیل بالغ حافل رواست



بر قسمی که باشد و همچنین خریدنش با جماع علماء و منهم من يجوز بيعه كيف ما كان و كذا
 شراؤه على المعروف وهو المضارب و شريك العنان او المفاوضة و الوكيل بالبيع
 المطلق يجوز بيع هؤلاء عند ايجافته براج بما عزمه ان و عندهما لا يجوز
 الا بالمعروف و اما شراؤه هم فلا يجوز الا على المعروف في جماعات ان اشترى
 بخلاف المعروف و العادة او بغير النقود نفذ شراؤه هم على انفسهم
 و ضمنوا ما نفقوا فيه من مال غيرهم اجماعا
 (رد المحتار) و بعضی از ایشان کسی است که رویت بیع او بهتر است که
 باشد و همچنین خریدن او رویت بر طریق عرف مردم و آن کسان مضارب است و شریک
 بشرکت عنان یا شرکت مفاوضه و وکیل بیع مطلق است رواست بیع ایشان
 نزد امام عظیم رحمة الله علیه بجزیکه عزیز است و چیزی که بیک قیمت است و نزد یاران
 رحمة الله علیها روایت مکر معروف و اما خریدن ایشان پس و انیت مگر بطریق عرف
 مردم با جماع علماء پس اگر یکی از ایشان خرید مخالف عرف و عادت مردم یا بغير نقود پس شرای
 لازم می شود بر خود ایشان و ضامن میشود آنچه بخرید که در آن داده اند از مال غیر ایشان بانفا
 علماء جهیم الله و منهم من لا يجعل قدر ما يتعاقب فيه عفو او هو للمريض
 اذا باع في مرض موته و حاجی فيه قليلا و عليه دين مستغفر
 فانه لا يجوز حماياته و ان قلت و المشتري بالخيار ان شاء
 و في الثمن الى تمام القيمة و ان شاء فسخ (رد المحتار)
 و بعضی از ایشان کسی است که قدر آنچه بخرید که مردمان در آن بازمی بخرند عفو کرده نمی شود
 در بیع ایشان و آن بیض است وقتی که بفروشد در مرض مرگ خود و بگذارد برای مشتری اندکی را

و حال آنکه دین او در بر سر یک گرفت تمام مال او را پس بدستی که فرو گذاشتن او را انیت اگر
 اندک باشد و مشتری بیدار است اگر خواست بدهد بهار اما تمام قیمت و اگر خواست فسخ کند بیع
 و منهم من لا یجوز بیعه و شراؤة ما لم یکن خیرا و هو الوصی اذا
 باع ماله من الیتیم او اشتری فعند محمد لا یجوز لجال
 و عندهما ان خیر الخیر و الا لم یجز (رد المحتار)
 و بعضی از ایشان کسی است که بیع و شرای او را انیت تا وقتی که خیر نباشد و آن وقتی
 وقتی که بضر و شد مال خود را یتیم و یا بخر و از یتیم پس نزد امام محمد رحمه الله روایت است
 و نزد شیخین اگر بضر بود رواست و اگر نبود روایت و فی وصایا الخانیة
 شرک السرخسی ح لایزیه بما اذا اشتری لوصی لنفسه مال لیتیم مایله
 عشر ثمنه عشر او باع مال نفسه من الیتیم مایساوی عشره بثمانیه
 رد المحتار و در وصایای کتاب خانیه بیان کرده شخصی خیر بودن را باینکه وقتی
 وقتی که بخر برای خود از مال یتیم آنچه یک برابریه باشد بپانزده درم و بضر و
 از مال خود بر یتیم آنچه یک برابریه باشد بیست درم الوکیل بالبیع لایجوز بیعه
 بالنسیة عند یحییة فینفذ علی الموکل کیف ما کان و عند ابی یوسف راجح
 مقید بقیدین بما اذا کان للتجارة فان کان للحاجة لایجوز کالمراة اذا دفعت عزلا
 الی رجل لیبیعه لها فهو علی البیع بالنقد و به یفتی و مقید بما اذا باع بما بیع الناس
 فان طوالت لایجوز قال الفقیر بوالایت و الفتوی علی قول ابی یوسف و لو قال یبعه لکان
 فباعه بالنقد و النسیة لایجوز و لو قال اتبع الا بالنقد فباع بالنسیة لایجوز (خلاصة)
 وکیل بضر و حقن رواست فروختنش بیه نزد امام عظیم رحمه الله علیه پس نافذ میشود

فانه
 من وکیل نزد امام
 ابی یوسف و مقید
 بقیدین است

او بهر طور که بفروشش بقبولید یا بنسبید و نزد امام ابو یوسف رحمه الله علیه نافذ بودن بیح و
 بنسبیه مقید است بدو قید اول اینکه فروختنش برای سود آگری باشد پس اگر برای حاجت
 موکل باشد فروختنش بنسبیه روا نمی شود مانند زن و قحقی که بدو رشته را بر دی که بفروش
 برای او پس مراد زن فروختن بقبول است و بهین است فتوای علماء در جمیع احوال
 قید دوم اینکه بفروشش بنسبیه تا مدتی که مردم تا همان مدتی میفروشند پس اگر مدتی را در از نماند و
 بخرند است ابولیس رحمه الله که قوی بر قول امام ابو یوسف است رحمه الله علیه و اگر موکل
 گفت که بفروشش بقبول و کیل فروخت بنسبیه رواست و اگر حصر کرد چنانکه گفت
 مگر بقبول و کیل فروخت بنسبیه روا نمی شود قال فی الذخیره و انما يجوز البيع بالنسیة
 اذا لم یکن فی لفظه ما یدل علی البیع بالنقد ما اذا کان فی لفظه ما یدل علی البیع بالنقد لا یجوز البیع
 بالنسیة حیوان یقول بیع هذا العبد فاقتضی دینی او قال بیع فان الغرماء
 یبلازمونی او قال فی الاحتیاج الی التفقه عیال فی هذه الصور و کذا فی کل موضع قامت
 الدلالة علی الحاجة الی البیع بالنسیة لیس فی لفظه ما یدل علی البیع بالنقد و قیاساً و غیره مذکور است که بیع بنسبیه برای
 وکیل در آنوقت رواست که در لفظ موکل چیزی نباشد که دلالت کند بر فروختن بقبول و اما
 وقتی که در لفظش چیزی باشد که دلالت کند بر آن در صورت فروختن بنسبیه رواست و اما
 چنانکه موکل بگوید او را که بفروشش این غلام مرا و او را کن دین مرا یا بگوید که بفروشش کس دین
 خوانان ملازم دارند با من یا بگوید که بفروشش که بقبول عیال خود محتاجم پس درین هر صورت
 و همچنین در هر جایکه یک علامه باشد بر حاجت عالی رواست و کیل را که بفروشش بنسبیه
 و متی عین الامر شیا تعین الای بعه بالنسیة بالف یعنی عین الغنم بیع بالنقد بالفحبا
 لانه مخالف الذخیره فی ذلک الجنس فلو بیع بدانی بر تساوی لفا بالنقد لا یجوز و ان کان

فانه
 بیع بنسبیه برای وکیل
 وقت رواست که در لفظ موکل
 بیع بنسبیه نباشد

بیع بنسبیه
 رواست که در لفظ
 موکل نباشد

خلافاً للخیر لاختلاف الجنس فان باعه باقلمن الافلاجوز واما لوقال به الى اجل
 من غیر تعیین الثمن فباع بالنقد لا لامام السرخصی الاصح انه لا يجوز
 بالاجماع ز تکمله و خلاصه و قوی که متعین کند موکل چیز استعین می شود همان چیز
 و کیل مگر درین سنده که بگوید موکل که بفروش این مال را به هزار درم تنبیه یعنی معین کرد
 باشد ثمن را که هزار درم است پس فروخت و کیل همان مال را به هزار درم نقد روا می شود
 زیرا که مخالفت کرده است از گفته موکل بکاریکه خیر است در حق او و ثمن از همان جنس است
 که موکل بآن امر کرده بود و اگر فروخت آن مال را بدینارهای نقد که برابر بود قیمت
 آنها هزار درم روا نمی شود اگر چه مخالفت کرده بطرف خیر که نقد است لکن جنس ثمن مخالفت
 از گفته موکل و اگر فروخت آن مال را بکمیتر از هزار درم روا نمی شود اما اگر موکل گفت که
 بفروش این مال را تا ده و تعیین نکرد ثمن را پس فروخت بنقد گفته است امام خمینی
 که روا نمی شود با تفاق قال المحیط المولک مقتضی فی البیع علی الوکیل شرط ان یظن ان کان مفیداً لافدا
 من کل وجه یبطل علی الوکیل انما شرطه اكد لا بالنفی ولا المثالیه بعد بخیار فاجب غیر لایحوز (تکمله)
 گفته است در محیط که موکل هر وقتی که شرط کند در بیع بر و کیل شرطی را نظر کرده شود اگر شرط
 فایده داشت و نافع بود موکل را از هر وجه پس واجب است بر وکیل رعایت آن شرط و
 ناکید کرده باشد یعنی فروختن بغیر آن شرط یا کرده باشد مثال آن اینکه بگوید که بفروش این
 مال را بخیار پس فروخت آنرا بغیر خیار روا نمی شود و ان کان شرطاً لا یفید ولا یضعه بل یضار
 لا یجبر عانه وان کال بالنفی و مثال لوقال به هذا العبد بنسبه او قال لایج الاب بالنسبه فباع بالثمن
 حاز اذا التحد الثمن فی النسبه و النقد و الافلا (تکمله)
 و اگر شرطی بود که فایده و منفعت نداشت بلکه مضر بود در حق موکل و جب نمی شود بر وکیل رعایت

فایده
 شرط نافع و فایده
 در هر وقتی که شرط
 شود

کتاب الوکال
 جلد سوم
 صفحه ۱۸۳
 خلافاً للخیر لاختلاف الجنس فان باعه باقلمن الافلاجوز واما لوقال به الى اجل
 من غیر تعیین الثمن فباع بالنقد لا لامام السرخصی الاصح انه لا يجوز
 بالاجماع ز تکمله و خلاصه و قوی که متعین کند موکل چیز استعین می شود همان چیز
 و کیل مگر درین سنده که بگوید موکل که بفروش این مال را به هزار درم تنبیه یعنی معین کرد
 باشد ثمن را که هزار درم است پس فروخت و کیل همان مال را به هزار درم نقد روا می شود
 زیرا که مخالفت کرده است از گفته موکل بکاریکه خیر است در حق او و ثمن از همان جنس است
 که موکل بآن امر کرده بود و اگر فروخت آن مال را بدینارهای نقد که برابر بود قیمت
 آنها هزار درم روا نمی شود اگر چه مخالفت کرده بطرف خیر که نقد است لکن جنس ثمن مخالفت
 از گفته موکل و اگر فروخت آن مال را بکمیتر از هزار درم روا نمی شود اما اگر موکل گفت که
 بفروش این مال را تا ده و تعیین نکرد ثمن را پس فروخت بنقد گفته است امام خمینی
 که روا نمی شود با تفاق قال المحیط المولک مقتضی فی البیع علی الوکیل شرط ان یظن ان کان مفیداً لافدا
 من کل وجه یبطل علی الوکیل انما شرطه اكد لا بالنفی ولا المثالیه بعد بخیار فاجب غیر لایحوز (تکمله)
 گفته است در محیط که موکل هر وقتی که شرط کند در بیع بر و کیل شرطی را نظر کرده شود اگر شرط
 فایده داشت و نافع بود موکل را از هر وجه پس واجب است بر وکیل رعایت آن شرط و
 ناکید کرده باشد یعنی فروختن بغیر آن شرط یا کرده باشد مثال آن اینکه بگوید که بفروش این
 مال را بخیار پس فروخت آنرا بغیر خیار روا نمی شود و ان کان شرطاً لا یفید ولا یضعه بل یضار
 لا یجبر عانه وان کال بالنفی و مثال لوقال به هذا العبد بنسبه او قال لایج الاب بالنسبه فباع بالثمن
 حاز اذا التحد الثمن فی النسبه و النقد و الافلا (تکمله)
 و اگر شرطی بود که فایده و منفعت نداشت بلکه مضر بود در حق موکل و جب نمی شود بر وکیل رعایت

فایده
بیان قید نافع از وجهی امرضا
از وجهی

آن شرط اگر چه تاکید کرده باشد یعنی فروختن بجز آن شرط مشال آن اینکه بگوید بفروشد بن
 غلام یا بنده یا گفت که بفروشد آنرا اگر نمایی پس و کیل فروخت غلام را بنده را می شود
 وقتی که بهای نقد است می شود باشد یعنی اگر چه آن من فروخته باشد که موکل امر کرده بود و اگر
 من مخالف بود و راضی شود و آن کان شرطاً مفیداً نافعاً من وجه ضاراً من وجه
 آن اگده بالنفی غیب مراعاته دان لم یوکده بالنفی لایحیب مراعاته مثاله لو قال
 ادفع بشهود او بحضور فلان او را می او علمه فدفع بغير ذلك لم یضمن وان قال
 لا تدفع الا بشهود او بحضور فلان فمضاه لغيره بشهود او بغير حضرته فلان یضمن به یعنی
 کافی لولا کمال بالبیع و به علم واقعه الفشوی دفع لمراد الا قال شتر لی زینا بمعرفه فلان فذکر
 بلا معرفه و هکذا الترتیب لم یضمن بخلاف الا شتر الام معرفه فلان فانه یضمن من افراده (در محار و علمه
 و اگر شتر می بود که نافع بود از یک وجه برای موکل و مضر بود از وجه دیگر پس اگر تاکید کرده باشد یعنی فروختن بجز
 آن شرط واجب است بیکل رعایت آن شرط و اگر تاکید نکرده بود واجب نیست رعایت
 آن مشائش اینکه گفت که به این مال را بفلان کس بحضور شاید ان یا بحضور فلان دیگر یا
 برای او یا بعلم او پس و کیل داد بهان کس بحضور شاید ان و بحضور و رای و علم فلان
 دیگر ضامن نیست و اگر گفت که ندی او را اگر بحضور شاید ان یا اگر بحضور فلان کس پس او
 او را بحضور شاید ان و بحضور فلان کس ضامن میشود چنانکه همین حکم است در و کیل که بیع
 باشد و باین حکم معلوم شد حکم واقعه فتوی که کسی داد بیکری مالی را و گفت که بخر بر ایم
 روغن زیت را ب معرفت فلان و او فت و نبرد بدون معرفت فلان و آن روغن هلاک شد
 ضامن نمی شود بخلاف آنکه بگوید که بخر مگر معرفت فلان که ضامن میشود اگر تخصصاً
 و منه بعه فی سوق کذا ذباعه فی غیره نقد لا تبعه الا فی سوق کذا

دکان
حل
ز
چیز
ن کر
می شو
ست
وقت
بها
غت که
ما
یدا
تک
شود
ن شرط
روش
نفع
ذباع
له
وکیل
آن

الاستاذ ای محمد لسان القاد للوعظ (تکمله) و از امثال قسم سوم است اینکه گوید که بفروختن
مال را در فلان بازار پس فروختن را باز بگیر و امی شود و اگر گفت که بفروختن این را
در فلان بازار پس فروختن در بازار دیگر روانی شود اگر میان این هر دو بازار تفاوت
بود زیرا که رغبت اهل یک بازار با رغبت اهل بازار دیگر در یک مع تفاوت داشته
گاه گاهی قالوا هذا اذا كان رجلا رفيع القدر و تحشم الناس مخالفته وان كان
وضيع القدر لا يصير مخالفا لانه شرطه شرطا لا يفيد فلا يجب على المسلم
مراعاته وان اكد بالثقی كما لو قال لا تبع الا بالف او لا تبع الا بالنسيئة
فباع بالعين او بالنقد جاز لانه غير مفيد اصلا (تکمله)
گفته اند عا که این حکم و نصیحت که موکل مرد ملت مرتبه باشد که مردم از مخالفت او خوف
نیکند و اگر کم مرتبه بود بجنب کرد و کیل مخالف امر او زیرا که این شرط است که بجنب
پس واجب نیست بروکیل رعایت آن اگر چه تا یکد که در باشد یعنی فروختن بغیر آن
چنانکه گوید که بفروختن مگر هزار یا بفروختن مگر نسیئه پس فروختن بدو هزار یا هزار نقد
رو امی شود زیرا که این شرط مفید نیست اصلا التوکیل بالبیع نسبه ینفرد
الى التوکیل بالبیع الى شهر و ما فوقه (عالمگیری) وکیل گرفتن بغرفتن نسیئه صرف بیکر
وکیل گرفتن بغرفتن تا یکماه ده ششون ترازان و الوکاله بیقید بزمان و
لکن فی البزازین التوکیل الى عشرة ايام وکیل فی العشرة و بعد هانی الاصح
و کذا التکفیل ای بالنفس (جز) و لکنه لا یطالب الا بعد الاجل كما فی
تنویر البصائر (دوختار) بوجه دیگر و کالت مفید شود بزمان و مکان لکن در بزازیه آورد است تکفیل
آورد و زوکی است در روز و بعد از آن تراجم احوال و همچنین حکم است ضامن سرگرم

فایده
توکیل تا ده روز

در...

بهین ضامن طلب کرده نمی شود مگر بعد از گذشتن مدت چنانکه در تئویر البصایر آمده است
فلو قال بعه غدا لم یجز بیعه الیوم و کذا الطلاق و العتاق
و بالعکس فیہ روایتان و الصحیحین کالاول (رد المحتار) پس اگر موکل گفت که بفروشم
فردا فروشن آن امروز روایت و همچنین است حکم طلاق و عتاق و در صورت عکس یعنی
که بگوید موکل و کیسل را که بفروشم آنگاه امروز در آن دوروایت است و صحیح آنست که
پرستی این مانند اول است که فروشنش فردا روایت قال فی الحاکم انیة دفع الوصی
المال الی رجل لیج عن المیت فی هذه السنة فاخذ واحرم بالبحر
من قابل جاز عن المیت ولا یكون ضامن مال المیت لان
ذکر السنة یكون للاستحجال دون التقید كما یوکل رجلا بان
یعقق عبدا او بیعه غدا فاعتق او باع بعد الغد جاز (تکملہ)
در کتاب خانہ گفتند که اگر وصی میت دو مال را شخصی کوچ بکند از مرده در همین سال و او
گرفت آن مال او چه سهم بپسندد در سال دوم رواست از مرده و ضامن مال مرده
نمی شود زیرا که با کردن سال برای طلب تعیل است زیرا ای تقید چنانکه کسی وکیل کند مرده
که آزاد کند یا بفروشد غلام او را فردا و او آزاد کند یا بفروشد او را فردا پس از فردا
روا است فروشن و آزاد کردنش قال فی الفتاویٰ الہندیة و کلہ بالبیع و نفاہ
عن البیع الا بمحضرة فلان لا یبیع الا بحضورہ کذا فی وجیز
الکدری (رد المحتار) در فتاویٰ ہندیہ گفتند کہ وکیل کرد شخصی ما بیع و منع کرد او را از
مگر بحضور فلان کسی بفروشد مگر بحضور فلان کسی همچنین آورده است در کتاب وجیز کردی و اذا
امر ان یبیع برهن او کفیل فباع من غیر رهن او غیر کفیل

فایده
وصی وکیل گرفت بچ مرده

فایده
پوکیل گفت بفروشم مگر بحضور فلان

تغلام اور او کبر و جہاں او گروی یا ضامن را صحیح می شود گرفتن وی گروی و ضامن
 را بهای آن تغلام پس نیست تا وان برو کیسل اگر بلاک شد گروی در دست او یا بلاک
 شد مال بر کفیل و صورۃ التومی ۲ کله بیع شیئ فباعه و اخذ بالثمن
 کفیل و عجز عن التحصیل من الکفیل و امتنع الاصل من عطاءه
 متعللاً بانه حيث كفل لما ل الذي عليه برئ منه و دفعه
 الى قاض يري ذلك و حکم عليه ببراءة الاصل حيث كفل
 و عجز عن تحصيله من الكفيل لا يضمن او كله يري
 اقول و القاضى الذي يري ذلك هو من كان على مائة مدين
 الامام مالك ثم فانه يري براءة الاصل عن الدين بالكفالة ولا يري الا
 على الاصل بموتة مفلسا (تكملة) و صورت بلاک مال این است
 که کسی و کیسل بگرداند شخصی را به فروختن چیزی پس فروخت و کپل آن چیز را و گرفت
 بیضا ضامن را و حاجت شد و کپل از حاصل کردن بها از ضامن و منع آورد و اصل از دست
 بپا در مالیکه و کیسل گیرنده بود باینکه وقتی که من ضامن دادم از مالیکه بردم من بود از
 بها خلاص شدم از دادن مال و این حادثه را به قاضی برد که مذہب او همین خلاصی
 و حکم کرد آن قاضی بر و کیسل بر براءت اصل ازین جهت که ضامن داد و نیز عاجز
 شد از حاصل کردن بها از کفیل ضامن نمی شود کیسل از برای موکل خود همچنین آورده
 در کتاب حیسب من یوکلکم که قاضی که مذہب او این است آن کسی است که بر مذہب سنی
 امام مالک است رحمہ اللہ زیرا کہ حضرت امام مالک رحمہ اللہ قائل است باینکه اصل محکوم
 است از بیعت بیب کفاله و نمی بیند رجوع را بر اصل برون کفیل در حالت انقلاص



وفي البرازية ولا يملك الوكيل يقبض الدين الرهن ويمك خذ الكفيل ولو أخذ
 به كفيلا بشرط براءة الاصيل فهو حوالتة لا يجوز للوكيل يقبض
 الدين قبو لها (تكملة) ودر کتاب بزایه مذکور است که وکیل بقبض کردن
 دین مالک گرومی گرفتن نیست و مالک ضامن گرفتن است و اگر گرفت بدین ضامن
 بشرط حلاص بودن دین دار پس این ضامن گرفتن حلال است روانیت کیل
 بقبض دین را قبول کردن آن و الوکیل لوقبض الثمن لا يملك الاقالة
 اجماعا و کذا بعد قبض الثمن لا يملك الحط والابراء (رد المحتار)
 و وکیل اگر بنا را قبض کرد مالک اقاله نمی شود باجماع علماء و همچنین بعد از قبض کردن
 بها مالک کم کردن و ابراء نیست و کله ببيع متاعه فقال بكم ابيعه فقال
 انت اعلم بذلك و يتمنه فباعه ثمن حقيق فلما ورد و به يفتي (مجموع البركان)
 وکیل که شخصی را بفروختن متاع خود پس وکیل گفت که چند بفر و شتم آنرا و موکل گفت
 که تو داناتری آن متاع و بهایش و وکیل سیاهی اندک فروخت آنرا پس موکل رحمت
 رو کرد و گفت و همین است فتوی علماء الوکیل بالبيع المطلق ابا جاع باجل
 متعارف في ما بين التجار في تلك الساعة جا ز عند علماء
 و جمهم الله تعالى وان باع باجل غير متعارف في ما بين التجار
 بان باع مثلا الى خمسين سنة او ما شئت لك فعلى قولنا بيمينه لا يجوز و على قولنا
 و محمد جمهم الله تعالى لا يجوز (مجموع البركان) وکیل بفروختن قسمتی که بفروشد بدو که
 متعارف باشد در میان سواکران در آن متاع نزد علمای ما رواست و اگر بفرو
 بدو که متعارف نباشد میان ایشان چنانکه بفروشد مثلاً تا پنجاه سال پس بر قول امام علم

فائدة
 وکیل بقبض دین
 مالک گرومی
 نیست

فائدة
 وکیل بقبض
 دین را قبول
 کردن آن

فائدة
 وکیل بقبض
 دین را قبول
 کردن آن

رحمة الله عليه روهت و بر قول امام ابو يوسف و امام محمد رحمهما الله تعالى روهت
 الوكيل يا لبيع اذا باع و امتنع عن استيفاء الثمن و التقاضي لا يجبر على ذلك
 ولكن يقال له وكل الموكل باستيفاء الثمن (مجموع البركات) وكيل بفروختن
 وقتي که بفروشد بيع را منع يا ورد از گرفتن بها و از خواستن آن جبر کرده نمی شود بر آن
 و لكن گفته میشود او را که و کيسل کن موکل خود را بگرفتن آن بها الوكيل بالبيع المطلق
 اذا باع بيعا فاسدا لا يضمن بالبيع و التسليم و للوكيل ان يسترد
 و المامور بالبيع الفاسد اذا اتى بالبيع الجائز جاز استحقاقا
 كذا في الخلاصة (عالمگیری) وكيل بفروختن مطلق وقتي که
 بفروشد بيع فاسد ضامن نمی شود بفروختن بيعه و بسپردن آن و هر وكيل راست انك
 طلب رد آنرا بکند و مامور ببيع فاسد وقتي که بفروشد بيع را ببيع جائز روهت
 از روی استحقاق بچنين آورده است در خلاصه الفتاوى الوكيل بالبيع اذا قال
 بعث من جلالا عرفتم و سلمة لثمة لعاقد وعليه يضمن الوكيل (مجموع البركات)
 وكيل بفروختن وقتي که بگوید که فروختم بر دی که نیتنا سم او را و سپردم آن چیز را بوی
 و قادر نیستم بگرفتن ثمن و کيل ضامن می شود الوكيل بالبيع اذا دفع المبيع الى
 ليعرضه على من احب فرب ذلك الرجل و ذهب بالمبيع او هلك في يده
 قالو ككيل ضامن وهو الاصح (مجموع البركات)
 وكيل بفروختن وقتي که داد ببيع را بر دی از برای اینکه پیشین کند آنرا بر کسی کرده
 اوست پیش آنرا در نیت و بیه را برد و باطلاک شد در دست او پس و کيل ضامن است
 و همین قول صحیح تر است الوكيل ببيع العبد بعرض موصوفا ذابا

فروختن
 مطلق
 وقتي

فروخته
 و بگوید
 که فروختم
 بر دی

بعرض بغبن فاحش جاز عندا بجدیدہ کذا فی الذخیرة (عالمگیری)
 وکیل بفر وفتن غلام برختهای ستوده شده و مستی که بفر و شد آنرا برختها بنین بیکار
 نزد امام عظم رحمة الله علیه چنین است در ذخیره و کل بجلای بیع مال له حمل و مؤنه
 فهو علی لبلد الذی فیہ الوکیل والموکلا ذاکا نانی بلده واحده
 فان خرج الوکیل بذک الی بلده اخری فسرقت ارضاع کان ضامنا
 و لولم یرجع به الوکیل الی مکان آخر و خرج هو فباعه فی ذلک المکان
 کان علیه تسلیم فی مکان البیع وان لم یکن له حمل و مؤنه لا یقید
 الامر بتک الی بلد (قاضی و عالمگیری) وکیل کرد مردی را بفر وفتن چیز که بر آنرا
 بار کردن و رحمت کشیدن بود پس آن وکیل گرفتن بر شهری واقع میشود که وکیل در آن
 در آن باشند وقتی که هر دو در یک شهر باشند پس اگر وکیل بیرون کرد آنچه نیز ایشهر و دیگر
 پس آنچه زودید و شد و بیکار شد وکیل ضامن است اگر وکیل بیرون کرد آنچه زودید و شد و بیکار
 فروخته بود آنرا در همان جای که بر آمد است بروی بیرون در جای بیع لازم است و اگر
 آنچه زودید بار کردن و رحمت کشیدن نبود و فروش بقید آن شهر نمی شود الوکیل بالتسلیم
 عقلة بمثل القیمه و زیاده یتغابن الناس فی مثلها و لا یجوز ما لا یتغابن الناس
 (بدایه) وهو الغبن الفاحش قال الشیخ الاسلام خواجه زاد و هذا فیما یبطله قیمة معلومه
 عند أهل البلد فاما ما له قیمة معلومه عند کل من کلهم و الغنم العین اذا زاد الوکیل الشراء
 علی ذلک لا ینزل الامر قلت زیاده و لو فلسا واحدا و کثرت و به یفتی و هذا باعتبار
 من ان هذا الاستیاء سعرها معرف فلو كانت فی مکان و زمان یختلف السعر
 فی هذه الاشیاء كانت کثیرها (عمیفی و در مختار و تکلمه)



وکیل کردن

وکیل بخردین رویت که عقد کند پیش قیمت و بزیادتی که مردمان فریب بخورند در
آن روایت بزیادتی که مردمان فریب نخورند پیش آن و این غبن فاحش است
که قیمت شیخ الاسلام خواهر زادگاه که این روایت بود عقد وکیل بغبن سیر در آن است
که آنرا نزد اهل شهر قیمت معلوم باشد و اما در آن مالیکه آنرا نزد ایشان قیمت معلوم
باشد مانند آن گوشت و مینر و قتی که وکیل بخردین بیفزاید بر قیمت آن لازم
نمی شود بر موکل خواه اندک باشد آن افزوده اگر چه یک پیسه باشد یا افزونتر از آن باشد
و همین است فتوای عملی در آن حکم با اعتبار غالب است که غالب نرخ این شیاه
در عرف شهر معلوم میس باشد پس اگر همین شیاه در جایی یاد زمانی بود که نرخ مختلف
می شد درین شیاه اینها مانند دیگر اشیاء است و فی الذخیره و الوکیل بالصرف اذا
اشتری بما لا یتغابن الناس لا یجوز بلا خلاف ثم الغبن الفاحش
متمم فی بیع المقایضه فی ظاهرها روایت عن عیبه
رحمة الله علیه (کفایه) در کتاب ذخیره مذکور است که وکیل بیع
صرف دینی که بخرد با تقدیر کند باری نخورند مردمان در آن روایت بغیر خلاف
بعد از آن غبن فاحش محمل کرده می شود در بیع مقایضه یعنی کالبا که در ظاهر روایت
از امام اعظم رحمه الله علیه و الله فی الایتناب من الناس فی ما لا یدخل
تحت تقویم احد من القومین وهو الصحیح علی ما روی عن محمد بن
الدواد فلو قوماه عدل عشره و عدل آخر ثمانیه و آخر سبعة فباغی العشره
و السبعة دخل تحت تقویم احد من القومین فلعلم منه ان الغبن الفاحش
مالا یدخل تحت تقویم القومین و هذا هو الاصح کما فی المعراج وقیل فی العروصه



لا تقبل شهادته له وفي بيع رب المال مال المضاربة وفي الغاصب
ضمن القيمة مع يمينه ثم ظهر العين وقيمتها أكثر وفيما اذا وصى بثلث ماله و
تصرف في مرض موته بغبن فانه يكون من الثلث ولو ليس يرا وفي تصرف
المريض المستغرق بالدين وفي بيع المريض من وارثه وتمامه
في جامع الفصولين (جداولت) وعاصل مسلمانى خرد
خوردن اينست که بد رستى بعضى ازان آنچه هست که عفو هست در آن بازى خوردن کل
و اين غبن در تصرف پدر و پسر کلان و وصى و متولى وقف و مضارب و وکيل بخریدن
چيز غير معلوم هست بعضى ازان آنچه هست که عفو هست در آن بازى خوردن کم و بسيار
و آن غبن هست در تصرف وکيل بخر و ختن و انقضى که اذن کرده شده باشد باو
بچه باشد يا غلام و در تصرف مکاتب و دوشد یک بشرکت عنان و شرکت منافق
و بعضى ازان آنچه هست که عفو هست در آن بازى خوردن کم و بسيار و آن غبن هست در تصرف وکيل
بخر و ختن بر کسی که قبول نباشد شادي وکيل بر اى او و در فروختن صاحب مال
که بخر و شد مال مضاربت را و در تصرف غاصب و مستى که ضامن شود قيمت مضبوط
را بعه سوگند او بعد ازان ظاهر شود عین مضبوطه و قيمت آن زياد باشد و در تصرف و
بگند و مستى که وصيت کند بوم حصه مال خود و تصرف کند در آن در مرض مرگ
خود بغبن پس بد رستى که اين غبن مى شود از سوم حصه مال او اگر چه بازى خوردن
کم باشد و در تصرف مريض که در برگرفته باشد مال او و در بيع مريض بر دار
خود و تمام بيان دين حکم در جامع الفصولين هست و اذا وکيل ببيع عبد له فباع
لصفه او جزه مند معلوما جاز عند ابى حنيفة تجز الا ترى انه لو باع الکالا

فانه
کتاب الوکالات
جلد سوم
در رشت
۱۱۵

ببین نصف یجوز عندنا فاذا باع النصف به اولى وقال لا يجوز الا ان يبيع
النصف لآخر قبل ان يختص وهذا استحسان عندهما اي كون البيع مقبولا
الى ان يبيع النصف لآخر قبل الخصومة استحسانا عند ابى يوسف ومحمد رحمهما
رضي عنهما ظاهره ترجيح قولهما در مختار وقال في البحر ولذا اخر لامع دليله كما هو
عادة قلنا وعن العلامة قاسم مع ترجيح قوله وعليه المعلوم وانما اصل الا
د في الشراء يتوقف على شراء باقية قبل الخصومة اتفقا قارها بدها
و در مختار و رد المحتار و عالمكيري) و اگر مردی وکیل گرفت مردی را
بفروختن غلام خود و او فروخت نصف غلام او را و یا یک حصه معلوم او را و است
نزد امام عظیم رحمة الله عليه آیا تو مبیعی که اگر در این صورت وکیل بفروشد کل آن غلام
را بیهای نصف او روا می شود نزد امام عظیم رحمة الله عليه پس وقتی که بفروشد نصف آن
بیهای نصف او بطریق اولی رواست و حضرت یاران گفته که روایت کنی که
وکیل بفروشد نصف دیگر او پیش از خصومت کردن وکیل و موکل و این موقوف بودن
بمع او تا بفروختن نصف دیگر او پیش از دعوی استخوان است نزد امام ابی یوسف
و محمد رحمة الله و ظاهر عبارت دیگر در ترجیح قول یارانست و در تجسس آورده است که ازین جهت
در پدایه موضح کرد قول ایشان را با دلیل آنست که چون استخوان است صاحب بداید و روایت شد
قاسم که قول حضرت امام ممول و مرجع است و صحیح ترین قول است و در صورت خریدن
وکیل نصف غلام را موقوف می شود خریدن او تا خریدن باقی او پیش از خصومت با
وکیل و موکل با اتفاق علماء رسد کاندو فی شرح الطحاوی و لو اختصم الوکیل مع
الموکل الى القاضی قبل ان یشترک الوکیل الباقی والزم القاضی الوکیل

مخار

ثم ان الوكيل اشترى الباقي بعد ذلك يلزم الوكيل بالاجماع وكذلك هذا
الاختلاف في كل شئ في تبعيضه مضرة ويكون الابتعاض
فيه عيبا كالعبد والامة والدابة والثوب وما اشبه
ذلك واما اذا لم يكن في تبعيضه مضرة ولا يكون الابتعاض
فيه عيبا كالكيل والوزني والعددي المتقارب اذا وكله
ببيعه فباع بعضه جازا للبيع في قولهم جميعا (عيني وعالمكيري)
وشرح طحاوي ان كل من اشترى بركه او كيسا باموكل بسوى قاضى يمشى از خریدن وكيل با
مانده غلام را و قاضى لازم گرداينده غلام را بر وكيل باز اگر وكيل خريد باقى را بعد از
لازم گردايندن قاضى لازم مى شود بر وكيل باجماع علماء هم الله تعالى و همچنين ^{مستحب}
در هر جزى كه در حصه حصه كردن آن ضرر باشد و حصه حصه شدن در آن عيب باشد مانند
غلام و كينز و چهارپاي و جامه و مانند آن و اما وقتى كه در حصه حصه كردنش ضرر نباشد
و حصه حصه شدن عيب نباشد در آن مانند چيستى كى پمانه و وزن مى شود و چيزى با نيكى شما
فروخته بشوند و با هم در اندازه نزيك باشند وقتى كه كسى وكيل گرفت ديگر را بغير وقتن
انخير و او بعضى آنرا فروخت فروختش روست در قول همه ايشان رجل امر رجلا
ببيع عبد له بالف درهم فباع نصفه بالف درهم ثم باع
النصف الاخر مائة دينار جاز بيع النصف الاول ولا يجوز بيع
النصف الثاني ولو باع كله بالف درهم وما شئت دينار
جاز للبيع فى الكل (قاضى خان) مردى فرومرد ديرا كه بركه
غلام را بپرز درم و او فروخت نصف آنرا بپرز درم بعد از آن فروخت نصف ديگر او را

فایده
وكيل نصف غلام بپرز
فروخت

بصد غلام فروختن نصف اول رواست و مشروختن نصف دوم رواست و اگر فروختن
 تمامی ان غلام را بپنجاه درم و صد غلام رواست بیع درستی غلام ولو در کله ان
 بیعیه من رجل سماه فباعه منه ومن اخرج اذ في النصف الذي
 باعه من ذلك الرجل في قول ابی حنیفه (قاضیخان) و اگر وکیل رفتن
 دیگر را که بفروش غلام مرا بفزانی و او فروخت آنرا بآن مرد و دیگری در بیعوت
 رویت فروختنش در ان نصفی که بهمان مرد فروخته است آنرا در قول حضرت
 امام عظیم رحمه الله علیه رجل و کلا بجلای بیع عبد بالف فباع نصفه بالف
 جاز فی قول ابی حنیفه رحمه الله علیه و ان باع نصفه بالف
 درهم الا درهما و کرحیطة بطل (قاضیخان) مردی وکیل ساخت مردی را
 بفروختن غلام خود بپنجاه درم و آن وکیل فروخت نیمه غلام را بپنجاه درم رواست
 در قول امام اعظم رحمه الله علیه و اگر فروخت نصف ان غلام را بپنجاه درم و کله
 کم و یک خسر و اگر کندم بیع باطل است و ان باع العبد بالف و کوفطع
 بعینه کان الامر بالخیار ان شاء ابطال للبیع کله و ان شاء اجاز
 البیع و یصیر الکر للوکیل و علیه حصته من قیمت العبد و ان
 باعه بالف درهم ثم زاد المشتري کرا بعینه او غیر بعینه
 جاز من غیر خیار و الکر للامر (قاضیخان) و اگر فروخت غلام
 را بپنجاه درم و یک خور از طعام معین امر بخیار است اگر میخواهد باطل کند آن
 بیع را تمام و اگر میخواهد اجازه نماید بیع را و خسر و از طعام مرد وکیل رویت و بیکس
 حصه آن از قیمت غلام است و اگر وکیل فروخت آنرا بپنجاه درم بعد از ان مشروختن

فایده
 وکیل بدو مرد غلام را
 فروخت

فایده
 وکیل نصف غلام را بپنجاه
 درم فروخت و یک خور از کندم
 فروخت

زیاده کرد یک خسر و اطعام معین و یا غیر معین را بیع بخیار روست و خرد و طعاماً
 مرا امر راست رجلان و کلا رجلا بیع عبد لها فباع الوکیل نصفه
 و قال الوکیل هو نصف فلان فهو جائز وان لم یبین عند البیع
 ای النصفین بیع جائز بیعه فی نصف شائع للامیرین فی قیاس قول
 ابیحیفته (قاضیخان) دو مرد وکیل گردانیدم و بر ابفر و ختن غلامی که بردوی
 آنها را بود پس فروخت آن وکیل نصف غلام را و گفت آن وکیل این نصف فلان
 سوکل هست پس این رواست و اگر بیان نکردند و ختن که کدام نصف
 میفروشم رواست فروختن در نصف مشترک بیان آن دو مرد در قیاس
 قول امام ابی حنیفه رحمه الله علیه و اذا امره ان یبیعه من فلان بتمیز دین
 فباعه من اجل اخر بتمیز دین لایحیوان باعه منه ومن الاخر لایحیوان البیع
 فی النصف الذی باعه من آخر و یحیوان البیع فی النصف الاخر علی قول ابیحیفته
 و علی قول لایحیوان البیع الباقی (عالم کیری) وقتی که کسی امر نمود دیگری را
 اینکه بفروشد غلام او را بفلان بهای مین او فروخت آنرا ببرد دیگری بهای دین روانیت
 و اگر فروخت بهمان مرد و دیگری درین صورت بیع او در آن نصف که فروختند
 آنرا بگیری روانیت و در نصف دیگری رواست بر قول امام عظیم رحمه الله
 و بر قول حضرت یاران روانی شود مگر اینکه بفروشد باقیمانده را الوکیل
 بیع جاریستین بالفیذا باع احدیها بجمسمانها و اقله اکثر لم یحیوان البیع
 الاخری بتام الالف و اکثر فی قول ابیحیفته و ابی یوسف و حمها
 الله تعالی کذا فی المعیط (عالم کیری) وکیل بفروختن دو کتیز بنزد

فایده
 وکیل گفت که خسر این بیع
 زد و سوکل فروشم

فایده
 وکیل دیگری بهای مین
 فروخت

فایده
 وکیل یکی از دو کتیز بخرید
 فروخت



و قتی که فروخت کی از ایشان بپنجه درم و یا کمتر و یا زیاد و روانیت گمرا نیکی بفرستد
 گنزد دیگر را بهزار درم و یا زیاد و از آن در قول حضرت امام ^{عظیم} و منقول است
 و قبض التمنون بقض خود لا مشتری علیه بعید یحتمل مثله کالاصبع الزانک والنسب
 او یکلون حادتا و لکن لا یحتمل مثله فی مدته شهر متل و درده بقضاء القاضی مایسته
 او بایاه الیهین او باقراده بالعیب ندرده لا علی الامر من غیر خصم و کذا لکن ادر مشتری
 العبد علی الوکیل بسبب عیب یحتمل مثله بیسته او بایاهین فیفقد الرد علی الموکل فان کان ذلك
 علی الوکیل باقراده لزوم العبد المأمور وهو الوکیل لان له التخصیص الموکل فیلزمه بیسته او
 بخلاف ما انما کان الرد باقراد الوکیل بغير قضاء باقراده و العیب یحتمل مثله حیث لزم الوکیل
 و لایکون له ان یخاصم بالعه یعنی الموکل ولو کان العیب لا یحتمل مثله و کان الرد بغير قضاء
 باقراده یلزم الموکل من غیر خصم فی رد و اینه کتاب البیوع من الاصل و فی عهده و آیات المسئول
 لا یلزم الموکل و لیس الوکیل ان یخاصم و لو اقر الموکل بعینه و انکره الوکیل لا یلزم الوکیل لا الموکل
 شیء (هدایه دفع العید یعنی و تکلمه و حج) کسیکه امر کند مرور با بفر و سخن غلامش پس
 وی بفر و شد غلام او را و قبض کنند بجهای او را یا قبض کنند باز مشتری رد کند بر وی
 آن غلام را بسبب عیبیکه مثل آن عیب نو پیدا نمی شود مانند انگشت زاید یا دندان زاید یا
 آن عیب مادش می شود و لکن مثل آن عیب در مدتی که او مثلاً مادش نمی شود و
 رد کرد آن غلام را بحکم قاضی خواه حکم قاضی بسبب شاهدان باشد یا بسبب منع او را
 وکیل باشد از سوگند یا بسبب اقرار وکیل باشد بعیب غلام پس بدستی که وکیل
 رد کند غلام را بر موکل خود بغير از سوی میان وکیل و موکل و چنان وقتی که مشتری
 رد کند غلام را بر وکیل بسبب عیبیکه مثلش حادث می شود بسبب گواهان یا بسبب منع

آوردن وکیل از سوگند پس نافذ نشود و بر موکل و اگر در همین صورت رد بر وکیل
 اقرار وکیل بود بعیب لازم می شود آن غلام بر وکیل نه بر موکل لیکن میرسد وکیل را
 که دعوی کند با موکل خود پس بلاست کند او را و کند آن غلام را بر و بگذراند کند
 بر موکل یا منع آوردن موکل از سوگند بخلاف آن صورت که بر وکیل بسبب اقرار
 وکیل باشد بعیب بغیر از حکم قاضی با اقرار او دعوی آنکه عیب چنین باشد که شلش
 می شود که در این صورت غلام لازم می شود بر وکیل و میرسد وکیل را که خصوصت کند با
 موکل خود و اگر عیب چنین بود که شلش حادث نمی شد و بر وکیل بغیر از حکم قاضی بود
 باقرار وکیل در این صورت غلام لازم میگردد بر موکل بغیر از خصوصت وکیل با موکل
 در روایت کتاب بیوع در مبط و در عامه روایات کتاب مبط لازم نمی شود بر موکل
 و میرسد وکیل را که خصوصت کند با موکل خود و اگر موکل افسه را کرد بعیبی در غلام خود
 انکار کرد ازان لازم نمی شود چیزی نه بر وکیل نه بر موکل و الوکیل بالاجاره اذ
 اجر و سلم ثم طعن المستاجر فيه بعيب قبل الوكيل بغیر قضاء خانه یلزم
 الموكل ولم يعتبر اجاره تجدیدك في حق الموكل وفي كافي الحاكم و اذا قبل الوكيل
 العبد بغیر قضاء القاضي بخیار دونه او شرط نه بخیار علی الامر و كذا
 لو رد لا المشتري عليه بعيب قبل القبض بعد قضاء فهو
 جائز عليه (مجبور) وکیل باجاره غلام وقتی که با
 داد و پیرد بعد ازان اجاره گیرنده طعن گفت در آن بعیبی پس وکیل قبول کرد و حکم
 قاضی بر موکل لازم می شود و معتبر کرد و نمی شود اجاره نو در حق موکل و در کافی حاکم شهب
 مذکور است وقتی که وکیل قبول کرد غلام را بدون حکم قاضی بخیار رویت و یا بخیار شرط

فایده
 وکیل باجاره بغیر قضا
 رد قبول کرد

پس آن جایز است بر آنکه در چنان گزشتی و کرده آنرا بر و بسبب عیبی پیش از قبضه غیر تصانیف و غیره
 الوکیل بالبیع اذامات و وجد المشتري بالمبیع عیباً رد او علی
 وصی الوکیل او علی وارثه وان لم یکن له وصی
 ولا وارث یرده علی الموکل (عالمگیری) وکیل بفروختن
 وقتی که مرد و نسبه را یافت بیعه عیبی را رد کند آنرا بر وصی و کیس و یا بر وارث
 و اگر وصی و وارث نبود او را رد کند آنرا بر موکل الوکیل اذ کان غائباً
 مادام حیالاً تنقل الموقوف الی الموکل (عالمگیری) وکیل وقتی که غایب باشد مادام
 زنده باشد حقوق عقد بویکل نقل نمی شود و کل رجلاً ببیع ضیعت له فباعها
 الوکیل فظهر فیها قطعت ارض موقوفه فاراد المشتري
 ان یردها علی الوکیل فامر الوکیل بذلک کان له ان یردها
 علی الوکیل ثم الوکیل لا یردها علی موکله فان ردت علی الوکیل
 بالبیتة کان للوکیل ان یردها علی الموکل و هل یفسد العقد
 فی الباقی قال عامته المشایخ رحمهم الله تعالی لا یفسد البیع
 فی الباقی وهو الصحیح (عالمگیری) کسی وکیل کرد مردی را بفروختن زمین
 نمود پس وکیل فروخت آنرا پس ظاهر شد در آن یکقطعه از زمین وقف و مشتری آن
 کرد و کرد آنرا بر وکیل پس وکیل اقرار کرد و آن مرا و راهت رد کردن
 آن بر وکیل بعد از آن وکیل رد کند آنرا بر موکل خود و اگر گویا آن رد کرده شده بود
 بر وکیل مرد و کیس رست رد کردن آن بر موکل و آیا این عقد در باقی فاسدی شود
 و یا نه عامه مشایخ گفته است که بیع در باقی مانده فاسد نمی شود و همین است حکم صحیح الوکیل

فایده
 وکیل بفروختن مرد و مشتری
 غیب یافت

فایده
 موقوف بویکل نقل نمی شود

فایده
 در بیع وکیل بر بیع و غیره
 ظاهر است

اذامات

اذا باع العبد بالف درهم كما امره الموكل وتقا بضا وهالك الثمن
 عند ما ودفعه الى الامر ثم ادعى المشتري بالعبد عيبا يحدث
 مثله وانكره الباع وهو الوكيل واقرا الامر به لم ينتقض البيع
 باقرا الامر ولم يلزم الامر ولا الباع شيئا وكذلك لو حدث
 عند المشتري عيبا آخر واذا المشتري ان يرجع بنقص العيب (عالمكيري)
 وكيل بفروختن وقتي كه فروخت غلام را بهزار درم چنانكه منسه بوده بود اورا موكل قبض
 كرد فروشند بهار او خريدار ميگرد او بهايلاک شد نزد وكيل و يا داد با مرگنده بعد از
 شترى دعوى نمود در غلام عيبى را كه شل آن نوپيدايشه درين مدت و بايع كه
 وكيل است انكار كرد ازان و امر كنند بآن اقرار نمود بيع باقرار كننده نمى شكند
 و بر امر كننده و بايع چيزى لازم نميشود الاصل في الوكالت الخصوص
 وفي المضاربة العمومين قال لآخر امرتك ببيع عبدى بنقد فبعته بسنة
 وقال المامود امرتني ببيعه ولم تقبل شيئا فالقول قول الامر (بدليه)
 و اصل در عقد و كالت خصوص است و اصل
 در عقد مضاربت عموم است پس كسيكه گويد مرد ديگر را كه فرودم ترا بفروختن غلام
 بنقد پس فروختي آنرا بقرض و ما مورگفت منسه بوده بودى مرا بفروختن او و گفته
 بودى چيزى ديگر را پس معتبر قول امر كننده است و ان اختلاف ذلك لفساد و رب المال
 بان قال رب المال امرتك بالنقد وقال المضارب بلا دفعت مضاربتة و المعين
 شيئا فالقول قول المضارب بخلاف ما اذا ادعى رب المال لمضاربتة
 في نوع و المضارب في نوع اخروحيث يكون القول لرب المال (بدلي عيني)

فايده
 شترى عيب افتاد و كيان بيع
 شك بود و موكل مقرر بايكس

فايده
 اصل و كالت خصوص است
 و در مضاربت عموم

و اگر مضارب صاحب مال در آن مختلف شدند باین طریق که صاحب مال گفت که من خود
 فروختن ببقه و مضارب گفت که دادی بمضاربت و تعیین نکردی و در صورت معتبر قول
 مضارب است بخلاف اینکه دعوا کند صاحب مال مضاربت در نوع معین و متفق
 در نوع دیگر که در صورت معتبر قول صاحب مال است و آن بر هفتادان نظر شهسود
 عامل اند اعطاء مضاربته فی کل تجارة فی مال ولی وان لم یضواء علی هذا الماک
 فرب الماک کذا اذا اختلفا فالمنع من السفر (بحر رایت) و اگر شاهدان آورده و دومی بی شهادت
 پس تحقیق اگر تصریح کرده شاهدان عامل که بدرستی مالک داد مرا و او را بمضاربت
 در هر سو و اگر بی شهادت آن شاهدان بهترند و اگر تصریح نکردند برین حرف پس گواهان
 معتبر صاحب مال است و بچنان حکم است وقتی که اختلاف کردند در منع کردن
 از سفر قال المضارب هو فی الطعام و در ب المال قال فی الکر باسرف القول
 وان بر هنا فله مضارب وان وقتا فالوقت لا یخیر اولی والبضاعة
 کالمضاربة الا ان المضارب یملک البیع والمستبضع
 الا اذا کان فی لفظه ما یعلم انه قصد الاسترباح او
 نص علی لک و الظاهر انها کالوکالته من حیث ان
 الاصل فیها التقید الا انه لا یملک الابضاع و الا بیع
 و بیع ما اشتراه الا بالتخصیص بخلاف المضارب (بحر
 اگر گفت مضارب که عقد مضاربت در طعام بود و گفت صاحب مال که در کربان
 پس معتبر گفته صاحب مال است و اگر شاهدان گذر امیند هر دوی آنها پس معتبر قول
 مضارب است و اگر هر دوی آنها تاریخ گفته پس تاریخ اخیر اولی است و البضاعة

فایده
 مضارب گفت مضاربت در طعام
 سبب المال گفت در کربان

یعنی دادن مال برای خریدن بدون شریکی در نفع مثل مضاربت است مگر اینکه تحقیق
 مضاربت مالک است مشروطه ضمن را و آن شخصی که مال باو داده شده برای خریدن و آن یکی
 در نفع مالک نیست مشروطه ضمن آن مال را مگر وقتی که باشد در لفظ صاحب مال چیزی که معلوم نشود
 آن نیست که صاحب مال قصد کرده حاصل شدن ریج را یا صاحب مال تصریح کند بخوابیدن
 ریج و ظاهر اینست که مضاربت مثل وکالت است از جهت که اصل در وکالت است
 گردانست مگر اینکه وکیل مالک نیست بضاعت کردن و امانت نهادن و فروختن آنچه
 خریدار است آنرا مگر تصریح کردن بجلالت از مضاربت ثم مطلق الامر با البیع بنظر
 نقد و نسبه الی ای اجل کان متعارفا عند التجار فی تلك الساعه او غیره
 فیها عند بیخیزنده (هدایه و فتح) بعد از آن بدانکه طلق امر موکل برای وکیل بفرز و ضمن
 شامل میگردد و فروختن را بقدر و نیت تا هر مده که باشد خواهد معارف باشد آن مده بنزد
 سوو اگر آن در آن رخت یا تعارف باشد در آن نزه امام او چنانچه رحمة الله علیه کله
 بالبیع مطلقا ثم قال لایصح الیوم فباعه غلام من غیر تجدید الوکالت بجا
 (عالم کبری) وکیل کرد دیگر بر او فروختن مطلق بعد از آن گفت امر در مفروض
 پس فرود فروخت بنی نوگردن و کار در و است این مشروطه ضمن اذا امر رجلا ان
 یبیع له عبدا و دفع العبد الیه و نهی الامر عن دفع العبد بعد البیع
 حتی لا یقبض الثمن قال یحکم هذا النهی باطل و لو هکذا لعبد فی ید المشتري
 هکذا علی المشتري و الوکیل هو الذي يتولى قبض الثمن و لو کون یضمن الوکیل الثمن
 فان سلم الوکیل قبل قبضه الثمن و توی الثمن علی المشتري فلا ضمان
 علی الوکیل (عالم کبری) وقتی کسی که فروز و مردی را که بفرود شد غلام

فایده
 طلق امر ببيع شامل بقدر
 نیت است

فایده
 وکیل ببيع را نمی گرداند
 پیش از قبض بها

اورا و غلام را بوی داد و منع کرد امرکننده اورا از دادن غلام بعد از فروختن آن پیش
 نکند بهارا امام محمد رحمه الله گفته است که این منع باطل است و اگر غلام در دست خود
 بپاک شد بپاک میشود و چندی را و وکیل آنکس است که تصرف مینماید قبض کردن بهارا و
 راست اینکه ضامن بگیرد و کیسل را از جهت بهایس و کیسل اگر سپرد پیش از قبض کردن
 وی بهارا و بپاک شد بهار شتر می پس ضمان بر وکیل نیست و لو ان الامر دفع العبد
 اليه و قال لا تبعه حتى تقبض الثمن فباعه قبل قبض الثمن كان
 البيع باطلا حتى يسترد المبيع من المشتري و لو لم يرد فع العبد اليه
 فباعه في يد الامر بالف درهم حاله لم يكن له ان يسلم العبد حتى يقبض الثمن
 سواء كان الامر فاعا ليدفع الى المشتري قبض الثمن او لم يكن له ان يسلم العبد غلام
 را بوی داد و گفت که فروشش اورا تا که قبض کنی بهارا و وکیل فروختش پیش از قبض
 این فروختن باطل است تا آنکه بوی پیش گرفته می شود از خریدار و اگر غلام را نداد وکیل
 و وکیل فروخت اورا در دست امرکننده هزار درم فی الحال نیست اورا که سپرد
 را تا که قبض کند بهارا خواه امرکننده منع کرده باشد اورا از دادن غلام بخردار پیش
 از قبض کردن بهارا و یا منع نکرده باشد اورا و لو باعه بالف درهم نسبية الى شهر
 و العبد في يد الامر صح البيع وليس للموكل ان يجبسه عن المشتري
 (عالم صیبری) و اگر فروخت اورا هزار درم نیت تا یکماه و غلام در دست امرکننده
 بود بیع صحیح است و مر موکل را نیست که منع کند اورا از خریدار و لو وکل ببيع العبد دفع
 اليه العبد فباعه الوكيل ولم يسلم حتى اخذ الا الموكل من بيته و هو
 الوكيل عن التسليم قبل نقد الثمن صح نهيه و لم يكتل

فایده
 وکیل فروخت مر موکل پیش از تسلیم
 نجات خود برد

التناخذ

ان یاخذ من بیت الامر ویدفعه الی المشتري قبل نقد الثمن (عالمکیری)
 و اگر وکیل کرد شخصی را بفرقن غلام خود و غلام را داد بویکس و وکیل فروخت او را و سپرد
 بود تا که موکل گرفت او را از خانه و یکس و منع کرد وکیل را از سپردن غلام پیش ازدادن
 بها منع او صحیح است و مرد ویکس را نیست اینکه بگیرد غلام را از خانه امرکننده و بدو با و
 بخرد از پیش از قبض کردن بها و امره ببيع عبد له و العبد فی ید الامر
 و لم یامر الامر بالعقبه لم یمنه عن ذلك فباعه الوکیل ثم قبضه من منزل
 الامر ویدفعه الی المشتري فاقا العبد فی ید المامور قبل ان یقع الی المشتري
 فلا ضمان علی المامور (عالمکیری) و اگر امر کرد او را بفرقن غلام خود و آن غلام
 در دست امرکننده بود و امرکننده امر نکرد و بویقبض کردن آن غلام و منع کرده بود
 او را از آن پیش وکیل فروخت او را بعد از آن قبض کرد او را از جای امرکننده برای
 اینکه بدو او را بخرد او را و غلام در دست مامور مرد پیش از دادن بخرد از پیش تا و آن
 بر او نیست فان لم یمنه العبد و سلم المامور الی المشتري قبل قبض الثمن
 فلا ضمان یاخذ الامن المشتري حتی یفقد الثمن فان استرد الامر
 العبد تم احضر المشتري الثمن فالامر یدفع العبد الی المامور و یامر
 یدفعه الی المشتري و یاخذ الثمن (عالمکیری) پس اگر فرد آن غلام وکیل
 سپرد آنرا بخری پیش از قبض کردن بها پس میرسد امر را که بگیرد غلام را از مشتری تا وقت
 نقد کند آن بها را و اگر آمد پیش گرفت آن غلام را و حاضر کرد مشتری بها را پس امر بدو غلام
 را بویکس و بفرماید او را بدادن غلام بخری و بگرفتن بها از وقتان لم یاخذ حتی مات
 العبد عند المشتري فلا ضمان للامر علی احد لا علی الوکیل ولا علی المشتري

عالمکیری
 و اگر وکیل کرد شخصی را بفرقن غلام خود و غلام را داد بویکس و وکیل فروخت او را و سپرد
 بود تا که موکل گرفت او را از خانه و یکس و منع کرد وکیل را از سپردن غلام پیش ازدادن
 بها منع او صحیح است و مرد ویکس را نیست اینکه بگیرد غلام را از خانه امرکننده و بدو با و
 بخرد از پیش از قبض کردن بها و امره ببيع عبد له و العبد فی ید الامر
 و لم یامر الامر بالعقبه لم یمنه عن ذلك فباعه الوکیل ثم قبضه من منزل
 الامر ویدفعه الی المشتري فاقا العبد فی ید المامور قبل ان یقع الی المشتري
 فلا ضمان علی المامور (عالمکیری) و اگر امر کرد او را بفرقن غلام خود و آن غلام
 در دست امرکننده بود و امرکننده امر نکرد و بویقبض کردن آن غلام و منع کرده بود
 او را از آن پیش وکیل فروخت او را بعد از آن قبض کرد او را از جای امرکننده برای
 اینکه بدو او را بخرد او را و غلام در دست مامور مرد پیش از دادن بخرد از پیش تا و آن
 بر او نیست فان لم یمنه العبد و سلم المامور الی المشتري قبل قبض الثمن
 فلا ضمان یاخذ الامن المشتري حتی یفقد الثمن فان استرد الامر
 العبد تم احضر المشتري الثمن فالامر یدفع العبد الی المامور و یامر
 یدفعه الی المشتري و یاخذ الثمن (عالمکیری) پس اگر فرد آن غلام وکیل
 سپرد آنرا بخری پیش از قبض کردن بها پس میرسد امر را که بگیرد غلام را از مشتری تا وقت
 نقد کند آن بها را و اگر آمد پیش گرفت آن غلام را و حاضر کرد مشتری بها را پس امر بدو غلام
 را بویکس و بفرماید او را بدادن غلام بخری و بگرفتن بها از وقتان لم یاخذ حتی مات
 العبد عند المشتري فلا ضمان للامر علی احد لا علی الوکیل ولا علی المشتري

ضمناً القيمة لكن الوكيل يأخذ الثمن من المشتري ويضعه الى الامر كذا في فتاوى قاضينا (عالم الكبار)
 واگر گرفت بهار اما وقتی که مرد آغلام نزد مشتری پس نیت تا وان قیمت مرا بر کند و اگر پیش
 بر وکیل و نزد مشتری لیکن و کیسل بگیرد بهار از مشتری و با آمدن بدو چنان است در فتاوی
 قاضیخان ولو امره بالبیع ونهاه عن قبضه فقضه قبل البیع فانت فی یدیه قبل
 ان یتبعه فهو ضامن لقیمته وان مات حین ان یتبعه فهو ضامن
 لقیمته وانتقض البیع وان ادی المشتري القيمة و هو الاصح -
 فان لم یمت العبد حتى یاعه کان بیعه صحیحاً وان کان العبد
 مضمناً علیه (عالم الکبری) و اگر فرو و شخصی را بفروختن غلام و منع کرد وکیل از قبض
 نمودنش و او قبض کرد و غلام را پیش از فروختن پس مرد دست وکیل پیش از فروختن
 او را وکیل ضامن می شود قیمت غلام را و اگر غلام مرد در دست وکیل بیگام فروختن
 پس وی ضامن می شود قیمت او را و عقیدت می شکند اگر چه مشتری ادا کرده باشد قیمت
 آن غلام را و این حکم صحیح تر است و اگر نزد آغلام تا آنکه فروخت او را فروختن صحیح است
 اگر چه آغلام تا وان کرده شده است بر وکیل و لو لم یمت حتی سلمه الى المشتري
 فانت فی یدیه لم یضمن البایع القيمة وان صار غاصباً بالقبض قبل البیع
 وهل یضمن الوکیل الثمن للامر علی قیاس قول ابیحیفة و محمد رحمهما الله تعالی
 لا یضمن بل یأخذ الثمن من المشتري و یدفع الى الامر و لو لم یمت العبد
 فی ید المشتري حتى حضر الامر و اخذ من المشتري ثم اخذ البایع من منزله الامر لیدفع
 الى المشتري قبل نقد الثمن فان ید الوکیل قبل ان یدفعه الى المشتري لضمناً علی الوکیل
 و نه القیصر بعد البایع انتقض البیع هكذا فی محیط (عالم الکبری) اگر نزد آغلام تا آنکه مشتری پس او را دست

فایده
 وکیل بر فروختن و منع کردن
 قبضه

مشتری

مشتری مرد در بی صورت و کیسل ضامن قیمت او نمی شود اگر چه وی خاصب کردیده
 قبض کردن پیش از فروختن و آیا وکیل در بی صورت ضامن بهای او می شود برای امرکننده
 یا نه بنا بر قیاس امام ابو حنیفه و امام محمد رحمهما الله تعالی ضامن نمی شود بلکه بهار از مشتری بگیرد
 و به امرکننده بدهد و اگر آن غلام فرد در دست مشتری تا آنکه خود امر حاضر شد و غلام را
 گرفت از مشتری بعد از آن بائع که وکیل است پیش از قبض کردن بهای گرفت آن غلام
 را از خانه آن امر برای آنکه مشتری بدهد او را و در دست کیسل مرد پیش از دادن مشتری ثابت
 بر وکیل نریز که وکیل را حق قبض کردن غلام است پس از فروختن آن بیع می شکند چنین است
 البابی الرابع فی کالاته الذمیرة توکیل الکیلان و هو مشتمل علی فصلین باب چهارم در باب است
 در بیان وکیل گرفتن و کس و در بیان وکیل گرفتن وکیل و این باب ششم است بر دو فصل
 الفصل الاول فی کالاته الاثنین (عیف) فصل اول ثابت است در بیان وکیل بودن
 دو نفر الاصل ان کل تصرف یتحتاج فیه الی اذی فاذا وکل به رجلین ففعل ذلک احد
 دون الآخر لا یجوز و کل تصرف لا یتحتاج فیه الی الاثنین فاذا وکل به رجلین ففعل ذلک احد
 دون الآخر جاز (عالمگیری) قاعده عامه در باره وکالات دو نفر این است که هر تصرفیکند
 حاجت برای باشد پس وقتی که کسی بآن تصرف دو نفر توکیل کند باز یکی از ایشان کفایت
 تصرف را بدون آن دیگر وکیل تصرف او روایت و هر آن تصرفیکند در آن حاجت
 برای نباشد وقتی که کسی وکیل بگیرد بآن تصرف دو مرد را باز یکی از آنها وکیل بکند آن تصرف
 را بدون آن دیگر تصرف او روایت است اذ او کل و کیلین فی تصرف یتحتاج فیه الی الاثنین
 لو وکلها بطرف واحد بغیر عینها و عتق عبد بغیر و کالاته و غیر ذلک و کلها با کلا
 واحد بان قال و کلتما بیع عبدا و یجمل امراتی فلیس الا حایهما ان یتصرف فیما کلما

چهارم در بیان
 وکیل گرفتن
 فصل اول
 ثابت است

نهم
 دو وکیل گرفت یک کلام
 از دو کلام

عالمگیری
 در بیان
 بیعت
 با کس
 از قبض
 و فروختن
 از مشتری
 با ثبوت
 صحیح
 مشتری
 بی بیع
 الله تعالی
 بیعت العباد
 بصورت
 علی الوکیل
 در او را در
 مشتری

بدون الآخر ولو الآخر عبد او صبیا محجور علیه اومات او جن قال الطهاري ح
 في مختصره اذا وكل الرجل الرجلين ببيع عبدك او بابتياعه او بتزويج امرأته او بجمع
 منه على مال وبعثت عبدك على مال وبكاتبته ففعلت ذلك احدهما والآخر حاضر لم يرد
 قد والموكل البديل في البيع ونحوه الا ان يجيز للموكل والوكيل الآخر ولو كان الآخر
 عنه فاجاز لم يجز عندنا بغير تفويض ويجوز ذكره في الذخيرة ولو باع احدهما من
 شيئا لم يجز وفي ملكانية وكل رجلين بالمتاع فباعها احدهما لا يجوز وكذا لو باعها
 واجاز الآخر لا يجوز حتى يقول لا خضعتها واما اذا وكلها بكلامين على الله
 كان لهما واحد منهما ان ينفرد بالتصرف كما صح به في الميسر وطحيث قال في
 باب الوكالة بالبيع والشراء واذا وكل رجلا ببيع عبدك وكل به آخر ايضا باه
 باع جاز وكذا اذا لم يمكن اجتماعهما كالتصومته وكذا ما لا يحتاج الى الرد
 بان وكلها بطلاق زوجته بغير عوض وبعثت عبدك بغير عوض او تدبير
 او برعبان كوديعته او عاريتا او معصوبا ومبيع فاسد لا استردادها وتبديل
 هبة لموهوب له معين لا قبضها او قضاء دين عليه لا اقتضاءه فلو قبضت
 يدك واذن خصمك لا بد من حضوره في يدك سواء كان القبوض او بعضه ضمك وان لم يبيع
 للموكل لا ينفذ احد عندنا بغير تفويض ويجوز هذا في جواز انفراد احد الجاهل اذا قال له طهاري
 ان شئت اوقال له طهاري اني فلان محجور انفراد احد في هذا (هدى) عن فتح القدير ويجوز وتكمله
 ووقفي انك كسي دون نفر وكيس كغيره وتصرفي في ذلك ان تصرف حاجت برأيي باشد چنانچه
 کردند و نفر بطلاق كيزن غير معين ديا باز او كردن يك غلام خود غير معين باوكيل كيزن
 ايشان بغير وضع وضع كردن و جسد ان موكيل گرفته باشد آن هر دو را بيك كلام چنانچه

باشد ایشانرا که و کیسل گرفت شاهر دور البفرو ختن غلامم یا بخلع نمودن باز نم پس میرسد
یکی از آن دو و کیسل را که بدون آن دیگر تصرف بکند در چیز که بر دوی ایشان و کیسل کردیده اند
باین چیز اگر چه آن دیگر و کیسل غلام یا کودک ممنوع از تصرف باشد یا میرد یا دیوانه شود گفتند
علی‌حوی رحمة الله علیه دستتی که مردی و کیسل بگرداند دو مرد را بفروختن غلام خود یا بخریدن
غلام یا بیکساح گرفتن زنی یا بخلع نمودن زن معین خود از طرف خود او سالی یا آزا داد
نمودن معنیش با سالی یا بکاتب کردن غلامش پس اگر یکی از آن دو و کیسل کرد آن تصرف
را آورد و کیسل حاضر بود و روایت تصرف او اگر چه موکل ایشان تقدیر تعیین
پهل را کرده باشد در عقد بیع و مانند آن گمزد و میشود تصرف او وقتی که موکل ایشان
باندیکر و کیسل اجازه بکند و اگر آن دیگر و کیسل غایب بود از نزد او یا از اجازت تصرف
او را روانی شود تصرف او نزد امام ابوحنیفه و امام محمد رحمهم الله تعالی این حکم مذکور است
در ذخیره و اگر یکی از آن دو و کیسل فروخت چیزی را بان و دیگر و کیسل فروختش روایت
بود در فتاوی قاضیخان گفته که مردی و کیسل گرفت دو مرد را بخلع زن خود باز یکی از آن
دو و کیسل خلع کرد بان زن این خلعش روایت و همچنین اگر خلع نمود یکی از آن دو
و کیسل بان زن و و کیسل دیگر اجازه کرد روانی شود تا آنکه آن دیگر بگوید که خلع کرده
با آن زن و اما دستتی که کسی دو نفر و کیسل بگرداند و کلام بیهم میرسد هر یکی را که تصرف
بکند بدون آن دیگر چنانکه تصریح کرده باین حکم در کتاب بسوط که گفته است در باب
وکالت بیع و بشرا و قحی که کسی و کیسل گرفت مردی را بفروختن غلام خود و نیز و کیسل
گرفت بان مرد دیگر پس هر یکی از ایشان که فروخت او را رواست و همچنین
تصرف یکی از دو و کیسل بدون دیگر رواست و قحی که مکرر نباشد بگماشتن آن هر دو در آن کار تا آن

خصوصت نمودن و همچنین رواست تصرف یکی در چیزیکه حاجت نباشد در آن برای چنانکه
 وکیل بگیرد اندو فقره الطلاق دادن زن معین خود بغیر از عوض یا با آزاد کردن غلام معین
 خود بغیر از عوض یا بحد بر کردن غلام معین خود یا برد کردن مال معین مانند امانت و عتق
 و مال منصوب و بیع فاسد نه در طلب کردن اینها و یا سپردن همه بموہوب المعین
 نه قبضش و یا با دادن دیگر بروی باشد نه بخواستن دین او از دیگران پس اگر کسی
 از دو وکیل قبض نمود دین همه یا امانت یا عاریت یا منصوب یا بیع مع فاسد را بدو
 اذن دیگر وکیل نه بدون حضور او و بلاک شد در دست او خواهد همه آن
 قبض شده بلاک شد یا اجبض آن وی ضامن همه آن میسرگردد و در صورت
 سپردن همه اگر موہوب المعین نبود و افسیت تنها بودن یکی از ایشان پس
 آن نزد امام ابو حنیفہ و امام محمد رحمہما اللہ تعالی و این حکم یعنی روا بودن تنها
 یکی از دو وکیل در تصرف بخلاف این صورت است کہ موکل بگوید ایشان را
 کہ طلاق دہمیزند مرا اگر رضای شما باشد بگوئید ایشان را کہ اختیار طلاق زنی
 بدست شما باشد پس روا نیست تنها بودن یکی از ایشان درین تصرف و حق التخییر
 و کذلک سمی الثمن فی البیع والشراء لم یکن لاحدهما ان ینفرد بذک لان
 تسمیة الثمن ان کان یخر الوکیل عن الزیادۃ لا یخره عن النقصان فلو اجتمع علی
 الشراء رجعا علیہما النقصان و کذلک لو اجتمع علی البیع رجعا علیکما
 الزیادۃ (نہاید) و در ذخیرہ مذکور است کہ و بیخان اگر موکل مسمی کرد برای ہر دو وکیل
 خود بہا را در بیع یا شراہ نمیرسد یکی را از آن دو وکیل کہ تنها تصرف کند در آن زیرا کہ بیع
 بہا در شراہ اگر چه منع میکند وکیل را از افزونی در بہا لکن منع نمیکند او را از نقصان

ناید
 وصیت نمودند و انقضای
 حد اجده

کردن در آن پس اگر هر دو وکیل جمع شوند در خریدن بسیار با رقابت میشوند بقصان کردن بهر آنچه
 اگر جمع شوند فروختن بسیار با رقابت میشوند با فرودن بهر اما الوصیة اذا اوصی الیهما معا و الی
 کل واحد منهما فی عقد علی حد لا ینفذ واحد منهما بالتصرف فی أصح القویین
 لما فی شرح الطحاوی و اما الوصیة فلیس لحدما بالتصرف الا باذن صلحیه
 عند بیخنیفة و محمد رحمهما الله تعالی الا فی اشیاء معروفة و هی شراء الکفر بقضا
 دین للیت اذا کان فی التركة من جنسه و تنفيذ الوصیة فی عین و رد المغصوب
 و رد الودیعة و شراء الطعام و الکسوة للصغیر و بیع ما یخشى علیه التلف
 و الخصومة و قبول الهدیة و جمع الاموال الضائعات و رد المقترا
 فاسد و قسمت ما یکال و یوزن و اجارة الیتیم فی عمل یعلم
 و فی الایصاء بان یتصدق علی فقراء کذا و عینه و اعتناق النعمة المعینه
 و حفظ الاموال و محله فیما اذا کان اوصیین من جهة المیت
 او من جهة قاضی صلح ما لکنما من قاضیین من بلدین فینفذ احد بالتصرف فلوا رد
 کل واحد من القاضیین غیر المتولی الذی یصلح لهما اذا اراد المصلح فی ذلک (عیفی و تکله)
 تا دو وصی وقتی که وصی گردانند و شوند کجا یا هر یکی در عقد طایفه و تعاقب روانی شود تنها
 بودن یکی از ایشان بتصرفی بدون آن دیگر در اصح قولین بدلیل اینکه مذکور است در شرح
 طحاوی که روانیت تصرف یکی از دو وصی مگر باذن صاحبش نزد امام ابوحنیفه و امام محمد
 زبیرا الله تعالی مگر رواست تصرف یکی از ایشان در چند چیز معروف که آن خریدن کفن
 مرده است و ادا کردن دین مرده است و قستی که در تركة او از جنس دین باشد و
 جاری نمودن وصیت مرده است بهال عین و رد نمودن مال مخصوص مرده است مذکور

انکله
 من
 حیات
 عین
 اگر کسی
 ابدن
 آن
 ورت
 ن پس
 ان تمام
 ایشان
 ق نفا
 خیرة
 مالکان
 حاصل
 میکنند
 می هر دو
 زبیرا کتب
 نقصان

کردن

امانت که در مال مرده باشد و خریدن طعام و چاه برای صغیران مرده و فروختن
 چیزی از ترکه که در آن بیم بلاک باشد و خصومت کردن و قبول نمودن بیرون
 فراهم آوردن مالهای مرده که ضایع شده باشند و رد کردن مالیکه بر غیران
 فاسد حسدیده شده باشد و قیمت نمودن چیزی که پیمان و وزن کرده و
 و بزدوری دادن تیمم در عملی که یاد بگیرد و در وصی گرفتن باینکه تصدق
 بکنند بر فقیران فلان جای و معین کنند آن جای را و آزاد کردن غلامی
 مرده معین کرده باشد و نکاح داشتن مالهای مرده و تحمل این جمله
 تصرف یکی از دو وصی تمسار و انیت در آن صورت است که هر دو
 ایشان وصی مرده باشند و یا وصی یک قاضی باشند و اگر وصی دو قاضی از
 دو شهر باشند پس رویت تنهایی یکی از ایشان بتصرف نمودن و اگر از یک
 شهر یکی از آن دو قاضی که معسزول کند متصرفی را که قاضی دیگر است
 کرده او را روای می شود معسزول کردنش وقتی که مصلحت ببینند در آن

و لو بلغ احد الوصیین شیئا من التركة لصاحبه لم یجز عندنا بحقیقة و هما
 و هما الله تعالی لو كانا وصیین فما اتاحدهما لا یتصرف الی الا باس
 القاضی (خبر) و اگر یکی از دو وصی فروخت چیزی را از ترکه آن
 دیگر روایت فروختش نزد امام ابوحنیفه و امام محمد رحمهما الله تعالی
 و اگر دو نفر وصی بودند و یکی از ایشان مرد روایت تصرف زنده کرد
 قاضی و الحاصل ان الشیء الموضعی الی اثنين لا یملکه احدهما کلاهما
 والقاضیین و المحکمین و المورعین و الوصیین و الناظرین اللذین یقضون



فأض و احد او كانا منصوبين الواقف اما لو كانا منصوبين قاضيين فلا حرج
 الافراد وكذا اذا شرط الواقف لنظر نفسه او الاستبدال مع فلان فان للواقف الا فضل
 دون فلان ويستفاد منه ان الناظرين اعم من ان يكون احدهما المفوضا وغيره و
 صورة القاضيين ان فوض السلطان او الامام الاكبر قضاء ناحية الى اثنين ففوضهما
 لمخبره ولو ان احدهما من هذين القاضيين او اذن بغير المقيم الذي اقامه القاضى الاخر فان رأى المصلح
 في ذلك كان له ذلك لا فلا (د مختار و تكملة) و حاصل مسائل گذشته اين است كه هر
 تصرفي كه بدو نفر سپرده شود يكى از ايشان مالك آن تصرف نمى شود مانند دو وكيل
 و دو قاضى و دو حاكم و دو امانت نهاد شده و مانند دو وصى و مانند دو ناظر و وقتيك
 قاضى استاده کرده باشد ايشان را اما اگر دو قاضى استاده کرده بودند ايشان را پس هر يك
 تنها يكى از ايشان در تصرف و بجهت وقتى كه واقف شرط کرده باشد ناظرى و وقف را بر يكى
 خود يا شرط کرده باشد بدل كردن وقف را با فلان پس براى وقف رواست تنها بودن
 فلان را و ازين شرط كردن واقف دانسته شد اينكه دو ناظر وقف عالمند از اينكه يكى از ايشان
 تصرف كنند و وقف باشد يا كسى ديگر باشد غير از و صورت دو قاضى اين است كه سلطان
 يا پادشاه بزرگ سپرد قضا يك جانب را بدو قاضى پس يكى از ان دو قاضى حكم بكنند و
 و اگر يكى از اين دو قاضى خواست كه معزول كند متصرفى را كه قاضى ديگر استاده کرده او پس
 اگر درين مصلحت ميديد رواست و اگر مصلحت نميديد روايست لوقال طلقها جميعا
 ليس لاحدهما ان يطلقها وحده ولا يقع عليها طلاق احدهما لوقال طلقها
 جميعا ثلثا فطلقها احدهما طلقه واحدا والاخر طلقها لا يقع (بجسر)
 و اگر كسى دو وكيل خود را كه طلاق دهد زن مرا يكجا نبرد يكى را كه طلاق دهد او را تنها و طلاق

فأض
 بدو نفر گفت كه طلاق
 كند يكى

یکی از ایشان واقع نمی شود بر آن زن و اگر گفت که طلاق و میداد و ایجاب طلاق بر
 یکی از آن دو و کیسل یک طلاق داد و او را و آن دیگر دو طلاق واقع نمی شود قال
 لو کیسل طلاق لا ینطو احد من حنا و طلو احدهما ثم الاخر او طلو و لحد لهما اجازة
 الاخر لا یقع الملیح معاً و کذا فی وکیلی عناق کذا فی صفة المفتی (بحر) موکل گفت
 وکیسل طلاق را که طلاق ندهد زن مرا یک و کیسل بدون صاحبش و یکی از ایشان طلاق
 داد باز آن دیگر طلاق داد یا یکی طلاق داد و آن دیگر اجازة کرد آن طلاق
 واقع نمی شود تا که هر دو و کیسل کجا نباشند بطلاق دادن و همچنین حکم است در دو کیسل
 عناق چنین است در فیه المفتی اذا وکل رجلین بالخصومة فی دین ادعیایه و یقبض
 فلاحدهما ان ینصم دون حنا و لکن لا یقبض الا معافان قبض احد هما لیر
 الغریح حتی یصل الی حنا ف یقع فی ایدیهما و یصل الی الموکل کذا
 فی الحادی (عالم کیری) وقتی که کسی و کیسل بگیرد و مرد را بخصومت
 نمودن در دینی که هر دوی ایشان دعوی کنند آن دین را و قبض کنند آنرا پس برسد یکی
 از ایشان را که خصومت بکند بدون آن دیگر و کیسل و لکن قبض کنند آن دین را که
 کجا پس اگر یکی از ایشان قبض نمود بدون خلاص نمی شود تا آنکه آن دین وصل شود
 بآن دیگر صاحب او واقع شود در دست هر دو و کیسل یا برسد بوکل ایشان چنین است
 در کتاب ماوی و فی بوادر ابن سعاده عن ابی یوسف حج رجل و کل رجلین
 لخصومة رجل فی دار ادعیایه و قبضت من قاصم لایهاتهما مات احد الوکیلین
 قال قبل من الوکیلین علی الدار و افضی بالموکل و لا افضی بدفع الدار
 الیه و لکن اجعل للوکیل المیت و کیلا مع هذه الحجة و دفعت الدار الیه

فایده
 یکی از دو کیسل مرد

و کذا

ولا اقض بدفع الدار اليه ولكن اجعل الوكيل الميث وكيل مع هذا الحج دفعت
 الدار اليهما وكذا لو كان الوكيل احدا فاقام البينة على الدار وقضيت بهما للوكيل فاهذا
 الوكيل قبل ان دفعها اليه فاني جعله وكيل او امر للقض عليه بدفع الدار اليه ولا تركها
 في يد الغافل النبي صلى الله عليه وسلم (حجر) ورواها ابن ساعه از امام ابو يوسف رحمه الله تعالى
 روایت کرده که مردی وکیل کرد اسید دو مرد را بدعوی کردن با مردی در سرنگ
 هر دوئی ایشان دعوی کنند آن سرای را و قبض کنند آنرا پس آن دو وکیل دعوی
 کرد بان مرد در آن سرای بعد از آن مردی از آن دو وکیل گفت نام ابو یوسف
 رحمه الله تعالى که من قبول میکنم از وکیل زنده گوایان را بران سرای جسم میکنم
 بان سرای برای موکل جسم نکنم بدانش برای موکل لکن میکرد انم برای کیل مرده و کیل
 بان وکیل زنده و هر دوئی ایشان میدهم آن سرای را و همچنین کروکیل کینفر بود و گوایان را
 بران سرای من جسم کردم بان سرای برای موکل باز همین کیل مرده پیش از آنکه من سرای
 را بدهم با پس من میکرد انم برای این وکیل مرده و کیل را و امر میکنم کسی را که حکم شده
 بر او بدادن سرای بان وکیل و بشکند ارم آن سرای را در دست فاصیکه حکم کرده
 ام بر او و جلاله لایین و کلت احد کما بیع العبد فیما باع العبد جاز (قاضیضان)
 مردی گفت دو مرد را که وکیل کردند یکی از شما را بفرقه این غلام پس هر یکی از ایشان
 که بفرود شد آن غلام را رواست من قال لایین لیشتوی لای احد کما جادیه بالفرض
 فاشتری احدما ثم اشترى الثاني لزمه ما اشترى الثاني لنفسه ولو اشترى كل واحد
 منهما جارية للامر علی حد لا ووقع شراءهما فی وقت واحد
 الجاریتان للموکل (قاضیضان) کذا ذکره فی التوازل وعلیه الفتوی (حجر)

تایید
 وکیل یکی از مرد
 بیع یا شراء

کسیکے بگوید مرد و نذر را کی یکی از شاخسرد برای من کثیر یا بہر از دم پس کی از ایشان خرید
 بعد از آن دوم خرید در صورت خرید دوم بر خود آن دوم لازم میشود و اگر ہر کی از
 ایشان عینہ خرید کثیری را برای امر و خریدن ایشان در یک وقت واقع شد ہر دو کثیر
 برای موکل میشود چہن مذکور است و کتاب نوازل و بہین بہت فتویٰ جدا جدا کل جہان
 بشر و شبی و دفع درام الیہا دفع لحد الی صبا فقہا قال ابو حنیفہ درج یضمن النصف (واقضا)
 مردی وکیل گرفت دوم در خریدن چیزی و داد با ایشان در ہما را پس کی از ایشان داد
 آن در ہما را بصاحب خود و ضایع شد گفتہ است امام ابو حنیفہ رحمہ اللہ تعالیٰ کہ وی ضمان
 میشود نصف آن در ہما و فی المنتہی عن محمد رحمہ اللہ تعالیٰ رجل و کل
 رجلا بقض کل حق لہ ثم فارقہ ثم وکل آخر بقض کل دین لہ
 فقض لوکیل الاول شیئا من الدین فلیس للوکیل الثانی ان یقبضہ من
 الاول لانہ الساعۃ عین و لیس بیدین ولو وکل الاول بقض کل حق لہ
 ثم وکل الثانی بقض کل شیء لہ قبض الاول شیئاً من الدین فللثانی ان یقبضہ من الاول
 و در کتاب منقہ روایت کردہ از امام محمد رحمہ اللہ تعالیٰ کہ مردی وکیل گرفت
 مردی را بقض نمودن ہر حق خود بعد از آن جدا شد از آن وکیل بعد از آن
 وکیل گرفت دیگری را بقض نمودن ہر دین خود و پس وکیل اول قبض کرد چیزی را
 از دین غیر سد وکیل دوم را کہ قبض کند آن دین را از وکیل اول زیرا کہ
 آن دین درین ساعت مال عین بہت دین و اگر وکیل گرفت اول را بقض
 ہر حق خود باز وکیل گرفت دوم را بقض ہر چیز خود و قبض نمود وکیل اول
 چیزی را از دین پس میرسد وکیل دوم را کہ قبض کند آنچه را از وکیل اول

قاریہ
 اول کی را باز ویکرا
 وکیل بقض نمود

وہذا الحد

ليس احد الوكيلين بالرهن ان ينفرد (عالمكيري) وميرسيكي واذا وكيل
 كبر وادون يا كرفتن كه تنها بگذر ترف کرو كرفتن يا وادون را و اذا وكل رجلين باسبغ
 ادا وارض فاستاجوا احدهما وقع العقد له فان دفعها الوكيل الى الموكل
 انعقدت بينه وبين الموكل اجارة مبتدأة بالتعاطي كذا في المحيط (عالمكيري)
 اگر کسی دو مرد را وکیل گرفت با جاره کرفتن سمرانی یا زمینی پس یکی از ایشان
 جاره گرفت عقد اجاره واقع میشود برای خود آن وکیل باز اگر آن وکیل را و سزا
 زمین را موکل خود منتقد میشود عقد اجاره دیگر در میان همین دو وکیل او بتعاطی
 چنین است در کتاب محیط دان و کل رجلین بقبض و دبیعة له و قبضها احدهما
 بغیر امر الآخر فهو ضامن فان قبضاها جیعا جاز و لاحدهما ان یستودعها
 لآخر ولهما ان یتودعاها علی الاحدهما كذا فی الحاوی (عالمكيري)
 اگر کسی وکیل گرفت دو مرد را بقبض نمودن امانت خود و یکی از ایشان قبض نمود
 آن را بغیر از امر آن ویکس ضامن شود و اگر هر دو وی ایشان کجا قبض نمود
 در امانت و هر یکی از آن دو وکیل را میرسد اینکه امانت بندگان امانت
 را نزد دیگر وکیل و هر دو را میرسد اینکه امانت بندگان نزد جلال یکی از ایشان
 و اذا وكل رجلان ببيع عبدة فوكل آخر ببيع ذلك العبد فباع هذا
 من رجل وهذا من رجل آخر فان علم الاول فهو له وان
 لم يعلم الاول كان لكل واحد منهما نصفه بنصف الثمن
 و یخیر كل واحد منهما وان كان العبد فی ید احد الوكيلین
 او فی ید الموكل فهما سواء وان كان العبد فی ید احد المشترین

فایده
 دو وکیل
 با جاره

فایده
 دو وکیل
 بقبض و بیعت

فایده
 یکی را وکیل کرد بازاری
 دیگر را و یکی بی امانت
 و دیگری با جاره

كان هو اولي الا ان يؤرخ الآخر شراء لا قبل شراء هذا و
 اذا باع احد الوكيلين من رجل والموكل من رجل آخر
 او كان الوكيل واحد و باع الموكل من رجل والموكل من
 رجل آخر فلا شك انه اذا علم الاول كان الاول اولي وان
 لم يعلم روى الحسن عن ابي حنيفة رحمه الله ان بيع الموكل اولي
 و روى ابن سماعه عن محمد رحمه الله تعالى ان المشتري
 يكون بين المشتريين نصفين كذلك في المحيط (عالم الكبير)
 و وقتیکه کسی وکیل گرفت مردی را بفروختن غلام خود باز وکیل گرفت
 مرد دیگر را بفروختن همان غلام پس یک وکیل فروخت یک مرد آن
 دیگر بدیگر مرد در صورتی که معلوم بود بیع اول پس آن غلام مرد
 اول راست و اگر معلوم نبود اول بیع پس هر خرنده را نصف غلام است
 به نصف بها و هر یکی غیر است در فتح عقد و خریدن و اگر غلام در دست یکی
 از آن دو وکیل بود یا در دست موکل بود پس هر دو خرنده برابر اند و اگر
 غلام در دست یکی از دو خرنده بود همان خرنده بهتر است که وقتیکه
 آن دیگر مشتری بیان کند تاریخ خریدن وی غلام را پیش از تاریخ
 خریدن این مشتری و وقتیکه یکی از دو وکیل بفروشد غلام را بر دی
 و موکل بر دیگری وکیل یک باشد و وکیل یک مرد فروخت غلام را
 و موکلش بدیگر مرد پس شک نیست در اینکه اگر معلوم بود بیع اول اول
 بهتر است و اگر معلوم نبود اول بیع روایت کرده حسن از امام اعظم صاحب کتاب

که فروختن موکل بهتر است در روایت کرده ابن ساجد از امام محمد رحمه الله تعالى
که مال خرید شده در میان برود مشتری بدو نصف است چنین است در کتاب
محیط رجل و کل رجلین ان یخلعا المرأتین له بمال معلوم او بیع
عبدین له بمال معلوم مغلعا احدی المرأتین او باع احد العبدین بمال معلوم
بما کذا فی فتاوی قاضین مالکیر مدعی کیل گرفت دو مرد را که منع بکنند با دو زن او
مال معلوم یا بفروشند دو غلام او را با مال معلوم آن دو و کیل منع نمودند با
یکی از آن دو زن یا فروختند یکی از آن دو غلام را با مال معلوم این تصرف
ایشان رواست چنین است در فتاوی قاضین و اذا دفع رجل الی
رجلین الف درهم یدفعانه الی رجل فدفعه احدهما
لا ضمان فی الاستحسان لان دفع المال الی العیر
لا یحتاج فیہ الی الرأی (عالمکیری)
و قتیگه بد مردی بدو مرد هزار درهم را که ایشان بدهند آن درهم را
بردی پس یکی از ایشان داد بان مرد در مهرانا تا دانست بر او
در استحسان زیرا که در دادن مال کسی حاجت برای نیست و کل
و کل رجلا بیع عبد بعینه و کل رجلا بیع هذا العبد فباعه
احدهما تم بآعه الوکیل الثانی من المشتري با کثر
من ذلک قال ابو بصیر البلخی رحمته الله علیه جاز
بیع الثانی لان الثانی لم ینخرج من الوکالۃ بیع الاول
و مع الثانی لا یكون فسخ البیع لحق لا یجوز کذا فی فتاوی قاضین (عالمکیری)

فایده
دو کیل منع

فایده
یکی از دو زن و یکی از دو غلام

فایده
دو مرد را که هر دو در مهرانا

و
فر
ت
ان
و
وی
پیری
فت
دون
خرید
م
یکی
ند
تیک
فایده
بردی
غلام را
ن اول
م
از

مردی وکیل کرد اسید مردی را بفروختن غلام معین خود وکیل گرفت یکی دیگر
را نیز بفروختن همان غلام دیگری از آن دو وکیل فروخت آن غلام را باز وکیل
دوم فروخت او را بر همان فرزند اول با فروخته از آن گفته است ابو بکر غنوی
که رواست بیع وکیل دویم زیرا که وکیل دوم نیز بر آمده از وکالت بسبب
فروختن وکیل اول و فروختن وکیل دوم فسخ میکنند وکیل اول را تا که بیع
وکیل دوم رد آن کرد و چنین است در فتاوی تا شیخان ولو در کل رجلیان
بیع عبدین له بالف درهم فباعا احدهما
بأربع مائت فان كان ذلك حصته من الاصل
فكذلك بباعا بالثمن حصته وان باعاه باقل من حصته لم يجز اعلم
اگر کسی وکیل گرفت دو مرد را بفروختن دو غلام خود و هزار درم پس ایشان
فروختند یکی از آن دو غلام را بچهار صد درم در نیصورت اگر آن
چهار صد حصه آن غلام بود از هزار درم رواست فروختن او و پنجمین
فروختن رواست اگر آن دو وکیل فروختند آن یک غلام را با فروتن
تراز حصه او و اگر فروختند او را بکثر از حصه آن غلام رواست -
امرودجلین ان یرهنما ویسلط علی بیعه فرهنما
واذن احدهما الموثقین فی البیع لا یصیر
الموثقین مسلط علی البیع لانه لیس
لاحدهما التفرد بالبیع فکذا بالتسلیط
فان قالان فلانا یستقرض منک ورفعه

فایده
وکالت دوم مرد
فروختن

فایده
وکالت دوم مرد
کردی

اليه الرهن فقال احد هما امرنا المرسل ان يجعل
 مسلطا على بيعه والاخر سكت يصير مسلطا لان
 لاحد الرسولين التفرد بالبيع فيتفرد بالتسلط
 على البيع هكذا في محيط السرخسي عالم كيري
 مردی امر کرده و مرد را که گروهند مال او را نزد کسی و مسلط کنند
 کسی را بر فروختن گروی پس آن دوم درگروند و ندادند و اذن کرد یکی
 از آن دو مرد کرد و گیرنده را بفنسد و ختن آن گروی درین صورت
 کرد و گیرنده مسلط میگردد بر فتنس و ختن گروی زیرا که یکی از آن دو مرد را
 غیره که تنها بفنسد آن گروی را پس روا نیست او را که تنها مسلط
 کند کسی را بر فتنس و ختن آن و اگر دو مرد گفت کسی را که فلان از
 تو فتنس خواهد و آن دو مرد داد آن کس گروی را پس یکی
 از ایشان گفت که مرسل ما که فلان است امر کرده ما را که مسلط
 بگردانیم ترا بر فتنس و ختن این گروی و آن دیگر خاموش بود
 درین صورت گروی گیرنده مسلط میگردد بر فتنس و ختنش زیرا
 که یکی از دو رسول را رواست که تنها بفنسد و شد آن گروی را
 پس رواست که تنها کسی را مسلط کند بر فتنس و ختنش همچنین است
 در محیط سرخسی و اذا كان لرجل عدل زطي قال لرجلين
 ابيكما باعه فهو جائز فابهما باع جاز و كذلك قال
 ان باعه احد هذين الرجلين فهو جائز فابهما باع كاجازاً

ولو قال وکلت هذا وهذا ببيع هذا
 فباع احدهما جازا مستحشا هكذا في المحيط (عالمکبری)
 وفتکه مردی را یکبار جامه ز طمی باشد و بگوید دو مرد را که هر که ای از
 شما که سر وخت این بار را فروختش رواست پس هر یکی از ایشان که
 سر وخت رواست و همچنان قسمتی که بگوید که اگر یکی از این دو مرد
 سر وخت این بار را فروختش رواست پس هر که ای از ایشان که
 فروخت رواست و اگر گفت که وکیل کردانیدم این مرد و یا این
 مرد را بفروختن این چیز پس یکی از آن دو مرد فروخت آن چیز را
 فروختش رواست در استحسان و لو دفع الف درهم
 الی رجلین مضاربتا و قال لهما عملا بترایکما
 لم یکن لکل واحد منهما ان ینفرد بالبیع
 و الشراء و لو عمل احدهما بغیر اذن صاحبه
 ضمن نصف الما و له ربحه و علیه و ضیعتہ (رد المحتار)
 و اگر کسی داد هزار درم را بدو مرد بمضاربت و گفت ایشان را که
 عمل کنید بفرموده منیر سد هر یکی از ایشان بگفته باشد بفروختن و خردن
 و اگر یکی از ایشان عمل نمود بدون اذن صاحب خود ضامن شود
 نصف مال را و مرد را رواست ربح آن نصف و بر او هست تا و ان
 ان رجل و کل رجلین یقبض کل ذیله علی غیره و غاب الموکل و غاب
 احد الوکیلین فنجاء الوکیل الحاضر بالغریم فاقتر الغریم بالذین

فایده
 یکی از مضاربت
 تنها عمل میکنند

فایده
 وکیلین تقبضتین

وجمدة الوكالة فاقام الوكيل البيئته ان فلانا وكلهما
 يقبض الدين الذي على هذا فالقاضي يقضي بوكالتهما
 حتى لو حضر الغائب لا يحتاج الى اعدا دلا البيئته
 على وكالته (عالمكيري) مردی وكيل گرفت دو مرد را قبض نمودن
 بر دينی که باشد او را بر ديگرى و موکل ويکی از دو وكيل غائب
 شد و وكيل حاضر آورد دين دار موکل را و آن ديندار اقرار
 نمود و دين و انگار کرد از وكيل و وكيل حاضر گذرايند شا بدان
 را که فلان غائب وكيل کرده اند هر دوى ما را قبض و ديگر بران
 ديندار است پس قاضى حکم بکند بويکيل بودن ايشان تا آنکه اگر وكيل
 غائب حاضر شد محتاج نشود به باز گذرايند شا بدان بر وكيلی خود
الفصل الثاني في وكيل الوكيل فضل دوم ثابت است در بيان وكيل گرفتن
 بويکيل ديگر ايس للوكيل ان يوكل فيما وكل به الا ان ياذن
 له الموكل او يقول له اعمل برأيك فله التوكيل عندنا وعند
 احمد (هدية وعيني) قال العلامة الرملي المراد نفي لنفاذ لا
 نفي لصحة حتى لو وكل به ونهما فاجاز الموكل نفاذ (تكملة)
 المسألة على ثلثة اوجه احدها ان يوكله ولم ياذن له
 ولم ينهه عن التوكيل فليس له ان يوكل غيره عندنا وعند احمد
 والثاني ان ياذن له في التوكيل يوكل غيره بلا خلا و
 الثالث ان ينهه عن توكيل غيره لا يوكل بلا خلاف (عيني)

فصل
 دوم در توكيل وكيل

فأورد
 وکیل بدون اجازه وکیل
 وکیل بگیرد

و اذا جاز توکیل الوکیل غیره فی هذا الوجه الذی
 التوکیل فیہ وذلك بان یأذن له الموکل او یقول له
 اعمل بذا ینک فوکل غیره ینک الوکیل الثانی وکیل غیره
 لا عن الوکیل الا وحقی لا ینک الا ولعزله ولا ینک
 بموته وینعزلان بموت الموکل الا ولهدیه وفتح
 اما التوکیل بحقوق العقد فیما ترجع الحقوق فیہ الی الوکیل
 فله التوکیل بلا اذن لکونه اصیلا فیها ولان
 لا ینک الموکل نفیه عنها و صح توکیل الموکل کل الجبر
 نیرسد وکیل را که وی دیگر وکیل بگیرد و چیزیکه وی وکیل است تصرف
 کردن در آن کرد و مستیکه موکل اذن کند او را یا بگوید او را که عمل کن بکار
 خود پس در صورت رواست او را که دیگر وکیل بگیرد نزد ما و نزد
 احمد رحمه الله تعالی گفته است علامه ربی رح که مراد باین نفی ناقده بودن
 وکیل گرفتن وکیل است نه نفی صحت آن یعنی اگر وکیل وکیل گرفت ناقده
 و صحیح میشود تا اینکه اگر وکیل وکیل گرفت بدون اذن و تفویض موکل خود یا
 موکل اجازه نمود ناقده میشود و این مسئله وکیل گرفتن وکیل به وجه است
 اول اینکه وکیل وکیل بگیرد و حال آنکه موکل نه اذن و نه منع کرده باشد او را از
 وکیل گرفتن پس در صورت رواست او را که وکیل بگیرد دیگر کس را نزد ما و نزد
 امام احمد رح دوم اینکه موکل اذن کند وکیل را در وکیل گرفتن در صورت وکیل
 گرفتن او رواست بدون خلاف سوم اینکه منع کند وکیل را از دیگر وکیل گرفتن در صورت

دلی

وکیل گرفتن روایت بدون خلاف و دوستیکه رو اشد اینک وکیل دیگر وکیل
بگیرد در وجهیکه وکیل گرفتن در آن وجه رو است برای وکیل و آن وجه
این است که موکل اذن کند برای او و یا بگوید او را که عمل کن بفر خود پس
درین وجه که وکیل اول وکیل بگیرد دیگر کس را آن دوم وکیل میگرد
از جانب موکل نه از طرف وکیل اول تا اینک وکیل اول مالک میشود و
معزول کند او را و نیز معزول نمیشود بر وکیل اول و هر دو کیلان معزول شوند
برون موکل اول اما وکیل گرفتن در حقوق عقد که راجع میشود بکیل پس رو است برای وکیل
که وکیل بگیرد در آن حقوق بدون اذن موکل خود زیرا که وی اصیل است در آن حقوق
و از نجاست که موکل روایت که منع کند وکیل را از آن حقوق و صحیح میشود
وکیل گرفتن موکل رجل و کل رجلا بالخصومه و قال له ما صنعت
من شیء فهو جائز اد و کل رجلا بیع شیء او شرانه و قال
له اصنع ما شئت فوکل الوکیل رجلا بذک تممات الوکیل
الاعلی و عزل او جن او اد تده و لحق بدار الحرب فالوکیل
الاسفل علی و کالته لانه وکیل الاول لا وکیل الوکیل
د لو عزل الوکیل الاول الوکیل الثاني جائز علیه لان الموکل
الاول رضی بصنع الاول و عزل الاول الثاني من صنع الاول
و لو اخرج الاول کان اخرجاه جائزا سواء کان
الوکیل الاول حیا او میتا (قا ضیحا ن و خلاصه)
فقد صحیح عزل الوکیل لو کیله و هو مخالف لما فی



المداية من ان الثاني صار وكيل الموكل واول
الوكيل عزله الا ان يفرق بين قوله اصنع ما شئت
فيملك عزله ويبين قوله اعمل برأيك فلا يملك عزله
والفرق ظاهر (جذر) اقول ليس في كلامه لفظ
والخاصية التصريح بخالفته احدهما للآخر فيتم ان
في المسئلة قولين ودعوى صاحب البحر ظهور
الفرق غير ظاهر لما في المحاشي اليعقوبية
والمحاشي السعدية انه ينبغي ان يملكه
في صور لا اعمل برأيك لتناول العمل
بالرأي العزل كما لا يخفى وفي منية المفتي
وكل الوكيل وقد قيل له اعمل برأيك صار الثاني
وكيلا الموكل وينعزل الاول والثاني يموت الموكل ولا ينعزل
الثاني يموت الاول والعزله ويملك الاول عزل الثاني رت كما
مردی وکیسلی کرد مردی را بخدمت وگفت او را که بر کاریکه کردی پس
آن جائز است ترا یا وکیسلی گرفت مردی را بخدمت وگفت ترا یا بخدمت
آن وگفت او را که بکن بر کاری را که میخواهی پس وکیسلی کرد مردی را بخدمت
خدمت یا فرودگتن یا خریدن بعد از آن وکیل اول مردی را معزول شد یا دیوانه
شد یا مرتد شد و یا ملحق شد با حرب پس وکیل دوم ثابت است بر وکالت
خود زیرا که این وکیسلی موکل اول است نه وکیل وکیل و اگر وکیسلی

اول مغزل کرد و کیل دوم را غزلش رواست زیرا که موکل اول را ضعیف شد بیضغ
و کیل اول و معزول کردن اول دوم را نیز از صنع اول است و اگر موکل اول کشید
دوم را از دوکالت کشیدنش رواست خواه و کیل اول مرده باشد یا زنده
پس درین حکم صحیح کرده شد معزول کردن و کیل اول و کیل دوم
را و این مخالف است از آنکه در کتاب هدایه مذکور است که و کیل دوم
درین صورت و کیل کردید از طرف موکل اول پس و کیل
اول مالک معزول کردن او نیست مگر مخالف از هدایه میشود بشرطیکه فرق
کرده شود میان این قول موکل (اصنع ماشئت) یعنی بکن چیزی که میخواهی و
میان این قول اد (اعمل برایت) یعنی عمل کن ب فکر خود که در صورت اول
و کیل اول مالک معزول کردن دوم است نه در صورت دوم
و حال آنکه فرق در میان این دو قول ظاهر است و من میگویم که
در کلام خلاصه القادسی و قنادامی قاضی خان تصریح نیست مخالفت
میان این دو قول پس احتمال دارد که درین ساله دو قول باشد و صاحب
بجزرائق که دعوی کرده که در میان این دو قول فرق ظاهر است این دعوی او غیر ظاهر است
بدلیل آنکه مذکور است در حواشی تقریریه حواشی سعیدیه که پیش از آنکه و کیل اول مالک معزولی
و کیل دوم باشد درین صورت که موکل بگیرد و کیل اول عمل کن ب فکر خود از جهت شامل بودن
این قول او مغزل کردن اول دوم را چنانکه پیشیده نیست و در کتاب فیه المغنی مذکور است
که و کیل اول و کیل گرفت و گفته شده بود او را که عمل کن ب فکر خود درین صورت و کیل دوم و کیل اول
و کیل معزول میکرد و بدون موکل و و کیل دوم معزول نمیشود و بدون و کیل اول

و معزول شدن و مالک شود و کیل اول که معزول کند و کیل دیگر
 و فی الحقیقة اذا وکل تم قال للوکیل وکل فلانا فان
 الوکیل لا یمکن عزله الا اذا قال له وکل فلانا ان شئت
 فیما یکون له (جبر) و در فایده گفته است که اگر کسی وکیل کرد کسی را بعد از آن
 گفت او را که وکیل کن فلان را پس بد رستیکه وکیل اول مالک شود
 معزول کردن فلان را که وقتیکه گفته باشد او را که وکیل کن
 فلان را اگر میخواهی پس درین صورت مالک شود معزول کردن
 او را قال فی القنیة قال للوکیل ما صنعت من شیء ففعل
 جائز من بیع او شراء او عتق عبدا او طلاق امرأته
 فوکل هذا الوکیل غیره بعق عبده موکله
 او طلاق امرأته ففعل لا یفند (جبر) و لا فرق
 بین ان یمکن ذلك بحضرة او غیبة اجازة
 او لا (تکمله) لان هذا ما یحلف به فلا یقوم
 غیره مقامه بخلاف البیع و الشراء فانه لا یحلف بهما
 فقام غیره مقامه (جبر) هذا بالنظر الی التفویض
 اما اذا اذن له صریحاً فی التوکیل بالطلاق و العتاق فلا
 شبهة فی الصحة (تکمله) در فایده گفته است که موکل وکیل را گفت
 که هر کاری که کردی آن رواست از سر و فتن و خریدن و آزاد کردن
 من و طلاق کردن زن من پس وی دیگر بر او وکیل کرد باز او که در غلام موکل

فایده
 وکیل گفت که فلان را
 وکیل کن
 فایده
 وکیل مطلق بعق معزولی
 وکیل گفت

بالتفصیل

با بطلاق کردن زن او و آن و کیسل دوم آزاد کرد او را با بطلاق کردن
 او را صحیح نیست و مسرق نیست که این آزاد کردن و بطلاق کردن بحضور
 و کیسل اول باشد یا در غیبت او و اجازت کند و کیسل اول نکند زیرا که آزادی
 و بطلاق اذن کار است که بان قسم کرده میشود پس دیگر کس مجامعی و استاده
 میشود بخلاف بیع و شراکه که بانا قسم کرده میشود پس دیگر کس قائم
 میشود در مقام او و این حکم بناهت بنظر کردن بتفویض که گفته است که
 هر کاری که کنی رواست اما اگر صریح اذن کرده باشد او را بکیسل کردن
 بطلاق یا بنازاجی پس بیع شک نیست در صحت او و فی البزازیه

قيل للوكيل اصنع ماشئت له التوكيل و لو قال الاول لک

لو کیله لا یمکن الشای تو کیل الثالث (حجر)

در برابر آوره است که گفت موکل و کیسل را که بکن آنچه خواهش تو باشد
 روا میشود برای کیسل که دیگر بر او کیسل بگیرد و اگر کیسل اذن گفت برای کیسل
 دوم که بکن آنچه خواهش تو باشد روا میشود برای او که کیسل بگیرد سوم کس را

اذا وکل رجلا بالخصومة علی ان لو کیل ان یوکل

من احب ثم ان المدعی علیه اشهد قوم ابغیو محض من المدعی

انه حجر علی الوکیل ان یوکل غیره که جاز حجره (قاضیخان)

و قتیکه شخصی کیسل نمود مرد را بدعوی باین شرط که بدرستی مروکیل را است ایگه
 و کیسل بگیرد کسی را که دوست میدارد بعد اذن مدعی علیه که او کرده است دعوی
 را بحضور مدعی که بدرستی موکل منع نموده بر و کیسل ایگه و کیسل کرده اند غیر را منع در و است



وکل العبد التاجر مولاه بقبضه یونہ فلیس للمولی
 ان یوکل غیره فان وکل المولی مع هذا و باس
 وکیله هل یجوز ینظر ان لم یکن علی العبدین
 یجوز وان کان علیہ دین لایجوز (عالمکیری)
 غلام سوداگر وکیل نمود مولای خود را بقبض کردن دین خود پس مر مولى را نیز سب
 کرد وکیل بگردید بر افس مولى با وجود این اگر وکیل گرفت و وکیل او تصدی
 کرد آیا تصرفش رواست یا نه نظر کرده میشود اگر بر غلام دین نبود و رویش
 و اگر دین بود بر او روا نمیشود رجل وکل رجلا بشراء شیء
 بعینه سماه و دفع المالیه وامر ان یوکل غیره
 بذاک ثمرات رب المال فاشترى الوکیل
 الثانی ذلک کان الوکیل الثانی مشتريا لنفسه
 لا لرب المال ولا للوکیل الاول علم به اولم یعلم (قاضینا)
 مردی وکیل کرد و ایند مردی را بخردن چیزی معلوم که نام گرفته بود آن را و
 مال را داد و بویکیل و امر کرد بانیکه او وکیل بگرداند و بگوید با آن خریدن بعد از آن
 صاحب مال برود و وکیل در دم خرید آن چیز را می خریدار میشود و برای نفس خود
 برای صاحب مال آن را نه برای وکیل اول خبر باشد برون وکیل اول یا خبر باشد رجل
 وکل رجلا بیع عبدا و اجاز له ان یوکل غیره بذاک فوکل بذاک رجلا
 ثم الوکیل الاول اشترى ذلک العبد من الوکیل الثانی جاز شراؤه
 فعلى قیاس هذاه الروایة اذا وکل الشریک الحاضر وکیلا بالقسمه کان

فایده
 وکیل غلام مولى را
 بقبضه و نوشتن

فایده
 وکیل ثانی بعد از موت
 وکیل اولی شرا نموده

فایده
 وکیل اول خریدار
 وکیل ثانی

عند الوکیل

هذا الوکیل وکیلا للشریک الغائب فوجب ان یجوز (قا ضیغان)
 مردی وکیل گرفت مردی را بفردی و ختن غلام خود و اجازه داد او را که وکیل
 بگیرد اند و دیگر بر ابناء مندر وقتن پس او وکیل کرد انسیه بان مردی را
 بعد از ان وکیل اول خرید همین غلام را از وکیل دوم خریدن
 او را و دست پس بر قیاس این روایت وقتیکه شریک حاضر وکیل
 کرد انسیه مردی را بقسمت همین وکیل وکیل است مر شریک غائب را
 پس واجب است اینکه روا باشد و ذکر هذه المسئلة فی
 موضع آخر فقال لو ان رجلا قال لا آخرو كل فلانا ان
 یشتری لی منك ما بدأ لك كان جائزا ولو قال وكل
 من شئت ان یشتری لی منك ما بدأ لك لم یجوز
 فعلى قیاس تلك الروایة اذا قال له الشریک
 الغائب وكل فلانا یقاسمك المتاع جاز ولو
 قال له وكل من شئت ان یقاسمك
 لا یجوز (قا ضیغان)
 و ذکر شده است همین مندر جای دیگر پس گفته است که اگر مردی گفت
 مردی دیگر را که وکیل کن فلانرا که بخرد برای من از تو آنچه خرید که ظاهر شد ترا
 رواست و اگر گفت وکیل کن کسی را که خود پیش تو شد که بخرد برای من از
 تو آنچه خرید که ظاهر شد ترا روا نیست و پس بنا بر قیاس این روایت وقتیکه کسی را
 شریک غائب او بگوید که وکیل کن فلانرا که قسمت کند با تو اسباب را

رواست و اگر اورا گفت وکیل کن کسی را که خواهش تو باشد که قیمت
 کند با تو روانی شود رجل امر رجلا ان یو کل انسا فاشتره
 شیئ ففعل الما مور ذلك و اشتری الوکیل
 فان الوکیل لا یرجع علی الامر بالتویل
 لکن الوکیل یرجع علی الما مور
 ثم الما مور یرجع علی الامر (قا ضیخان)
 مردی امر کرد مردی را که وکیل بگرداند مردی را بخسیدن چیزی پس نامور
 فعل نمود آنرا و وکیل دوم خرید پس بدستی که وکیل دوم رجوع کند بیک
 کرده بتوکیل یکین وکیل دوم رجوع کند بر نامور بعد از آن نامور رجوع
 کند بر امر کننده و لو و کل الوکیل رجلا لیشتري له ذلك الشئ
 بعینه فان كان الوکیل الثاني اشتری ذلك الشئ بعینه
 للوکیل الاول یكون للاول قالوا انما ینفذ الشراء علی الوکیل الاول
 فی هذه الصورة اذا قال الوکیل الاول للوکیل الثاني اشتر
 هذا الشئ لی او قال اشتر هذا الشئ فاما اذا قال اشتر
 لموکی فلان فاشتره الوکیل الثاني فهو للوکیل الثاني لا للوکیل
 الاول واما اذا اشترع الوکیل الثاني بحضرة الاول فان اشتره
 بهن الثمن الذمیه هو داخل تحت التویل الاول و باقل منه ینفذ
 علی الامر الاول وان اشتری باکثر من الثمن الاول و بحضرة آخر
 ینفذ علی الوکیل الاول (علیه السلام)

و اگر وکیل کرد

دو که وکیل کرد و کیسل مردی را که بجز برای او آن چیز معین را که وکیل اول وکیل
 است بخسیدنش پس اگر وکیل دوم خرید آن چیز معین را برای وکیل اول
 میشود همان چیز را اول را گفته است فقها رحمهم الله تعالی جز این نیست که درین
 صورت خریدن نافذ میشود بر وکیل اول در آن وقت که گفته باشد
 وکیل اول مرد وکیل دوم را که بجز این چیز را بر این ویا گفته باشد که بجز
 همین چیز را اما وقتیکه گفته باشد که بجز برای موکلم که فلان است و او خرید
 آنرا پس آنچه مرد وکیل دوم را است نه وکیل اول و بجز خرید وکیل دوم
 بحضور وکیل اول پس اگر خرید بود مثل بھانی که داخل بود زیر وکالت
 اول ویا بجز آن نافذ میشود بر او کند اول و اگر خرید بود بسیار
 از بھای اول یا بجز ویکر نافذ میشود بر وکیل اول فان کان الا امر قال للوکیل
 اعمل برأیک فوکل الاول آخر فاشترأه بغیبة
 الوکیل الاول بمثل ذلک الثمن ینفذ علی الامر الاول
 ولا یكون للوکیل الاول کذا فی المھیط (عالمکبری)
 و اگر گفته گفته بود وکیل اول که عمل کن بجز خود وکیل اول وکیل گرفت شخصی دیگر
 را و او خرید آنرا با غائب بودن وکیل اول مثل آن با جاری میشود خریدن بر امر
 گفته اول و میشود خریدن مرد وکیل اول را بچنان است در مھیط رجل دفع الی رجل
 الفاء امره ان یشتری له بها جاریته و قال اصنعت
 من شیء ففوجائز فوکل الوکیل رجلاً آخریذک الثمن ان الامر عزله الوکیل
 الاول فاشتری الوکیل الثاني جاز شراؤه علی الموکل الاول علی الوکیل الثاني بغیر

الوكيل الاول او لم يعلم دفع الوكيل الا لى الى الوكيل الثاني
 لم يدفع وكذا لو مات الوكيل الاول ثم اشترى الثاني جاز شراؤا
 على الموكل الاول (قاضيخان) مردی بردی هزار درم داد و فرمود
 اینک بخر بر این بان کثیر او گفت بر صانع که کردی رواست پس وکیل وکیل
 کرد و اسید مرد دیگر بر این بان بعد از آن امر کننده معزول کرد وکیل اول را
 وکیل دوم خرید کثیر را خریدن او بر موکل اول رواست خواه وکیل دوم
 معزول شدن وکیل اول خبر باشد و خواه خبر نباشد وکیل اول هزار درم
 را بویک دوم داده باشد یا نداده باشد و همچنین اگر وکیل اول مرد و بعد از آن
 وکیل دوم خرید فرزندش را و دیگر دو بر موکل اول و لو ان الوكيل الاول اشترى
 جارية قبل الغزاه وقبل ان يشترى الوكيل الثاني جاز شراؤا على
 رب المال فان اشترى الوكيل الثاني بعد ذلك كان مشترى
 لنفسه علم بشراء الاول او لم يعلم دفع الوكيل الاول المال اليه او لم
 يدفع لان الوكالة انتهت بشراء الاول فانهما كانا وكيلين بشراء
 جارية واحدا كقول الجليلين وكلت احدكما بشراء جارية لي بالف درهم
 فاشترى احدهما ثم اشترى الاخر فان الاخير يكون مشترى لنفسه (قاضيخان)
 و اگر وکیل اول خرید کثیر را پیش از معزول کردن و پیش از خریدن وکیل دوم
 رواست خریدن او بر صاحب مال پس اگر وکیل دوم بعد از آن خرید وی
 خریدار دیگر دو برای خود خواه خبر باشد بخریدن وکیل اول یا خبر نباشد خواه وکیل اول
 مال را داده باشد خواه نداده باشد زیرا که وکالت ایشان تمام شد بخریدن

اول بخر

اول زیرا که هر دوی شان کیل بودند بخزیدن یک کثیر مانند مروی که بگوید دوم ویرا
 که وکیل کرد و ایندم کی از شمارا بخسردین کثیر بر این بقیمت هزار درم و یکی از ایشان
 خرید بعد از آن وکیل بخرید پس بدستی که وکیل دیگر خریدار میکرد و برای خود
 دلو استتری کلو احد منهما جا ریتة و وقع شرائها
 فی وقت واحد کانت الجاریتان للموکل کما لو وکل
 الأمر رجلین کلو احد منهما علی حدّة ان یشتری لاجاریة
 بالف درهم فاشتریا و وقع شراهما معا کانت الجاریتان
 للموکل کذا ذکر فی النوازل و تعلیه الفتوی (قا ضیخان)
 و اگر بر یکی از وکیل اول و دوم خرید کثیر یا او خسریدن هر دو در یک وقت
 بود و میشود هر دو کثیر موکل را چنانکه کسی کیس بگرداند و مرد را هر یکی را جدا جدا که
 بخرد برای او کثیر یا هزار درم و ایشان هر یکی بخرد و خسریدن ایشان یکجا واقع شود
 در این صورت هر دو کثیر موکل راست بچنین مذکور است در کتاب نوازل و بر همین است
 فتوی دان و کل بغير اذن موکله و لم یقدر الثمن و فوض
 الی الوکیل الاول فعقد وکیل الوکیل بحضرة الوکیل
 الاول جاز للعقد (هدایه) ای عقد علی موکل قال فی العنایة
 و لعل الصواب ان الاجازة لیست بشرط لصحة عقد وکیل
 الوکیل عند حضوره و شرط لصحة عقده احد الوکیلین بحضرة
 صاحبه (فتح) و تکو الی المشایخ فی حقوق عقد الثانی اذا باع
 بحضرة الاول (هدایه و فتح) و ذکر فی الاصل المحقوق ترجیح الی

الوکیل الثانی وهو الصبیح (قاضیان) وان عقد الثانی فی حال
غیبة الاول لم یجز الا ان ینفذ العقد فیکبر لا فینفذ یجوز ویرجح الا ان
الی الثانی علی الصبیح کما فی مسأله المضرة وکذا لو فعل ما وکل به غیر
الوکیل فبلغه فاجاز جاز ولو فی النکاح وعلیه الفتوی الا فی
الشراء فانه ینفذ علیه ولا یتوقف الا اذا کان المشترک
صبیحا محجورا علیه فیتوقف وهذا اذا لم یضفه الی غیره
فلوا ضافه بان قال بعنی هذا العبد لفلان واشترینه
لفلان توقف علی اجازته ولو قدر الوکیل
الاول ثمن ما امر ببیعه للوکیل الثانی الذی
وکله بغیر اذن موکله بان قال له بعد بکذا
فقد بذلک الثمن بغیبة الاول لیجوز العقد (هدایه
وفیه درختار و تکلمه) و فی منیة المفیق اذا باع الثانی بتمن
عینه الموکل لا یجوز فی الاصح الا بحضرتہ (البحر الرائق)
واکر وکیل بغیر اذن موکل خود وکیل گرفت کسی را و قال انک موکل او معلوم نکرد و بود بهار
و سپرده بود تعیین آنرا برای وکیل اول پس آن وکیل دوم عقد نمود بجنهور وکیل اول درین
صورت عقدش رواست یعنی نافذ میشود بر موکل و گفته است در کتاب غنایه که مشایخ
که صواب اینست که اجازة وکیل اول شرط نیست برای صحت عقد وکیل دوم بجنهور
وکیل اول و شرط است برای صحت عقد یکی از دو وکیل بجنهور صحت عقد مشایخ رحمهم الله
بحث کرده اند در حقوق عقد وکیل دوم و قیاسی بر اوست پس نیز بر اجنهور وکیل اول کتاب صوط

مذکور است که حقوق تراجیح است بدوم و این حکم صحیح است و اگر در صورت مذکور وکیل
دوم عقد نمود در حال غائب بودن وکیل اول عقدش روا نیست مگر وقتیکه خبر عقد وکیل
دوم برسد بوسیله اول و او اجازه نماید آن عقد را پس درین هنگام رواست حقوق
عقد راجح شود بوسیله دوم بنا بر رواست صحیح چنانکه راجح میشود بدوم در مسأله حضور
وکیل اول وقت عقد دوم همچنین اگر کسی دیگر غیر از وکیل اول عقد نمود آن چیز را که
وکیل اول بان وکیل کرد دید بوسیله اول خبر رسید و اجازه نمود عقد اجنبی را رواست
و حقوق عقد راجح میگردد باجنبی اگر چه آن عقد در کجای باشد و بر این است فتوی کر و ا
نیشه در صورت خریدن اجنبی چیز را اگر چه وکیل اجازه کند آنرا که در صورت آن
خریدن بر خود اجنبی نافذ میشود و موقوف نشود با اجازه وکیل اول مگر وقتیکه آن
اجنبی خریدنده کو دکی باشد که از تصرف ممنوع باشد که در صورت موقوف میگردد
با اجازه آن وکیل این حکم یعنی نافذ بودن حسریدن بر خود اجنبی و قیمت که منافیست
عقد را یکسوی گیر نگردد باشد و اگر انصاف کرده باشد چنانکه بگوید که بفروشش بمن
این غلام را برای فلان یا بگوید که حسریدم او را برای فلان موقوف میگردد با اجازه
وکیل و بر خود اجنبی نافذ میشود و اگر وکیل اول معین نمود بهای چیز را که وی نام
است بفروختنش برای وکیل دوم که وکیل کرد اینده بود او را بغیر از اذن
موکل خود چنانکه گفت او را که بفروشش او را با بقدر و وکیل دوم عقد نمود بهمان
بها با غائب بودن وکیل اول این عقدش رواست و در عین المقتی مذکور است
که وقتیکه وکیل دوم بفروشد بهایکه موکل تعیین آنرا برای وکیل اول کرده باشد
فروختن وکیل دوم روا نیست و راجح روایت مگر بحضور وکیل اول

از
ال
ح
سیر
لالی
لش
غیر
تربینه
کیل
ذی
بک
دا
بغ
رای
دو
ل
یک
دوم
رحم
ب
ذکر

فایده
 وکیل وکیل وکیل
 وکیل وکیل وکیل
 وکیل وکیل وکیل

فایده
 وکیل وکیل وکیل
 وکیل وکیل وکیل
 وکیل وکیل وکیل

و فی وکالتة المذمانه ولو وكل الوکیل بدفع الزکاة تم و تم دفع الاحیاء
 و لا یتوقف ولو وكل رجل غیره بشراء ارضیه فوکل الوکیل غیره تم و تم فاشترى
 الاخر یكون موقوفا علی اجازة الاول ان اجاز جاز و الا فلا (لجس)
 و در باب وکالت فمادی فمادی فمادی که اگر وکیل بدادن زکات وکیل
 گرفت کسی را بدادن آن زکات غیر از آن موکل خود با زمان دوم وکیل وکیل
 گرفت سوم را و سوم چهارم را و پنجم را و همچنین پس وکیل آخرین داد آن کات
 را و ادش رواست و موقوف نیست با جاز وکیل اول و اگر وکیل گرفت
 مردی بخسردن ارضیه دیگر را و وکیل اول وکیل گرفت دوم را و وکیل
 دوم سوم را و او چهارم را و پنجم را پس وکیل آخرین خسردن ارضیه را
 خریدنش موقوف میگردد با جاز وکیل اول اگر اجاز نمود و رواست و در
 رواست و الوکیل بالطلاق و العتاق اذا وکل غیره
 و طلق الثاني بحضور الوکیل الاول او طلق لاجنبی
 فاجاز الوکیل فانه لا یقع لان الموکل علقه
 بلفظ الاول دون الثاني وهو یتعلق بالشرط (لجس)
 وکیل بطلاق وادن زن و آزاد کردن غلام و کسیکه وکیل بگرداند دیگر را
 و وکیل دوم طلاق بدید بحضور وکیل اول یا طلاق بدید اجنبی یا
 وکیل اول اجازه بکنند بدستی که این طلاق واقع نمی شود زیرا که
 موکل متعلق گردانیده طلاق زن نمود را بلفظ وکیل اول دوم
 و حال ایسکه طلاق متعلق میگردد بشرط و فی الفقیه و کله

باندیرا

یا ان یبرأ عن یمه عن الدین فوکل لوکیل فابراة بحضرة الاول للصحیح
 اقواله کان ینبغی ان یمم لانه لا یقبل التعلیق بالشرط (لجود)
 در کتاب فنیہ مذکور است کہ شخصی وکیل گرفت کسی را برای اینکه ابراً کند بر آ
 دین وارش از دین او و او وکیل گرفت و بگریرا بان ابراً باز وکیل دوم
 ابراً نمود برای دین او و بحضور وکیل اول صحیح نشود من میگوید که میایدیکه
 صحیح شود زیرا که ابراً تعلیق را بشرط قبول نمیکند فی الحانیتة وان خاصم
 الوکیل الثانی والموکل حاضر جانلان الاول لما کان حاضر
 کانت الاول خاصم بنفسه (لجود) در فقاوای فاضلان مذکور است کہ وکیل
 بخصوصت اگر وکیل گرفت و وکیل دوم خصوصت نمود و وکیل اول حاضر
 بود خصوصتش رواست زیرا کہ وکیل اول چونکہ حاضر است کو یا کہ خود
 وکیل اول خصوصت نمود و اذا وکل الوکیل بالقبض بلا اذن
 فدفع له المديون فان وصل الى الوکیل الاول برئ والا فز وکل
 من في عياله برئ والالافات هلك المال في يد
 الثاني كان للقول تضمنه وللثاني الرجوع على
 الوکیل الاول (لجود) وقتیکه وکیل قبض دین وکیل گرفت و بگریرا بی اذن
 موکل پس داد مدیون دین را ب وکیل دوم اگر رسید آن دین ب وکیل اول
 خلاص میشود مدیون و اگر نرسید پس اگر وکیل کرده بود کسی را که در عیال او بود
 نیز خلاص میشود و اگر نه خلاص نشود و اگر بپاک شد مال در دست وکیل
 دوم است مدیون را که ضمان بگیرد از او و دست وکیل دوم را رجوع کردن وکیل اول

ناید
 وکیل وکیل بطلاق
 وفاق
 ناید
 خصوصت وکیل دوم
 حضور اول



من لا ولاية له على غيره لم يجز تصرفه في حقه وحينئذ اذا تزوج النبي
او العبد او الذي ابنته وهي صغيرة حرة مسلمة او باع او اشترى
لها لم يجز (هلاية) وبهذا علم ان شرط الولاية على الصغير في
وماله حرية الولي مطلقا واسلامه ان كان الصغير مسلما والالا
فلا ولاية لمسلم على كافر في كاح ولا مال قال الله
تَبَارَكَ وَتَعَالَى وَالَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ
أَوْلِيَاءُ بَعْضُهُمْ (تكملة) ثم عدم الجواز فيما اذا اشترى لها بماله
في المعراج (الجور) واما لو اشترى لها بماله نفسه كان مشتريا لنفسه (تكملة)
كسي را که ولایت نباشد بر دیگری روا نیست تصرفش در حق آن دیگر پس و تکیه
بکاح بدید مکاتب یا غلام یومی دختر خود را و آن دختر صغیر و آزاد و مسلمان باشد
یا بفروشد یا بخرد برای او روا نیست آن تصرفاتش با حکم دانسته شد اینک شرط
تصرف بر صغیر در نفس و مالش آزاد بودن تصرف کنند و نه مطلقا خواهد
آن صغیر کافر باشد یا مسلمان و اسلام تصرف کنند نیز شرط است اگر آن
صغیر مسلمان باشد و اگر آن صغیر مسلمان نباشد اسلام تصرف کنند شرط نیست
پس تصرف نیست مسلما بر دختر می که کافر باشد در کاح و ادون و نه در مالش
گفته است خداوند تعالی که آن کسانیکه کافر اند بعضی ایشان متصرفان بعضی بر آن
پس در آن مال و ادون فروختن هر یکی از اولیا مذکور برای دختر صغیر خود
در آن صورت است که بخرد برای دختر باین ترتیب که در کتاب معراج مذکور است و اما
اگر خسر پدر برای او مال خود نه مال دختر خود وی خریدار میکرد و برای خود نه برای دختر خود

قال ابو حنيفة

قال ابو يوسف ومحمد رحمهما الله تعالى والمرتد اذا قتل على ردة والمرتد
 كذا لك (بداية) اي لا يجوز تصرفها على ولدها المسلم وماله
 (فتح) اما المرتد فصرفه على ولد كمال ولد لا موقوف بالاجماع ثم
 تستقر جهة الانقطاع اذا قتل على الردة فيبطل وبالا سلام يجعل كانه لم يزل كان مسلما
 فيصرف (هداية) كقوله است اذم ابو يوسف ومحمد ر م ك مرتد ك مقتول شود برود
 خود و عربى مانند اشخاص فكلوا اندي بنى ر و است تصرف ايمان بر ولد ايشان كه
 مسلمان باشد و نه در حال ولد انا مرتد ليس تصرف او بر ولد مسلمان او بر مال آن ولد
 موقوف است با اتفاق بعد از ان كه گفته شده ثابت شود سبب قطع شدن از دله دين اهل ميشود
 تصرفات او در مسلمان شده ميگردد و چنانكه كوي با حريمه مسلمان بود مرتد شده پس صحيح بود آن تصرفات او
 بالاجماع الوكالة بالخصومة والقض (بداية) بسم الله الرحمن الرحيم است در بيان وكيل دعوى
 كردن در جزيرى و قبض نمودن ان الوكيل بالخصومة فى العين والدين جميعا وكيل
 بالقض عندنا خلا فالزوجه والفتوى اليوم على قول زفر رحمه الله
 لظهور الحياثة فى الوكلاء و نظيره الوكيل بالتقاضي و
 الفتوى على ان لا يملك بناء على العرف (هداية و فتح)
 وفى الفتاوى الصغرى التوكيل بالتقاضي يعتمد العرف
 ان كان فى بلدة كان العرف بين التجاران المتقاضي
 هو الذي يقض الدين كان التوكيل بالتقاضي توكيلا
 بالقض والا فلا (جز) نقل فى المنع عن السراجمية ان عليه الفتوى
 وفى القهسية عن المضرات والآن يحكم عرف التجار و يدينق (منتهى الخاتمة)



وکیل بخصومت نمودن در مال معین و در وین وکیل بقبض نمودن است از زمانه آنست
 سر امام زفر را رحمه الله تعالی و فتوی دین زمانه بقول امام زفر است رحمه الله تعالی اجبت
 ظهور خیانت در وکیلان این زمانه و وکیل بخواستن دین نظیر وکیل بخصومت است
 فتوی بر این است که وکیل بخواستن دین مالک قبض نیست بنا بر عرف
 و در فقا و ای صغری گفته که وکیل کرد اندین بطلب دین مقصد بر عرف است
 اگر وکیل کرد اندین در شهری بود که عرف سوداگران آن شهر چنین بود که وکیل
 بطلب دین قبض میکند آنرا درین صورت وکیل کرد اندین بطلب دین وکیل
 کرد اندین است قبض کردنش و اگر عرف آن شهر چنان بود که حکم چنین است
 در کتاب مخ انفار از فقا و ای سراجیه نقل کرده که فتوی برین است و در جامع
 الرموز از کتاب مضمرات نقل کرده که درین زمانه عرف سوداگران حکم گردانند
 میشود و برین است فتوی علما رحمهم الله تعالی وکیل بخصومت و التقاضی

لا یملك الصلح اجماعا كما لا یملك الخصومة وکیل الصلح (در مختار)
 وکیل بخصومت نمودن و وکیل بدین خواستن مالک صلح نیست باجماع
 علما رحمهم الله تعالی چنانکه وکیل بصلح نمودن وکیل بخصومت نیست الرسول
 بالتقاضی یملك القبض ولا یملك الخصومة باجماع کما فی لصغری
 الوکیل بالملامته لا یملك الخصومة و القبض (البحوالیق)
 رسول بخواستن دین مالک قبض دین است و مالک خصومت نیست
 باجماع علما چنان است در کتاب صغری و وکیل بلازمه باید چون مالک
 نیست بخصومت کردن را در دین و قبض کردن آن را از مدیون

دالوات

والوکالت المبررة عن حضور خصم جا حدا ومقر بها لا
 تدخل تحت المحکم یعنی لا تثبت بسماع القاضی فالوکیل یقبض
 الالین اذا حضر خصمها فاقربا لتوکیل وانکر الالین لا تثبت الوکالت
 حتی لو اراد الوکیل قامة البینة علی لالین لا تقبل (رد المحتا)
 وکالتیکه مجرد و عالی باشد از حضور خصمیکه منکر یا مقر باشد و کالت زیر حکم قاضی
 داخل نمیشود یعنی چنین و کالت بشنیدن قاضی ثابت نمیشود پس وکیل یقبض
 الالین وقتیکه حاضر کند خصمی را و او استرا کند بوکیل بودنش و منکر شود از دین
 پس و کالت آن وکیل ثابت نمیشود تا اینکه اگر وکیل اراده کرد گذرانیدن
 شاهدان بر دین قبول نمیشود و فی منیة المفتی دخی ان فلا نکله
 بطلب کل حق بالکوفة و بقبضه و بالخصومة فيه و جاء
 بالبینة علی الوکالت و الموکل غائب و لم یحضر الوکیل
 احد قبله للموکل حق فالقاضی لا یسمع من شهود لا
 حتی یحضر خصمها جا حدا لذلك او مقرا به
 فینفذ یسمع و ینفذ له الوکالت فان احضر
 بعد ذلك غریما آخر لم یحتمل الحادثة البینة (مجرد)
 و در کتاب فینة الفتی آورده که دعوی کرد شخصی که بد رستی فلان وکیل کرده
 مرا بطلب کردن بر حقیکه او را در کوفت است و قبض کردن آن حق و خصومت
 کردن در آن و آورد شاهدان بر و کالت خود و وکیل غائب بود و وکیل حاضر
 نکرد و هیچ کس را که نزد او موکل حق بود باشد پس قاضی نشنود شاهدان را از شاهدان او

قائمة
 وکالت مجرد و زیر
 حکم قاضی داخل نمیشود

قائمة
 موکل غائب بود وکیل
 شاهدان آورد و کالت
 خود و حضور خصمی

تا وقتیکه حاضر کند خصمی را که منکر باشد از آن حق و یا اسرار کند و باشد آن پس
 در این وقت قاضی بشنود شایدهی شاهدانرا و نافذ کند و کالت او را پس اگر حاضر کرد
 بعد ازین مدیون دیگر را وکیل محتاج نیست با عاده کردن شاهدان و لو ان
 الوکالت بطلب کل حق له قبل انسان بعینه بیشتر ط
 حضوره بعینه و اذا ثبت بحضوره فجا و خصم آخر یقیم البینة علی الوکالت
 مرة اخرى (بحسب) و اگر شخصی دعوی کرد و کالت را بطلب کردن هر
 حقیکه مر موکل او را بود بر شخص معین در صورت شرط است حاضر شدن شخص
 معین و وقتیکه کالت او ثابت شد بحضور آن شخص باز وکیل آمد با خصم دیگر شاهدانرا
 بگذرانند بر و کالت خود دیگر بار ادعی اند و کله بقبض کل حق له و لو کله
 علی هذا کذا و اقامه بینه شاهد و اعلی الوکالت و الحق علی المدعی علیه دفعة
 واحدة تقبل علی الوکالت لا غیر و یؤمر باعادة البینة علی الترتیب عند الاعم
 و کذا لو ادعی وصی للیت (بحسب) شخصی دعوی کرد که مرا وکیل کرده فلان بقبض
 کردن هر حقیکه مرا و راست و مر موکل مرا بر این فلان نیقدر حجت و گذر این
 را که شایدهی دادند بر و کالت بر حق موکل بر مدعی علیه یکبار این شاهدان قبول بنده
 بر و کالت نه بر حق و وکیل نامور شیو و میاز گذرانید شاهدان بران حق و
 همچنین حکمت اگر دعوی کرد صحنی میت و لو حضر الوکالت الی القاضی و وکل الوکالت
 و لیس معه خصم جاز و کان و کیلان کان یعرف القاضی لموکل
 و ان لم یعرف القاضی لا یجوز و ان قال الموکل انا اقیم
 البینة علی انی فلان بن فلان لم یسمع منه (بحسب)

فانده
 وکیل بروکالت
 و مدعی خود کما
 شاهدان گذرانند
 بر اول قبولت
 فقط ۱۲

و اگر چه

و اگر حاضر شد موکل بنزد قاضی و کیس گرفت شخصی را و خصمی نبود با موکل مذکور
 رو بست این کیس گرفتن آن شخص کیس میگردد و اگر قاضی می شناخت موکل را و اگر
 نمی شناخت روانی شود آن کیس گرفتن پس اگر گفت آن موکل که من حاضر
 میکنم شاید انرا برابر این که من فلان پسر فلان بستم شنید و نشود از موکل آن
 و فی القنیتة لا یقبل من الوکیل بالخصومة بینه علی وکالتة معنی

خصم حاضر و لو قضی بها صح لانه قضاء فی المختلفه فیہ (بحر)
 و در کتاب فقیه آورده که قبول نمی شود از وکیل بخصومت شاید آن وقت
 خود بدون حضور خصم و اگر حکم کرد قاضی بآن وکالت صحیح میشود آن حکم

زیرا که بدستی این حکم است در مسأله مختلفه فی و فی خزانه المفاتیح
 و کل رجل یبیع عین من اعیان ماله فاراد الوکیل ان یشهد الوکالتة

بالبیع عند القاضی حتی لو جاء الموکل وانکر لا یلتفت الی
 انکاره فله ثلثه وجوه (بحر) و در خزانه المفاتیح ذکر شده که شخصی

وکیل کرد و دیگر بر اجسر و حق چیزی معین را عیان مال خود پس اراده کرد وکیل که است
 کند وکالت خود را بفریقن نزد قاضی تا اینکه اگر موکل بیاید و منکر شود از آن وکالت

و تنقات کرده نشود با نگار او پس بر او رسد و بجهت احدها ان یسلم الوکیل
 العین الی رجل ثم یدعی انه وکیل من مالکة بالقبض البیع فسله

لی فیقول ذوالید لا علم لی بالوکالتة فیقیم البینة علی انه
 وکیل بالقبض و البیع فیسمع القاضی ذلک
 ویامر له بالتسليم الیه فیبیعه (بحر)

فائدة
 صوت وکالت
 نزد قاضی بخند
 و درجهت

فائدة
 و جهراول
 ۱۳

یکی از آن سه وجه این است که وکیل بگوید سپرد آن مال معین را بر روی بعد از آن بخواهی
 کند که من وکیل از جانب صاحب مال قبض کردن و منسوخ و فسخ آن مال من بسیار
 آن مال را و ذوالید بگوید که هیچ علم نیست مرا بویکیل بودنت و بگذراند وکیل شاید آن مال
 بر اینکه بدستی من وکیل او میباشم قبض کردن و منسوخ و فسخ آن مال پس بشود قبضی
 همین شایسته را و امر کند آن شخص را سپردن آن مال بر روی وکیل و بگوید بفرشته آن مال را
 و ثانیا ان يقول هذا ملك فلان ابیعه منك فاذا باعه منه
 یا مراه قبض المبیع فیقول المشتري لا اقبض منك لا یلیخا فانه
 ان یبجی المالك وینکر الوکالت و ربما یكون المقبوض هالکا
 فی یدی او یحصل منه نقصان فیضمن فیقیم الوکیل
 بینة انه وکیل فلان بالبیع و التسلیم یجوز علی
 القبض و یثبت باقامة البینة و لایتنه الجبر علی لقبض الجبر
 و دوم از آن سه وجه آن است که وکیل بگوید شخصی را که همین مال ملک فلان
 است من میفروشم تو همین مال را وقتیکه فروختش با و امر کرده او را قبض کن
 مشتری گفت که من از تو قبض نمیکنم زیرا که من میترسم که بیاید صاحب مال و منکر کرده
 از وکالت تو و ممکن است که آن مقبوضه هلاک شود در دست من یا نقصان پیدا
 شود در آن مالک مال ضامن بگیرد مرا پس وکیل بگذرانید که امان را که بدستی من وکیل
 فلان میباشم بفرشته آن مال سپردن آن مال مجبور کند مشتری را قبض کردن آن مال ثابت میشود
 بگذرانیدن وکیل شاید آنرا ولایت جبر بر قبض کردن و ثالثا انها رجلی ادعی
 ان الدال التي فی یدك ملك فلان وانت وکیله بالبیع و قاله

فانده
 و سوم
 ۱۲

فانده
 و سوم
 ۱۲

بعث مني فقال بعث منك ولكن است بوكيل
 من فلان ولم يوكلي بالبيع فاقام مدعي الشراء
 البينة على انه وكيل فلان بالبيع فهو خصمه حتى تقبل
 البينة عليه ويثبت كونه وكيل عنه في البيع (المجر)
 ووجه سوم اين است كه شخصي دعوي كند كه بدرستي آن سراي كه در دست است
 ملك فلان شخص است و تو وكيل او هستي بفر و حقن آن سراي و بدرستي تو
 فروختي آن سراي را من پس بگويد وكيل كه فرو ختم آن سراي را بتو و لكن وكيل فلان تيم
 و نه وكيل كرده مرا بفر و حقن آن سراي پس مدعي خريدن بگذراند كذا اما نرا براي
 بدرستي كه تو وكيل هستي بفر و حقن آن سراي پس آن وكيل خصم است تا آنكه قبول
 كرده ميشود كذا آن بر آن وكيل ثابت ميشود و وكيل بودن و ازان شخص را نبيع
 رجل عليه لرجل دعوى و خصومه هو كل المدعي عليه
 عند القاضي بطلب خصمه و كيلا في الخصومه و الوكيل حاضر
 فقبل فيما خرجا من عند القاضي قال المدعي عليه للمدعي
 اخرجت الاول من الوكالت و وكلت فلانا بفلان الفلاني
 في الخصومه مع هذا الرجل و فلان ذلك غائب كان
 للطالب ان لا يقبل هذا الوكالت (قاضيخان)
 بر شخصي دعوي خصومت ديگر شخص بود پس گرفت مدعي عليه بفر و قاضي اطلب كذا خصم خود
 وكيل را در ان خصومت و ان وكيل حاضر بود پس قبول كرده و كالت را چون وكيل
 و خصم او بيرون آمدند از نزد قاضي مدعي عليه گفت مر مدعي را كه وكيل

فانه
 وكيل كذا
 حضور
 عليه

اول را از وکالت کشیدم و وکیل گرفتم فلان پسر فلان را از قوم فلان در خصومت
 نمودن با تو و آن فلان وکیل کرده شده فائز بود از مجلس هست مرتضی را که قبول
 کند این وکالت را در جل و کل در جلا فی خصومت و رجل ثمر ان الموکل
 مع وکیله جاء الى القاضي مع رجل آخر فقال الموکل للقاضي قد کتبت
 وکلت هذا فی خصومت فلان و ان هذا الوکیل يريد السفر
 او انا اهتمته بان یقر علی بشئی یلزم منی فاخرجته
 عن الوکالت و وکلت هذا الاخر فی الخصومت فان
 القاضي لا یقبل ذلك بل یامرہ حتى یحضر الخصم فیخرج الوکیل
 بحضورته او ینصب القاضي من اعوانه حتى یطلب الخصم فان
 لم یجبه و لم یقدر و اعلیه حیث یستخرج الاول عن
 الوکالت و یوکل الثاني و یستوف منه (قاضیخان)
 شخصی وکیل گرفت دیگر برادر خصومت کردن با شخصی باز آن موکل با وکیل خود آمد
 قاضی با شخص دیگر گفت آن موکل مرا قاضی را که بدرستی من وکیل گرفته بودم
 شخص را در خصومت با فلان شخص بدرستی که این وکیل اراده سفر دارد با من
 میترسم از او باینکه استوار بکند بر من بچیزی که لازم شود بر من پس بیرون کرده او را
 از وکالت و وکیل گرفتم این دیگر را در آن خصومت پس بدرستی که قاضی قبول
 کند وکالت دوم بکند او را تا که حاضر کند الخصم را پس بیرون کند او وکیل را بحضور الخصم
 و یا مقرر کند قاضی کسی را از اعوان خود تا که طلب بکند الخصم را پس اگر اعوان او
 پیدا نکردند الخصم را و قادر شدند بر او درین هنگام بیرون کند قاضی وکیل او را از وکالت وکیل

فائز
 وکیل بفرست
 موکل دیگر وکیل گرفت

گفته وکیل دوم را... وقاضی و شیعہ بکیر و از او دجل قال لغیره و کلنتک فی خصوصه
فلان فی کلحق یقبله بیکون توکیلا بالخصوصه فی کلحق لجب له یوم
الخصومه (قاضیخان) شخصی گفت مردی که بر او وکیل کردم ترا در خصوصت
فلان شخص در بر حق که مرا هست بر او میشود این قول او وکیل کرد ایندن بخصومت
در بر حق که واجب باشد مرا در روز خصوصت ولو قال و کلنتک بالخصوصه
فی کلحق له قبل اهل هذا البلده او اهل قریه کذا بیکون
توکیلا بالخصوصه فی کلحق له قبل اهل تلك البلده و اهل تلك القریه
یوم التوکیل ما یحدث له بعد ذلك استخسانا (قاضیخان)
و اگر گفت شخصی که وکیل گرفتم ترا بخصومت کردن در بر حق که مرا هست بر اهل این شهر
یا اهل فلان ده این قول او وکیل کرد ایندن است بخصومت نمودن در بر حق که
مرا در است بر اهل آن بلده و اهل آن ده در روز وکیل گرفتن و در حق که پیدا
میشود مرا در این روز در استمان و کذا لو و کل و جلا بقبضه
بیدخل فیہ الواجب یوم التوکیل و ما یحدث بعد الاستخسانا (قاضیخان)
و همچنین اگر وکیل گرفت شخصی را بقبض کردن عیالات او داخل میشود و این کیل گرفتن
این غله که پسید او در روز وکیل گرفتن آن غله که پسید میشود پس از آن روز از روی
استمان و کله بقبض کل دین له یدخل الحادث ایضا (بحر) ولو و کله
بقبض کل حوله و لخصومه جاز امره و یدخل فیہ الدیون و الذمم
و العواری و کل حق سئل که الموکل سوی النفقت (قاضیخان)
شخصی وکیل گرفت و بر او بقبض کردن هر دین که مرا در است دین توکیل او دین عیادت

فانده
گفت وکیل کردم
ترا بخصومت در
بر حق

فانده
وکیل بقبض
عیالات

فانده
مردی وکیل کرد
مردی را بقبض نمودن
بر حق

تیر داخل شود و اگر کیسل گرفت دیگر بر قبض کردن هر حقیکه مر او را هست و بجهت
 کردن در آن رواست امر آن موکل داخل میشود و دین امر او همه دین او امانات
 و عاریتیه هر حقیکه بکل آنست سوی از نفقه عبد فی ید رجل یقول انا عبد فلان
 ولدت فی ملكه قد وكلني بخصوصتك فی نفسي لیسر للذی فی یدك
 العبد ان یمنع العبد اذا كان للعبد بیعتة علی
 الوکالت (قاضیخان) غلامی در دست شخصی بود و میگفت که من غلام فلان هستم
 و زاده شده ام در فلک او و بد رستی که او کیسل کرده مرا بخصوص نمودن با تو
 در قسم نمی رسد مرا شخص را که در دست او غلام است که منع کند آن غلام را وقتیکه
 آن غلام را کوا بان باشد بروکالت و لو قال العبد با عني فلان منك
 ولم یقبض الثمن فوكلني لقبض الثمن منك كان للذی فی یدك او یمنعه
 عن القبض (قاضیخان) و اگر غلام گذشت که فلان بتو فروخته مرا و قبض کرده پس راه
 و کیسل گرفته مرا قبض کردن آن بها از تو هست مرا شخص را که آن غلام در دست
 او هست که منع کند آن غلام را از آن خصوصت و کل رجل
 باقتضاء دیونه و حبس الغرما و وکیلان خاصه
 و خاصه ما حبس الوکیل غریما لموكله ثم اخرجہ
 من الحبس و اخذ منه کفیلا بنفسه ثم مات
 الوکیل فاذا صاحب المال ان یاخذ الکفیل
 کان له ان یطلب من القاضی حق یا مر
 الکفیل باحضار نفس الموکول (قاضیخان)

فانده
 غلام بند و البغوی
 گفت من کیسل مخصوص
 را تو ام

فانده
 غلام گفت من کیسل
 قبض نمی نمای خودم

فانده
 وکیل بطلب بیضا
 و حبس ما

شخصی وکیل گرفت دیگر بر اطلب کردن و بنمای خود و بپسندی کردن دین از آن
 خود چنین وکیل که جم دعوی کشنده باشد و هم با او دعوی کرده شود پس بندی کرد وکیل
 مدیون موکل خود را باز وکیل بیرون کرد و او را از بندی خانه و گرفت از آن مدیون
 ضامن سر او آن وکیل مرد پس ار او کرد صاحب مال که بگیرد انضامن را هست
 مر او را که طلب کند از قاضی تا که امر کند کفیل را با حاضر کردن نفس آن شخص که ضامن
 گرفته شده از او رجلا کل رجلا بقبض کل حق له علی الناس و عند
 و معهم و فی ایدیم و بقبض میحدث له و بالمقاسمه بین
 شرکائه و لجس من یرحی حبسه و بالتخلیة عنه اذا
 رأی ذلک و کتب فی ذلک کتابا و کتب فی آخره
 انه مخاصم و مخاصم ثم ان قوم ایدعون قبل الموکل
 مالا و الموکل غائب فاقرأ الوکیل عند القا ضیانه
 و کیله و انکر المال فاحضر الخصوم شهودهم علی کل
 لا یكون لهم ان یجسوا الوکیل (قاضیان)
 شخصی وکیل گرفت دیگر بر اقبض کردن بر حقیقه مر او را هست بر مردم و نزد مردم
 و با مردم و در دست مردم و بقبض کردن آنچه که نوپیدا میشود بر موکل را بقبضت کردن
 در میان شرکایان او و پسندی کردن کسیکه مصلحت بر بندگی کردنش و بخاصگی کردن
 از بندگی خانه و قبیله مصلحت بنید در خلاصی او و نوشته کرده بود در آن و کالار کاغذی را
 نوشته بود در آخر آن کاغذ که بد رستی آن وکیل دعوی کشنده میباشند و با او دعوی
 کرده شود و بعد از آن دعوی کرده اند بر موکل او مالی را و آن موکل

فایده
 دعوی بر وکیل مطلق
 دعوی کرده

عاقب بود پس استوار کرد آن وکیل نزد قاضی که بد رستی من وکیل او میباشد
 و شکر شد از مال و در میان حاضر نمودند که امان خود را بر آن موکل نمیدم آن حیوان
 که بندی کنند توکیل را رجل وکل رجلا بخصوصه من کل احد فاحضر الوکیل رجلا
 یدعی علیه مالا لوکله فاقرا المدعی علیه بوکالت المدعی فقال
 الوکیل انا اقیم البینة علی الوکالة لتکون حجتي لی علی غیره فان
 القاضی یقبل بینه فیجعله وکیلا مع المقر ومع غیره (قاضی)
 شخصی وکیل گرفت دیگر را بخصوصه هر کسی پس حاضر کرد وکیل شخصی را که دوی
 میکرد بر او مالی را برای موکل خود پس استوار کرد مدعی علیه بوکالت مدعی وکیل
 گفت که من گو امان میکنم ز اتم بروکالت خود که حجت شود مرا بر دیگران پس بدستیک
 قاضی قبول کند که امان او را وکیل کرد اند او را بخصوصه که بدون با اقرار
 کننده و با دیگر مردم رجلا اکثرها حمالا الی بلخ و حمل المحولات علی
 المحال و امر المحال بتسليم المحولات الی وکیله ببلخ و قبض
 الکراء منه فجاء المحال بالمحولات الی وکیله ببلخ فقبض
 الوکیل المحولات و ادعا بعض الکراء و امتنع عن اداء الباقی
 من الکراء قالوا ان کان لصاحب المحولات دین علی الوکیل
 و هو مقر بالدين و لا یجبر علی دفع الباقی من الکراء
 و ان انکر الا مسرف للمحال ان یخلفه بالله تعالی
 ما تعلم ان صاحب المحولات امره بالقبض
 و ان لم یکن علی الوکیل دین لا یجبر (قاضیان)

شخصی

فایده
 مدعی محال اقرار کرد
 و کالت وکیل شد

فایده
 اگر وکیل قبض کرد از اموال
 محال

شخصی گراهمه گرفت بارسشی را بسوی پنج و بار کرد بارهای خود را ببارگیر او امر
 کرد بارسکش را بسپردن بارها بوسیل او و پنج و قبض کردن وجه گراهمه ازان وکیل
 پس آورد بارسکش بارها را بوسیل او و پنج پس قبول کرد وکیل آن بارها را و داد اگر
 بعضی گراها را منع کرد از ادا باقی گراها بارسکش عفا گفته اند که اگر صاحب بارها را دین
 بود بر آن وکیل آن اقرار کند و بدان دین و امر کردن صاحب مال
 وی را قبض نمودن گراهمه از وکیل مجبور میشود وکیل بدان باقی ازان گراهمه و اگر
 وکیل منکر شد ازان امر پس هست مر آن بارسکش که قسم بدهد آنوکیل را بانه تعالی
 که تو عالم نیاشی بریکه صاحب بارها امر کرده مرا قبض کردن آن گراهمه و اگر صاحب
 بارها را دین بود بر آن وکیل وکیل مجبور نشود بدان که اهر و جلا و جلا بقبض و دلیقه
 عند انسان وجعله اجرامی علی ان قبضها و باقیها جائز (قاضیخان)
 شخصی وکیل گرفت دیگر را قبض کردن مانت که مر او را بود و در نزد انسانی و کرد و
 از جانب خود مر آنوکیل را نزدی منی و معلوم بر آن که قبض کند و بیار د آن مانت را این
 وکیل گرفتن رواست وان و کله بقاضی ینه وجعله علی ذلک اجرامی لعمری
 الا ان یوقت لذلك قتامن الایام و نحوها و باشد ذلک فیستحق الاجر (قاضیخان)
 و اگر شخصی وکیل گرفت دیگر را بطلب کردن دین خود و مقترز کرد و ایند برای نوکیل آن
 وکیل مزه معلوم را رواست آن وکیل گرفتن گرفت یکدین کند برای آن وقتی را از روز
 یا مانند آن و وکیل طلب کند در آن وقت دین را پس مستحق اجرت میشود و جلا و
 و جلا الخ مصنفی فی دین و فی قبضه فاقامه الغریب بیتان المولک قال براء عن الدین و اوله
 او فاد دینه قبلت بیسته علی الوکیل فی قولنا ایحییتمه رحمته الله علیه (قاضیخان)

فایده
 آنچه در قبض و قبضت
 رواست
 فایده
 آنچه در قبض و قبضت
 رواست

کتاب الوکاله
 جلد سوم
 صفحه ۳۵۵
 شخصی

شخصی وکیل گرفت دیگر بر ان خصوصیت در دین در قبض کردنش و بیون کو ان کذا زین
 بر اینکه موکل ابرار کرده بر این از آندین یا بر اینکه من رسانیده ام دین را قبول کرده
 میشود و کو ان او بر او کیسل در قول ابی عنینة رفته الله علیه ولا یصح صلح الوکیل
 بالخصوصة ولا هبته ولا بیعه (قاضینان) و صحیح نشود صلح و کیسل خصوصیت و نه
 بخشش او و نه فروختن او و رجل و کل رجلا بتقاضی دینه بالسام لیس له ان
 یتقاضی دینه بالکوفة (قاضینان) شخصی وکیل گرفت دیگر بر اطلب کردن دین او که
 در شام هست نیست مروکیل را که طلب میکند دین موکل را که در کوفه میباشد رجل
 و کل رجلا بالخصوصة فی کل ضیعة له بخراسان فقد مر الذی فی یدها
 الضیعة من خراسان الی الکوفة کانت للوکیل ان یخاصمه (قاضینان)
 وان کانت الوکالت فی دین فلیس له ان یخاصمه بالکوفة (عالمکری)
 و اگر وکیل گرفت شخصی را بخصوصیت در هر زمین نرود که او راست در ملک زمین
 و کسیکه در دستش آرزوین بود آمد از ملک خراسان بک کوفه بست مروکیل را که
 خاصمه کند بان کس در کوفه اگر آن وکالت در دین بود پس نیست مروکیل را که خاصمه
 کند با او در کوفه و لو قال انت وکیلی بکل دین لی بالکوفة فقد ناس من خراسان
 الی الکوفة للوکل علیهم دین کان للوکیل ان یخاصمه بالکوفة
 (قاضینان) و اگر گفت موکل که تو وکیل من باشی هر دینی که مرا بست در کوفه پس نه
 مردم از ملک خراسان بک کوفه که مر آن موکل را بران مردم دین بود بست مر
 وکیل را که خاصمه کند با ایشان در کوفه ادعی علی رجل انک وکیل
 فلان بالخصوصة ولی علی فلان کذا فقال المذعی علیما و کلنی

فایده
 توکیل بتقاضی دین او بخصوصیت
 نشود در قرآن
 فایده
 شادمان یون بر ابرار
 موکل

فلان بالخصم و برهه المدعی علی انه وکیل بالخصم یقبل علی کالتہ (صحة الفتاوی)
 دعوی کرد شخصی که بدرستی تو وکیل فلان هستی بخصومت و مرا بر آن فلان نیقدر
 دین هست پس گفت آن مدعی علیه که وکیل گرفته مرا فلان بخصومت و مدعی
 گوایان که در اینید بر اینکه مدعی علیه وکیل بخصومت هست قبول میشود گوایان
 مدعی برکسیل بودن او قال فی الماشیة رجل ادعی علی عاتب دینا لخصم جری
 مدعی انه وکیل لعاتب فی الماشیة فاقر المدعی علیه بالو کالتة
 لم یصح اقراره حتی لو اقام المدعی بیئته بالمدعی علی العاتب
 لم یقبل بیئته (صحة الفناوی) گفته است در کتاب فانید که شخصی دعوی
 کرد بر غائبی دینی را بخصم کسیکه مدعی دعوی میکرد که بدرستی این کس وکیل غائب
 است در خصومت پس استرار کرد آن مدعی علیه بآن و کالت صحیح نشود اقرار
 او تا اینکه اگر کسیه آن مدعی گوایان از آن دین بر غائب قبول میشود گوایان
 و کذا لو ادعی دینا علی میت بخصم لا یقبل مدعی انه وصی المیت
 فاقر المدعی علیه بالوصایة (صحة الفناوی) همچنین عکس است اگر شخصی دعوی کرد دین
 را بر مرده بخصم مرده که مدعی دعوی میکرد که بدرستی دمی وصی آن مرده است
 پس آن مدعی علیه استرار کرد بومی بودن قبول نشود اقرار او فلوان القاضی
 لم یعرف الموکل باسمه ونسبه فجاب الموکل واحضر الوکیل رجلا
 للموکل علیه مال واقام البینة ان الذي وكله فلان بن فلان
 قبلت بیئته ویکفیه اقامة البینة علی ان الموکل فلان
 بن فلان هذا اذا لم یحضرا مو کل خصما عند القاضی

فانید
 دعوی کرد مرده
 بر تو وکیل فلانی

فانید
 با غائب بودن
 وکیلش بآن آورد
 بر وکالت

وقت التوکیل فاذا احضرة وقال وکلت هذا الرجل
 یخاصم عني مع هذا الرجل ومع کل من لي عليه حق
 بالکوفة فان القاضي یقبل التوکیل و یجعله
 خصما وان لم یعرف باسمه ونسبه (خلاصه الفتاوی)
 و اگر قاضی موکل را بنام و نسب نیشناخت پس نایب شد آن موکل حاضر گردانید
 و توکیل مردی را که موکل را بر او مالی بود و توکیل گذرانید که او مال را که برستی
 آن کسیکه وکیل گردانیده مرا فلان و لد فلان است قبول میشود که او بان و برکات
 و کافی است گذرانیدن که او آن را آنکه برستی موکل فلان پس فلا نیست این
 حکم وستی است که موکل حاضر نگردد باشد خصمی را از نزد قاضی در وقت وکیل گرفتن
 و وقتیکه حاضر کند موکل خصمی را و بگوید که وکیل گرفتم این مرد را که خاصمه بکند از جانب
 من با این مرد و با بر آن کسیکه مرا بر او حق باشد و ر که پذیرد برستی که قاضی
 قبول کند آن وکیل گردانیدن را و خصم بگرداند آن وکیل را اگر چه قاضی نیشناسد
 موکل را بنام او و نسب او و لیسد للعبد ان یوکل وکیلان لخصومه
 احدی عی و قبته او یدعی جراحه جرحها یا یال العبد
 او جرح هو العبد و لا یالصلح فی ذلک
 (عالمگیری) و نیست مر غلام را که بگیرد و کیسی را بخصوصت کیسه
 دعوی میکند رقبه او را یا دعوی میکند زخمی را که زخمی گردانیده
 او را آن غلام یا زخمی گردانیده او آن غلام را و نیز غلام را نیست
 که وکیل گرداند شخصی را بصلح و در آن دعویها و لاله ان یوکل

فأذنه
 توکیل غلام کسی را
 بخصوصت بر عی و قبته
 او

فخصومه

في خصوصته الاخر جنى على عبد لا من كسبه اي النبي هو من كسبه
 العبد او جنى عبدا عليه او يدعي وقتله لانه في كسبه خصم (عالم كيري)
 دست مر غلام را كه وكسيل بگيرد بخصومت كسي كه جنابت كرده باشد بر
 غلام غلام كه از كسب او باشد و يا جنابت كرده باشد غلام آن غلام
 بر آكس يا آكس دعوى ميگرداند آن غلام را كه از كسب او است
 زيرا كه بد رستي آن غلام در كسب خود خصم است ولو وكل رجلا
 بطلب حقوقه وقضها والخصومة فيها على ان لا يجوز صلحه ولا
 تعديله شاهدا يشهد عليه بشئ يبطل حقا فالوكالت على
 هذا الشرط جائز فان اخر هذا الوكيل ان الطالب قبض هذا
 الحق من الغريم لم يجز ذلك على الموكل (عالم كيري)
 و اگر وكسيل گرفت ديگر بر اطلب كردن همه حقاى خود قبض كردن
 آنها و بخصومت كردن در آنها بشرط آنكه روا نباشد صلح آن وكيل
 و نه تعديل كردن او كوانان را كه شادى ميدهد بر او بچيزى كه باطل
 ميكند حق را پس وكالت بر اين شرط رواست پس اگر آن وكيل
 اقرار كرده كه بد رستي آن موكل قبض كرده اين حق را از ان ديندار
 اين استوار روا نمي شود بر موكل او فان قال الوكيل
 قد قبضت انا هذا الحق من الغريم فضاغ او قال
 دفعت الى الطالب صح اقراره و برئ الغريم
 في نوا در ابن سماعيل عن ابي يوسف اذ باع المضارب عبد

فانه
 توكيل بشتر عدم
 صلح وكسيل

فانه
 توكيل بشترى رب اللطاف
 قبض غلام از مضارب

اشترى بمال المضاربة من رجل فوكل
المشترى رب المال بقبضه لم يجز (عالمکبری)
پس اگر آن وکیل گفت که بدستی من قبض کرده ام این حق را از آن
دیندار پس ضایع شده است نزد من یا گفت که داده ام آن حق را
بموکل خود صحیح است اقرار او و دیندار خلاص میشود از دین در نوادر
ابن ساعده از ابی یوسف رحمه الله نقل نموده که وقتیکه مضارب بقبض
بردی غلامی را که حسریه بود او را با مال مضاربت پس مشتری بلی
گرفت رب المال را قبض کردن آن غلام از مضارب این وکیل
گرفتند روایت و كذلك لو وکل المشتري شريكه لبايع
بقبضه منه وهو من المفاوضة او وکل شريكه العنان وهو
من تجارها قال تم کل من كنت اجيز بيعة في العبد لا يكون وکیلا لمشتریه
في قبضه (عالمکبری) بچیمان روایت اگر وکیل گرفت مشتری شریک
بایع را قبض کردن آن غلام از بایع و حال آنکه آن غلام از شرکت
مفاوضه ایشان بود یا وکیل کرد مشتری شریک بایع را بشرکت
عنان و حال آنکه غلام از سوداگر می ایشان بود گفته است در آنجا امام
ابو یوسف رحمه الله که هر آن کس که من روایمیدارم بیج او را در غلام
روایت که مشتری آن غلام وکیل کند او را در قبض کردنش و کل رجلا
بالخصو فی داره التی لیست ید و بقبضها ضایع الذی فی یدیه الدار و قبض
المشتری کان للوکیل ان یخا صم المشتري (عالمکبری)

شخصی

شخصی وکیل کرد و نسید دیگر بر انحصار دست در سرای او که در دستش نبود و قبض
کردن آن پس کسیکه سرای در دستش بود فروخت آن سرای را و مشتری قبض
نمود آنرا بهت مرآن و کیسل را که دعوی بکند با مشتری و لوکان و کیلا بالخصومة
مع فلان في هذه الدار فباعها من آخر لم يكن للوكيل ان
يخاصم المشتري واذا وكل ذواليد و كيلا بالخصومة
ولم يبعها فان لهذا الوكيل ان يخاصم و كيل
ذو اليد (عالم كيري) و اگر کسی وکیل بود بخصومت نمودن فلان
در این سرای پس آنفلان فروخت آن سرای را بدیگری نیت مرآن وکیل
را که دعوی بکند با مشتری و وقتیکه صاحب ید وکیل گرفت بخصومت کردن و
فروخت آن سرای را پس بدستی که میرسد فرکیل را که دعوی بکند با وکیل اولید
و لو و کله ان يخاصم فلان في هذه الدار فاذا الدار في يدي غير
فلان لم يكن له ان يخاصم غير فلان ولا فلاننا و اذ لم يسم
له احد كان له ان يخاصم من وجدت الدار في يده (عالم كيري)
و اگر شخصی وکیل گرفت کسی را که دعوی بکند با فلان در این سرای پس تا که
آن سرای در دست کسی دیگر غیر فلان بود نیت مرآن و کیسل را که دعوی بکند
بنیم آن فلان و ندان فلان و اگر کسی نکرده بود و موکل برای آن کیسل هیچ کس را میرسد
مرآن وکیل را که دعوی بکند با کسی که آن سرای در دستش یافت شود و لوکان نیت
الدار في يدي العبد فوكله كيلا بالخصومة فيها فلان المدي فادعها آخر
له يكن الوكيل كيلا في خصومة هذا الثاني وهو وكيل في خصومة

فانده
توکیل وکیل بخصومت
درین سرای

شخصی
کبری
شخصی

الاول وخصومت و کیله (عالمگیری) و اگر سرای در دست فلانی
 بود پس آن غلام کیسل گرفت شخصی را بخصومت نمودن در آن سرای با فلان
 مدعی پس کسی دیگر دعوی کرد آن سرای را در نیصورت آن کیسل کیسل نشود و در
 دوم مدعی و کیل هست در دعوی مدعی اول و در دعوی و کیل او و لو و کله
 بالمتعود عند القاضي فلان کان للوکیل الخاصه فی قاضی آخر (عالمگیری) و اگر کیسل گرفت او را
 بخصومت نمودن با کسی نزد فلان قاضی هست مر کیل در که خصومت کند با او نزد
 قاضی دیگر و لو و کله بالخصومت الی فلان الفقیه لم یکن له ان یخاصمه الی فقیه
 آخر (عالمگیری) و اگر کیسل گرفت او را بدعوی کردن با کسی نزد فلان قاضی
 مر او را که دعوی کند با او نزد فقیه دیگر و کله و جلا بطلب کل حواله و بالخصومت
 مقصب انسان دارا من موکله فلو کیل ان یخاصم فیها ولو
 بیعت دارو فیها شفعة للهو کل لم یکن هذا و کیله فی طلبها ولو
 ان یقبض لشفعة قد قضی فیها للموکل (عالمگیری)
 کسی و کیل گرفت و دیگر بطلب کردن بر شخصی که مر او را بر کسی است و بدعوی کردن
 در آن حق پس کسی نزد گرفت سرای از موکل پس است مر او کیل را که دعوی کند در آن کی
 و اگر فروخته شد سرائی و در آن حق شفعه بود مر او کیل این کیل و کیسل و نشود و طلب فلان
 شفعه هست مر او کیل را که قبض کنند آن شفعه را که مکم شده باشد بان مر موکل را و کل
 المطلوب و کیلا فی خصومت فلان هذا فیما یدعی قبله من الموقوف
 و اجازله ان یوکل بمثلها و کله من ذلك من رآی کان ذلك
 جائزا وان وکل الاول و کیلا فثبت الطالب حقه علیه اولم

فانه
 چهارمه نوکل تو کیل
 و کیل بخصومت

ثبت حتی خرج الاول الثاني من الوکالت فان لم يجوز
سواء كان بحضور من الطالب اوله يكت (عالم كيري)
مدعي عليه گرفت وکيلی را در خصوصت فلان معين در حقها که مدعی دعوی میکند بر او آن
حقها را و اجازه نمود مر او را که وکیل گیرد باندا که مدعی علیه وکیل گرفته او را از آن
نوع وکالت هر کسی را که لایق وکالت بر میندرو است این وکیل کرد آید آن
وکیل اول گرفت وکیل را پس ثابت کرد مدعی حق خود را بر وکیل دوم با ثابت کردن آنکه
اصل بیرون کرد دوم را از وکالت پس بدستیکه روایش و بیرون کردن او بر است
که این بیرون کردن بحضور مدعی باشد یا بحضور او نباشد و لو ان الوکیل
الاول وکل وکیلا بخصوصه هذا الطالب عن فلان بحضور
من الطالب وقيل الثاني الوکالت من الوکیل الاول ثم ان
الوکیل الاول مات فالوکیل الثاني وکیل علی حاله فی خصوصه
الطالب وکذا لو ان المطلوب اخرج الوکیل الاول من الوکالت
کان خارجا منها وکان الوکیل الثاني علی حاله
فی خصوصه الطالب (عالم کیری)
و اگر وکیل اول آن مدعی علیه وکیل گرفت بر دعوی این مدعی بر مدعی علیه بحضور آن مدعی
و وکیل دوم قبول کرد آن وکالت را از وکیل اول پست آن وکیل اول مرد
پس وکیل دوم وکیل است بر حال خود در دعوی مدعی و همچنین اگر مدعی بیرون کرد وکیل
اول را از وکالت و دعوی بر آید از وکالت و وکیل دوم بر حال خود باشد در خصوص
نمودن با آن مدعی و الوکیل بقبض الدین وکیل بالمخصوصه عندا بخصیفة ح

فانده
وکیل بحضور من وکیل
خصوصه است

حتی لو اقبیت علیه البیتة علی سقیها و الموکل و ابوائه تقبل عندها و کذا اذا محمد
 الغریب الدین و اراد الوکیل القبول فقیم البیتة علی الدین تقبل علی قول المجتهد ح
 و قال لا یون خصما و هو رواية الحسن عن المجتهد رحمه الله (هنا ید) فلا تقبل البیتة علیه
 بالاستیفاء و الابراء و لا یرا لکن تقصیر الوکیل حتی لا یتکمن من قبضه بل یوقف الامر
 الی حضور الغائب و الخوان قولها اقوی و هو و یراعه کذا فی العدة و غیره و مثل فی غیر الوکلاء
 و موضع الخلاف بین الامام و الصاحبین رحمهم الله تعالی فی وکیل الدائن (تکمله) و ان کان الوکیل
 من القاضی کما لو وکل وکیلا بقض دیون الغائب لا یمکن له ان یشترک فیها مع القاضی
 و اما وکیل قیمته و اخذ شفعة و رجوع هبة و رد بعیب فیکلها مع القضاة انما (تکمله)
 اما وکیل لقیمته بان وکل احد الشریکین رجلا بالقسمه مع شریکة فقال ان شریکی استوی
 فی صیبه و انکر الوکیل فاقام الشریک البیتة علی الاستیفاء فانها تقبل و اما اخذ لشفعة بان
 امام المشتري البیتة علی الوکیل باخذ الشفعة علی ان الموکل سلمها تقبل و اما الرجوع و الهبة
 بان اقام الموهوب له البیتة علی ان الواهب اخذ عوضا و احدث فیها زیادة تقبل و اما
 الرد بالعیب بان وکل المشتري بالمبیع عیبا فوکل رجلا بالرد به فقال البایع رضوا المشتري
 بهذا العیب انکر الوکیل فاقام البایع البیتة علی الرضا تقبل کما فی التاجیه (تکمله)
 وکیل بقض من پیش از قبض من کیل بخصومت نمودن است در ان بین و امام ابوحنیفه قریب
 تعالی تا اینکه اگر شایده ان مدیون گذشتند بر او کیل بقرهتن موکل دین را و یا ببراء کردن او
 از ان دین قبول کرده میشود و نزد امام اعظم هم و همچنین قیله مدیون منکر شود از دین اراده
 کند وکیل بقض من اینکه شایده ان بگذرانند بر ان دین قبول کرده میشود بنا بر قول امام ابوحنیفه
 و صاحبین همه الله تعالی گفته اند که وکیل بقض دین کیل بخصومت نیست و ان حکم بدارن

روایت امام حسن است از امام ابوحنیفه رحه پس بنا بر قول ایران قبول نمیشود بر کسی تقض
 شاید آن مدیون را که فتن ابرار کردن موکل پیش یون از دین خلاص نمیشود لیکن دست کیل
 از دو کتا میشود تا آنکه و کیس تا در غیث و تقض نمودن بلکه این امر موقوف میشود تا حضور
 غائب که موکل است و حق این است که قول حضرت ایران تومی ترست این قول ایشان
 روایت است از امام اعظم رحه چنین است در کتاب عدو و دیگر کتابها و مانند این است
 در کتاب نورالعین موضع خلاف میان امام اعظم و صاحبین و رحم الله تعالی در کتب
 صاحب دین است و اگر کیس از طرف قاضی بود چنانکه قاضی وکیل گرفته بود تقض دین
 و نیهای غائب مالک خصوصت نمیشود با اتفاق امامان سکا نه رحم الله تعالی و اما کیس
 بقیمت نمودن و شفعه گرفتن و در بینه رجوع نمودن بعیب رد نمودن میسب مالک خصوصت
 است در این است یا تقض نمودن نمانا کیس بقیمت نمودن این است که یکی از دو شرک
 وکیل بگیرد مردی را بقیمت نمودن مال مشترک یا دیگر شرکیش آن شرکیش گوید که شرکیم گرفته
 است حصه خود را وکیل منکر شود و آن دیگر شرکیش تا بگذرانند بر فتن پس بدستیک
 شاید ایش قبول میشود و اما کیس گرفتن شفعه این است که مشتری شاید آن بگذرانند برکیل
 بگرفتن شفعه که موکلت سپرده من حق شفعه را قبول میشود و اما وکیل بر رجوع کردن در بینه
 این است که موهوب له شاید آن بگذرانند بر اینکه مبه دهند و عوض گرفته یا منی یاوت
 کرده ام در موهوب قبول میشود و اما وکیل بر کردن مبه بسبب عیب لین
 است که مشتری عیب بیابد در مبه و کیس بگیرد مردی را بر کردن آن بر بائع و
 بائع دعوی کند که مشتری راضی شده باین عیب و وکیل منکر شود و بائع شاید آن
 بگذرانند بر رضا قبول میشود چنانکه مذکور است در تاجیه ذکرها المجهت شرح الفقهاء

سد
 دج
 علیه
 الامر
 در الوکاله
 بالوکاله
 فقیهین
 در کتب
 استیلا
 کتاب
 فی العیب
 بقول
 المشترک
 کمال
 فیه توهم
 ردن موکل
 من اراده
 ابوحنیفه
 حکم ایران

الوكيل بقبض الدين وكيل بالخصومة فيه عند ايجبقته فقوله فيه اي في
الدين يمنع كونه وكيل بالخصومة في غيره فلو ادعى المديون دين
على الموكل وادام مقاصته به لا يكون الوكيل خصما عنه
وهي واقعة الفتاوى وكذلك لو ادعى المشتري على وكيل البيع
في قبض ثمن المبيع عيبا واداد دلا عليه لا يكون خصما فيه وهي قاعدة الفتاوى اي ان
در کتاب مجتبی شرح قدوری مذکور است که وکیل قبض دین وکیل محصور است
است در آن دین نزد امام ابوحنیفه رحمة الله تعالی پس این قول مجتبی (قبض ای در دین)
منع میکند اینکه وکیل قبض دین وکیل محصور است باشد در غیر آن دین پس اگر دیون
دعوی کرد یعنی برابر موکل واداد کرد و اینکه این دین عوض آن دین شود در صورت
وکیل خصم نشود از طرف موکل این مسأله واقع شده در فتوی و همچنین اگر مشتری
دعوی کرد یعنی برابر وکیل باینکه کرده اند بود او را وکیل قبض نمودن باینکه
کرد مشتری رد کردن باینکه بران وکیل در صورت وکیل خصم نشود و در آن عیب
و این مسأله تیر واقع شده برای طلب فتوی امور لا یقبض بینک و لا یقبض الا جمعا
فقبضه الا درهما لم یجز قبضه المذكور علی الامر لخاصة الفته فلم یصر وکیلا والامر
له الرجوع علی الغریم بکله و کذا لا یقبض دهما دون درهم معناه لا یقبض منفردا
فلو قبضت دون شیء لم یبر الغریم من شیء جامع الفصول ولو استوفی جمعه بعه و هذا
هذا علیه لخاصة الفته ورجوع علی الغریم كما فی المسئلة السابقة و فی وکیل قبض الودیعة قبض بعضا
جاز فلو امر ان لا یقبضها الا جمعا فقبض بعضها ضمن و لیجز القبض فلو قبض ما فی
قبل ان یهلك الا و اجاز القبض علی الموکل رجح و در مختار و رد المحتار

فایده
الوكيل كفت که میباید
قبض کن او قبض کرد
وکیل

کسی امر کرد دیگر بر القبض کردن دین خود و با یک قبض کند آنرا که هر دو یکجا پس ما قبض
 کرد آنرا که در دین این قبض کردنش رو افشود و بر امر گفته از جهت مخالفت او پس
 وی کیل بگیرد و پس میرسد امر کند که راجع کند بر مدیون بجهت دین خود و همچنین
 حکم است اگر امر گفته بود نامور قبض دین را که قبض کند یک یک درم را یعنی قبض
 کند دین جدا جدا پس اگر قبض کرد چیزی را نه چیزی دیگر را خلاص میشود و دین را از چیزی از آن دین
 چنین است در جامع القبولین و اگر گرفت همه دین و بعد از قبض نمودن آن بلاک شد در دست
 بلاک میشود بر کیل از جهت مخالفت کردنش امر قبض بر مدیون که در زمانه با رجوع میکند بر او و در جامع
 القبولین مذکور است که کیس قبض کردن مانع قبض نمودن قبضی مانع از او است
 آن قبض پس اگر امر کرده بود موکل که قبض کند آنرا که دینی آنرا بیکبار پس و کیل
 قبض کرد و بعضی آنرا ضامن بگیرد و قبضش رو افشود و اگر قبض نمود باقی مانده در
 پیش از بلاک شدن مقبوض اول رد است این قبض بر موکل الوکیل قبض
 الدين اذا اخذ العروض من الغريم والموكل لا يرضى ولا ياخذ العروض فللوكيل
 ان يرد العروض على الغريم و يطالبه بالدين
 (رد المحتار) وکیل قبض کردن دین و قسمیکه گرفت رخت را از مدیون
 و موکل او راضی نبود و دینی گرفت آن را پس بست بر موکل را که رد کند
 آن رخت را بر مدیون و نخواهد از دین موکل را رجله علی رجل
 الف درهم و ضم فو کل رجلا بقضها و اعلمه
 انها و ضم قبض الوکیل الف درهم غلته وهو
 يعلم انها غلته لم یجز علی الامرافات ضاعت

ناید
 امر کرد قبض کردن
 بر موکل قبض نماید

فی ید لا ضمها الوکیل ولم یلزم الأمر شیء
ولو قبضها وهو لا یعلم انها غلۃ فقبضه جائز ولا
ضمان علیه وله ان یردها ویأخذ خلافتها
فان ضاعت من ید لا فکانتها ضاعت من ید
الأمر ولا یرجع بشیء فی قیاس قول ابیحنیفتوح (رد المحتار)
مردی بر مرد دیگر هزار درم حید و سره دین بود پس او وکیل گرفت مردی را
قبض کرد آن درم و عالم کرد اسید او را که بدستی آن درمها حید است
و وکیل قبض کرد هزار درم ناسره را که بیت المال رد میکرد آنرا و سوداگر آن میگرفت
آنرا و حال اینکه وکیل میدانست که این حرم ناسره است این قبض روا میشود بر او
پس اگر آن درم ضایع شد در دست وکیل می باشد من آن میشود لازم نمیشود بر وکیل
چیزی و اگر وکیل قبض کرد آن درم را او عالم نبود که آن ناسره است پس قبض
کردن وکیل رواست و ضمان نیست بر او و هست مرا نوکیل را که روا
کند آنرا و بکیر و مخالف آنرا پس اگر آن درمها ضایع شد از دست او پس کوی
که آن ضایع شده از دست موکل رجوع نکند موکل هیچ چیز در قیاس قول ابیحنیفتوح
دفع الی رجل ما لایدفعه الی رجل فذکر انه دفعه الیه و کذب
فی ذلک الأمر و المأمور له بالمال فالقول قوله فی براءة نفسه
عن الضمان و القول قول الآخر انه لم یقبضه و لا یسقط دینه
عن الأمر و لا یجب الیمین علیها جمیعاً و انما یجب علی المذنب
کذبه دون الذی صدقه فان صدق المأمور فی الدفع

نایزه
امر که طفلان بده وکیل گفت
داوم و موکل طفلان نکند
رو کرد

فانه يحلف الآخر بالله ما بضم فا زحلف لا يسقط دينه و
 ان نكل سقط وان صدق لا تخرانه لم يقبضه و كذب
 المامور فانه يحلف المامور خاصة لقد دفعه اليه فان

حلف بيمين وان نكل لزمه ما دفعه اليه (بد المحتل)
 شخصی دادبردی مالی را که ببرد و دیگر به آنرا نامور گفت که داوم باو آن مال
 و آن مرد آن کس که امر شده مرا و را با مال دروغ گوئی کرد و او را داد و آن
 پس معتبر قول نامور است در غلامی کردن جان خود از تا و آن مال و قول
 آن مرد دیگر معتبر است که بدستی من قبض نکردم آن مال را و ساقط نشود دین او
 امرکنده و سوگند واجب نشود بر هر دو بطریق جمعیت و غیر این نیست که سوگند واجب
 میشود بر کسیکه امر و نگوید کرده باشد او را نه بر کسیکه وی را استگویی کرده
 باشد او را پس اگر امر را استگویی کرد نامور را و داد آن مال پس
 بدستی که امر سوگند به آن دیگر را که نامور را بدست که بانه تعالی قبض
 کرده ام آن مال را پس اگر سوگند خورد و دیش ساقط نشود و اگر منغ آورده ساقط
 میشود و اگر امر را استگویی کرد آن دیگر را در اینکه وی قبض نکرده آن
 مال را و دروغ گوئی کرد نامور را پس بدستی که امر سوگند به
 خاص نامور را که بدستی تو داد و او آن مال را اگر سوگند خورد
 غلامی شود و اگر منغ آورد لازم میشود بر نامور آن مال که امر داده

او را ولو لم یکن للغریم بیئنة علی الایفاء ففرض علیہ
 بالدين و قبضه الوكيل فضا ح منه ثم برهن المطلوب علی الایفاء

الوکیل فلا سبیل للادیون علی الوکیل وانما یرجع علی الموکل (در مختار)
 و اگر نبود مردین دارا کو امان بر رسانیدن دین پس حکم کرده شد بر او
 بآن دین و وکیل قبض کرد آندین را و ضایع شد از وکیل پس دیندار
 کو امان گذرانید بر رسانیدن دین مرموکل را پس بیج راه نیست هر چند
 را بر وکیل و بخراین نیست که وی رجوع کند بر موکل او الوکیل بالخصوصه
 اذا ابی الخصومه لاجبیر علیها مال یجب موکله بحیثه الکفیل فانه یجب علیها الا ان یترکه
 (در مختار و تکمله وکیل بخصومت و قسکه منع آورد از خصومت مجبور میشود
 بر آن خصومت تا که موکل او غائب نشد و باشد بخلاف ضمانت استیجاب که مجبور
 میشود بر خصومت از جهت لازم کرد رسانیدن او مطابقه دین را بر روز قضا
 لاجبیر الوکیل اذا امتنع عن فعل ما و کلفه لکونه متبرک
 الا فی مسائل اذا و کله فی دفع عین و غایب لکن
 لایجب علیه الحلی الیه و المقصوب و الامانة سواء و فیما اذا
 و کله ببيع الرهن سواء کانت مشروطه فیه او بعدا
 و فیما اذا کان وکیلا بالخصومه بطل المدعی و غایب المدعی علیه (اشباه)
 مجبور میشود وکیل و قسکه منع آورد از کردن آنچه که وکیل گرفتند
 در آنچه از جهت اینکه وی احسان کنند است که مجبور کرده میشود در جنبه
 مسئله اول اینکه وکیل کرد اند او را در دادن چیز معلوم و غایب
 شود موکل او که واجب میشود بر او بار کردن آن مال معلوم بیوس
 آن شخص و مال غصبی و مال امانت و در این حکم هر دو برابرند

فایده
 وکیل بخصومت مجبور است
 بخصومت نمودن موکل
 سائر

و دیگر مستند اینکه کسی وکیل بگیرد و نفی و نفي کردن بر او است که این وکیل گرفتن
 شرط شده باشد در وقت دادن کردی یا بعد از آن وکیل گرفته باشد و
 دیگر مستند اینکه وکیل بخصومت باشد بطلب کردن مدعی و حال آنکه مدعی علیه
 باشد و مدعی غیر علی الوکیل بالا عتاق و التبدیر و الکتابة
 و الهبة من فلان و البیعه منه و طلاق فلانة و قضاء و یرفلان
 اذا غاب الموکل و لا یجبر الوکیل بغير اجر علی تقاضی
 و اما یجیل الموکل و لا یجیس الوکیل بدین موکله
 و لو كانت وكالة عامة الا ان ضمت (اشباه)
 و بعض از فروغ اصل مذکور این است که حیر کرده نشود بر وکیل بآن داد
 کردن غلام و مدبر کردن غلام و مکاتب کردن غلام و بخشش کردن غلام
 و قسر و ضمن بفلان و طلاق کردن فلان زن و او کردن دین فلان
 و قتل موکل غائب باشد و حیر کرده نشود کسیکه بدون مزدوری وکیل شده باشد
 بطلب نمودن بها و جز این نیست که وکیل حواله کند موکل خود را بر مشتری و وکیل
 بندی کرده نشود بدین که بر موکل باشد اگر چه وکالتش عام باشد که بندی کرده
 نشود و قتلک ضامن شده باشد آن دین و فی الثانیة الوکیل بالبیع اذا باع و
 عن استیفاء الثمن و التقاضی لا یجبر علی ذلك و لکن یقال له و کله باستیفاء
 الثمن فان كان الوکیل بالبیع و کیلا بالاجر کالبیاع و السمسار و نحوهما
 یجبر علی الاستیفاء و کذا المضارب اذا باع مال المضاربة و فی المال بیع
 یجبر علی لتقاضی و استیفاء الثمن و ان لم یکن فی المال بیع

فایده
 وکیل با حقان و تدبیر موکله
 و بیع فلان و غیرت

فایده
 وکیل بغير رضن باخذ
 بها مجبور نیست

ایقال له وکل رب المال بالاستیفاء (حموی)
 ودر کتاب غایبه آورده که وکیل بفرقتن وقتیکه بفرود پذیرا و منع آرد از طلب
 کردن بیا و جبر کرده و میشود بران لکن گفته شود با و که وکیل بگیر موکل خود را بفرقتن
 بیا پس اگر آن وکیل بفرقتن وکیل بود بزدوری مانند کسیکه بچ گفته مالهای دم
 میاشد و مانند دلال یا مانند آن برده و مجبور میشود بفرقتن بها و همچنین مضارب
 وقتیکه بفرود شد مال مضارب بر او در مال ربح باشد مجبور کرد و میشود طلب
 کردن و بفرقتن بها و اگر در مال ربح نبود گفته شود مراد را که وکیل بگیر صاحب مال
 را بفرقتن بها و الوکیل بقضاء الدین من ماله او مال موکله
 لا یجبر علیه المریک للموکل علی الوکیل دین و هی واقعة الفتوی و اما
 اذا کان وقد امره بقضاءه بینه جماله علیه فانه لیجبر (جبر)
 و وکیل با داء دین از مال خود وکیل از مال موکل او جبر کرده میشود بر او
 دین وقتیکه موکل را نباشد دین بر وکیل و این مسئله واقعه الفتوی است
 اما اگر موکل را باشد دین بر وکیل پس جبر کرده میشود بر وکیل که او کسب
 و من احکام الوکیل بالقضائه لایجوز ابرأه و لاحظه و لا تأخیره و لا اخذ
 الرهن و لا الکفیل بشرط براءة الاصل و لا قبول الحوالة و لا توکیله
 بغير اذن و تعمیم و انه یقبل قوله فی دعوی القرض الهلاک فی براءة
 و الدفع المموکله لکن فی حق براءة المدیون لافی حق الرجوع
 علی الموکل علی تقدیر الاستحقاق حق لو استحق انسان
 ما اقر الوکیل بقضائه و ضمن المستحق الوکیل فانه لا یرجع الوکیل



علی موصوله ولو اخذ منه كفيلا بالمال جاز ولو اخذ الطالب
 كفيلا لم يكن للوكيل ان يتقاضى من الكفيل (بحر وعالم الكفيل)
 واز احكام وكيل قبض کردن دین این است که بد رستی روا میشود و ابر او نه
 کم کردن او دین را و نه نقد و نصب و ن او دین را و نه
 گرفتن او کردی را و نه ضمان گرفتن او بشرط خلاص شدن و بیدار
 و نه قبول کردن حواله و نه وکیل گرفتن او بدون اذن بوکالت و بدون
 تحقق او این را که هر کار را که کنی جائز است و دیگر اینکه قبول میشود قول او در حواله
 قبض کردن او دین را و بلاک شدن دین در دست او و در دادن دین
 بویکل خود لیکن قبول میشود این قول او در حق خلاص شدن و بیدار و قبول است
 قول او در حق رجوع کردن بر موکل خود بر استمحاق بال تا اگر با استمحاق بر شخص
 آنچه را که استر کرده بود وکیل قبض کردن آنچه را که او ان گرفت حقا از آن
 وکیل پس بد رستی وکیل رجوع کند بر موکل خود و اگر وکیل ضمان گرفت از مدیون
 روا میشود اگر صاحب دین کفیل گرفته بود از مدیون نیست مدیون را که طلب کند دین را
 از کفیل و کلاه خصوصاته و اخذ حقوقه من الناس علی ان لا یكون و کفیل
 فیما یدعی علی الملوکل جاز هذا التوکیل فلو اثبت لوكيل الممال له ان یملو کلاه نه
 اداد الخصم الدفع لا یسمع علی الوکیل لانه لیس بوعکیل فیه (در مختار)
 وکیل گرفت او را همه و حواله ای خود و بگر فتن همه معنای خود از مردم بر این شرط که باشد
 وکیل در آن چیز که دعوی میشود بر موکل و است آن وکیل گرفتن پس اگر ثابت کرد وکیل مال
 بر موکل را یعنی برای موکل خود پس را او کرده مدعی علیه و کفیل را شنیده شود آن کفیل

فایده
 وکیل گرفتن را با فقه و حلال
 بشرط وکیل باشد بجز بویکل
 دعوی مدیون

زیرا کہ او کیل میت در این نوع رجل و کل رجلا بقض دینہ
 من فلان فاراد الوکیل اثبات الوکالۃ
 بالبیئۃ فشهد شاهدان ان الموکل
 وکله بقض دینہ من فلان قال ابوحنیفہ
 رحمۃ اللہ علیہ یصیر وکیلا بالخصومتہ والقض (قاضیخان)
 شخص وکیل گرفت دیگر بر اقبض کردن دین خود از فلان شخص پس ارادہ
 کرد وکیل ثابت کردن وکالت خود را بگو امان پس شادی
 ادا کرد گو امان کہ بدرستی موکل وکیل گرفتہ اور اقبض کردن دین خود از فلان شخص کہ
 نام ابوحنیفہ رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ میگردد وکیل مذکور بیل خصوصیت قض کردن و لو شہد الشہود
 ان صاحب الدین ارسلہ فی اخذ الدین فانہ لایکون وکیلا
 بالخصومتہ فی قولہم جمیعا (قاضیخان)
 و اگر شادی ادا کرد گو امان کہ بدرستی صاحب دین فرستادہ اور در حق
 دین او پس آن شخص وکیل نشود و خصوصیت در قول ہمہ علماء و کذا
 لو شہد وانما امرہ ان یاخذ دینہ منہ لایکون وکیلا بالخصومتہ
 (قاضیخان) و همچنین اگر شہد ان ای اگر دند کہ بدرستی اور امر کرده فلان کہ گیرد
 دین اور الزان شخص نیکر د وکیل خصوصیت و کذا لو شہد وان صاحب
 الدین انابہ مناب نفسہ فی الدین او جعلہ نائب نفسہ فی قض الدین
 (قاضیخان) و همچنین وکیل خصوصیت نشود و اگر شادی ادا کرد گو امان کہ بدرستی
 صاحب دین نائب کرده اور ایجای خود در دین یا نائب خود کرد و ایندہ اور

فایده
 اثبات کالت بقض دین میت
 بخصوصیت قض

فایده
 کسی اثبات رسالت خود
 کرد و راضی دین وکیل
 بخصوصیت نشود

تقریر

در قبض کردن دین خود و لو شهید و ان الموکل قال له جعلتک حویاتی فی قبض
 دینی من فلان او قال سلطتک علی قبض دینی من فلان او قال جعلتک وصیاً فی حیات
 فی قبض دینی من فلان یصیر وکیل بالخصم و قبض الدین فی قولاً یجذبت ح
 (قاضیخان) و اگر شایسته دادند که او مان که بدرستی موکل گفته است مراد
 که کرده اند مگر ترا سزاوار در قبض کردن دین من از فلان شخص گفته او را
 که مسلط کردم ترا قبض کردن دین من از فلان یا گفته او را که کرده اند مگر ترا
 در زندگی خود در قبض کردن دین من از فلان میگرد و وکیل بخصومت و قبض کردن
 دین در قول امام اعظم رحم رجل و کل رجلاً یقبض یونه من فلان
 و الخصومة فیها فاحضر الوکیل المدیون فاقرا المدیون
 بالوکالت و انکر الدین فاقام الوکیل البینه علی
 الدین لایقبل بیئته لان البینه علی الدین لایقبل
 الا من خصم و باقرار المدیون لم یثبت الوکالت
 فلم یکن خصماً الا تری ان المدیون لو اقر
 بالوکالت فقال الوکیل انا اثبت الوکالت
 لبینه مخافتات یحضر الطالب وینکر الوکالت
 قبل بیئته و ان کانت البینه قائمه علی المقر (قاضیخان)
 شخصی وکیل گرفت و بیکر بر قبض کردن دینهای خود از فلان شخص و
 بخصومت در آن دینها پس حاضر گرد وکیل وینسداد را پس اقرار کرد
 دین و ارباب و کالت و منکرست دین را پس گفته اند وکیل شایسته

فایده
 مدیون تقرر کرد و کالت
 منکرست

بر دین موکل قبول نشود کوان و زیرا که کوان بر دین قبول نشود مگر در حضر
 و با قرار کردن و بندار ثابت نشود و کالت پس وکیل نشود و خصم آیا توانی زمین
 که بدستی زمین دار اگر اقرار کرد و کالت او پس گفت و کیس که مثبت
 میکنم و کالت خود را بگو امان زیرا که بر رسم از اینکه حاضر شود موکل و
 منکر شود و از کالت من قبول شود کوان او اگر به این گواهی برتر است
 و کذلک الوصی اذا اقر المديون بالوصاية وانكر الدين
 فاقب الوصی الوصایة بالبينة قبلت بیفته (قاضیخان)
 و چنین کسی وقتیکه اقرار بکند دین دار بوصایت او و منکر شود از دین آن
 پس ثابت کند وصی وصایت خود را بگو امان قبول شود کوان او...
 و كذلك الرجل اذا ادعى ديناً على ميت واحضر
 وارثاً فاقرا الوارث بالدين فقال المديون انما
 اثبت الدين بالبينة واقام البينة قبلت بیفته (قاضیخان)
 و چنین وقتیکه دعوی بکند دین را بر مرده و آن شخص حاضر نکند وارث
 او را پس اقرار کند آن وارث بدین او پس بگوید آن شخص که من
 ثابت میکنم دین خود را بگو امان و گذرانید کوان را قبول شود کوان
 فجعل الاخوان فلاناً وكلني يقبض مالاً عليك من الدين فقال
 المديون صدقت وامتنع عن الدفع ليس له ان يمنع (قاضیخان)
 شخصی گفت مردی که برستی فلان شخص وکیل کرد انید مرا قبض
 کردن آن چیز که مرا درست بر شما از دین پس گفت و بندار که

ماید که
 در این منع کرده اند
 مری وکیل

راست میگوئی وضع آورد مدیون از دادن دین نیست مراد را که منع کند ز دادن دین
 لو وکل رجلا بقبض الدين له على آخره غاب الطالب
 فادع على الغريم بعد تصديقه الوكيل انه قد اوفاه الطالب
 لا يحتاج الوكيل الى اقامة البينة ولا الى احضار الطالب ليحلف
 لكن يقال للغريم ادفع الدين الى الوكيل ثم اتبع الطالب وحلف
 ان اردت يمينه فان حلف والا رجعت اليه (مسئله الفتاوى)
 و اگر کسی وکیل گرفت شخصی را قبض کردن آن دین که مراد او بود بر دیگر شخصی
 غائب شد موکل پس دعوی کرد و بینه از او پس از راست گو کردن او وکیل او
 که بدستی آن دین را رسانده ام بموکل قحاج میشود وکیل بگذرانیدن
 گوایان و بجا نضر کردن موکل برای آنکه قسم بکند مگر گفته شود مردین دار
 را که بده دین را بویکیل ستر طلب کن از موکل و سوگند بده او را اگر تو
 اراده کردی بین او را پس اگر موکل قسم کرد بهتر و اگر نکرد رجوع میکنی تو
 بر او و رجل عليه دين لرجل فجاء رجل الى المديون و قال
 ادفع الي مال فلان عليك من الدين فانه سيحيز قبضي وانه
 ما و كلني بقبضه فدفع المديون اليه المال فضاغ
 المال في يد القابض ثم جاء صاحب الدين
 و اجاز قبضه لا يصح اجازته (قا ضيغان)
 شخصی برودین بود مرد دیگر را او شخص دیگر نزد او گفت که بده من آنچه یک
 مرغلا شخص را بر تو نزد است از دین او بدستی که آن صاحب دین زود دست اجاز بکند قبض او

فائدة
 مدیون گفت که بین
 بموکل او هم وکیل
 محتاج بینه نیست

بدستی که او را وکیل نموده قبض کردن آن دین پس داد و دین را برای
 او آن مال را و بلاک شد آن مال در دست قبض کننده دین پس آن مال
 دین و اجازه کرد قبض او را صحیح می شود و اجازه او ولو کان للمد یون
 فی ید رجل و دیعة فجاء المودع الی صاحب الودیعة و قال له
 اجعل و دیعتک قضاء لفلان من حقه الذی علیک فان
 سيجيد قبضی لذلک ففعل المدیون ذلک و جعلها قضاء
 لفلان لیدیة و امر المودع بقبضها لصاحب الدین
 ثم قدم الطالب و اجاز ذلک و قال صاحب الودیعة
 للمودع لا تدفعها الی الطالب و لا تقبضها له صم نیه
 اذ المیکن المودع قبضها لصاحب الدین و ان کان
 المودع قبضها لصاحب الدین فقد صادت لفتا
 المدیون کان الطالب قبضها من المودع رقا صیحات
 و اگر دین را بر او دست شخصی امانتی بود و آن شخص که امانت تراود
 نماند و شد و بود بصاحب امانت آمد و گفت او را که بگردان امانت خود را
 او او عوض مر فلان را ازان محش که بر زود وقت زیرا که آن فلان زود است
 که اجازه میکند قبض مرا آن حق را و مدیون کرد آن فعل را و کرد آن سب آن
 امانت را او کرد آن مر حق آن فلان را که در نزد او است و صاحب امانت
 امر کرد آن امانت را در قبض کردن امانت برای صاحب دین پسر آمد صاحب
 و اجازه کرد او را ازان قبض صاحب امانت گفت مرا مانند او را که بده او را بصاحب دین



دین

وقبض کن اور برای او صحیح است منع کردن صاحب امانت امانت دار را
 وقتیکه نباشد امانت دار که قبض کرده باشد آن امانت را برای صاحب دین
 و اگر امانت دار قبض کرده باشد آن امانت را برای صاحب دین
 پس بدستی که آن امانت کردید بر ای صاحب دین گویا که صاحب دین
 بجز قبض کرده آن امانت را از امانت دار رجل اودع رجلا الف
 ثم قال في غيبة المودع امرت فلان ان يقبض لالف
 التي هي وديعت لي عند فلان ولم يعلم المامور بذلك
 الا انه قبض لالف من المودع فضاقت فلدب لو ديعت الخيار ان شاء
 ضمن الدافع وان شاء ضمن القابض (قاصصا) ضمن امانت داد بدگیری
 هزار درم را باز گفت در وقت غائب بودن امانت دار که امر کردم
 فلان را که قبض کند آن هزار درم را که امانت است مرا نزد فلان شخص عالم
 نبود و نامور بان امر کرد اینک او قبض کرده آن درم را از امانت دار و ضایع
 شد پس مر صاحب امانت را خیار است اگر خواهد تا وان بگیرد از دهنده و اگر نخواهد
 تا وان بگیرد از گیرنده و لو کان المودع علم التوكيل والا مروه لم يعلم به
 المامور فدفع المودع المال الى المامور فهو جائز ولا ضمان على احدهما بالامر
 (عالمکیر و قاصصا) و اگر امانت داد جزو بود بکلی گرفتن امر کردن صاحب امانت و نامور جزو بود
 بان و داد امانت و امانت را با نامور پس آن و امانت است نیست هیچ نامور بی دانستن او آن
 وان لم يعلم احدهما بالامر فقال المامور للمودع ادفع الي وديعت فلان
 ادفعها الي صا جها او قال دفعها الي يكون عندي فلان فدفع

فاده
 هزار درم را امانت نهاد
 و بقیعت مودع گفت
 فلان است پس کند

فضاحت فلرب الوديعتان يضمن انهما شاه في قول الجيا يوسف
 وجملة من جملة الله (قاصصا) واکرکي ازان هر دو خبر خود بان امر پس گفت با هر دو
 بر آنکه بمن بده امانت فلان را که لبا جشس به هم پاکفت که من بده که امانت
 بنزد من برای آن فلان و او داد و ضایع شد پس بست بر صاحب امانت را که
 ضامن بگیرد بر یکی ازین هر دو را که رضای او باشد در قول ابی یوسف که هر دو
 بجل بعث رسول الی بزازان بعث الی بثوب کذا و کذا بئمن کذا و کذا
 فبعث الیه البزاز مع رسولہ اومع غیره فضاغ الثوب قبل ان یصل الی الامر
 و تصادقوا علی ذلک واقربا به فلا ضمان علی الرسول فی شیئی (قاصصان)
 مردی فرستاد رسولی را نزد بزازی که بفرست بمن جامه چین و چین را
 بهای چین و چین و او فرستاد بسوی او جامه را با رسول او یا با دیگر
 شخص پس ضایع شد آن جامه پیش از رسیدن آن جامه با مرکنده و رسکنه
 کرد بر یکی دیگر را بران و اقرار کردند بان پس بیچ تاوان نیست بر آن
 شده و بیچ چیز وان بعث البزاز مع رسول الامر فالضمان علی الامر لان
 قبض الثوب علی المسا و متداوان کان رسول رب الثوب
 معه فاذا وصل الثوب الی الامر یکون ضامنا (قاصصان)
 و اگر فرستد آن بزاز جامه را با فرستاده اگر کنند پس آن تاوان نیست بر امرکنده زیرا که
 فرستاده او قبض کرده تا امر را بقصد خریدن اگر فرستاده صاحب جامه با او بود پس
 جامه رسید با مرکنده ضامن میشود اگر کنند گمانا رسول و سولا الی و جل
 و قال بعث الی بعثت و راهم قوضا فقال نعم و بعث بهما مع رسول

تلمیذ
 مردی که رسول بزاز
 فرستاد



لا امر فالأمرضامن لها اذا اقر بان رسوله قد قبضها وان بعث بها
 مع غيره فلا ضمان على لا امر حتى يصل اليه (قاضيات)
 مانند آنکه اگر فرستاد رسول را بخصی و امر کنند گفت که بفرست بمن ده درم
 قرض پس آن شخص گفت که آری میفرستم فرستاد آن ده درم را با فرستاده
 امر کنند پس امر کنند ضامن است مر آن درم را او قسید که کند و او کند
 که بد رستی فرستاده من تحقیق قبض کرده آن درم را و اگر آن شخص فرستاد
 در مهار را با دیگر شخص پس نیست هیچ تا او آن بر امر کنند تا که برسد با مر کنند
 فان هلك الرهن في يد الوكيل هل للمطووب ان يضمنه الاقل من قيمته ومن
 الدين فهذا على وجهين الاول ان يقول الوكيل مر في الطال بقبض الرهن
 خذ فع المطلوب اليه رهنا ففي هذا الوجه له ان يضمنه ذكرا لمسألة في
 الاصل مطلقا و ذكر شيخ الاسلام في شرحه فقال ان كذبه المطلوب في الوكالة
 او سكت او صدقه و شرط عليه الضمان له ان يضمنه وان صدقه و لم
 يضمنه فليس له ان يضمنه الوجه الثاني اذا قال الوكيل
 لمرأى مر في قبض الرهن مع ذلك دفع المطلوب اليه رهنا و
 هلك في يد الوكيل لا ضمان على الوكيل (عالمکبری)
 پس اگر لاک شده و می دوست کیل یا هست مر و نیدار که ضامن بگیرد وکیل را که بفرست
 کرده از دین پس این حکم بر دو وجه است وجه اول اینکه گوید وکیل که امر کرده مر اطلب کند
 این قبض کرده ان کرده ای و پسند کرده ای بدو او را پس در آن وجه هست مر و نیدار
 را که بگیرد از ان وکیل تاوان را امام محمد در این مسئله را در کتاب بیضا مطبق کرده و بدو

و این ملاک شده در
 وکیل ان رود و

قید و شیخ الاسلام در شرح صوط گفته که اگر دیندار دروغ گوی کرده بود کیس
 را یا سکوت کرده بود یا راست گو کرده بود او را و شرط کرده بود بر آن کیس
 ضامن شدن راهست مردیندار را که تا وان بگیرد از او اگر راستگویی
 کرده بود آن کیس را و ضامن نکرده بود او را پس نیست مردیندار را که آن
 بگیرد از آن کیس و چه دویم اینکه بگوید کیس که طلب کننده دین امر نکرده
 بقبض کردن کردی و با این گفته کیس دیندار کرد ویرا بد بود کیس و در دست
 و کیس هلاک شود نیست بچ تا وان بر و کیس اذا وجب لوجله دین بای وجه
 وجب فوکل و کیلا بقضه فهو جائز فاذا قبضه برئ الذی علیه
 الدین و کان ما قبضه الوکیل ملک للموکل و امانته
 فی ید الوکیل یضمنه بما یضمن به الودیعة
 (عالم کبری) و فیکه واجب شد شخصی را دین بر وجهیکه واجب شد نیست
 و آن شخص وکیل گرفت کسی را بقبض کردن آن دین پس آن قبض کردن رواست
 و فیکه وکیل قبض کرد دین را خلاص میشود آن شخص که بر او دین بود و آنچه که وکیل
 قبض آن کرده ملک موکل است و امانت است در دست وکیل که تا دانه آن میشود
 بجزیر که کسی سبب آنچه تا دانه او دینت میگرد و لو وکل رجل رجلا از قبض
 دینا من فلان فیدفعه الی فلان هبته له منه فهو جائز فان قال
 الغریم قد دفعت له صدقة الموهوب له فهو جائز وان
 کذبه لم یصدق الغریم (عالم کبری)
 و اگر مردی وکیل گرفت مردی را که قبض کند دین را از فلان و فلان باین سخن بدتر

فائده
 مقبوضه کیس
 ملک موکل است

دین



پس آن وکیل رو است و اگر گفت ویندار که داده ام آن دین را بهان
 شخص پس راستگو کرد و او را آن کس که بخشش برای او شده پس آن دین
 دین دار رو است و اگر آن کس در و عمو کرد و او را در حضورت مدیون است
 کرد و نمیشود و لو وکل و کیلا بقضه منه و دفعه الی الموهوب له
 فقال العریم قد دفعته الی الوکیل و صدقه الوکیل
 و قال الوکیل قد دفعته الی الموهوب له فالعریم
 و الوکیل بریثات العریم بتصدیق الوکیل له و الوکیل
 با داء الامانته و لکن لا یصدق الوکیل علی الموهوب له حتی لا
 یرجع الواهب علیه بشئی و كذلك الرجل یهب ما علی مکاتبه
 و یا مرآه بقضه و دفعه الی الموهوب له (عالمکبری)
 و اگر وکیل گرفت بقبض کردن دین از فلان بیون و به دادن او بان شخصی که
 بخشش شده برای او مدیون گفت که آنرا بوسیله دادم و وکیل راستگو
 کرد و او را و گفت وکیل که بموهوب له دادم دین را پس بیون
 و وکیل هر دو غلام میشود بیون خلاص میشود بر استگو کردن
 وکیل او را و وکیل خلاص میشود به دادن امانت و لکن وکیل
 راستگو میشود بر موهوب له تا اینکه بخشش کند و رجوع نمیتواند بر او
 هیچ چیز و همچنین حکم است که شخصی بخشش کند آنچه را که بر مکاتبه او باشد و اگر کند
 دیگر مدیون بجز به دادنش بموهوب له الوکیل بقضه الدین اذا قبض الدین
 لم یجوز له ان یقبض من الوکیل الا و ل





و لو و كل الثاني قبض كل شيء له ان يقبض من يد الوكيل
 وليس للوكيل الاول ان يقبض من الثاني شيئاً (عالم كيري)
 وکیل قبض دین و مستیک قبض کند دین را بعد از آن وکیل قبض دین نباید نرسد
 وکیل دوم را که قبض کند از وکیل اول و اگر وکیل کرده اند شده
 بود وکیل دوم قبض کردن هر چیزی می رسد او را که قبض کند از دست
 وکیل اول و نسبت مر وکیل اول را که قبض کند از وکیل دوم
 و لو و كل المسلم مرتداً قبض دينه قبضه او او قبضه و هلاکه
 منه ثم قتل علی ردتها قبضه و كذلك ان كان
 الوكيل حربياً قبضه ثم لحق به دار الحرب (عالم كيري)
 و اگر وکیل کرد مسلمان مرتدی را قبض کردن دین او پس وکیل
 قبض کرد آن دین را یا استدار کرد قبض کردن دین و ملاک
 شدنش از نزد او بازگشته شد بر دوش رود است قبض کردن او
 و همچنین حکم است اگر بود وکیل از دار کفر پس قبض کرد آنرا پست پست
 بهار حرب رجل له علی رجلین الف درهم و كل واحد
 منهما كفيل عن صاحبه فو كل رب الدين رجلاً
 قبضه من احدهما بعينه قبضه من الآخر جاز
 و كذلك لو ان رجلاً له علی رجل الف درهم
 و بها كفيل فو كل الطالب رجلاً قبض المال من
 الذي عليه الاصل قبضه من الكفيل كما عالم كيري

فائدة
 لو قبض مسلم
 مرتداً

فائدة
 لو قبض دين
 ارتد بعد يوم
 من كان



مردی را بر دو مردان هزار درم دین بود و هر یکی از ایشان ضامن بود از زمین خود و ضامن
 دین و کیل کرد کسی را قبض کردن آن دین از یکی معین از ایشان دو کیل قبض کرد و از دیگر
 ایشان قبض گرفتش رواست و همچنین اگر مردی را بر مردی هزار درم دین بود و بان دین
 ضامن بود و صاحب دین و کیل گرفت مردی را بگرفتن آن مال از خود مدیون و او از ضامن
 گرفت گرفتش رواست و لو وکل و جلا بقض دین له فالی الوکیل ان یقبل
 ثم ذهب الوکیل بعد ذلك فقبضه فان الغیر لایبرأ منه
 و الیدین علی حاله و صار قبضه کقبض الاجنبی
 (عالم کبری) و اگر وکیل گرفت شخصی را قبض کردن دین خود و وکیل
 منع آورد از آنکه قبول کند و کالت را باز رفت و کیل بعد از منع آوردن قبض کرد
 آن دین را پس بدستگیر کردن غلامش میشود از دین و آن دین بر حال خود دست بگیرد و قبض
 مانند قبض کردن بگانه و ادا و کلا جلا بقض دین له علی جلا قبضه
 الوکیل و وجد هاز یوفا و استوفیه و مهرجه او رصاصا فردها
 فالقیاس ان یضمن و فی الاستحسان لا یضمن و الصغیرت
 هذا القیاس و الاستحسان بما ادا وجد هاز یوفا و بنهرجه
 فاراد ان یرد هاز فالقیاس ان لایکون له الرد منه من غیر
 استطلاع رأی الموکل و اذ ارد هاز یضمن و فی الاستحسان
 له الود من غیر استطلاع رأی الموکل فاذا ارد لا یضمن
 و اما فی استوفیه و الرصاص فله ان یرد هاز من غیر
 استطلاع رأی الموکل و اذ ارد هاز لا یضمن قیاسا و الاستحسان

فایده
 قبض وکیل بعد از منع
 اذ کالت

فایده
 وکیل بعد از قبض توقف
 بیاخت

و وقتیکه کسی وکیل بگیرد شخصی را بقض کردن دینیکه مراد راست برود
 پس وکیل قبض کرد آن دین را پس یافت آن در محسار از یوسف
 یا سه تویه یا بنهرج یا قلعی و وکیل رو کرد آن در محسار ابران دیگر
 پس قیاس آنست که ضامن میشود وکیل موکل خود را و در استخوان
 ضامن نمیشود و صحیح آنست که این قیاس و استخوان در آن صحت
 است که آن در محسار از یوسف یافت یا بنهرج و وکیل اراده کرده که
 میکنم آنرا پس قیاس آنست که نیت موکل را رد کردن بر مدیون
 بدون خبر جستن از رای موکل خود و وقتیکه رد کندش ضامن میشود
 خود را و در استخوان میرسد او را رد کردن بدون جتو کردن از
 موکل خود پس وقتیکه وکیل رو کرد بر مدیون ضامن نمیشود
 موکل خود و اما در سه تویه و قلعی پس میرسد آن وکیل را که رد
 کند آنها را بدون خبر کردن موکل و وقتیکه رد کند آنها
 ضامن نمی شود در قیاس و نه در استخوان

المدیون اذا دفع الى صاحب الدين عينا
 فقال بعه وخذ حقتك منه فباعه وقبض الثمن
 وهلك في يده يهلك من مال المدیون
 ماله يحدث رب الدين فيها قبض لنفسه
 ولو قال بعه بحقتك فباعه وقبض الثمن يصير قابضا
 حقه حتى لو هلك بعد ذلك يهلك من مال القاض

فایده
 توکیل مدیون و این
 بیت



و قیسه بدیدیدون بصاحب دین چیزی معین را و بگوید مراد را که بگوید
 آن چیز معین را و بگیر حق خود را از بهای او و صاحب دین فروخته
 او را و قبض کرد بهار و طلاک شد در دست او پس طلاک میشود از مال
 دیون تا وقتیکه صاحب دین قبض نکرده باشد بهار را برای خود و اگر
 دیون گفته بود که بفروشد در حق خود پس صاحب دین فروخت
 او را و قبض کرد بهار او را میگرد و قبض کننده حق خود را تا اگر طلاک شد
 پس از فروختن طلاک میشود از مال قبض کننده و لو احتمال الطالب
 بالمال علی آخر له یکن للو کیل بالقبض از قبضه
 من المحتال علیه و لا من المعیل فان قوی ماله و عا
 الدین علی المعیل فالو کیل یملک الطلبد (عالم کبری)
 و اگر حواله شد طلب کننده دین از طرف دیون بان دین بر شخص دیگر نیست
 و کیل قبض کردن آن دین را که قبض بکند آن دین را از آن شخص که
 با حواله شده و نه از حواله کننده دین که دیون باشد پس اگر حاصل نشد
 از محال علیه و پس گشت آن دین بر حواله کننده پس کیل باز مالک می
 شود طلب را از دیون و کذاک لو اشتتری الموکله بالمال
 عبدا من المطلوب فاستحق فی یدها او رده بعیب
 بقضاء بعد القبض او بغير قضاء قبل القبض او بخیار
 فالو کیل علی و کالتها و کذا لو قبض
 الدراهم فوجد هاز یوفنا (عالم کبری)

نایبه
 قبض کیل احتمال
 را از معیل



و همچنین اگر خرید موکل بآن مال که دین سب غلامی را از مدیون و با استحقاق
 برده شد در دست موکل یا موکل رد کرد آن غلام را به سبب عیب بر مدیون
 حکم قاضی بعد از قبض کردن آن غلام یا بدون حکم قاضی پیش از قبض کردن
 یا بر او رد کرد آنرا بسبب خیار پس وکیل بر وکالت خود است و همچنین
 حکم سبب اگر موکل قبض کرد در مهار و ناسره یافت آنها را احد ربی
 الدین اذا وكل جنبیا بقبض نصیبه فقبض صحه حتى لو
 هلك في يده الوكيل يهلك من مال الامر ولكن اذا
 كان قائما لشریک الآخران يشاركه كما لو قبض
 احد ربی الدین بنفسه و هلك في يده كان المالك
 من نصیب ولو كان قائما لشریک ازیشارکه فیما قبض (عالمگیری)
 و تفکیکی از دو صاحب دین وکیل گرفت بیکانه را قبض کردن حصه خود
 وکیل قبض کرد حصه او را قبض او صحیح میشود تا که اگر هلاک شد در دست وکیل
 هلاک میشود از مال امرگسند و لیکن و تفکیکی آن مال در دستش موجود باشد
 پس میرسد شریک دویم را که شریک شود ماوجه نمک اگر یکی از صاحبان دین بخرید
 قبض کند در دستش هلاک شود آن هلاک شده از حصه قبض کند و نیز
 را که موجود بود در دست او پس میرسد شریک دویم را که شریک شود
 با قبض کننده در مال قبض کرده شده الوکیل بقبض الدین من
 رجل اذا وحب علیه من جنس الدین
 للمطلوب وقعت المقاصه (عالمگیری)

فایده
 ربی از دو صاحب دین
 وکیل قبض
 گرفت

فایده
 مقاصات دین
 وکیل مطالب

وکیل

وکیل قبض دین از شخصی هستی که ثابت شد بران وکیل از جنس دین بر دین بدارد
 واقع می شود میان هر دو دین و جعل له علی جعل الف درهم و قال من لالاف
 لمن علیه الالف اذ فعها الی فلان ثم قال من له الالف لاند فعها الیه
 فقال من علیه الالف قد کنت دفعت الیه و صدقه المد فوج الیه فهو
 جائز والغریب بری (عالمگیری) مردی را برد دیگری بجزار درم دین بود و گفت
 صاحب دین مردیون را که بده آن هزار درم صاحب را بظان باز صاحب دین گفت که
 آنرا آن فلان و گفت مردیون که تحقیق داد ۱۰۰۰ م با و راست گوی کرد و در آن شخص
 با و هزار درم داده شده بود پس آن را از آن راست و دین یون خلاص می شود
 و جعل له علی جعل مائة درهم فارسل الیه لیقبض منه المائة فوراً
 له المطلوب مائتین صفة واحدة فقبضها الرسول فضاخت فلما
 علی المطلوب كما هو ولا یبق علی الرسول اذ دفع الیه مائة اخرى فخلطها الرسول
 فهو ضامن المائة و بری المطلوب و المائة (عالمگیری) مردی را برد دیگری صد
 درم دین بود پس شخصی را فرستاد با و تا قبض کند از دین آن صد درم را و دین
 وزن کرد برای او دو صد درم را یک بار و آن رسول قبض کرد و در پیش بلاک شپس
 آن مال بر دین ثابت است چنانکه بود بر رسول هیچ تا و آن نیست و وقتی که دین
 آن رسول صد درم دیگر را و خط نمود هر دو را پس رسول ضامن میشود هر صد درم
 برای موکل خود و دین خلاص می شود از صد درم دین و لو قال دفع الی رسول فلان
 الالف التي لی علیک فقال الی الذی علیه الدین قد فعت فضا الرسول فقال قبضت
 الا انها صارت کما لوکل فی المدفع و القبض بر الغریب (عالمگیری) و اگر صاحب دین

کتابت اولی
 کلمه
 بر دین گفت که
 بنظران بد
 منع کرد

گفت که بده برسول فلان آن هزار درم را که مرادین هست بر تو و گفت هر کس بخش
 من دادم آن در محاربا و رسول را شکو نمود او را و گفت که قبض کردم مگر بر پیشانی
 آندرها نزد من هلاک شده و موکل مرد در او در و شکوی کرد در دادن و قبض کردن پس
 خلاص میشود مریون و لو ارسل رسول الی اجل المستقرضه فقال للرسول قبضت و ما
 فی یدی صدق و لا یتیمها علیه و الضمان علی المستقرض
 (عالمگیری) و اگر کسی فرستاد رسولی را بر دمی که قرض بطلبید از او رسول گفت
 که قبض کردم آنرا و هلاک شد در دست من رستگویی کرده می شود و هیچ مانع نیست
 بر او تا وان آن بر طلب کنند آن قرض می شود رجاء الی اجل بر ساله من
 ان یدفع الیه خمسمه فقال لا ادفع حتی لقی الامر فی امری بنفسه ثم قال
 للرسول قد لقیته فامر فی بدفعها الیک ثم امتنع عن الاداء
 او قال نهایی عن الدفع بعد ذلك قال الشیخ الامام له ان یمتنع
 الا ان یکوز المال ینا علیه الامر فلا تصد فی المنی عن ذلك (عالمگیری)
 مردی آمد بسوی دیگری بطریق رسالت از طرف دیگری که بده مرا آنچه درم پیش آن دیگر
 شخص گفت مندم ترا تا که برسم بان امر کنسده و خود او امر بکندم را پس گفت او در فرستاد
 را که تحقیق من رسیدم با من کننده و او امر کرد مرا بدادن آن درم ترا پسترا و منع آورد
 از دادن درم یا گفت که امر منع کرده مرا از دادن درم تو پسترا از امر کردن گفته است
 شیخ امام که هست مرا و او که منع بکند از ان دادن مگر و مستی که آن مال دین باشد بر
 مرا مکنده را پسترا راست گوی نمی شود در منع کردن از دادن و اذا و کل انشا بقضا
 دین علیه فهو جائز و یرجع الوکیل علی الامر بما یؤدیة فاما اذا قال

فایده
 رسول استقرض
 یعنی قرض کردن

فایده
 وکیل بقضای دین جموع
 کند بر امر

بغیره

لغيره اطعمه عن كفارة يعنى وادرك كوني له يرجع عليه الا ان يقول على اني ضامن
 (عالم كيري) ووقتي كه وكيسل گرفت شخصي را بااد كردن دينيكه براو بود پس آن كاست
 روست ووكيل رجوع بكند بر امر كننده خود بچيريكه او او کرده آزا اما اگر گفت مردمگير يا
 كه طعام بده از كفارت سو كندم يا ادا كن زكاة مرا رجوع بكند براو مگر كه شخص كويده كه ادا كن
 بنا بر شرطى كه من ضامنم و اذا قال لغيره ادفع الى فلان الف درهم قضاء له و لغيره عني
 او قال اتض فلانا الف درهم ولم يقل عني ولا على اني ضامن او على نهالك
 على ذنوبها المامولى فلان ان كان المامور شرى كاللا امر او كان خليط له و
 نفسير الخليط ان يكون فى لسوق بينها اخذ و اعطاء و بينهما مواضعتا على
 متى جاء رسول له او وكيله يبيع منه او يقرض منه فانه يرجع على الامر بالاجماع
 وكذلك اذا كان المامور بعض من في عيال لا امر او كان المامور معولا الامر
 يرجع على الامر بالاجماع و ان لم يقل على اني ضامن اعتبار العرف
 و ان لم يوجها شئ من هذا لا يرجع على الامر عندا بيمينه و محقق
 رحمه الله عليهما (عالم كيري) ووقتي كه كويده شخصي مردمگير را كه به بظنان خبر
 درم را بر اى او اى دين او وگفت كه از جانب من يا گفت كه ادا كن فلان را هزار درم
 وگفت كه از جانب من و نه گفت كه من ضامنم يا آن درم ترا بر من باشد و ما مورد آن
 درم را پس اگر ما مورد شرىك امر بود يا خليط او بود و تفسير خليط اين است كه در بازار در ميان
 هر دو گرفتن و داون باشد يا در ميان هر دو مواضعه و اتفاق باشد بر اينكه هر وقت كه
 رسول يا وكيل كى بايد نزد آن ديگر وى مي فروشند با و يا قرض مي سد بد با و پس در صورت
 ما مورد رجوع بكند بر امر كننده با اتفاق علنا و همچنين وقتى كه باشد ما مورد بعضى از آن

فايده
 نكته اوكيل كه بظنان هزار درم
 بده و قضاء له و بخت اذن

اشخاص که در عیال امر کنند باشند یا ما مور اعتماد کرده شده امر کنند باشد در کار بی
رجوع بکنند بر امر کنند با اتفاق علی اگر چه امر کنند تکلفه باشد که بده بشرط اینکه بر زمین
میاشتم از جهت اعتبار دادن معرف را و اگر پیدا نشد یک چیز از آن چیز تا که
شده رجوع نکند بر امر کننده نزد ایحیفیه و محمد رحیم الله تعالی اذا قال لعیر و انقلبه

عنی الفم او اقبض او اذنع او اعط و ذکر عنی و كذلك اذا لم یقل عنی
ولکن قال الالف الذی له علی ففعل لما مور ذلك کان له ان یرجع علی الامر

بذلك وان لم یشرط الرجوع و الضمان (عالم کبری) و وقتی که گفت
دیگر که نقد بده فلانرا از جانب من بکنار درم یا ادا کن یا بده یا عطا کن و ذکر کرد

این لفظ را که از طرف من و یاد ذکر نکرده و لیس کن گفت که بده آن هزار درم را که هست
مرا و بر من پس فعل کرده ما مور یعنی ادا کرد آن هزار را هست مرا و اگر که رجوع بکنند بر

امر کننده بآن هزار اگر چه شرط نکند رجوع و ضامن بودن او اذا قال لاخو اذ عنی زکوة
مالی و قال اطمعنی عشره مساکین او تصدعنی بعشره دراهم علی المساکین

هب فلان عنی لفرهم ففعل یرجع علی الامر الا بالشرط او بالضمان (عالم کبری)
و وقتی که بگوید مرد دیگر که ادا کن از جانب من زکات مال مرا یا گفت طعام بده از جانب

من دو مسکین را یا گفت بخشش کن فلانرا از جانب من هزار درم پس ما مور چنین کرد
رجوع نکند بر امر کننده مگر بشرط رجوع یا ضامنی و لوقه القرض عنی هذه الالف فلانا او فلانا

قالی اقبض فوجان (عالم کبری) و اگر گفت امر کننده که ادا کن از جانب من این
هزار درم بفلان یا بفلان پس هر یک از هر دو که ادا کرد در دست قالو الو و کله نقصان

دینة فاء الو کیل و زعم قضاء و صدقه موکله فیه فلان طالبه و کله بده
ماقتضاه

فایده
بوکیل گفت که از من بفلان
هزار درم بده

فایده
بوکیل گفت که ادا کن
از من زکات مالم

فایده
ادا کن از من این هزار درم
بفلان
فایده
وکیل با او درین گفت
ادا کردم

ما ذصلا ولا حله قال الموكل اخاف ان يحضر الدائن ويكافضه فيلحقه فيأخذ منه شيئا لا يلتفت
 الى قول الموكل يؤمر بالخروج عن حقه وكيله فاذا حضر الدائن واخذ من الموكل
 حرام على الوكيل ما فعله عليه وان كان صبي في القضاة (عالمكيري) فقها گفته اند كه اگر شخصی
 وکیل گرفت و دیگر بر اباد کردن دین خود پس آمد آن وکیل و گفت كه ادا كردم و هو
 راست گوی كرد اورا پس وقتی كه وکیل طلب كرد از موكل ادا كردن آنچه نيكه وکیل ادا
 کرده بود آنرا از برای موكل خود موكل او گفت كه میترسم كه حاضر شود صاحب دین نيكه
 شود از ادا و وکیل و بگیرد از من دویم بار التفات کرده نشود بقول موكل و امر کرده شود
 اورا بر آمدن از حق و کیسل خود پس وقتی كه صاحب دین حاضر شد و دین را دویم بار
 گرفت از موكل موكل رجوع بکنند بر وکیل خود بان حیرت داده بود با و اگر چه راست گوی
 کرده بود اورا ادا كردن دلوان الامر جملا للقضاء فاقامه الماهو بينة على القضاء
 ليرجع بذلك على الامر و رب الدين غائب قبلت
 بیفته حتى لو حضره انك القبض لا يلتفت الى انكاره (عالمكيري)
 كه اگر كنده منكر شده از ادا كردن وکیل خود پس وکیل كند گواهان را بر اداي خود
 تا كه رجوع بکنند بان مال بر امر كنده و صاحب دین غایب بود قبول است گواهان او تا
 اگر حاضر شد صاحب دین و منكر شده از قبض كردن التفات کرده نمی شود بنگر شدن
 و اذ ادفع الوكيل للمال بغير بينة ولم يكتب بواو فلا ضمان عليه لان يكون الموكل
 قال لا دفع اليه فهو كالموكل (عالمكيري) و وقتی كه داد وکیل مال را بدون گواهان و توثیقه
 كرد و كاختره پس نیست هیچ تاوان بر او مگر وقتی كه موكل گفته باشد كه مگر بحضور شاهدان پس
 وکیل بدیدها صاحب دین بدون گواهان می ضمان میشود فان قال الوكيل قلنا شهدنا و جهات الطالب

فایده
 وکیل دو مال با وجودن
 گواهان برات

وله یکن للوکیل شهود کان الوکیل بر یا عن الضمان اذا حلف علی ذلک (عالمگیری)
 پس اگر وکیل گفت که تحقیق گواهان گرفته بودم و شکر شد طلب کننده نبودم وکیل را گواهان
 برد عوامی بود وکیل خطا می شود از نادان و قوی که قسم بکند بدعوای خود و لو قال الموکل
 لا تدفع الا بمحض فلان فدفع بغير محض منه فهو ضامن (عالمگیری)
 و اگر موکل گفت که دین را بده مگر بحضور فلان شخص پس وکیل آن دین را داد و بدون حضور
 آن شخص پس وکیل ضامن است او را المدیون اذا دفع ماله الی رجل یقضي یتنه
 وقال له المدیون ادفع هذا المال الی فلان قضاء ماله علی وخذ الصک
 فدفع ولم یأخذ الصک فلا ضمان ولو کان قال لا تدفع هذا المال حتی
 تأخذ الصک فدفع قبل اخذ الصک فهو ضامن (عالمگیری) میون و قفیکه بده الی غیر
 دیگری که او دادا بکند دین او را و او را گفت که بده این مال را بفلان از برای او اشک
 آنچه که مرا راست بر من بگیر که غدر سید را پس مامور داد آن مال را و گرفت کاغذ دین
 نیست سحر تا وان بر مامور و اگر مدیون گفته بود با مور که بده این مال را تا که گیری کاغذ را
 و مامور داد مال را پیش از گرفتن کاغذ پس او ضامن است او را و اذا دفع الی رجل یقضي
 و قال ادفعها الی فلان قضاء عني فدفع الوکیل غیرها و احتبها عند کان
 القیاس ان يدفع الالف التي احتبها عند الی الموکل و یكون متطوعا و الی
 سحن الاید فعها الیه و لا یكون متطوعا وجه الاستحسان ان مقصود الامر
 تحصیل البراءة لنفسه و لافرق فی هذا المقصوبین الالف المدفوعة
 الی الوکیل و بین مثلها (عالمگیری) و قوی که بده بد دیگری که بپرداز
 در مراه و گوید که بده آنرا بفلان شخص از جهت او شدن دین از جانب من پس وکیل داد

فایده
 بویس باو دین گفت
 که بدون حکم بده و او
 داد

بان فلان دگر در هم او نگاه داشت آن در همای بود که در نزد خود مکمل نیست که وکیل برید بویکل آن هزار
 درم را که نگاه داشته بود آنرا در نزد خود وکیل میشود یعنی کند و در جهتن نمیدوی آنرا وکیل کند و غیره
 استخوان نیست که مقصود امر کنند خلاصی نفس خود است ما زوین و درین مقصود هیچ فر
 نیست در میان آن هزار درم که داده شد بود بویکل و در میان مانند آن درمها از مال بکیل در فی
 نوادرا بن سماعه عن محمد رجل امر رجلا بقضاء دينه ثم ان الامر قضى
 الطالب ماله ثم المامور دفع المال اليه فان المامور يرجع بما دفع على التام
 ولا يرجع بدفع الامر فقد ثبت لعزل بدفع الامر حق لم يشترط للمامور
 حق الرجوع على الامر ولم يشترط علم المامور بدفع
 الامر (عالم کيرى) و در نوادرا بن سماعه از امام محمد رحمه الله تعالى رواست
 نموده که مردى امر کرد مردى را با دای دین خود بعد از آن امر کند و بنفس خود داد نمود
 دین را بصاحب دین بعد از آن مامور نسیب با داد آن مال را پس در صورت مامور
 رجوع کند بائى که داده بر کسیکه قبض کرده رجوع کند بان مال بر امر کننده خود پس تحقیق ثابت
 شد معزول شدن او بدادن امر کننده تا که ثابت نمى شود مامور را حق رجوع بر امر کننده
 شرط نیست علم مامور بدادن امر کننده و ذکر هذا المسئلة في وكالة الاصل
 و شرط علم المامور بدفع الامر وان اقام المامور بينة على ان كان قضاء بعد الا
 قبل اداء الامر فطلب دفع ان يرجع بماله ان شاء على القابض وان شاء على الامر (عالم کيرى)
 و ذکر شده این سئله در وکالت کتاب مبوط و شرط کرده در مبوط در عدم رجوع مامور
 بر امر کننده علم او را بدادن امر کننده و اگر گذر آید مامور گواها ترا بر آنکه بد رستی آن
 دادن من پس از امر او و نیز از دادن او بود پس هست مر آن وکیل را که رجوع بکند



بمال خود اگر رضای او باشد بر قبض کننده دین و اگر رضای او باشد رجوع بکند بر او کند
 الما مورد بقضاء الدین اذا قضی لحوما امر به برجع بمثل ما امر به ولو قضی او دام
 امر به برجع بمثل ما ادى (عالم کیری) مامور باد اگر دین
 وقتی که ادا بکند خیرتر از آنچه بکند مامور شده با آنچه رجوع بکند باشد آنچه بکند مامور شده با آنچه بکند
 ادا کردی شود بدتر از آنچه بکند مامور شده با آنچه رجوع بکند باشد آنچه بکند مامور شده با آنچه بکند
 و فی نواد هشام عن محمد بن رجل دفع الی رجل الف درهم وامر ان يعطيه
 فاعطاه المامور غیرها من عند الادباعد بها ثوبا او كان لها مورد علیة
 فجعلها قضا منھا فهذا كله جائز ولا يكون متطوعا فيما ادى وان
 دفع الیه غلاما وقال بعه واعط فلانا ثمنه قضاء له ما علی فاعطاه من
 مثل ثمن الغلام قبل ان یبعه قضاء بماله علی رب الغلام فهو متطوع
 فی هذا (عالم کیری) و در کتاب نواد هشام روایت کرده از امام
 محمد صاحب رحمہ اللہ کہ اگر شخصی داد بگیری بکینار درم را و امر کرد او را که بداد آن بکینار
 دار او پس مامور داد بصاحب دین غیر از آن در مہا از نزد خود یا فروخت بصاحب
 بوض آن هزار درم جامه را یا مامور بر آن صاحب دین بکینار درم دین بود پس
 گردانید آن در مہسا را بدل از آن دین پس بکینار درم مذکور رویت و مامور
 نیکی گفتند و آنچه بکند ادا کرده و اگر امر کنند داد مامور غلام خود را و گفت
 کہ بفروش آن غلام را و بده بفلان بہا و او را از برای ادا کردن چیزی کہ او را
 پس مامور داد بصاحب دین از خود مانند بہا غلام را پیش از فروختن غلام
 ادا کردن دین او کہ بر صاحب غلام بہت پس مامور بہت و نیکی کنند بہت

دادن امر غیر که بان یقضي دینه الذي لفلان علیه فقضاء تم جاء
 الى الامر ليرجع فقال الامر لما مورما كان لفلان علي دين ولا امرتك
 ان تقضيه ولا انت قضيت شيئا والذي له الدين غائب فقام
 المامور البتة على الدين والامر بالقضاء فان القاضي يقضي بالمال على
 الامر للغائب وبالرجوع المامور على الامر وان كان صاحب الدين غائبا
 (عالم کیری) امر کرد دیگر را که ادا کند آن دین را که فلان راست بر من سپ
 ماوراد اگر آن دین را و آمد نزد امر کننده که رجوع بکند بر او و امر کننده گفت مرا و را
 گوینت مرفلا ترا بر من دین و نه امر کرده ام ترا که ادا کنی دین مرا و نه تو ادا کردی چیزی را
 و صاحب دین غایب بود و ما مور گوئان گذر ایند بر دین او و بر امر موکل با د اگر دن
 آن دین پس قاضی حکم بکند جمال بر امر کننده و مر غایب را و حکم بکند بر رجوع ماور را
 بر امر کننده اگر چه صاحب دین غایب است و لو کان المال مضمونا علی رجل
 كما لمغصوب في يد الغاصب او الدين فامر له صاحب الدين او
 المغصوب منه بان يذفعه الى فلان فقال المامور قد فعلت ذلك
 و قال فلان لم اقبض لا يصدق المامور على الدفع الا ببتينة الا اذا
 صدقه الامر في الدفع فيستدبر اعد الضمان ولا يصدق ان على
 الغاصب في القول قوله ان لم يقبض مع يمينه ولو كانت الامر المامور ان لم يدفع و طلب المامور يمينه
 يختلف على العلم ما يعلم ان دفع فان حلفا حذ من الضمان فكل سقط عند الضمان
 (عالم کیری) و اگر مال مضمون و لازم شده بود بر مردی مانند مال
 مغصوب در دست غاصب یا مانند دین و صاحب دین یا غاصب امر نمود کسی را

فایده
 وکیل با داد دین ادا کرد
 و موکل گفت که فلان بر من
 دین نیست

فایده
 وکیل گفت دادم بفلان
 و فلان منکر شد

بفلان بده آنرا و ما مور گفت که تحقیق کردم این فعل را یعنی وادم آنرا بان فلان
 وگفت آنفلان من قبض نکردم رست گوی شود ما مور بان دادن مگر بگوئمان مگر وقتی که
 امر کننده رست گوی بکند او را در دادن سپس درین وقت ما مور خلاص می شود از آن
 وپردوی ایشان رست گوی کرده نبیند بر قبض کننده و معتبر قول قبض کننده
 که بدستی که من قبض نکرده ام با قسم او و اگر دروغ گوی کرد امر کننده ما مور را که
 بدستی تو نداده آن مال را بفلان و طلب کرد ما مور قسم را می قسم بدهد او را بر علم
 او که تو عاظمی بدستی من داده ام پس اگر امر کننده قسم خورد که من عالم نیستم
 بگیرد از ما مور تا وان را او اگر منع آورد از سوگند خوردن سپس تا وان ساقط است

از ما مور ولو وکل المکاتب بین الرجلین وکیلا بدفع نصیباً حلماً الیتمه
 لم یکن للآخران یاخذ من الوکیل شیئاً لاند فی نصیب یسروکیا فی حقه فی الذبح (عالمکبری)
 و اگر مکاتب مشترک میان دو مرد و کیسل گرفت کسی را ب دادن حصه یکی از دو شریک با و
 شد نسبت مر شریک دیگر را که بگیرد از و کیسل چیز بر ازیرا که وی و کیسل نیست از
 مکاتب در دادن حصه آن دیگر شریک و كذلك لو کان وکیلا بقضاء دین علی ذی دفع
 الیه المال فادامولیا و غیرهما ان یقبضوا ذلک من الوکیل لم یکن له ذلک
 (عالمکبری) و همچنین اگر مکاتب و کیسل گرفت با و کردن دین او و داد مکاتب کیسل
 مال را و اراده کرد هر دو مولای او یا دیگر گرس که قبض کند آن مال را از و کیسل نسبت
 آن قبض کردن الوکیل بقضالعیین لایکون وکیلا بالخصو بالاجماع فاشبهه
 الرسول حقان من وکل وکیلا بقض عدله فاقلم الذی هو فی یدیه البینه
 علی ان الموکل باعه او وکل بجلا بقض ارفاقلم ذوالید بینه علی الشرا و قضا

فایده
 مکاتب مشترک و کیسل گرفت
 ب دادن حصه یک شریک

الامر حتى يحضر الغائب فاذا حضر تعاد البينة على البيع في
 محضر الموكل فصار كما اذا اقام ذوال اليد البينة على الموكل
 عزله عنك لك فانها تقبل في قصر يد لا فلذلك ههنا (هدايد وفضل عماد)
 وكيل قبض مال معين وكيسه ينگردد بدعوى كردن دران مال باجماع علماء پس اين وكيل
 مشابه بر رسول است تا اينكه اگر كسى وكيسل گرفت كسى را قبض كردن غلام خود و كيكه
 غلام در دست او بود گواهان گذرانيد كه بدستى مودكل بمن فروخته است او را
 يا وكيل گرفت شخصى را قبض كردن ستمامى و ذواليد گواهان گذرانيد بر طرفين
 استرامى پس آن امر موقوف است تا كه حاضر شود آن غايب پس اگر حاضر شدن
 غايب باز گردانيد شود آن گواهان بفر و حق بحضور موكل پس اين حكم توقف كردن
 آن حكم كه ذواليد بگذرانيد گواهانرا بر آنكه بدستى موكل معزول کرده و وكيل را از قبض
 كردن پس بدستى آن گواهي قبول مى شود و در كوتاه شدن دست وكيل مخير است
 نيز كوتاه مى شود دست وكيل و كذلك العتاق والطلاق وغير ذلك (هدايد)
 كالادبها فانه اذا ادعى صاحب اليد الادبها من موكل الوكيل واقام بينة على ذلك يقبل
 في حق قصر يد لاني ثبوت الادبها في حق الموكل (فتح القدير) ومانند آن است حكم
 طلاق دادن و آزاد كردن و غير از آنخصمانند گروگرفتن چنانكه ذواليد دعوى كند
 گروگرفتن را از موكل آن وكيل و گواهان بگذرانيد بدعوى خود قبول ميشود در حق گواهان
 شدن دست آن وكيل از قبض كردن و قبول نمى شود در ثبوت گروگرفتن موكل
 و صورة الطلاق والعتاق ما اذا قامت للمرأة البينة على الطلاق والعتاق الامت على العتاق
 على الوكيل ينقلهم تقبل في قصر يد لا حتى يحضر الغائب استحسنادون

العتق والطلاق (هدایه) ویوخذ من العبد کفیلان نظرا للغائب فاذا حضر
تعاد علی البینه علی العتاق والطلاق (عینی) وصوره طلاق وعتاق باین
وقتی که زن گواهان بگذرانند بر طلاق شوهر و غلام و کینه بر آزاد کردن مولی بر کسی
وکیل باشد بر دن ایشان گواهان او قبول کرد می شود در کوتاه شدن دست وکیل که
حاضر شود آن غایب در تحمان و قبول نشود بر آزاد شدن و طلاق شدن و اگر در غیبه
از غلام ضامن از برای شفقت بر غایب پس وقتی که حاضر شد آن غایب بازگردد
شود بر او گواهان بر آزاد کردن و طلاق کردن و کل انسانا بقبض عین نجاء چهل
واستهلك العين قبل القبض لیس للوکیل ان یخاصم المستهلك بقبض القیمه
فان كان الوکیل قبض العین فاستهلكه رجل كان للوکیل ان یخاصم المستهلك
بالخذ القیمه (عالمکبری) شخصی وکیل گرفت کسی را بقبض کردن چیزی معین پس
مردی آمد و هلاک کرد آن عین را پیش از قبض کردن وکیل نیست مر وکیل را
که دعوی بکند با هلاک کننده آن عین بقبض کردن قیمتش و اگر وکیل قبض کرد
بود آن عین را پس شخصی هلاک کرد آنرا هست مر وکیل را که دعوی بکند با
کننده بگرفتن قیمت اذا اقر الوکیل بالخصومه علی موکله عند القاضي جازا قرار داد
علیه سواء كان موکله المدعی فاقربا استیفاء الحق والابراء والمدعی علیه
بثبوته ولا يجوز اقرار الوکیل بالخصومه علی موکله عند غیر القاضي عند
ابیحنیف رحمه الله علیهما استحسانا الا ان اذ ا قیمت البینه علی اقراره
فی غیر مجلس القضاء یخرج من الوکاله حتی لا یومر بدفع المال لیه ای
بان دکل ان یخاصم عنه عن دعوی بیع فاقر علیه بانه باع فانه لا یمسک قبض العین

فایده
پیش از قبض وکیل کسی
عین را هلاک کرد

فایده
اقرار وکیل بخصومت
رواست بر موکل

من مدعی التمس و يمنع عن الخصومة بعد ذلك فلو ادعى بعد ذلك
 واقام بيئته على ذلك لا تتمع بيئته وصار الوكيل المقر في غير
 مجلس القضاء كالاب والوصي اذا اقر واحد منهما في مجلس القضاء انه
 لا يصح اقراره ولا يدفع المال اليه بانه ان الاب او الوصي اذا
 ادعى شيئا للصغير فانكر المدعي عليه و صدقه الاب او الوصي
 ثم جاء يدعي ذلك المال فان اقراره لا يصح ولكن لا يدفع المال
 اليهما لانها خرجا من الولاية والوصاية في ذلك المال بسبب اقرارهما
 على الصبي فيعزلان في تلك الحادثة اهله و فقه القديرو نكله عالمكيري
 و قى كه وكيل خصومت فر كنند بگناه نيز ديشي رواي شود تسرار او بر موكل خواه موكلش مدعي باش
 و وكيل اقرار كنند بگناه حق يا بر ابر او خواه موكلش مدعي عليه باشد و وكيل اقرار
 بكنند ثبوت حق مدعي بر او روايت تسرار وكيل بخصومت بر موكلش نيز در غير قاضي
 نزو امام اعظم و امام محمد و جمهوره ان تعالی از روی استحسان مگر اينكه گرشلطان كند شنده بر اقرار
 مالي در غير مجلس قضاي بر ايد از و كالت تا اينكه حكم كرده نمي شود بدادن ان مال
 بوي يعني اگر وكيل كرد او را باينكه خصومت بكنند از جانب او در دعوي بيع پس
 وكيل تسرار كرد بر موكل خود در غير مجلس قضا باينكه او فروخته است پس بد رستي كه وكيل
 مالك نمي شود قبض كردن بهار از مدعي حسدين و بعد از ان منع ميشود از دعوي كردن
 پس اگر بعد از ان دعوي كرد ان مال را و شاهدان گذراينسه بران دعوي خود شننده
 نمي شود گواهان او و چنين وكيل كه تسرار كرده در غير مجلس قاضي ميگردد مانند پيرويه و
 و قى كه يكى از ايشان تسرار بكنند در مجلس قضا اقرارش صحيح نميشود و مال صغير داده نمي شود

فصل
 در
 بگناه
 نيز
 ديشي
 رواي
 شود
 تسرار
 او
 بر
 موكل
 خواه
 موكلش
 مدعي
 باش
 و
 وكيل
 اقرار
 كنند
 بگناه
 حق
 يا
 بر
 ابر
 او
 خواه
 موكلش
 مدعي
 عليه
 باشد
 و
 وكيل
 اقرار
 بكنند
 ثبوت
 حق
 مدعي
 بر
 او
 روايت
 تسرار
 وكيل
 بخصومت
 بر
 موكلش
 نيز
 در
 غير
 قاضي
 نزو
 امام
 اعظم
 و
 امام
 محمد
 و
 جمهوره
 ان
 تعالی
 از
 روی
 استحسان
 مگر
 اينكه
 گرشلطان
 كند
 شنده
 بر
 اقرار
 مالي
 در
 غير
 مجلس
 قضاي
 بر
 ايد
 از
 و
 كالت
 تا
 اينكه
 حكم
 كرده
 نمي
 شود
 بدادن
 ان
 مال
 بوي
 يعني
 اگر
 وكيل
 كرد
 او
 را
 باينكه
 خصومت
 بكنند
 از
 جانب
 او
 در
 دعوي
 بيع
 پس
 وكيل
 تسرار
 كرد
 بر
 موكل
 خود
 در
 غير
 مجلس
 قضا
 باينكه
 او
 فروخته
 است
 پس
 بد
 رستي
 كه
 وكيل
 مالك
 نمي
 شود
 قبض
 كردن
 بهار
 از
 مدعي
 حسدين
 و
 بعد
 از
 ان
 منع
 ميشود
 از
 دعوي
 كردن
 پس
 اگر
 بعد
 از
 ان
 دعوي
 كرد
 ان
 مال
 را
 و
 شاهدان
 گذراينسه
 بران
 دعوي
 خود
 شننده
 نمي
 شود
 گواهان
 او
 و
 چنين
 وكيل
 كه
 تسرار
 كرده
 در
 غير
 مجلس
 قاضي
 ميگردد
 مانند
 پيرويه
 و
 قى
 كه
 يكى
 از
 ايشان
 تسرار
 بكنند
 در
 مجلس
 قضا
 اقرارش
 صحيح
 نميشود
 و
 مال
 صغير
 داده
 نمي
 شود

باو یعنی پدر صغیر یا وصی یتیم وقتی که دعوی بکند برای صغیر مالی را و دعوی علیه او کند
 و پدر یا وصی رسد بگو کند او را در انکارش بعد از ان همان پدر یا وصی بیاید و دعوی کند
 آن مال را پس بدستی که اقرارش یعنی را بگو کردنش صحیح نمی شود و لکن آن مال اگر
 از دعوی علیه گرفته شد بایشان داد نمی شود زیرا که برآمد پدر از تصرف وصی از وصی بود
 در خصوص آن مال بسبب اقرار ایشان بر کودکی پس ایشان معزول شد خاص در این
 ثم اعلم انه لو اقر الوكيل بالخصومة في حد القذف والقصاص لا يصح اقراره مطلقا
 سواء كان بمجلس القاضی وغيره والوكيل بغير الخصومة كالوكيل بالصلح لا يملك الاقرار
 والوكيل بالخصومة لا يملك الصلح والوكيل بالصلح لا يملك الخصومة
 لان الوكيل بعقد لا يباشر عقداً آخر (مفعول مختار وتكملة) بعد از ان بدانکه اگر اقرار
 کرد وکیل بخصومت نمودن در حد قذف و دشنام دادن یا وکیل بدعوی کردن در خصوص
 صحیح نیست و اقرار او مطلقاً خواهد در مجلس قاضی باشد خواه در غیر آن و وکیل بغير خصومت
 وکیل بصلح مالک نیست و اقرار کردن را و وکیل بخصومت مالک صلح نمی شود و وکیل بصلح
 مالک خصومت نیست و زیرا که وکیل بعقدی مالک نمی شود عقد دیگر را و اذا و كذا
 في خصومة ثم اراد ان يستثنى قواد الوكيل عليه ان كان بحضور من الطالب الجار
 وان كان بغير محضر من الطالب فكذلك عند محمد رحمة الله عليه وعلى هذا
 اذا اذن المطلوب لو وكيله ان يوكل ثم اراد بعد ذلك ان يحصر
 عليه في هذه الزيادة حتى لا يملك الوكيل الاول التوكيل عند محمد
 يصح حجرة وان كان بغير محضر من الطالب (عالم کبری) وقتی که کسی وکیل نمود و در
 در خصوص بعد از ان خواست که مستثنا کند اقرار وکیل را بر او پس اگر این مستثنا

فایده
 اقرار وکیل در حد
 و قصاص

فایده
 استثناء اقرار وکیل بعد
 از توكيل

طالب حق بود و هست و اگر بحضور طالب حق نبود پس همچنان رواست نزد امام محمد
 رحمه الله تعالی و بنا بر این وقتی که مطلوب اذن کرد برای وکیل خود که وکیل بگیرد
 بعد از آن خواهست که منع کند بر او درین قسمندونی تا اینکه وکیل اول مالک گرفتن
 نباشد نزد امام محمد رحمه الله تعالی منعش صحیح است اگر چه بغیر از حضور طالب باشد
 اذا استثنى الموكل قولا بان قال وكلتك بالخصومة غير جائز الا قرارا وقال
 وكلتك بالخصومة بشرط ان لا تترعى صم التوكيل الاستثناء على الظاهر فلو اقر عند
 العاقل لا يصح وخرج به عن الوكالت فلا تسمع خصومته ومثله استثناء الأعداء
 فيصح منه في ظاهر الرواية موصوكان الاستثناء او مفصولا (قاصدا ودر مختار
 ورد المختار) و اگر شرط الوکالت قرار وکیل برابر وکیل چنانکه گفت که وکیل کردم ترا بدعوی خود وکیل
 اقرار تو برین روا نباشد یا گفت که وکیل کردم ترا بدعوی کردن بشرط اینکه اقرار کنی برین صحیح میشود
 آن وکیل گرفتن و استثناء کردنش بنا بر ظاهر روایت پس اگر وکیل اقرار کرد نزد قاضی
 نغی شود اقرار او بسبب آن اقرار از وکالت می براید پس شنیده نمی شود دعوی آن وکیل
 و مانند استثناء استناد انکار است پس صحیح است استناد انکار از خصومت در تقاضا
 روایت خواهد متصل باشد آن استناد ب وکیل و یا جدا باشد از آن دلود و کله غیر جائز
 الا قرارا و الا انکار قبیل لا یصح الاستثناء لعلم بقاء فرد تحتد و قبیل یصح بقاء السکوت
 و اگر موکل گفت ب وکیل که وکیل گردانیدم ترا بشرطی که اقرار و انکار تو هر دو برین روا
 نباشد گفته شده که صحیح نمی شود آن استناد زیرا که باقی مناسبت فردی در پیش منی و گفته شده
 که صحیح می شود از جهت بقاء سکوت فالماصل انما علی حسنة و وجه کافی للخیرة الاولان
 ب و کله بالخصومة فیصیر و کیلا بهما الثاني ان یستثنى الا قرار فی سکون و کیلا

فایده
 استناد اقرار از وکالت
 صحیح است

فایده
 استناد از وکالت بخصومت
 صحیح و درست است

بالا تکرار فقط الثالث عکسه فیصیر وکیلا بالا قرار فقط بی ظاهر الیه الرابع ان
 بوجه بالخصو حانوا الا قرار فیکون وکیلا بها الفاسد ان یطلب بها غیر جائز الا قرار
 والا تکرار فعلا حلالا المتاخرین (لج) حاصل کلام اینست که بدستی کالت بدعوی
 پنج وجهت چنانکه در ذخیره هست اول اینکه موکل وکیل بگیرد اورا بدعوی پس وکیل
 بگیرد و بکار او است در دویم اینکه موکل استثناء کند از وکالت اقرار وکیل را پس او وکیل
 میشود بکار فقط وکیل نمی شود با قرار سوم عکس دویم است یعنی که موکل استثناء کند از وکالت
 وکیل خود را پس بگیرد وکیل با قرار نه بکار در ظاهر رد است چهارم اینکه وکیل کرد
 اورا بخصوص در حالیکه روا باشد اقرار او پس وکیل می شود با قرار و بکار او
 اینکه وکیل کرد و اورا بخصوص در حالیکه روا نباشد اقرار او و نه بکار او پس در خصوص
 اختلاف متاخرین است و يجب ان یعلم ان التوکیل بالا قرار صحیح عندنا ولا یصح
 الموکل مقرا بنفسه لتوکیل قبل الا قرار و معنی التوکیل بالا قرار ان یقول الموکل
 وکلنتک بالخصو و بالذبح عنی فاذا رایت مؤنتا او مذمتا تلحقین بالانکار و استفسار
 الا قرار اقرار علی غایب یعنی التوکیل علی الموکل (عالم المکرمین) واجب است که دانسته
 شود اینکه وکیل گرفتن با قرار صحیح است نزد ما و موکل بنفس وکیل گرفتن پیش از قرار
 وکیل مقربتر است و معنی وکیل گرفتن با قرار اینست که موکل بگوید من وکیل را کهکیل
 گرفتم ترا بدعوی و بدور کردن خصوصت از من پس وقتی که بی بینی مشتقی یا فبا شکی بر نیستی
 بسبب انکار تو و تو صواب دیدی افسار خود را در حق من پس اقرار کن بر من و
 اجازه کرده ام آن افسار ترا پس افسار او بر موکل صحیح است
 فی کتاب القضاة اذا کان الموکل بالخصو هو المطلوب فیکون جلیا بخصوصه الطالب

فایده
 توکیل با قرار نزد ما
 صحیح است

فایده
 مطلوب وکیل گرفتن
 که با قرارش

وقلا

وقال علان لا يجوز اقراره فهو جائز في قول ابي يوسف على ما وكل به قال محمد
 اذا كان المطلوب هو الذي ينصب الوكيل فقال الطالب لا ارضى لان تقيم لي
 رجلا يقيم مقامك ويجوز اقراره كما يجوز اقرارك والا فاحضر وضامتي
 فانه يقال للمطلوب بخاصمه او اقر رجلا يجوز اقراره عليك (عالمكيري) ان كتابه في اقراره
 وقتي كموكل بعمومي مطلوب باشد ووكيل مكرم در ابد عمومي كردن با طلب كنده وقتي و
 موكل مكرم و وكيل را كه ترا و وكيل كردم بر شرطه كه روا نباشد اقرار تو بر من پس آن وكيل
 رواست در قول امام ابو يوسف رحمه الله عليه بر همان شرطه كه موكل و وكيل گرفته او را بان
 امام محمد رحمه الله گفته وقتي كه مطلوب و وكيل را ميگرفت و طالب حق گفت كه من
 نفي شوم مگر وقتي كه وكيل كني شخصي را كه استاد شود بجايتو و روا شود اقرار او چنانكه
 رواست و تسلر تو و اگر چنين نيكني خود تو حاضر شو و خصومت كن با من پس بر مني گفته
 شود مطلوب را كه خود نفي خصم كن با او يا وكيل كن شخصي را كه اقرارش بر تو روا شود
 كذلك لو كان الموكل هو الطالب فقال المطلوب لا ارضى لان تخاصمني وتوكل
 من يقوم مقامك لا يمتنع عن خصومتي وحجتي اذا جئت بها ويجوز اقراره
 يقض الما اذله ذلك ان كان الطالب حضرا (عالمكيري) و همچنين اگر موكل طلب كنده بود
 گفت مطلوب كه من راضي نفي شوم مگر قسمتي كه تو دعوي نيكني با من يا وكيل مكرمي
 را كه تا يم تمام تو باشد و منع نه آرد از خصومت و از قسم وقتي كه بيايم بان حجت در روا شود اقرار
 او بر تو قبض كردن مال پس منست مطلوب را آن منع آوردن وقتي كه طلب كنده
 حاضر باشد وان كان غائبا و كل كيلا لا يجوز اقراره عليه بان استغنى لافراد
 من المطلوب بدفع ما وجب الي الوكيل لا يكون له الامتناع من خصم الوكيل

بان يقول الا اخاصك حتى تقرأ اذ ابرك على الله وكلك لذلك لاجل من (عالم المالك)
 واگر طلب کننده و بین غایب بود و گرفته بود و کیل را بشرطی که رو انا باشد قرض آن مال
 برومی بسبب اینکه اشتداد کرده بود استرار و کیل را بدادن مطلوب آن مال واجب
 بوکیل نیست مطلوب را منع آوردن از خصومت و کیل که بگوید خصومت بکنگر
 آنکه رو اشود استرار تو بر آنکس که وکیل کرده است ترا و من کفیل عیال عن رجل
 فوكله صاحب المال قبضه عن الغريم لم يكن وكيلا في ذلك ابدأ ايلا
 بعد براءه التوكيل لا قبلا حتى لو قبضه لم يجز قبضه ولو هلك المال في قبض
 لم يهلك على الموكل بطلان الوكالة فيما يخفى فيه نظير بطلانها
 في عهد ما ذون مديون اعتقه مولا لا حتى ضمن المولى قدر قيمة
 العبد لذمها سواء كان موسرا او معسرا و يطالب العبد بجميع الدين فلو كان
 الطالب يهوديا لغير قبض المالا من العبد كان التوكيل باطلا ولو كان الدين العبد يهوديا
 قبض منه من موعدا ولو قبض العبد بغير الهلاك المولى (هدايد و فتح القدير و عالم المالك)
 كيکه ضمان باشد بمالی بجانب دمی صاحب مال کیل کرده اند او را قبض کردن آن مال باز مديون و وکیل
 نیشود در آن قبض هرگز نه پس از خلاصی آن ضمان از آن ضامن و پیش از آن آنگاه که دمی قبض کرده اند بآن
 آن مال را قبضش روانی شود و اگر آن مال هلاک شد در دستش پاک
 نمی شود بر موکل و باطل بودن وکالت درین مسئله مانند باطل شدن آنست در
 غلام ما ذون که بر و دین باشد و مولا پیشش آزاد کند او را تا اینکه مولی ضامن شود بر او
 دین در آن غلام بقدر قیمت آن غلام خواهد مولی توانگر باشد و خواهد نادار باشد و مولی
 طلب نماید از غلام همه دین را پیش درین صورت اگر صاحب دین وکیل بگرداند

فائدة
 قيل قيل يفتيس
 ان غريم رواته

الغريم

را قبض کردن مال از غلام این و کیسل کرد آیدن باطل است و اگر صاحب دین کیسل
 کرد آید غلام با دین مدیون را در قبض کردن دین او از مولایش این و کیسل گرفتند
 و اگر غلام استر از قبض کردن دین و بلاک شدنش مولی خلاص می شود از دین
 دین الدین اذ او کل المدیون براه نفسه عما علیه من الدین یصیر نص علیہ و الجماع الکیل
 و یصیر علیه قبل ابراء نفسه (فتم و در مختار) یعنی من قال الغریبه ابری نفسک
 من الدین او هب نفسک الدین او حلها منه ففعل بری و کذا لوقال المدیون
 ابرئنی مالک علی من اذ اوهب او حلها منه فقال لا اعلیک ففعل ما سألہ (رحموی)
 صاحب بری و کیسل گرفت چون در ابراء نفس مدیون از دینی که بر اوست صحیح شود این کیل گرفتند صحیح
 است چنانچه صاحب بری صحیح شود معزول کردن آن مدیون پیش از خلاص کردن وی یعنی کیل بگیرد بر او
 کن نفس خود را از دین یعنی باسقاط دین از نفس خود نه با دای دین یا گفت او را بخش
 نبش خود دین مرا یا آزاد کن نفس خود را از دین من و او کرد آن کار را خلاص می شود
 از دین و چنان اگر گفت مدیون بداین خود که ابراء کن از دینی که ترا بر من است
 یا بخش ترا من یا آزاد کن مرا از دین و صاحب دین گفت که آن کار را که گفتی ترا باشد
 پس مدیون کرد آن کار را که ابراء نفس اوست از دین در صورت مدیون خلاص شود
 از دین و دین الدین اذ او کل المدیون بقبض الدین من نفسه او عبثا او کل المال الجلیل
 بقبضه من المالیه او کل المدیون و کیل الطالب بقبض یصیر بخلاف کثیر النفسان
 تو کیل من الکفول بقبض المال بخلاف الرسول بقبض الدین (تکمله و عالمگیری) صاحب بری و کیسل
 و کیل بگیرد مدیون بقبض کردن دین از نفس خود یا از غلام خود یا کسیکه جوارش کیل بگیرد و جوارش بقبض کردن دین
 کسیکه جوارش شده بر او یا کیسل بگیرد مدیون و کیل طلب کننده دین را بقبض کردن دین

ناید
 تو کیل صاحب دین مدیون
 ابراء خود را نیست

ناید
 تو کیل صاحب دین مدیون
 بقبض دین خود

صحیح نمی شود بخلاف از ضامن نفی که صحیح می شود اینکه مکفول له وکیل بگرداند و بقبض مال از آن مدیون و بخلاف از فرستاده شده برای قبض دین الوکیل بقبض مال زیاد کفلا صحیح و تبطل الوکاله و کذا کما صححت کفالة الوکیل بالقبض بطلت و کالته تقدست الکفالة او تاخرت (در مختار) وکیل بقبض کردن دین و قستی که ضامن شود بر صاحب دین صحیح می شود آن ضمانت و باطل می شود وکالت بچنین هر وقتی که صحیح شود وکیل بقبض باطل می شود وکالت او خواه کفار پیش از وکاله باشد یا پس از آن

اذا ضمن الثمن للبائع عن المشتري لم يجز فان ادى بحکم الضمان بیع لبطلانه و بید و ندلا (در مختار) وکیل بفروختن قستی که ضامن شود بهار برای مشتری از جانب خسته ضامن نمی و نیست پس اگر وکیل ادا کرد بهار بحکم ضمانت رجوع کند بهار از جهت باطل بودن ضمانت او و اگر ادا کرد نه بحکم ضمانت رجوع نکند بر او و کله بقبض دین بر علی فلان فاخبر به المدیون فو کله بیع سلعته و ایفاء ثمنه الی رب الدین فباعها و اخذ الثمن و هلك بهلك من مال المبتوی (و در المختار) و اگر کسی وکیل گرفت دیگر بر قبض کردن دین خود که بر فلان و بهیون خبر داده شد بآن و کیسل گرفتن پس مدیون وکیل گرفت همان وکیل را بفروختن رخت خود و بدادن بها بصاحب دین و آن وکیل فروخت آن رخت را و گرفت بهار آنرا و آن بها هلاک شد در دست و کیسل هلاک می شود از مال مدیون

الوکیل بالبیع اذا باع من رجلین کل واحد منهما کفیل عن صاحبه بالثمن ثمان الوکیل بالبیع ابراء احدهما ضمن الوکیل کل المال للأمر بقره یرجع الوکیل علی الآخر بحکم صانده (قاضیخان) وکیل بفروختن وقتی که بفروشد معبر را به

فایده
صحیح کفاله تبطل وکاله
است

فایده
مدیون وکیل داین را
وکیل کرد

فایده
وکیل فروخت به و مرد وکیل
بر یکی ضامن آخر بود

مردی که هر یکی از آن هر دو ضامن شود از جانب رفیق خود بیبهای بیجه که هزار درم است
 مثلا بعد از آن و کیسل ابراکرد برای یکی از آن دو مرد پس ضامن می شود و کیسل هم
 آن مال برای امر کننده بعد از آن و کیسل رجوع بجز بر مشتری دیگر پنجصد درم
 شخص اذن لا اخوان يعطي زيدا الف درهم
 من ماله الذي تحت يده فادع المأمور الدفع
 وغاب زيدا وانكر الاذن وطالبه بالبينة
 على الدفع فهل يلزمه ذلك اجاب ان كان المالا
 الذي عنده امانة فالقول قول المأمور مع يمينة وان كان تعويضا
 او ديناً لم تقبل الابسية (رد المحتار) شخصی اذن کرد و دیگر
 که بدو زید را یک هزار درم از آن مال من که زیر دست تو است پس ما مورد عوی
 کرد و اذن آن مال را و غایب شده بود زید و منکر شد اذن کننده از دادن آن هزار درم
 و طلب کرد از وکیل گواهان هزار درم پس آیا لازم می شود بر ما مور گذر ایندن گواهان
 یا نه جواب گفته است که اگر آن مال در دست و کیسل امانت بود پس قول قول
 وکیل است با قسم او و اگر در دست او عوض چیزی بود یا دین بود متوجه نیست
 قول او مگر گواهان و من ادعی اند و کیل الغائب فی قبض دینه
 فصدقة الغريم امر بتليم الدين ولا يصدق بمجرد دعواه
 لو ادعى الایفاء بل ان يرهن على ذلك صح فان حضر الغائب
 فصدقة فيها ونعت والا دفع اليه الغريم الدين فانبا و
 يرجع به على الوكيل ان كان باقيا في يده ولو كان حاضرا

فایده
 کسی اذن کرد بد دیگری بدون
 هزار درم

فایده
 دعوی کرد من وکیل غایب
 و قبض منشی

بان استملکه وان ضاع في يده لم يرجع عليه الا ان
 يكون ضمنه عند الدفع بقدر ما يأخذ لا الدائن فانما
 لا ما اخذ الوكيل بان قال له ان اخذ الدائن
 منك شيئا فانما كفيله او قال له قبضت منك على ابي
 ابراهيم من الدين فان ادعى الوكيل هلاكه او دفعه
 لموكله صدق بخلفه ولا يصدق فيما اذا ضمن ما اخذ منه ولو كان له
 لم يصدق الوكيل على الوكالة ولم يكذبه ايضا بل كان ساكتا لا يجبر على
 ولودفعه اليه على دعائه فان رجح صاحب المال على الغريم رجح الغريم
 على الوكيل وكذا اذا دفعه اليه على تكذيبه ايا لا في الوكالة فهذه الثلاثة
 اسباب الرجوع عند الفلأك فمهما وجوه اربعة دفعه مع التصديق
 تضيمن ورفعها بالتصديق مع التضيمن ودفعه ساكتا من غير تصديق
 ولا تكذيب ودفعه مع التكذيب وفي الوجوه المذكورة
 كل اليسر للغريم ان يسترد المدفوع حتى يجزى الفأ اهدايه وتاييد وتكملة وعالمة
 وقتي كه کسی دعوی کرد که من بکیسل فلان غایبم در قبضه دینش و مدیون را شکوی کرد
 پس مدیون با موافقت سپردن دین بکیسل و مدیون را شکوی کرده نمی شود و مجرد
 اگر دعوا کرد و ادن را بکل بلکه اگر شاهدان گذرايند بان دادن صحیح می شود و
 از سپردن دین بکیسل اگر آن غایب حاضر شد و را شکوی کرد و کیل را در دعوا
 وکالت پس نیکیست و اگر را شکوی نکرد او را در بی صورت مدیون بددین را
 دین دوم بار و رجوع کند بان دین بر و کیسل اگر دین در دستش باقی بود اگر چه

باشد چنانکه وی هلاک کرده باشد آنرا و اگر دین در دستش هلاک شده بود مدیون رجوع نکند
 بر او مگر وقتی که وکیل ضامن او شده باشد نزد اذن تقدیر را که صاحب دین بگیرد از بیرون
 نه تقدیر را که وکیل گرفته از چنانکه گفته باشد او را که اگر صاحب دین چیزی گرفت
 از تو من ضامن آنم یا گفته باشد او را که قبض کردم از تو باینست تا که ترا خلاص کرد
 از دین که در این صورت مدیون رجوع نکند بر وکیل پس اگر وکیل دعوی نمود هلاک شدن
 رایا دوز آنرا بود کل رهسنگو کرده میشود با سوگندش در استخوان کرده نمی شود اگر ضامن
 شده بود بجز مگر از مدیون گرفته بود آنرا و اگر مدیون رهسنگوی نکرد وکیل را در دعوی
 وکالت و نه در ونگوی کرد او را بلکه سکوت کرد چهر کرده نشود بدادن دین غایب
 بوکیل و اگر داد بجز دعوی او پس در این صورت اگر صاحب دین رجوع کرد بر مدیون
 مدیون رجوع نکند بر وکیل و همچنین حکم است اگر مدیون در ونگوی کرد وکیل اذیت
 و دین داد او با و پس این سه مسایل مذکوره سببهای رجوع نمودن مدیون است بوکیل
 مذکور نزد هلاک شدن مال در دست وکیل پس در اینجا چهار وجه است اول اینکه مدیون
 دین بده بوکیل بار استنگوی کردن مدیون او را در دعوی وکالت بغیر از ضمانت
 گرفتن او و بیم دادش با تصدیق و تضمین او سووم دادنش با سکوت کردن مدیون
 از تصدیق و تکذیب است چهارم دادنش با تکذیب او در همه ازین چهار وجه مذکور و سبب
 مدیون را بعد از دادن دین پس بگیرد آنرا از وکیل تا حاضر شدن آن غایب
 الغریبه اذا اقربا العین وانک الوکاله هل یحلف ادلا قال الخصاص دح
 لا یحلف علی قول ایحذیفه دح و یحلف علی قول القماد اما اذا اقربا الوکاله وانک
 الدین فالحکم فیہ علی عکسک انک یحلف عند خلافها دح (نتیج الاقربا)

فایده
 عدم دین تو از کرد و از وکالت
 اگر رو یا العکس

وقتی که دیندار اقرار کرد بدین و شکر شد از وکالت وکیل آیا قسم داده شود اورا بانه گفته است
 امام خشاف رحمه الله که قسم داده شود اورا بنا بر قول حضرت امام عظیم رحمه الله علیه و قسم
 شود بنا بر قول صاحبین بجهان الله تعالی هرگاه که استر کر و بوکالت او و انکار کرد از
 صاحب دین پس در این صورت حکم بر عکس آنست یعنی بنا بر قول حضرت امام عظیم رحمه الله
 سوگند داده شود بنا بر قول صاحبین بجهان الله سوگند داده شود و ذکر فی الکافی اندان
 دفع الغريم المال الى الوكيل ثم اقام البينة على ان ليس بوكيل او اقام
 البينة على اقراره ان الطالب ما وكله لا تقبل ولو اراد ان
 يتخلفه على ذلك لا يحلف عليه فان اقام الغريم
 البينة على ان الطالب بحمد الوكالتة و قبض
 المال مني تقبل (نتایج الافکار) و ذکر کرده است در کتاب کافی که
 اگر دیندار داد مال را بوکیل بازگردد را نیند گوانا ترا بر اینکه او وکیل نیست یا گدرا نیند
 گوانا ترا برتسار او که صاحب دین اورا وکیل نگردانید هست قبول نمی شود
 این گواهی و اگر اراده سوگند دادن اورا بر این ندهد سوگند اورا و اگر دیندار
 گدرا نیند گوانا ترا بر اینکه صاحب دین انکار کرده است از وکالت او و قبض کرده است
 مال از من قبول کرده می شود این گواهی و لو لم يحضر الموكل ولم
 يعترف بجوده لا حتى توفي فورثها الغريم فقال الغريم
 للوكيل ان صاحب مال لم يكن وكلك وقد صرت وارثه فانه
 مقامه وكان له ان يبيحنا الكذب ايضا وضمنت المال لا يكون له ذلك (علم الهدى)
 و اگر در صورت مذکور حاضر نشد موکل و معلوم نشد انکار او تا که وفات شد و مال

فايد
 ردن موكل و وارث
 شدن غريم را

وارث او بود پس گفت دیون وکیل را که بر شئی صاحب مال وکیل نکرده بود و تزویج
 من ارث او کرده ایم و قایم مقام او و حال آنکه او را میرسد که در وکلومی کند ترا پس
 آنچه در وکلومی کنیم ترا و من یکم تمام آن مال این دعوی نیرسد او را خان ادا داد الغریب
 یمین الموکیل بالله تعالی لقد وکلت فلان لایسکون
 له ذلک فان اقر الموکیل عند القاضی ان فلانا لم یوکلہ بشئی
 صح اقراره وکان للغریمان یضمنه المال (عالمکیری) و اگر دیون را
 کرد قسم دادن و کیسل را که بخدا که فلان ترا وکیل کرده بود نیست و این قسم دادن اگر
 وکیل پیش از کرد نزد قاضی که بر شئی فلان وکیل نکرده بود در هر چه چیزی صحیح می شود و اگر
 او هست می یوزد که بگیرد از وکیسل آن مالیکه داده او را و آن و هبه الموکل للغریب
 و هو قاعده فی ید الموکیل اخذ لامنه فی الوجوه کلها لانه ملکه وان کان
 مالک ضمنه الا فی صوده و هو اذا صدق فی لوکالته هکذا فی التبیین (عالمکیری)
 و اگر موکل بخشید دیون را به دیون و حال آنکه آن دیون موجود بود در دست وکیل بگیرد
 از او در همه وجود یعنی تصدیق و تصدیق بدون تصدیق و کتبت بکوت زیرا که این دیون ملک
 است و اگر بلاک شده بود دیون تاوان بگیرد از وکیسل مگر در یک صورت که دیون
 وکیل را کرده باشد در وکالت چنین است در کتاب یمین و لوله عمت الموکل
 و لم یهب المال من الغریب و لکن حضر و جحد
 الموکالت و لم یقدم الغریب الی القاضی حتی مات
 و الغریب وارثه اذ و هب المال منه فاقام الغریب بیسته
 عند القاضی علی وجود الموکالت و کالت لا یقبل فی الوضه

ولا يكون حقا قضيا لو كيل (عالم كيريا) واگر در صورت مذکور موکل مرده بود و
 بخش کرده بود آن مال را بديون لکن موکل حاضر شد و انکار کرد و از وکالت او و نه آمد
 بود ديون بستر و قاضي تا که موکل مرده بود و ديون وارث او بود يا موکل نحيثه بود
 آن مال را بديون و ديون گذرانيد گویا نماز نزد قاضي بر انکار موکل از وکالت قبول
 نمی شود آن گویا مان و نیت او را که تا وان گيسد از وکیل فان وجد
 شي معاد فع الى الوكيل قائما في يده
 بعينه كان له ان ياخذ منه فان
 كان الموكل جردا لو كالت في مجلس
 القاضي فلم يقض لقاضي له على الغريم بشي حتى مات
 كان للغريم ان يرجع على الوكيل و عليه رد على الغريم ان كان
 قائما و رد يقمته ان كان هالكا (عالم كيري) پس اگر چیزی از آن مال که
 بویکس داده موجود بود دست و کیس هست ديون را که گيرد آن مال را از وکیل اگر
 موکل انکار کرده بود از وکیل کردن در مجلس قاضي پس حکم نکرده بود قاضي او را
 بر ديون هیچ چیزی تا که موکل مرده است مرديون را که مرجع بکند بر وکیل و وکیل
 لازم است رد کردن آن مال بر ديون اگر موجود بود در دستش و رد کردن بخش
 اگر هلاک شده بود و ان مات الموكل بعد ذلك فورثة الغريم اذ
 المال للغريم او ابراء منه كان للغريم ان ياخذ الوكيل
 بالمال كما كان قبل موته ولكنه يحلف الغريم بالله
 ما تعلم ان الطالب و كله بقض المال (عالم كيري)

فایده
 موکل غریب را
 بیاضی برد و
 مرد

فایده
 موکل مرد و غریب
 وارث شد

و اگر موکل

و اگر موکل پیش از حکم قاضی و مدیون و وارث او بود یا موکل بخشیده بود آن مال را بمدیون
 یا موکل ابر کرده بود و وارثان مال ببردند مدیون را که بگیرد وکیل را با آن مال مانند آنکه
 گرفته می شود پیش از مردن موکل و لیکن وکیل متمم بدید مدیون که بخدا تو عالم هستی که بدی
 طلب کنند و دین وکیل کرده مرا قبض کردن آن مال و لو كان الغريم
 صدق الوكيل في دعوى الوكالة وصحة
 ودفع اليه المال ثم حضر الموكل وجحد لو كان
 وحلف وقضى القاضي له على الغريم بماله ثم
 مات الموكل قبل ان يأخذ من الغريم فورثه الغريم او وهب المال
 من الغريم لا يرجع الغريم على الوكيل بشئ (عالم کبری) و اگر مدیون را شک کرده بود وکیل او
 دعوی وکالت ضامن گرفته بود و او داده بود مال او حاضر شد موکل متکثر شد و کالت متمم و قاضی
 حکم کرد و او را بران موکل مال او بعد از آن موکل مرده پیش از گرفتن مالی از مدیون و وارث
 او مدیون بود یا بخشش کرده بود آن مال را بمدیون در این صورت مدیون رجوع نکند هیچ
 چیزی و لو كان اخذ المال من الغريم حين حضر و رجع
 به الغريم على الوكيل بحكم الكفالة ثم مات
 الموكل وورثه الغريم فلو كيل ان يرجع فيأخذ
 من ميراث الموكل مثل ما عزمه الغريم
 (عالم کبری) و اگر موکل گرفت آن مال را از مدیون در وقتی که
 موکل حاضر شد و مدیون رجوع کرد با آن مال بر وکیل حکم ضامن شدن او بعد از آن موکل
 مرد و وارث او مدیون بود پیش سبب وکیل را که رجوع نکند بمدیون و بگیرد از سبب

فائدة
 موکل بعد از حکم
 قاضی ببرد مدیون

موکل مانند آنکه میون تاوان دار کرده بود او را و لو در شش و چهلان
 احدیها الغریم کان للوکیل ان یاخذ من حصه الغریم
 من المیراث مثلاً غرمه الوکیل (عالمگیری) و اگر وارث موکل دو مردانی بود
 که یکی از ایشان میون بود هست مروکیل را که گیرد حصه میون را از میراث مانند آن
 مبلغ که تاوان گرفته آن مبلغ را میون از وکیل و لو لم یجت الطالب و باقی
 المسأله بحالها ثم وهب الطالب للغریم الف
 ان وهبه الا لف التی اخذها من الغریم رجوع
 علی الغریم بما دی وان وهبه الف الاخری لا یرجع علی الغریم
 بشئی و لو مات لطلب و اوصی للغریم بالف در هم
 یرجع علی الغریم (عالمگیری) و اگر نمزده بود طالب و باقی سله بر حال خود
 بود بعد از آن بخشش نمود طالب مرد میون را هزار درم بگیرد بخشیده بود او را آن هزار درم
 که گرفته بود طالب از میون در نیصورت و کیسل رجوع کند بر میون بچیزیکه ادا کرده
 بدیون و اگر بخشیده بود هزار دیگر را رجوع نکند و کیسل بر میون هیچ چیز و اگر مرد طالب
 و وصیت کرده بود مرد میون را هزار درم رجوع کند و کیسل بر میون و من قال
 انی وکیل بقض الودیعه فصدقه المودع لم یؤمر بالتسليم
 الیه (باید) ثم ان الوجوه الاربعه المذكوره فی الوکیل
 بقض الودین و ادره فی الوکیل بقض الودیعه ایضا فانه قال فی
 المبسوط و اذا قبض رجل و دیعه رجل و قال رب الودیعه
 ما وکلتک و حلف علی ذلک و ضم مال المستودع جمع المستودع

فایده
 دعوا کرد
 که وکیل غایب بقبض
 امانت

بالمال علی القایض ان كان عندنا بعينه
 لانه ملكه با داء الضمان (نتایج)
 الا فکاد) و اگر کسی گفت که من وکیل فلان غایبم بقبض کردن
 امانت دار را شکمی کرده و او پس امانت دار را مورثی شود بدان امانت
 بعد از این بداند که بدستش آن چهار وجه ذکر شده در وکیل قبض کردن دین نیز جاری
 میشود و وکیل قبض کردن امانت زیرا که در مبدع گفته که اگر شخصی قبض کند امانت
 دیگر را و صاحب امانت گوید من وکیل نگردم بودم ترا و قسم کرد باین دعوی نمود
 و صاحب امانت تا او ان گرفت از امانت دار خود پس امانت دار رجوع کند بتر
 گفته که وکیل است بخود آن مال اگر موجود بود نزد قبض کننده زیرا که آن ملک او
 سبب او کردن ضمانت ان قال هلك مني او دفعته الى
 الموكل فهو على التفصيل الذي قلنا ان صدقة
 المستودع في الوكالة لم يرجع عليه بشي
 وان كذبه او لم يصدقه ولم يكذب به او صدقه وضمنه كان له
 ان يضمنه واذ الم يؤمر المودع بالتسليم ولم يسلم حتى ضاعت
 في يد لا يبيح ان يضمن (نتایج الاحکام) و اگر وکیل گفت که هلاک شده مال امانت
 از من یا داده ام از ما بگو کل پس حکم این بران تفصیل است که ما گفته ایم در وکالت بقبض
 در قبض امانت دار را شکمی کرده بود آن وکیل را در وکالت در این صورت امانت
 رجوع کند بر او چیزی و اگر در وکالت کرده بود در ایانه ربه است گوونه در وکالت کرده بود او را
 و یا شک کرده بود و ضامن گرفته بود او را است کلمات از آنکه ما آید در وکیل و اگر امانت را بقبض

لیس
 ان
 باقی
 ح
 جمع
 لغیر
 م
 ان خود
 ارد
 و کرده
 مرد
 قال
 سلیم
 کیل
 قال فی
 یعی
 صح المستودع
 بالمال

فایده
 شخصی گفت در غایب
 بودن امانت دار که خلاصه امر
 کردم به قبض نمودن
 بود یعنی

نبردن و نیز سپردن مال را بویکی است تا آنکه ضایع شد در دست او و شاید اینکه ضامن شود
 رجل اودع رجلا الفاتمه قال في غيبة المودع
 امرت فلانا ان يقبض الالف التي هي وديعة
 لي عند فلان فلم يعلم الما موربذ لك الا ان
 قبض الالف من المودع فصاعت فلرب المودع
 الخيارات شاء ضمن الدافع وان شاء ضمن القابض
 و لو كان المودع حليبا التوكيل والامر ولم يعلم به الما مور قد فع المودع الما
 الى الما مور فهو جاز و لا ضمان على حد هما بالامر (عالمکبری)
 مردی امانت نهاد نزد مرد دیگر هزار درم را و گفت در وقت غایب بودن آن امانت
 دار که امر کردم فلانرا که قبض کند آن هزار درم را که امانت من است نزد فلان و ما مور
 نبود به آن امر ولیکن قبض کرده بود آن هزار درم را از امانت دار و در دست ما مور
 شده بود پس صاحب امانت را خیار است اگر رضای او شد تا وان بگیرد از امانت
 دار اگر رضای او شد تا وان بگیرد از ما مور و اگر امانت دار عالم بود بویکی گرفت و اگر
 ما مور عالم نبود بان و امانت دار داد آن مال را با ما مور پس آن دادن صحیح است و
 تا وان چیزی که نام از آن هر دو بسبب آن امر و لو و کل رجلا بقبض و دین
 فقبض بعضها جاز الا ان يكون امره ان لا يقبضها الا جميعا
 تخيئنه لا يجوز له ان يقبض بعضها ويصير ضامنا
 وان قبض ما يقبل ان يهلك الاول جازا لقبض على
 الموكل (عالمکبری) و اگر وکیل گرفت شخصی را به قبض کردن امانت

وکل

وکیل قبض کرد و بعض آن امانت را در همت آن قبض کردن مگر که امر کرده باشد و او را
 که قبض مکن مگر همه را بیکبار پس در این وقت روانیست او را که قبض کند بعض او را
 و اگر بلاک شد ضامن میگردد و اگر ما مور قبض کرد با قیامه در پیش از بلاک شدن قبض
 اول رواست آن قبض کردن بر موکل و کل بقبض عبد من المودع
 و قتل العبد خطاء للمودع اخذ القيمة دون لو کیل
 و کذا لك لو جني عليه و اخذ ارشها له اخذ العبد لا الارش
 و کذا لك مهرها و اجرتها و لو قبض لو کیل تم قتل
 فی یدة له ان یاخذ القيمة (عالمگیری) کسی وکیل شد قبض کردن غلام
 از امانت دار و کشته شد غلام بخطا میرسد امانت دار را گرفتن قیمت آن غلام بکیل
 و همچنین اگر جاتی شد بر آن غلام و امانت دار تا والی او را گرفت میرسد وکیل را گرفتن
 غلام و روانیست گرفتن ارشش او و همچنین وکیل بگیرد مهر کنیزک و مزدوری او را
 و اگر وکیل قبض کرد غلام را باز کشته شد در دست او هست او را که بگیرد قیمت
 او را و لو و کله بقبض امتا او شاة فولدت کان للوکیل
 ان یقبض لولد مع الامر و لو ولدت قبل ان یوکل یقبضها
 لم یکن له قبض لولد و ثمره البستان بمنزلة الولد و لو
 کان المستودع باع الثمرة فی رهوس الخیل بامورب الارض
 لم یکن للوکیل ان یقبضها و کذا لك و لك
 الحار دیتا (عالمگیری) و اگر کسی وکیل گرفت بقبض نمودن کنیز یا پسر
 خود پس آن کنیز یا پسر را بکشد و لداورد پیش از قبض وکیل میرسد وکیل را قبض نمودن

فایده
 کنیز یا پسر بکشد پیش
 از قبض وکیل لداورد

ولد یا مادرش و اگر ولد آید و پیش از گرفتن موکل وکیل را قبضه کردنش نیز
 وکیل را قبضه کردن ولد و بیوه بلوغ نمانند ولد است و اگر امانت در فروختن
 میوه در سرهای درختان با صاحب زمین نیست و کیسل را که قبضه کند آن میوه
 است حکم و گدگنزد و اذا و کله بقبضه و یعتد له عند رجل قبضها
 الملو کل تم استودعها ای یا ثانیاً لم یکن و کیلا
 بقبضها علم بیدک اولم یعلم (عالم کیوی) وقتی که کسی وکیل گرفت بجز
 قبضه کردن امانت او که نزد شخصی بود پس موکل قبضه کرد آنرا و باز بهمان شخص
 داد آنرا دوم بار نمی شود و کیسل بقبضه از خواهر وکیل عالم باشد بگرفتن موکل و یا
 و کنک لو قبضها الو کیلا اولاً و دفعها الی الموکل
 ثم استودعها الاو لم یکن للو کیلا بقبضها
 منه و ان قبضها منه فلرب الو یعتد ان یمن
 آیه ما شاء فان ضمن الو کیل لم یرجع علی المستودع
 و ان ضمن المستودع رجع علی الو کیل و هذا اذا لم
 یصد علی انه وکیل فی المروءة الثانیة (عالم کیوی) و همچنین اگر وکیل قبضه کرد
 بود آنرا در اول و موکل خود داده بود آن را و موکل باز امانت داد با امانت
 نیست و کیسل را که قبضه کند آنرا از امانت دارد اگر قبضه کرد آنرا پس صاحب
 رهاست که تاوان بگیرد از هر یکی از آن هر دو که رضای او شود و پس اگر تاوان گرفت
 از وکیل وی رجع کند بر امانت دارد و اگر تاوان گرفت از امانت در او رجع کند
 بر وکیل و این حکم وقتی است که رهاست که کند وکیل را بگویی شش و هفتاد

فایده
 موکل پیش از قبضه
 وکیل امانت را قبضه کرد
 و باز امانت نهاد

و این...

وکل قبض مکیل او موزون و دیعتا فاستبلکه رجل و قبض المستوی
 مثله یاخذ الوکیل ایتحسانا (عالم کیبری) کسی و کیسل شد قبض
 کردن مکیلی یا موزونی که و دیعت بود نزد کسی و مردی بلاک کرد آنرا و امانت در قبض
 مثل آنرا و کیسل گیرد آنرا در استخوان و لو و کل رجلا بقبض
 الودیعت فی الیوم فله ان یقبضه غدا ولو و کله
 ان یقبضه غدا لیس له ان یقبض الیوم و کذا
 لو قال اقبضها الساعة فله ان یقبض بعد الساعت
 و لو قال اقبضها بمحض من فلان فقبضها
 و هو غیر حاضر جاز (عالم کیبری) و اگر کسی و کیسل گرفت شخصی
 قبض کردن امانت درین روز پس میرسد و کیسل را که فردا قبض کند آنرا و اگر و کیسل
 او را که قبض کند امانت را فردا نیست او را که قبض کند امروز و همچنین اگر گرفت مکیلی
 که قبض کن در همین ساعت میرسد و کیسل را که قبض کند آنرا پس از آن ساعت اگر و کیسل
 گفت قبض کن آن امانت را بحضور فلان شخص پس و کیسل قبض کرد آنرا و فلان
 نبود دست آن قبض کردن و کذا لو قال اقبضها بشهود کذا
 له ان یقبض بغیر شهود بخلاف ما لو قال لا تقبضها
 الا بحضور من فلان حیث لا یمکن ان یقبض بغیر محضره (عالم کیبری)
 و همچنین اگر گرفت قبض کن امانت را بحضور گواهان میرسد و کیسل را که قبض کند آنرا
 بدون حضور گواهان بخلاف آنکه اگر گفت که آنرا قبض کن مگر بحضور فلان شخص که
 نیست قبض را بدون حضور او و رجل استودع رجلا متاعا ثم وکل

لا فایده
 و کیسل قبض و دیعت
 امروز فردا قبض کرد
 لیا العکس

رجلا بقبضه فدفع المستودع الى الوكيل غير متاع الموكل
 فدفعه الوكيل الى الموكل فهلك عندك فضا من على الموكل (عالمکيري)
 مردی متاعی را امانت نهاد نزد مردی بعد از آن و کیس گرفت مردی را بقبض کردنش
 پس امانت دارد و بکیس غیر از متاع موکل را و کیس بموکل خود داد آنرا و بلاک شد
 موکل پس تا وانش بر موکل است و ان كان للديون في يد رجل وديعة بجاه
 المودع الى صاحب الوديعة فقال له اجعل وديعتك قضاء لفلان
 من حقه الذي عليك فانه سيجب قبضي لذلك ففعل المديون
 ذلك وجعلها قضاء لفلان بدينه و امر المودع بقبضها
 لصاحب الدين ثم قدم الطالب و اجاز ذلك و قال لصاحب
 الوديعة للمودع لا تدفعها الى الطالب ولا تقبضها له
 صو نفيه اذ لم يكن المودع قبضها لصاحب الدين
 وان كان المودع قبضها لصاحب الدين فقد صارت
 لصاحب الدين كان الطالب قبضها
 من المودع (عالمکيري) و اگر مديون را در دست شخصی آید
 بود پس امانت دارد آمد بصاحب امانت گفت که بگردان امانت خود را داد
 برای دین مسلان از حق او بر ذمه دست پس بدستی که صاحب دین اجازه میکند
 قبض کردن من آن امانت را پس مديون همچنان کرد و گردانید امانت خود را
 او کردن برای دین مسلان و امر گردانید امانت در را بقبض کردن امانت برای
 صاحب دین پسر طلب کننده دین آمد و اجازه گردان قبض او صاحب امانت

فایده
 مودع گفت مودع
 که و دینت را قضا دین
 فلان گردان

کفت

گفت با امانت دار که مدینه آنرا بطلب گنسنده دین و توقیف کن آنرا برای طلب
 کفنده دین پس صحیح می شود منع کردن صاحب امانت وقتی که امانت در قبض
 نگرده باشد آنرا برای صاحب دین و اگر قبض کرده بود آنرا برای صاحب دین
 پس تحقیق گردید آن امانت مرصاحب دین را گو یا که خود صاحب قبض کرده باشد
 امانت را از مودع فان وکیل و کیلا بقبض مال فادعی الغریم ان صاحب المال
 قد استوفاه اوسا لم یسقط حق موکل کابوا نه او اقراره بانند مکی
 فان یدفع المال الیه ولو عقارا ولا یستخلفه بانند ما یعلم ان الطالب
 قد استوفی لدین و یتبع رب المال یستخلفه علی عهده الاستیفاء فان حلف مضمی
 الاداء وان نکل یتبع الغریم القابض فیسترد ما قبضه (هدایه و کفایه
 و عنایه و دمجتاد) اگر کسی وکیل گرفت کسی را بقبض کردن مال خود و دیون دعوی نمود
 که بدستیکه صاحب دین گرفته از من دین خود را یا دعوی کرد دیگر چیزی را که ساقط می کرد
 حق موکل آن وکیل را مانند ابراهام نمودن موکل از دین خود برای دیون و امانت را قرا
 نمودن او باینکه این مال ملک من بدینست پس درین صورت دیون بدو بویکیل را
 و اگر چه آن مال بلوغ یا زمین باشد و سوگند ندید بویکیل که تو عالم نیستی باینکه صاحب دین
 دین خود را و دیون پس از دادن مال بویکیل عقب صاحب مال بگرد و سوگند بدینست
 مال برنگرفتن دین خود اگر سوگند خورد و نیش او اگر دید و اگر منع آورد از سوگند پس دیون
 در پی قبض دین که وکیل است بگرد پس بگیرد از وکیل آنچه قبض کرده آنرا اذ آن
 رجلا بقبض مال علی فلان ثم الموکل قبض بعضه لک ثم الوکیل خاصم الغریم
 فادعی الغریم قضاء بعض ما کان علیه و جلد الوکیل ولا بدینست

فایده
 دیون
 دعوی سقط دین موکل
 کرد

فایده
 او را موکل بعض موکل
 قبض کرد باز وکیل همه قبض
 و بالعکس

للغيره على ذلك واخذ الوكيل منه جميع المال ثم حضر الموكل فاقام الغير بعينه
 بالقضاء فله ان ياخذ الطالب بذلك الا ان يكون ذلك قائما بعينه
 في يد الوكيل فياخذ من الوكيل (عالمكيري)
 وقتي که کسی وکیل گرفت مرد را بقبض کردن مال خود که بر فلان داشت پس بنگ
 قبض کرد بعضی آن مال را و وکیل مخصوصه کرد باید یون و مد یون و دعوی کرد اگر در بعض
 آن مال را که بر او بود و وکیل منکر شد از آن و گویان نبود مد یون را بر آن دعوی
 و وکیل گرفت از مد یون هم مال را پس موکل حاضر شد و مد یون گویان گذراند
 با او کرد پس میرسد او را که بگیرد طلب کننده دین را با آنچه نیک داده است با او کرد
 وقتی که آن مال موجود باشد در دست وکیل پس وی آن مال را بگیرد از وکیل
 وان كان قد وكله بعد ما قبض حقه رجع على الوكيل بذلك ان شاء
 بينة انه قضى لطالب قبل وكالته ولا شيء على الطالب في قوله
 وان اقر الطالب بذلك لم يرجع على احد الا ان يكون ذلك للمال بعينه
 في يد الوكيل فيرد له عليه اذا وكله بقبض ماله على فلان ودفع اليه
 الصك وقد كان قبض من قبل وباقي المسئلة المتبجها رجع بها
 على الطالب وان شاء على الوكيل فان رجع به على
 الوكيل رجع الوكيل على الطالب (عالمكيري)
 و اگر موکل وکیل گرفته بود او را پس از آنکه قبض کرده بود حق خود را درین صورت
 مد یون رجوع بکنند بر وکیل بان مال اگر گذراند گویان آنرا که پرستی من ، و اگر در طلب
 کننده دین را پیش از وکالت وکیل و نیست هیچ چیز بطلب کننده دین در قول فقها و اگر

انوار

اقرار کرد طلب کنند بگرفتن دین خود رجوع کنند بیون بچیکس مگر که سرچو باشد خود آنال
 در دست وکیل پس رو کند آزا بر بیون و وقتی که کسی وکیل گرفت دیگر بر قبض کردن
 مال خود که دین او بود بر سلطان و داد بوکیل قبلا آزا بدرستی که موکل قبض کرده بود
 مال را پیش از وکالت و باقی مسئله بحال خود بود رجوع بکنند بیون
 بان مال اگر رضای او بود بر طلب کنند و اگر رضای او بود
 رجوع بکنند بر وکیل پس اگر او رجوع کرد بر وکیل وکیل رجوع بکنند بر
 کنند و ان کان قد ضاع فی ید الوکیل او قال الوکیل قد دفعته الی الطالب
 کان له مطالب الطالب و كذلك ان اقر الطالب انه قد کان قبضه
 (عالم کبری) و اگر آن مال ضایع شده بود در دست وکیل یا اخذ وکیل کیستین از
 آزا بر طلب کنند هست بر بیون را طلب کردن مال از طلب کنند و همچون
 اگر طلب کنند اقرار کرد که بدرستی قبض کرده ام او را و من و کله بعدیست
 فادعی لبایع رضاء المشتري له یرد علیه حق یحلف المشتري
 بخلاف الدین (بدایه) وان سبک وکیل گرفت و دیگر بیون
 و کینزی که خسته بود پس بایع دعوی کرد راضی بودن مشتری را بان عیب و بصورت
 کرده نمی شود بر بایع تا که قسم بخورد مشتری بخلاف از مسئله دین که گذشت فلو
 رد ها الوکیل علی البایع بالعیب فحضر الموکل و صدقه علی لرضی
 کانت له لالبایع اتفاقا لاصح (مشکل) پس اگر وکیل رد کرد او را بر بایع بسبب
 عیب و موکل حاضر شد و راست گوی کرد بایع را بر راضی بودنش بعیب بیع و
 مر او را با بایع را اتفاق علما در قول صحیح تر و الما مورد اتفاق علی اهل ابناء



اول قضاء لدين او الشراء والتصدق عن زكاة اذا ذلک
 ما دفع اليه ونقد من ماله تاويا الرجوع حال قيام
 لم يكن متبرعا بل يقع التقاض استحقاقا اذا لم يضيف الي غيره (در مختار)
 سواء اضاف الي مال الامر او اطلق (رد المحتار) واتفقوا ان ما يورثه
 نبتة کردن برابر امر با نبتة در امری یا با داد کردن دینی یا عیسیدین چیزی یا با داد کردن
 امر وقتی که ما مورثگاه کند آنچه را که امر کند با و داده و نقد به از مال خود در ملک
 نبت کرده باشد و کیل رجوع را بر موکل در وقت وجود آن مال که قبض کرده
 در نیت و کیل نمی شود پس کی کند بلکه مبادله واقع میشود در استمان وقتی که
 نسبت نکرده باشد بغير امر برابر است که نسبت بمال امر کرده باشد یا مطلقا
 باشد فلوکانت الدراهم المدفوعة وقت نفاقه مستهلكة ولو بصير فقال الدين
 او غير لا و اضا لعقد الى درهم نفسه ضمن وصار مشاوريا لغيره متبرعا
 بالانفاق لان الدرهم تتعين في الوكالة نعم في المنتقى لو امر لان الفقيه
 من مديون الفاء يتصدق فتصدق بالف يرجع على المديون لجا استحقاقا (در مختار)
 پس اگر اندر جهای داده شده بوکیل بلاک بود در وقت صرف کردن و کیل مال
 اگر بلاک باشد بصرف کردن و کیل آن مال را برای ادای دین خود یا دین غیر
 یا نسبت کرده باشد عقد ربوی در اهم خود در نیت صورت و کیل ضامن می شود برای آن
 و ضریب میسگر در برای نفس خود و نیکی کننده بگرد بصرف کردن او مال خود
 در عهد عقد و کانت تعیین میسگر در آری در فقهی مذکور است که اگر کسی گفت بوکیل
 که قبض کن از من پولش هزار درم را و تصدق بکن آن و وکیل تصدق کرد و هزار درم

خود برای آنکه رجوع کند بر دیون وی همین روست در اختیار رجیل دفع مالاً الحرج
 وامرکه ان يتصدق بذلك المال فتصدق الوكيل على ابن كسيرة له نجاة في قولهم (فانضجنا)
 شخصي داد مال را بدیگری و او را امر کرد که صدقه بکند بان مال پس صدقه کرد و کیل
 بر پسر کلان او پس و است آن دادن بر سوکل در قول علامه الله رجیل امر وکیل
 بان يتصدق على فلان بكذا فقير من الخطة التي في يدا الوكيل و امر فلان ذلك
 الوكيل ببيع الخطة فباعها يتوقف البيع على جازة الموكل لا يصح توكيل فلان اياها بالبيع فاصحها
 شخصي امر کرد و کیل خود را که صدقه بکند بر فلان بانقدر پیمانہ از ان کندم که در دست
 وکیل بود و آن فلان امر کرد و کیل را بفروختن آن کندم پس وکیل فروخت آنرا
 فروختش موقوف می شود با جازة موکل و صحیح میشود وکیل گرفتن فلان او را بفروختن
 ابا الیاس السارد في الوكالت بالهجر (عالمکیری) اب ششم در بیان احکام وکالت گوئی
 اذا دفع الى الرجل مائة فقال لعه لي وادعني به وهدنا ففعل فهو جائز (عالمکیری)
 وقتی که مردی پندصدقه را و گوید که بفروختن آنرا بسای من بگیر آن را و او وکیل همان
 کار را نمود پس آن روست و لو قبض الوكيل الوهن ثم دلا على صلح به تجارداً و لم يضمنه
 الموكل والبيع بحاله وان وضع الوكيل الوهن على يدك عدل كان جائزاً وليس للموكل
 قبض الوهن (عالمکیری) و اگر وکیل قبض کرد گروی را بعد از ان رد کرد آنرا بر صاحب گروی
 رد کردش روست و ضامن رهن نمیشود برای موکل خود و بیع بحال خود است اگر وکیل روست عطا کرد
 گروی را این کار روست و برای موکل قبض کردن گروی رو نیست و اذا
 دفع الى رجل درهم وقال اثنتي عشر فلاناً فقل له ان فلاناً اقترضها لك على ان
 تعطيهها وهدنا و امرني ان اقبض الوهن منك ففعل ذلك و قبض الوهن جائز

بما هو صدق برین
 کبیر امر صدق کرد
 بوکیل گفت
 ای قدر پیمانہ کندم صدق کن
 بر فلان
 اب ششم
 در بیان وکالت
 گروی
 فایده
 وکیل رهن را
 قبض کرد بصاحبش
 روست

وللامر ان يقبضه من الوكيل فان هلك الرهن عند الوكيل هلك من مال
 الامر وان قال اتخذ هذه الدراهم واقضها وخذ بها رهنا ففعل لم يكن للرهن ان يقبض
 الرهن من الوكيل وان هلك في يد الوكيل هلك من مال الامر كذا في الحاوي (عالم كيري)
 وقيل ان داود بن ابي عمير في درهمه را وكفت كسبب آتزا بظان وگوارا كه بدستى فلان قرض ميست
 آتزا تو بر اين شرط كه تو بوي بدسي بان درمها كرويرا وفسد بوده مرا با نيكي قبض كند
 از تو پس وي كرد آتزا و قبض كرد كرويرا و راست و ميرسد امر كنند را كه از و كين قبض
 كند آن كرويرا پس اگر كروي نزد وكيل هلاك شد هلاك مي شود از مال امر كننده
 و اگر كفت مراد را كه بگير چنين درمها را و بگير قرض بده آتزا و كروي بگير يا تنها و چنين
 كرد غيرسد كروي دهنده را كه قبض كند آن كروي را از وكيل و اگر هلاك شد در دست
 وكيل هلاك ميشود از مال امر كننده چنين ذكر شده در كتاب حاوي و اذا دفع الى
 رجل ثوبا يساوي عشرة دراهم وامره ان يرهنه له بعشرة دراهم يستقرضها له قال
 اخبر الامم الكلام مخرج الرسالة بان قال اذهب الى فلان وقل له ان فلانا يبيع ثوبا
 منك عشرة دراهم ويوهن منك هذا الثوب ان يخرج الما وبعده ذلك الكلام يخرج
 الرسالة بان اصاده لقرض والرهن الى الامر و قبض الدراهم ودفع الرهن يكون
 القرض لا امر حتى كان له ان يتخذ الدراهم التي اخذها الرسول من المقرض
 وتكون المطالبة بالدين للمقرض على المرسل لا على الرسول
 وافتكك الرهن يكون المرسل لا للرسول فان هلك
 الدراهم بعد ما قبض الرسول من المقرض
 فانها تهلك على الامر (عالم كيري)

فايد
 جابر مساعي
 مرا بوكيل داد و كفت
 كه بده درم كرويرا

وغيرها

دو وقتی که کسی داد بردی جامه را که برابر ده درم بود و امر کرد و او را که گرویشد آنرا
 برای او بده و در مسکه فرض کند آنرا برای وی پس اگر امر کنند گفته بود سخن را
 بطریق رسالت چنانکه گفته بود که برو بسوی فلان و بگو او را که
 بد رستی فلان قرض می خواهد از تو ده درم را و گرو می بند نزد
 تو همین جامه را پس اگر ما مور بعد از آن سخن گفت بطریق رسالت چنانکه نسبت قرض
 کرد و بر ابوی آمر کرد و در محض را قبض کرده که گرو می را داد پس این قرض را گرفتن
 رای شود تا آنکه مراد است گرفتن آن در هیا که رسول گرفته آنرا از قرض دهنده و قرض
 دهنده دین خود را از فرستنده بخوابد نه از فرستاده شده و خلاص کردن گرو می مقرر
 است نه مرفر شده شده و پس اگر بلاک شد آن در اهم بعد از قبض کردن رسول
 از قرض دهنده پس بدستی که بلاک می شود برآمر دان اخراج الرسول الکلام محجوب

الوکاله بان اضا فالقرض والرهن الی نفسه بان قال لفلان اقترضنی
 عشره دراهم وارهن هذا الثوب منی ففعل المقرض ذلك فان الرسول
 بصیر مستقرضا لنفسه حتی یکن للامر ان یاخذ الدراهم
 من یده ویصیرضا منا للتوبه لذی دفع الی المقرض (عالم کبری)
 و اگر فرستاده شده سخن گفت بطریق و کاله چنانکه نسبت قبض و گرو می را بنفس خود
 چنانکه گفت بفلان که قرض بده بمن ده درم و گرو بگیر همین جامه را از من پس قرض دهند
 چنین کرد پس بد رستی که رسول قرض کنند و بگرد از برای خودش تا آنکه نرسند
 هر کنند و را که بگیر آن در محض را از دست او و ضامن بگیرد برای مرسل از آن
 جامه که بقرض دهند گرو داد است فان هلك الثوب بیدا لمقرض فصل اح الثوب بالخیار

دین خود را
 از فرستنده
 بخوابد نه از
 فرستاده شده
 و خلاص کردن
 گرو می مقرر
 است نه مرفر
 شده شده و
 پس اگر بلاک
 شد آن در اهم
 بعد از قبض
 کردن رسول
 از قرض دهنده
 پس بدستی که
 بلاک می شود
 برآمر دان
 اخراج الرسول
 الکلام محجوب

و غیرا

ان شاء ضمن الدافع وان شاء ضمن المقرض فبقيت التوبه بالغته ما بلغت فان ضمن
الرسول جاز الرهن وسقط دين المقرض وان ضمن المقرض يرجع المقرض
على الرسول بدينه وبقية التوبه (عالم حكيم) ليس اگر جامه در دست قرض
بلاک شد پس صاحب جامه بخيار است اگر خواست تا وان بگیرد از دهنده جامه و اگر خواست
تا وان بگیرد از قرض دهنده قیمت جامه خود را بپوشد که رسید پس اگر تا وان گرفت
از فرستاده شده گرومی روا شد و دين قرض دهنده ساقط شد و اگر تا وان گرفت
قرض دهنده بجمع نماید بر فرستاده شده بدین خود و بقیه آن جامه فان اخج الکلام
الكلام مخجج الوکاله بان قال کلنک بان تستقرض لي من فلان عشرة دراهم
وترهن هذا التوب منه فان اخج الوکیل الکلام بعد هذا (مخجج الوکاله)
بان قال لفلان ان فلانا ارسلني اليك ليستقرض منك عشرة
دراهم ويرهن منك هذا التوب بالعشرة ففعل المقرض
فما استقرض من الدرهم يكون للامر حتى يكون
للوکیل ان يمنع ذلك منه ويكون رهنه جائزا على الموکله حتى
لا يصير ضمانا للتوب بالدفع اليه يكون افتكاك الرهن للغير (عالم حكيم)
اگر امر کننده سخن را بطریق و کاله گفت چنانکه گفت و کبیل کرد ایندم ترا که قرض بخوبی
از برای من از فلان ده درهم را و گرومی نزد او این جامه را پس اگر وکیل بعد از آن
سخن را بطریق رسالت گفت چنانکه گفت بفلان که بدستی فلان فرستاده است
برای اینکه قرض میخواهد از توده درهم را و گرومی بند نزد تو این جامه را بآن ده درهم پس
قرض دهنده چنین فعل نمود پس چیزی که قرض گرفته است از در چهارم امر کننده رهنست

بفرست

نیرسد وکیل را که منع کند آنرا از امر و گرویی او را می شود بر موکل تا آنکه وکیل را بگوید
 جامه را بدادش بظان و خلاص کردن گرویی مرا می کنند را بشود و آن اخراج التوا
 الکلام مخبر الوکاله بان قال للمقرض قرصی عشره دراهم وارهن هذا
 الثوب منی بعشره دراهم فالعشره للوکیل وله ان يمنعها
 من الامر ولا یصیرضا منا للرهن وان صار
 رهنه بدینه فان هلك فی بید المرتهن ضمن
 للوکیل الاقل من قیمته ومن الدین کذا فی الذخیره (عالمگیری)
 و اگر وکیل سخن را بطریق وکالت گفت چنانکه قرض کنند را گفت که قرض بده
 من ده درم را و اگر بگیرم من جامه را از من بده درم پس ده درم مروکیل را راست
 و مراور است منع کردن آن از امر کنند و ضامن بگیرد و گرویی را اگر چه رسول
 گروینده آنجا که دید بدین خود پیش اگر در دست گرو گیرنده بیاک شد ضامن بشود
 مرتهن برای وکیل کثیر از قیمت آن و از دین چنین سبب ضعیف و اذافه الحرج
 تو با و امر را ان برهن له بداراهم قرضا و سقی له الد دراهم
 فاستزاد المامور علی ما سئلی و نقص فان اخرج الامر الکلام مخبر التوا
 بان قال ائمت فلانا و قل له ان فلانا یقول لك اقبض هذا الثوب
 رهننا و اعطه عشره فان اخرج المامور الکلام مخبر المرسله و اصنا
 المقرض و الرهن الی الامر الا انه زاد علی ما سئله المرسل و نقص
 یصیر محالفا و کان ما یستقرضه و لا سبیل للامر علی الد دراهم
 التي اخذها الرسول و یصیرضا منا للرهن و کان لصاحب الثوب

فایده
 امر رسان و ما
 با و کاله کلام
 ثبت

الخيار ان شاء ضمن الرسول وان شاء ضمن القابض قيمة الثوب بالغت ما بلغت
او نقص على ما سالا فان ضمن الوكيل صح دهنه وان ضمن المرفق قيمة الثوب
فالرفق يرجع بما ضمن من قيمة الرهن وبيد يند على الرسول وان اخرج الكلام
مخرج الوكالة و زاد او نقص لصير مخالفا و ضامنا للثوب (عالمكيري)
ووقتی که شخصی داد ببردی جامه را و فرمود او را که گرویند برای او بدم با بطریق قرض
کرد برای او در چهار پيس نامور زیادت کرد بران در سیکه آمر نامیده بود آنرا یا نقصان کرد
از آن پيس اگر امر کننده سخن را بطریق رسالت گفته بود چنانکه گفت که برو نزد فلان و بگو
او را که فلان سیکه ترا که قرض کن همین جامه را بگروی و بده ده درم را پس اگر امر کننده
بطریق رسالت گفت و نسبت قرض و گرویرا بسوی امر کننده کرد مگر اینکه زیادت
نمود بر چیزی که فرستنده نامیده بود آنرا یا نقصان کرد از آن پس رسول مخالفت
میکرد و چیزی که قرض کرده است مرویرا است و امر کننده را بر در چهار پيس که رسول آنرا
گرفته است راه نیست و رسول ضامن می شود گرویرا و صاحب جامه را اختیار است
اگر نخواهد ضامن بگیرد رسول را و اگر نخواهد ضامن بگیرد قرض کننده را به قیمت جامه
برسد زیاده باشد بر چیزی که نامیده است آنرا و با کمتر از آن پس اگر ضامن گرفت کس
گروی او صحیح میشود و اگر ضامن گرفت گروگیرنده را به قیمت جامه پس می رجوع کند
بچیزی که ضامن شده است از قیمت گروی و بدین خود بر رسول و اگر وکیل سخن را بطریق
گفته بود زیادت یا نقصان کرده بوده می مخالفت کننده و ضامن آن جایب میگردد

واذا اخرج الاموال الكلام مخرج الوكالة بان قال وكلناك ان تستقرض
عشر لادراهم وتوفيق هذا الثوب بها فان اخرج الوكيل الكلام مخرج الوکاله

بان قال

بان قال له اقرضني وارتهن هذا التوب فزاد علي ما سمي ولقص استقر
 يكون له ويضمن متى زاد له علي ما سمي له وكان لصاحب التوب الخيار
 متى هلك التوب ان شاء ضمن الوكيل وان شاء ضمن المرتهن
 فان ضمن الوكيل ملك التوب بالضمن ان فصار رهنا
 ملك نفسه ولا يرجع بما ضمن على المرتهن وان ضمن
 المرتهن يرجع بدينه وبما ضمن من قيمة التوب على
 الراهن واما اذا نقص عما سمي فان كان الدين مثلا
 قيمة التوب او اكثر فانه لا يضمن واما اذا كان الدين
 اقل من قيمة التوب فانه يضمن ولصاحب التوب الخيار
 ان شاء ضمن للدافع وان شاء ضمن المقرض (عالم الكيري)
 ووقتيکه امر کنندہ سخن را بطریق وکالت گفت چنانکه گفت که وکیل کردم ترا باینکه
 برایم دو درم را وگروهبی این جاهد را بان در مهایس اگر وکیل سخن بطریق وکالت گفتی وچنانکه
 گفته بودت عرض دهند که قرض بد مرا وگرو بگیر همین جاهد را و زیاده کرد در مهایس
 موکل نامیده بود آنرا یا نقصان کرد از آن پس چیزی که قرض کرده است او را این و آن
 می شود وقتی که زیادت کند بر چیزی که برایش نامیده شده و صاحب جاهد را اخبار
 وقتی که هلاک شد جاهد اگر میخواست ضامن بگیرد وکیل را او اگر میخواست ضامن بگیرد
 گرومی گیرنده را پس اگر ضامن گرفت وکیل را مالک می شود وکیل جاهد را بسبب
 ضامن شدن او وگرو کنندہ شد ملک خود را بر مرتهن و بجز آنکه ضامن است رجوع کند
 بر مرتهن و اگر ضامن گرفت گرومی گیرنده را او رجوع نماید بقرض خود و بجز آنکه ضامن

کتاب الوکاله
 توب
 الوکاله
 کیری
 ضمانت
 مان کرد
 ن وکالی
 ترا موی
 نکره
 محالفت
 سول
 یار است
 ت علیه
 رفت گین
 می رجوع کند
 بطریق
 ت جاییست
 قرض
 ملامت
 بان قال

شده است از قیمت جامه برگردی دهند و اما وقتی که وکیل نقصان کند از چیزی که نامیده شد
 پس اگر دین برابر قیمت جامه یا زیاده ازان بود پس بدستی که او ضامن نمی شود و
 وقتیکه دین کمتر بود از قیمت جامه پس بی ضامن میشود صاحب جامه را چنان است
 اگر بخواهد ضامن بگیرد جامه دهند و او اگر میخواهد ضامن بگیرد قرض دهند و
 وان اخراج المامور الکلام مخجج الرسالة فزادا ونقص عا سمي يضمن على كل حال
 فان جاء الوكيل الى الموكل بدراهم مثل ما سمي لموكل فاعطاها اياها فهو
 دين له عليه ولا يكون التوب رهنا للمرتحن ان يرجع على الوكيل
 بما قبض منه كذا في المحيط (عالم کبیری) و اگر ما مورحن را بطریق رسالت گفته بود
 وکیل زیادت کرد یا نقصان کرده بود از چیزی که موکل نامیده بود آنرا ضامن می شود
 حال پس اگر وکیل موکل آورد مثل آن در مهله که موکل نامیده بود و آنرا بوی داد پس
 دین است وکیل را بر او جامه گرونی شود و گروی گیرند و را ببرد انکه رجوع کند
 وکیل بجزئی که قبض کرده است از و همچنان است در کتاب محیط وان كان المرتحن ضامنا
 في الرسالة فالوكيل مؤتمن فان هلك الدراهم في يده لم
 يضمن للمرتحن شيئا فان قال دفعتمنا الى رب الثوب قال قول
 قوله في براءة نفسه عن الضمان ولا يصدق في ايجاب الضمان
 على رب الثوب فان قال لو كبل انما امرتني ان ارضه بنخسة عشر
 وقال رب الثوب امرتك بعشرة او بعشرين قال قول قول
 رب الثوب في الوجهين مع يمينه فان حلف كان
 هذا الفصل الاول سوا (عالم کبیری)

فایده
 اختلاف بیان
 وکیل و صاحب جامه

و اگر مرتین رهنست گوی ساخت وکیل را در فرستادن پس وکیل امانت کار است پس
 اگر در مهار و دستش هلاک شد برای مرتین ضامن نمی شود بجز پیس اگر گفت دادم
 آن در مهار ابصاحب جامه پیس معتبر قول و بیست در خلاصی نفس خود از ضامنی و راست
 گوی کرده نمی شود در واجب شدن ضمان بر صاحب جامه پیس اگر وکیل بگویند گفت
 که جز این نیست که فرموده بودی مرا اینکه گروینیم آن جامه را به پانزده درم و ضامن
 جامه گفت که فرموده بودم ترا بده و یا به بیست درم پیس معتبر قول صاحب جامه است
 در برد و صورت با سوگندش پیس اگر سوگند خورد این سئله و مسئله اول بر ابر است
 در حکم و لیس للوکیل بالرهن ان یوکل غیره و لوان یسلط المرتهن علی بیعه و
 ان کان قال للوکیل ما صنعت من شیء فهو جائز فان امر الوکیل غیره ان
 یرهن فهو جائز و لو رهنه الوکیل بنفسه و سلط المرتهن علی بیعه
 جائز (عالمکبری) و وکیل بگروی رهنیت وکیل گرفتن دیگری و تسلط ساختن
 گروی گیرنده بر فروختن گروی و اگر موکل بگوید که هر چند که گروی پس آن است
 پس در صورت اگر وکیل فرمود دیگر را که گرویند پس آن رواست و اگر گرویند آنرا
 خود وکیل و سلط کرد گروی دار را بر فروختن آن رواست و آن و کله از بیعت
 له ثوباید را هم مسماة فزهنه عند نفسه و دفع الدرهم الی الامرو لم
 یمین له الامر لم یکن التوب رهنه و هو امین فی هذا التوب ان هلاک لم
 یتضمن و الدرهم قرضه علی الامر (عالمکبری) و اگر وکیل شخصی را که بدهد جمله را
 بدهمهای معلوم و وکیل نزد خود گرویند آنرا در مهار با ما مکننده داد و معلوم نکرد بر
 وی اینکه نزد خود گرویند و بسا دم در صورت آنجا که گرویند و وکیل و بیاره بهین جامه

فایده
 وکیل برین دیگر وکیل
 فایده
 وکیل گفت جامه را
 گرویند و نزد خود
 در بیعت غیره
 شماره

مانت و ارست یعنی باین فعل و جار در کروا و همیشه که اگر بلاک شد ضامن نمیکرد و او را
 در برابر امر کننده قرض است و کذا ان دهنه عند ابن له صغیر
 و کذا ان رهن عند عبده و لادین علیه و لوکان رهنه
 عند ابنه و هو کبیر او مکاتبه او عند عبد له تاجر
 و علیه دین کان جائزا (عالمگیری) و همچنان حکم است اگر او که رهنه دهنده جار یا نزد
 پسر صغیر خود و همچنان حکم است اگر او که رهنه دهنده غلام خود و حال آنکه بروی قرض نبود و اگر کرد
 نهاد نزد پسر که پسر خود یا نزد نماز مکاتب خود و یا نزد غلام خود که دیندار بود و است
 این که رهنه دهنده فان کان الوکیل فی ذلك عبد تاجرا او غیر تاجرا و مکاتبه او
 صبیبا فان کان قال ان فلانا یقول لك اقرضنی کذا و امسک هذا
 فهو جائز فان کان قال اقرضنی و امسک هذا رهنه لم یجز فی الصبیح العبد
 المحجور و جانی غیرها و لوکان العبد تاجرا و علیه دین فرهنه عند مولاه جاز
 دان لم یکن علیه دین فان قال له اقرض فلانا فهو جائز و ان قال
 اقرضنی و امسک هذا رهنه لم یکن رهنه (عالمگیری)
 پس اگر و کیسل در صورت غلام سوداگر یا غیر سوداگر یا مکاتب بود یا کودک بود پس
 وکیل گفته بود که بدرستی فلان میگوید ترا که قرض بده مرا این قدر در چهار او نیز خود
 نگاه دار این جامه را پس آن رواست اگر گفته بود که قرض بده مرا و اگر نگاه دار
 این جامه را روا نیست در کودک و غلام مجور از تصرف و در غیر ایشان رواست اگر غلام
 سوداگر بود و بر او دین بود پس که رهنه دهنده مولای خود رواست و اگر بروی دین نبود
 پس گفته بود او را که قرض بده فلان را پس آن رواست و اگر گفته بود که قرض بده مرا و اگر

تکلیف در این جامه را گرفت و نمی شود و اذ او کله ان یرهن عبداله باللف درهم فقال
 الوکیل قد رهنه عند فلان وقبضت منه المال وهلك وقد دفعت اليه
 الرهن وقد قلت له اقض لانا فان ارسلنا اليك وبذلك امره الموكل وصلى للمؤمن
 وقال الموكل لم تقبض لي هذا القرض ولم توهب العبد بالقول قول الموكل مع عيونه (عالمکیري)
 ووقتی که وکیل کرد شخصی را بگرو نهادن غلام خود بهر از درم و وکیل گفت که تحقیق کرده
 ام غلام را نزد فلان کس وقبض کرده ام از وی مال را و ملاک شد و به تحقیق داده ام
 گرویدار و به تحقیق گفته ام او را که متعرض بدو فلانرا پس بدستی که وی فرستاده است
 مرا تبو و حال آنکه موکل بیان امر کرده بود او را و راست گو ساخته بود او را اگر وکیل
 و موکل گفت قبض نکرده برای من همین متعرض را و نه گرو نهادن آن غلام را پس
 معتبر قول موکل است با سوگندش و لو كان الوکیل هو استقرض المال فوهن
 العبد ویدلک لمراد به العبد کان مالک بنا علیه دون الموکل (عالمکیري)
 و اگر بمان وکیل متعرض گرفته بود مال را و گرو نهادن بود غلام را و صاحب آن غلام
 بهمان فعل فرموده بود او را پس مال دین است بروی نه بر موکل و کله ان
 یرهن فوهن و کتب شرا و الوکیل و المشتري مقران اند رهن و کتب الشراء
 سمعت فوهن استسنا کذا فی محیط (عالمکیري) وکیل کرد شخصی را بگرو نهادن مال
 خود را و گرو نهادن آنرا نوشت که این عقد حسنه است و حال آنکه وکیل و خریدار
 اقرار گفته کان بودند که این عقد گرو است و نوشتن شرا بطریق سمعت و ریاست
 پس آن گرو است در سحان و اذ اذن الوکیل الموقض فی رکوب الرهن و یخذ
 ففعل فهو ضامن و طعام الرهن و علفه علی الموکل وان کان الوکیل استقرض

فایده
 موکل گفت بویک که
 نه گرو نهادن و نه قبض گرفته
 وکیل گفت کرده ام

فایده
 اذن وکیل برای رهن
 در سواری برهن

المال لنفسه يقال له اما ان تنفق لتتفع به او ترد على صاحب
 لينفق على ملكه وكذلك سفل لبستان واجر رد على الغنم على
 الموكل بخلاف اجر الحافظ والمكان الذي يحفظ
 فيه (عالمكيري) ووقفي كه وكيسل اذن كمنه براي كرو كبرنده در صور
 شدن بر مال كروي و خدمت كردن بران و او چنين كرد پس وي ضامن آنست
 و طعام و علف مال كروي بر يوكل هست و اگر وكيسل براي خود قرض گرفته بود آن مال
 پس گفته شود او را كه نفقه كن بران تا نفع بگيري بران و يا بصاحبش پس بده كه نفقه كن
 بران ملك خود و همچنين آب دادن بباغ كروي و مزد چسپايندن كوسفندان كروي بزرگ
 است بخلاف مزد نگاهبان و مزد جانيكه مال كروي در ان نگاه داشته ميشود كه بزرگ و كبرند
 الباب السابع في التوكيل بالهبة (عالمكيري) باب هفتم ثابت است در بيان
 وكيل گرفتن بختش بخود الواهبان يوكل بالتسليم و الوهوب له ان يوكل بالقبض
 وكذلك الصدقة (عالمكيري) رواست بختش كنند و را كه وكيل بگيرد پس بران
 موهوب و ميرسد موهوب لدايعي شخصي كه براي او بختش شده است كه وكيل بگيرد بغير
 كردن آن و همچنين است حكم صدقه و ليس لو وكيل الواهب ان يرجع
 في الهبة وكذلك لو كان هو الذي وهبها باذن صاحبه
 ولو اراد الواهب ان يرجع وهي في يدي وكيل
 الموهوب له لم يكن له ان يرجع ولم يكن
 هذا الوكيل خصما له في الحاي (عالمكيري) و نيست مر و وكيل بختش كنند
 كه رجوع كند بختش و همچنين رجوع كند كسي كه بختش نموده باشد بغير موده صاحب موهوب

باب هفتم در توكيل بغير
 فايده
 وكيل واهب رجوع
 نمند

واگر خواهش کرد بخش کننده که رجوع کند مال موهوب در دست وکیل موهوب له بود
 او را که رجوع کند همین وکیل خصم بخش کننده نمی شود در باره رجوع چنین ذکر شده است
 در کتاب حاوی و اذا وهب الذی الذی خیر او خیرا فکل الموهوب
 بقضها مسلما او کل لواهب بدفعها الى الموهوب مسلما اجا عالمکی و قی که ذمی
 بدگیرد می بخش نماید شراب یا نوک را و موهوب له وکیل بگیرد بقبض کردن آن مسلمان
 یا بخش کننده وکیل بگیرد مسلمان را بدانش موهوب له این وکیل گرفتن ایشان روا
 و لو کل الموهوب له رجلین بقض الهبة فقضها احدهما لیجوز وانکاح
 الواهب و کلها بدفعها فدمها احد هما جاز و علی هذا لو وکل لوكيل
 غیره بدفعها اجا عالمکی) و اگر وکیل کرد موهوب له و نفر را بقبض سپه و یکی از ایشان
 قبض کرد و انیت و اگر بخش کننده وکیل کرد و نفر را بدادن سپه و یکی از ایشان او
 رواست و بنا برین اگر وکیل بدادن دیگر را وکیل گرفت بدادن آن رواست
 و لو وکل وکیل الموهوب له بقضها لیجوز الا ان یكون الموکل قال اصنعت
 من شیء فهو جائز فله ان یوکل غیره بدلك (عالمکی) و اگر وکیل موهوب له
 وکیل گرفت بقبض سپه وکیل گرفتن و انیت مگر وقتی که وکیل گیرنده گفته باشد وکیل که بر
 گروهی آن رواست پس موهوب را برسد که وکیل کند دیگر را بقبض کردن آن و ادا
 و کل رجلا ان یهب لتوب لفلان علی عوض یقبض منه ففعل ذلك
 غیر ان العوض اقل من قیمت الهبة فهو جائز (عالمکی) و وقتی که وکیل کرد در باره
 که بخش کند جامه را بفلان شخص بشرط عوضی که بگیرد از او و وکیل چنین کرد مگر آن
 عوض کمتر بود از قیمت سپه پس آن رواست و لو امره ان یعوضه من ملک
 نفسه

فایده
 میباید بدانی
 یا خیر و توکیل مسلم را
 و گرفت

فایده
 یکی از دو وکیل قبض
 سپه نمودار و او ادانش
 رواست

فایده
 وکیل سپه قبض
 فایده
 وکیل گفت عوض از مال
 خود برده

ولم يشترط الضمان على نفسه فوضه لم يرجع على الأمر بشئ لذا في اللبس والمكروه
 واكره موهوب له امرنود وكيسل راكه عوض ميبه بد از مال خود و امر شرط نكرد تا وان آزار افرس
 ووكيل عوض داد او را رجوع نكند بر امر كننده بخيزي وللو اهبان يوكله كيليا في الرجوع
 في الهبة ولو وهب رجلا ن لرجل عبد او دارا ثم وكلا رجلا
 بالدفع اليه فهو تجا (عالمكيري) وهبت من خبشش كنده را كه وكيل بگيرد بر رجوع كرا
 در خبشش و اگر دو مرد خبشش نمود يك مرد ظاهري با سزا بر بازان دو مرد وكيل گرفت مرد بديده
 بان مرد پس اين وكيل گرفتن رواست وكذا لو وكلا رجلا ن او وكل كل واحد
 منهما رجلا على حدة فان دفعها اليه احد هما او قبض هو من غير
 دفعها تجا كذا في الحاوي (عالمكيري) و همچنين است اگر وكيل كردند دو نفر را يا وكيل كرد
 هر يك آنها يكم ديگر اجد پس اگر داد او را يكی آنها يا گرفت خود او غير از دادن آنها رواست
 آن قبض كردن چنين است در حاوي وكلا الموهوب له بان يعوضه لم يسلم
 فدفع عوضه لم يجز وان قال عوضه من مالي ما شئت جاز كذا
 في محيط السرخسي (عالمكيري) موهوب له وكيل گرفت باینكه عوض ميبه بد به او اهب
 ومعلوم نكر دان عوض داد و وكيل عوض داد او را رواست و اگر گفته بود با كه عوض ميبه
 از مال من آنچه رضای تو شود و او عوض داد رواست ولو وكل كل جلا ن بالرجوع
 فيها لم يكن لاحدهما ان يتفرد به دون حبا كذا في اللبس (عالمكيري) و اگر ميه دهند وكيل
 گرفت و نفر را رجوع كردن در خبشش مستمكی از ايشان را كه تنهائی كند رجوع بغير از رفیق او چنين است
 الطب التامن في لو كالتة بالاجارة وغيرها وفيه ثلثة فصول الفصل
 الاول في لو كالتة بالاجارة والاستيحاء والمزارعة والمعاملة (عالمكيري)

فایده
 توکیل بر رجوع ميبه

فایده
 توکیل بر دادن عوض
 فایده
 دوکیل بر رجوع

این باب هشتم ثابت است دیان وکیل گرفتن به اجاره و غیر آن و درین باب فصل اول
فصل اول در بیان وکیل گرفتن با جاره دادن و اجاره گرفتن و در مثنای دادن و اجاره
دادن است الوکیل با جاده الدار خصم فی ثبات الاجارة و فی قبض الاجرة و حسن
المستاجر به (عالمکبری) و وکیل با جاره دادن به سراسر خصم است و ثابت نمود
اجاره و در گرفتن کرایه آن و حبس نمودن آنچه که با جاره داده شده است بجهت اجاره گرفتن
آن و اذا ابرأ الوکیل بالاجارة المستاجر عن الاجرة فان كانت الاجرة
عینا فالابراء لا یصح وان كانت دینا فان ابرأ بعد الوجوب بان مضت المدة
او شرط التعجیل فی الاجرة فعلى قول بحیثیفة و محمد و محمد بن محمد الله تعالی جوز و یضمن
مثله ذلك للأمر وان ابرأ قبل الوجوب ذکر فی ظاهر الروایة ان عندنا بی
حیثیفة و محمد بن یحیی کذا فی المحیط (عالمکبری) و قوی که ابرأ کرده وکیل با جاره دادن برای جاره
گیرنده از کرایه پس اگر آن کرایه مال معین بود پس برای او صحیح نمی شود و اگر دین بود پس
اگر ابرأ کرده بود پس از لازم شدن کرایه بر ذمه او بسبب گذشتن مدته اجاره پس
شرط نمودن تعجیل در دادن اجرت پس بر قول حضرت امام اعظم و امام محمد بنهما الله تعالی
رواست و ضامن می شود وکیل مثل همان کرایه را برای امرکننده و اگر ابرأ نموده بود
برای او پیش از واجب شدن در ظاهر روایت مذکور است که نزد امام اعظم و امام محمد
بنهما الله تعالی جایز است آن ابرأ الوکیل بالقیام علی الدار و اجارتهما
و قبض غلتهما لیس له ان ینبی وان یرم منها شیئا و لایکون
وکیلا فی خصومتها و لیس له ان یوکل بالاجارة غیره
و لو هدم رجل منها بیتا کان وکیلا فی الخصومة فی ذلك

فایده
ابراء وکیل با جاره
برای مستاجر

کتاب الوکالة
جلد سوم
فصل اول
در بیان
وکیل گرفتن
با جاره دادن
و اجاره گرفتن
و در مثنای دادن
و اجاره دادن
است الوکیل
با جاده الدار
خصم فی ثبات
الاجارة و فی
قبض الاجرة و
حسن المستاجر
به (عالمکبری)
و وکیل با جاره
دادن به سراسر
خصم است و ثابت
نمود اجاره و در
گرفتن کرایه آن
و حبس نمودن آنچه
که با جاره داده
شده است بجهت
اجاره گرفتن
آن و اذا ابرأ
الوکیل بالاجارة
المستاجر عن
الاجرة فان كانت
الاجرة عینا فالابراء
لا یصح وان كانت
دینا فان ابرأ
بعد الوجوب بان
مضت المدة او شرط
التعجیل فی الاجرة
فعلى قول بحیثیفة
و محمد و محمد بن
محمد الله تعالی
جوز و یضمن مثله
ذلك للأمر وان
ابرأ قبل الوجوب
ذکر فی ظاهر
الروایة ان عندنا
بی حیثیفة و محمد
بن یحیی کذا فی
المحیط (عالمکبری)
و قوی که ابرأ
کرده وکیل با
جاره دادن برای
جاره گیرنده از
کرایه پس اگر آن
کرایه مال معین
بود پس برای او
صحیح نمی شود
و اگر دین بود
پس اگر ابرأ کرده
بود پس از لازم
شدن کرایه بر
ذمه او بسبب
گذشتن مدته
اجاره پس شرط
نمودن تعجیل در
دادن اجرت پس
بر قول حضرت
امام اعظم و امام
محمد بنهما الله
تعالی رواست و
ضامن می شود
وکیل مثل همان
کرایه را برای
امرکننده و اگر
ابرأ نموده بود
برای او پیش از
واجب شدن در
ظاهر روایت
مذکور است که
نزد امام اعظم
و امام محمد
بنهما الله تعالی
جایز است آن
ابرأ الوکیل
بالقیام علی
الدار و اجارتهما
و قبض غلتهما
لیس له ان ینبی
وان یرم منها
شیئا و لایکون
وکیلا فی
خصومتها و لیس
له ان یوکل
بالاجارة غیره
و لو هدم رجل
منها بیتا کان
وکیلا فی
الخصومة فی
ذلك

و کذا لو اجرها من اجل نخل لا جرة كان خصما في ثباتها عليه (عالمگیری)
 وکیل بستر پرستی سرای و اجاره دادن آن و حاصل گرفتن آن رویت اورا آنکه بناکنند
 مرمت کند از آن سرای چیزی را و او وکیل نمی شود بخصوص نمودن در آن سرای و غیر مساوی
 که کسی را وکیل بگرداند با جاره دادن آن سترای و چنان اگر وکیل با جاره داد آن سترای
 به مردی و او منکر شد از جاره وکیل خصم است در اثبات اجاره بران مرد و اگر مردی را
 از آن سرای خانه را وی وکیل است در دعوی نمودن آن و ان وکل الوکیل رجلا
 ليس في عياله يقبض الاجرة فهو جائز و يبرأ المستاجر
 عن الاجرة و الوکیل الذي اجره لا يصير ضامنا للاجر حتى يقبضه
 وکیلند کذا في الحاوی (عالمگیری) اگر وکیل قبض اجرت وکیل گردانید مردی را که بود در جاره
 او قبض نمودن اجرت پس آن جایز است و خلاص می شود اجاره گیرنده از اجرت آن
 وکیل که با جاره داد او را ضامن میگردد با اجرت مرا جاره دهند در آن وقت که وکیل
 آن وکیل قبض کند آنرا و چنان است در حاوی و لو وکیل الاجارة ان یوجر بعرض
 او خادم (عالمگیری) و است مرد وکیل با جاره داد آنرا که اجاره به بر خفت
 بخدمت کار و اذا وکل با جارة الارض و فيها بیوت او ابنته و لم یسم البیوت
 و الابنته فله ان یوجر الارض مع البیوت کذا کان فیها ریح ماء (عالمگیری)
 و وقتی که وکیل کرده شد با جاره دادن زمین و بود در آن زمین خانه یا بنا و نه نایب
 و بنا را پس مراد است اینکه با جاره بده زمین را با خانصا و همچنین حکمت اگر
 در آن زمین سیاب آبی و لو وکله ان یوجر ارضه بل را هر فاجر باید بایستد
 او دفعه از عهده بالنصف لایحوز (عالمگیری) و اگر وکیل کرد با جاره به بیعت

فایده
 وکیل با جاره دادن
 زمین که در آن خانه یا بنا
 باشد
 فایده
 وکیل با جاره دادن
 زمین به بر اهرم و او عطلایا
 با بر متقانی داد

اور اجراء ہوا وی آئین را بطلا یا بدہمقانی داد نصف حاصل جائز نیست آن ارن
 وکذا لک لو وکلہ ان یاجرہا ولم یم البدل فدفعہا مزارعتہ بالنصف لایجوز
 (عالمگیری) و همچنان اگر وکیل کرد اور اگر با جاره بد زمین را و نہ نامیدہ کر اید
 او داد آئین بدہمقانی نصف روانیت آندادن و کذا لک لو وکلہ ان یدفعہا
 مزارعتہ بالنصف واجرہا بدراہم او دنایر لایجوز ولو اجرہا بحفظہ او عین
 او ما تشبہ ذلک مما یخرج من الارض ذکرہمنا اند لایجوز و ذکر فی المزارعتہ
 اندیجوز اذا کان ما جوبہ من المظنہ مثل نصف لایخرج من ہذا الارض کذا فی الذخیرۃ
 (عالمگیری) و همچنان اگر وکیل کرد اور اگر بد زمین را بدہمقانی نصف حاصل
 و حال اینکه او اجارہ داد آئین را بدراہم یا بطلا را و انیت و اگر اجارہ دادش
 بکندم و یا بچو یا بچیزیکہ مشابہہ است ازان ہشیا کہ می براید از زمین ذکر کردہ شد و بچا
 اندیکہ جائز نیست و ذکر کردہ شد ہست در باب مزارعت کہ جائز ہست وقتی کہ باشد
 آنچه اجارہ بان شد ہست از کندم ہست نصف آن کہ می براید ازان زمین الوکیل الاستیجار
 بحکم الاستیجار بالدادہم والدنانیر والمکیل والموزون اذا کان بغیر عینہ ولا یحکم
 الاستیجار بعرض بعینہ ولا بمکیل او موزون بعینہ کذا فی محیط
 (عالمگیری) وکیل با جارہ گرفتن مالک ہست اجارہ گرفتن را بدراہم و طلا و بچیز
 یہاں دوزن کردہ می شود و مستحق کہ غیر معین باشد مالک نیست اجارہ گرفتن را بدہمقانی
 ویکسلی ووزنی معین چنین ہست در محیط ولو اجرہا مالکتر ما یسمی لہ من الدراہم
 جاز و کذا لک الوکیل بالاستیجار مدۃ معلومۃ بدراہم مسماۃ اذا
 استاجرہا باقل من ذلک کذا فی المبسوط (عالمگیری)

فایدہ
 وکیل با جارہ دادن
 معین نکرد کہ راہم او را بدہمقانی
 داد
 وایدہ
 وکیل با جارہ زمین
 بدہمقانی با جارہ دادہم
 باطلانہ
 فایدہ
 وکیل با جارہ گرفتن
 مالک ہست اجارہ گرفتن را بدراہم
 و یا بدہمقانی
 فایدہ
 وکیل با جارہ دادن
 از سہی را با جارہ گرفت کہ
 ازان

و اگر وکیل با جاره داد زمین را بزیاده بر آنچه سمس شده بود او را از دویم رو است این اجاره
 و همچنان است حکم وکیل با جاره گرفتن بعد از معلوم بدراهم معلوم وقتی که اجاره گرفت آنرا
 بکتر از آن بچنان است در مبط و اذا و کله بیان یستاجر له سنة فاستاجر
 سنتین فالسنة الاولى للامر و الثانية للوکیل و اذا انهد
 بعض الدار قبل قبض الوکیل الدار و بعد لا فقال المستاجر
 انما ارضی بها فانها یلزم الوکیل دون الامر کذا فی الحاوی (عالمگیری)
 و وقتی که وکیل کرد شخصی را باینکه اجاره بگیرد برای او تا یکسال و وکیل با جاره گرفت
 تا دو سال پس سال اول برای امر کننده است و سال دویم وکیل است و وقتی که
 ویران شمرای پیش از قبض کردن وکیل آنرا یا بعد از آن و گفت اجاره گیرنده که
 من راضی نیستم آن لازم می شود بر وکیل نه بر امر کننده امر در جلا ان
 یستاجر ارضا بعینها ثم انده اشتوتها من صاحبها بعد ما استاجر الوکیل
 و هو لا یعلم بالاجاره ثم علم فانه لا یكون ان یردها و یكون فی ذلک بالاجاره (عالمگیری)
 امر کرد مردی را که با جاره بگیرد زمین حسین را بعد از آن امر کننده خرید آن زمین را
 پس از آن که وکیل با جاره گرفته بود و امر کننده عالم نبود با جاره گرفتن وکیل بعد از آن
 عالم شد بآن پس بدستی که نیست مراد که پس بدید آنرا و باشد آن زمین در دست
 او با جاره امر در جلا ان یستاجر له دایة بعشتره الما لکوفه فاستاجرها
 بخمسة عشر ثم اتاه بها فقال المستاجر استاجرتها بعشتره فوکیها لا اجر علی الامر و علی المأمور
 لو بل للذی (عالمگیری) امر کرد مردی را باینکه برایش با جاره بگیرد چهار پای را بدویم
 تا کوفه او با جاره گرفت آنرا به پانزده درم و آورد آنرا پیش گفت اجاره گیرنده که با جاره

فایده
 وکیل شده بود با جاره
 یکسال او با جاره گرفت
 دو سال

فایده
 موکل خرید زمین را
 بعد از اجاره گرفتن وکیل
 آنرا

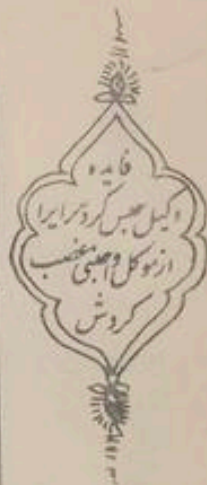
فایده
 موکل گفت که اجاره
 بگیرد درم و وکیل پانزده
 گرفت

کذا

فایده
وکیل با اجاره گرفت
سرای را و منع کردش از موکل
تا گرفتن کرایه

گرفته ام آنرا بدو درم و سوار شد بران کرایه نیست بر امر کننده و بر ما مورث
کرایه صاحب دایه و کل رجلا بان یستاجر له دارا سنة بعینها
بمائة درهم فاستاجرها الوکیل وقبضها ومنعها من الموکل
حق یأخذ الاجرة ان كانت الاجارة مطلقه لم یکن
ذلك فان منعها الوکیل بالاجرة حق مضت السنة كانت الاجرة علی الوکیل بخلاف العقد
ثم رجع الوکیل علی الموکل (عالمگیری) وکیل کرد و مروری را باینکه اجاره بگیرد برای او سرای را تا یکسال
سین بعصد درم پس وکیل اجاره گرفت و قبض کرد آنرا و منع نمودش از وکیل گزیده
تا آنکه بگیرد کرایه را هرگاه اجاره مطلقه بود نیست و در این منع کردن پس اگر منع کرد
او را بسبب کرایه تا آنکه آتشال گذشت کرایه برای اجاره دهند و بر وکیل است حکم
عقد اجاره و وکیل رجوع نماید بر موکل و کذا لو کان الاجر الی سنة ففعل و الاصل سواء
هكذا وقع هذه المسئلة فی بعض الروایات و فی بعض الروایات الوکیل لا یجزم بالاجرة
علی الامر استعنا هذا هو صحیح (عالمگیری) او همچنین است اگر بود اجرتا یکسال پس این صورت صحیح
اول برابر بر همچنین وقوع یافته این مسئله در بعضی روایات و در بعضی روایات است
که وکیل رجوع نمجد بکرایه بر امر کننده در همان همین قول صحیح است و کذا لو قبض
الموکل بالاجرة و ثم عدی علیه الوکیل واخرجهما من ید الامر حق مضت السنة
کان للاجران یطالب الوکیل بالاجرة ثم الوکیل یرجع بذلك علی الموکل فان ائتمد من اللد
من مکتفی الوکیل فلا حتم علی (عالمگیری) و همچنان اگر قبض کرد وکیل گزیده با جاره گرفتن
بعد از آن وکیل کرد بر او و کشید سرای را از دست امر کننده تا وقتی که سال گذشت
رویت مر اجاره دهند و اگر طلب کند وکیل را بر کرایه پس وکیل رجوع کنین

کرایه
فست
تاجر
الان
ساجر
کیری
و گرفت
و وقت
و گزیده
لا ان
اجرا الوک
عالمگیری
زمین را
بیل بعد از
زمین در
اجرها
و علی الم
پای را
گرفته که



بر موکل آنست که او را در آن شکر و سکونت و کسب پس تا وان نیت بر او و لون الوکیل
 حسب الدار علی الموکل ثم جاء اجنبی و غضب الدار من الوکیل ولم
 یدفع الی الوکیل حتی مضت السنة سقط الاجر عن الوکیل و الموکل
 جمیعا و اذا شرط الوکیل تعجیل الاجرة صح علیه و علی الامر فان تصرف
 الوکیل الدار و دفع الاجر او لم یدفع فله ان یمنع الدار من الاجر
 حتی یتوفی الاجر فاذا منع حتی مضت السنة و الدار فی یدیه
 الوکیل فاذا اجر للاجر علی الوکیل و لا یتوان ان یرجع علی الموکل
 ههنا و لو لم یطلب الاجر من الدار حتی مضت السنة لزم الوکیل الاجر و یرجع
 علی الامر ان مضی نصف السنة ثم طلب الاجر من الدار فمضت السنة و مضت
 الاجرة علی الوکیل و یرجع بحصته ما مضی من السنة علی الامر هكذا فی التصویرة (علم الکی) و
 اگر وکیل منع کرد آنست که او را از وکیل گیرند و بعد از آن بیکانه آمد و غضب کرد آنست که او را
 از وکیل و نداد بویکسب آنرا تا وقتی که گذشت آنسال گرایه ساقط می شود از وکیل و اگر
 برده و وقتی که شرط نمود. وکیل فی الحال دادن گرایه را صحیح می شود و برابر کند پس
 اگر گرفت وکیل سر ایرا و داد گرایه را یا نداد پس میرسد او را که منع کند سر ایرا از وکیل
 تا زمانیکه کامل بگیرد گرایه پس وقتی که منع کرد تا وقتی که سال گذشت و آنست که او را
 وکیل بود پس گرایه را اجاره دهند و برابر وکیل است و نیت موکیل را که برمی کند
 بر موکل در اینصورت و اگر طلب نکرد امر کنند آنست که او را تا وقتی که گذشت آنسال
 گرایه لازم می شود بر وکیل و رجوع نماید بر امر کنند و اگر نصف آنسال گذشت
 بعد از آن طلب کرد امر کنند آن سر ایرا و وکیل منع کرد از تا وقتی که تمام شد

بمنه کرایه لازم می شود بروکیل و رجوع بکنند بحد آنچه گذشته است از سال پیش از طلب بر
 امرکنند و للوکیل بالاسیما ان یاخذ الموکل بدفع الاحرة الیه قبل ان یؤدیة
 الوکیل کذا فی الخاوی (عالمگیری) و میرسد مروکیسل باجاره گرفتن را که طلب کند کار
 بدادن کرایه آن و کیسل پیش از داد نمودن و کیسل بصاحب دار چنین است در کتاب
 حاوی و للوکیل بالاجارة ان یؤاجر بالعین الفاضل عندا یحقیقہ (عالمگیری)
 و میرسد مروکیسل باجاره دادن را که باجاره بدید بغیر چشمش نزد امام عظیم رحمه الله علیه
 الوکیل بالاجارة اذا اجر الدار لاب الموکل و لیس جاز کما فی البیع ولو اجر من ابتدا و ابدا
 لا تقبل شهادته له لا یجوز عندا یحقیقہ (عالمگیری) و کیسل باجاره دادن و کسی باجاره
 آنرا بر او بدهد و کیسل گیرند و یا پس او روست چنانچه همین حکمت در فروع حقن و اگر باجاره
 داد و کیسل بر سر خود یا پس خود یا به کسیکه قبول نمود شایدی او برای و کیسل روانیست
 نزد امام عظیم رحمه الله علیه و لا یضمن الوکیل بالاجارة الفاسدة و یجایز المثل
 علی مستاجر و الوکیل بالاجارة الطویلة یطالب بمال الاجارة عند الفسخ
 (عالمگیری) و کیسل باجاره دادن فاسد من من نمیشود و لایم بشو که از پیش آن اجاره
 گیرند و و کیسل باجاره در از خواسته می شود بمال اجاره نزد مستحق آن اجاره
 وان اخرا اجر من الوکیل او ابرأ صح و للوکیل ان یرجع بالاجر علی الامر
 کذا فی الخلاصة (عالمگیری) و اگر اجاره دهنده مؤخر کرد اجاره را
 از و کیسل باجاره گرفتن یا ابر او کرد برای او از اجاره صحیح است و است
 مروکیسل را که رجوع نماید بکرایه بر امرکنند چنین است و لایم القاء و اذا اکتلت الاجاره
 بین جماعة فوکل احدهم و کیلا باجارة نصیب فاجاره من جمیعهم جاز و ان اجاره

فایده
 وکیل باجاره گرفتن
 گروهی می شود بدین

فایده
 برای وکیل باجاره
 چنین چشمه است

فایده
 وکیل باجاره و او بدهد
 یا بیس موکل از خود

فایده
 وکیل باجاره فاسد
 و اجاره
 در از

فایده
 شکستن وکیل
 اجاره را

من احدھم لم یجئن فی قول یحییة رحمہما اللہ تعالیٰ کذا فی قولہ
وان اجرة من اجنبی لم یجز فی قول یحییة رحمة الله علیه و جاز عند
رحمہما اللہ تعالیٰ کذا فی المبسوط (عالمگیری) و وقتی کہ زمین شترک باشد میان ہم
و یکی از ایشان را وکیل بگیرد با جاره دادن حصہ خود و وکیل با جاره بدہ حصہ او برہم
اجاره دادنش رویت و اگر با جاره دادش یکی از ایشان روایت در قول امام
اعظم رحمة الله علیه رویت نزد صاحبین اورحمہما اللہ تعالیٰ چنین است در حاوی و کہ
با جاره داد آنرا با جنبی روایت در قول امام اعظم رحمة الله علیه روایت
صاحبین اورحمہما اللہ تعالیٰ چنین است در مبسوط و الوکیل با الاجارة اذا ناقض
الاجارة مع المستاجر قبل استيفاء المنفعة جازت مناقضته سواء كان
دينا و عینا الا ان يكون الوکیل قبض الاجر فینقض لا فی مناقضته (علل) وکیل با جاره وقتی
شکنند اجاره را با جاره گیرند پیش از گرفتن منفعت جایز است آن شکستن او بر
اینکہ گرایه دین باشد یا عین گمروندی کہ وکیل قبض کرده باشد گرایه را پس در پیش
شکستن او جایز نیست و لو ناقضت کیل المستاجر ب الارض الاجارة والارض
فی ید المواجه جاز فان دفعها الی الوکیل والی الموکل لم یجز استحسانا کذا فی
المخلاصة (عالمگیری) و اگر وکیل اجاره گیرند شکست با صاحب زمین اجاره را
و حال اینکہ زمین در دست اجاره دهنده بود جایز است شکستادن او پس اگر اجاره
دهنده داد آنرا وکیل یا موکل با جاره سابق جایز نیست و در همان الوکیل
بدفع الارضی مزارعة اذا دفعها الی رجل یزرع فیها و طبخة او شیئا من الطیوب
یجوز وان دفعها الی رجل یغیر فیها الاستحسان و الخلیل لا یجوز (عالمگیری) وکیل بدادن زمین

فایده
وکیل متاجر شکست
اجاره را

فایده
وکیل مزارعت
دادن

برهان

به بقای و قعی که دوزمین را بر روی که کشت کند در آن زمین رشقه یا چیز از دانه یا سبزی
 و اگر داد آنرا بر روی که بشاند در آنه رخنان و نهال فرار او را نیست و آن و کله آن
 میدفع ارضه الی رجل یغرس فیها الخیل فدفعها الی رجل یغرس فیها النخیل
 او علی العکس لا یجوز کذا فی المحیط (عالمکبری) و اگر وکیل گرفت و دیگر بر آنکه بدیده
 او را بر روی که بشاند در آن درخت سمر را و وکیل داد آنرا شخصی که بشاند در آن درخت
 غیر درخت سمر یا بر عکس آن جایز نیست این کار همچنان است در محیط و کل جلا
 ان یدفع ارضه مزارعتا فدفعها بما لا یتغابن فیها لم یخین و الحاج بین الوکیل
 و المزارع علی شرطها و لایستوی لرب الارض منه و یضم رب الارض له ماشاء لغض الاصل
 وکیل کرد و مردی را که بدید زمین او را به بقای پس داد آنرا با مقدار که بازی خورد و نمی شود
 با تقدیر یعنی بغبین فاحش عقد مزارعت جایز نیست و حاصل زمین در میان وکیل و مزارع
 برقرار شرط ایشان است و نیست هیچ چیز صاحب زمین را از حاصل زمین رضامن
 بگیرد صاحب زمین هر که ام الشاخر که رضای او شود و نقصان زمین و آن له یقتصر
 قال عامته مشاغلنا المزارعة جائزة و الخارج بین الوکیل و المزارع و لایستوی
 للموکل منه فان دفع بما یتغابن فیها جاز و الخارج بین الموکل و المزارع
 علی القیوط و لوکیل یض نصیب لموکل فان کان البذر ضرب الارض و دفع
 بما یتغابن فیها فرب الارض هو الی یل قبض حصته فی رواية المزارعة (عالمکبری)
 و اگر آن کشت نقصان نرسانند و بود آن زمین گفته است عامه مشایخ ما بان که عقد
 و بقای جایز است و حاصل مزرعت در میان وکیل و مزارع و هیچ چیز نصیب
 از حاصل مزرعت و اگر داد با مقدار که بازی خورد و می شد با تقدیر مزارعت جایز است و حاصل

فایده
 وکیل زمین را بغبین
 فاحش مزارعت
 داد

در آن موکل و مستقر باشد که می شود بر شرطیکه کرده اند و میرسد و کیسلس قبض کردن
و کیل گیرند پس اگر تخم از صاحب زمین بود و داد بود با تقدیر که بازی نموده می شود
قدر پس درین صورت صاحب زمین تصرف قبض حصه خود میکند در روایت مرآت
و کذا فی المعامله صاحب الخیل هو الذی یبلی قبض حصه
و فی روایة الوکالة للوکیل حق القبض و لو دفع بمال
ینغب فلو کیل غاصب للأرض و البذر فلربما لأرض تضمن فقط
الأرض ولا یتصدق المزارع بشئ مما أصابه فی مسائل الخلاف و یتصدق
الوکیل بالفضل کذا فی محیط الحرثی (عالمگیری) و همچنان در باغبانی خود صاحب زمین
خرما تصرف میکند در قبض حصه خود و در روایت کتاب و کالای قبض نمودن و کیل
و اگر داد با تقدیر که بازی خورده نمی شود با تقدیر پس و کیل غاصب زمین و تخم پس
زمین هست ضامن گرفتن نقصان زمین و تصدق کند کشت کننده بجزئی از آن
که رسیده است او را در سئله های خلاف و تصدق کند و کیسلس بزبادت همچنان است
در کتاب محیط حرثی و للوکیل بالمزارعة و المعامله ان یقبض
نصیب رب الارض من الخارج ولو وهبه للعامل او ابرأه لیه لیه
(عالمگیری) و هست مر و کیل بدبغابی و باغبانی کردن را که قبض بکند حصه
صاحب زمین را از حاصل زمین و اگر بخشید آنرا بعل کند یا ابراء نمود برای
او از آن روایت ابراء و بخشش او و لو و کله ان یدفع ارضه مزارع
و لم یباین الوقت للوکیل جاز علی اول سنة و اول مزارعة فان دفعها
اکثر من ذلك و بعد هذه السنة ولم یدفعها هذه السنة لم یجز استحقاقها و

فایده
توکیل مزارعت
بیان وقت

اگر کیل

فایده
وکيل بر ارضت نمين
کرد

اگر کسی وکیل گرفت و دیگر بر آنکه بد مقافی بد زمین او را و بیان کرد و در آنجا
روست بر سال اول و کشت اول کردن پس کرد و زمین را زیاد و از آن یا
از زمین سال و نه او در زمین سال رو نیست در سخنان و لو و کله بان یا خذله
ارض فلان مزارعه هذه السنة علی ان البذر من قبل الموکل
فان اخذ بما ینغبان فيه جاز وان بما لا ینغبان لا یجوز الا ان
یرضی الموکل به و یزرعها فان زرعتها الموکل بعد ما علم بعقد الوکیل
کان ذراعتہ رضی و کان للخارج مشترکاً بین رب الارض و المزارع و یكون
الوکيل هو الماخوذ بحصته و رب الارض حتى یسلمها الیه فلوان رب
الارض لم یحصد من موکل یغیر امر الوکیل برئ الوکیل عنه فان اخذ الوکیل
لارض موکله بما لا ینغبان فيه و لم یخبره بذلك حتى زرعتها
بامر الوکیل فالخارج للموکل و علی الوکیل اجر مثل لارض لصاحبها و لا
شیء للوکيل علی الموکل و لو کان الوکیل دفع الارض للموکل و لم یخبره بما اخذها
و لم یأمره بالذراعتة فزرع فالخارج للمزارع و لا شیء لرب الارض علی الوکیل
و علی المزارع لفضا الارض لصاحبها و لا يرجع بد علی الوکیل (فاضیحا و عالمکبری)
و اگر کسی وکیل کرد و دیگر بر آنکه بد مقافی بگیرد برای او زمین فلانرا در زمین سال
اینکه تخم از جانب موکل باشد پس اگر وکیل گرفت آنرا با تقدیر کسی مردم بازی بخورد
در آنقدر جایز نیست و اگر با تقدیر گرفت که بازی بخورد در آن جایز نیست مگر وقتی که
راضی شود وکیل گیرنده آن و کشت کند آن زمین را پس اگر موکل کشت آن زمین را
بعد از آنکه خبر بود بعقد وکیل یعنی فاش این کشتنش رضایت بران عقد و حاصل زمین

شترک می شود و در میان صاحب زمین و موکل دو کیسل درین صورت
 گرفته می شود بجهت صاحب زمین که بوی بسیار دآن را و اگر صاحب
 زمین گرفت حصه خود را از موکل بدون امر و کیسل پس دو کیسل خالص
 می شود از تاوان حصه او و اگر وکیل گرفت زمین را برای موکل بآنکه ریکه او
 نیز و بآنکه ر و خبر نکرد موکل را بآنکه بغبین فاحش تا آنکه موکل کشت آن زمین
 با موکیل پس حاصل آن موکل است و بر وکیل اجر مثل آن زمین است صاحب
 زمین را و هیچ چیز نیست وکیل را بر موکل و اگر وکیل داد زمین را ب موکل و خبر نکرد
 که بغبین چشم گرفته زمین را و نه امر کرد موکل را بکشتن زمین و موکل کشت آن زمین
 حاصل زمین کشت کنند و است که موکل است و هیچ چیز نیست صاحب زمین را
 و بر موکل نقصان زمین است صاحب زمین را و موکل رجوع نکند آن نقصان

ولو امر ان یاخذ ارضاً مزارعة او خلاعة او لم یبین لم یجز فان بین
 الارض لهما بین البذر جاز (عالمگیری) و اگر کسی امر کرد دیگر را که بگیرد
 او زمین را به متالی یا درخت خردار یا باغبانی و بیان نکرد چیزی را باینست پس اگر
 بیان کرد زمین را و بیان نکرد تخم را باینست و لو امر ان یدفع مزارعة او
 و لهما بین المد نوع الیه جاز کما لو وکله ان یتاجر رجلا و لم یبین
 امره ان یدفع ارضه مزارعة او لخطه فاجرها بکرت خطه و سطحه و
 لفرع ان یزدح ما یبذل له من ارضه ما هو مثل الخطه او ان یضرد امهات و ان
 بقیر الخطه لم یجز (عالمگیری) و اگر امر کرد دیگر را که بدد یا باغبانی
 نکرد شخصی را که داده شود او را و است چنانچه اگر وکیل گرفت که مرد و کند



و بیان کرد و مزد و روست کسی فرمود و بگیرد که بد زمین او را بد بهقانی در گندم
 داد و آنرا بخسروار گندم میان جایزه است و هر کشت کننده روست
 که بگارد آنچه از آن رضامی او شود از کشتهها از آن کشتی که مانند گندم باشد یا کمتر
 از آن باشد در ضرر اگر با جاره داد آنرا بغیر از گندم روست و کله بان
 دید فع ارضه مزارعه بالثلث فاجرها بکرحظته وسط فهو مخالف فان
 زرعه المستاجر فالخارج له و علیه کرحظته وسط للمؤجر و یضمن
 نقصان الارض لما لکها و یرجع به علی المؤجر و ان شاء رب الارض
 ضمن المؤجر و یدفع المؤجر من الکذا الذی آجریه الارض ما ضمن
 و یتصدق بالفضل (عالمکبری) کیس و کیس کرد و بگیرد که بد بهقانی بد زمین او را
 ثبت حاصل و کیس با جاره داد آنرا بخسروار گندم میان پس و کیس مخالفت کننده
 پس اگر اجاره گیرنده کشت کرد آن زمین را پس حاصل مرا و روست و براوست
 خسروار گندم میان برای و کیس و کشت کننده ضامن می شود بقصان زمین برای
 صاحب زمین و رجوع نماید بان نقصان بر و کیس و اگر رضای صاحب زمین
 شود ضامن کند و کیس را و کیس بد از آن خسروار که زمین با جاره داده بان خسروار
 آنچه از آن ضامن شده و تصدق کند بزیاده از آن و کله بان یا خذ هذه
 الارض مزارعه بالثلث فاستاجرها الوکیل بکرحظته وسط له لیجز
 الا ان یرضه (عالمکبری) و کیس کرد او را بانیکه بگیرد همین زمین را بد بهقانی
 بیم حصه پس با جاره آنرا و کیس خسروار گندم میان و انیت کروتی موکل رضی شود بان
 ولو و کله ان یا خذ له هذا الفخیل معامله و اخذه علی ان الحاج

فایده
 توکیل بمعاظ بشرط
 انکرا حاصل صاحب تمیل
 باشد

فایده
 توکیل بمعاظ بشرط
 انکرا حاصل صاحب تمیل
 باشد

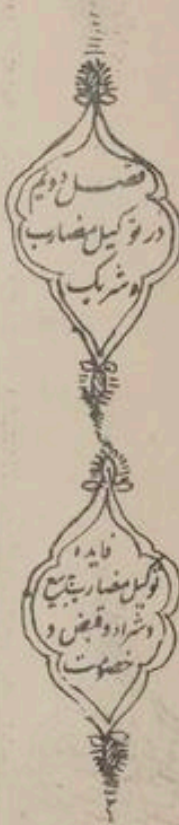
لصاحب الخمل وللعامل کرمن تم فارسی جدید جاز فان شرط کرد قفل فان الخمل
 د قلاجات و الاخلا و لو شرط له کوضفتم الخ (عالمگیری) و اگر وکیل کرد دیگر بر که بگیرد برای او
 همین درخت حسنه مارا به باغبانی و گرفت آنرا وکیل بشرطی که حاصل مرصاحب درخت
 باشد و مر باغبانرا حسنه و از خرما فارسی جدید باشد جایز است پس اگر شرط شرط
 فرمای زبون ایتس اگر درخت خرما د قفل بود جایز است و اگر نبود پس جایز نیست
 شرط کرد برای او حسنه و اگر کندم را جایز نیست ولو وکلده یا خذله لخوافلان

معامله بالتثلیت و اخذ لا بیکر تم فارسی لم یلزم العامل الا ان یعلم ان الکوا قلم من التثلیت
 او مشله کذا فی محیط ^{الصحیح} (عالمگیری) و اگر وکیل کرد شخصی را که بگیرد برای وی درخت خرما بمانی را
 یا باغبانی بییم حصه و گرفت وکیل آنرا بخر و از خرما فارسی لازم نیست شود بر عیال
 بگردشتی که دانسته شود که خرما و کتر است یا مثل آنست چندین است در محیط خبری

الفصل الثانی فی توکیل المضارب و الشریک فصل دوم در شریکیت
 در بیان احکام و کیل گرفتن مضارب و شریک الاصل ان کل تجارة لو بانها

المضارب صح علی رب المال فاذا وکل بذلک یصح علی رب المال (عالمگیری)
 قاعده کلیه این است که بد شریک هر سود اگر می که مضارب مختار کند آنرا صحیح می شود بر صاحب
 مال پیش وقتی که مضارب وکیل بگیرد آن سود اگر می صحیح می شود بر صاحب مال

و توکیل المضارب بالبیع و الشراء و القبض و الخصومة جائز (عالمگیری)
 وکیل گردانیدن مضارب دیگر را بقبض و خریدن و قبض کردن و دعوی نمودن
 جایز است و کل المضارب غیره بالخصومة فی الدین فاقرا الوکیل ان المضارب
 اخذ جاز فان قال المضارب لمارقبضه فلا ضلعن علیه و قد بری الذم



کلیات

کما لو اقربا قبض من المطلوب فانك المصارب هكذا في محيط الصحبي (عالمکيري)
 وكيل گرفت مصارب وكير يرا به عوى نمودن در دين او و وكيل اقرار كرد كه مصارب گرفت
 دين خود را اقرار شرح مايز است اگر گرفت مصارب كه قبض كرده ام آنرا پس تاو آنست
 بما و ديون حتملاص مي شود از دين چنانكه وكيل اقرار كند قبض كردن از نزد دين
 و مصارب انكار نمايد و اذا وكل المصارب بان يشترى له عبدا بالمصاربة
 فاشترى اذارب المال فالشراء جائز على المصارب دون رب المال
 وان اشترى اخا المصارب فان لم يكن فيه فضلا ز على المصارب
 وان كان فيه فضل جائز على المصارب خاصة هكذا في المبسوط (عالمکيري)
 ووقتي كه مصارب وكيل كرد و كير يرا كه بخرد بر ايش غلامي را بعهده مصاربت او و خرد
 برادر رب المال را خريدنش رواست بر مصارب نه بر رب المال و اگر وكيل خرد برادر
 مصارب را پس اگر در ان خردن زيادت نبود رواست بر مصاربت و اگر در ان زيادت
 زيادت بود خاص بر مصارب رواست همچنانست در مبسوط و اذا وكل المصارب
 قبض مال المصارب من رب المال ويدفع شي منه اليه كان جائزا (عالمکيري)
 ووقتي كه مصارب گرفت وكيل را به قبض كردن مال مصاربت از نزد صاحب مال
 و بايد ان چيزي از مال مصاربت بوي رواست اين توكيل و اذا امر رب المال
 المصارب ان ينفق على هله فوكل المصارب وكيلا بالنفقة عليهم
 فهو جائز فان قال الوكيل انفت عليهم بمائة درهم في مدة
 ينفق مثلها على مثلهم و قال المصارب انفت ما تبقي درهم في مدة
 ينفق مثلها على مثلهم و قال رب المال ما انفت شيئا و قد ذهب

فائدة
 وكيل مصارب برادر
 المال با برادر خود
 خرد
 فائدة
 مصارب وكيل گرفت
 نفقة كردن بر اهل
 رب المال

من المال ما ساددهم فالقول قول المضارب ولا يضمن الوكيل شيئا وانما
يصدق المضارب لان المال في يديه (عالمکيري) ووجهی که صاحب مال منسوب
مضارب را بنفقه کردن بر عیالش پس مضارب گرفت وکسیلی را بنفقه کردن بر ایشان
پس همین وکیل روست پس اگر وکیل گفت که نفقه کردم بر ایشان صد درم را در یک
نفقه کرده می شود در مانند آمدت بر مثل ایشان و مضارب گفت که نفقه کرده بود
دو صد درم را در ده که نفقه کرده می شد مثل آن درم بر مثل ایشان و رب المال گفت
که نفقه نکرد و چیز را و حال آنکه از مال دو صد درم رفته بود پس معتبر قول مضارب است
و وکیل ضامن نمی شود چیزی را و بدستی که تصدیق می شود مضارب را زیرا که مال در دست
اوست و کذا کل وکیل دفع الیه مال و یومر بان ینفقه علی شیء من الاشياء کانت
علی ذلک المعروض کذا فی الحاوی (عالمکيري) و همچنین هر وکیل که دادند بوی مال و فرموده
باینکه نفقه کند آنرا چیزی را از چیزها را استگو کرده می شود بر نفقه کردن بطریق معلوم
که در آمده آنقدر مان مانند آن نفقه می شود همچنان است در حاوی وان و کل المضارب و کذا
ینفق علی قیوم من المضاربة و لم یدفع الیه مالا فقال الوکیل آنفقت علی کذا
و کذا و کذب المضارب فان الوکیل لا یصدق و کذا لو و کله
فی مال نفسه ینفق علی رقبة فهذا والاول سواء (عالمکيري)
و اگر مضارب گرفت وکسیلی را که خرج کند بر غلامی از عقد مضاربیت مال نداد و وکیل پس
وکیل گفت که نفقه کردم بر او اینقدر و اینقدر را و مضارب در عسکو ساخت او را
پس بدستی که وکیل رهت گو کرده یعنی شود و همچنین اگر وکیل ساخت او را مال
خودش که نفقه کند بر غلام او پس این مسئله و مسئله اول برابر است در حکم

فایده
مضارب وکیل
گرفت بنفقه کردن بر غلام
مضاربیت

ولو وكله المضارب ببيع عبد من ورق المضاربة ثمن رب المال
المضارب عن البيع ونقض المضاربة ثم باعه الوكيل وهو
يعلم او لا يعلم فبيعه جائز (عالم كيري) واكر مضارب وكيل
ساخت اورا بفروختن غلامی از غلامان مال مضاربت بعد از ان صاحب مال
منع كرد مضارب را از فسد وقت و محبت عقد مضاربت را بعد از ان وكيل فرو
اورا و خبر بود بقبض مضاربت يا خبر بود پس فروختن وكيل روست و كذا لوما
رب المال ثم باعه الوكيل وكذا بعد موه فباعه كذا في المعين (عالم كيري) همچنين اگر صاحب
مرد بعد از ان وكيل فروخت غلام را و با مضارب وكيل گرفت اورا بعد از ان
صاحب مال پس وكيل فروخت روست فروختن او و اذا وكل
احد المتفاوضين و كسلا بثنى هو و ليه ثم تفرقا و اقتسما
و اشهد انه لا شركة بينهما ثم مضى لو كليل ما وكله به
وهو يعلم او لا يعلم جائز ذلك عليهما و كذلك لو كانا
و كلاهما جميعا كذا في الحاوي (عالم كيري) وقتی كی كی از دو شريك عقد معا و شريك
گرفت بجز يكه تصرف آن بود بعد از ان آند و شريك از هم جدا شدند و قسمت
نمودند و شاهد ان گرفتند بر شريك نيست شركت ميان ایشان و وكيل كرد آن را
كه آن شريك وكيل کرده بود او را بگردن آنكار و حال آنكه آن وكيل عالم بود يا عالم
نبود و بفرق و تقسيم ایشان پس آن تصرف او را ميكرد بر بروی ایشان و همچنين
اگر هر دوی ایشان وكيل گرفتند او را بجمعيت چنين است در كتاب حاوي
و اذا وكل احد شريك لعدان ببيع شيء من شر كهما جاعليه على صاحبهما

فان
وكيل مضارب
بفروختن كی از غلامان
مضاربت

فان
وكيل مضارب
بفروختن او و بعد از ان
وكيل گرفت

فان
وكيل مضارب
بفروختن او و بعد از ان
وكيل گرفت



هكذا في المسطور (عالمگیری) وقتیکہ کی از دو شریک بشرکت عثمان کیل
گرفت بفر و ختن چیزی از مال شرکت ایشان رواست بر همان شریک و بر رفیق وی
در امتحان بچنان است در مسوط وان و کله ببيع او شراء تیبی اما حارة او
تقاضی بین تم اخرجہ الشریک الاخر من الوکالت فانہ یخرج من الوکالت فی جمیع ذلک الا
فی تقاضی لدین فان الموکل لوکان هو الذا انہ
فاخراج هذا ایاہ باطل ان کان الموکل لم یبد نہ لم یکن توکیلہ
فی التقاضی جائز الذا فی الحاوی (عالمگیری) و اگر کی از دو شریک وکیل گرفت
بفر و ختن یا خریدن چیزی یا با جاره نمودن یا بطلب کردن دین و شریک دیگر از وی
کنند او پس بد رستی که آن می براید از وکالت در همه صورتهای مذکورہ مگر بدین
طلب کردن دین که در بنصورت اگر موکل او دین داده بود بعد یون پس شریک
شریک دیگر را آن وکیل را باطل است و اگر آن موکل دین نداده بود با پس
وکیل کرد این دین او در طلب کردن دین روانیت بچنان در کتاب حادی
اشتری احد المتقاضین عبدا فوجد به عبدا فوکل وکیلا فی ردہ اذا کان
شریکه هو الذي یخاصم فيه لم یکن بد من ان یحضر الذي اشتراجه
یحلفه رضی بالعیب وان کان الذي اشتراه حاضر یخاصم و طلب لبایع یمین شریکہ
راضی بالعیب لم یکن علیه (عالمگیری) یکی از شریکان بشرکت متفاوضه خرید غلامی
باز عیب یافت بر او وکیل گرفت بر در دوش پس در بنصورت اگر آن دیگر شریک
خصوصت میکرد در عیب غلام ناچار است از حضور آن شریک حسیر برده است غلام
برای آنکه سوگند بخورد که من راضی نشدم ام بان عیب و اگر آن شریک که خریدہ

است غلام را حاضر بود و خصوصیت کوفه فرود شده خواست سوگند آن دیگر شریک
 اورا که راضی نشد بان عیب سوگند نیست بران دیگر شریک وان وکل
 احدهما وکیلا بالخصوصه فی عبد باعه فطعن المشتري فيه
 بعیب و غاب لم یکن علی الوکیل فیه یمین وان اطلق
 المشتري ان یخاصم الشریک الآخر و یخلفه علی علمه فعلم
 کذا فی الملبس (عالمگیری) و اگر کسی از دو شریک وکیل گرفت بخصوصیت بود
 در باره غلامی که وی فروخته بود آن غلام چنانچه طعن گفته بود دران بعضی و خود
 آن شریک غایب شده بود پس در صورت سوگند نیست بر وکیل اگر خریده خواست
 که خصوصیت کند با آن دیگر شریک سوگند بدو را بر عیش بران عیب این رسد و این چنین است کتاب
 الفصل الثالث فی البضاعه (عالمگیری) فصل سوم ثابت است بر میان حکام بضاعت
 و سرمایه اذا دفع الرجل غیره الف درهم بضاعه و قال اشترک لک
 ثوبان و قال ثوبان او قال ثوبان ثوبان و کذا لک دفع الیه الف درهم بضاعه و قال اشترک لک ثوبان
 و قی که مردی داد بد دیگری هزار درهم را به بضاعت و گفت که بخر برای من آن جامه و یا
 جامها و یا سه جامه صحیح است و همچنین وقتی که کسی به بضاعت داد بر مردی هزار درهم را
 و گفت که بخر برایم آن چیز را و هست و لو قال له اجعل لی من مالک بضاعه الف درهم
 فاشترک لک شیئا کان جائزا و ای شیء اشترک فقول لا امر و لو قال فخذ
 هذه الا لک بضاعه تجاز و یصیر ما ذنبا بالشرء (عالمگیری) و اگر کسی دیگر را گفت که از من
 برایم هزار درهم بضاعت بگردان و برایم چیزی بخر آن و آن دیگر چنین کرد پس هر چیزی
 که خریده آن امر کنند و راست است و اگر گفت بگیر همین هزار درهم را به بضاعت رواست





واو ما ذون سبک در بخردن و لو قال اخذ هذا التوب بضاعته جاز و يصير ما روتنا

بالبيع ثم في التوب ببعه بما عزت وها و باي ممن كان عندا ببعينه رحمة الله عليه عالمي
واگر گفت که بگير همین جامه را بضاعهت رواست و ما ذون سبک در بفرودتشر بگير

در جامه بوع او صحیح می شود بجز بگير عزیز باشد و سبک باشد و بهر سباهی که باشد نزد امام علم
رحمة الله عليه و لو قال اخذ هذه الالف بضاعته واشترى بها لعل الله يرد قتيها كان خبا

و لكان يشترى كما و ببيع كذا في الذخيرة (عالمی) و اگر گفت بد بگير می که بضاعهت بگير
هزار درم را و برایم بخره آن و بفرودش شاید که الله تعالی روزی کند مرا چیزی این کار

روست و آن دیگر رواست که خسته بد و فروخت کند آن هزار درم بخرمین
و لو قال رجل الغيرة الي اريد ان اتي مصر فاشترى لرفيقا و الثياب فقال له اخذ

هذه الالف بضاعته و لو قال الجعيل ملك بصنا الف كاجتا و يصير بتره الرقيق الثياب (عالمی)
و اگر مردی گفت بد بگير می که بد رستی من اراده دارم اینکه بیایم شهر و بخرم غلامها

با مهابا و مردی گفت با و که بگير همین هزار درم را بضاعهت برای من یا گفت که از این
برایم هزار درم بضاعهت بگردان این کار روست و او ما ذون سبک در بخردن غلام

و ثوبا و لو قال اخذ هذه الالف بضاعته الي اريد ان اتي مصر فاشترى المستبيع
بجميع المال ما امر به ثم حمدك و الفق من مال محنتي بقى بد صاحبه كان متطوعا في ذلك

و كان الشراء اجازة على رب المال (عالمی) و اگر گفت که بگير این هزار درم را
بضاعهت تا مشهری در جامها و یا گفت که در غلام یا گفت که در طعام پس بضاعهت

بگيرند و بجهت آن مال خسته بد چیزی را که امر شده بود او را بآن بعد از آن بار کرد آن را
و فرج کرد بران از مال خود تا که بباعش آورد پس وی بیخی کننده است در فرج کردن

فایده
 گفت که این مال را
 برصاعه کثیر شایسته
 می

از مال خود خریدنش روایتش و بر صاحب مال و لو اشتری ببعض المال یا بجزءه او یا بکلیه المال
 حق له علیه فهو جائز و کان فی البعثة امره ان یشترى له هذه الاشياء فی المصلح الذی هو فیه
 فاشترى بالبعض الفوق البعض حتى جمیع المصلح الجواز او علی صاحب المال (عالمکبری)
 و اگر بعضی را بضعه خرید که در آن مال با کرده از سابق مانده یعنی بعضی مال خرید کرده و بعضی
 کرده و نقد آن ساخت که رسانیده آنرا بضعه پس آن و هست اگر چه بضعه است امر کرده بوده و آنرا
 بخرد از هر من زمین اشیا را در شهر که او در آن شهر بود پس خرید بعضی آن مال و خرج کرد
 بعضی آن مال را تا آنکه با کرده آنرا در رسانید منزل صاحب مال رویت آن بر صاحب مال
 و اما اذا اشترى هذه الاشياء بجمع المال فی المصلح و انفق من مال نفسه حتى حصلها
 المصنوع حصا للمال ففی الاستحسان یرجع علی ذی المال (عالمکبری) و اما وقتی که زمین
 چیزی را به تمامی مال در آن شهر خرید و خرج کرد بر آن از مال خود تا که با کرده آن را سببی متنا
 مال پس در استحسان رجوع میکند بر صاحب مال و لو اشترى المستبضع ببعض المال هذه
 الاشياء و امس الباقی للانفاق و الحول و لم ینفق حتى حصل المال ثم انفق فان کان یعلم بموت
 فهو ضامن للمال فان لم یعلم بموته ففی الاستحسان قال لا یضمن ولا ینعزل مال لم یعلم
 کذا فی محیط (عالمکبری) و اگر بضعه گزیده بعضی مال همین چیز را خرید و نگاه داشت باقی
 را از برای خرج کردن و با کرده و خرج نکرده بود تا که صاحب مال مرد بعد از آن
 خرج کرد پس اگر وی عالم بود بر دلش پس وی ضامنست با آنچه که خرج کرده است
 و اگر خبر نبود بر دلش پس در استحسان گفته است که ضامن نمی شود و معزول نیگردد تا که
 خبر نشاید همچنین است در محیط و لو ان المستبضع لم یشتر المالیاتیا حتى مات ذی المال
 ثم اشترى فانه یضمن علم بموته او لم یعلم ثم فی مسأله البعثة اذا علم بموت ذی المال و علم

فایده
 رب المال پیش از خود
 مستبضع مرد



بانهی و بخاری الصبیحة علی الرقیق لوله یفوق علیهم و قد استوری بعضا مال دفع الاموال
 القاضی لیا مری عاری ای لمصلحة من البیع و امساک الثمن علی العاقب و الا لفاق علیهم
 یقیم المال فی حد المستضع و لکن لا یأمره بشئ مالم یتم البینة فان لم یکن له بینه و قد
 القاضیان یشهدا یتقوا ان هذا الرجل کر کذا و کذا فان کان الامر علی ما قال فقد اذنت بالامان فی
 و بیعک (حیاز الذانی الذخیره) عالمگیری اگر بضاعت گیرنده مال خرید بود چیزی را تا که صاحب مال
 مرد بعد از آن حسد پس وی ضامن می شود خبر باشد بردنش و یا نباشد بعد از آن
 بضاعت وقتی که خبر بود بران صاحب مال و یا خبر بود منع کردن و غیرت سید بضاعت
 شدن غلامان اگر نفقه نیکو و برایشان و حال آنکه تحقیق حسد بود و بعضی مال بر غیر
 کند بسوی قاضی برای اینکه امر کند بخرید که مصلحت بیسند از فروختن و نگا داشتن بر آن
 غایب و یا حسیب کردن برایشان بجزیره که باقی مانده است از مال در دست بضاعت
 گیرنده و لیکن نظر باید او را چیزی تا که گواهان نگذرا نیند بران پس اگر او را گواهان
 نبود و قاضی مصلحت دید در اینکه شهادت کند او را و بگوید که بدستی چنین شخصی ذکر کرد چنین
 و چنان پس اگر امر چنین باشد که او گفته است سپس تحقیق اجازه دادم او را بخر کردن
 بر غلام و یا در بصر آن رواست همچنین است در کتاب ذخیره و لو استوری المستضع

المال له مات المستضع تم استوری بالباقی و انفق الباقی فی الکراء و النفقة فی البینة
 یصم علم بموت المستضع اوله یعلم و فی الایفاق ان علم بضاعت وان لم یعلم لا یضمن استحق
 کذا فی الصغری (عالمگیری) و اگر بضاعت گیرنده و بعضی مال خرید چیزی را بعد از آن
 بضاعت دهند و مرد بعد از آن حسد بی باقی مانده و یا بخر کرد باقی مانده را در مرد
 و یا در نفقه کردن پس در حسد بران ضامن می شود خبر باشد بران بضاعت دهند و یا بخر





تا بدو
وکیل بضع وکیل
گرفت بخریدن معنی

و در نقد کردن اگر خبر بود ضامن می شود و اگر خبر نبود ضامن نمی شود و در استعرا ن دفع الحی اجل
الف درهم بضا عتد لیشتري له بها متاعا سما و ان یوکل بد لك
من احب فدفع الوکیل لی رجل وامرأ ان یشتری بها المتاع
الذی مره دیا لمال ففعل ذلك فالوکیل الاول ان یقبض المتاع من المشتري ان
مات الوکیل الاول لا تبطل وكالة الثاني (عالمکی) شخصی بیضا عتد دو بروی هزار درم
که بخر و برایش بآن هزار درم متاعی را که برای آن مرد نامیده آنرا وکیل بگیرد بآن خرید
کسی را که دوست دارد و پیش وکیل که همین مرد است او بروی و فرمود او را که بخر و
بآن متاعی را که صاحب مال امر کرده بخریدنش وکیل دویم چنین کرد پیش وکیل اول با
میرسد که قبض کند متاع را از خریدار که وکیل دوم است و اگر وکیل اول مرد و کالت
دوم باطل نمی شود و لو ان دیا لمال حیث دفع الدرهم قال وکلک لفلان ان
تشتري له بهذا الالف کذا فهذا وکیل دیا لمال و لیس للذی دفع
الدرهم ان یقبض المتاع من المشتري (عالمکی) اگر صاحب مال وقت دادن درمها که بخرید
گردد ایندم ترا برای فلان که بخسری برای او همین هزار درم فلان چیز اسپس او وکیل
صاحب مالست و نیست آنکس را که در مبادا ده است که قبض کند متاع را از خریدار
و کذلت لو دفع الیه الدرهم قال وکلک ان تشتري بهذا الالف لفلان کذا و لم یقبض و کلک
لفلان (عالمکی) و چنین گفت اگر داد کسی درهم را او باو گفت که وکیل گردانیم
ترا با نیکه بخری باین هزار درم برای فلان چنین چیز را و گفت که وکیل گردانیم
ترا برای فلان و کذا لو قال وکلک ان تشتري بهذا الالف کذا ثم تصحوا ان المال لفلان
واند انما وکله لیشتري به فلان و ان فلا ما قد مره ان یوکل من احب کذا و المحیط (عالمکی)

تا بدو
وقت دادن درم
گفت که وکیل فلان
درم

و همچنین حکمت اگر گفت که وکیل گردانید نه با یک تجزی با این هزار درم فلان چه بعد از آن را بخواهد
 یکدیگر را که بدرستی آن مال مرغلاز است و جز این نیست که فلان وکیل کرد و او را که بخواهد
 برای آن فلان و بدرستی که فلان فرموده او را با اینکه وکیل بگیرد کسی را که دوست دارد
 چنین است در کتاب محیط رجل دفع الی رجل الف درهم بضاعتی لیشتري له متاعا
 فادفع المنقود الیه الدرهم الی سمسار و اشتري السمسار المتاع و بعث
 الی صاحبه فاصیب فی طریق لا یضمن المبعوث الیه فلو لم یقبل صاحب
 الدرهم اند بضاعت و باقی المسأله بحالها یضمن المبعوث الا ان یکون
 السمسار اشتري محضه کذا فی الذخیره عالمگیری هر دو داد برد و دیگر هزار درم را به بضاعت
 که بخواهد برای او متاعی را و آن مرد دیگر داد آن در سمسار را بدلالی
 و دلال خود بد متاع را و بضاعتش فرستاد و مصیبت رسید در راه
 پس کسیکه با او فرستاده شده ضامن نمی شود و اگر صاحب در متاع
 وقت دادن در متاع نگفت که به بضاعت و باقی متاع بر
 حال خود بود در بین صورت کسیکه با او فرستاده شده
 سب کرد و گرفتاری که دلال بخواهدش خریدار باشد چنین است در کتاب
 البیعه التاسع فی الوکاله بالصلمه باب نهم ثابت است در بیان کلام
 و کالات بالصلمه الوکیل بالصلمه لا یکون وکیلها محضه و لیس له ان یوکل اخر بالصلمه
 و کالات بالصلمه الوکیل الثانی فان کانت الدرهم من مال الاخر رجح بها وان کادفع المالد عنده
 الموکل الاول یعنی و کالات بالصلمه علی الوکیل الاول هو منقطع (عالمگیری) وکیل صلح وکیل محض است
 او را که وکیل بگیرد دیگر بر صلح و اگر وکیل گرفت و وکیل دوم صلح کرد پس اگر

از مال امرکننده بود رجوع نماید امرکننده آنها بویکیل اول و اگر بویکیل دوم داد مال خود را
 موکل اول لازم نمی شود چیزی و صلح و روست بر بویکیل اول و بویکیل اول متبرع است
 در دین بر صلح و کذا لو وكل اثنين بالصلح فصلهما لهما دون ما للموكل جاز ذلك عليه
 وهو متصوح فيه (عالمکری) و همچنین اگر کسی بویکیل گرفت دوم در صلح نمود
 و یکی از بیان صلح نمود ببال خود نه ببال موکل آن صلح روا می شود بر آن بویکیل و متبرع است
 در دین بر صلح و کذا لو وكل ان يصلح بالف درهم ويضم المال فصلهما بالعين
 او مائة دينار ونقده من ماله او صلح على شيء من العروض والمكيل
 او الموزون من عده فالصلح جائز ولا يرجع على الموكل بشيء ولو حله
 على اقل من الف درهم وضمنه جاز على الموكل وكما
 خالف الوكيل في جنس ما امره بالصلح او وصفه
 جاز على الوكيل دون الموكل كذا في الحاوي
 (عالمکری) و همچنین اگر کسی بویکیل گرفت بیکر برای اینکه صلح نماید هزار درهم و نمان شود آن مال
 او صلح نمود به هزار درهم یا بصد و یا هزار مال خود او آن صلح را و صلح نمود چیزی از نمان
 و یا چیزی از کسب یا از بی از طرف خود پس صلح روست و رجوع کرده می تواند بر موکل چیزی
 و اگر صلح نمود با او بیکتر از هزار درهم و نمان شد او را روست بر موکل و بر وقت که بویکیل
 مخالفت کند و جنس یا صفت آنچه بویکیل موکل است او را نمان می شود بر بویکیل
 نه بر موکل اذ وكل الرجل رجلا ان يصلحه عنه رجلا ادعى عليه شيا من
 عين او دين وان يعلى في ذلك برأيه فصلحه الوكيل على مائة درهم
 فهو جائز والمال على الامر دون الوكيل كذا في المبسوط (عالمکری)

بجای از دو بویکیل صلح
 صلح کرد

فایده
 بویکیل صلح نمود بر صلح
 کرد و بر هزار

فایده
 صلح بویکیل برای
 خود

و وقتی که مردی وکیل گرفت مردی را باینکه صلح نماید از او با مردی که دعوی کرده است
 بر و چیز را از عین یا دین و با اینکه عمل کند در آن بفر خود پس وکیل صلح نمود بر صد
 درم پس همان صلح رواست و مال بر او نماند است نه بر وکیل الوکیل با صلح من
 جانب المدعی علیه اذا ضمن بدل الصلح او اضاف الصلح الى له
 حتی لزمه بدل الصلح لو ادى يرجع بما ادى علی الموکل وان کان القضاة
 بغير امر الامر (عالمکیری) وکیل صلح نمودن از جانب مدعی علیه وقتی که ضامن بدل
 صلح را و یا اضافت صلح بمال خود کرده تا آنکه بدل صلح لازم شد بر او پس وی را اگر
 آنرا رجوع کند بر موکل بآن مالیکه وی ادا کرده آنرا اگر چه ضامن شده باشد بغير زحم
 موکل خود الوکیل با صلح عن دم العمد من جانب المطلوب بمنزلة الوکیل
 بشراء النفس ان صلح علی بدل هو مثل قيمة النفس و اقل من قيمة النفس
 او اکثر مما يتعاقب الناس فيه يجوز بلاحلاف وان صلح علی بدل
 هو اکثر من قيمة النفس حيث لا يتعاقب الناس فيه لا يجوز بلاحلاف
 (عالمکیری) وکیل صلح از دم عمد از جانب مدعی علیه بمنزله وکیل است بخریدن نفس
 اگر صلح کرد بر دیگران مثل نفس مقتول یا کمتر از قیمت نفس او یا زیاده از آن بود بمقتداری که در آن باینکه
 بنخوردند در آن رواست این صلح بخلاف و اگر صلح نموده بود بر بدلی که آن زیاده
 از قیمت نفس او بود بمقتداری که مردمان بازمی بنخوردند در آن رواست بخلاف
 و الوکیل با صلح من جانب الطالب عن دم العمد وکیل بیع النفس ان صلح
 علی بدل هو مثل قيمة النفس و اقل مقلد ما يتعاقب الناس فيه لا يجوز بلاحلاف
 وان صلح علی بدل اقل من قيمة النفس مقلد ما لا يتعاقب الناس

فایده
 وکیل صلح از دم عمد
 مانند وکیل بشراء نفس
 است

فایده
 وکیل صلح از جانب
 طالب دم
 عمد

فیه فعلی الخلاف کذا فی المصحف (عالمگیری) وکیل بصلح از طرف مدعی از دم عمد و کیست بنفرو متن نفس اگر صلح نمود بر بدلی که آن مثل قیمت نفس بود و یا کمتر از آن بقدریکه مردمان بازی بنخورند در آن رواست بخلاف و اگر صلح نمود بر بدلی که بیشتر بود قیمت نفس بقدریکه مردم بازی بنخورند در آن برخلاف است چنین است در کتاب محظوظ و ادا وکل بالصلم عن دم عمد ادعی علیه فصالح علی ای جنس کسان حمایت بخند فی الدینه جاز ذلک علی الموکل ولو زاد علی قدر الدینه مما لا یتعاین الناس فی مثل و ضمن ذلک بما علیه دون الامر (عالمگیری) و وقتی که کسی وکیل گرفت بصلح از دم عمد که دعوی کرده شده بود بر او وکیل صلح بر نفس جزئی یا از آن اجناسی که گرفته می شد در این روای می شود بر موکل و اگر زیادت کرد بر دیت بقدریکه مردمان بازی بنخورند در آن آن وضامن شد آنرا این صلح روای می شود بر وکیل نه بر امرکننده و لو وکلده الطالب بالدم بالصلم فصالح علی جنس من اجناس الذی یتخلفان فصالح علی اقامت الدینه بجای علی الطایفی قول البیضاوی (عالمگیری) و اگر وکیل کند دم کسی که نفس شخصی را بصلح و او صلح نمود بجنسی از اجناس دیت این صلح رویت پس اگر صلح کرده بود بر کمتر از مقدار دیت رواست بر طلب کنند و در قول امام ابوحنیفه رحمه الله علیه همچنان است در کتاب ماوی و لو وکلده ان بصلح علی کر حنظله فصالحه علی شعیر او در اجماع علی الوکیل دون الامر (عالمگیری) و اگر کسی وکیل گردانید و بگری بصلح کردن یک خروار گندم و او صلح کرد یک خروار جو و یا در مهار و هست بر وکیل نه بر امرکننده و لو وکلده ان بصلح علی عبد بعینه فصالحه علی امته لو کلبها علیه علیه است یضمن یدفع ولا یجوز علی الموکل (عالمگیری) و اگر وکیل گردانید کسی بصلح کردن

تا بدو
بجس دیت صلح
کرد

تا بدو
وکیل بصلح بکند
صحنه

تا بدو
وکیل کند بصلح
کرد

باصحاب دین بسلام معلوم و وکیل صلح نمود برکنیز خود این صلح و است بروکیل
 نه بر موکل و لازم است بروکیل که تاوان بدید بصاحب دین قیمت کنیز را و باید بد تاوان
 کنیز را و لو و کله المدعی ان یصله علی بیت من هذه الدار بعینه فصله علی
 و علی بیت آخره و جاز لانه زاده خیرا (عالمگیری) و اگر مدعی وکیل گردانید او را
 کردن بر خانه معین ازین شهری و او صلح کرد بران خانه و بر خانه دیگر پس آن است
 زیرا که بدستی وکیل افزود برای موکل خود خیر بود و لو و کله ان یصله عن هذا
 البیت بما تدرهم فصله عنه و عن بیت آخره و لوکیل من جانب المدعی علیه
 و حصه ذاک البیت که ذانی لم یستو (عالمگیری) و اگر کس کرد این صلح کردن از معین خانه بصدوم
 و او صلح کرد از ان خانه و از خانه دیگر که کس از طرف مدعی علیه بود و است صلح در حصه
 همان خانه یعنی صدوم قیمت بر او خانه منقسم می شود و صلح صحیح می شود بجهت آن خانه و لو
 ان یصله علی کحضرة بعینه فصله علی غیره من صنفه اجود عنه و ضمنه
 علی الوکلاء و الوکلاء و لو صلح علی کحضرة و لو بعینه و لو الدار من غیره استحضرت علی الوکلاء استحضرت
 و اگر موکل غیب بود وکیل را بصلح کردن برکنیز او را کند معین و او صلح کرد بر دیگر کند
 از قسم آن کندم جدیدتر از ان و ضامن شد آنرا صلح رواست بروکیل نه بر موکل دیگر
 وکیل صلح کرد بر یک نفر او کندم بیانه و معین نکرد آنرا و حال آنکه همان خروار بکند
 بود بر کس بیانه بود این صلح را باید آنم بر موکل در استحضار و اذ او کله بان یصلح
 فی دعوی او و له سببه شیئا فصله علی مال کثیر و ضمنه فهو لادفع لولوکیل
 ینظر فی ذلک فان زار قد مره ما یتعاب النایب فی مثلہ جاز علی لولوکیل
 زاد علی لک لیرح علی اب الدار که ذانی الحاوی (عالمگیری) و تم وکیل کرد در

فایده
 وکیل بصلح بخانه
 معین

فایده
 وکیل بصلح از خانه
 بصدوم

فایده
 وکیل بصلح کندم
 بر دیگر

فایده
 وکیل بصلح
 صلح

بصلح کردن در دعوی سرای و معین نکرد برای او چیزی داد و صلح نمود بر مال بسیار و شناسنا
 شد آنرا پس صلح لازمست و وکیل را باز نظر کرد و می شود در آن اگر زیاد بود آنقدر که در
 بازی می خورد و نذر مثل آن رویت بر موکل و اگر زیاد بود بر آن روانی شود بر صاحب سرای
 چنین است در کتاب حاوی فان کان الوکیل وکیل المدعی فصالحه علی شیء یسیر
 فهو جائز علی المدعی فی قولنا یحییة و حمد الله (عالمگیری) پس اگر وکیل وکیل مدعی
 و صلح کرد بر چیزی اندک پس آن رویت بر مدعی در قول امام عظیم رتبه الله علیه فان لم یصر
 الدعوی فالصلح جائز علی کل حال برید بدای بعد معرفت الدعوی اذا
 کان الخصم منکرا ولا یحتمل المدعی کذا فی المبسوط (عالمگیری) پس اگر دعوی معلوم نبود پس صلح روا
 بهر حال خواهد بود که مال صلح کرده باشد و یا با مال بسیار و مراد بنا معلوم بودن دعوی این است
 که مدعی عینش را باشد و شاهدان نباشند مدعی را و اذا اقر وکیل المطلوب بلام عند القاضی
 ان الطالب یطالب و کذا یحق فی الاستیعاب لا یجوز (عالمگیری) و وقتی که وکیل مدعی علیه بدم اقرار کند
 نزد قاضی که بدستش طلب کننده دم طلب میکند موکل مرا بحق اقرار وکیل بر مدعی علیه روا
 نیست در استعجاب و کذا لکنه اشتی شیا و طعی فید بالعیب ثم وکل رجلا بالصلح
 عند العیبة فالوکیل المشتري بطل العیبة ضمیبه لا یجوز اقره علی الموکل (عالمگیری) و چه وقتی
 که شخصی سرید چیزی را و طعن گفت در آن یعنی بعد از آن وکیل کرده اینست مرد را بصلح
 عیب و وکیل اقرار کرد که بدستش خریدار باطل کرده است عیب را و رضی شد
 بان پس اقرار او بر موکل روا نیست در استعجاب و لصلح الوکیل المطلوب علی عبد المطلوب
 ولم یکن المطلوب سمی شیئا و المطلوب بلخیار ان شاء اعطی عین العبد و ان
 شاء اعطی قیمت (عالمگیری) و اگر وکیل مدعی علیه صلح کرد بر غلام مدعی علیه

فایده
 وکیل باطل صلح کرد
 صلح وکیل از دعوی
 نامعلوم
 فایده
 اقرار وکیل بطلب
 بدم
 فایده
 اقرار وکیل بصلح
 بیعیب
 فایده
 وکیل با عدم
 تشکیک صلح کرد

وادعین نکرده بود برای وکیل چیز برار و هست این صلح و مدعی علیه بخیار هست اگر بخواهد
 بدهد عین غلام را و اگر نخواهد بدهد قیمت او را و کذا کل عین لا مثل له و اگر صلح
 علی عین لها مثل فان شاء المطلوب اعطی عینہ وان شاء ادى مثله
 (عالمکیری) همچنین است حکم بر مال معینکه مشمل نباشد آنرا و اگر صلح کرد بر مال
 مثل بود آنرا پس اگر مدعی علیه میخواهد بدهد عین آنرا و اگر نخواهد بدهد مثل آنرا و اذا
 ادعی رجل عینا فی یدعی رجل فوکل المدعی علیه رجلا بالصلح مع المدعی
 و امره بالضمان فصالحه علی مال مؤجل و ضمن فلو لو کیل علی موکل مؤجلا و لو صلح
 علی مال حال فلو کیل علی الموکل کذا لک و له ان یتالب الموکل
 قبل ان یؤدی (عالمکیری) وقتی که مردی دعوی کرد مال معینی را که در دست
 مردی بود و مدعی علیه وکیل گرفت مرد بر او صلح کردن با مدعی و منسوخ بود او را
 بضامنی و لو صلح کرد با او بر مال نیند و ضامن شد پس آن مال وکیل را بر موکل
 از روی نیند و اگر صلح کرد بر مال نقد پس مرد وکیل را بر موکل همچنین نقد است
 و مر او هست که طلب کند از موکل پیش از دادن و لو صلح الوکیل الطالب علی
 مال علی انه علی الموکل دون الوکیل صح و لو ان الطالب کل و کیل بالصلح و ان
 فله القبض (عالمکیری) و اگر وکیل صلح نمود با طلب کنند بر مال برین
 شرط که مال بر موکل باشد نه بر وکیل صح است و اگر طلب کننده وکیل گرفت کسی
 بصلح کردن و قبض کردن رو هست او را قبض کردن بدل صلح دل و موکل الطالب
 رجلا یصلح المطلوب و المطلوب و کل رجلا یصلح الطالب فتلقی الوکیل
 و اصطلح احراز (عالمکیری) و اگر طلب کننده وکیل گرفت مرد بر او صلح

باندی علیه و مدعی علیه وکیل گرفت مردی را که صلح کند با طلب کننده و هر دو وکیل بجا شدند
و صلح کردند و هر دو صلح ایشان و لو کافدم الخطاء بین الوردتة فوکل احد هم
بالصلح فی حصته فصلح علی در اهرم فقضاها فلما نثرهم ان یتنازکوه
فما قبض بالخصص و لو هلك المال فی الخطاء فی ید الوکیل فهو کفلا
فی ید الملوکل و لا یضمن الوکیل لهم و لعل ان یلخذوا الملوکل بحصصهم (عالمکیری)
و اگر خون بخطایان میراث نواران بود یکی از ایشان وکیل گرفت بصلح کردن در حصص
خود او صلح کرد بدرد صاحب و قبض کرد آنرا پس میرسد مرد بگوید و آنرا تا آنکه شریک شوند
با و در چیزی که قبض کرده است بقدر حصصهای خود و اگر مال در دم خطا در دست وکیل باشد
شد پس آن مانند هلاک شدن مال است در دست موکل و وکیل برای ایشان ضمانت
نمی شود و مرایش را میرسد که بگیرد موکل را بر حصصهای خود و اذا قضی بالابلی فی الدیة فوکل
الطالب و کیلا بقضاها فقضاها و انفق علیه فهو متبرع فی لانفا و اذا
قضی بالدیة من جنس فقضا الوکیل من جنس آخر لعل یجز کذا فی المحیط
(عالمکیری) و وقتی که قاضی حکم نمود در دیت بر شتران و طلب کننده وکیل
گرفت بقبض آن و وکیل قبض کرد آنرا و نفقه کرد بر آن پس آن وکیل متبرع است
در نفقه کردن و وقتی که حکم نمود بدیت از جنسی و وکیل از جنس دیگر قبض کرد در دیت
و اذا وکل المطلوب رجلا بالخصص فادعا لوکیل المال من عنده نفسه لعل یرجع
علی الملوکل (عالمکیری) و وقتی که مدعی علیه وکیل گرفت ایند مرد را بدعوی نمود
و وکیل از نزد خود دادا نمود مال را وی رجوع بکنند آن مال بر موکل خود و اذا دفع
المطلوب لیدیة دراهم الی رجلین و قال ایها عتی فصالح الطالب من الملوکل

فایده
اینکه زور نثار در دست
وکیل گرفت

فایده
وکیل بقبض شتران
دیت

فایده
اگر وکیل از نزد خود
مال را بخواهد
رجوع کند

و اگر خون بخطایان میراث نواران بود یکی از ایشان وکیل گرفت بصلح کردن در حصص خود او صلح کرد بدرد صاحب و قبض کرد آنرا پس میرسد مرد بگوید و آنرا تا آنکه شریک شوند با و در چیزی که قبض کرده است بقدر حصصهای خود و اگر مال در دم خطا در دست وکیل باشد شد پس آن مانند هلاک شدن مال است در دست موکل و وکیل برای ایشان ضمانت نمی شود و مرایش را میرسد که بگیرد موکل را بر حصصهای خود و اذا قضی بالابلی فی الدیة فوکل الطالب و کیلا بقضاها فقضاها و انفق علیه فهو متبرع فی لانفا و اذا قضی بالدیة من جنس فقضا الوکیل من جنس آخر لعل یجز کذا فی المحیط (عالمکیری) و وقتی که قاضی حکم نمود در دیت بر شتران و طلب کننده وکیل گرفت بقبض آن و وکیل قبض کرد آنرا و نفقه کرد بر آن پس آن وکیل متبرع است در نفقه کردن و وقتی که حکم نمود بدیت از جنسی و وکیل از جنس دیگر قبض کرد در دیت و اذا وکل المطلوب رجلا بالخصص فادعا لوکیل المال من عنده نفسه لعل یرجع علی الملوکل (عالمکیری) و وقتی که مدعی علیه وکیل گرفت ایند مرد را بدعوی نمود و وکیل از نزد خود دادا نمود مال را وی رجوع بکنند آن مال بر موکل خود و اذا دفع المطلوب لیدیة دراهم الی رجلین و قال ایها عتی فصالح الطالب من الملوکل

علی نایب او عرض نمودند و لو قضا الدائم غیر الذی اعطاها فلما استحسن لها اداء مثل
 القدر هم حکم فی المذنب علیکم و قتی که مطلوب داد در مهای دیت را بد و مرد و گفت با ایشان
 که بپسند آنرا از طرف من پس ایشان صلح کردند با مدعی بنیاد و یا رختها پس آن صلح
 رویت و اگر ایشان دادند در مهای را غیر آن در مهای شکم مطلوب داده بود ایشان را
 در احتیاج میرسد ایشان را و او مثل آن در مهای چنان هست بسوط و اذا و کل و جلا و علی
 فی شجرة اذ عیت علیه امره ان ایضاً ما صلح علیه فصلح الوکیل علی اکثر و تمت
 فان كانت الشجرة خطاء جاز الخمس مائة و بطل الفضل ولو كانت
 عملاً جازت الزیادة بقدر ما یتغابن الناس فيه وان كانت
 الزیادة بحيث لا یتغابن فيه لم تجز بالاجماع فان مثل المستحوج بطل الصلح فی
 الوجهین علی قیاس قول الی حنیفة روح (عالم کیبری) و قتی که شخصی وکیل گرفت بصلح نمودن
 مردی را در زخم سر که دعوی کرده شده بود بر او و منس بود او را که ضامن شود آن چیز را
 که صلح کردی بر آن و وکیل صلح نمود بر زیاده از پنجاه درم پس اگر زخم سر بطلانی
 بود پنجاه درم رویت و زیاده از آن باطل است و اگر قصدی بود زیادت است
 بقدریکه مردمان بازی بخوردند در آن قدر و اگر زیادت چهلین بود که مردمان بازی
 بنمزدند در آن با جمیع علماء و انبیا پس اگر زخمی مرد صلح باطل است در هر دو
 و بر قیاس قول امام اعظم رحمه الله علیه فان كان الوکیل صلحاً عن الجنایة
 لم یأمن الشجرة بطل الصلح عندنا وان مات فالصلح جائز علی
 الوکیل خاصة ان ضمن (عالم کیبری) و اگر وکیل صلح کرد از جنایت بعد از آن زخم سر
 درست شد صلح باطل می شود نزد امام اعظم رحمه الله علیه و اگر مرد از آن زخم پس صلح

فانه وکیل بصلح از شخصی
 یا از طرف صلح
 یا بر سر زخم

فانه وکیل بصلح از شخصی
 یا از طرف صلح
 یا بر سر زخم

می شود خاص بر وکیل اگر ضامن شده بود وکیل المستجوع بالصحة عن الموصیة
 اذا حط شیئا عن جسمائیه فان كان قد رمایتغابن فیه ملحوظا جماعا و
 ان كان قد لم یلتغابن الناس فیه لم یجز اعالمکیوی وکیل بصلح از طرف زحمی سرکه ظاهر شده
 بود همچنان وقتی که کم کرد چیزی را از چوبد درم اگر آن کم کرده قدری بود که مردمان
 بیخوردند در آن با اتفاق طلب ارواست و اگر بقدری بود که مردمان فریب نمیخوردند در آن
 رواست و ان كان هذا الوکیل صالحا منها ومن جرح آخر مثلها جاز علی
 الموکل نصفها اذا استوی ارشاهما فان اختلفت الارش لزومه
 بحسبه اذا قسم البذل علیها والزیادة علی لوکیل اذا ضمن کذا فی محیط
 (عالمکیوی) و اگر چنین وکیل صلح کرده بود از آن زخم و از زخم دیگر مثل آن رواست
 بر موکل نصف آن اگر دیت بر او برابر بود و اگر دیت مختلف بود لازم می شود بر موکل آن
 آن وقتی که آن بدل قیمت شود بر هر دو و زیادت لازم می شود بر وکیل وقتی که ضامن
 شده باشد و اذا وکل بالصحة فی موضعه و ما یجدت منها فصالحه من موصیته
 و یجدت منها ضمن جاعلی الوکیل لنصف و علی الموکل لنصف سوا مات او عاش
 کذا فی المبسو (عالمکیوی) وقتی که وکیل بگردد شخصی را صلح کردن در زخمی که پیش
 ظاهر باشد و در چیزی که پیدا میشود از آن زخم او صلح کرد از دو زخم و از چیزی که پیدا
 می شد از آن دو زخم و ضامن شد این صلح رواست بر وکیل نصف و بر موکل نصف برابر
 که زخمی بر او یازنده باشد و اذا وکل الرجل رجلا بالصحة فی تجة یدعی قبله
 وان یضمن البذل فصالح علی وصیف بغير عین او عشرة من الغنم او
 علی جمس من الابل فهو جائز و علی الوکیل من ذلك سطر کما لو كان الموکل صالحا

فایده
 وکیل بصلح
 کسی از زخم سرزد و صلح
 سر کرد

فایده
 وکیل بصلح آنچه
 بطلب او صلح
 نمود

و وقتی که مردی وکیل گرفت مردی را بصلح کردن در زمینی که دعوی کرده شد و بود بر او
 باینکه ضامن شود بدل صلح را او صلح کرد بر غلام میانہ غیر معین یا برده گو سفند ان و با بر
 اشتران پس آن صلح رو است و بر وکیل میانہ از آنهاست چنانکه خود موکل صلح کرده باشد
 ولو وكل المطلوب كيلا بالصلح في موضحة عمدا فصالح الوكيل على خد متعبد لموكل
 عشر سنين فالصلح جائز ولو صالحه على خمر او خنزير فهو عفو ولا يشترط على الفاعل
 ولا على الوكيل (عالمکبری) و اگر مدعی علیه وکیل گرفت زنی بجهتیکه استخوانش ظاهر بود و وکیل صلح کرد
 بر خدمت غلام موکل تا ده سال صلح رو است و اگر صلح کرد با او بر شراب و یا خمر پس
 آن عفو جنابیت و بیسج چیز نیست بر زخم کننده و نه بر وکیل ولو قال الوكيل اصالحك
 على هذا العبد او على هذا الخل فاذا الخل خمر و العبد حر فعلى الموكل
 ادفع الشجة (عالمکبری) و اگر وکیل گفت که صلح میکنم با تو بر این غلام
 یا بر این سرکه پس ناگاه آن سرکه شراب و آن غلام اصیل بود پس بر وکیل تا دان نمود
 لازم است و لو صالحه على عبدین فاذا احدهما حر فليس للصالح
 غير العبد كتابي في قول المجتهد (عالمکبری) و اگر صلح کرد با او بر دو غلام پس ناگاه یکی از آنها
 اصیل بود پس صلح کننده را غیر از غلام باقی چیزی نیست در قول امام عظیم مرتضی
 و لو صالحه على عبد فاذا هو مدبر او مكاتبه او على امت فاذا هي ام ولد
 و ضمن الوكيل تسليمه فعليه قيمته في ماله و يرجع بها على الموكل كذا في المبسوط (عالمکبری)
 و اگر صلح کرد با او بر غلام پس ناگاه وی مدبر یا مکاتب بود و یا بزرگتر پس ناگاه وی
 ام ولد بود و وکیل ضامن شده بود سپردن او را پس بر وکیل قیمت او در مال او
 رجوع نماید بآن بر موکل خود و اذا اشترى رجلا ن موضحة فو كذا و كيلا يصالح عنه فانما

فایده
 وکیل بصلح از موضع
 بر خدمت یا خمر یا خمر
 نمود

فایده
 بی ازد و غلام
 مال صلح خمر
 بود

فایده
 غلام صلح مدبر
 یا مکاتب بود

عن احد هما بعينه على مائة درهم جاز وعلى الاخر نصف لا يشرع ان صلح عن
 احد هما ولم يعين بجواز البيان اليد (عالمكبري) وقتي كدوم زمني كد شخصي را
 بزخميك استخوانش ظاهر بود و گرفتند و كسلي را كه صلح كند از هر دو او صلح كرد از طرف كسي
 معين از ايشان بر صد درم اين صلح رواست و بران ديگر نصف تا و ان و اگر صلح
 كرد از كسي غير معين از ايشان رواست و بيان او رواست هر كسي را معين كند و كذا لك
 اذا سمع رجل جليز و كلابا و كلابا بالصلح عنهما فصالح عن احد هما بعينه بجواز ان
 صلح عن احد المولى لم يبين جاز و البيان اليد (عالمكبري) و بجهنم مستي كه بجز زمني كد سردو
 مرد او گرفت و كسلي را صلح از طرف هر دو او صلح كرد از طرف كسي معين از ايشان
 رواست و اگر صلح كرد از كسي معلوم نكرد او رواست و بيان او رواست هر كسي را معين كند
 و اذا سمع رجل و عبدا موصى فوكل المولى العبد و كلابا فصالح عنهما على
 خمسمائة فعلى المولى نصفها و على المولى نصفها و ان كان قيمة العبد خمسين
 كذا في المحيط (عالمكبري) وقتي كه يك اسير و يك غلام زمني كد دست مرد را بر زمني كه كسلي
 نماند بود پس آن اسير و مولاي غلام گرفت و كسلي را او صلح كرد از هر دو بر خصد درم پس
 بر مولى نصف آنست و بران اسير نصف آن اگر بر قيمت غلام نچاه درم باشد چنين است
 المحيط و لو قتل رجل حرا و عبدا فوكل مولى العبد و ولي الحر رجلا يصلح مع
 القاتل فان كان عملا و قيمة العبد خمسمائة و الصلح وقع على احد عشر
 الف درهم يقسم البدل بينهما يضرب فيه و رثة الحر بعشرة الاف درهم
 يضرب فيه المولى بمسائة فيصير على احد عشر و لو كان كلاهما خطاء
 لو رثة الحر هنا عشرة الاف درهم و الباقي يكون لمولى العبد لو كان قتل العبد

فائدة
 در صلح و كسلي
 صلح از هر دو
 فائدة
 در صلح و كسلي
 صلح از هر دو
 فائدة
 در صلح و كسلي
 صلح از هر دو
 فائدة
 در صلح و كسلي
 صلح از هر دو

وقتل الخطاء فكذا للجواب لورثة العشرة الاف درهمه والباقي لمولى العبد
ولو كان قتل العبد خطاء وقتل الحر عمال فالجواب فيه كالجواب فيما اذا
كانا عمداين هكذا في المبسوط (عالمكيري) واگر مردی گشت اصیل غلامی را
و مولای غلام و دلی اصیل و کیس گرفت مردی را که صلح نماید با قاتل پس اگر قتل
بهم بود و قیمت غلام پنجاه درم بود و صلح واقع شده بود بر یازده هزار درم بدل
صلح در میان ایشان تقسیم کرده می شود باینکه همه آن یازده هزار درم بیت
و یکصد شود ازین جمله بیت صد نصیب ده هزار درم می شود که در بیست و یک
و یکصد نصیب پنجاه درم که مولای غلام بگیرد و اگر قتل مرد و خطا بود
مروارده اصیل را در اینجا ده هزار درم است و باقی مانده مرمولی غلام راست
و اگر کشتن غلام بقصد بود و کشتن اصیل بخطا پس همچنین حکمت که در اصیل
را ده هزار درم است و باقی مانده مرمولی غلام است و اگر کشتن غلام بخطا
بود و کشتن اصیل بقصد پس حکم در آن مانند حکم است و قتی که قتل هر دو بقصد
است و اذا وكل المصائب بالصلم عن جناية
ادعيت عليه او على عبده او تمرد في الوق ثم
صالح الوكيل وهو لا يعلم بعجزه وضمن
بدل الصلح فانه لا يجوز على المصائب في قربته
كما لو صالح بنفسه بعد العجز فيكون الوكيل
مطالب بالمال لانه قد ضمنه ويرجع به على المصائب
اذا اعمق كذا في المبسوط (عالمكيري)

فایده
وکیل کتاب صلح کرد
از جنایتش بعد از
عجز

و وقتی که مکاتب وکیل گرفت بصلح از جنایت که دعوی کرده شده بود بر او و یا بر غلام
او بعد از آن در غلامی رد کرده شد بعد از آن وکیل صلح کرد و حال اینکه وی خبر
نبود بعا جز شدن او و ضامن شد بصلح را بد رستی که همین صلح رو انیت بر مکاتب
در ذلک چنانکه صلح کند خود او پس از عا جز شدن پس وکیل طلب کرده می شود بقال
زیرا که بد رستی وی ضامن است او را و رجوع کند بآن بر مکاتب وقتی که آزاد شود
و لوقال و کلتک بشجعتی و لم یزد علی هذا فلیس له ان یصلح عنهما
و لان یعفو و لان یخاصم فیها و لو اخذ ارشها تا ما فان
کانت الشجة خطاء ففلا لاستحسان یجوز و لو کانت الشجة عمدا
فلیس له قبض ارشها کذا فی المحيط (عالم کبری)
و اگر کسی گفت بد بیکریه وکیل کردم ترا بزخم سر خود و زیاده نکرد برین پس نیرسد او
که صلح کند از آن زخم و نه اینکه عفو کند و نه اینکه دعوی نماید در آن و اگر تاوان آن
کامل گرفت پس اگر آن زخم بخطایی بود در استخوان رویت و اگر قصدی بود پس
نیرسد او را قبض نمودن تا و انش چنین است در محیط و لوقال المشیوخ ما صنعت
فی تحقیق من شیئ فهو حل فصالح عنهما جوز ذلک استحسانا و لو ابراه
منها لیحین و لوقال ما صنعت فیها من شیئ فهو جائز اجزت البراءة
و الصلح و غیرها کذا فی المبسوط (عالم کبری) و اگر سر زخمی گفت بکسی
که بر صغی که کردی در زخم سرم پس آن حلال است و وکیل صلح از آن زخم
کرد و راست در استخوان و اگر بر او از آن رویت و اگر گفت که بر صغی که کردی در باب
زخم سرم بر آن رویت رو امید انم ابراه و صلح را و غیر از اینها چنین است در مبسوط

فایده
گفت وکیل نمی خیزد
من

فایده
سر زخمی گفت بکسی
بر صغی که کردی



الباب العاشر في عزل الوكيل (عالمکيري) باب دهم ثابت است در بیان احکام
 معزولی و کسب الوکالت من العقود الغير اللازمة كالعادة فلا بد خلهما خيار
 الشرط ولا يصح الحكم بهما مقصودا وانما يصح في ضمن دعوى صحیحة علی عزله
 (متنويد) وکالت ازان عقد است که لازم نیست باشد مانند عاریت که لازم نیست
 پس داخل نمی شود در و خیار شرط و صحیح نیست که قاضی قصد حکم بکند باثبات وکالت و در
 نیست که صحیح می شود علم بران در ضمن دعوی صحیح بر مدیون و للموکل ان يعزل
 الوكيل عن الوكالة متى شاء ولو الوكالة الدورية ولو في طلاق وعتاق
 الا اذا تعلق به حق الغير والوكالة الدورية ان يقول الموكل للوكيل
 كلما عزلتک فانک وکيلي واذا اراد عزله و اراد ان لا تنفعا
 الوكالة بعد العزل فالصحيح ان يقول رجعت عن المعلقة و خلتک
 عن المعلقة لان ماله يكون لازما يصح الرجوع عنه والوكالة منه و به يفتى
 كما في الخلاصة (هذا يرد المحققين و كمله) ورواست برای موکل معزول که تکلیف
 خود را از وکالت هر وقت که بخواهد اگر چه وکالت آن وکیل دوری باشد و اگر شرط
 وعتاق باشد مکرر و اینست که معزول کند او را وقتی که حق غیر تعلق گرفته باشد وکالت
 او صورت وکالت دوری این است که موکل بگوید بوکیس که هر وقتی که ترا معزول کرد
 پس تو وکیل من هستی و وقتی که موکل اراده کند در وکالت دوری معزول کردن وکیل
 خود را اراده بکند که وکالت منقضی نشود پس از عزل او پس صحیح این است که موکل بگوید که
 رجوع کردم از وکالت که منسوخ کرده بودم بعزل تو و ترا معزول کردم از وکالت که فی الحال
 زیرا که هر آنچه بخواهد لازم نباشد صحیح است رجوع کردن ازان و وکالت از همین قبیل است

ای علمد علی و کل الطالب فله علی سوا کان المطلوب بحاضر او غائبا (فستم)
 و اگر طلب وکیل از طرف مطلوب بود و طلب کنند وکیل گرفته بود در بصورت
 اورا معزول کردن و کیسل خوا و مطلوب حاضر باشد یا غایب و للموکل العزل فی الوکال
 المعلقة علی شرط بعد وجوده و قبله و بدیفتی (در مختار و تکلم) و برای موکل میرسد اینکه معزول
 کند وکیل خود را در وکالت معلق بشرط باشد هم بعد از وجود آن شرط و هم پیش از آن
 حکمت فتوای علماء جمیع الله تعالی و ان کان التوکیل بالتاسد القاضی حال غیبه القاضی
 صحیح علی وجهه القاضی سوا کان الطالب حاضرا او غائبا (بر چندین)
 و اگر توکیل مدعی علیه بخواش قاضی بود در حال غیبت طلب کننده صحیح می شود معزول
 کردن او بحضور قاضی خواه طالب حاضر باشد یا غایب و رجل ارادات یغیب عن بلد
 فظلمت امرأتان یوکلن حبله بطله قها ان لم یحضر لهما کذا ففعل ثم عزلا الوکیل فانه
 یبغزل (صوره الفناهی) شخصی اراده کرده که غایب شود از شهر و زنش خواست از او وکیل
 بگیر مردی را بطله قم اگر حاضر نشد تا فلان مده او وکیل گرفت بعد از آن معزول
 آن وکیل را پس بدستی که آن وکیل معزول می شود فان لم یبغزل العزل فهو علی وجهه
 و تصرفا تزحی علی علم (بدیه) و یستوی الوکیل بالنکاح و غیره و هذا فی لقصدی
 و اما العزل الحکمی فانه لا یحتاج فیه الی علم الوکیل و یبغزل سوا علم او لم یعلم نحو ان یوکل
 الموکلا و یوکل بیدع عبدا ثم اخرج العبد عن مملکه قبل ان یتبعه الوکیل او یرد
 او کاتبه او و هبه او استحق العبد او تبین اندکان حر الاصل العزل علی علم لولیه
 یعلم فان عاد العبد الی ملک المولی ان عاد فضا عادت الوکال و ان
 عاد بجمک ملک جدید لم تعد (هدایه و جوهر نیلا و در مختار)

فایده
 تا خبر عزال وکیل
 نزد معزول
 نمی شود

تا که خبر معزول کردن نرسد بویکسلی وی بر و کاله خود با قیمت و تصرف او و است تا که خبر
 معزول کردن خود را خواند و کیسل بیگنج باشد یا غیر آن و این حکم در عزل قصد است اما
 در عزل حکمی پس بدستی که حاجت نیست در معزول شدن بعلم و کیل بلکه معزول نشود
 خواه خبر باشد یا نباشد چنانکه موکل ببرد و با کسی و کیل بگیرد و مگر را بفرود متن غلام خود بعد
 موکل از ملک خود بکشد غلام را پیش از فرو متن و کیل او را و با موکل مدبر یا مکتوب
 کند و با کسی بختد او را یا غلام را کسی با استحقاق ببرد و یا ظاهر شود آنکه وی پس از بخت
 و کیل معزول میگرد و خواهد بداند و یا نداند و اگر مولی باز مالک آن غلام گردد پس از آن
 کردید از جهت فتح کردن عقدی که کرده بود آنرا و کاله نیز باز میگرد و اگر سبب
 جدید مالک او شده بود و کاله باز میگرد و کلی غائبان معزله قبل قبوله صحیح
 و بعد قبوله لاحق بصل الیه الخبر (رد المحتار) ضمنی و کیل گرفت غایبی را
 بعد از آن معزول کرد و او را پیش از قبول کردن او کاله را این عزل صحیح است
 و بعد از قبول کردن صحیح نمی شود تا آنکه خبر آن عزل برسد آن و کیل و بیعت
 العزل بمشافهت بد و بکتابت مکتوب بعزله و ارساله رسول
 ممیز اعدلا و غیره اتفاقا حرا او عبدا صغیرا او کبیرا
 صدقه او کذب به اذ قال الرسول الموکل ارسلنی لیک
 لابلغک عزله ایاک عن و کالته (رد مختار)
 و ثابت می شود معزولی و کیسل گفتن موکل بزبان خود بویکسلی و بنوشتن کاغذ معزولی و کیل
 و بنفستان رسولی که صاحب تمیز باشد خواه عادل باشد آن رسول و با غیر عادل
 با اتفاق طلا و خواه اصیل باشد یا غلام صغیر باشد یا کبیر خواه و کیل را بشکوی کند او را

عزل غایب
 پیش از قبول و کاله
 عزل بمشافهت
 مرسله و کتبت
 کتابت معینون

نویا در و عکوی وقتی که رسول بگوید که موکل فرستاده هست مرا بسوی تو برای اینکه برسانم
 تو معزول کردن او ترا از و کاله او فلو اشهد علی العزل خیمه الوکیل لم یخبره بالعزل
 احد له من عرک یكون تصرفه قبل العلم بعد العزل که تصرفه قبل العزل فی جمیع الاحکام الخ
 پس اگر موکل گواه گرفت بر معزولی و کیسل در حال غایب بودن و کیسل و کسی خبر نکرده و
 معزولی وی معزول نمی شود و تصرف او پیش از علم بعد از معزولی مانند تصرف او می شود
 پیش از معزولی در همه احکام رجلا مخرجاً ببيع عبده لثما خرج من لو کاله وهو لا علم
 فباع العبد وقبض الثمن فهلك في يده ومات العبد في يده ايضا قبل التسليم كان
 المشتري يبيع بالثمن على الوکیل ويجمع الوکیل على العرک المکری ردی امر کرد مرد را بر ابر قری
 غلامش بعد از آن بیسرون کرد و کیسل را از و کاله و و کیسل خبر نبود پس فروخت غلام را
 و گرفت بهار او و هلاک شد در دست او و غلام نیز در دست او مرد پیش از سپردن بیس
 شتر را که رجوع کند به بهار و کیسل و و کیسل رجوع کند بر امر کننده فان اخبره بالعزل
 رجلا من عدلان او غیر عدلین او رجلا واحد عدل العزل اجماعاً
 سواء صدقه الوکیل ولم یصدقه اذا ظهر صدق الخبر وان كان الذي
 اخبره واحد غیر عدل فان صدقه العزل اجماعاً (ابو المصنف)
 وان کذبه لا ینعزل ان ظهر صدق الخبر (بوجند بی) و اگر مرد و مرد عادل
 و یا غیر عادل و یا یکمرد عادل خبر کرد و کیسل را معزولی وی معزول می شود با تفاق علم
 خواه و کیسل را استخواند او را و یا نه وقتی که ظاهر است راستی آن خبر و اگر آن خبر یک خبر
 غیر عادل پس اگر و کیسل را بگو کرد او را معزول بیکمرد با تفاق علم و اگر در و کاله
 او را معزول نمی شود اگر چه راستی خبر کننده ظاهر شود و اذا امر رجلاً ببيع عبده

فایده
 اشبار عزل
 بقیب کیسل
 فایده
 و کیسل پیش از علم
 فروخت غلام را
 فایده
 و کیسل بخبر و نفر
 یک عدل معزول
 میگرد
 فایده
 موکل با غلام
 و کیسل خبر نمود و فروخت

ثم مات العبد او الامتد ولم يعلم به الوكيل فباع وقبض لثمنه هلك
 عندنا ضمن الوكيل الثمن ولم يرجع على الامران كان العبد قد مات لا
 في تركه الموكل ان كان الموكل قاتل كذا في المحيط (عالمكبري) وقضى كمن شخص امره
 بفروختن غلام خود بعد از ان غلام ويا امر مرد ووكيل خبر نبود بان وفروخت غلام را
 وگرفت بهار و هلك شد نزد وكيل و هي ضامن مي شود بهار او رجوع بر امر كننده كند
 اگر غلام مرده بود و نه رجوع كند در تركه موكل اگر موكل مرده بود چنين امر كند محبط و لو اخبره فضا
 بالغرل فلا بد من احدي شرطى الشهادة عدد او عدلتا كاخواتها
 (رد مختار) وهي السيد لجناية عبده والشفيع بالبيع والبكر
 بالنكاح والمسلم الذي لم يهاجر اليها بالشرائع والاختيار يعيب لمزيد
 شراء وجره ما ذون وفسخ شركة وعزل قاض ومتولي وقف
 (رد المحتار) واكر شخصي فضا خبر كرد وكيل را بعزل او پس ناچار است
 از بودن يكى از دو جزو شهادت خواهد داشت و خواهد عدالت مانند اخوات اينست
 و اخواتش خبر كردن شفيع است و خبر كردن بكر است بلكل دادن او و خبر كردن مسكنا
 كه هجرت نكرده باشي بهنگام شرايع و خبر كردن يعيب است مرار او كننده خبر كردن
 را و خبر كردن عيب ما ذون است بجز شدنش و خبر كردن بفسخ شركت است و خبر كردن
 بعزل قاضى و متصرف وقف است و للوكيل بالخصو اذا لم يتعلق بغيره ويسر المعين
 عزل نفسه بشرط علم موكله فلو عزل نفسه عن الوكالة ثم تصرف فيما وكل اليه قبل علم الموكل
 الغرل صح تصرف فيه واما الوكيل بنكاح وطلاق وعتاق وبيع مال الموكل وشرائه بغير
 فله ان يعزل نفسه في هذه الاشياء وان لم يعلم الموكل (رد مختار و تكمله)

فایده
 اشغال و نکات
 در اخبار و اشراط
 از شهادت

فایده
 بیان صحیح علم
 صحیح عزل وکیل نفس
 خود را

و برای وکیل بخصوص وقتی که حق غیر بوکالت است و متعلق نباشد و برای وکیل بشماره اول
 معین رواست اینکه معزول کند نفس خود را از وکالت بشرط علم موکل بآن معزولی
 پس اگر همین وکیل معزول کرد نفس خود را از وکالت بعد از آن تصرف کرد و در چیزی
 وی وکیل بود در آن پیش از علم موکل او بآن عزل تصرف صحیح می شود و اما وکیل
 بنکاح کردن و بطلاق دادن و نفروضن مال موکل و بخشیدن مال غیر معین پس رواست
 او را که معزول کند نفس خود را در این اشیا اگر چه موکل او عالم نباشد بر آن و کذا
 بشرط علم السلطان بعزل قاضی و والی بلد و امام المجتهد انفسهم فلم یکن للامام
 ان یعزل نفسه الا اذا صار لرجال لا یمکنه المضي فیها فخذیند یستحق العزل و اما
 بعزل باقامه غیره مقام نفس حقی لا تبطل صلوة القوم و کذا لک القاضی مادام اهل
 للقضاء لا یمکن عزل نفسه فاذا عزل نفسه و علم السلطان انه یعجز عن القيام
 فانه یخرج عنه و یكون اخرجه باقامه غیره مقامه و ان لم یتعزل بعزل نفسه
 فذل ان یعود لقضائه لقیام و لایته کما کانت (در مختار و تکمله) و کذا الامام لو عاد
 بالناس صحت صلوة ولا یحتاج الی اذن جدید ما لم یعلم الخلیفة بعزل نفسه (تکمله)
 و همچنین شرط است علم سلطان بمعزول کردن قاضی و حاکم شهر و امام جمعه نفسهای خود را
 پس میرسد امام جمعه را اینکه معزول کند نفس خود را مگر مستی که بگرد بجاییکه ممکن نباشد
 او را که امضا کند در نماز پس و برین هنگام وی متحق عزل است و جز این نیست که معزول
 می شود باقامت دیگری بجای خود تا که نماز قوم باطل نشود و همچنان قاضی تا که اهل قضایا
 مالک نیست که معزول کند نفس خود را و وقتی که معزول کند نفس خود را و سلطان عالم
 بر اینکه وی عاجز شده از اینکه قیام کند بجن قضایا پس سلطان بر آرد او را از قضا و بر آورد

با ستاده کردن قاضی دیگر است بجای او و در آن صورت که قاضی معزول نمی شود معزول
 کردن وی نفس خود را پس میرسد او را که باز جوگند بسوی قضا خود از جهت اینکه
 ولایتش ثابت است چنانکه بود و همچنین امام اگر بازگشت و نماز خواند با مردم نمازش
 صحیح است و محتاج نمی شود باذن جسد تا که پادشاه خبر نیافت معزول کردن آن امام
 نفس خود را و کله بقضال دین ملک عزله ان التوکیل لغير حضرة المديون
 وان کله لحضرت اول غير حضرته و بلغت الوکاله لئلا تعلق حقه به الا اذ علم
 بالعلل المديون حينئذ معزل فلو نفع المديون دينه الى الوکيل قبل عزل مبرا و بعد الا در مختار و کله
 تنصی وکیل کرد دیگر بر اجبض کردن دین خود مالک می شود عزل وکیل را اگر وکیل گرفته
 بود حضور مدیون و اگر وکیل گرفته بود او را بحضور مدیون یا غیر از حضور مدیون و خبر
 رسیده بود با وی مالک عزل او نمی شود در حال غایب بودن آن مدیون از جهت تعلق
 حق مدیون بوکالت او مگر وقتی که مدیون بعزل او خبر شود پس درین هنگام معزول می شود
 پس اگر مدیون داد دین او را بویکیش پیش از علم مدیون بعزول آن وکیل وی خلاص
 می شود از دین و اگر بعد از علم داد او را خلاص می شود و لو عزل العادل الموکل ببيع
 الرهن نفسه بحضرة المرتفع ان رضی بالغزل صح والالا در مختار و المهاد بالعدل من
 وضع الرهن عليه غير الرهن والمرهون بالثاقهما عليه (تکلمه) و اگر عادل یک وکیل گرفته
 بفروضن گروی معزول کرد از وکالت نفس خود را بحضور مرتبه اگر مرتبه رضا بود با عزل
 صحیح است و اگر چنین نبود و انبیت و مراد بعد از کسی است که مال گروی بدست او نباشد
 شده باشد غیر از گروی دهنده و اگر گیرنده با تفاق بر دوی ایشان بران عادل و کله
 الوکيل بعد لقبول بحضرة الموکل الغيب و انما برئ من الوکاله لئلا يفسد عزل (در مختار)

فایده
 موکل بک عزل
 وکیل بقبض دین
 است

فایده
 عادل وکیل بر بیع
 رهن معزول کرد
 نفس خود را

فایده
 از وکالت الغار
 و ابراه عزال نسبت محمود
 عزل است

واگر وکیل گفت بحضور موکل بعد از قبول کردن وکالت که لغو کردم وکالت خود را بیا
 بگوید که من بیسترم ازین وکالت این قول او عزل نفس او نیست تجدد الوکالت من الوکیل
 او الموکل عزاک علیه الفتوی اند الصیحة در المختار و تکملة انکار وکیل یا موکل از وکالت مخلیست
 و بر این است فتوای علماء و بین حکم صحیح است و تبطل لوکالت بجهت الموکل و الوکیل
 و جنونه مطبقا و منه المحلی المطبقة الدائمة التي لا تقارق لیلیا و لایانها را و بلایع
 بدار الحرب مرتدا مع قضاء القاضی به و شرط ان یکون الجنون مطبقا لان
 قلیله بمنزلة الاعفاء فلا تبطل به کما لا تبطل بالاعفاء و حد المطبوق حول
 کامل و به قال محمد رح لا ینسقط به جمیع العبادات فقد ربه احتیاطا
 قال فی الکافی وهو الصحیح و کذا فی التبیین و در رد لکن فی لشر بلا لیتة
 عن المضمرات شهر و هو قول ابی یوسف رح و به یفتی کذا فی القمستانی
 و الباقی و جعله قاضیخان قول ابیحقیقة رح و ان علیه الفتوی و نقل
 المقدسی رحمة الله علیه عن شرح الکافی انه به یفتی لاحماله
 ثم لو عاد الموکل او الوکیل مسلما و قد لحق بدار الحرب
 مرتدا و قضی لقاضی بمحاقه لا تعود الوکالت علی المذهب
 الظاهر مقتضاها انه لو افاق بعد جنونه مطبقا لا تعود وکالتة
 (هذلیه و فتم و غیر و در مختار و تکملة) وکالت باطل می شود برودن موکل یا وکیل و بر پوز
 شدن یکی از ایشان که آن دیوانه بودن مطبق باشد و از قبیل جنون مطبق است تبطل
 یعنی تب و ایچی که جدا نمیشوند در شب و نه در روز و باطل می شود بطریق شدن یکی از ایشان
 بدار حرب در حال مرتد بودنش با حکم نمودن قاضی بمحاق او و شرط نمودن اینکه دیوانه بودن

فانه
 بطلان وکالت
 بجهت موکل یا وکیل

مطبق باشد زیرا که اندک دیوانگی نیز از بیوشیست و کالت آن باطل نمی شود چنانکه پیش
باطل نمی شود و حد و اندازه دیوانگی مطبق یکسال کامل است و باین حکم قول کرده امام محمد
رحمه الله علیه زیرا که دیوانگی یکسال همه عبادت و عبادت ساقط میگردد پس جنون مطبق اندازه گرد
شد آن از جهت احتیاط و در کتاب کافی حاکم شهبود رحمه الله علیه گفته است که این
حکم صحیح است و همچنین گفته در کتاب تمییز و کتاب در لیکن در شرحه بلایه روایت کرده
از کتاب مضمرات که جنون مطبق یکماه است و این قول امام ابو یوسف است رحمه الله علیه
و باین حکم فتوای علماء است چنین است در جامع الرموز و باقانی و قاضیخان این حکم را
امام ابو حنیفه رحمه الله علیه گردانیده و بد رستی که بر این است فتوای علماء هم الله تعالی
و مفسرین از شرح کافی روایت کرده که بد رستی بینه حکم فتوی داده می شود لا محاله و بعد از
الحاق موکل یا وکیل بدار حرب اگر یکی از ایشان بازگشت از دار حرب در حالیکه
بود و بدار حرب مرتد رفته بود و قاضی حکم کرده بود برقتش در این صورت و کالتش بازمیکرد
بنابر ظاهر مذمب و مقتضای این حکم این است که اگر جنون بهوش آمد بعد از جنون
وکالت و باز میگردد و انکان الموکله امرأة فارتدت فالوکیل علی وکالتها بالاجماع صحیح است
او تلقی بدل الحرب یعنی ان تصرفا لوکیل نافذ قبل موت موکلتها المرددة او الحقها بدار
الحرب بالاجماع بخلافها اذا کان الموکله رجلا فارتدت فان تصرفا لوکیل البین نافذ
هناک عندا یجینفد بل هو موقوف عندا ان اسلم نفذ وان قتل و الحق بدل الحرب
بطلت الوکالة فاما عندا هما فتصرفاته نافذة الا ان يموت
او یقتل علی رده او یجزم بلحاظه (هدایه و فتوی) و اگر موکل زن بود و مرتد شد
پس وکیل باقیست بر وکالت خود باجماع علماء هر چه اسم الله تعالی تا آنکه بمیرد یا ملحق شود بدار

فایده
زن موکله
شده وکالت
میرد

یعنی تصرف و کیس نافذ است پیش از مردن موکله مرتد او یا لموتش به ار حرب باجمع علی
 ربهم الله تعالی بخلاف آنکه موکل مرد باشد و مرتد شود پس بدینیکه تصرف و کیل درین صورت آنکه
 نزد امام ابوحنیفه رحمه الله علیه بلکه بکلیه موقوف است نزد او رحمه الله علیه اگر مسلمان شد نافذ می شود
 و اگر کشته شد یا ملحق شد به ار حرب و کالت و کیل باطل می شود و اما نزد صاحبین از جمله
 تعالی پس تصرفات و کیس نافذ است مگر وقتی که موکل مرتد میرد یا کشته شود بر مرتد بودن
 خود یا حکم کرده شود یا ملحق بودنش به ار حرب و لو و کلت و کیل در حقیقت حال در آنها فخر جهابعد
 اسلمت صح کامله اذ اذ او کلت بان بزوجهها فزوجها بعدا نقضاه عدتها بخلاف ما
 اذ او کلت قبل الا رد قلادتمار اذ اذت واسلمت حیث لا یجوز ان یزوجها لان لو قلادتمار
 مخیر له عن الوکالت فضا معز لا یزوجها فلان بعد الوکالت بعد العزل الایام بعد
 کذا فی المبسوط (ذیلی و فقه) و اگر زنی و کیل نکاح گرفت در حال مرتد بودن خود و کیل
 نکاح داد او را بعد از آنکه مسلمان شد صحیح می شود مانند زن معتده و وقتی که و کیل نکاح کرد
 و کیل نکاح به او را بعد از گذشتن عدت صحیح می شود بخلاف آنکه زن کیل نکاح کرد پیش
 از مرتد شدن و بعد از آن مرتد شود باز مسلمان شود که در بخار و انیت نکاح دادن
 و کیل او را زیرا که مرتد شدن زن بیرون کشنده و کیل است از و کالت پس وی معزول
 کرد بد از طرف زن و و کالت بعد از معزول شدن و سپس میگردد مگر تو کیل حید
 چنین است در کتاب مبسوط و لو و کلت حبله ان یزوج هذه المرأة فارتدت و تحت
 بدله و العیاب بالله ثم سبیت فکلت جهابعد الوکلت من موکله جاز (قاضینا) و اگر کسی و کیل کرد
 نکاحی که رفتن زن معین آن زن مرتد شد و ملحق شد به ار حرب پناه میگیرم بخدا از مرتد شدن
 بعد از آن نهدی آورده شد و مسلمان شد پس و کیل نکاح داد او را و موکلتش رویت

ناید و
 و کیل مرتد را بعد از
 سبی موکل
 نکاح کردن

واعلم ان الوکاله اذا كانت لازمة لا تبطل بعد انعقادها ورض فلذل اذا دخل لراهن العدل
 والمهر من بيع الوهن عند حلول الاجل شرطت الوکاله في عقد الرهن او بعده فلا يبرئ
 بالعزل ولا بموت الموكل بجنونه كما لو كلف بالانقال وكلتک في ان تجعل امر زوجتي
 بيدها والوكيل ببيع الوفا ولا يبرئ من موت الموكل (در مختار) بخلاف لو كلف بالخصومة
 او الطلاق بزازيد فانه يبرئ بموت الموكل (مراد المختار) بدانکه وکاله وقتی که لازم باشد
 باطل نمی شود باین عوارض که ذکر شده است پس ازین جهت وقتی که مابین وکیل کرد عا
 را و یا مرتب را بفروختن زمین در نزد رسیدن مدتی که خواهد آن وکالت را در عقد کرده
 شرط کرده باشد یا بعد از آن پس وکیل معزول می شود و مجرد کردن زمین وکیل نه بدو انگلی و نه تکلیف
 باید چنانکه موکل بگوید بویس که وکیل گرفتم ترا در اینکه اختیار طلاق ز منم است ز منم که
 وکیل بیست فک این برد وکیل مردن موکل معزول نمی شوند بخلاف از آن وکیل که مخصوصت یا
 بطلاق باشد که او معزول می شود مردن موکل و الحاصل حکما فی الجمله الوکاله ببيع
 لا تبطل بالعزل حقیقا و حکما و لا بالمزوج عن الاهلیة بخون و ردة و فیما عدلها من
 اللادمة لا تبطل بالحقیقی بل بالحکم و بالخروج عن الاهلیة
 (در مختار) و حاصل کلام چنانچه در جسد رایق مذکور شد اینست که بدستی
 و کاله نفس و ختن رهن باطل نمی شود بعزل حقیقی و نه بعزل حکمی
 و باطل نمی شود ببردن از اهلیت به سبب دیوانگی و مرتد شدن
 و در غیر آنست که لازم باشد و کاله باطل نمی شود بعزل حقیقی بلکه
 باطل می شود بعزل حکمی و ببردن از اهلیت اذا وکل للرجل حرمی یا
 دار الحرب ثم اسلمها و اسلم احدهما فالوکاله باطله (عالمگیری)

فا بیده
 توکیل حرمی
 حرمی را

وقتی که عربی و کیل کرد حسب بی را در در حرب بعد از آن هر
 و یا یکی از ایشان مسلمان شد پس و کاله باطل می شود
 ولو در حبلان رجلا ان یشتري لیه جارتیه بعینها ثم ارتد احد هما و لوی جارتیه
 اشتراها لو کیل لزم الوکیل الصفها و الموکل الثاني نصفها فان قال و رثته الموت اشتراها قبل ان یشتري
 صاحبنا و کذبهم لو کیل فالقول قوله مع عینه ولو کان الوکیل بعد مال الموتی کانت القول قول الوکیل
 فان اقاما البینهة فاللبینهة بیینهة الورثته (عالم کیری)
 و اگر دو مرد و کیل ساخته مردی را با نیکه بخرد برای ایشان کینز می معین را بعد از آن
 یکی از ایشان مرده شد و محقق شد بدو حسب بعد از آن و کیل خرید کینز را هر دو
 لازم می شود نیمه کینز و بر موکل دویم نیمه او پس اگر ورثه مرده گفتند که خریده بودی
 کینز را پیش از مرده شدن مورث ما و کیل در و غلو می ساخت ایشان را پس
 معتبر قول و کیل است با سوگندش و اگر و کیل داده بود مال مرده را قول و
 معتبر است و اگر ورثه و و کیل گویان گذرانیدند پس گویان ورثه معتبر است
 ولو قال الوکیل اشتريتها قبل الحاقه بالمدار و کذب الورثه فالقول قول الوکیل اذا کان
 المالم مدفوعا الیه وهو لیس بعینه مال قائم فی یدیه او ید غیره وان لم یکن المالم
 مدفوعا الیه فالقول قول الورثته و کذلک ان کان المالم المدفوع الیه
 بعینه فی یدیه او فی ید البایع کذا فی المبسوط (عالم کیری)
 و اگر و کیل گفت خریده بودم کینز را پیش از لحوق او بدو حرب و ورثه در و
 ساخته او را پس معتبر قول و کیل است وقتی که مال با و داده شده باشد مال آن
 عین آن مال در دست او یا در دست دیگری قایم نباشد و اگر مال داده شده بود

فایده
 یکی از دو سوگند
 مرده شد و کیل کینز
 خرید

فایده
 و کیل گفت پیش
 از لحوق موکل بدو حرب
 خرید

او را پس معتبر قول در نه است و همچنان حکم است اگر عین آن مال داده شده بوی
 در دست او و یاد دست بایع بود همچنان ذکر کرد است در کتاب مبوط ولو
 باع الموکل والوکیل معلوم لم یعلم السابق عند ابی یوسف رحمة الله تعالی علیه
 بیشتر کان و غیر آن تفریقاً لصفقة علیها کما فی الاحتیاط و غیره (در مختار) و اگر موکل یک
 مشتری و وکیل او بدگر مشتری فروخت مالی را یکجا بدهد و لیکن فروشد و سابق
 معلوم نبود نزد امام ابو یوسف هر دو مشتری آن مشتری یک و نیز مخیر می شوند از جهت
 تفریق صفقة بر ایشان چنین است در خصیما و غیر آن و فی الحزائنة ان
 الوکیل بالبیع الجائز اذا باع ثم مات الموکل لا یغزل و فی الفصول
 العامی ان الوکیل یغزل بموت الموکل لکن الحقوق یتعلق به حتی یخبر
 دعوی مال الاجارة المفسوخة علی الوکیل بالاجارة (عالمگیری) و در خزانه مذکور است
 که وکیل بر بیع جایز بقیه فروخت بعد از ان موکل مرد معزول میگردد و در
 عمادی مذکور است که وکیل معزول می گردد ببردن موکل لکن حقوق عقد تعلق
 می گیرد با و تا اینکه روایت شود دعوی مال اجاره منسوخ شده بر وکیل به عقد اجاره
 و فی التجنیس رجل غاب وجعل داره فی ید رجل لیسرها فذبح
 الیه مالا لیحفظه ثم فقد الدافع فله ان یحفظ الممال و لیس له
 ان یعمرا لدار الاما ذن الحاکم و بهذا علم ان الوکال لا تبطل
 بفقد الموکل فی حق التصرف لالحفظ (رد المحتار) و در کتاب تجنیس مذکور است که مردی
 غایب شد و گردانید هسرا فی خود را در دست مرد دیگر که آباد نماید آنرا و در
 مال خود را که نگاهدار آنرا بعد از ان مال دهند و کم شد پس بپرسد آن مرد دیگر را

فایده
 موکل معتبر در
 حفظ مال وکیل است
 و کم شد

فایده
 موکل معتبر در
 حفظ مال وکیل است
 و کم شد

که نگاه دارد مال او را و میسرند او را که آبا و کند سرای او را حکم باین حکم معلوم شد که بگویند
 موکل و کاتب باطل میشود در حق تصرف کردن در حق نگاه داشتن و لو در کل رجلا بالصلم و تحت
 اذیعت قبله ثم مات الموکل بطلت و کالته فان
 صالح الوکیل و ضمن جاز علیه فی مالہ خاصه
 وان لم یعت و مات الطالب فی صالح الوکیل و رثه الطالب جاز (عالمگیری)
 و اگر کسی وکیل گرفت مردی را بصلح در زخم سر که دعوی شده بود بر او بعد از آن که
 مرد و کالت او باطل می شود پس اگر وکیل صلح کرد و ضامن شد بدل صلح مرد
 زوای می شود بر وکیل خاص در مال وکیل و اگر موکل مرد و طلب کننده مرد
 پس وکیل صلح نمود باورثه طلب کننده این صلح رویت و لو مات الطالب
 و لم یعلم المطلوب فدفع المال الحالی الوکیل لایباً و له ان یتودع
 و لو علم بموته لیسر ان یضمنا الوکیل لوضاح عند (عالمگیری)
 و اگر طلب کننده مرد و مدعی علیه عالم نبود مردن او و مال را ب وکیل داد خلاص
 نمی شود و مر او رویت که آن مال را پس گیرد از وکیل و اگر برک او عالم بود نیست
 مر او را که تا وان گیرد از وکیل اگر مال زیان شده بود نزد وی الاب
 اذ او کل رجلا ببيع متاع الصبی ثم مات الاب
 او الصبی انزل الوکیل اذ کان الاب وارث الصبی و هذا عند
 علمائنا الثلثه وان بلغ الصبی قبل ان یصنع الوکیل ثلثه
 من ذلك انزل الوکیل عن الوکالت و وکیل الاب وکیل الصبی
 علی السواء (عالمگیری) پدر وقتی که وکیل گیرد مردی را بفرز و متاع کودک نمود

فایده
 کسی وکیل بصلح
 در دعوی زخم سر
 گرفت مردی

فایده
 مردی بر کسی
 در زخم سر دو دین را بویل
 داد

فایده
 مردی بفرز و متاع مال
 وکیل گرفت مردی

پدر و یا کودک ببرد و کیل معزول میگرد و وقتی که پدر و ارث بکشد و همین حکم نزد
 علماء و سزاگانه است رحمة الله عليهم و اگر کودک بالغ شد پیش از تصرف کردن
 و کیل در آن کار در صورت و کیل معزول میگردد از وکالت و وکیل پدر و کیل
 کودک برابرند درین حکم و اذا وکل المکاتب ثم عجز او المادون ^{والمادون}
 ثم حجد عليه تبطل الوکالت علی الوکیل علم او لم یعلم
 وهذا اذا کان فی العقود والخصومة اما اذا کان وکیلا
 فی قضاء دین و اقتضائه و قبض و دعیة فلا ینعزل بعجز و عجز
 ولو عجز المادون و کیل عجز المادون و عجز المادون و عجز المادون و عجز المادون
 عاجز شد از ادای بدل کتابت یا غلام مازون بود اگر و کیل گرفت بعد از آن
 منع کرده شد بر اوکالت آن و کیل باطل می شود خواه عالم باشد بسبب باطل شدن
 یا عالم نباشد و این حکم وقتی است که وکیل از طرف ایشان وکیل باشد در عقود
 و خصومت و اما وقتی که وکیل باشد در ادای دین یا خواستن دین یا در قبض کردن
 امانت بر معزول نمی شود بآن عاجز شدن و منع کرده شدن و اگر بولی معزول
 غلام مازون خود را معزول نمی شود و لو وکل احد غیر بکی لغنا او المفاوضة و کیلا فان
 ینعزل وان لم یعلم الوکیل هذا یختل امرین احد هما ان یکون الا تترک بهلاک المال لیزاد
 مال احد هما قبل الشراء فان الشکر یتبطل به فبطل الوکالت الضمیتة التي دخلت فی حقیق
 عقد الشکر علمها به و الا اذ التکلف الوکالت صریح بها فی عقد الشکر و تانیها ان احد ^{لوکل}
 ثالثی مما ینسب له بنفسه قبل ذلك و کلها لو وکل من یضرب فی المال حیث لا یترک العمل هذا
 الوکیل فی حق غیر الموکل منها اذ المر بصر حجاب الاذن فی التوکیل هذا ید و فقه در مختار و تکلف

فاید
 بعجز مکاتب و عجز
 مازون و کالت باطل
 می شود

فاید
 بعد از تصرف
 شرکان و کیل معزول
 می شود

واما نا وکل احدهما وکیلا بشیء و لیه تم افتراقا و اقتساما و استشهدا انه لا یفترق
 بینهما ثم امضی العوکل کلهم و هو یعمل ولا یعلم جاز ذلك علیهما کذا فی المبسوط (فصل فی
 واکرکی از شرکیان شرکت عنان یا شرکت مفروضه و کیسل گرفت کسی را باز
 جدا شدند از شرکی آن وکیل معزول می شود اگر چه آن وکیل عالم نباشد بسبب
 باطل بودن و این حکم دو احتمال دارد اول اینکه جدائی آن دو شرکاء بسبب
 برود مال یا یک مال باشد پیش از خریدن پس در صورت چنانکه عقد شرکت باطل
 می شود همچنان و کالینک در ضمن عقد شرکت است نیز باطل می شود خواه آن شرکیان
 عالم باشند بسبب آن یا عالم نباشند و این باطل شدن و کالت در آن وقت است
 که در عقد شرکت تصریح بوکالت نشد و باشد دوم اینکه از شرکیان اگر وکیل گرفت
 سوم را تصرف کردن در چیزی که خود آن شرکاء پیش ازین تصرف نموده بودند
 یا هر دو می ایشان اگر وکیل گرفت کسی را که تصرف بکند در مال شرکت پس این
 وکیل گرفتن رواست پس اگر جدا شدند از عقد شرکت این وکیل معزول می شود
 درباره آن شرکاء که از طرف او وکیل نیست و وقتی که برود شرکاء تصریح نکرد
 باشد باذن در وکیل گرفتن و اما اگر یکی از آن دو شرکاء وکیل گرفته بود چه بیکه
 پیش ازین تصرف کرده بود در آن بعد از آن جدا شد از شرکی خود و کند و شاهدان گفته
 بر اینکه عقد شرکت در میان ایشان نباشد بعد از آن وکیل تصرف کرد در چیزی که
 وکیل شده بود در آن خواه عالم بود بجدائی ایشان یا نه آن تصرف او رواست
 بر آن دو شرکاء چنین است در کتاب مبسوط ولو اعتق العبد بعد ما وکل سید
 او وطلقها ثلثا بعد ما وکلها لم یغیر لا وان باح العبد فان رضی المشرعان

وکیلا تم باعه المولی باذن الغریم خرج وکیل من الوکاله سواء علم به اولم یعلم
 کان علی العبد دین اولم یکین ولولم یکین علیه دین فالمولی یتقاضا به وان کان
 علیه دین نصب لقاضی کیلا یتقاضی له دین فیقضی به حق الغرماء واما اذا
 اعتق المولی فالوکیل علی وکالته وکذا لک لو کاتبه باذن الغرماء (عالمکیری)
 و اگر غلام ما ذون بخواسن دین خود گرفت و کیلی را بعد از ان مولی فروخت او را
 باذن غسیر اومی براید و کیل او از و کاله خواه خبر باشد و کیل بفروختن او و یا خبر باشد
 و خواه بر غلام دین باشد و یا نباشد و اگر بروی دین نبود مولی طلب کند دین او
 و اگر بروی دین بود قاضی ایستاده کند و کیلی را بخواسن دین آن غلام پس او کند
 بآن حق قرضداران او را و اما قنستی که مولی آزاد کند او را پس و کیل او ثابت است
 بر و کاله خود و همچنین حکم است اگر مکاتب کرد او را باذن قرضداران او
 و اذا وکل المکاتبه بقض هبت له فقضها الوکیل بعد عجز المکاتب
 او بعد عتقه جاز (عالمکیری) و وقتی که مکاتب و کیل گرفت بقض کردن
 پیش که مر او را شده بود پس و کیل قبض کرد بعد از عاجز شدن مکاتب و یا بعد
 از دادن او روست و من وکل آخریشی تم تصرف بنفسه فیما وکل به
 تصرف ایجر الوکیل عن التصرف معه مثل ان یوکله باعتاق عبدا و بکتابته
 فاعتقه او کاتبه الموکل بنفسه او یوکله بان یزوج امرأه معینة او بشرایشی
 ففعله بنفسه او یوکله بطلاق امرأته و طلقها الزوج ثلاثا او واحدا و
 عدتها او بالخلع فخالعها بنفسه بطلت لو کالته (هدایه و فتح و تنویر) و کذا
 لو وهب او تصدق و سلم او وطئ فاستولد فان الوکیل یخرج عن الوکاله

فاده
 سیکه وکیل گرفت
 بجز خود او تصرف کرد
 وکیل ایستاد
 میشود

(حجوي) ذات لم يعهد الوكيل عنه كما
 لو طلقها واحدة والعدة باقية فلو وكيل تطليقها
 وكذا اذا اذن للعبد في التجارة او دهنه او اجرا لا يعزل (تنوير و تکلمه)
 وکسی که وکیل کند دیگر برای چیزی بعد از آن خود او تصرف نکند در آنچه که وکیل گرفت در این چنین
 تصرفی که وکیل با آن تصرف او عاجز نمی شد از تصرف کردن چنانکه وکیل گیرد او را
 باز کردن یا مکاتب کردن غلام خود باز خود موکل آزاد یا مکاتب کند او را و یا
 وکیل بگیرد او را بکساح گرفتن زن عسین برای موکل یا بخریدن چیزی معین برای او
 باز خود موکل بکس آن کار را و یا وکیل بگیرد او را بطلاق دادن زن موکل و خودش
 طلاق کند آن زن را بطلاق یا یک طلاق و عدتش بگذرد یا وکیل بگیرد او را بجمع کردن
 با زن موکل باز خود موکل حلیع نکند با او در همه این صورتهای وکالت باطل می شود
 و همچنین اگر موکل بپس دهد یا تصدق کرد و سپرد یا و علی کرد و ولد زاد از او پس
 بد رستی که وکیل از وکالت می براید و اگر با تصرف موکل وکیل عاجز نمی شد از تصرف
 چنانکه موکل طلاق کند زن خود را بیک طلاق و عدتش باقی باشد پس میرسد وکیل را
 که طلاق کند آن زن را و همچنان وقتی که موکل اذن نکند برای غلام در سوداگری
 و یا اگر بنهد و یا اجاره دهد غلام را در نیصورت وکیل معزول نمی شود و بیعزل
 الوکیل بلا عزل بنهائیه الشئ الموکل فيه اما من جهة الموکل كما لو
 قبض دين فقبضه بنفسه او من جهة الوکیل كما لو وكله بکساح زوجه
 فزوجه الوکیل فلو تزوج الموکل المرأة التي وكل الآخر بتزويجها منه
 بنفسه واینها لم یکن للوکیل ان یزوجها منه مرة اخرى لانه لا یحتاج

ماید
 وکیل تمام شدن
 کار معزول
 میشود

قد انقضت بخلاف ما اذا تزوجها الوكيل و ابانها حيث يكون
 له ان يزوجه من الموكل لبقاء الحاجة و كذلك لو وكله
 ببيع عبده فباعه بنفسه بطلت الوكالة فلور عليه لعيب بقضاء القضا
 او بما يكون فتحا كخيار روية او خيار شرط او لفساد بيع له ان يبيعه مرة
 اخرى بخلاف ما اذا وكله بالهبة من فلان فوهب بنفسه ثم رجع
 في هبته حيث لم يكن للوكيل ان يهب ثانيا و اذا قبله الموكل بالعيب بعد
 البيع بغير قضاء فليس للوكيل ان يبيعه مرة اخرى

في الاجماع (هداية و عناية و فقه المقدير و بنايه)
 و وكيل معسول مي شود بدون معزول كردنش تمام شدن كارى كه در ان وكيل گرفته
 شده خواه از جانب موكل تمام شود چنانكه كسى وكيل كيرد و ديگر بر القرض و در خود باز
 خود موكل قبض كند آنرا و يا از جانب وكيل تمام شود چنانكه وكيل كند او را بكيح گرفتن
 زنى باز وكيل برامى موكل بكيح بگيرد آن زن را پس اگر خود موكل بكيح گرفت زنى را كه
 كسى ديگر را وكيل گرفته بود بكيح گرفتن آن زن را برامى آن موكل و طلاق داد آن زن را
 در نصوص ميرسد وكيل كه بكيح بگيرد آن زن را برامى موكل خود دوم بار بزيارت است مگر او شده بخلاف آنكه وكيل بكيح بگيرد
 و طلاق كند او را كه در نصوص ميرسد اين كه برامى موكل بكيح بگيرد آن زن را از جهت باقى بودن متن چنين است كه كسى وكيل بكيح
 بغير و ضمن غلام او باز خود موكل فروخت او را و كالتسليم ميشود پس اگر آن غلام باز در كرده شد بران موكل ببيعت مى
 بگيرد تا حدى سببى كه آن فسخ عقد بود مانند نيار و است يا خيار شرط يارد كرده شد بر او جهت طرد بودن بيع و چنين
 ميرسد و وكيل را كه بغير و شد آن غلام را دوم بار بخلاف از صورتيكه وكيل بگيرد او را ببيعت نمودن آن غلام
 باز خود موكل ببيعت كند او را بعد از ان رجوع كند در هبه خود كه در نصوص ميرسد و وكيل

که دوم بار همه کند و وقتی که موکل قبول کند آن غلام را بسبب عیبی پس از فروتن
 بغیر از حکم قاضی پس نیرسد و کیس را که بفرود شد آن غلام را دیگر بار با جماع علی
 و فی الدخیره ولو اقاله مشتری فلیس للوکیل ان یمید ان کانت الاقاله بعد
 القبض لانها بمنزلة الشراء الجدید فی حق الثالث و كذلك ان کانت الاقاله
 قبل القبض (مکفایده) و در کتاب زبیر و مذکور است که اگر موکل
 اقاله کرد با مشتری در آن غلام نیرسد و کیس را که بفرود شد او را اگر آن اقاله
 از قبض بود زیرا که همین اقاله مانند بیع جدید است در باره سوم و همچنین حکم است
 اگر اقاله پیش از قبض بود و لو وکلت بالترویح ثم ان المرأه تزوجت
 بنفسها خرج الوکیل عن الوکاله علم بذلك او لم يعلم ولو اخرجته عن
 الوکاله ولم يعلم الوکیل لایخرج عن الوکاله و اذا زوجها جاز النکاح
 ولو کان ولیا من جانب الرجل تزویج امرأه بعینها ثم ان الزوج تزوج امها او بنتها
 خرج الوکیل عن الوکاله کذا فی المحيط (رد المحتار) و اگر زن و کیس گرفت شخصی را بکلیح او
 بعد از آن خود او نکاح کرد و کیس از وکاله می براید خبر باشد بان و باند و اگر زن
 او را از وکاله و کیس خبر بود نمی براید از وکاله و اگر وکیل نکاح داد او را نکاح او بود
 و اگر وکیل از جانب مرد بود بکلیح گرفتن زن معلومه برای او بعد از آن خود موکل
 بکلیح گرفت مادر آن زن و یا دختر او را و کیس از وکاله می براید همچنین است در محیط
 و لو وکل آخر بالرهن ثم رهنته الموکل بنفسه ثم افسکه لایرهنه الوکیل ولو وکلت
 آخر برهنه و الاول قلم رهنه فاقبل الاول کان للثانی ان یرهنه لانه لما
 وکله بالرهن بعد ما رهنته الاول فقد وکله بالرهن بعد الفکاک لانه

فایده
 زن خود نکاح نمود
 و کیس محزول
 میشود

فایده
 اگر خود موکل کرد
 نهاد و کیس محزول
 میشود

بجلا و ما اذا لم يمكن الاول قد دهنه فوكل آخر ثم دهنه الاول لان امر الثاني
 بالهن صحیح للحال فضا و کیلین بالهن فایها دهن جاز هکذا فی محیط النحر
 (عالم کیری) و اگر وکیل گردانید دیگر را بگرو نهادن چیزی بعد از آن
 خود موکل گرد نهادن از بعد از آن خلاص کرد و گرو بر او وکیل گرد نکند آنرا و اگر آن موکل
 وکیل گردانید شخصی دیگر را بگرو کردن و حال آنکه وکیل اول گرد کرده بود
 آنرا پس وکیل اول خلاص میسر وکیل دوم را گرد کردن زیرا که موکل هرگاه
 وکیل گرداورد او را بعد از گرد کردن او پس تحقیق وکیل کرده است او را بگرو کردن
 پس از خلاص کردن وکیل اول از روی دلالت بخلاف آنکه وکیل اول گرد کرده
 بود آنرا پس وکیل گرد دیگر را بعد از آن اول گرد کرد زیرا که کار فرس بودن
 دوم صحیح است فی الحال پس هر دو وکیل گردیدند بگروی پس هر که ام که گرد
 کرد و است بچنین است در محیط حرسی و لو و کله بیع عبدا فاسره العبد و
 و اذا خلوا فی دارهم ثم رجع الی ملوکک جلیک ان اشتراهم منهم بالتمن الی غیره
 ممن وقع سهمه من الغاعین فهو علی کالتد (زیلعی) و اگر وکیل گرداورد
 بفر و سخن غلام خود پس بندی برد غلام را دشمنان و در آوردند و برادر خود نهادند
 بازگشت بگوئد بملک نو باین طریق که حسرید او را از نزد ایشان به بها و یا به قیمت
 از آن سیکه غلام واقع شده بود حصه او از قیمت کنندگان پس وی بر و کاله خود
 تا بت است و لو و کله یا عتاق امته فاعتقها المولک ثم اذنت والعیاضا
 و لحقت بدار الحرب ثم سبیت و ملکه لانعود الی کاله (زیلعی) و اگر وکیل گرداورد
 باز گردان کینه خود پس موکل آزاد کرد او را بعد از آن کینه مرده شد و نهاد

فایده
 غلام بدار حرب
 بندی شد
 و باز آمد
 و کاله خود

من الوكيل وان كان عالما بذلك فهو ضامن والقول قول
 الوكيل مع يمينه في انه لم يكن عالما كذا في الحاشية
 واما الوكيل بالتصدق اذا دفع بعد دفع الموكل يصح
 (عالمه كيري ورد المحتاج) واگر موکل داد بویکل مالی را برای اینکه او کند آن
 مال دین اورا بعد از ان خود امر کننده داد کرد بعد از ان و کبیل نیز داد کرد پس اگر
 و کبیل خبر نمود بجز که موکل کرده بود آنرا پس تا وان نیت بروی و موکل رجوع
 کند بر صاحب دین همیشه که قبض کرده است از و کبیل و اگر خبر بود آن پس دین
 ضامن است و معتبر قول و کبیل است با سوگندش در اینکه من عالم نبودم با دین
 موکل چنین است در کتاب حاوی و اما و کبیل بصدقه کردن وقتی که بغیر بدیهه باشد
 موکل او دین ضامن شود و لو و کله ان يوجد اذ لا تم احوالها الموکل
 نفسه لم الفسحت لا جاز لا یعو علی کالته کذا فی القندی الحدیث
 و اگر و کبیل ساخت اورا که با جار بده سزای اورا بعد از ان خود موکل با جار
 داد بعد از ان اجاره نسخ شد و کبیل باز میگردد بروکالت و وکل بیع اللذکر
 الذی فی خلته فلان او شرا الکفری الذی فی خلیل فلان فصار
 الکفری سارا و رطباً او تمر بطلت لو کالته لتغیر الاسم و كذلك البسر
 اذا صار بعض البسر طما بطلت لو کالته فی ما صار رطباً فی البسر و البسر
 و لم یبطل صما یعنی سدر الا اذا کان الذی صار رطباً شيئاً قليلاً کطبرک
 ستة فحينئذ تبقى لو کالته فی الكل و الوطب اذا صار لم یبطل لو کالته فی البسر
 تحت الخلاء العنب اذا صار زنبوا و البسر الصغیر اذا صار کبیر لا یبطل

الوكيل

قوله
 بعد الوكيل
 عاود موکل مان
 ۱۱۵
 حدار و کبیل
 و حر باجم کتبه

الوکاله فی البیع والشراء کذا فی المحيط (عالمگیری)
 وکیل کردختنی را بفروشن حسه مای غوره که در درخت فلان هست و یا بخرید آن حسه
 غوره که در درخت فلاحت پس حسه مای غوره بخرید بختند و یا بخت تازه شد و یا خرهای
 خشک شد پس این وکاله باطل است از جهت تغییر یافتن نامش و همچنین است حکم بختی و بختی که
 بعضی از آن بخت ترک دید باطل می شود وکاله در آن بعضی که بخت شده است در بیع و شرا
 و در بیعی که بخرست باطل نمی شود مگر بختی که بخر بخت شده چیزی اندک شده
 مانند دو حسه ما و یا نه پس در بیعت وکاله در همه باقی می ماند و خرهای بختی
 که خشک گردد در بیع و شرا وکاله باطل نمی شود از روی استعسان بخلاف
 از انگور که کشمش شود و یا خرهای نیم خام صغیره که کبیر گردد وکاله باطل
 نمی شود در بیع و شرا چنین است در محیط ولو امره بیع بیضا و سوانه
 مخرج منه فوج او بیع طلوع و صارت ممر او بیع عصیر او و عنب قضا
 خلا او زبیا او بیع لبن قضا زبلا او و سمانا خرج الوکیل
 من الوکاله و ذکر این معاهده عن محمد لوباع بیضا علی ندر با الحیار
 تلاقیه ایام فخرج فوج منه فی التلات بطل البیع (عالمگیری)
 و اگر حسه بود شخصی را بفروشن تخم مرغ و یا بخرید آن پس چو زهره بر آ
 از آن و یا بفروشن شکوفه پس حسه ما گردید و یا بفروشن افشرد خرما
 و یا بفروشن انگور پس سرکه و یا کشمش گردید و یا بفروشن شیر پس سکه یا روغن
 گردید و کبیر از وکاله می براید و این معاهده از امام محمد رحمه الله علیه است
 کرده است که اگر فروخت تخم مرغ را برین شرط که وی بر خیا باشد تا سه روز

ناید
 بعد از وکیل
 شود
 شود

فوق
 فالحا
 بل یص
 او کله
 بر دین
 عمل ر
 لن پس
 دم داد
 برید
 الموک
 ر الحد
 وکل
 بیع ال
 ن قصا
 لذلك
 بیع وال
 کثیر
 الدی الق
 یز لا ی
 الوکال

پس از آن چو ز برآمد در سه روز بیع باطل است و این سماعه عن الجب یوح لوامه شش
 لب بن حلیب یعنی خمیره است و از این علی المکران لم یسم حلیب یا زولوم و بیع حلیب بیع حلیب
 کذا فی المحیط (عالمگیری) و این سماعه نام ابی یوسف رحمه الله علیه روایت کرده است که
 اگر کسی بود شخصی را بخریدن شیر دو ششده تازه معین پس ترش شد بعد از آن از ترش
 رو نیست بر بوسل و اگر دو ششده تازه معین نگردد بود رواست و اگر فروخته شخصی
 بفروختن شیر دو ششده تازه پس ترش شد بعد از آن فروخت آنرا رواست و اما
 و کذا فی الذمی و معینا بقصر معینا فضات حلاله ان یقبضها (عالمگیری)
 و اگر ذمی وکیل نود ذمی را به قبض کردن شراب معلوم پس سرکه که در دست
 رو وکیل را قبض کردن آن و کذا فی المسلم یوکل المسلم یقبض
 بعینه میصا لعصیر خلا فله ان یقبضه و لم یذکوا ذ اصا خمر و الصبیح انه له
 ان یقبضه (عالمگیری) و همچنین مستلمان اگر امر کرد مسلما فی قبض کردن شراب
 معین از بهر او پس افترده سرکه که در دست او است قبض کردن آن و ذکر مکرر است
 این را که اگر شراب بکرده و صحیح است که مراد است قبض کردن آن کلام
 بیع و صیغه و همی شبیه فضات عجوزة فالوکالته علی حالها و لوامه شراب است
 بعینه قلت لسمان و ریت او علی غسل و سکر و شراب سسم فعهرة فصار دها
 لیه لخره شراب و علی الاصر و البیع لبحور (بحر و عالمگیری) و کسی وکیل گرفت بفروختن کثیره بوان
 بعد از آن پیر شد پس وکالت بر حال خود است و اگر وکیل گرفت بخریدن بیست معین
 و آنجا که دید بروغن زرد یا روغن زیتون یا آنرا بخریدن کرد ایند بشبهه یا شکر یا وکیل گرفت
 بخریدن کعبه باز افشرد آنرا که روغن کردید در همه این صورتها خریدن راهی شود بجز

فایده
 بعد از توکیل
 شراب ترش
 شده

فایده
 بعد از توکیل
 شراب ترش
 شده

فایده
 بعد از توکیل
 کثیره بوان
 شده

کتاب

کننده و فروختن آن رویت بر او ولو امره بشراء سمس بعینه
 فربی بعد ذلک بالبنفسج او خیری لم یجز الشراء علی الامر و البیع یجوز
 ولو امره بشراء توب ابيض بعینه فصنع لم یجز الشراء علی الامر
 و البیع یجوز و کذا اذا لم ینسبه الی البیاض الا امره و لکن اشار الیه فی الامر
 یجوز البیع و لا یجوز الشراء کذا فی محیط (عالمگیری) و اگر نسود شخصی را بخرید
 بکجه معین بعد از آن مرئی کرده شده نبسته و باطلی خریدش بر امر کننده
 روایت و فروختن رواست بر او و اگر نسود او را بخریدن جائز سفید معین
 پس رنگ کرده شد این خریدن بر امر کننده روایت و فروختن رواست
 و همچنین وقتی که نسبت نکرد آنرا در وقت فرمودن سفیدی و لیکن در وقت فرمودن
 سفیدی اشارت کرد این نسود و فروختن روایت و خریدن روایت و لو امره بشراء
 سمس بعینه طریقی فانه ما لم یحتمل الشراء لم یجز علی الامر و یجوز
 هذا فی البیع کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری) اگر نسود شخصی را بخرید
 مابقی تازه همین پس ساخت آنرا خشک نکرد و بعد از آن سفید آنرا رواست
 بر امر کننده و در وقت فرمودن سفیدت او محیط سرخسی
 الوکیل بشراء الا صحیبه اذا لم یشتر حتمه مضمی قتا الا صحیبه ثم اشتری
 لم یفذل علی الموکل کذا فی السراجیه (ابوالهیکات) وکیل خریدن صحیبه که
 خریدار صحیبه را تا که و قشش گذشت بعد از آن خرید صحیح نمی شود بر موکل همچنین
 است در کتاب سراجیه و فی البیاع اذا باع الموکل ما وکل بیعه و لم یعلم
 الوکیل فباعه و قبض الثمن فلهک فی بیاعه و ما العبد قبل التسلیم و در حق مشتری

فایده
 بعد از توکیل خرید
 رواست

فایده
 بعد از توکیل
 مابقی خشک
 شده

فایده
 بعد از توکیل
 وقت صحیبه
 گذشت

فایده
 بعد از توکیل
 موکل فریب
 موکل نیست

علی الوکیل د جمع الوکیل علی الموکل (الحق) در بدایع ذکر شده و متسی که فروخت مکمل
آن چیز که وکیل گردانیده بود دیگر بر او بفر و ختم او و وکیل عالم نبود بفر و ختم او
و فروخت او را و قبض نمود بجای او را و پلاک شد در دست او و پلاک
شد غلام پیش از سپردن و رجوع نمود مشتری بر وکیل پس رجوع نماید وکیل بر موکل خود

تَمَّ كِتَابُ الْوَكِيلِ لِلْعَوْنِ وَاللَّهُ تَعَالَى فِي تَبْلُوكِ كُنَّا لِلْكَعَالَةِ اِنْ شَاءَ اللهُ

الحمد لله رب العالمين والصلوة على سيد المرسلين که این کتاب و کلام در اسعد و ان
طالع فرخنده غیث الاسلام و معیت المسلمین فریادرس امم رعابای دولت ذی شوکت
افغانستان از کبر و نجابت اصاغر و دما قین ادام الله تعالی اقبال و جلاله الی یومئذ
و غضب اللهم علی اعدائه و ارحم علیه و علی اولاده و اولاده اجمعین خداوند

و زمان سایه بجای آید آن مالک بنیان و امتنان را از مفارق اهل اسلام
مزال ندمت از تاثرات ذات بو الحناش جناب نایب السلطنه صاحب مکمل

شاهزادگان علی تبار بلند اقبال را مترقی الجاه و مقتضی المرام و الا احترام
دارد امین تصحیح فضایل اکامان علی بسزای تحقیق

الشرعیه تاریخ یوم دوشنبه ۱۵ شبر

ربیع الثانی بد السلطنه

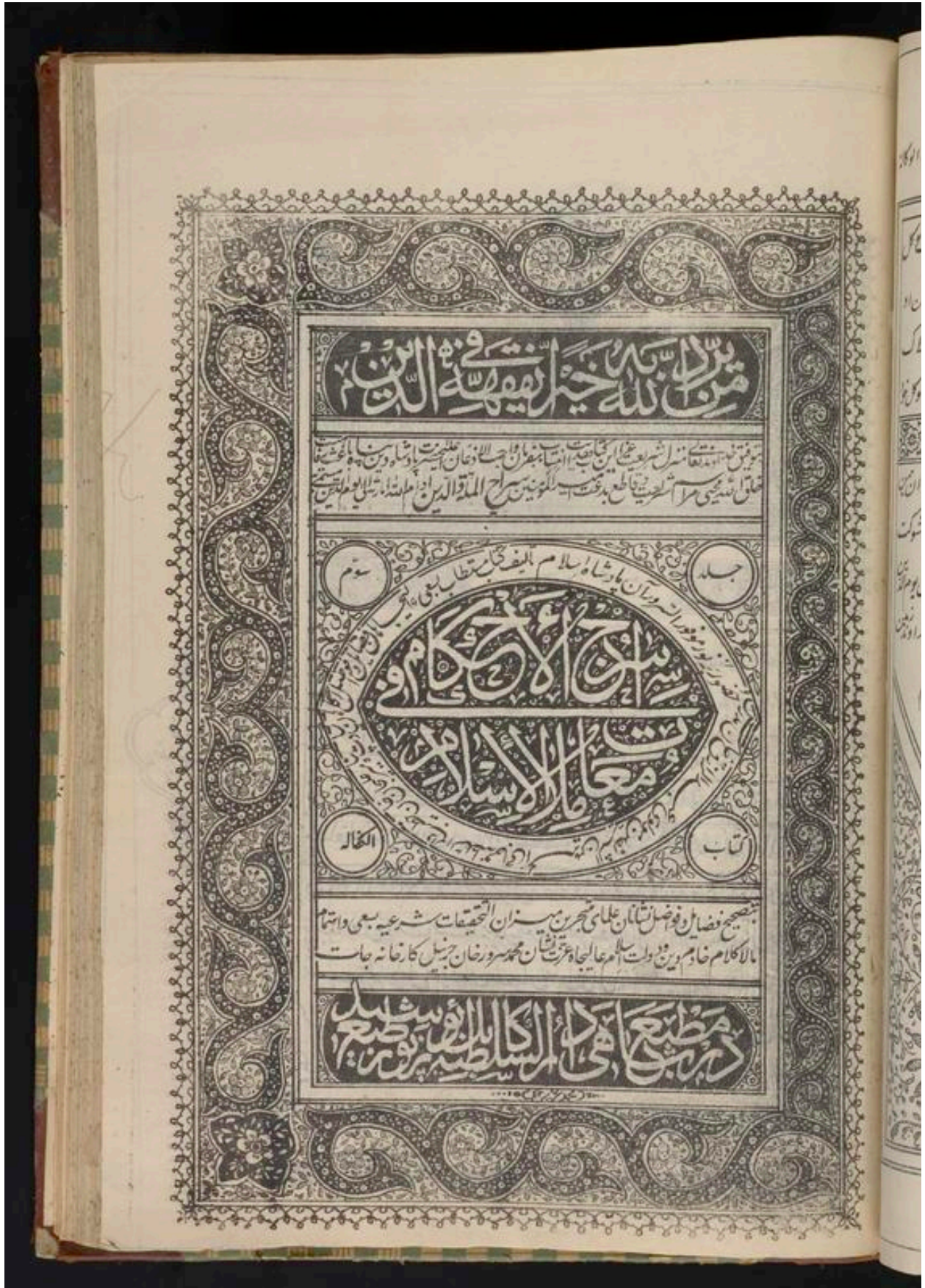
کابل ۱۳۳۱

زبور طبع

پوشید

Handwritten notes in blue ink, including a signature and the number '1211'.

Handwritten signature in blue ink at the bottom of the page.



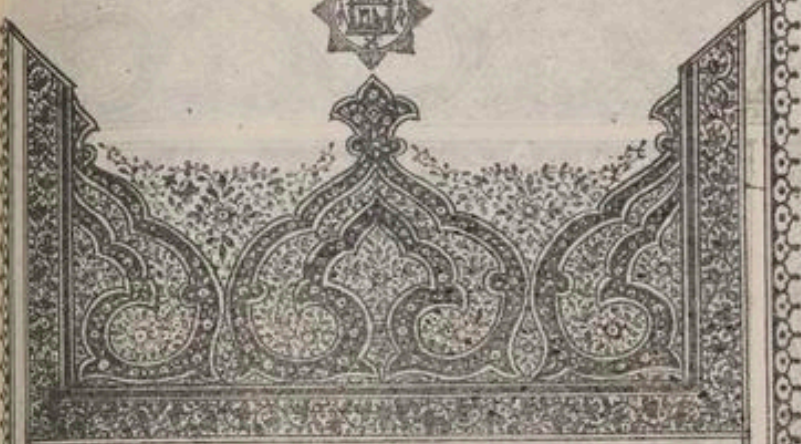
مبدأ في معرفة الله

تأليف الشيخ محمد باقر المجلسي
مطبع في المطبعه المطبوعه في المطبعه المطبوعه

بسم الله الرحمن الرحيم
مبدأ في معرفة الله
معامل الاستدلال
كتاب

بصحيح فضائل وفضل تسمان علمي مجرب من ميزان الحقيقات شرعيه سعي واهتمام
بالا كلام خاتم النبوة وولت أم عليا وقرنتان محمد ورضان جليل كارخانه جاست

مطبعه امير الكاظمين
الكاظميه



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کتاب الکفالة وفيه خمسة ابواب
 اين کتاب ثابت است در بيان احکام ضمانی و درين کتاب پنج باب است -
 الباب الاول في تعريف الكفالة وكنها وشرايطها وسببها وحكمها ودليلها
 ومنافعها اما تعريفها فلهي لغة الضم وشرعاً ضم ذمته الى ذمته في المطالبة
 مطلقاً بنفسه او دين او عين كمغصوب نحوه كما سيبيئي في كفالة المال
 وقيل في الدين الاول اصح (ببلايه ووقايه وهدايه وعالمكيري في شرح
 باب اول ثابت است در بيان تعريف كفالة وبيان ركن شرطها هي آن ودر بيان
 سبب وحكم و دليل ثبوت آن ودر بيان نفعها هي آن واما تعريفش در لغت چيست
 كردن و فراهم آوردن است و در شرع عبارت است از چوسته كردن فرسخ او
 يكدم بديگر ذمه در طلب نمودن مطلقاً خواه طلب نفس باشد يا طلب دين يا عين
 مانند مال مغصوب و مانند آن چنانكه خواهد آمد در كفالة بمال و بعض از علماء گفته اند كه كفالة



صنم یکده است بدگر ذمه در دین و تعریف اول صحیح تراست و یجناح الی
 معرفة اسامی الاربعة المکتول عنه وهو المدیون و یقال له الاصل الیضا
 و المکتول وهو الدائن و الکفیل وهو الملتزم و المکتول به وهو الذی یقال له المکتول
 بنفسه المکتول به لا المکتول عنه کذا فی التاخر خانیة المجرور و المکتول
 و در کماله احتیاج است بشان من چهار نام اول مکتول عن معنی کسی که از طرف او ضمان داده
 میشود و آن کسی است که بر او دین باشد و این کس را اصل میگویند و دوم مکتول یعنی
 کسیکه برای او ضمان داده میشود و آن صاحب دین است سوم کفیل یعنی ضامن
 و آن کسی است که التزام ضامن میسند چهارم مکتول یعنی چیز که سبب آن ضمانت
 میشود و آن است ضامنی باشد که ضامن غیر خود بدو را مکتول گفته اند و مکتول عن چنین است زمانه
 در کماله ایجاب القبول فلا تم بالکفیل و کذا فلا تصح الکفالة سو کانت بالنفس و بالمال لا یقبل
 المکتول لدی المجلس و نائبه و لو فوض لیا و خطاب المکتول له و خطاب
 اجنبی عنه باز علی الطالب الاخر اقول بنفس فلان لی فقال کفالت اوقال
 رجل اجنبی لغيره اقول بنفس فلان او بمال عن فلان لفلان فیقول ذلك لغير
 کفالت تصح الکفالة و تتوقف علی ما وراء المجلس علی اجازة الطالب المکتول له
 و بد ظهوان شرط الصحة مطلق القبول و اما قبول الطالب بخصوصه فهو
 شرط النفاذ و للكفیل ان یخرج نفسه عن الکفالة قبل ان یجیر الغائب کماله
 اما اذا لم یوجد شیء من ذلك بان قال الکفیل کفالت بنفس
 فلان لفلان او بمال فلان علی فلان من الدین فانها
 لا توقف علی ما وراء المجلس حتی لو بلغ الطالب فقبل لم تصح الهدایه

ب
 ت
 لیهما
 طالته
 المال
 ذکر
 در بیان
 س
 در بیان
 یاض
 در کماله



وفتح و ابوالکلام و جوه و غیره و در کتب عقد ضامنی ایجاب و قبول است
 پس عقد ضامنی تمام نمیشود و جناسی تمام پس ضامنی خواهد ضامنی بقیس باشد یا
 مال صحیح نشود و اگر قبول نمودن کنفول در مجلس عقد یا قبول نمودن نام او کرد
 یکانه باشد یا خطاب کنفول یا خطاب اینی چنانکه صاحب مال گوید کسی دیگر
 که ضامن شود بقیس فلان یا مرد اینی کسی دیگر گوید که ضامن شود بقیس فلان
 یا مال از طرف فلان برای فلان و آن دیگر گوید که ضامن شدم عقد ضامنی صحیح
 میشود و موقوف میشود با و برای آن مجلس بر اجازه کنفول و باین حکم ظاهر شد
 که شرط صحیح شدن ضامنی مطلق قبول نمودن است خواه از جانب صاحب
 دین باشد خواه از کسی دیگر باشد و اما قبول نمودن صاحب دین بخصوصه
 پس آن شرط ناقص شدن عقد ضامنی است و میرسد ضامن را که تقس خود را از ضامن
 بکشد پیش از اجازه نمودن غایب ضامن او را و اما قسمیکه در عقد ضامنی
 یکی ازین اشیا مذکوره موجود نباشد چنانکه ضامن گوید که ضامن شدم
 به تقس فلان برای فلان یا بدینیکه فلان از فلان است پس بدینیکه این عقد
 ضامنی موقوف میشود با و برای آن مجلس تا اینکه اگر این جنس بر صاحب
 رسید او قبول کرد و عقد ضامنی صحیح نمیشود لهذا عند ابیحیفته و محمد رحمان

وقال ابو یوسف یجوز بلا قبول و به یفتی ذر و بزایه و آتوه
 فی لبع و به قالت الائمة الثلاثة لکن نقل المصنف عن الطرس
 ان الفتوی علی قولها و اخنا الشیخ قاسم حدیث نقل اختیار ذلک عن اهل
 کاتب و فی غیرها و آتوه الی و ظاهر الهدایة ترجیح لاینکه در لیلما و علیهم السلام



و این حکم که در نزد امام ابوحنیفه و امام محمد است رحمهما الله تعالی و امام ابو یوسف را
گفته که عقد ضامنی رواست بغیر از قبول نمودن کسی و بدیهین قول امام ابو یوسف را
فتوی سبت چنانکه ذکر شده در کتاب در و برزایه و ثابت و حکم کرده است این قول
در بحر رایتی و بدیهین حکم قول نموده اما مانع آنکه صاحب تنویر علیه السلام نقل
نموده از طرسوسی علیه الرحمه که فتوی بر قول طرفین است رحمهما الله تعالی و شیخ فاکم
رحمه الله تعالی تمنا نموده قول ایشان را زیرا که در حق نقل نموده و مختار بودن قول
ایشان را از اهل ترجیح مانند مجتبی و نسفی رحمهما الله تعالی و غیر ایشان دیگر علماء و ثقات
گروه اند این حکم را علی رحمه الله تعالی و ظاهر عبارتست هر آید دلیل سبت بر ترجیح حکم
طرفین رحمهما الله تعالی که فرموده و دلیل قول طرفین را رحمهما الله تعالی بر این حکم است
بر کتاب ستون و فی کافی الحاکم اکمل بکذا عن فلان لفلان فقال قد فعلت
و الطالب غائب ثم قدم فرضی بذالك تجاؤ للکفیل ان یخرج من الکفالات قبل
قدم الطالب (رد المحتار) و در کتاب کافی حاکم آورده که شخصی گفت که ضامن
باین قدر مبلغ از جانب فلان برای فلان و او گفت که به تحقیق ضامن شدم و حال
اینکه طلب کننده حق غائب بود بعد از آن حاضر شد و راضی شد بان ضامنی رواست
این ضامنی و میرسد ضامن را که بر آید از ضامنی پیش از حاضر شدن طلب کننده و حق
و فی البحر عن السراج لو قال ضمننت ما لفلان علی فلان و هما غائبان
فقبل فضولی ثم بلغهما و اجاز افان اجاز المطلوب و لا ثم الطالب جازت
و كانت کفالاته بالامروان بالعکس کانت بلا امر و ان لم یقبل فضولی لم یخرج مطلقا
و ان کان الطالب جاز او قبل و رضی المطلوب فان رضی قبل قبول الطالب بیج علی و ان

فایده
طالب و ضامنی غائب
بود باز آید و راضی
شد

فایده
کسی ضامن شد با غائب
بودن کفول در
کفول خود



خلا (رد المحتار) و در کتاب بجز این نقل نموده از کتاب سراج که اگر کسی گفت
 که ضامن شدم بچیزیکه مرغلان را بر نظان سبت و ایشان هر دو غائب بودند و بکار
 قبول نمود آن ضامنی را بعد از آن جز آن ضامنی هر دو می ایشان رسیده و این
 اجازه نمودند درین صورت دیده شود و اگر مدیون در اول اجازه نمود بعد از آن
 صاحب دین عقد ضامنی را و ایسکرو و در این ضامنی با مدیون میشود که رجوع کرد
 میتواند بآن چیزیکه او نموده بر ضامن دهنده و اگر بعکس این بود که در اول ضامن
 کننده حق بعد از آن مدیون اجازه نمود این ضامنی بدون امر ضامن دهنده و
 که رجوع کرده نمیتواند بر ضامن دهنده بچیزیکه او کرده و اگر قبول نکند شخص بکار آن
 ضامنی را هرگز روا نمیشود این ضامنی خواهد در غیر مجلس اجازه بکند بانه و اگر طلب
 حق حاضر بود و قبول کرد آن ضامنی را مدیون راضی شد بآن پس اگر راضی شد
 پیش از قبول کردن طلب کننده حق رجوع بکند ضامن بر مدیون و اگر راضی
 شد پس از قبول کردن صاحب دین پس رجوع نکند بر او بآن چیزیکه او نموده
 و لو کفل رجل لصبي صح بقوله لوماذونا والا فبقبول ولیه او قبول
 اجنبی و اجازه ولیه وان لم یقبل عنه احد فعندهما لا یصح و علیہ
 فلو ضمن للصغيرة مهرها لم یصح الا بقبول کما ذکر و هذا لو اجنبی یا فی
 باب الاولیاء من اللغانیة زوج صغیرته و ضمن لها مهرها علی الزوج
 صح ان لم یکن فی مرض موته فاذا بلغت و ضمنت الاب لم یرجع علی
 الزوج الا اذا کان بامرة (رد المحتار) و اگر مردی ضامن شد برای
 کودکی صح میشود بقبول نمودن کودک اگر باذن بود یعنی اذن کرده شده بود

فانده
 ردی برای کودک
 ضامن شد



در سوداگری و اگر ما ذون نبود می شود بقبول نمودن ولی ای بقبول نمودن بیگانه و با
 ولی او و اگر بیج کسی قبول نکرد ضامنی را برای آن کودک پس نیز در همین روایت و بنا
 بر این مسد پس اگر ضامن شد برای دختر تا بالغ کسی دیگر به مهر او روانیست این ضامن
 بقبول نمودن کسی از طرف آن دختر چنانکه گویند و این حکم وقتی است که اگر ضامن آن
 دختر کسی بیگانه بود پس در باب اول از کتاب قاضیان آورده است که شخصی بیگانه و او
 تا بالغ خود را ضامن شد برای او بمهر او از جانب شوهر او روانیست ضامنی او اگر آن شخص
 در مرض مرگ خود پس و قییک بالغ شد آن دختر تا آن مهر خود را گرفت از پدر خود
 بسبب ضامنی او پدرش رجوع نکند بر شوهر او مگر قییک باشد آن ضامنی بفرموده شوهر او

وان زوج ابنه الصغير و ضمن عنه المهر في صحته جاز و يرجع بما ضمن
 في مال الصغير قیاسا وفي الاستحسان لا يرجع (رد المحتار)
 و اگر کسی بیگانه گرفت برای پسر تا بالغ خود زنی را ضامن شد از طرف او به مهرش در حال
 صحت خود این ضامنی روانیست و پدر رجوع نکند بپسر بیک ضامن شده بان در مال پسر صغیر خود
 در حکم تیس در استمان رجوع نکند و ما قلنا من ان لا تصح الكفالة عندهما بدون
 قبول المكفول له حکم الانشاء و لو اخرج عنهما بان قالنا كیفیل مال فلان علی فلان
 حال غیبه الطالب و كفل وارث المريض المليئ عنه بامر بان يقول المريض
 المليئ ای الذي عند لا ما یفنی بدینه فی مرضه مرض الموت لو ارثه تكفل
 عنی بما علی من الدین فكفل به مع غیبه الغرماء جاز فی صورتین بلا قبول
 اتفاقا استحسانا و جبا الاول ان الاخبار عن العقلاء اخبار عن ركنیه
 الاجتهاد و القبول فلیست فی الحقیقه كفالة بلا قبول و حده المتألفان ذلك و صیر





من وجه وكفالة من وجه نعت جهته ان ذلك وصية لا يكون القبول في المجلس
 شرطاً لا قبول للطالب ولا قبول فضولي عنه فكانه قال لهما اقضوا ديوني
 فقالوا نعم وقالوا نكفنا بها ولهذا تصح وان لم يسم المكفول لهما ولا الدين
 ولهذا قالوا انما تصح اذا كان له مال فان لم يكن له مال لا يؤخذ الورثة
 بديونه ولو كان حقيقة الكفالة لاخذوا بها ومن جهة ان ذلك كفاية
 يقال ان المريض قائم مقام الطالب لم حاجته اليه فلهذا لزمته وفيه نفع
 الطالب فصا كما اذا حضر بنفسه وقال للوارث تكفل عن ابيك في قول
 المريض لك لا جنبي اي قال لا جنبي تكفل عني بما علي من الدين ففعل الا
 ذلك اختلف المتأخرون رحمهم الله تعالى فيه منهم من قال لا يجوز ومنهم من
 قال يصح من الاجنبي وينزل المريض منزلة الطالب لم حاجته وهو اجماع
 (هدايد وفتح القدير وكفايد وود المختار) وانما ما تقدمت به بدرستي عقد ضامن
 صحيح فيشود نزل امام اعظم و امام محمد رحمهما الله تعالى بدون قبول نمودن كفول او ضمان
 حكم انشا عقد كفايه سبب كه جديد عقد باشد و اگر کسی اجبار نمود از عقد ضامن چنانكه گفته
 كه من ضامن مال فلانم كه دين سبب بر فلان ديگر در حال غائب بودن صاحبان
 يا ضامن شد و ارث مريض از طرف آن مريض با مراد چنانكه مريض تو انكر يعني
 آن مريض كه نزدش آن قدر مال بوده باشد كه وفا كند بدين او بگويد بوارث نمودن
 در مريض مردن خود كه ضامن شود از طرف من بدنيك بر ذمه هست و وارث
 ضامن شود بان دين با غائب بودن صاحبان و بين اين ضامن رداست
 در هر دو صورت بدون قبول کسی بالتفاق اما مانسه كانه در استحقاق بطل

روا بودن در صورت اول نیست که خبر دادن از عقد خبر دادن است از هر دو
 رکن عقد که با مجاب و قبول است پس درین صورت در حقیقت عقد ضامنی بودن
 قبول نصیبت و دلیل روا بودن در صورت دوم انصبت که ضامنی و ارث از طرف
 مریض و وصیت است از یک وجه و ضامنی است از دیگری چه پس از جهت اینکه
 وصیت است قبول نمودن در مجلس عقد شرط صحیح بودن آن نیست نه قبول
 صاحب دین و نه قبول پیکانه از طرف صاحب دین پس گویا مریض گفته است
 بوارثان خود که ادا کنند دینهای مرا و ارثانش گفته اند که آری ادا میکنیم یا گفته
 که ضامن شدیم بدینهاست و ازین جهت که این ضامنی و وصیت است صحیح میشود
 اگر چه مریض نماند کسی را که ارث برای ایشان ضامن میشود و نه دین را
 یعنی صحیح میشود با مجبول بودن موقوف له و دین و حال آنکه ضامنی با مجبول بودن آن
 صحیح نمیشود و نیز از همین جهت که وصیت است طهارت جسم الله تعالی گفته اند که جز این
 نیست که ضامنی و ارثش صحیح میشود در آن وقت که مریض آن قدر مال باشد که بیش
 وفا بکند اگر آن قدر مال نبود او را و ارثانش گرفته میشود بدینهای او و اگر در
 گفته میشود هر آینه و ارثانش گرفته میشود بدینهای او و از جهت آنکه این ضامنی
 و ارثش ضامنی است گفته میشود در باره صحیح بودنش اینکه خود آن مریض قائم مقام
 صاحب دینست از جهت محتاج بودن مریض مدیون بآن قائم مقام بودن برای
 خلاص کردن ذمه خود از دین و نیز درین قائم مقام بودنش نفع صاحب دینست
 پس کردید مانند آنکه خود صاحب دین حاضر شود و بگوید ارث را که ضامن شود
 از طرف پدرت برای من همه این حکم که گذشت در ضامنی و ارث است و اگر

آنرا با جیبی گفته بود یعنی گفته بود چنانکه در آن ضامن شود از طرف من بعد نیک برون
 گفت و آن چنانکه چنین کرد و درین صورت مشایخ رحمهم الله تعالی اختلاف کرده
 بعضی از ایشان گفته که روایت و بعضی گفته که صحیح است از آن چنانکه در بعضی
 قایم مقام صاحب دین میشود از جهت محتاج بودن مریض بآن و این دوم قول است
 و فی البرازیه لو اختلفوا فی الاخبار و الانشاء ای اذا قال انا کفیل ذید و غیره
 الطالب کنت محجرا بذلك فلا یحتاج الی قبولی و قال الکفیل کنت منشا للکفایه
 فالقول المختار (رد المحتار) و در کتاب برزیه آورده است که اگر اختلاف
 کردند ضامن و ضامن گیرنده در خبر دادن از ضامن و جدید عقد نمودن آن
 چنانکه ضامن گفت که من ضامن زیدم و طلب کننده حق گفت که تو خبر دهنده
 هستی بهیچین قول خود از ضامن پس حاجت نیست بقبول نمودن من و آن ضامن
 گفت که جدید عقد کننده کفایه ام و حاجت هست بقبول نمودن تو و قبول نمودن
 پس معتبر قول خبر دهنده است یعنی معتبر قول آن کس است که دعوی خبر دادن
 از ضامن نموده است و ضامن آن ضامن ثابت میشود و لوله مال غائب هل
 یؤمر الغریب بانتظاره او یطالب الکفیل له اذ و ینبغی علی نه وصیة انت
 ینتظر لا علی نه کفایه و به نظر اند لیس المراد دفع المودته من مال المهرمل
 من مال المیت و ذلك یفید انه لو هلك المال بعد الموت لا یلزم الوتیه
 (رد المحتار) و اگر آن مریض را مالی بود غائب آیا صاحب دین امر کرده
 میشود یا شکار نمودن و رسیدن آن مال و یا اینکه میخواهد دین خود را از ضامن
 ندیده ام حکم این را در کتاب ویشاید اینکه بنا بر آن که امر مریض بضمین شدن

فایده
 اختلاف در اخبار و انشاء
 کفایه

فایده
 ای مال غائب مرد
 اشکار کرده
 میشود

بکسر

از کجور و صیت است اظهار نماید تا رسیدن آن مال نه تا بر آن که امرش بضمین
 شدن ضامنی است و ازین حکم اظهار کشیدن صاحب دین ظاهر شد اینک مراد بضامنی
 وارث این قیمت که وارثان از مال خود دین او کنند بلکه از مال مرده او کنند و این
 حکم فایده میدهد این که اگر بپاک شد مال آن مریض بعد از مردن او لازم نشود و برتر نیز
 و ما علمت ان لها شهبین و اشتراط المال بعین علی شبد الوصیة کما ان اشتراط المیراث
 معنی علی شبه الکفالة فان قال للصیغ ذلک لورثته و اصحاب الدیون غیب لایجوز
 ذلک من کذا لو حضر صاحب الدین و قال رضیت لایجوز ایضا (قاضی صاحب)
 و بر کاه که پیشتر که دانستی که در سال گذشته مریض ضامنی وارث را و شبهه است
 بصیت و مشابیهت بعقد ضامنی و شرط بودن آن قدر مال مریض که بدین او فاکند
 بناست بر مشابیهت بصیت چنانکه مریض بودن ضامن گیرنده بناست بر مشابیهت
 عقد ضامنی پس اگر کسی تدرست گفت آنرا وارثان خود یعنی گفت ایشان را که
 ضامن شوید از طرف من بدینهای من و حال آنکه صاحبان دین غایب بودند
 روایت این ضامنی و چنین اگر صاحب دین حاضر شد و گفت که راضی شدم
 بآن ضامن شدن او نیز صحیح میشود و لو ان المریض لهدی طلب من الورثة الضمان و لو
 ورثته ضمننا للناس کل دیون علیک و الغناء غیب لایجوز ذلک الضمان ولو
 قالوا ذلک بعد موت المورث صحت الکفالة تا سقسانا (قاضی صاحب) و عالمکی
 و اگر مریض از وارثان خود نیز است ضامنی را و وارثانش گفتند که ما ضامن شدیم
 برای مردم از همه و نیهای ایشان که بر ذممت و حال آنکه صاحبان دین
 غایب بودند این ضامنی روایت و اگر وارثانش چنین گفتند بعد از مردن ضامنی

فایده
 ضامنی وارث بود
 خواستن مریض



ایشان صحیح میشود در استمان و اذامات الرجل و علیه دیون و لم یترک شیئا
بل مات مفلسا فتکفل عنه رجل بدینه وارثا کان او اجنبیا لم تصح عنه
اجنبیة روح (بدلاید و عنایه و فقه) لان الدین یسقط بموته فی حکم الد
الا اذا کان به کفیل حال حیاته او رهن فابقیناه فی حق کفیل و الرهن
وان لم تصح الکفالتة به للاستغناء عنها بالکفیل بیع الرهن او ظهر له مال
لا یفی فتنص بقدره او لحقه دین بعد موته فتصح الکفالتة بله تصرفه فی تملیکه
فتلف به شیء بعد موته لزمه ضمان المال فی ماله و ضمان النفس علی قلین
ولو تبرع بایفام الدین احد صح اجماعا (هدایه و رد المحتار) و قییکه
مردی بمیرد و بر او دینها باشد و نکند و چیزی را از مال بلکه مفلس بمیرد و مردی ضامن
شود از طرف او بدین او خواه آن ضامن وارث او باشد یا پیکانه ضامن او
صح میشود نزد امام اعظم رحمه الله تعالی زیرا که دین بر نفس ساقط گردیده و حکم
دینا کمر ساقط نمیشود و در دو حال اول و قییکه آن دین در حال حیاتش ضامن با گردی
باشد پس بباقی بودنش ما حکم میکنیم در باره آن ضامن و گردی اگر چه ضامن
صح نمیشود بآن دین از جهت استغناء از ضامن بسبب وجود ضامن و بسبب نرد
آن گردی دوم و قییکه ظاهر شود برای آن مرده مالیکه و فاکند بدین او پس ضامن
از طرف او صح میشود بقدر همان مال یا ملحق شود بآن مرده و نبی پس از مردنش
پس ضامن صح میشود بآن دین چنانکه در حال حیات خود چاه کنده باشد در ملک
کسی دیگر و چیزی هلاک شود بآن پس از مردنش لازم میشود بر آن مرده تاوان
مال در مالش تاوان نفس بر عاقله او و اگر کسی تبرع و احسان کرد با دای دین

آن مرد را مفسر صحیح میثود با جماع علماء از تهم الله تعالی اذ قال ان لم اوافق
 هذا فانا كليل بنفس فلان سمي رجلا آخر للطالب عليه حق فالكفالة
 الثانية جائزة حتى نرا اذا لم يوافق به عدل يصير كفيلا بنفس لثاني
 كذا في المحيط (عالم كيريب) و اگر شخصی گفت اینكه اگر فردا او فانا كيريب
 ضامن و بنده پس من ضامنم بنفس فلان و نامید مرد دیگر را که مرطلب کند
 حق را بر او حق بود پس ضامنی دویم رواست تا که اگر آن شخص فردا فانا كيريب
 بپردن آن ضامن و بنده درین صورت ضامن دیگر و بنفس دویم میچین
 سهبت در کتاب محیط و لا يجوز الكفالة بالنفس في دعوى الحد و در القصاص الشرع
 عند ايجدفة روح (بدایه) معناه لا يجبر عليها عند و قال لا يجبر عند القصاص في
 العوائد لفظي و ليس بصير الجبر الحسن لكن بنا موه بالملزمة وليس تفسير الملزمة المنع من
 الذهاب لان جبرس لكن يذهب الطالب مع المطلوب فيدور معه ايضا
 داو كليا يتعيب و اذا انتهى الى باب داو داو اذ ادخل دخول يسنا ذنه الطالب
 في الدخول فان اذن له يدخل معه و يسكن حيث سكن وان لم يذنه
 في الدخول يجلسه في باب داو و يمنع من الدخول (هذا به و كفايه)
 و روايت ضامن بنفس در دعوى حدود و قصاص و زودي بنزد امام شريف
 رحمه الله تعالى و معنى روايتون در اینجا اين سهبت که نزد امام ابوحنيفه رحمة الله
 تعالى عليه جبر کردن روايت بر مدعى عليه بدون ضامن بنفس و صاحبين
 رتبها الله گفته که جبر کرده ميشود در حد قذف و در قصاص و در کتاب نو النظم
 ذکر شده اينکه تفسير جبر در اینجا جبر و بندي کردن مدعى عليه نسبت ليکن قاضى كيريب

او را بلازمه یعنی بلازم بودن با مدعی علیه و تفسیر ملازمه این نیست که مدعی علیه را
 از رهن شیخ کند زیرا که این شیخ کردن جس است لیکن برود صاحب حق با آن کس که
 حق از او خواسته میشود و بگوید با او بهر جائیکه میگردید برای آنکه صاحب نشد و از آن
 بروی تکیه مدعی علیه بر دوازده سرای خود رسید و مدعی نیخواست که در آید در آن
 اذن بخواند از او در باره درآمدن در سرای او پس اگر اذن کرد او را در آنجا
 با او باشد با او بهر جا که باشد و اگر اذن نکرد او را در آمدن بشاندش و در آن
 سرای خود شیخ کند او را از درآمدن و قید بالمدعوی لای حق لای ممکن
 استیفاء من الکفیل لاصحیه الکفایله بد فالکفایله بنفس الحد والقول لا یجوز
 اجماعا اذ لا یمكن استیفاء و هما من الکفیل و قید بالقصاص لان فی القصاص
 والجواحه خطاء و شیء من الجراحات لقی لا قصاص فیها و کل شیء یجوز
 التعزیر یجوز المطلوب علی اعطاء الکفیل (عالم کبری و رد المحتار)
 در مسأله کوره تقید عدم جواز را بدعوی کرده زیرا که بهر تحمیکه گرفتار
 ممکن نباشد ضامن با آن روانیت پس ضامن بنفس حد و قصاص نه بدعوی
 آنها نه بنفس کسیکه بر او حد یا قصاص باشد پس روانیت با جماع تمل از یک
 گرفتن حد و قصاص از ضامن ممکن نیست و نیز تقید آن را به قصاص کرده
 زیرا که در قتل خطا و زخمهای خطای چیز از آن زخمهای که قصاص نباشد
 در آن بود چیزی که در آن تعزیر واجب میشود چه کرده میشود بر آن کس که حق از او
 خواسته میشود و بدادن ضامن برای صاحب حق هذا اذا كان حدا للعباد فی حق
 كحد القذف و اما الحد و الخالصه لله تعالى كحد الشرب و الزنی فلا تجوز الكفایله

وان طابت نفس المدعی علیه و اذا لم یجبره علی اعطاء الکفیل فالمدعی لاقومه
 الحدان یقوم القاضی من مجلسه فان جاء ببیتة و الا خلا
 سبیلہ کذا فی محیط (عالمکیمی) و این حکم که ضامن بر نفس در محدود رو انیت در آن وقت
 است که در آن حد حق بندگان باشد مانند حد زلف و اما مدودیکه خالص حق الله تعالی
 باشد مانند حد آشپیدن شراب و حد زنا پس ضامن رو انیت درین برود و اگر چه نفس
 مدعی علیه خوش مشو و بان و وقتیکه ضامن رو انیت درین برود یعنی مجبور میشود
 بضامن و ان بنفس پس مدعی لازم باشد با مدعی علیه تا که قاضی بر خیزد از مجلس خود
 پس اگر مدعی شاهدان گذارایند مقصود حاصل شده و اگر شاهدان نگذارایند قاضی
 خالی کند راه او را همچنین مذکور است در کتاب محیط قال فی کافی لو ادعی رجل فیل حظه
 شتمه فیه تعزیر و قال بیستی حاضره اخذ له منه کفیلا بنفسه ثلثة ايام
 لانه لیس بجد و هو من حقوق الناس الا تری انه لو عفی عنه و تزکة
 جاز تم قال و ان قام علیه شاهدین بالثیمه لم یحبس و لکن یؤخذ
 منه کفیل بنفسه حتی یسأل عن الشهود فان زکوا عزره القاضی سوطا
 و ان رأى ان لا یضربه و ان یحبسه ایاما عقوبته فعل وان کان
 المدعی علیه رجلا له مروت و خطرا استحسن ان لا یحبسه و لا
 اعزره اذا کان ذلك اول ما فعل (رد المحتار) گفته است در کتاب کافی
 که اگر مردی دعوی کرد بر مرد دیگر دشنامی را که در آن تعزیر لازم میشد و گفت
 که شاهدانم حاضر است قاضی ضامن بنفس بگیرد برای مدعی از مدعی علیه تا
 سرور زیرا که تعزیر حد نیست و از جهات حقهای مردم است آیا تو نمی بینی اینکه



اگر مدعی غمگین و از مدعی علیه و گذاشت او را و است محض او بعد از آن که
 صاحب کتاب کافی اینک اگر مدعی شاهدان و ششام دادن را کند را بنده مدعی علیه
 بندی کرده نشود و لیکن ضامن به نفس گرفته شود از او تا که قاضی برسد از احوال
 شاهدان پس اگر تکریم شاهدان شد قاضی تعزیر کند مدعی علیه را بجزه زدن و اگر
 قاضی مصلحت درین دید که تکریم او را و چند روز بندی کند او را برای عذاب گرفتن
 بکند آنرا و اگر مدعی علیه مرد صاحب مروست و شرافت بود و نیک میدانم این را
 که بندی نکند او را و نه تعزیر نکند او را و قسمتیکه این و ششام دادن او اول فعل او باشد
 که پیش ازین نگردد باشد و لو سمحت نفسه به ای لو تبرع المدعی علیه باعطاء
 الکفیل الطالب من غیر جبر علیه فی القصاص و حد القذف ای فی الحد
 الثقی فیها للعباد حق یصح بالاجماع (هدایه و فتح القدر) و اگر خودش
 بخواهد می کرد یا نمی اگر خود مدعی علیه تبرع نمود بدادن ضامن بطالب غیر از جبر
 کردن بر او در قصاص و حد قذف یعنی در حد و دیگر در آن حق بندگان باشد صحیح است
 باجماع علماء محکم الله تعالی و لا یجس فیهما ای لا یجس الحاکم فی حد
 القذف و القصاص حق شاهدان مستودان او شاهد
 عدل یعرفه القاضی کونه عدلاً (بدایه و عنایه) و قاضی بندی نکند
 مدعی علیه را در حد قذف و قصاص تا وقتیکه گواهی بدهد و شاهد پوشیده حال
 و یا یک شاهد عادل که قاضی بشناسد او را بعد از آنکه لا یلزم احد احضار احد
 فلا یلزم الزوج احضار زوجته لسماع دعوی علیها الا فی اربع
 کفیل نفس ای عند القدره اشیا لا رد در محنت او در محنت

فایده
 احضار کسی بکسی لازم
 نیست مگر در چهار
 سال

لازم نمی شود بر هیچ کس حاضر کردن دیگر کس پس لازم نمیشود در شوم حاضر آوردن
زن او برای شیندن دعوی بر آت زن مگر لازم میشود حاضر نمودن دیگر کس و چنانچه
مسئله اول ضامن بنفس است و قینکه قادر باشد ضامن بسپرون ضامن و هشده

وسجان قاضا ذاخلی و حلال من المسجونین بحسد القاضی بدین علیه فلو بلد
ان یطلب المسجون باحضار و کما فی القیة اولی الامر و ادعی و ادعی و ادعی و ادعی
و قینکه خلاص کند بندیان مردی را از بندیان کف قاضی بندی کرده باشد او را
بسیب و نیکه لازم بود بر او پس میسر صاحب دین را اینکه طلب کند بندیان را بجا
آوردنش چنانچه مذکور است در کتاب قینه زیر که دین لازم نمیشود بر آن بندیان
از جهت نابودن سبب دین و الاب فی صورتین الاولی الاب اذا امر

اجنبیا بضمان ابنه فطلبه الضامن منه الثانية ادعی لاب مهر بنته
من الزوج فادعی الزوج انه دخل بها و طلب من الاب احضارها

فان كانت تخرج فی حوائجها امر القاضی لاب باحضارها رد مختار
ورد المختار و کذا لو ادعی الزوج علیها شیئا آخر و الا ارسل اليها امینا

من امنائه ذکرة الولو لاجل اشباله قلت و المقصود من طلب حضارها ان
یسألها القاضی عن دعوی الزوج انه دخل بها فان اقرت بذلک اخرجها

القاضی علی المصیرا لم یبیت الزوج وان انکرت فالقول قولها کذا
فی الولو الجید و هذا مبني علی القول بانها بعد الدخول بها برضاها لیس لها

منع نفسها لقبض المهر (رد المحتار) و سوم پدر است در دو صورت صورت اول
اینکه پدر اگر فرمود بکانه را بضامنی که ضامن شود از طرف پسرش پس

ضامن طلب کرد آن پسر او را از دنیا بسپارد او را ایضا من گیرنده در اینجا بر پدر
لازم است حاضر آوردن آن پسر صورت دوم اینکه پدر دعوی کند مهر دختر خود را
بر شوهر او و شوهر دعوی کند که من دخول کرده ام با او و طلب کند از پدر حاضر آوردن
آن دختر را پس اگر آن دختر عادت داشت که برای حاجت مای خود پدر را
میشد از خانه امر کند قاضی پدر او را بجا حاضر نموده و همچنین لازم است بر پدر
حاضر آوردن دختر خود اگر شوهر دعوی کرد بر او چیزی دیگر را غیر از دخول و اگر آن
دختر عادت نداشت پدر را از خانه قاضی بفرستد بآن دختر یعنی را
از ایمان خود که پسر سدا و راذ کرده ام این حکم را و لو ابی رحمہ اللہ تعالیٰ چنین است
در استنباط دهن میگویم اینکه مقصود از طلب حاضر آوردن دختر نیست که قاضی
پسر او را از دعوی شوهر که دعوی کرده دخول را با او پس اگر اقرار کرد یا اینکه
دخول کرده پس قاضی چه کند بر آن دختر یا اینکه پس بگیرد بماند شوهر خود و اگر
شد پس معتبر قول دختر است همچنین مذکور است در کتاب و لو ابی و این حکم
بر این قول که بد رستی بعد از دخول نمودن شوهر بآن دختر بر ضامی او نیست
مرا و اگر منع کند نفس خود را از شوهر بجهت تمس نمودن مهر خود و فیها القاضی
یاخذ کفیلاً یا حضار المدعی (در مختار) ای المدعی به اذاکان
منقولاً (رد المحتار) و مذکور است در کتاب استنباط اینکه قاضی گیر ضامن
بمهر آوردن یا اینکه سبب آن دعوی کرده شده بر مدعی علیه و قیاس آن مال تقوی باشد
القاضی یاخذ من المدعی علیه کفیلاً بنفسه اذ ابرهن المدعی و لو
شهود او اقام شاهد واحدی وقال شهودی حضور استنباط و طلب من

القاضی

القاضی ان یاخذ من المدعی علیه کفیلاً یاخذ الی ثلثة ایام او الی
المجلس الثاني ولا یجبر علی عطاء الکفیل بالمال وهذا اذا کان المدعی ^{علیه}
غیر معروف فان کان معروفاً فکذا فی ظاهر الروایة وان کان المال جفیر
وهذا اذا کان المدعی علیه من المصر اما اذا کان غریباً فلا یؤخذ منه
کفیل ولکن یؤجله الی وقت قیامه مجلس الحکم فان اتی المدعی بلیعة
والاحلی سبیله ولو قال شهودی غیب او قال لا یشهد لی واقام شاهد ^{واحد}
وقال لا یشهد لی بکمال لایتمه لا یشهد فی الامل فان شہد فی الیوم
لذاتی حواشی اعلامته قائم علی تهرج المجمع لای من ملک (مجموعاً)
قاضی ضامن بیکر وازمدعی علیه دیکر مدعی شاهدان کذا رابعد و شاهدان تنزیکه
شہد بود و با مدعی یک شاهد کذا رابعد و دعوی کرد و گفت ایک شاهد ام حاضر است و طلبت
از قاضی اینکه ضامن بگیرد از مدعی علیه درین صورتها قاضی ضامن بگیرد از مدعی علیه
تا سه روز و یا تا بدویم شستن قاضی برای حکم وجب کند بر مدعی علیه بضامن دادن
کمال و این حکم ضامن گرفتن تا سه روز یا تا مجلس دوم و تهمی است که مدعی علیه شہد
بناشد پس اگر مشهور بود پس بچین حکم است در ظاهر و است که ضامن از بگیرد
اگر چه مال اندک باشد و این حکم تهمی است که مدعی علیه از اهل شهر باشد و اگر مدعی
مسافر باشد پس قاضی ضامن بگیرد از مدعی علیه و لکن مهلت بدهد او را تا وقت بزفا
قاضی از مجلس حکم پس اگر مدعی شاهدان آورد و خوب او اگر نه آورد و راکند راه او را و اگر
مدعی گفت که شاهدانم غائب اند یا گفت که شاهدان ندارم یا یک شاهد کذا رابعد و گفت
که آن دیگر غائب است در این صورت ضامن گرفتن نشود از مدعی علیه زیرا که فایده

نیست در ضامن گرفتن ازین جهت که حق مدعی در سوگند او نیست همچنین مذکور است
 در حواشی علامه قاسم بر شرح مجمع تصنیف ابن ملک و یستثنی من طلب کفیل
 اذا کان المدعی علیه وصیا او وکیلا ولم یثبت المدعی الموصیة والوکیل
 وهما فی ادب القاضی للخصا و اذا ادعی بدله الکتابه علی کاتبه او یما غیرها وما اذا ادعی علیه
 المادون الغیر المدیون علی مولاه یا بیله یا ما اذا ادعی ملکاته علی مولاه او المادون المدیون فانه یکره
 کذا فی کافی المعاکم (اشبلا) واستثناء کرده شده از حکم طلب نمودن
 مدعی ضامن بر نفس مدعی علیه را اینکه اگر مدعی علیه وصی صغیر یا وکیل کسی باشد
 و حال آنکه مدعی ثابت نموده باشد وصی بودن وصی و وکیل بودن وکیل را و این
 هر دو حکم مذکور است در کتاب ادب القاضی تصنیف امام خصاف رحمه الله تعالی
 و دیگر استثناء کرده شده اند آن حکم اینکه اگر مولی دعوی کرد بر مکاتب خود
 بدل کتابت یا دیگر دین را غیر از بدل کتابت و دیگر اینکه دعوی کند غلام یا
 غیر مدیون بر مولای خود دینی را بخلاف آنکه دعوی کند مکاتب بر مولای خود
 یا غلام ماذون مدیون پس بدرستیکه ضامن بگیرد چنین است در کافی حکم شریف
 ولو امتنع المدعی علیه من اعطاء الکفیل یا امره القاضی بالملازمة
 ولا یحبسه کذا فی الخلاصة (عالمگیری) و اگر مدعی علیه منع کرد
 از دادن ضامن قاضی امر کند او را به لازم بودن با مدعی علیه و بنده می کند
 همچنین است در کتاب خلاصه القاضی یاخذ من المدعی علیه کفیلا
 تقه اذا طلب وقال لی بیته حاضره والتقته من یكون معروف
 الدار و معروف الحانوت لا یمکنه ان یخفی نفسه و ما وراء ذلك من

فائدة
 استثنای
 از کفیل نفس

فائدة
 منع رضا
 من دار
 او

فائدة
 قاضی ضامن
 تقه بگیرد

کون الکفیل

من کون الکفیل تاجرا و ما شبهه من شهوات لنفس فلا یلنفت الیه
القاضی من یسکن بینا و حجره بکراء فلیس یتقته فلو قال لا احد کفیل
تقته فالقول قوله و یا امر المدعی ان یلازمه کما یلازمه الغریب عمره
کذا فی المبیط (عالمگیری) قاضی بکیر و از مدعی علیه ضامن ثقه را وقتیکه طلب
کنند مدعی آنرا و بگوید که مرا که امان حاضر هست و ثقه کسی هست که معلوم باشد سرا می او و یا معمار
باشد و کان او که قادر نباشد باینکه نهان کند خود را و غیر از این که ذکر شد مانند بودن
ضامن سوداگر و یا مثل سوداگر از سوپرستان پس قاضی التفات نکند او را و کسیکه
سکنت میکند در خانه دیا در حجره بکرا پس وی ثقه نیست پس اگر مدعی علیه گفت که نیاتم
ضامن ثقه را پس معتبر قول اوست و قاضی امر کند مدعی را که ملازمه کند با او چنانکه ملازم میکند
صاحب دین بامدیون خود همچنین مذکور است در کتاب محیط و ان دعوی الخصم نه مسافرو
انکر المدعی ذلك كان القول قول المدعی کذا فی قناوی قاضیضا (عالمگیری)
و اگر مدعی علیه دعوی نمود که مسافر مدعی منکر شد از ان درین صورت قول مدعی معتبر است
همچنین مذکور است در قناوی قاضیخان و لو قال انا اخرج علی او اللیثه یا م کله الی وقت الخروج وان
انکر الطالب خروجه ینظر الی ذید او بیعت من یشق به الی رفقاته
یستأله عن ذلك فان قالوا نعم اعد للخروج معنا یقله الی وقت
الخروج کذا فی فسخ الاجاره بعد السفر کذا فی الخلاء (عالمگیری)
و اگر مدعی علیه گفت که من فردا یا تا سه روزی برایم درین صورت ضامن بکیر و از وی
تا وقت برآمدنش و اگر طالب منکر شد از برآمدنش بسفر درین صورت نظر نکند در استیضا
او یا بفرستد کسی را که بر او اعتماد دارد بر رفیقان مدعی علیه که برسد از ایشان

از برآمدن او پس اگر در قیافش گفتند که آری تیار می کرده برای برآمدن با ما
ضامن بگیرد از و ناوقت برآمدنش بچنین حکم است در فرسخ نمودن اجاره به سبب ضرر
سفر بچنین مذکور است در کتاب خلاصه شرط لاخذ الكفيل طلب المدعي ان
من القاضي قالوا هذا اذا كان عالما بهتدي الى الخصوم اما اذا كان
جاهلا فالقاضي يأمر المدعي عليه باعطاء الكفيل وان لم يطلب المدعي
ذلك كذا في المحيط (عالمکبری) شرط کرده شده است برای گرفتن ضامن
طلب نمودن مدعی آنرا از قاضی و گفته اند فقها رحمة الله تعالى که این حکم قاضی
است که مدعی در اند راه یاب باشد بدعوات او اما اگر نادان باشد پس قاضی
امر کند مدعی علیه را بدادن ضامن اگر چه مدعی طلب نکرده باشد آنرا بچنین
است در کتاب محیط و اذا اعطى كفيلاً بنفسه وامتنع عن التوكيل لا يجبره
القاضي ولا يأمره بالملازمة وان اعطاه وكيلاً بالخصومة وامتنع
عن اعطاء الكفيل يجبر على اعطاء الكفيل كذا في الخلاصة (عالمکبری)
و وقتیکه مدعی علیه ضامن بنفس خود بدد و منع آوردن وکیل گرفتن قاضی چنانکه
برود امر نکند مدعی را بکلامه با او و اگر وکیل را بخصومت داد و منع آوردن
دادن ضامن درین صورت جبر کرده شود بر او بدادن ضامن بچنین حکم
است در کتاب خلاصه و اما شرائطها فاقسام اربعه القسم الاول ما يرجع الى
الكفيل منه العقل والبلوغ وانها من شرائط الاتعقاد فلا تنفذ من صبي ولا جنون
ولو الصبي جراً الا اذا استلذ له و ليه اي من له ولاية عليه من اب و وصی بعفته
او غيرها مما لا بد له منه و امره ان يكفل المالك عنه فتصح ويكون اذا فاق الاداء

فائدة
شرح الكفاية
اول راجع
الضامن

فاما ضمان النفس وهو تسليمه لنفس الاب او الوصي فليس
 وكذا الجور الكفالة للصبي لا اذا كان تاجرا واما الكفالة عند فسخ لازمة
 للكفيل يؤخذ بها وسيأتي (رد المحتار عالمكريم) واما شرطه ای کفاله پس
 چهار قسم است تم اول آن شرطه است که راجع است بضامن وبعض از قیم
 اول عقل و بلوغ ضامن است و این دو شرط از شرطه ای انعقاد کفاله است
 پس نافذ نمیشود از دیوانه و کودک اگر چه آن کودک سوداگر باشد مگر نافذ
 از کودک و قیتکه دین گرفته باشد برای آن کودک ولی او یعنی کسیکه او را
 باشد بران کودک مانند پدر یا وصی و این دین گرفتن ولی بجهت نفقه کودک
 باشد یا غیر نفقه او از آن چیز نایک کودک را از آن ناچار می باشد و آن ولی
 امر کرده باشد او را که ضامن شود آن مال از طرف من پس این ضامن شدن
 کودک صحیح میشود و این امر ولی اذن میشود برای آن کودک در اد کردن آن
 مال و اما ضامن نفس که کودک ضامن شود پسرون نفس پدر یا وصی پس
 این روانیت برای کودک و همچنان روانیت ضامن کسی برای کودک
 مگر قیتکه آن کودک سوداگر باشد و اما ضامن کسی از طرف کودک پس آن
 لازم است بر ضامن او که گرفته میشود بان ضامن و این حکم تفصیلی آید ان
 شاء الله تعالی و اذا اهل لصبي بنفسه وماله ثم بلغ واقربا للكفالة
 لا يؤخذ بها لانها اقربك فالله باطله فان وقع الاختلاف
 بين الصبي بعد البلوغ وبين الطالب فقال الطالب كفلت وانت رجل
 وقال الصبي كفلت وانا صبي فالقول قول الصبي (عالمكريم)

دو وقتیکه ضامن شود و کودک بنفس شمس یا بامالی بعد از آن بالغ شود و اقرار کند ایضا منی خود را
 آن شخص گرفته نمیشود بآن ضامن زیرا که کودک اقرار کرده است ایضا منی باطن پس اگر ضامن
 واقع شد میان کودک بعد از بالغ شدن او در میان طلب کنندة حق که طلب کنند و منی کن
 که ضامن شدی در مایه یکم و بالغ بودی و کودک گفت که ضامن شدم در حالیکه کودک
 تا بالغ بودم پس معتبر قول کودک است و لو قال کفلت و انا مجنون
 معنی علیه او مبصرم و انکر الطالب ذلك و قال کفلت و انت صحیح
 ان کان ذلك معهودا من المقر قال قول المقر وان لم یکن ذلك معهودا فالقول
 قول الطالب ^{لذی فی المحيط} (عالمکیرجی) و اگر گفت ضامن که ضامن شده بودم و حال ایسکه
 من و یوانیا میوش یا برض برسام گرفتار بودم و منکر شد طلب کنندة حق از آن و گفت
 که تو ضامن شدی و حال آنکه تندرست بودی پس اگر آن دیوانگی و جهوشی در مرض برسام
 معلوم و مشهور بود از اقرار کننده پس معتبر قول او است و اگر آن مشهور نبود پس معتبر قول
 طلب کنندة حق است چنین است در عیظ و منه الحریة و هی شرط نفاذ هذا التصرف فلا
 تجوز کفالة العبد المحجور او لما ذون له فی التجارة بنفس او مال کما فی کتاب
 و سواء کفله عن مولاه او اجنبی کما فی التاتارخانیة و لكنها تنعقد حتی
 یواخذ بعد العتاق الا ان اذن له المولی ای بالکفالة عن مولاه و اجنبی
 فتصح کفالتنا اذ لم یکن ملک یونا و کذا الامت و المدبرة و ام الولد و ان
 مد یونا و قد کفله المولی او من الاجنبی بآمال باذن المولی لایلزمه شی
 ما لم یعتق فاذا اعتق لزمه ذلك کذا فی المحيط و تابع رقبته فی کفالة بالآمال
 الا ان یفدیه المولی کذا فی البدائع (رد المحتار و عالمکیرجی و بحیر)

و منی از آن

و بعضی از شرطهای راجع بضامن مریت است یعنی امیصل بودن ضامن است و این
 حریت شرط نافذ شدن بعین تصرف اوست پس روانیت ضامن غلام خواهد
 باشد یا اذن کرده شده باشد برای او در تجارت و خواه ضامن بنفس باشد یا مال
 چنانکه مذکور است در کتاب کافی و برابر است که آن غلام ضامن شده باشد از طرف
 مولای خود یا از طرف بیگانه چنانکه در کتاب تاتارخا نیز مذکور است و لکن عقده ضامن
 غلام منعقد میگردد تا اینکه گرفته میشود و بعد از آزاد شدنش مگر صحیح میشود و ضامن غلام وقتیکه
 مولی اذن کرده باشد او را یعنی اذن کرده باشد او را بضامن شدن از طرف مولی
 او و یا از طرف بیگانه پس صحیح میشود و ضامن غلام وقتیکه بر او وین بنا شده و همچنین
 صحیح است حکم ضامن شدن کینه ندره و ام و لده و اگر بر غلام وین بود و حال آنکه
 ضامن شده بود از طرف مولی یا از طرف اجنبی مالی یا اذن مولای خود لازم نمیشود
 بر او هیچ چیزی تا زمانیکه آزاد نشده باشد و وقتیکه آزاد شد لازم میشود بر او آن مال
 همچنین است در کتاب محیط و غلام فروخته میشود در ضامن بدین مگر فروخته نمیشود و وقتیکه
 مولی ندیده بد از آن غلام همچنین است در بدایع و لاهن مکاتب و لو باذن
 المولی ایحی و یطالب بها بعد عقده و هذا لو كانت عن اجنبی
 كما فی البحر و قال ایضا و تصح كفالة المكاتب و الماذون عن
 مولاهما قال فی النهی یبغیان یقید ذلك اذا كانت بامر لا ثم رأیته کذا لکن فی
 عقد لفرایم معزبا الی المبسوط رد مختار و المختار تصح میشود کفاله از مکاتب اگر چه با
 مولای او باشد یعنی مکاتب خواسته میشود بسبب ضامنی پس از آزادی او
 و این حکم وقتی است که اگر کفاله مکاتب از اجنبی بود چنانکه در بحر را بقیه مذکور است بر صاحب

فایده
تذکره بدین شرط
صحت و کفاله
نیست

بر گفته که صحیح میشود کفاله مکاتب و مازون از مولای ایشان گفته است و نیز گفته است
آن مقید باشد بصورتیکه کفال با ممول باشد بعد از آن این حکم را چنین دیدیم در عقد
که نسبت کرده بود پس می بسوطة و اما صحته بدن الکفیل فلیس بشرط لصحی الکفاله
فتصح کفاله المریض من الثلث کذا فی البدایع لکن اذا کفل لوارث او
عن و اذت لا تصح اصلا ولو کان علیه دین محیط بماله بطلت
و لو کفل لادین علیه ثم اقربدین محیط لاجنبی ثم مات فالمرء له اوطا
بترکة من المکفول له (رد المحتار) و اما سندرتی بدن ضامن شرط نیست بر
صح شدن ضامن پس صحیح است ضامنی مریض از سوم حصه مالش چنین است در بدین
لیکن وقتیکه ضامن شود برای وارث یا ضامن شود از طرف وارث صحیح نمیشود مگر
نه از سوم حصه مال او و نه از همه مال او و اگر بر مریض دین محیط بود یعنی دینی که شامل
و در بر گیرنده بود همه مال او را باطل است ضامن او و اگر ضامن شده حال ایستادن
بنود بر او بعد از آن اقرار کرد برای بیکانه بدن محیط بعد از آن مرد پس متوالی
آن شخص که اقرار برای او شده است بهتر و سزاوارتر است بمال متروکه او از کفاله
یعنی از کسیکه ضامن شده برای او و ان لم یحط فان كانت الکفاله
تخرج من ثلث ما بقى بعد الدین صحت کفاله و الا فبقد الثلث
حق لومات الکفیل و اب التورثه ان یجیر الکفاله فان لم یکن
على الکفیل دین محیط بماله جازت الکفاله من ثلثه
(قاضیخان ورد المحتار) و اگر دین محیط نبود بر همه مال او پس اگر مال ضامن
می برآمد از سوم حصه مالیکه باقی میماند بعد از ادای دین صحیح است بر آن ضامن

و اگر نمی برآورد از آن پس بقدر سوم حصه آن مال صحیح است تا اینکه اگر ضامن مردود شود
 منع آورد از اینکه اجازه کند ضامنی او را پس اگر بران ضامن دینی بود محیط مال
 رد او میشود ضامنی او از سوم حصه مال او وان اقواله فیضان الکفالت کانت
 فی صحته لزمه المکل فی ماله ان لم یکن لو اذت او عن وارث اورد المکفول
 قاضیاً) و اگر مریض اقرار کرد که من ضامن شده بودم در حال تندرستی خود
 لازم میشود بر او همه مال ضامنی در مال او اگر نبود آن ضامنی او برای وارث خود یا
 از وارث خود رجل کفل فی صحته فقال ما اقربه فلان لفلان فهو علی
 نه مردود لکن علی بن محیط بمانه فاقول ملکول ان لفلان علیه الف درهم لزم
 ایضاً جمیع ذلک فی صاله (قاضیان) مردی ضامن شد در حال تندرستی خود
 که مایه بآن اقرار کرده فلان برای فلان پس آن مال بر من باشد بعد از آن مریض
 شد آن ضامن و بر او دینی بود که محیط بود بمان او و باز مکلوف عند اقرار کرد که مرفلان
 بر من هزار درم است درین صورت لازم میشود بر آن مریض همه آن هزار درم در مال
 القسم الثاني ما يرجع الی الاصل فمنه ان یکون قادر علی تسلیم المکفول
 بنفسه و اما بناثیه عند بیخفتدخ فلا تصح الکفالت بالذین عن صیت
 مفلس عند و هو الصحیح کذا فی الازاد و لو ترک الایجاب عقلاً و کذا فی محیط الصحیح
 قسم دوم از اقسام شرطهای ضامنی آنست که راجع میشود باصیل که ضامن دهنده است
 پس بعضی ازین قسم آنست که اصیل قادر باشد بر تسلیم نمودن مکلوف یعنی آن چیز که ضامن
 شده بآن یا بنفس خود یا بناثیب خود نزد امام ابوحنیفه درم پس بنا بر این صحیح نیست
 ضامنی بدین از طرف مرده مفلس نزد امام اعظم درم و همین حکم امام اعظم صحیح است

فایده
 وقت صحبت گفت
 کیفی

فایده
 قسم دوم از شرط کفالت
 راجع باصیل

بمجهنم مذکور است در کتاب زاد و اگر آن مرده کذاشته بود مالی را غنقد کفاله صحیح میشود
 آن مال چنین است در کتاب موطأ خرسی و مندرجات یکون معلوما اذا كانت الكفالة
 مضافة حتى ان من قال لغيره كفلت لك بما يبعث احدنا من الناس كنت
 الكفالة باطله ولو قال كفلت لك بما لك على فلان او بما لك على فلان اخو فلان او كفلت
 لغيره وان كان المكفول عنه مجهولا لعدم كونها مضافة هكذا فصر من الذم
 والمحيط والحاصل جهالة المكفول عنه والتعليق والاضافة تمنع صحة الكفالة وفي
 التغيير لا تمنع فتح القدير وعالم الكبري وبغض ارباب من ارباب شرط است که مکفول عنه
 معلوم باشد و تیکه عقد کفاله مضاف باشد یعنی شرط باشد بشرطی تا اینکه اگر کسی بگوید
 که ضامنم ترا چیزی میکنی از مردم این کفاله باطل است و اگر گفت که من ضامنم
 شدم یعنی که تراست بر فلان یا چیزی تراست بر فلان دیگر و است این ضامنی و ضامن تراست
 هر که ام از آن دو نفر میشود اگر چه مکفول عنه یعنی آن شخصی که از طرف او ضامن شده باشد
 زیرا که این ضامنی مضاف نیست بجهنم نمیده میشود از قناری و خیر و کتاب شرط
 و حاصل دو مسئله مذکور نیست که نام معلوم بودن مکفول عنه در صورت معلق نمودن است
 کردن ضامنی چیزی منع میکند صحیح بودن ضامنی را و در صورت تغییر یعنی که ضامنی
 و نسبت کرده نشد باشد چیزی منع نمیکند آنرا و لا یشترط ان يكون حوا عاقلا
 بالغاً كذا في البحر الرائق فاذا ادعى رجل على صبي او مجنون
 شيئا وكفل رجله و بما عليه بغير اذن و ليه فانه يصح الكفالة سواء كان
 الصبي مازونا له في التجارة او غير مازون و سواء كان عاقلا
 او غير عاقل فاذا اخذ الكفيل باحضار الصبي فان كفل باذن و ليه

فان كان
 عاقل
 و
 مازونا
 له
 في
 التجارة
 او
 غير
 مازون
 و
 سواء
 كان
 عاقلا
 او
 غير
 عاقل
 فان
 كفل
 باذن
 و
 ليه

بغير الصبي

یجبر الصبی علی ان یحضر معه وان فعل بغير امر من یلی ان کان
 بعین مر الصبی ایضا لا یجبر وان کان الصبی هو الذی یطلب
 ذلك من الکفیل هل یؤمر بال حضور فان مکان مادونا
 فی التجار لا یؤمر واذ اقل عند جمال وادعی فی هذه الصورة
 کان لدان یرجع علی الصبی ان کان مجبور الا یجبر الصبی علی الحضور واذ ادعی الکفیل
 ما اقل عند لا یرجع علی الصبی کذا فی المخطط (فقاکیر) وشرط نیست در کفاله اینکه مگفول عنده حاضر یا غایب
 باشد چنین است در بجزرایق پس وقتیکه دعوی کرد مردی بر کودکی یا بر دیوانه چیزی را
 بر وی ضامن شد به نفس آن کودک یا آن دیوانه ضامن شد بچنانکه بران کودک یا بران
 دیوانه بودی اذن ولی آن کودک یا آن دیوانه پس صحیح میشود این ضامنی برابر است با آنکه
 اذن کرده شده باشد برای آن کودک در تجارت یا شده باشد و برابر است که آن کودک
 حاضر باشد یا نباشد یعنی در همه این صورتهای ضامنی صحیح است پس وقتیکه گفته شود ضامن
 بجا حاضر نمودن کودکی پس اگر ضامن شده بود باذن ولی کودک جبر کرده شود بر کودک بر اینکه
 حاضر شود با او اگر ضامن شده بود ولی کسیکه اختیار دارد بر او بر کودک اگر این ضامنی بدو
 امر کودک نیز بود و جبر کرده نمیشود بر او اگر کودک طلب کرده بود ضامنی را از ضامن یا
 فرموده میشود کودک را بجا حاضر شدن یا نه پس اگر اذن شده بود او را در تجارت فرموده
 شود بجا حاضر شدن و در بین صورت اگر ضامن شده بود از طرف کودک بامالی و او اگر
 آن مال را میرسد ضامن بجا رجوع کند بر کودک و اگر ضامن شده بود از تجارت جبر کرده
 نشود آن کودک بجا حاضر شدن آن ضامن و در بین صورت اگر او را اگر ضامن چیزی را
 که ضامن شده بود از طرف کودک بآن چیز رجوع نکند بر کودک همچنین است در کتاب محیط

وان كان الصبي غير تاجر وطلب بولي من رجل ان يضمه فضمه كما
 جائزا واخذ به الكفيل وكذلك لو وصي جده اذا كان الاب ميت
 وكذلك لفاضي ذالم يكن له وصي لاجل ان تغيب الغلام واخذ الكفيل
 وقال انت مرتين ان ضمته فخلص فان الاب يؤخذ به لك حتى يحصل ولدان
 الصبي في يدك وقبضه وقد بيرة ولهذا قالوا ان الصبي لما ذون اذا اعطى كفيل
 بنفسه تغيب للصبي فان الاب يطالب باحضار هذا بخلافه اذا قال رجل لرجل
 بنفسه فلان فافل عاب المطلوب فان الامر بالكفالة لا يطالب باحضار المطلوب
 لان لم يكن في يدك وقد بيرة بخلاف الاب مع الابن (فصول عمادي
 واكر كوك سودا كرو بود پدرش طلب نمود از مردی که ضامن شود از طرف آن کودک
 و او ضامن شد ضامنی او رواست و آن ضامن گرفته میشود بآن ضامنی و همچنین است
 وصی کودک یا پدر کلان او وقتیکه پدر او مرده باشد و همچنین است حکم قاضی اگر نبود
 وصی و پدر کلان یعنی امر قاضی مانند فرموده وصی و پدر کلان است و اگر غائب شد آن
 کودک و گرفت آن ضامن پدر کودک را و گفت که تو امر کرده مرا باینکه ضامن او شوم
 پس خلاص کن مرا از ضامنی پس درین صورت پدرش گرفته میشود بآن تا اینکه حاضر کند
 پسر خود را زیرا که کودک در تصرف و قبضه و تدبیر پدر است و از این جهت گفته اند قضا
 رحیم الله تعالی که کودک مانند بی تجارت و قیاس ضامن برده بنفس خود بعد از آن
 غائب شود پس پدر او طلب کرده میشود بجا ضر نمودن آن کودک و این حکم بخلاف آن
 صورت است مهت و قیاس کسی گفت بروی که ضامن شوی بنفس فلان و او ضامن شد آن
 فلان غائب شد پس امر کننده بصامنی طلب کرده نمیشود بجا ضر نمودن آن فلان

زیرا که آن فلان در تصرف و قدرت او نیست بخلاف پدر یا پسر که پسر در تصرف پدر است
 القسم الثالث ما يرجع الی المكفول له فمنه ان يكون معلوما كذا في البدایع
 فاذا قال الرجل لرجلین كفلت له فلان بما له على فلان وهو الفدية
 او له فلان بما له عليه فهو باطل لجهالة المكفول له هكذا في الذخيرة (عالمكيري)
 قسم سوم از شرطهای کفاله آنست که راجع میشود بکفول له بعض ازین قسم نیست که کفول له
 معلوم باشد چنین است در بدایع پس تینکه مردی گفت بدو مرد که ضامن شدم برای این
 مرد بچیزی که او را هست بر فلان و آن نزار درم است یا برای این مرد دیگر بچیزی که او را هست
 بر آن فلان پس این قول ضامن باطل است از جهت نامعلوم بودن کفول له ضامن که زنده است
 و لو قال لقوم ما بايعتموه انتم وغيره فلا نافي لى صح في حق المخاطب غير
 كذا في محيط السرخسي (عالمكيري) فاهم بايعه لزوم الكفيل (فتح)
 و اگر گفت مرقومی را که آن چیز که شما دو یکدیگر از قوم شما بفرستید بر فلان پس بهای آن
 لازم باشد بر من بطریق ضامنی صحیح است این قول و در حق آن کسی که یا ایشان خطاب کرده
 شده است از آن قوم نه در حق غیر ایشان چنین است در کتاب محیط سرخسی پس بر کدام
 از آن مخاطبین که فروخت چیزی را بآن فلان لازم میشود بر آن ضامن و الحاصل
 جهالة المكفول له تمنع صحة الكفالة مطلقا (فتح القدير) ويستثنى منه الكفالة
 في شركة المفاوضة فانها تصح مع جهالة المكفول له لغوتمنا ضمنا لا صريحا
 كما ذكره في الفتح من كتاب لشركة (در هفتاد)
 و حاصل حکم مذکور نیست که نامعلوم بودن کفول له منع میکند صحیح بودن ضامنی را مطلقا
 خواه در صورتی باشد که تعلق و نسبت ضامنی بچیزی نشده باشد چنانچه در سلسله اول

فائدة
 قسم سوم از شرطهای کفاله
 راجع بکفول له

فائدة
 جهالة المكفول له
 مانع من كفاله
 است

یا در صورتی باشد که تعلق و نسبت آن کرده شده باشد چیزی چنانچه در مسئله دوم و هشتم
 کرده شده ازین حکم ضامنی در شرکت معاوضه یعنی شرکت تقوید که در آن مساوات
 باشد زیرا که ضامنی در شرکت معاوضه صحیح میشود با نام معلوم بودن مکفول از جهت ثابت
 بودن ضامنی و ضمن شرکت معاوضه نیز صحیح چنانچه ذکر شده در کتاب فتح القدر از کتابت
 و لو قال من با یعک من هؤلاء و اشار الى قوم معک دین فانما کفیل عنک
 بمنه جاز لان المكفوله معلوم کذا فی خزائن المفتین (عالمکیری)
 و اگر کسی گفت که کسیکه چیزی فروخت به تو از جمله این کسان و اشارت نمود بسوی قومی
 که معدودین و معلوم بودند پس من ضامن میباشم از طرف تو به آنها آن چیز را دست
 ضامنی او زیرا که مکفول را معلوم است چنین است در خزانه المفتین و مندرج بوده بی
 مجلس لعقل و هوش شرط الانعقاد (حجری) و مندان یکون عاقله فلو یصح قبول
 المحذور الصلی الذی یعقل ولا يجوز قبول ولیها عنده و اما حرمة المكفول له فلیس
 بشرط کذا فی لیلایع (عالمکیری) و بعضی از قسم سوم حاضر بودن مکفول است
 در مجلس عقد و این شرط انعقاد کفاله است و بعضی از آن نیست که مکفول را عاقل
 باشد پس صحیح نیست و قبول کردن دیوانه و پسر نابالغ که عاقل نباشد و روانیت قبول
 کردن ولی ایشان از جانب ایشان و اما آزاد بودن مکفول را پس شرط نیست برای
 صحت کفاله همچنانست در بدایع القسم الرابع ما یرجع الی المكفول به فانه
 ان یکون مضمونا علی لا صلی حیث یجبر الا صلی علی تسلیمه فکذا
 دینا و عینا و نفسا و فعلا لکن یشترط فی العین ان تكون مضمونا
 بنفسها و هو ما یجب تسلیمه بعینه کالمغصوب و المهور فی ذلک

فایده
 ضامن تیار مردم
 معدودین

فایده
 قسم چهارم از شروط کفاله
 راجع مکفول

و بدل الخلع فی دید الموات و بدل الصلح عن دم العمد و المبیع بمعافاسد
 کذا فی التبیین فان هلك ضمن بمثله ان كان له مثل و قیمته ان لم
 له مثل ولا يشترط ان يكون معلوم القدر (فتح القدير و عالم کبری)
 قهر چهارم از شرط کفالت است که راجع میشود بکفول به معنی آن چیزی که ضامن می بماند
 پس بعضی ازین قسم نیست که کفول به مضمون باشد بر اصل یعنی ضامن بماند چنانچه خبر کرده شود
 امیل تسلیم نمودن آن بچنین است در قنای و ای ذمه تراه آن کفول به دین باشد یا عین
 و خواه نفس باشد یا فصل مگر شرط است در ضامن شدن بعین اینکه نفس آن عین مضمون باشد
 و مضمون بنفس آن چیز است که واجب میشود سپردن خود آن اگر بر وجهی باشد مانند منصرفه و
 مهر و دست شوی و بدل خلع و دست زن و بدل صلح در دم عمد و فروخته شده بیع فاسد
 بچنانست در تبیین پس اگر بپاک شد ضامن میشود مثل آنرا اگر مثلی بود و قیمت آنرا اگر قیمتی بود
 نیست اینکه در کفول به معلوم باشد لو دفع الی صبی محجور عشرة ذینقها علی فسد
 فقال انسان کفلت بهذه العشرة لا تصح لانه ضمن ما ليس بمضمون
 فان ضمن قبل الدفع بان قال دفع الیه العشرة علی الضامن الیه العشرة
 هذه يجوز فطریقان یجعل الضامن مستقر ضامن الی دفع و یجعل الصبی نائباً
 عنه فی القرض الحرام اگر کسی داد و گوید که منع شده از قرض ده درم
 که بر نفس و نفقه کند آنرا شخصی گفت که من ضامنم باین ده درم صحیح میشود زیرا که وی ضامن شده
 بچیزیکتا و ان نیست بر او و اگر ضامن شد پیش از دادن چنانکه گفت که بده باین که در ده
 درم را بشرط اینکه من ضامنم ترا باین ده درم این کفار و دست و طریقه را بر و نش نیست که ضامن
 قرض خواننده گرداننده شود از دهنده آن ده درم و آن کو درک نائب ضامن گرداننده شود

در قرض گرفتن مجبوراً اشتری متاعاً و ضمن رجل الثمن للبايع عنه لا
 يلزم الكفيل الثمن ولو ضمن المتاع بعينه كان ضامناً كذلك في لغيره
 (لجهرات) ممنوع از تصرف خرید متاعی را و مردی ضامن به باشد برای بائع از ثمن
 آن ممنوع از تصرف این صورت به لازم نشود بر ضامن و اگر آن مرد ضامن عین آن
 متاع شد ضامن میگرد و چنین است در زاریه و اذا تكفل عن المشتري بالتمتع
 لكونه ديناً صحيحاً على المشتري الا ان يكون صبياً مجبوراً عليه فلا
 يلزم الكفيل تبعاً للاصيل حتى اراد مختاراً و تقييد کس ضامن شود از طرف شتری به بائع
 رواست زیرا که باو دين صحيح است بر شتری که رواست و تقييد خریدار که و کی منع کرده باشد
 باشد از تصرفات پس لازم نیست اداء آن به با بر ضامن از جهت متابعت او و حمل را
 که آن کودک است چنین است در قاضی خان و المراد بالثمن ثمن صبيح بیعاً
 صحيحاً لما في النهر عن التنازع خائفة لو ظهر فساد البیع رجع
 الكفيل بما اداه على البايع وان شاء على المشتري ولو فسد
 بعد صحته بان الحقا به شرطاً فاسداً فالرجوع للمشتري على
 البايع يعنى والكفيل يرجع بما اداه على المشتري وفيه ايضا ولو
 لو استحق المبيع في يد البايع برئ الكفيل بالتمتع ولو كانت
 الكفالة لغريم البايع ولورد عليه بعيب بقضاء او بغيره او
 بخيار و روية او شرط برئ الكفيل الا ان يكون الكفالة
 لغريم البايع فلا يبرأ (رد المحتار) و مراد منصرف رحمة الله تعالى
 آن چه است که فروخته شده باشد بفرق ضامن صحیح بدلیل آنکه در کتاب نهر الفایق از کتاب

فانده
 ضامنی اشتری
 بیبا

خایه روایت نموده اینک اگر ظاهر شد فساد بیع ضامن رجوع کند چنانکه او نموده بر بائع
 یا بر مشتری اگر میخواند و اگر بیع بعد از صحتش فاسد شد چنانکه بائع و مشتری ملحق گردند بقضی
 شرط فاسد را پس درین صورت رجوع مشتری است بر بائع یعنی ضامن رجوع کند
 بآن چیزیکه او نموده بر خریدار و نیز در کتاب نه الفایق ذکر نموده که گفته اند علاج آن اگر
 چند با تخلف بوده شد در دست فروشنده ضامن بهر حال خلاص میشود از ضامن آن اگر چه
 ضامن برای دین در آن فروشنده باشد و اگر بعد از آن فروشنده بیعیست
 بکام قاضی و یا بغیر حکم قاضی یا رد کرده شد بر او به چنان دیدن یا بنی شرط خلاص میشود
 از ضامن مگر خلاص نمیشود اگر ضامن شده بود برای دین در فروشنده و آن تکفل
 عن البایع بالمبیع لم تصیر لانه عین مضمون بغیره و هو الثمن
 و الکفالة بالاعیان المضمونه وان کانت تصم عندنا لکن بالا
 عیان المضمونه بنفسها کالمبیع بیعاً فاسداً و المقبوض علی سوم الشراء
 ان سمی لثمن والا فهو امانه و المقبوض و بدل صلح عن دم
 و تقييده بالدم یفید ان الکفالة ببدل الصلح فی المال لا تصم
 و خلع و مهر فتصم الکفالة فی هذه المواضع بالعین
 کعبد مثلاً و یجب علی الکفیل ما یجب علی الاصل و هو
 دفع العین فان عجز و جب قیمته او مثله
 علی الکفیل (هلا ید و فقه القدر و رد المحتار) اگر ضامن شد شخصی از طرف
 بائع بچیز صحیح میشود ضامن او زیرا که بعد مالیت یعنی که مضمون بچیز است که بهای آنست ضامن
 با بهای یعنی که مضمون باشند اگر چه صحیح است نزد مالکن صحتمش آن مال بهای یعنی است که مضمون

ضامن بائع
 فاسد

بفلس خود باشند مانند سپید بر سیخ فاسد و مانند مایه که قبض کرده شده باشد بقصد خرید
 اگر با بیع بهاء آرزای معین کرده بود و اگر معین نکرده بود پس آن امانت است و مانند چیزی
 غصب کرده شده و مانند بدل صلح از دم و مقید نمودن صلح با اینکه از خون باشد فایده
 میکند این را که ضامن شدن به بدل صلح در مال صحیح نیست و مانند بدل صلح و مانند عوض
 مهر پس صحیح میشود ضامن شدن در همین جایان بخود آن عین که بدل همین چیز باشد مانند
 غلام مثلا و واجب است بر ضامن چیزی که واجب است بر اصیل آن و ادن خود آن
 مالست پس اگر عاجز شد از دادن آن مال واجب است دادن قیمت آن یا مثل آن
 بر ضامن لاجماکان مضمونا بغيره كالمبيع والمرهون لكن في
 الاختيار انها تصح على الاصح بالمضمون بغيره كالمبيع والمرهون
 وتبطل بالهلاك للقدر قبل الهلاك والعجز بعده ولا جماکان امانه كالق
 والمستعاق والمستأجر والمضار والشركة (هدایه) صحیح نیست و ضامنی نرود با چیزی که مضمون باشد
 بغير خود مانند چیزی فروخته شده و چیزی که گرفته شده و لیکن در کتاب اختیار ذکر کرده است
 اینکه ضامن شدن بچیزه ای که مضمون بغير خود باشد صحیح است بنا بر صحیح ترین روایت
 چیزی فروخته شده و مانند چیزی گرفته شده و باطل میشود ضامنی بآن بعد از هلاک شدن
 آن چیز زیرا که پیش از هلاک شدن آن ضامن قدرت دارد و سپردن آن پس صحیح است
 ضامنی بآن و بعد از هلاک شدن آن ضامن عاجز است از سپردن و صحیح نیست و ضامنی
 بچیزی که امانت باشد مانند امانت نهاده شده و بعاریت داده شده و با جاره داده شده
 و مانند مال مضاربت و مال شریکی در همه اینها ضامنی صحیح نیست و فی التحفة الکفا
 بامانه غیر واجب التسلیم کالودیعت و مال المضاربه والشركة

لا تصح



لا یضمها صلا و الکفایه بامانه واجبه التسلیم کالعاریه والعین المضمونه
 کالمبیع والمهر من نصیحه الکفایه بالتسلیم العین ومعنی هلاک لای علی عیبه شیئی (کفایه)
 و در کتاب تحفه ذکر شده است اینکه ضامن شدن بآن امانتیه واجب باشد سپردن
 آن مانند مال امانت و مال مضاربت و مال شریکی هرگز جمع نمیشود و ضامن شدن
 بآن امانتیه واجب باشد سپردن آن مانند مال عاریت و ضامن شدن بآن مال
 معین که مضمون بغير خود باشد مانند چیزی فروخته شده و چیزی گرفته شده و جمع میشود و ضامن
 در سپردن خود آن چیز و هر دو قیسه باک شود آن چیز واجب میشود و بر ضامن
 چیزی و الوجه علی حکم ان لا فوق بین الودیعه و مال المضایبه و التفریکه و بی العاریه
 و ما معها من الامانات (فتح الغنی) و راجع نزد من نیست که فرق نیست در صحیح شدن ضامن
 میان امانت و مال مضاربت و مال شریکی و میان مال عاریت و آن چیزیکه با احتیاج
 است از امانتیه مانند مستاجر و غیر آن قال فی الذخیره الکفایه بتکلیف الموعود من الاخذ
 صحیحته و نصیحته فی الجماعه لصغیر ان الکفایه بالتسلیم العاریه صحیحته (فتح الغنی)
 در کتاب ذخیره مذکور است که ضامن بقادر نمودن صاحب امانت گرفتن امانت صحیح
 است و امانت در هر دو با مع صیغه تصریح نموده بر اینکه ضامن سپردن عاریت صحیح است
 ولو کفایه بالتسلیم المبیع قبل القبض بعد دفع الثمن الیه البایع او بتسلیم الرهن بعد القبض علی
 بتسلیم الرهن عن المرمون الی الرهن بعد الاستوفی بالرهن الدین او بتسلیم المسجل
 الی المبیع تا حرجا لانما التزمه فعلا و اجبا (هلاک المهر و کفایه)
 و ایضا الممسک منه و اگر کسی ضامن شد سپردن جمیع چیزها از قبض نمودن
 خریدار آنرا بعد از دادن دیه یا چهار برابر و شنیدن یا سپردن رهن یعنی مال کرده

کرده شده بعد از قبض نمودن مرتبه می کرد و گیرنده آنرا یعنی کسی ضامن شد پس مردن
 برین از مرتبه بر این بعد از گرفتن مرتبه دین خود را یا ضامن شد پس مردن مستاجر یعنی
 مال اجاره گرفته شده با جاره گیرنده رواست ضامن او فی المبسوط ادعی
 عبد ای بی در حل فلم یقدمه الی القاضی اخذ منه کفیل بنفسه
 وبالعبد مات العبد فی ید المطلب و اقام المدعی البینه ان العبد
 عبده یقضی لقاضی بقیمته علی المطلب وان شاء علی الکفیل لان
 بالبینه ظهران العبد کان مقصوبا و الکفالة بالعبین المقصوبه
 کعبید و امته و شیء من الحيوان او من العروض توجب علی الکفیل دفعه
 مادام قائما و اداء القیمه عند تعذر العین کما ان الواجب علی الاجل
 كذلك و اذا وقع الاختلاف بین الطالب و الکفیل فالقول قول
 الکفیل فی قیمته لان کراهة الزیادة فان اقر الغاصب باكثر مما اقره
 الکفیل لزمه الفضل و لا یصدق علی الکفیل وان اقام البینه علی
 زیادة القیمه اخذ الکفیل بالزیادة (فتح القدير و عالمکیر) و در کتاب مبسوط
 مذکورست که کسی دعوی کرد غلامی را که در دست مردی بود و بد قاضی نبرد او را
 و ضامن گرفت بنفس مدعی علیه و بان غلام باز غلام مرد در دست مدعا علیه مدعی
 شایه ان گذر ایند که آن غلام غلام مست قاضی حکم کند بقیمت آن غلام بر مدعی علیه
 و اگر میخواهد حکم کند بر ضامن زیرا که بگذر ایندن شایه ان ظاهر شد اینکه آن غلام غصب
 کرده شده است و ضامنی بمال معین که غصب کرده شده باشد مانند غلام و غیره چیزی
 از حیوانات یا از رختها واجب میکند بر ضامن رد نمودن عین آن مال را تا که در

فایده
 مدعی ضامن گرفت
 بلقصر غلام
 فایده
 ضامنی بعبین مقصوبه

باشد و او اسی قیمتش را وقت شغف برودن عین آن مال چنانکه واجب میشود و جریس
 بود قیمتک اختلاف واقع شود در میان صاحب مال و ضامن معتبر قول ضامن است
 در قیمتش از جهت انکار رومی افزونی را و اگر ضامن اقرار نمود با افزون تر از آن
 که ضامن بآن اقرار میکرد لازم میشود آن افزونی بر او راستگو کرده میشود و بر ضامن
 و اگر شایده آن گذرانید بر افزونی قیمتش ضامن گرفته میشود بآن افزونی و لزمید کوفی
 الکتاب ان الاصل اذ استخلف و نکل حتی لزمه الزیاده هذیل یلغ الزیاده
 علی الکفیل قالوا لایجب ان تكون المسألة علی التفصیل ان سبق من
 الاصل قرار جلازه فی بیان قال کانت قیمتہ خمس مائتہ و لمغصوب
 یقول لا بل کان الف فاستخلف الاصل فابی ان یخلف حتی
 لزمه الالف لا یلزم الا کفیل الالف وان
 لم یسبق منه اقرار جلازه بان کان ساکتا
 حین ادعی المغصوب منه ان قیمتہ الف درهم
 فاستخلف فابی فانه یلزم الکفیل الالف کذا فی المحيط (عالمکبری)
 و ذکر نموده امام محمد در کتاب بیسوط اینک بدستی و قینک از ضامن دهنده گنبد
 خوردن خواسته شود و منع آوردن سو کند خوردن تا که لازم شود بر او آن زیاده
 آیا لازم میشود آن زیادت بر ضامن یا نه گفته اند فقہار ح که واجب است این مسئله
 بر این تفصیل باشد که اگر پیشتر واقع شده بود از ضامن دهنده اقراری که مخالف
 بود از قول مالک مال چنانکه ضامن دهنده گفته بود که قیمت آن مال غصب
 کرده شده و بصد درم بود و مالک مال گفته بود که نه بلکه هزار درم بود پس

خواستند بود سوگند خوردن را از ضامن دیننده و او شیخ آورد و هر دو از سوگند خوردن
تا آنکه لازم شده بود و بر او آن هزار درم لازم نمیشد و بر ضامن آن هزار درم بلکه لازم نشد
بر او و خصم درم و اگر بیشتر نگذشته بود از ضامن دیننده اقرار می نمود که همانا قول نکند
چنانکه سکوت نموده بود و در آن وقت که مالک مال عوی می نمود که برستی قیمت آن
مال مقصود به هزار درم است پس سوگند خوردن خواسته شده بود و از او وی شیخ آورد
بود از سوگند خوردن پس بدستی که لازم میشود و ضامن آن هزار درم همچنین نگذشته
است در کتاب محیط و خلا لمبسط کفای بالوهن و غیره فضل علی الدین فیهما کلمة عند
المؤمن لیس علی الکفیل شیخ (فتح القدير) و در کتاب مبسوط مذکور است که کسی بکر ضامن شد
بمال کرده شده و حال اینکه در روز یا دست ببرد و بر دین آن مالک شد نزد کرده
گیرنده بر ضامن چیزی نیست و بخواهد صاحب الدین بما نقص الوهن من بینه و کما
قیمه الوهن تسعائة و الدین الف مثلاً ضمن الکفیل مائة (فتح القدير)
و اگر کسی ضامن شد برای صاحب دین مقدار نقصان کرد و بر از دین او قیمت
کرد و می نه صد درم و دین او هزار درم بود مثلاً ضامن میشود و کفیل صد درم و او
استعداد الراهن المرهون من المؤمن علی ان اعطاه کفیل به عند الراهن
لم یلزم الکفیل شیخ ولو کان الراهن خذ بغير ضاء المؤمن حیاً و ضمانت الکفیل
و اخذ به (فتح القدير) و اگر باریت خواست کرده دیننده از کرده گیرنده چیزی کرد
کرده شده را بشرطیکه بوی ضامن بدهد بآن کرد و می و بجاک شد آن کرد و می نزد
کرده دیننده لازم میشود بر ضامن هیچ چیز و اگر گرفته بود کرده دیننده آن کرد و می را
بدون رضای کرده گیرنده رواست ضامن ضامن و گرفته میشود بآن و معناه

فایده
کسی ضامن شد بکس
که در آن افزونی
بود بر دین

فایده
استعاره رهن
بشرط کفیل

هکلت

ومتى هلك كل من المبيع والرهن والمساخر بعد الكفالة بتسليمه لا يمتنع
 على الكفيل (فتح القيد) ويرد قيمته بلاك شود بهر کدام از مال فروخته شده وگردد
 شده و با جاره گرفته شده بعد از ضامن سپردن آنها نیست چیزی بر آن ضامن
 و من ساخر داد به معینه للمعسر اعلم بان اجرة ان يحمله على هذه الدابة
 فكل بتسليمها رجل صحت وان استاجرها غيره معينة للرجل فكل
 رجل بالرجل فذلك وان استاجرها معينة للرجل فكل رجل بالرجل بان
 قال تكفلت عن الموجه يحمل هذه الدابة لا تصح الكفالة
 قال في الدرر والكفيل لو اعطى دابة من عنده لا يستحق
 الاجرة لانه انما يغير معقود عليه الا ترى ان الموجه لو
 على اية اخرى لا يستحق الاجرة (هدايه وعنايه واولو المكارم ودر المحتار)
 وكيك با جاره گرفت چهار پای معین را برای بار کردن بر آن چنانکه صاحب چهار پای
 عقد اجاره بکند با مستاجر باینکه بار کند مال خود را بر این چهار پای معین و مردی
 ضامن شد سپردن آن چهار پای مستاجر این کفاله صحیح میشود و اگر با جاره گرفت چهار پای
 غیر معین را برای بار کردن و مردی ضامن شد برای مستاجر باینکه بار کند آن چهار پای
 پس معین را و است این کفاله و اگر با جاره گرفت چهار پای معین را برای
 بار کردن و مردی ضامن شد برای مستاجر باینکه بار کند آن معین چنانکه گفت
 که من ضامنم از جانب اجاره دهنده باینکه بار کردن این چهار پای معین این کفاله
 صحیح نمیشود و در کتاب درر گفته که درین صورت ضامن اگر از طرف مستاجر
 را مستاجر و استحق اجرت نیست زیرا که وی آورده چیز را که عقد واقع نشده



بر آن آیا تو نمی بینی که اجاره دهنده که صیقل است که بر چهار پای دیگر بار کند متحق اجرت نیست
 و کدامن استاجر عبد الخدمه فکفل له رجل لخدمته فهو باطل
 اما لو کفل بنفسه لعیال استاجر فهو صحیح علی ما عرف ولو هکذا لا یشی علی الکفیل (بدایة و قواعد)
 و همچنین اگر کسی با جاره گرفت غلامی را برای خدمت و مردی ضامن شد برای او بجزیت
 آن غلام پس این ضامن باطل است و ضامن بخیری گرفته نمیشود و اما اگر ضامن شد بجز آن
 غلام اجاره داده شده صحیح میشود چنانکه معلومست اگر غلام بپاک شد چیزی نیست بر ضامن
 رجل کار یا ابلا بغير اعیانها محامل او زوامل و اخذ بها کفایله غایب المال
 و جملة الکفیل رجوع علی المکار یا باجر مثله یوم ضمنه و کذا لک فی الکفالة بالخیاط
 (عالمگیری) مردی گراه کرد اشتر نامعلوم را جهت بارگیری یا بجهت سواری
 و گرفت بان اشتر ضامن را بعد از آن غایب شد همان گراه کش ضامن بار کرد و درین
 صورت رجوع کند آن ضامن بر گراه که نسیبند باجر مثل خود در روزیکه ضامن شده
 و تاوان داده همچنین حکم است در ضامن شدن بخیاطی و الکفالة بتسليم الشاهد
 لیحضر مجلس القاضی فی شهادة لا تجوز کذا فی الفصول العمادی (عالمگیری)
 و ضامنی بپسردن شاهد برای اینکه حاضر شود در مجلس قاضی که او بی بدیدار و ایت چنین
 است در فصول عمادی و منه ان یكون مفقودا بالتسليم من الکفیل و عن هذا قلنا
 ان من یقبل من رجل بناء دار معلومه او کرا با رضه معلومه و اعطاه
 کفیل بذا لک فان کان شرط العلم مطلقا جازت الکفالة و ارضه
 علی هذا الرجل یعنی فان کفیل بنفسه العمل لا تجوز ان کفیل بتسليم نفسه فهو جائز (عالمگیری)
 و بعض از قسم چهارم شرطها اینکه راجع است بکفول به آنست که ضامن قادر باشد

فایده
 ضامن با جاره
 شتر

فایده
 بعض از شروط کفول

پس در آن چیزیکه ضامن شده بان و ازین جهت گفته ایم که بد رستی کسیکه قبول کند
 از شخصی دیگر آید نمودن سرای معلوم را یا توبه کردن زمین معلوم را و از رضامن
 بد بان آید نمودن و توبه کردن پس اگر شرط کرده بود مطلق عمل را نه خاص بر
 قبول کننده جائزست این ضامنی و اگر شرط کرده بود عمل را خاص بر قبول کننده
 پس اگر ضامن شده بود بخود عمل رو نیست الضامنی و اگر ضامن شده بود پس در نفس
 قبول کننده پس این ضامنی جائزست و منه ان يكون المالك يباحصها وهو مالا
 يسقط الابالاد او الابداء فلا يجوز بدل الكتاب هكذا في النهاية ولو
 وادى جمع بما دى يعنى لو كفل ايمرا او حسبا نه يجوز عليك لضمانه النساء يظهر من هذا
 انه يرجع على المولى ودر محتاد و در المحتاد و بعض رقم چهارم انست که مال دین صحیح باشد
 که ساقط میشود مگر با و اگر دن یا ابراز نمودن پس کفاله رو انست بعد کتابت
 است نه باید و اگر ضامن شد بعد کتابت و او نمود آنرا رجوع کند بآنچه او کرده
 است بر مکاتب یعنی اگر ضامن شده بود با او یا میسپداشت اینکه وی جر کرده خواهد
 بر او ای آن از جهت ضامنی پیشینه و ازین ظاهر میشود که ضامن رجوع میکند
 بر مولى و کذا تصح الكفالة بالدية كما في الخلاصة والبرازيت والظاهر انهم لو
 وجبت في مال القاتل كما لو كانت باعتراف تصح الكفالة بها (رد المحتار)
 و همچنین صحیح میشود کفاله بمال دیت چنین است در خلاصة الفتاوی و فتاوی
 بر آنکه و ظاهر آنست که اگر دیت واجب شده بود در مال خود قاتل چنانکه ثابت
 شده بود با قاتل درین صورت ضامنی بمال دیت صحیح میشود و بدلیل این
 کذا لکتابته كما اذا اعتق بعضه في باقيد في كافي الحاكم والمستسحق والعصم

فائدة
 بعض شرط كفون

فائدة
 ضامنی بدیت ببله
 سعایر

بعدهما عتق بمنزلة المكاتب في قولنا بيجيفة رحمة الله عليه
 لا تجوز كقالتا احد عنه بالسعاية لمولا
 لا بنفسه كذلك المعتق عند الموت اذا لم يخرج
 من التملك فلتزمه السعاية واما المعتق على جعل
 بمنزلة الحر والفقالتا للمولى بالجعل عنه وعن غيره جائزة ^{وروي}
 وحكم بدل سعايت مانند حکم بدل کتابت است و سورت سعاية قيمت که مولا آن
 بعضی غلام خود را و کوشش کند غلام در باقی مانده قیمت خود در کتاب کافی
 مذکور است اینکه غلام سعی کننده در بعض قیمت خود بعد از آنکه بعضش از او شده
 مکاتب است در قول امام ابوحنیفه رح که روانیت ضامنی هیچ کس از طرف آن
 ببدل کوشش سعی کردنش برای مولی او و نه بنفس او همین است حکم غلام که آزاد شده
 نزد مردن مولای او و قیمتکه نمی برده از سر یک مال مولا پس لازم میشود بر او سعی کردن
 در باقیمانده قیمتش اما غلامیکه آزاد شده باشد بر مال پس می مانند اصل است ضامن
 از طرف او برای مولای او مال مذکور و غیر از مال مذکور رواست و بنفق ^{در}
 قبل الحکم بهائمه ظاهر کلام النهارها الوصيات دينيا بالقضاء بها او بالرضاء ^{صحيح}
 صحيحا مع انه ليس كذلك لسقوطها بالموت والطلاق الا اذا كانت مستلانة
 بامو القاصي لكن غير المستلانة مع كونها دينيا صحيحا نصم الله لها استغناء
 فهو مستلانة هذا الشرط ووقف لها و ان بنفقة ابلها ما دامت لزوجية تجار و مختار و المختار
 و روا نیست کفالت بنفقة منکره پیش از حکم قاضی بنفقة او بر شوهرش و ظاهر از کلام
 نرفیق انیت که اگر نفقه او بدین گردیده باشد حکم قاضی بان یا بر ضای شوهر زن

فان
 ضامن بنفقة
 زن

دین صحیح میگرد و دو حال آنکه چنین نیست زیرا اگر ساقط میشود بمرکب یا بطریق مکرر دین صحیح میگردد
 و تئذ آن نفقه مستدان باشد یعنی فرض گرفته شده باشد با مرفاضی لیکن نفقه مستدان نباشد با
 قاضی با وجودیکه دین صحیح نیست رواست ضامنی بآن در استخوان پس ضامنی بر نفقه زن
 استثنای کرده شده است ازین شرط کفاله که دین صحیح باشد و اگر کسی ضامن شد
 از طرف شوهر برای زن بنفقه او همیشه یعنی ما و امیکه عقد نکاح میان ایشان ثابت تمام
 باشد رواست این ضامنی و کذا جاز الکفاله بها اذا ادا دوزوجها السفر علیہ
 الفتوی مع انها لم تصرینا اصلا لان النفقة له حجب بعد فاذا ذکر محمول
 علی النفقة الماضیه لانها تسقط بالمضی قبل لقضاء او الرضاء فلا تصح
 الکفاله بها (رد المحتار) و همچنین رواست ضامنی بنفقه زن و تئذ که شوهر را در
 سفر بکند و بر همین است فتوای فقها رحیم الله تعالی با وجودیکه این نفقه دین صحیح
 نگردیده زیرا که واجب نشده بنور پس حکمیکه پیشتر مذکور شد که ضامنی بنفقه زن
 پیش از حکم قاضی صحیح نیست محمول است بر نفقه زن مانده گشته زیرا که نفقه ساقط میشود
 بگذشتن زمانه آن پیش از حکم قاضی یا پیش از رضای شوهر بآن پس ضامنی صحیح
 نشود بآن و اما سبب وجودها فهو تصنیف الطالب علی المطلوب مع قصد الحاکم
 دفع عنه ما تقربا الی الله تعالی و ازاله للادبی عن نفسه لکان المطلوب محمولا
 اهد سلب شرعیه ترفع هذا الحاجه والضرر الذی ذکرناه و اما دلایلها
 الاجماع و سند قول علی الصلوة و السلام علیم غارم (بحر در مختار)
 و اما سبب وجود کفاله پس ضیق گرفتن طالب است بطریق قصد کردن کفیل دفع کردن
 تنگی را از مطلوب یا محض عند الله و یا از جهت ازاله اذی و ضرر از نفس خود و اگر طالب

ماده
 سبب و شرعیت دلیل
 دومی سن کفاله

از آن اشخاصی که نمیکنند و نمیکنند میگردانند و سبب شریعت آن دفع حاجت ضروری است
 که ما ذکر نمودیم آنرا و اما دلیل رد بودن ضامنی اجماع است و سند آن جماع بین
 قول رسول صلی الله علیه و سلم است که ضامن تو آن درنده است و تو که با احوط ایست
 کان یخاف ان لا یملک نفسه من الدنم علی ما فعله من هذا المعروف
 او الملواد احوط فی سلامه المال لا فی لایانته اذ هی بالبنیة الحسنة تكون
 طاعتها یتاب علیها فقد قال فی الفتح و محاسن الکفای التجلیل
 وهو تفریح کرب لطلب الخائف علی ما له و المطلوب الخائف علی نفسه حیث
 مؤنثها اهمها و ذلك لعمدة کبیرة علیها الذل كانت من الافعال العالیمة (و الخائف)
 و ترک کردن ضامنی با مقتیاط نزدیک ترست یعنی وقتیکه ضامن ترسد از نیکو مالک
 نشود و نیکو شدن نفس خود را از ایشان بر چیزیکه کرده است ازین کار نیک که ضامنی
 یا مراد نیست که ترک کردن ضامنی بهتر است و در باره سلامت ماندن مال ضامن
 نه در حق و نینداری زیرا که ضامنی بر نیت نیکو عبادت و ثواب داده میشود و بر آن
 زیرا که تحقیق گفته است در کتاب فتح تقدیر اینکه نیکو و خوبهای ضامن شدن
 بزرگست و آن کشاکی اندوه و بی آرامی صاحب دینست که ترسان است بهت مال خود
 و دیگر کشاکی اندوه و بی آرامی دیون است که ترسانست بر نفس خود و کشاکی اندوه
 ایشان ازین جهت است که ایشان کفایت و غمخواری نمودند بسبب ضامن دادن و
 سختی و مشقت آن چیزی را که اندوه کمین و بی آرام کرده بود ایشان را و این با
 داشتن مشقت از ایشان نعمت بزرگست بر هر دوی ایشان و ازین سبب ضامن
 شدن از بلندترین و نیکوترین فعلهاست مکتوب فی التودیت الزعامة و

ملا متا و اوسطها اندامتا و آخرها عرامتا مجتبی (در مختار)
 نوشته است در تورات شریف اینکه اول ضامنی ملا متی است ضامن رایا از خود
 او یا از مردم و اوسط آن پیشمایت که وقت خواستن یا تاوان مال خواهد بود
 یا ضامنی گشایدن حاضر کردن کقول به خواهد بود و آخر آن عذاب است یکی ازین دو
 و اما حکمها فهو ثبوت حق المطالبة علی الکفیل متى شاء الطالب سواء
 لعان و علیه مطالبته الا صیلا ولا بما وقعت الكفالة بعد عن الاصل فسا
 او مالا او فعلا كما لو كفل تسليم الامانة او تسليم الدين فالکفیل یطلب ما علی
 الا صیلا فان كان علیه دين طولب الكفیل بکله ان كان واحدا و اركانا
 اثنين طولب كل واحد منهما بنصفه و فی الكفالة بالنفس یطالب باحصا
 ان امکن و الکفیل بالعين یطالب بتسليمها حال قیامها و بعد لها
 حال هلاکها و قد مناه ان یصح اشتراط الخیار فیها اکثر ثلثة
 و اما صفتها فهي عقد لازم و سیاتی ان له الرجوع عنها
 فی مسألتها بایع فلا تأنها بايعته فهو علی (البحر الرائق)
 و اما حکم کفالت پس آن ثبوت حق طلب نمودن است بر ضامن هر وقت که رضای
 طلب کننده شود خواه طلب نمودن از اصیل متعذر باشد بران طلب کننده یا تنه
 نباشد و طلب کننده ضامن را طلب میکند بآن چیز که ضامنی بآن چیز واقع شده از طرف
 اصیل خواه آن چیز نفس باشد یا مال یا فعل صورت خواستن فعل نیست کسی
 ضامن باشد پس ردن امانت یا سپردن دین پس ضامن خواسته میشود بیکریه صریح
 باشد پس اگر اصیل دین بود ضامن نیز مسترئوبه آن دین اگر یک ضامن بود و اگر دو ضامن

فایده
 بیان حکم ضامنی

بودند هر یکی بنصف دین خواسته میشود و در ضامن بنفس خواسته میشود و بجا نبرد
 اگر ممکن بود ضامن بعین خواسته میشود و سپردنش اگر بلاک نشده بود و بدش گریه
 شده بود و ما پیشتر بیان نمودیم اینکه شرط کردن خیار رجوع میشود در عقد کفاله افزونتر
 از سه روز و اما صفت کفاله پس نیست که کفاله عقد لا رست و زود است که تو
 آمد که رواست برای ضامن رجوع کردن از کفاله درین مسأله که کسی بگوید
 بدیگری که بفروشش بر فلان پس چیزیکه فروختی بر او پس بجهای آن بر من باشد

الباب الثالث فی الفاظ الکفالت و اقسامها و احکامها و ما یتعلق بها و فی خمسة

فصول الفصل الاول فی الالفاظ التي تقع بها الکفالت ولا تقع (عالمکیر)
 باب دوم ثابت است در بیان لفظهای ضامن یعنی آن لفظهایی که ضامن آن
 منعقد میکرد و در بیان اقسام کفاله و حکمهای آن و چیزی که تعلق میکند بضمین و
 درین باب پنج فصل است فصل اول در بیان لفظهایی که عقد کفاله بآنها منعقد
 میکرد و در بیان آن لفظهایی که بآن منعقد نمیکرد و للكفالت الفاظ ضمان
وکفالت و جمالت و زعامت و عرامت او بقول و علی بصیغته الا التزام
والجی فی معنایها و ما ملکیها و برای عقد کفاله الفاظی است که بآن منعقد میکرد و آن
 الفاظ ضمان است که بگوید ضامنم فقط کفاله است که بگوید کفیل و جمالت است که
 بگوید جمیل و زعامت است که بگوید زعمیم و عرامت است که بگوید عرمیم یا بگوید که علی بصیغه
 لازم گردانیدن بر نفس خود یا بگوید الی که بمعنای علی است الفاظ الکفالت
 ینبئ عن العهد فی العرفه العادله کذا فی التا تاریخانیه نافعلا عن
 التفرید (جزو عالمکیر) انفاظیکه بان ضامنی منعقد و بسته میکرد و در آن



نفس

لفظیست که آگاهی میدهند از تاوان و اوان و در عرف و عادت مردمان همچنین است
در کتاب تاتارخانیه نقل کرده از کتاب شریف و معتقد کفالت
النفس اذا قال تکفلت بنفس فلان او بر قبتنه
او بروحه و لجسده او بر آسه و کذا ببدنه
و بوجهه و عنقه و کذا اذا اضاف الى جزء شائع
منه که کفلت بنصفه او ثلثه او جزء منه لان
ذکر البعض شائعاً کذا کمال الخلف ما اذا قال تکفلت ببدن فلان
او بر جلّه و نحوهما مالا یصح اضافه الطلاق لیه حيث لا یصح الکفاله
لان لا یعبر به عن البدن و قد صافی الطلاق لهم لو تعارفوا اطلاق البدن
على الخلق و قد یقع بطلان کفالت و الا کفالت (هدیه فتح ورد الحما) و معتقد میشود کفاله نفس
و قیتکه کسی بگوید که ضامن شدم بنفس فلان یا برقبه یا بروح یا بجسد یا بسرو و پنهان
منفرد میکرد و قیتکه بگوید که ضامن شدم بدن فلان و بوجه و بغنی او یعنی بروی
و بگردن او و پنهان معتقد میشود و قیتکه کسی اضافه کفاله بکند بجز شائع از کفول عنه
چنانکه بگوید که ضامن شدم بنصف فلان یا ثلث او یا بیک جزء از او زیرا که ذکر
جزء شائع او مانند ذکر کل بدن او است بخلاف آنکه بگوید که ضامن شدم بدن فلان
یا رجل او یعنی بدست فلان یا پایی او مانند دست و پایی از آن اجزایکه اضافه
طلاق بسوی آن صحیح نمیشود که عقد کفاله بان نیز صحیح نمیشود زیرا که پنهان جز تمیز کل
بدن کرده نمیشود و پایشتر بیان نموده ایم در بحث طلاق که اگر در عرف ایشان طلاق
دست بر کل بدن میشد طلاق باضافت بان واقع میشود پس پنهان است حکم در کفاله

فأله
اللفظ انعقاد کفاله
نفس

و ذکر وافی الطلاق الفرج و لم یذکر و کروه هنا قیاد و بدیع صحیح الکفایة لذلک کلامت
 امراء کذا فی النافذات (رد المحتار) و ذکر کرده اند فقها رحم در باره و واقع
 شدن طلاق لفظ فرج را و ذکر نکردند آنرا در باره لازم شدن ضامن و این
 موضع گفته اند علیاً رحیم الله تعالی که میشاید اینکه صحیح شود ضامن و قیتکه ضامن
 و بنده زن باشد پچمین است در کتاب تانار حاینه و لو اضاف لکفیل الجوز الی
 نفسه کفیل بضی و ثلثی فاند لا یجوز (رد المحتار) و اگر نسبت کرد ضامن
 جزوی را بنفس خود مانند اینکه بگوید ضامن شد برای تو نصف من یا سدیکه
 من پس بد رستیکه این ضامنی روایتمشود و لو کفیل بعینه لم یذکر فی الملکتاب
 و حکایة فقید ابو بکر البلیجی اند قال لا تقض الکفایة و لو نوحی البدن صحت
 النیة و اما من غیر نیة فینصرف الی العضو الفرد و هو عین الباصرة هکذا فی صحیح
 السرخسی (عالمگیری) و اگر ضامن شد شخصی چشم مروی ذکر کرده امام محمد
 در کتاب حکم آنرا و حکایت کرده است فقیه ابو بکر بلخی رحم که بد رستیکه امام محمد
 رحمه الله تعالی گفته که صحیح نیست و ضامنی بآن و اگر نیت کرد بلفظ چشم بدن
 صحیح میشود نیت او اما بدون نیت بدن پس صرف میگرد و این قول او شها
 بیک عضو که چشم است پچمین است در کتاب محیط خرسی و لو قال علی ان اذناک
 صار کفیل فهدا و ما لو قال علی ان اسلم نفسك سواء و كذلك اذا قال علی
 ان القاک به صار کفیل و هذ او ما لو قال علی ان اتیک به
 سواء کذا فی محیط (عالمگیری) و اگر گفت شخصی اینکه
 لازم است بر من اینکه وفا میکنم ترا بآن مرو باین قول ضامن میگرد و پس

پس این قول و اینکه اگر بگوید که لازمست بر من نیکو پارم نفس ترا یا این شخص است
یعنی گوینده یکی ازین دو قول ضامن میگرد و همچنین ضامن میگرد و وقتیکه بگوید
که لازمست بر من نیکو ملاقی آنم ترا یا این شخص این قول و اینکه اگر بگوید لازمست
بر من اینکه می آورم ترا همان شخص بر سرست در حکم یعنی در هر دو صورت ضامن

میشود همچنین گفته در کتاب محیط و احوال پذیرفته که فلان را بتو رسانم او قال
آوردن فلان نزدیک تر بر من او قال پذیرفته من فلان را او قال تن
فلان بر من بگویند که یا نفس من او قال پذیرفته من فلان را او قال تن
مرد را بتو رسانم یا گفت آوردن فلان کس تو بر من باشد و یا پذیرفته من فلان را
و یا گفت که تن فلان بر من گویند و ضامن میشود به نفس آن فلان

ولو قال و علی و حتی یجمعها او یوافقها او یوافقها فهو کفیل الخ لغایة التی
ذکرها هکذا فی الظهیریة (عالمگیری) و اگر کسی گفت که هو
یعنی این چیز بر من لازم باشد او وقتیکه بگوید ضامن گیرنده و ضامن
بگوید یا نفس من یا ملاقی و پیوسته شوند یکی با دیگر پس آن شخص ضامن است
تا آن زمان که ذکر کرده است آنرا که زمان جمع شدن و وفا کردن و پیوسته

شدن ایشانست همچنین مذکورست در کتاب ظهیریة و لو قال انا ضامن

حق یجمعها او حتی یلتقیها لیکون کفالا لانه یبیر المضمون انفسه لیس له مال (قاضی)

و اگر گفت شخصی که من ضامنم تا اینکه جمع شوند ضامن گیرنده و ضامن و بگذرد

و یا تا اینکه بهم ملاقات کنند ایشان در این صورت ضامن نمیشود یعنی صحیح نمیشود

ضمانی باین دو لفظ زیرا که بیان نموده که هر چه ضامن شدست بنفس یا مال و حی

احناس لنا طفي اذ قال لك عندي هذا الرجل اذ قال دعني الي فخذ الكفالة رآيت
 في بعض المواضع ان لم وافق بعد فعندي لك هذا المال فلم يوافقه خذ الزم المال
 هكذا في الذخيرة واما اذا قال هو لدي فينبغي ان يكون كفيلة لان قوله لدي
 بمنزلة قوله عندي كذا في المحيط (عالم كيري)
 وقد كورسبت در کتاب جناس ناطفي اينکه وقتیکه بگوید شخصی مرد بگوید که تراست بزند
 من این مرد یا گفت که بگذار او را بمن پس این گفته او ضامنی هست و می ضامن بگیرد و
 و دیده ام در بعض جایها که اگر گفت ضامن که اگر ندادم بتو این شخص فردا پس بزند
 من باشد ترا این مال و فردا اندیش آن مال لازم میشود و بر او همچنین هست در کتاب
 ذخیره و اما اگر کسی گفت که این شخص نیندازد بزند من باشد پس بشاید اینک ضامن شود
 زیرا که در کلام عرب این قول اولدی ما نند قول اوست که عندي همچنین مذکور است
 در کتاب محیط ذکر فی کفالة الذخیره تا من قال لغیر الالدین الذي
 لك على فلان انا اذ دفعه اليك انا اسلمه اليك انا افضيه لا يصح
 مالهم يتكلم بلفظ يدك على التزم نحو قوله كفلت وضمنت وعلی دلی هكذا فی
 فتاویٰ النسفی و من قول علی ان اوفيك به او علی ان لقا به او علی (فصول عمادی)
 ذکر کرده است در باب کفاله از کتاب ذخیره اینک کسی اگر گفت مرد بگوید که آن دختری
 که تراست فلانی من میدهم آن دین را بتو یا من میپارم آن دین را بتو یا من او از منم
 آنرا ضامن نمیکرد تا اینک بگوید یعنی را که دلالت کند بر لازم شدن بر نفس و مانند این
 قول او که کفیل شدم و ضامن شدم و بر منست یعنی لازم باشد بر من و بر من باشد چنین
 ذکر شده است در کتاب فتاویٰ امام نسفی و از همین قبیل است که لازم میکند ضامن

کتاب کفایه
 جلد سوم
 صفحه ۵۲
 کفایه

۱

اگر بگوید شخص شخص که لازم است بر من که بسپارم فلان را تو بیا لازم است بر من که بگویی
 که ترا بر فلانی بیا بگوید که بگذارد او را نزد من و کان ظهیر الدین المرعینی میگوید
 اذا اتی بعبارة الالفاظ منبذ الایکون کفالتا وان اتی بها معلقا بان قال
 ان لم یؤد فلان مالک علیه فان اودی فان اذ فع یصیر کفیلا نظیرا
 فی الذکر ما لو قال انا حج لا یلزمه شیء ولو قال ان دخلت الدار فان
 حج یلزم مدیح فصول عمادی ورد المختار و امام ظهیر الدین مرعینی را در میگفت
 و قیله بگوید شخصی این الفاظ مذکوره را یعنی من میدهم و میپارم یا ادا میکنم یا فقط
 حال یعنی معلق بشرط نمکند ضامن نمیشود و اگر آن الفاظ را معلق بشرط کرد مانند اینکه
 اگر ادا نکرد فلان شخص آنچه تراست بر او پس من ادا میکنم درین صورت ضامن
 میگردد و آن شخص شوکر و نظیر این حکم در تدریس است که کسی بگوید که من چه میکنم لازم نمیشود
 بروی چیزی و اگر بگوید که اگر داخل شدم درین سرای پس من چه میکنم لازم نمیشود
 بروی حج کردن قلت لکن لو قال ضمنت لك ما علیه انا اقضه و اذ فعه اليك
 یصیر کفالتا بالقبض التسليم (رد المحتار) و من میگوید که اگر گفت شخصی که ضامنستم برای
 تو آن چیزی را که ترا بر فلان است که من بگیرم آن چیز را و برسانم تو میگردانی آن شخص
 ضامن نبیض کردن و سپردن آن مال دلوقال آنچه ترا بر فلان است من بجا گویم فهذا
 کفالتا بحکم العرف و کل ظهیر الدین رحمه الله یفتی انه لا ینبذ الایکون لکن الالفاظ فی العرف
 و اگر گفت مروی آنچه ترا بر فلان است من جواب میگویم پس این گفته او ضامنست
 بحکم عرف مردم و ظهیر الدین رحمه الله تعالی فتوی میداد بانیکه این گفته او ضامنست
 نیست اذا قال آنچه ترا بر فلان است من بدم فهذا وعد لا کفالتا (عالمگیری)

و قینکه بگوید شخصی آنچه ترا بر فلانست من بدیم پس این گفته او و عده است نه ضامن است
 و کان کره الاسلام علی السغدیة یقول اذا قال اگر من فلان را حاضر تو امم کرده
 این مال برست ان هذا لا یكون کفالة (فصول عمادی) و رکن اسلام می
 سغدی رحم میگفت قینکه بگوید شخصی که اگر فلان را حاضر تو امم کرده این مال بر من
 به تحقیق که این گفته او ضامن می شود و ذکر فی العدا لوقال پذیرم هذا ضامن صحیح
 و لوقال قبول کردم قد اختلف الملتا خرون فيه
 قیل لا یكون کفالة و قیل ان اراد به الکفالة یكون کفالة
 و ان لم یریکون عدلا (ضمنا) انصوحا بود ذکر شده است در کتاب عده اگر گفت مردی
 اینک پذیرم این گفته او ضامن صحیح است و اگر گفت قبول کردم اختلاف کرده اند
 علماء متأخرین بحکم الله تعالی در این قول البعض گفته که این قولش ضامن می شود و بعضی
 گفته که اگر اراده کرده بود بان ضامن را آن ضامن می شود و اگر اراده نکرده بود
 و عده می شود نه ضامن لوقال هر چه ترا بروی آید بر من لا یكون کفالة و لوقال
 هر چه ترا بر فلان بشیند فهو علی لا یصح (فصول عمادی)
 اگر گفت شخصی هر چه ترا بروی آید بر من باشد این قول او نمی شود ضامن و اگر گفت
 هر چه ترا بر فلان بشیند پس آن برست صحیح نمی شود ضامن باین گفته او و لوقال
 پذیرم فلان را که فردا بتو تسلیم کنم هذا کفالة مطلقه لان قوله پذیرم فلان را
 کفالة تامة و قوله فردا بتو تسلیم کنم لم یدخل فی الکفالة لجلال و لوقال
 کفالت بنفس فلان غذا هكذا ذکر هذا الجملة فی العدا
 فعلی قیاس هذا المسألة لوقال پذیرم فلان را که هرگاه طلب کنی

بوتو تسلیم کنم

توسلیم کنیم بکون کفالتہ مطلقہ حتی لو سلمہ الیہ قبل ان یطلبہ منہ
 یبدأ (موضوعی ایچ عالمگیری) و اگر گفت شخصی کہ پذیرتم فلان را کہ فردا بتوسلیم کنیم این گفته
 او رضامنی مطلق است یعنی مقید بفرود نیست زیرا کہ این گفته او کہ پذیرتم فلان را
 رضامنی کامل است و این قول کہ فردا بتوسلیم کنیم در فعل نیست در رضامنی بخلاف اینکه اگر
 بگوید شخصی کہ رضامنستم بنفس فلان کس زدا کہ بدون آمدن فردا رضامنی تمام نیست و پس
 از آمدن فردا رضامنست بچنین ذکر کرده گمانی این مسئله را در کتاب حد و پس
 برقیاس این مسئله اگر بگوید پذیرتم فلان کس کہ هر گاه طلب کنی تو بسپارم این قول
 او رضامن شدن مطلق است تا اینکه اگر بگوید کہ سپرد آن فلان را پیش از آنکہ از وی
 طلب کند او را خلاص میشود از رضامنی و لو قال ہر گاہ طلب کنی فلان را تن او را

پذیرتم قبل بدینجانی لا یكون كفيلا قبل ان يطلبه منه وان المسألة
 هكذا كانت واقعة العتق (موضوعی ایچ عالمگیری) و اگر گفت شخصی کہ هر گاه طلب کنی فلان را
 تن او را پذیرتم یعنی قبول کردم بعضی علمای اہم گفته اند کہ میشاید کہ باین قول
 رضامن نشود پیش از آنکہ بگوید کہ طلب کند از او آن فلان را و بد رستیکہ ہمین مستأ
 واقع شده بود و برای فتویٰ لو قال اگر مال تو بر فلان فرود من جواب گویم
 لا یكون كفالته (عالمگیری) اگر گفت شخصی کہ اگر مال تو بر فلان فرود من
 جواب گویم این گفته او رضامن نیست و لو قال اگر فلان تا آن وقت مال تو نگذرد
 من جواب گویم او قال یا نتواند گذاردن من جواب گویم لا تصح الكفالة
 و کذا لو قال مال تو بر من او جواب مال تو من گویم (عالمگیری) و موضوعی ایچ
 و اگر گفت شخصی اینکه اگر فلان تا آنوقت مال تو او را نگیرد من جواب گویم

یا گفت اینکه اگر نتواند که ادا کند من جواب گویم صحیح نیستود باین الفاظ ضامنی او و
 همچنین ضامنی صحیح میشود اگر کسی گفت بدیگری که مال تو بر من یا گفت جواب مال تو من
 گویم فی الذخيرة ولو كفل بنفس رجل وسيله الى الطالب
 وبرع منه فلازم الطالب المطلوب فقال الكفيل دعه
 وانا على كفا لتي او قال دعه وانا على مثل كفا لتي ففعل
 فهو كفيل بنفسه على ما كان عليه وهذه كفالة مبتدأة
 لوجود القبول منه دلالة وهو ترك الملازمة فلولم يترك الطالب بدني
 ان لا يكون كفيل لانه لا تصح دون قبول الطالب له ^{جلد اول} ولو ارضى عما يملكه
 ودر کتاب غیره مذکور است اینکه اگر شخصی مشرب بنفس مردی پرسد او را بطلب کنده حق وضامن
 خاص شد از ضامنی او پس طالب ملازمه کرد با مطلوب و ضامن گفت باو که بگذر
 او را که من بر همان ضامنی خودم یا گفت که بگذار او را و من نیز ضامنی خودم و
 طالب گذاشت او را پس وی ضامنست بنفس او بر همان طور که بود و این کفاله
 جدید است از جهت موجود بودن قبول او از روی دلالت و آن ترک ملازمه
 او اگر ملازمه را ترک نکرد پس میشاید اینکه وی ضامن نشود زیرا که کفاله بدون
 قبول نمودن طالب صحیح نمیشود و قبول و موجود شد و لو قال خذ سبيله
 على ان اوافيك به يكون كفالة بالنفس مستحسانا و كذا اذا قال
 ضمنته او قال هو علي او قال الي في معني علي في هذا المقام
 او عندي (هداية و در مختار و فصول عماد عیب)
 و اگر گفت شخصی مردی گریه اینکه خالی کن راه او را بر فرست که بتوبه بدیم او را این ضامن

نیز

وراستحسان و پنهان منعقد میگردد و ضامن بنفس و قبیله یا کسی که ضامن می شدم یا بگوید
 که علی بصیغه الترام یعنی لازم برضت یا بگوید الی که بمعنی علی است درین مقام یا بگوید
 یعنی نزد من ان ادعی فانکر المدعی علیه فقال رجل ما ادعیت علی فلان
 فعلتی فضا من ولو قال ما ندعی فلا کذا فی لنا نارخانیة (عالم کیجی)
 اگر شخصی دعوی نمود و مدعی علیه انکار نمود و مردی گفت که آن چیزی که دعوی کرد
 بر فلان پس آن لازم است بر من درین صورت ضامن میشود و اگر گفت آن چیزی که تو
 دعوی آن میکنی لازم است بر من ضامن میشود پنهان است در کتاب ناتارخانیة و کذا
 اذا قال انارعیم بر او قبیل او و غیره یا و جمیل (بلا بد و تنویر) بخلاف اذا قال انارعیم
 او قبیل معرفه او بمعرفه و فی الفقه عز الوالد و بر بقیه قال فی البحر عن الخلاصة و علیه القوی
 لامه التزمه المعرفه دون المطالبة فضا کله لانا ضامن الی و او فضا علیه و انزلت علیه و علی
 منزله قال فی البحر و اشار الی انه لو قال انارعیم لا یکون کفیله کما فی السراج و رد المحتار
 و پنهان عقد ضامن منعقد میگردد و قبیله کسی بگوید که من زعمم بان یعنی ضامنم یا بگوید که بلیم
 یعنی قول کننده ام یا زعمم یعنی ناوانده ام یا جمیل بر دارم بخلاف آن که اگر کسی بگوید که
 من ضامنم یا بلیم شناختن او را یا شناختن او که درین صورت ضامن نمیشود و در فتح القدر
 از کتاب واقعات نقل کرده که خاص برین است قومی در کتاب بجر رائق از خلاصه نقل کرده
 که بر این قول نه است زیرا که ضامن لازم گرفته است بر خود شناختن او را از مطالبه بدین
 پس گردید ایراد قول و ما شنید این قول او که من ضامنم برای تو بر اینکه خبر کنم ترا بر آن شنید
 یا ضامنم برای آنکه راه بنمایم ترا بر او یا بر منزل او که درین الفاظ ضامن ثابت نمیکرد و گفته است
 در کتاب بجر که اشاره کرده است ما تن باین قول که ضامنم بمعرفت صحیح نیست یا اینکه اگر شخصی

گفت که من می‌شاسم آن دیدار ترا ضامن نمیشود چنانچه در کتاب سران مذکور است
 و اختلاف فیما ناضامن لتعریفه او علی تعریفه والوجه الزوم (در مختار)
 و اختلاف کرده اند فقها در این قول که بگوید که من ضامنم برای نشان دادن او ترا
 یا لازم باشد بر من نشان دادن او تبوو وجه قومی نیست که لازم میشود برای و یعنی ضامن
 ولو قال معرفته علی قالوا یلزمه ان یدل علیه و لا یلزم ان یکون کفیلاً بنهر
 (قاضیخان) و در مختار) و اگر شخصی گفت که شناختن فلان کس منست گفته اند فقها
 رحمهم الله تعالی که لازمست برای او اینکه راه بنماید برای او و لازم نمیشود اینکه وی ضامن
 چنانکه در نهر مذکور است و لو قال فلان اشنای من است او قال فلان اشنای
 قالوا یكون کفیلاً بالنفس (قاضیخان) و فی الکبریٰ و به یفتی کذا فی
 النان ارحیة (عالمگیری) و اگر شخصی گفت که فلان اشنای منست یا گفت فلان اشنای
 گفته اند فقها در هر دو ضامن بنفس میشود و در فتاویٰ کبریٰ گفته است که باین حکم
 قنوی است پنجمین مذکور است در کتاب تاتارخانیه و لو قال اشنای فلان بن
 قال الفقیه ابو جعفر یكون کفیلاً بالنفس ما قال الفقیه ابو جعفر با اعرف
 کذا فی فتاویٰ قاضیخان و فی الواقع الفتویٰ علی انه بصیر کفیلاً کذا فی الظهیر (عالمگیری)
 و اگر شخصی گفت که اشنای فلان بر ما است گفته است فقیه ابو جعفر در ضامن میشود
 بنفس فلان و آنچه گفته است فقیه ابو جعفر در نزد بکتر است بعرف مردم بچنین گفته در
 کتاب فتاویٰ قاضیخان و در واقعات گفته که فتویٰ بانیت که شخصی مذکور ضامن
 میکرد پنجمین گفته در کتاب ظمیر فی الذخیره لو قال للطالب صممت علیک ما علی
 فلان علی ان قبضه منه فادفعه الیک قال محمد ح لیس هذا صممت المال

ان
 و
 ک
 م
 ط
 س
 ف
 ا
 و
 ش
 پ
 ا
 ن
 ی
 ا
 ع
 ب
 ب
 ط
 ا

الذخیره

ازین صفت من جمله آنها هلاک بقاضا و وید فعلیدر علی هذا معاکلام الناس (فصول عمادی)
 و در کتاب ذخیره گفته که اگر گفت شخصی مرطلب کننده حق را اینکه من ضامن بستم ترا
 بچیزیکه ترا بر فلانست باین طریق که آنرا قبض میکنم از وی و باز تو میدهم گفته است ما
 محمد رح که این قول بر ضامن مال نیست که بد مال را از تر خود بخرا این نیست که ضامن
 طلب کند مال را از آن فلان و بد طلب کننده بحق و بر این حکم بناست معنی آن
 سخن مردم یعنی در عرف مردم باین نقطه دادن مال از تر خود ضامن نمیشود بلکه
 ضامن میشود با اینکه از فلان بگیرد و طلب کننده حق بدید و لو عصبج لک هم
 فقال له المغضوب منه و اداد ان یأخذ منه فقال له الرجل لا تقاذه فاناضا من لها

أخذها و اذفعها الیک لزمه و لا یشبهه هذا الین (فصول عمادی)
 و اگر غضب نمود مردمی هزار درم را از شخصی پس مغضوب منیعنی شخصیکه از غضب
 شده جنک و مقاذه کرد با او و ارا ذکر دانیکه بگرد آن هزار درم را از خاص
 پس مرد بیکر گفت بمغضوب منه که جنک مقاذه کن با او من ضامنم بآن هزار درم که میگویی
 آنرا از غضب کننده و بتو میدهم آنرا لازم میشود آن هزار درم بر او و مشابه
 نیست این حکم بکلمه دین که در دین ضامن نمیشود از تر خود و لو کان الفاضب
 استهلك الا لخرج صات دینا کان هذا الضمان باطلا و کلف
 علی التقاضی (فصول عمادی) و اگر خاص طلب کرد
 بود آن هزار درم را و دین کردید بر و این ضامنی باطل میشود و این ضامنی بر
 طلب نمودن و تقاضا کرد نیست یعنی از خاص بگیرد بمغضوب منه باین قول
 لا قوم باعناهم هر چند سید القزالی بگوید علیه بهذا الضمان قول از فلان آید

لفظ عجل الذی حرره المقتین (فصل فی عجل الذی حرره المقتین) و اگر گفت شخصی چند قومی را که معین نمود
 بودند اینک هر چه شمار از فلان آید بر من لازم باشد هیچ چیز لازم نمیشود و بر او باین
 ضامن شدن او زیرا که این گفته او که از فلان آید عملست همچنین مذکور است در کتاب
 خزانه المفتین فی فوائد جدیدی ادعی علی الخوکه غلام تری که بمن بضاعت داده و گفته که اگر
 و حی خیانتی کند در مال تو که بضاعت گیرنده من در رمضان آنم و عهد آن بر من است
 و حی چند از ما متخیر است که است واجب بر تو که بدی الصبح دعوا قال نعم (فصول عمادی)
 و مذکور است در فوائده من رح اینک اگر شخصی دعوی کند بر شخصی دیگری که غلام تری
 بمن بضاعت داده و گفته که اگر وی خیانتی کند در مال تو که بضاعت گیرنده
 من در رمضان آنم و عهد آن بر من است بحال آن غلام چندی از مال من خیانت
 کرده است واجب است بر تو که بدی آیا صحیح میشود دعوی آن شخص نه گفت عدم
 آری صحیح میشود دعوی او و لو قال لینه و حی خیانت من در رمضان آنم لا یتولوا
 الممالک بک و یکون فی رقبة العبد (فصول عمادی)
 و اگر گفت آنچه آن غلام خیانت کند من در رمضان آنم یعنی ضامن آن هستم گفته
 نمیشود آن مالک بآن گفته او و میباشد آن مال بدمه و رقبة آن غلام و عجل
 رحمه الله تعالی همین ادعی علی انسان انه عجل بک قال رجل انما ضامن بالعباد
 تدعی قال هو ضامن حتی یأتی بالعبد فیقیم البینة فان لم یأت
 به و استحققه ببینة فهو ضامن بقیمة (عالم کبری)
 و روایت شده است از امام محمد در حق کسیکه دعوی کند بر شخصی اینک او غصب
 کرده است غلام او مردی بگوید او را که من ضامنم بغلامی که تو دعوی میکنی

الم

امام محمد رحمه الله تعالى گفته که آن مرد ضامن است تا اینکه آن ضامن بیارده
و مدعی شاهدان بگذرند و اگر غلام را نیارود مدعی حق خود را ثابت کرد و در آن
غلام بگذراندین شاهدان پس آن مرد ضامن است بقیمت آن غلام الفصل
التالی فی قسام الكفالة (عالمگیری) فصل دوم ثابت در بیان اقسام کفاله
الكفالة ضربان کفالة بالنفس و کفالة بالمال و کلامهم من اقسام الكفالة علی وجه منجز و معلقه
اما المنجز فحانز و المعلقه كذلك انما معلقه بشرط متعارف و لا یصح بشرط غیر متعارف
و لو علق الكفالة بما هو شرط محض نحو ان یقول اذا هبت الريح او اذا جاء المصطر
او اذا قدم الاجنبی لنا فاننا کفیل فلان لا یصیر کفیلا و کذا لو علق الكفالة
بالمال بهذا الشرط وان علق بما هو سبب الحق و سبب لا مکان التسلیح
نحو ان یقول اذا قدم المطلوب لبلد فاننا کفیل بنفسه فقد مر فلان
صلا کفیلا لانها متعارف (هذا وجه قاضی) کفاله بر دو قسم است یکی کفاله
بنفس است و دیگر کفاله بالمال و هر دو قسم آن رواست بعد از آن کفاله بر دو
قسم است یکی آنکه منجز باشد یعنی فی القرض ضامن باشد و دیگر آنکه معلق بشرطی باشد اما
کفاله منجز رواست و معلق بشرطی چنان رواست اگر معلق بشرط متعارف باشد
و صحیح نیست معلق کردن آن بشرط غیر متعارف و اگر معلق کرد ضامن را باین
شرط محض بود چنانکه گفت که وقتیکه یاد و زید یا وقتیکه باران آید یا وقتیکه فلان
پسگانه باین سرای آید پس من ضامن نفس فلان نموی ضامن نمیکرد و همچنین ضامن
نمیکرد و اگر کفاله مال را معلق کرد بهمین شرط و اگر معلق کرد کفاله را باینکه سبب
حق بود یا سبب امکان بیرون بود چنانکه گفت که وقتیکه فلان مطلوب بشهر آمد

فانده
فصل دوم در بیان
اقسام کفاله

من ضامن بنفس او و آن فلان آمد وی ضامن میکرد زیرا که این تعین متعارف
 است میان مردم فالکفالة بالنفس جائزة سواء كانت بامر المكفول عنه او بغير
 كما يجوز بالمال (بدايه) وان تعددت الكفالة بان اخذ منه كفيل
 كفيل وكذا يجوز اذا تعددت النفوس المكفول بها ايضا كما يجوز بالدين
 و جاز ان يكون المراد من تعدد الكفيل ان يكون للكفيل كفيل لذات
 الخائفة اذا اعطى الكفيل بالنفس الكفيل بنفسه لا حصل برئ الكفيلان وكذا لو
 الكفيل الاول كالتالي اذا اخذ من الاصل كفيل اخر لم يبرأ الا ولفظان تعدد تعدد
 پس ضامن بنفس رواست خواه بامر مكفول عنه باشد يا بغير امر او باشد
 رواست كفالة بالمال اگر چه ضامن بنفس متعدد باشد چنانکه کسی ضامن بکیر و از کیر
 کسی باز دیگر ضامن بکیر و از او و همچنین ضامن بنفس رواست وقتیکه نفوس
 مکفول بها یعنی اشخاص صیغه ضامن بنفس خود میدهند نیز متعدد و بسیار باشد چنانکه
 بدیهه های بسیار رواست که مراد متعدد ضامن این باشد که از ضامن ضامن
 گرفته شود و ازین جهت در قضا و ای قاضیخان گفته وقتیکه ضامن بنفس ضامن
 خود برای طلب کننده باز اصیل مرد مرد و ضامنان خلاص میشوند و همچنان اگر
 ضامن اول مرد خلاص میشود دوم و اگر گرفت از اصیل ضامن دیگر را خلاص
 ضامن اول پس این قول مصنف را (تعددت) و المضمون بها الضامن المكفول به (بدیهه)
 بان یخلى بينه وبين المكفول له و يوافقه اذا ادعاه او يكرهه بالخضوع
 مجلس القاضى ان لم يقدر استعانة باعوان القاضى (الجبر)
 و لازم بسبب ضامن نفس حاضر کردن نفس مکفول برست چنانکه تجلیه کند میان او و

مکفول

مكفول له بما وافقت كذباً او اگرخواست او را و يا بزور حاضر كند او را در مجلس قاضی
 و اگر قادر نبود استعانت كند به پيا دكان قاضی و جبر المدعى عليه على اعطاء الكفيل
 بالنفس مجرد الدعوى سواء كان المدعى عليه معروفاً و لا في ظاهر
 الرواية الا اذا كان غريباً فاذا اطلب للقاضي منه كفيلاً و امتنع لا يجسه
 القاضي انما يأمره بالملازمة كذا في لبنازية (حجر)
 و جبر کرده میشود مدعى عليه بدادن ضامن نفس خود به مجرد دعوى مدعى خواه مدعى عليه
 شخص مشهور باشد يانه در ظاهر بر روايت مگر جبر کرده نمیشود بر آن وقتيکه مسافر باشد
 پس وقتيکه قاضی از وی ضامن خواست و او منع آورد قاضی بنده نگند او را
 بلكه امر كند او را بملازمة نمودن با او چنين است در فتاوى بزازيه فان شرط في
 الكفالة بالنفس تسليم المكفول به في وقت بعينه لانه احضاراً اذا اطلبه
 في ذلك الوقت و فاء بما التزمه كدين مؤجل اذا اطلبه صاحب الحق الا
 او بعداً (هنا چه عینی) پس در ضامنی نفس اگر شرط کرده پسر دن مكفول به را در وقت
 معلوم لازم میشود بر ضامن حاضر آوردنش وقتيکه مكفول له طلب كند او را از ضامن
 در آن وقت از جهت وفانمودن بآن چیز بگر بر خود لازم گرفته است مانند دين كره
 باشد لازم میگردد وقتيکه طلب كند صاحب دين آنرا وقت رسيدن مده دين
 و يا بعد از ان فان احضره و الاحبسه الحاكم هذا اذا لم يظهر عجزه و اما
 اذا ظهر عجزه فلا معنى لجسه الا انه لا يحال بينه وبين الكفيل
 فيلازمة و يطالبه و لا يحول بينه وبين شغاله كذا في التبيين وان
 اضربه ملازمة استوفى منه بكفيل كذا في نه الفائق (هنا چه و رد المحتار و عالمگیری)

فائدة
 مجلس ضامن
 نفس

پس اگر ضامن حاضر آورد و نیندازد و آن وقت پس وفا کرد بشرط خود و اگر کما
 نیاورد و در آن وقت قاضی بندی کند او را و این حکم وقتی است که ظاهر نشده
 باشد عاجز بودن ضامن از حاضر کردنش در آن مده و اگر ظاهر شد پس بیسبب
 نیست بندی نمودن ضامن را مگر اینکه قاضی حیلولة یعنی جدائی نماید در میان
 کننده حق و ضامن پس ملازمه کند با او و بخوابد از او حاضر نمودن ضامن و بنده
 و جدائی نکند طلب کننده حق در میان ضامن و کاره ای که ضامن بآن مشغول باشد
 همچنین مذکور است در کتاب تبیین و اگر ملازمه او ضرر میرساند بضمین طلب
 حق و شیق بگیرد از ضامن بضمین دیگر و ترک کند ملازمه او را همچنین مذکور است
 در کتاب نهر فایق و لکن لا یجسد اول صرّوا عما یجسد بعد المانع مرتین
 او تکت مرآت و کذا فی سائر الحقوق هذا اذا کان مقربا الکفالة اما اذا کان منکرا
 فقامت الیمنه علیه حلف القاضی فی کل یجسد اول صرّوا کذا فی الظهیریه و هذا ظاهر
 الروایة (عالمگیری) و لیکن در مسئله مجبوس کردن ضامن بنفس قاضی بندی نماید
 را اول بار و جز این نیست که بندی کند او را بعد از منع نمودن ضامن از تسلیم نمودن
 دو مرتبه یا سه مرتبه و همچنین حکم است در دیگر حقیقتها یعنی یک مرتبه طلب کننده حق
 ضامن را گفت که آن کس که تو ضامن بنفس هستی حاضر کن او را وی حاضر نکند
 باز دویم مرتبه گفت که حاضر کن حاضر نکند و این حکم مذکور وقتی است که ضامن حاضر
 باشد اما وقتی که منکر باشد و شاهدان بگذرد بر وی یا قاضی سو کند بدهد او را و
 منع آورد از سو کند خوردن درین صورت قاضی بندی کند او را اول بار و اگر
 ظاهر روایت است همچنین است در کتاب ظهیریه و لو غاب ملک قول بنفسه

اهل الحاکم مد آذها به و مجبئه ان کان الکفیل بريد ان یدهب یستوفی منه
 الکفیل ان الی الکفیل ان یدهب یجسد القاضی حتی یأتی به فان مضت و
 لم یحضره یجسد لتحقق امتناعه عن الیفاء الحق وهذا اذا ثبت عند القاضی
 غیبه بیدل آخر یعلم القاضی و بینه اقامه الکفیل کما فی البرازیه و کما فی
 وان کان غائباً لا یعلم القاضی لا یوقف علی اثره لا یجسد یكون ذلك بمنزلة
 و کذا ان کان فی الطریق علی غیره لا یؤخذ الکفیل (هدایه و لجر و کفایه و فتح و رد المحتار)
 و اگر کفول یعنی کسیکه ضامن داده نفس خود و غائب شش ماهت بدهد قاضی ضامن
 او را بمقدار مدۀ وقتن و آمدن و اگر ضامن ارادۀ وقتن بسوی او میکرد و وثیق میکرد و ضامن
 بضامن دیگر و اگر با او کفیل از وقتن بسوی او بندی کند قاضی او را بسیار و او را
 و اگر آن مدۀ گذشت و ضامن حاضر نکرد کفول به راقاضی بندی کند او را زیرا که تحقیق
 شد اینکه وی منع آورد از وقت نمودن بحق و این چنین مهلت و ادن قاضی است که ثابت شد
 به نزد قاضی غائب شدن کفول بشهر دیگر یعلم قاضی یا بگذشتن شاهدان ضامن نکر
 در قضاوی بر از بید کانی حکم اشدیدند که برکت و اگر چنین غائب بود که معلوم نبودن
 و اثر او بندی نکند قاضی او را و میشود مانند مدون و چنین کرد راه غدیری بود
 بسبب درنده یاراه زنان یا غیر ازین گرفته نمیشود ضامن بآن قان ادعی
 الکفیل علی الذان ان المدیون غایب و لا یدری و اقام علی ذلک
 بینه اندفع عنه مطالبه الذان کما فی المنیة (جامع الترموز)
 پس اگر دعوی نمود ضامن بر طلب کننده حق اینکه ضامن دهنده غائب است و نمیدانم
 جای او را و گذرانیدم این مدعی خود شاهدان را ۲۶۲

دفع میشود از ضامن طلب نمودن او پنجمین است در کتاب مینه وان وقع الاختلاف
 بین الطالب و الكفيل فقال لا كفيل لا اعرف مكانه وقال
 الطالب تعرف مكانه فان كانت له خرجة معروفة خرج
 الى موضع معلوم للتجارة في كل وقت فالقول قول الطالب يؤيد
 الكفيل بالذهاب الى ذلك الموضع وان لم يكن ذلك معروفا منه
 فالقول قول الكفيل فان اقام الطالب بينة انه في موضع كذا
 امر الكفيل بالذهاب الى ذلك الموضع واحضاره كفايه ونفع القدي
 و اگر اختلاف آمد میان طلب کننده حق و ضامن پس گفت ضامن اینک نمیشناسم جای
 دهنده را و گفت طلب کننده حق که میشناسی جای او را پس اگر آن شخصی را که ضامن نفس
 شده است بر آمدن معلوم بود که می آید بان جای بجهت سوداگری در همه اوقات پس در این
 صورت معتبر قول طلب کننده حق است و امر کرده شود ضامن را بر رفتن یعنی بسفر کردن
 بجانب همان جای و اگر معلوم نبود بر آمدنش بجای معروف و معلوم پس در صورت غیر
 قول ضامن است یعنی ضامن امر کرده نشود بسفر نمودن بطلب آن شخص پس اگر طلب کننده
 حق شاهدان کند را ایند که مگفول به یعنی کسیکه ضامن داده بنفس خود در فلان جای است
 امر کرده شود ضامن را بر رفتن بسوی آنجای و بجا ضرر آوردنش و لا كفيل منع ال
 عن السفار ان كانت كفالتة حالة ليخلصه عنها اما بالاداء او
 البراءة وفي الكفيل بالنفس بردة اليد كما في الصعري وان كانت مؤجزة
 ليلو ان يمنع من الخروج قبل حلول الاجل وينبغي ان يقيد بما اذا كانت بامر (بحر و اشباه و نظائر)
 و میرسد ضامن را اینک منع نماید اصیل را از سفر کردن اگر ضامن ضامن فی

القول

الحال بود تا اینکه خلاص نماید ضامن را از ضامنی در ضامنی مال بادا و دین صاحب دین یا با بران نمودن او برای ضامن از ضامنی و در ضامنی بنفسش تحصیل را نزد صاحب دین چنانکه در صغری مذکور است و اگر ضامنی مهلت بود و ضامن را اینکه منع کند اخیل را از بر آمدن پیش از رسیدن مدیه ضامنی که نموده بودش و عیاشی که مقید شود این حکم بانیک ضامنی ضامن بفرموده ضامن و مبنده باشد و کذا اذا ارتد العیاب الله و الخويلد الحرب بمهله الفاضی صده ذهاب و مجبیه و هذا لانه عاجز فی المدة لا فی نظر كالذی اعمر (بداید و همداید و کفایه) و همچنین وقتیکه مرتد شود کسیکه ضامن داده باشد بنفس خود پناه بخداوند تعالی از ارتداد و ملحق شود بدار حرب بقاضی مهلت بدید ضامن او را بقدر مدیه رفتن و آمدنش و این حکم ثابت است زیرا که ضامن عاجز است در مدت مذکور پس مهلت داده شود آن ضامن را مانند مدیونیکه مفلس شود و فی الذخیره اذا لحق الملقول بنفسه بدار الحرب کان الکفیل قادر علی رد بان کان بیننا و بین اهل الحرب مواعده ان من لحقهم مرتدا یردونهم علینا اذا طلبناهم هل قدر الذهاب و الجی وان لم یرکن قادر علی رد بان لم یتفک موا دعه علی الوجه الذی قلنا فالکفیل لا یؤاخذ به (کفایه) و در کتاب ذخیره مذکور است که وقتیکه کسیکه ضامن بنفس خود داده باشد ملحق شود بدار حرب درین صورت دیده شود اگر ضامن قادر بود بیاز آوردنش چنانکه در میان ما و میان اهل حرب پیمان بود که اگر بد رستی کسیکه مرتد شده ملحق شود بایشان رد کنندش بر ما وقتیکه طلب کنیم درین صورت

مهلت داده شود ایضا من بقدر زمانه رفتن و آمدنش و اگر ضامن قادر نبود
 بر باز آوردنش چنانکه پیش از آن پیمان بنود بر وجهیکه ما کیفیت درین صورت
 گرفته میشود بآن کس و اذا قال المدعی عندی بینه علی کوند وصیا او و کیلا
 لم یؤخذ له کفیل من المدعی علیه بنفسه لان الوصایة والوکالة
 لیست حقا علی المدعی علیه اما لو ثبت ذلك و اراد ان یتبث دینا له
 علی المیت او الموکل فقد صار المدعی علیه خصما فاذا قال للقاضی ی
 بینه حاضرة فی المصر فخذ لی کفیلا بنفسه الی ثلثة ايام مثلا فان تلحیبه
 (رد المحتار) و وقتیکه مدعی بگوید که نزد من شاهدان هست برو صی بودن وکیل
 بودن برایش ضامن گرفته میشود و از مدعی علیه بنفس و وزیرا که وصی بودن وکیل
 بودن نیست حتی بر مدعی علیه اما اگر مدعی ثابت نمود آترو خواست اینکه ثابت کند
 دینی را بر مرده یا بروکیل گیرنده پس درین صورت مدعی علیه خصم میگردد پس وقتیکه مدعی
 بگوید تقاضی که مرا شاهدان حاضر اند در شهر بگیر برایم ضامن را بنفس مدعی علیه
 مثلا پس بدرستی که مدعی قبول کند گفته او را و الرهن و الکفالة جازان فی
 الخراج دون الزکوة والمراد بالخراج الموظف احمیا الموظف فی کل سنة
 بقربینه قوله و الرهن اذ الرهن لخراج المقاسمة باطل لانه
 (هدایه و کفایه و عنایه و در مختار)
 و کروی گرفتن و ضامن گرفتن از کسی در خراج رواست نه در زکات و مراد
 بخراج خراج موظف است یعنی آنکه مقرر باشد مقدار آن در هر سال بدلیل ذکر کردیم
 زیرا که کروی گرفتن بخراج مقاسمه یعنی بآن خراج که تقسیم کردن حاصل زمین گرفته

باطل است

چنین است در کتاب نهر رجل کهل بنفسه رجل لا اجل وان لم يوافق به فهو كليل
 خصوصه بينهما ولم يبين الخصو بينهما فالكفالة بالنفس جائزة ولا يكون وكيل
 بالخصوة لم يبين الخصو (قاصحاً) مردی ضامن شد نفس دیگری تا مدد و اگر وفا
 نکرد بان پس وی وکیل باشد بخصوصه در میان ایشان نیست بیان نکرد خصوصت ایشان
 پس ضامن او بنفسه رواست وکیل نمیکرد بخصوصت زیرا که بیان نکرد خصوصت را
 رجل کهل بنفسه رجل قات المكفول له كانت الكفالة مبرأنا
 فورثته يأخذون الكفيل (قاصحاً) مردی ضامن شد نفس دیگری و مكفول مرد
 پس كفاله میراث میگرد دو ورثه او را میرسد که بکیرد ضامن را و اما الكفالة
 بالمال بخائزة حراً كان من عليه الممال وعبد ما ذنوا ومجوراً صبياً أو ابناً
 رجلاً وامراً مسلماً كان أو ذمياً معلوماً كان المكفول به مثلاً ان يقول تكفلت عنه
 بالمال او مجبوراً كقوله تكفلت عنه بمالك عليه او مجازاً كقوله تكفلت عنه
 بعد ان كان ذمياً صحيحاً لان مبنى الكفالة على التوسع فيجعل فيها جملة المكفول به
 وغيره بعد ان كان متعارفة ومن انار التوسع فيها جاز الكفالة بشرط الخيرة عشرة
 مجزاً في البيع وصدا الكفالة بالجهول كالكفالة بشعبة اي شعبة كانت اذا كانت خطأ
 بان قال كفلت بما اصابتك في هذه الشعبة التي شجك فلان وهي صماء تصعب النفس
 اوله تبليغ ومقدراً وما التزمه بهذه الكفالة جهول لانه لا يدري في ذمها بقى من الشعبة
 وهل يبرئ الى النفس ولا وان كانت عمداً فعلى تقدير السر اية ليجب لفصل المحي شعبة
 كانت اذا شجها بالتجارتها ولا تصح الكفالة في لفصل (هذا يرد عن الكفالة في)
 واما ضامن بال پس رواست خواه کسیکه بر او دین است تحصیل باشد یا خدام





وخواه آن کس ماذون باشد بتصرف و تجارت یا منع باشد از آن و خواه که و کتبت
یا بالغ و خواه مرد باشد یا زن و خواه مسلمان باشد یا ذمی و خواه مال مکتول یا معلوم
باشد چنانکه کسی بگوید که ضامنم از فلان بجزار درم یا مجهول باشد چنانکه بگوید که ضامنم
از فلان باینکه ترا دین است بر او یا بنا و اینکه ترا برسد درین فروختن بشرطیکه
مال مکتول به دین صحیح باشد زیرا که بنامی ضامنی بر فراخی است پس مجهول بودن مکتول
برداشتن میشود در آن خواه جهالت اندک باشد یا بسیار بعد از آنکه آن جهالت متعارف
باشد در میان مردم و از نشان فراخی در ضامنی روا بودن ضامنی است بشرط
نمودن خیانت زاده روز بخلاف بیع که در آن زیاد ۵ از سه روز خیانت نیست و ضامن
مال مجهول کردید مانند ضامنی بزخم سر هر زخمیکه باشد و قینکه آن زخم بخنجا باشد چنانکه
کسی بگوید که ضامنم باینکه برسد تو درین زخم سر است که فلان زخمی کرده آنرا و حال آنکه
آن زخم بخنجا باشد پس این ضامنی صحیح است خواه آن زخم سر برسد به هلاک نفس یا زسد و
مقدار آنکه ضامن بر خود لازم کرده در ضامنی زخم سر مجهول است زیرا که ضامن
نمیداند مقدار آنکه باقی میماند از آن زخم سر و نمیداند که میرسد به هلاک نفس ضمی یا
و اگر آن زخم سر بقصد بود پس بتقدیر رسیدنش به هلاک نفس و قصاص واجب
میشود بر قسم زخم سر که باشد و قینکه جنایت کننده کرده باشد آن زخم را بآلت جارحه
و در قصاص ضامن صحیح نمیشود و علی الکفالة بالدرك اجماع و ضمان الدرك
ان يقول للمسئول انضامن للثمن ان استحو المبيع احد مع جواز ان يطهر
استحقاق بعضه و کله و الدین الصیحه هو ما لا یسقط الا بالاداء او الابداء و هو حکما
بفعل یلزم سقوط الدین فیسقط دین المهر عطا و عنها ابن الزوج لا براءة الحکمی

و بدل للذات لیس بدین صحیح لانه یسقط بالعجز و بدل العجز بدین صحیح (بدایر و فتح القدر و در مختار) و در ضامنی بدرک اجماع علی است
 و ضامنی درک نیست که کسی بگوید بشتری که من ضامنم برای تو بیایم مبدعاً کسی است
 برد بار و ابودن اینک خطا برشود استحقاق بعضی آن مبدع یا کل آن و دین صحیح این است
 که ساقط نمیشود از مدیون مگر بدادن مدیون یا ابراه صاحب دین اگر چه برای او
 حکمی باشد بسبب فعلیکه سقوط دین لازم آن فعل باشد چنانکه زن مطاوعت پیشتر
 نمود بکنند در فعل زنا پس باین فعل مطاوعت دین مهرش ساقط میشود از شوهرش
 از جهت ابراه حکمی او و بدل کتابت دین صحیح نیست زیرا که ساقط میشود و بعبان
 شدن مکانب از ادا بدل کتابت و بدل آزادی غلام دین صحیح است پس
 ضامنی بر آن نیز صحیح است و اعلم ان الکفالة بالمال لا تكون به

ماله یدل علیه و الا كانت كفالة النفس وان سائر
 الفاظ الكفالة المارة في كفالة النفس تكون ^{الفاظ}
 كفالة مال ايضا (رد المحتار) و بدانکه ضامنی مال میشود
 ضامنی مال تا که دیلی دلالت نکند بر اینکه این عقد برای ضامنی مال است
 و اگر دلالت دیلی نبود بر آن پس آن عقد ضامنی بنفس میشود و نیز بدانکه
 همه الفاظیکه گذشتند در ضامنی بنفس آن الفاظ ضامنی مال نیز میشوند و الملقو

بالخيار ان شاء طالب الذي عليه الاصل وان شاء
 طلب كفيله ولو طالب احدهما له ان يطالبه لا اختر
 وله ان يطالبهم جميعا (هدایه) و اعلم انما يطالبها



اذا كان المال حالا عليهما وان كان حالا على حد هما
 و مؤجلا على الآخر طالب من حل علمته فقط (لجر رايوت)
 و مكفول له در ضامنی حال بخيار است اگر میخواهد طلب کند دين خود را از کيکه بر او
 اصل دين است و اگر میخواهد طلب کند از ضامنش و اگر کيکي از ايشان از طلبيد
 بين خود برسد و اگر طلبيد نگيرد او برسد و اگر طلبيد بين خود هر دوي ايشان جمعيت بود که طلبيد
 بر دوي ايشان جمعيت در آن وقت است که دين و دي در حال باشد بر دوي
 ايشان و اگر کيکي در حال و بر ديگر جمعيت بود طلبيد بين خود فاص کسيرا که بر
 حال باشد نه آنکه گيرد او قال کفلت رجلا اعرفه بوجهه لا باسمه
 جاز و ابي رجلا لي به و حلفا نه عبرا بزايه و قال لسرجية
 قال لضيفه و هو لي ناف على ابيته من الذئب ان اكل الذئب
 حمارك فاننا ضامن فاكله الذئب لم يضمن (تفسير و در مختار)
 و اگر مردی گفت اينکه ضامن شدم از آن مرد کيکه می شناسم او را بر وجه بنام است
 اين ضامن شدن و هر آدمی را که ضامن آورد سوگند بود که اين مرد همان مرد است
 که ضامن شده بود و نفس او دي خلاص ميشود از ضامنی چنانکه در بر از ايه
 در کتاب بر ايه مذکور است که شخصی گفت همچنان در او حال اينکه همچنان او تير سيد بر خود اگر گيرد اگر ختر
 اگر که خورد پس من ضامنم و اگر که خوردش و دي ضامن ميشود الفصل
 الثالث في التعليق والتجمل في كفالة النفس والمال فصل سوم تا
 است در بيان احكام معلق نمودن عقت ضامنی بچيزی و در حال نمودنش در
 ضامنی نفس و ضامنی مال انكفل بنفسه على انه ان لم يوف به الحق فلا



موضوع ضامن

فهو ضامن لما عليه وهو الف فلم يخضه الى ذلك الوقت مع قدره عليه لئلا يمال
 ولا يبراعه الكفالة بالنفس ان عجز لا يلزمه الممال الا اذا عجز بموت المطلوب او جنونه
 وموت المطلوب وان ابطال الكفالة بالنفس فانما هو في حق تسليمه الى
 الطالب لا في حق الممال (بدايه وجرد ايق ورد المحتار)
 اگر شخصی ضامن نفس دیگر شد باین شرط که اگر وفای نمود باین ضامن تا چنان وقت
 پس ضامن بچیزیکه لازمست بر او آن هزار درم است پس ضامن حاضر نشود و او را تا آن وقت
 با وجود قدرت او سپردنش آن مال لازم میشود بر او و خلاص میشود از ضامن نفس اگر
 شد از سپردنش آن مال لازم نمیشود بر او مگر وقتیکه عاجز شود بر مردن مطلوب یا دیوانگی او
 و مردن مطلوب اگر چه باطل میکند ضامن نفس را با جز این نیست که این در حق سپردن او
 بطالب نه در حق مال رجل کفیل بنفسه و جعل علی ندان لم یوف به فی وقت کذا
 فعليه الممال الذي عليه فتغيب الطالب عند عمل الاجازة لکفيل فلم يجز ليدفعه
 الى الطالب واشهد علی ذلك فالمال لازم علی الكفيل (قاضیخان
 ورد المحتار) مردی ضامن نفس مردی دیگر شد باین شرط که اگر من وفای نمودم باین
 نمودش در فلان وقت پس لازم باشد بر من آن مالیکه لازمست بر زنده او پس کفایت
 حق غائب شد بر نزد آمدن آن وقت و ضامن طلب کرد و نیافت او را تا که بدید
 ضامن و بینه را با او و شاهدان گرفت بر آن پس آن مال لازمست بر ضامن و
 کذا لو شرط علی الكفيل مكانا فجاء الكفيل بالمكفول به فی
 ذلك المكان و طلب الطالب ليدفعه اليه فتغيب
 الطالب كان الممال لازما علی الكفيل و علی قول المتأخرين

من المشايخ رحمهم الله تعالى وهو قول ابي يوسف رحمه الله
 عليه اذا تعيب الطالب يرفع الكفيل الامر الى القاضي
 لينصب القاضي وكيلا للغائب ويسلمه الكفيل الى الوكيل
 وكذا لو اشترى بالخيار فتوارى البايع وحلف ليقضان
 دينه اليوم فتعيب الدائن وجعل امرها بيدها ان لم
 نفقها فتعيبت فالمتأخرون على ان القاضي ينصب وكيلا
 عن الغائب في الكل وهو قول ابي يوسف رحمه الله عليه
 كذا في الخاتمة قال الفقيه ابو الليث رحمه الله عليه هذا
 خلاف قول اصحابنا رحمهم الله تعالى وانما روي في بعض الروايات عزالي يوسف ولو
 فعله القاضي يوحسن ذكره في الخلاصة (فتم القدير ورد المحتار و قاضيا)
 وپنجين كطلب كنده حق شرط نمود بر ضامن سپردن ضامن وبنده را در جای معلوم
 ضامن آورد آن ضامن وبنده را در همان جای طلب کرد وطلب كنده حق را تا که بدید
 آن ضامن وبنده را با او وطلب كنده حق غائب شد مال لازم میشو و بر ضامن و بنا
 بر قول متأخرین ز علی رحمه الله تعالی که آن قول ابی یوسف رحمت و قیامه طلب كنده
 حق غائب شد ضامن برساند امر مذکور را بقاضی تا قاضی ایستاده کند و کیلی را برای
 غائب و ضامن بسیار د آن ضامن وبنده را بر کیلی و پنجین حکم است اگر شخصی چیزی را خرید
 بخیار و پنجان شد فرو شده آن یا کسی سو کند نمود بر اینکه هر آینه ادا میکنم دین فلان را
 امر و ز غائب شد آن فلان و یا کسی اختیار طلاق زن خود را بدست آن زن کرد اینند
 که اگر نفقه ترا بنور سایندم اختیار طلاق تو بدست تو باشد و آن زن غائب شد

پس علماء متاخرین رحمہم اللہ تعالیٰ برائند کہ قاضی استاد و کند و کیلی را از طرف آن
غائب در تمامی این صورتها و این قول امام ابو یوسف است رحمہ اللہ تعالیٰ چنین فتاویٰ
قاضیخان گفته است بقیة ابولیت رحمہ اللہ تعالیٰ کہ این استاد و کند و کیلی خلاف
قول اصحاب است بجز این نیست کہ این حکم بعضی روایتها از امام ابو یوسف رحمہ اللہ
شده و اگر قاضی و کیلی استاد و کند و کیلی را در صورت مذکور پس این و کیلی است
کردن او امر نیک است ذکر کرده است حکم را در کتاب خلاصۃ الفتاویٰ و فیہا کلم
بجمل علی اندان لم یواف بہ غدا خالدا ل الذی الطالب علی فلان و جعل آخر
و هو کذا علی الکفیل عدا بجدیفہ و ابی یوسف رحمہما اللہ تعالیٰ الاول و
ثالث مسائل احدیہا ان یکون الطالب المطلوب واحدا فی الکفالتین وانہ
جائز استثنائا و الثانیہ ان یکون الطالب مختلفا فیہما فتبطل الکفالتہ بالمال سواء
کا المطلب و احدیہا ان یتین وان کان الطالب لاحد المطلبین فهو مختلفا علیہ
و در کتاب خلاصہ مذکور است اینکه شخصی ضامن شد بنفس مردی بشرطیکہ اگر ضامن فردا
وفا نکند بپس دیش آن مالیکہ طلب کنندہ حق را بر فلان مرد دیگر است و آن مال ہزار در
مثلا لازم باشد بر آن ضامن پس این ضامنی روہت بہ نزد امام عظیم رحمہ اللہ تعالیٰ و
در قول اول امام ابو یوسف رحمہ اللہ در اینجاست مسئلہ است اول اینکه طلب کنندہ حق یک
شخصی باشد و کسیکہ مال از خود است و نیز یک شخصی باشد صورتش اینکہ کسی ضامن شود
برای مردی بنفس مردی دیگر یا بشرط کہ اگر فردا وفا نکند بنفس او پس مالیکہ ترا و قیمت
او بر من باشد درین صورت ضامنی روہت در استخوان دوم اینکه طلب کنندہ در ہردو
ضامنی مختلف باشد و یکی نباشد چنانکہ زید طلب کند نفس باشد و عمرو طلب

مال پس درین صورت ضامن مال باطل میشود برابرست که مطلوب نفسین مال یکی باشد یا تقوی
 و اگر طلب کننده حق یکی باشد و آن کس که حق از او خواسته میشود در تقوی باشد چنانکه تصویرش
 در اول این مسأله مذکورست پس این صورت مختلف فیست میان شیخین رحمه الله
 تعالی چنانکه حکمش در اول مسأله گذشت و لو کفل بنفسه جل لی لغد علی انه
 ان لم یوافق به غدا فی المسجد فعليه المالمال الذی له علیه و شرط الکفیل علی الطالب
 ان لم یوافق لطلبع غدا فی المسجد لیقبضه منه فهو بری ثم التقیابعد الغد
 فقال الکفیل قد تعینت وقال الطالب قد وفیت لایصد احدهما علی الآخر
 و الکفالة علی الکفیل علی حالها و المال لازم علی الکفیل ان اقام کل واحد منهما^{البیته}
 علی الموافقة فی المسجد لم یشهد ان الکفیل دفع المکفول به کانت الکفالة بالنفس علی حالها
 و لایلزم المال علی الکفیل و لو اقام الکفیل البیته علی الموافقة فی المسجد و لم یقم
 الطالب البیته بری الکفیل من المال و النفس لایصد قال الطالب
 علی الموافقة (قاضیخان) و اگر شخصی ضامن شد بنفس مرد دیگر یا فردا یا
 شرطیکه اگر وفا نمودم بپسردن ضامن دهنده در مسجد پس لازم باشد بر من آن مالیکه ترا
 دنیست برو و ضامن شرط کرد بر طلب کننده حق اینکه اگر تو فردا وفا نکردی در مسجد
 تو قبض کنی مال مذکور را از آن مرد پس من خلاص باشم از مال و بعد از آن ملاقات
 نمودند باهم دیگر بعد از فردا پس ضامن گفت که تحقیق تو غایب شدی و فردا حاضر شد
 و طلب کننده حق گفت که تحقیق من وفا کرده ام که حاضر شده بودم در مسجد صادق
 نمیشود یکی از ضامن و صاحب حق بردیکر خود و ضامن بر ضامن بر همان حال خود است
 و مال مذکور لازمست بر ضامن و اگر هر یکی از ایشان شاهدان گذرانند بروفا نمودن

در سوم
 در حق
 شاهد
 از ضامن
 ان لاد
 بنفسه
 علی لاد
 شرط کرد
 راسته
 آن ضامن
 در توبه
 با بر
 بنفسه
 الحاکم
 بعد
 بالحق
 فافترق
 شدم
 کقول

در

در مسجد و شاید آن گواهی ندادند باینکه ضامن سپرد ضامن و بنده را بطلب کنند
حق درین صورت ضامن نفس بر حال خود هست و لازم نمیشود مال بر ضامن و اگر ضامن
شاید آن کدر را بنیدر وفا کردن در مسجد و طالب شاید آن نکدر را بنید ضامن خلاص میشود
از ضامن مال و نفس هر دو و طالب را استکو کرده نمیشود بر وفا کردن و کلام کفای علی انه
ان لم یوافق به فعلیه الممال فادع الکفیل انه وافی به لا یتصدق و اوفی
بنفسه و قال فان غاب فلم لیوافقک به فان اضا من لما علیه فهذا
علی ان یوافق به بعد الغیبة (فتح القدیر) و هر وقتیکه شخصی ضامن شد باین
شرط که اگر وفا نمود سپردن ضامن و بنده پس لازم باشد برین آن مال که صاحب حق
راست بر او پس ضامن دعوی نمود و اینک من وفا کرده ام سپردنش را استکوی کرده نمیشود
آن ضامن و اگر شخصی ضامن شد بنفس مرد دیگر و گفت که اگر ضامن و بنده غایب
و بنویسند پیش من ضامنم بچیزیکه لازمست بر او پس این حکم بنا است بر اینکه ضامن فا
ناید سپردن ضامن و بنده پس از غایب شدن او رجل قال لا یتصدق و اوفی
بنفس فلان فان غاب عنک فان اضا من لما علیه فغایب لمکفول
الی الکوفه و لم یطلب المکفول له ثم دفعه الکفیل الیه
بعد رجوعه من الکوفه فالکفیل ضامن الممال له نه علق الکفالة
بالغیبة ولو قال قد کفرت بنفس فلان فان غاب عنک لم اوافقنا علی الغیبة قبل ان یوافق لزم الممال
بما لزمنا لو قال ان غاب قبل ان اوافقک به (قاضیخان) مردی گفت مرد دیگری را که ضامن
شدم بنفس فلان که اگر غایب شد از تو پس من ضامنم بآن مال که بر او دین هست باز
مکفول بر غایب شد بکوفه و مکفول را طلب نکرد بعد از آن ضامن دادش او را

بعد از پس کرد پیش از کوفه ضامن درین صورت ضامن مالست زیرا که وی معلق
 کرده ضامنی را بعباس بودش و اگر کسی گفت که ضامن شد من نفس فلان که اگر غائب
 شد از تو من وفا نکردم بدانش پس من ضامنم بان مایکه نیست بر او و موقوف به غائب
 شد پیش از دانش پس مال لازم میشود بر ضامن و این گفتن ضامن بمنزه این گفتن او است
 که بگوید که اگر غائب شد پیش از آنکه من وفا کنم بدانش رجل کفل بنفسه جل علی ان لم

ید فعه الی الطالب غدا فعليه المال وهو الف درهم ثم ان الطالب ابرأ الکفیل

عن الکفالتة قبل ان ید فعه الیه قال محمد رحمه الله علیه برحق الکفیل (قاضیخان)

مردی ضامن شد نفس مرد دیگر بشرط اینکه اگر فردا او را بطلب سپرد پس مال برود و ضامن
 باشد و آن مال هزار درم بود بعد از آن صاحب مال خلاص کرد ضامن را از ضامنی
 پیش از دانش او را امام محمد رحمه الله تعالی گفته است که ضامن خلاص میشود از ضامنی

و لو کفل رجلا بنفسه رجلا علی ان لم یوف به غدا فعليه المال

الذی علی المدعی علیه وهو الف درهم فلم یوف به الکفیل ولكن الطالب

لحق المدعی علیه و خاصه و لازم فی مسجد حقیقی الی مال الا ان یوف علی الکفیل (قاضیخان)

و اگر شخصی ضامن شد نفس مرد دیگر بشرطیکه اگر فردا او وفا نکرد سپردش پس لازم باشد برو

آن مایکه نیست بر مدعی علیه و آن مال هزار درم بود پس ضامن وفا نمود سپردن او

ولیکن طلب کننده حق مطلق شد با مدعی علیه و خصوصت و ملازم نمود با او و مجرد تا بشب

پس آن مال لازمست بر آن ضامن رجل کفل بنفسه رجلا الی اللیل

و قال ان لم یوف به غدا فعلي المال الذی لك علیه

ثم اختلفا فقال الکفیل و ایتک به و قال الطالب

فانده
 ضامن بشرط
 وفا

فانده
 ضامن تا شب

لم توافي به كان القول قول الطالب المالم لازم على الكفيل (قاضيخان)
 شخصی ضامن شد بنفس و دیگری باشب و گفت که اگر وفا نکردم سپردنش فرود پس بر من لازم
 باشد آن مالیکه تراست بر او بعد از آن ضامن و طلب کننده حق اختلاف کردند پس ضامن
 گفت که وفا کرده ام بتو سپردن آن ضامن دهنده و طلب کننده حق گفت که سپرده او
 بمن در بی صورتی معتبر قول طلب کننده حق است و آن مال لازمست بر ضامن
 رجل كفله بنفس رجل على ان لم يواف به في وقت كذا فعليه المالم
 الذي للطالب على المكفول به و شرط الكفيل في الكفالة على انه بريء
 من الكفالة اذا وافاه في مسجد الا عظم فوافي به في ذلك
 المكان يومئذ و اشهد على ذلك و تغيب الطالب بوجه الكفيل
 من الكفالة بالنفس و المالم جميعا و كذا لو كان ذلك في الكفالة
 بالنفس وحدها (قاضيخان) مردی ضامن شد بنفس و دیگری بشرطیکه اگر
 وفا نکرد سپردنش در فلان وقت پس لازم باشد بر او آن مالیکه است مرطلب کننده
 حق را بر ضامن دهنده و ضامن شرط نمود در رضامنی خود این را که از رضامنی خلاص
 باشم و قینکه وفا نمودم سپردن او در مسجد کلاں پس ضامن وفا نمود سپردنش در آن جا
 در آن روز و شاهدان گرفت بر آن وفا نمودن خود و غائب شده بود طلب کننده
 حق خلاص میشود ضامن از رضامنی بنفس و مال و همچنین حکم است اگر آن شرط ذکر شده
 بود شاهد رضامنی بنفس و وفا نمود ضامن در همان جا و همان وقت و شاهد گرفت بر آن
 و من كفله بنفس رجل و قال ان لم يواف به غدا او لم يدفعه
 اليك او غاب عنك فالمال الذي عليه للطالب عليه فوات

فأده
 ضمان بشرط
 برات

فأده
 مكفول قبل
 الغد مرد

المكفول به قبل مضي الغد تعرضوا لغدا ولم يوافق به مع قدره عليه وجن
ضمن المال ورجع على ورثة المكفول به فان مات الكفيل
قبل مضي الاجل فان وافى ورثة الكفيل بالمكفول به الى
الطالب قبل مضي الاجل لا يلزم الكفيل المال وكذا اذا دفع
المكفول بنفسه نفسه الى الطالب من جهة الكفالة قبل قضاء الاجل
لا يلزم الكفيل المال كذا في الظهيرية وان لم يوافقوا به
حتى مضي الغد لزم الكفيل المال كذا في
الذخيرة فلو عجز لحبس او لمرض او غاب
المكفول به ولم يعلم مكانه لم يلزمه
المال (هدايه وفتح القدير ورد المختار وعالمكبر)
وكيفه ضامن شدة بنفس مردى وكفت كه اكر فرد او فاكردم بد اوش يا كفت كه اكر فرد
بتونداش يا خائب شدا از تو پس ما يكيه نيست براو آن دين برزده من باشد وكفوله
يعنى ضامن دهنده مردپيش از گذشته فرد او بعد از مردنش فردا كند شت يا نداش
باو باقادر برونش براو يا آن ضامن دهنده ديوانه شد و ربه مين صورته مال نام
ميكرد بر ضامن و ضامن رجوع بكند برو ارثان مكفول به و اكر ضامن مردپيش از
گذشتن آن مده درين صورت اكر ارثان ضامن آوردند مكفول به را بضا من كند
پيش از گذشته آن مده مال لازم نميشود بر ضامن و همچنين اكر خود ضامن دهنده
نفس خود را تسليم صاحب مال نمود از جهت ضامن پيش از گذشته آن مده مال
لازم نميشود بر ضامن چنين است در ظهيريه و اكر ارثان ضامن وفات نمودند

بنفس مکفول بآ آنکه زمانه فرو گذشت مال لازم میکرد بر ضامن چنین است در نوبه و اگر ضامن
 حاضر شد از دادن مکفول بربیب بندی شدش یا بسبب رخس یا مکفول به غائب شد و جایش
 معلوم نبود درین صورت مال لازم نمیشود بر ضامن ولو کفل بنفسه علی الفرضان ^{قضی} لما
 علیه قاضی لکوفه و قضی علیه قاض غیر قاضیهما لیزمه ولو قال انا و
 لک علی فلان لکم فلان لکم فهو علی فوجب علیه لکم غیره لایزمه و هذا
 اذا کان کلا القاضیهین حنفی المذهب فاما اذا کان
 المذکور حنفی المذهب و قضی به قاض شفعوی المذهب
 لا یؤخذ به و فی زمانه لایجب ان یصح القعین کذا فی محیط السرخسی
 (عالم کعبی) و اگر قضی ضامن شد بنفس دیگری باین شرط که من ضامنم بآن چیزیکه حکم
 کند بآن بر ضامن و سنده قاضی کوفه حکم کرد بر لوقاضی غیر از قاضی کوفه لازم میشود بر ضامن
 آن مال و اگر ضامن گفت اینکد بآن چیزیکه واجب شد ترا بر فلان لکم فلان حکم پس آن لازم
 باشد بر من پس لازم شد بر آن فلان چیزی بکرم دیگر حکم لازم نمیشود بر ضامن آن چیزی و این
 حکم لازم شدن مال باختلاف قاضی و قاضی است که بر دو قاضی حنفی ندریب با شدند اما وقتیکه
 آن قاضی که ضامن ذکر کرده او را حنفی ندریب باشد و حکم کند مال بر ضامن و سنده
 قاضی که شافع ندریب باشد آن ضامن گرفته نمیشود بآن مال و در زمانه ما و احیست اینک
 صحیح شود تعیین قاضی اگر چه بر دو حنفی ندریب باشند چندان که کور است در کتاب محیط حنفی
 و جل ادعی علی رجل انه عسر مینه ثوبا فاحل من المذبح علیه کفیل
 و قال للکفیل ان لم تدره علی عهد اعلیاک من قیة الثوب عشره دراهم
 و قال الکفیل لابل عشره دراهم فاسکت المکفول له قال محمد رحمه الله

قاعده
 ضامن لما قضی
 علیه

قاعده
 ضامن در دعوی
 غصب

في قياس قولنا بيمينته رحمة الله عليه وهو قولنا لا يفرقه
 الا عشرة دراهم وفي قولنا لبي يوسف رحمة الله عليه هو جازم
 يجب عليه ما شرط على نفسه وان لم يقبل الطالب (قاضيخان)
 مردی دعوی نمود بر مرد دیگر که وی غصب کرده از من جامه را و گرفت از مدعی علیه ضامن را
 بنفس او و گفت بضامن که اگر فردا بر من زدند مردی او را پس لازم باشد بر تو از قیمت جامه
 ده درم و ضامن گفت که نه بلکه بیست درم و مکفول سکوت کرد گفته امام محمد که قیاس
 قول امام عظیم رحمة الله تعالی که آن قول ماست لازم میشود بر ضامن کرده درم و در
 قول امام ابو یوسف رحمة الله تعالی این شرط رواست و واجب میشود بر ضامن آنچه شرط نموده
 بر نفس خود اگر چه طلب کننده حق این شرط را قبول نکرده باشد و جعل له علی رجل
 مائة درهم فجاء انسان و كفل بنفس من عليه المائة علی ان
 لم یواف به غذا فعليه المائة التي له عليه صححت الکفالة
 ثم اذا لم یواف به غذا یصیر کفילה بالمائة و یبقی الکفالة بالنفس
 علی حالها فان ادعی الکفیل المائة بعد ذلك الحی الطالب لا یبرأ
 عن الکفالة بالنفس کذا فی خزائنة المفتین (عالمگیری)
 مردی را بر مرد دیگر صد درم دین بود پس آمد انسانی و ضامن شد بنفس آن کس که صد درم
 دین بود بر او باین شرط که اگر وفا نکردم پس دینش پس لازم باشد بر من آن صد درم
 که ترا دینست بر او صحیح است هر دو ضامن یعنی ضامن نفس و ضامن مال صد درم بقدر
 اگر ضامن فردا وفا نکرد پس دین او ضامن میکرد و بعد درم و ضامن نفس باقی میماند
 بر حال خود پس اگر ضامن بعد از آن ادا نمود صد درم را بطلب کننده حق ضامن

میشود

فائدة
ضامن بنفس
ضامن

نمیشود از ضامن نفس و همچنین مذکورست در کتاب خزانه المفیدین ولو کفل بنفس
رجل وجاء آخره کفل بنفس لکفیل علی نه ان لم یواف بنفسی
الکفیل فی وقت کذا فالمال الذی للطالب علی المکفول به الاول
علیه صححت الکفالات بلا خلاف (عالمگیری)
اگر مردی ضامن شد بنفس مرد دیگری و مرد دیگر آمد و ضامن شد بنفس آن ضامن باین
شرط که اگر وفا نکردم بپسردن نفس ضامن در فلان وقت پس آن مالیکه طلب کنند
حق راست بر آن ضامن دهند اول لازم باشد بر من صحیحست مرد و ضامنی بغیر
از خلاف کسی اذا کفل بنفسه علی نه ان لم یواف به غذا فالالف لعی
للتطالب علی المکفول به علی و الطالب یدعی علی المکفول به ما تدری
ولا یدعی علیه لیسوا هم فلم یوافقوا غذا لایجب علی الکفیل شیء من المال کذا فی الذخیره
(عالمگیری) و وقتیکه کسی ضامن شود بنفس کسی باین شرط که اگر وفا نکردم فردا بپسردن
نفس ضامن دهند پس آن هزار درم که طلب کنند حق را بر اوست لازم باشد بر من و طلب
کننده حق بر آن ضامن دهند دعوی میکند یکصد طلاء را و دعوی میکند دبر او هزار درم را
پس آن ضامن وفا نکرد فردا بپسردن آن ضامن دهند در بی صورت لازم نمیشود بر ضامن
بیچ چیزی از مال تخمین ذکر شده است در کتاب ذخیره و فی الملتقی اذا کفل رجل
بنفس رجل علی ان المکفول بنفسه ان غاب عنه فالکفیل ضامن
لما علیه فغاب المکفول بنفسه الی الکوفة ثم رجع و دفعه الکفیل الی
التطالب فالمال علی الکفیل کذا فی محیط (عالمگیری) و در کتاب منتقی مذکورست
وقتیکه مردی ضامن شد بنفس مرد دیگری باین شرط که اگر آن کس که ضامن بنفس

شده ام غائب شد از نویس ضامن باشم بان مالیکه لازم است بر او و او غائب شد در کفو
 و بعد از آن باز آمد از کفو و ضامن سپارید او را بطلب کننده حق پس آن مال را برست
 بر ضامن همچنین مذکور است در کتاب محیط رجل کفل بنفسه جل علی اندان لم یوفیه
 غذا فعلیه ما ادعی الطالب علیه فلم یوفیه الغد و ادعی الطالب علیه
 الف در هم فصدق المطلوب و جمل الکفیل کان القول قول الکفیل
 مع الی بیان علی العلم و لو اقام الطالب البینه علی ذلک
 ا و در کل الکفیل لزم الکفیل الالف کذا
 فی محیط (قاضیخان و عالمگیری) مردی ضامن شد بنفس مرد دیگر باین
 شرط که اگر فردا من و فاکر دم سپردنش پس لازم باشد بر من آن چیزیکه طلب کننده
 حق دعوی نمود بر آن مرد پس ضامن فردا و فاکر دم سپردن آن و طلب کننده حق دعوی
 نمود بر آن مرد هزار درم را و آن ضامن دهنده را شکو کرد طلب کننده حق را در آن
 هزار درم و ضامن منکر شد درین صورت معتبر قول ضامن است با سوگند بر علم و اگر
 طلب کننده حق شاهدان گذرانید بر مدعی خود و یا ضامن منع آورد از سوگند خوردن
 لازم میشود بر ضامن هزار درم همچنین مذکور است در کتاب محیط و لو کفل بنفسه رجل
 علی ان یوفی به اذ اجلس القاضی فان لم یوف به فعلیه الالف لقی للطالب علیه فلم
 یجلس القاضی ایاما و طالب المدعی فلم ینات به فلا شیء علی الکفیل من المال
 (قاضیخان) و اگر شخصی ضامن شد بنفس مردی باین شرط که وفا میکنم سپردن آن مرد
 و قیامت قاضی نشست برای حکم پس اگر وفا نکردم بان پس لازم باشد بر من آن هزاره
 که طلب کننده حق راست بر آن مرد پس قاضی نشست چند روز مدعی طلبی

فانده
 ضامن گفت اگر وقت
 جلوس قاضی وفا نکردم
 مال بر من باشد

ضامن را

ضامن با سپردن آن مرد ضامن نیاید و آن مرد را پس درین صورت هیچ چیز از مال نیست بر او
 ضامن ولو کفیل بنفسی جل علی ندمتی طلبه الطالب فلم یوافق به فعلی المال الذی
 علیه وهو الف درهم فطلب منه فلم یرک فعه فعلی المال (فایضا خاتمه)
 و اگر کسی ضامن شد بنفسی مردی باین شرط که طلب کننده حق هر وقت که طلب کند
 آن مرد را و من وفا نکردم سپردن او پس لازم باشد بر من آن مال یک سبست بر آن مرد و آن مال
 هزار درم است و طالب طلب سپردن آن مرد را از ضامن کرد و ضامن بوی بسیارید
 او را پس درین صورت لازمست بر ضامن آن مال و کذا لو کفیل بنفسی جل
 علی ندمان لم یوافق به فعند له هذا المال لان عند ادا
 استعمل فی الذی یوافق به الوجوب و كذلك لو قال الی هذا المال (فایضا خاتمه)
 و همچنین لازم میشود مال اگر ضامن شد بنفسی مردی باین شرط که اگر وفا نکردم با او پس نزد
 من باشد طالب را این مال زیرا که عند فقی که مستعمل شود در دین مراد میشود بیان حوا
 بودن دین و همچنین حکمت اگر بجای غنم گفت و من ادعی علی آخر حقا و ابیین
 مقلدا و اصلا و ابیین بان ادعی مائة دینارا و بیدها ای دین صفتها
 بانها جیدة او ردیة او خلیفیتة او رکبیتة هندیة
 او مصریتة او لم یبیتها اولزمه و لم یدع مائة دینار حق
 تکفل بنفسه رجل بان قال عه فلانا کفیل بنفسه الی غنم علی ندمان لم یوافق به
 غنم فعلی المائة فلم یوافق به غنم فعلیه المائة عند بیحیفة و الی یوسف
 رحمها الله تعالی القول للمکفول الی الذی (هدایة و فقه و کفایة معنی و رد المحتار)
 و کسیکه دعوی نمود بر دیگری حتی را و بیان نکرد مقدار آنرا هرگز با بیان کرد و چنانکه دعوی

فائده
 ضامن گفت آن مرد
 طلب کرد و آن مرد
 مال بر من سپرد

فائده
 ضامن گفت آن مرد
 و آن مرد مال بر من

کرد بر او صد دینار را و میان کرد صفت آنرا که جید و سره و یاروی و ناسره است و یا
 خلیفیت و یار کینه است بنده و یا مصری است یا میان نکرد صفت آنرا یا ملازمه کرد
 با دیگری و دعوی نکرد بر او صد دینار را تا آنکه مردی ضامن شد نفس او چنانکه گفت بگیا
 که بگذارد او را که من ضامنم نفس او تا فردا باین شرط که اگر فردا او فاکر دم سپردنش پس آن
 صد دینار بر دانه من باشد و فردا او فاکر دبا آن پس آن صد دینار لازم میشود بر ضامن
 نزد امام عظم و امام ابو یوسف رحمهما الله تعالی و معتبر قول مگفول است در بیان اذ شرط
 فی الکفالة ان لم اوافك به عدا فعلي مالک علیه من المال ولم یقبل
 المال صحت الکفالة الثانية ایضا فاذا لم یواف به عدا ان توافقوا علی
 من المال او قامت البینة لزم الکفیل ذلك وان اختلفوا فی مقدما علی
 المکفول بنفسه من المال فالقول قول الکفیل (عالم کیم)
 و اگر ضامن شرط نمود در ضامن نفس نیکه اگر من فردا او فاکر دم سپردن نفس ضامن
 پس لازم باشد بر من آن چیزیکه نیست برابر او از مال معلوم نکرد مقدار آن مال را
 درین صورت ضامن دوم نیز صحیح است پس وقتی که فردا ضامن و فاکر دم سپردنش اگر
 ایشان اتفاق نمودند بر یک مقدار از مال و یا طلب کنند از حق شایه آن گذر نمایند
 لازم میشود بر ضامن آن مال و اگر ایشان اختلاف کردند در مقدار آن مالیکه لازم
 بود بر آن ضامن دهنده نفس پس معتبر قول ضامن است اذ شرط فی الکفالة بالنفس
 ان لم اوافك به عدا فعلي مائة درهم ولم یقبل فعلي المائة التي
 علیه فلم یواف به عدا یبطل ان اقر الکفیل ان له علیه مائة درهم
 وقد کفل عنه بذلك یصیر کفیلا و هذا ظاهر وان قال الکفیل

فاندم
 در کفالة معلق
 تسبیح نکرده

فاندم
 در کفالة معلق
 اضافة مال بخود
 نکرده

لم یکن الطالب علیه شیئ وکان هذا مبی فی فرد الطالب بما تدرهم
وقال الطالب کان لی علیه مائة درهم وقد کفلت لی عند بذک
من لقا بعد موافاة فقال لا استحسن لزم الکفیل المارک هو قول ^{الحنيفة}
رحمه الله تعالى والبی اوسفح الاخر کذا فی محیط وکذا اذا اقر الکفیل
بمائة والمطلوب بما تبین صدقا لمطلوب علی نفسه ولم یصد علی الکفیل
ولو قال فعلیه من المال ما اقربه المطلوب فاقر
المطلوب بالف فالكفیل ضامن لها ولو قال فعلیه
ما ادعی الطالب وادعی الفاء واقر له بها
المطلوب فالقول للكفیل مع یمینه

علی علیه (رد المحتار وعالمگیری)
وقتی که شرط کند و رضامنی بنفس اینکه اگر فرد او فاکندم بیرون ضامن دهنده پس ترا
باشد بر من صد درم و نگفت که بر من باشد آن صد درم که دین تست برضا من دهنده
و فرد او فاکندم بیرونش درین صورت دیده شود اگر ضامن اقرار کرد که دین او برضا من
دهنده صد درمست و حال آنکه همان شده ام از طرف او بآن صد درم وی ضامن میگردد
بآن و این حکم طایفه است و اگر ضامن گفت که طلب کننده حق را برضا من دهنده هیچ چیزی نیست
و این ضامنی من اقرار بود از طرف من برای طلب کننده بحق بعد درم و طلب کننده بحق
گفت اینکه مرا صد درم بود بر آن ضامن دهنده و حال اینکه تو ضامن شدی برای من
از طرف او بآن صد درم در حالیکه ضامن شدن خود را معلق کرده بودی بنام خود
و ناپس در استعنان لازم میشود برضا من آن مال و یمین استعنان قول امام عظیم

اسباب سپردن او باشد تا که بطلب کننده برسد او را بچنین مذکور است در کتاب ذخیره
 و لو قال الکفیل بالنفس ان لم اوف به غدا فعلی ما اقر به المطلوب فلم یوف
 به غدا فاقرا المطلوب ان له علیه خمس مائة کان الکفیل ضامنا لما اقر
 ولیب هذا کما لو قال ان لم اوفک به غدا فانا ضامن لما ادعیت
 فلم یوف به غدا فادعت الطالب علیه مالا
 لا یلزمه المال وکذا لو قال ان لم اوفک به غدا فانا ادعیت
 علیه فعلی فلم یوف به غدا فادعی علیه مالا لا یلزمه (قاضیخان)
 و اگر ضامن بنفس گفت که اگر فردا اوفانکردم سپردن ضامن دهنده پس لازم باشد
 بر من آنچه بجزیکه ضامن دهنده اقرار بکند بآن فردا و اوفانکردن سپردن و اقسام دهنده
 اقرار نمود که او را بر من بچصد درم دین است پس اقسام در بی صورت ضامن میشود
 بآن مالیکه روی اقرار نموده بآن و نیست این حکم مانند آن که اگر شخصی بگوید که اگر من فردا
 و اوفانکردم سپردن ضامن دهنده پس ضامن باشم بآن چیزیکه تو دعوی کردی بر او و آن
 ضامن فردا اوفان کند سپردن او و طلب کننده حق دعوی کند بر او مالی را لازم میشود و آن
 بر ضامن و بچنین اگر گفت که اگر سپردم او را تو فردا پس آنچه بجزیکه دعوی میکنی بر او بر من باشد
 و سپارید او را فردا پس دعوی کرد بر مالی را لازم نمیشود بر ضامن و چنانچه
 لاخر ان لم یعطک فلا ن مالک فهو علی تقاضاه الطالب فلم یعط
 المطلوب ساعة تقاضاه لزم الکفیل استحسانا (قاضیخان)
 مردی گفت بر دیکر که اگر فلان مالیت ندا پس آن مال لازم باشد بر من پس طلب
 کننده حق خواست آن مال را و آن فلان ندا در ساعت طلب نمودن او و در

فانده
 اگر فلان مالیت ندا
 من ضامنم

لازم میشود آن مال برضامن در سخنان اذ قال ان لم اؤاتک به عدا فعلی
 المائة الدرهم التی لک علیه والطالب یدعی علیه مائة دينار
 لا مائة درهم فلولم یواف به لا یلزمه المال بلا حلقه
 کذا فی الذخیره (عالمگیری) و اینکه شخصی گفت که اگر فردا وفا نکردم
 برای تو سپردن ضامن دهنده پس لازم باشد بر من آن صد دریکه ترا بر اوست
 و طلب کننده حق دعوی میکند بر ضامن دهنده صد دینار را نه صد درم را پس اگر
 آنضامن وفا نکرد سپردن او لازم میشود بر او آن مال بخیر اختلاف علماء رحمهم الله
 همچنین مذکور است در کتاب ذخیره و لو ادعی علیه غصب عبد مات
 فی یدک فقال خله فانا ضامن قیمه العبد فهو ضامن یا خله
 به من ساعتی ولا یحتاج الی الاثبات بالبدیهه
 کذا فی الخلاصه (عالمگیری) و اگر دعوی کند شخص بر شخص که در
 غصب کرده غلام مرا و مرده است در دست او و بگوید مدعی را شخص دیگر که بگوید
 غاصب را و من ضامن هستم بقیمت آن غلام پس او ضامن است بقیمت آن
 بالفصل و محتاج نیست بتبایت کردن بگوایان بچنانست در خلاصه الفتاوی
 و ذکر فی العده لو قال ان تقاضیتنی ولم یعطک فانا ضامن فقیه
 قبل ان یتقاضاه بطل الضمان ولو قال ان عجزت عنک من الاداء
 فهو علی فالعجز یظهر بالحسب ان حبسه ولم
 یؤد لنزم الکفیل (فضول عمادی)
 و ذکر کرده است در کتاب عده اینکه اگر گفت شخصی که اگر تقاضا طلب

نمودی از فلان دین خود را و نداد ترا پس من ضامنم بآن پس بدیون مرد پیش از آنکه
 کند صاحب دین از او دین خود را باطل میشود آن ضامنی و اگر گفت اینکه اگر عاجز
 شد قرضدار تو از او اگر دین تو پس آن دین لازم باشد بر من پس عاجز شد
 بدیون ظاهر میشود به بندی کردن او و اگر قاضی بندی کرد او را و داد آن کرد
 لازمست آن دین بر آن ضامن و فی فتاوی قاضی ظهیر الدین
 رحمه الله تعالی ولو کفل بنفسه رجل علی ذمه متی طالبه بتسليمه
 الیه فان لم یسلمه الیه فعليه ماله مات المكفول بالنفس
 طالب المكفول له الکفیل بالتسليم حتی عجز عن التسليم هل یلزم
 المال قال کان والدی یقول لا روايته لهذا المسأله وینبغی
 ان لا یلزم المال بان المطالبه بالتسليم بعد الموت غیر
 صحیحه (فصول عمادی) و مذکورست در فتاوی قاضی ظهیر الدین اینکه اگر
 ضامن شد بنفس مردی بنا بر اینکه بروقت که طلب کننده حق طلب نماید از من سپرد
 او را من می سپارم او را بوی و اگر سپردم او را بطلب کننده حق پس بر من لازم
 باشد آنچه بر اوست پس مرد آن شخصکه ضامن داده بود بنفس خود و طلب کرد طلب
 کننده حق از ضامن سپردن و نداد خود را تا که عاجز شد ضامن از سپردن او
 آیا لازم میشود بر ضامن آن مال یا نه گفته است قاضی ظهیر الدین رحمه الله تعالی
 اینکه پدر من میگفت که روایت شده است در این مسأله و میساید اینکه مال لازم
 نشود بر ضامن زیرا که طلب نمودن طلب کننده سپردن و نداد خود را بعد از
 مردن او صحیح نیست ولو قال ان لم یعطک فلا من مالک علیه

فانا ضامن لك قال انما يلزمه المال اذا تقاضاه فقال
 لا اعطيك او يموت المطلوب قبل ان تقاضاه (فصول عمادي)
 و اگر گفت شخصی که اگر تراند او فلان آنچه ترا بر او دست پس من ضامنم ترا گفته است
 قاضی جبهیر الدین رحمہ اللہ تعالیٰ کہ خیر این نیست کہ آن مال لازم میشود بر آن شخصی
 و وقتیکہ تقاضا کند آنرا یعنی طلب نماید آنرا از دیندار خود و او بگوید کہ نمیدانم
 و یا بمیسرد آن دیندار پیش از آنکہ طلب کند از او حق خود را ذکر فيها
 ایضا اذا اراد انسان ان یکفل بنفسه انسان ولا یصیر کفیل
 فالحلیة فیہ علی ظاہر الروایات ان یقول الکفیل عند الکفایة
 کفلت بنفس فلان الی شهر علی ان لا یکون کفیل بعد لشهر او
 انابری بعد ذلک فانه لا یصیر کفیل بعد الشهر لقیها
 اصلا فی ما وراء الشهر فلا یصیر کفیل للحوال فی ظاہر
 الروایة لانه اذا کفل الی شهر یصیر کفیل بعد الشهر فاذا
 کفل الی شهر علی ان لا یکون کفیل بعد الشهر لا یکون کفیل
 اصلا قلت و نقله فی لسان الحکام عن ابی اللیث رحمہ اللہ
 وان علیہ الفتوی تم نقل عن الواقعات ان الفتوی انه
 یصیر کفیل لكن تقوی الاول بانه ظاہر المذهب
 قلت و تقوی الثاني بانه المتعارف بین الناس لا یقتضون
 غیره الا ان یکون الکفیل عالما
 بحکم ظاہر المذهب قاصدا له فالمرظاہر درخندار و فصول عمادی

کتاب الکفایه
 جلد سوم
 صفحه ۹۲
 در فتاوی

در فتاوی

Page
Missing

Page
Missing

Page
Missing

Page
Missing

تا کما و حاصل این سلسله به صورت سبت اول اینکه ضامن یاد کرده می باشد لفظ الی را بغیر لفظ من
 پس گفته باشد که ضامن فلان شدم تا یکماه و این صورت سلسله متن سبت پس در این صورت
 ضامن میشود بعد از گذشتن یکماه و طلب کرده میشود در حال نزد امام ابو یوسف و حسن و حمها
 الله تعالی و می ضامن میکرد در همان مده فقط نه بعد از آن و صورت دویم اینکه ذکر کرده باشد کلمه
 من زالی هر دو را پس گفته باشد که ضامن فلان شدم ازین روز تا یکماه پس می ضامن میشود در
 مده فقط نه بعد از آن یا اتفاق فقها رحمهم الله تعالی صورت سوم اینکه ذکر کرده باشد کلمه من زالی
 را پس گفته باشد که ضامن فلان شدم یکماه یا سه روز پس بعضی علما گفته که این صورت حکم
 مانند صورت اول سبت و بعضی گفته که مانند صورت دویم سبت و در کتاب تا ما خانیة از جمع
 نظایرین نقل کرده و گفته سبت ایکنما و اهل زمانه ما بر حسبیت که آن مانند صورت دویم است
 یعنی ضامن میکرد در آن مده بعد از آن قلت و بینجی عدم الفرق بین الصور

الثالث فی زماننا کما هو قول ابی یوسف والحسن رحمهما الله تعالی ان الناس
 الیوم لا یقصدون بذلك الاتوقیت الکفالتة بالملکة و اند لا کفالتة
 بعد ها و قد تقدم ان مبنى لفاظ الکفالتة علی العرف والعاد و ان لفظ

عندک اللامثلة و صافی العرف للکفالتة بقربیة التیمن (رد المحتار)
 من میگویم میساید اینکه فرق کرده نشود در میان همین صورت مذکوره در زمانه ما چنانچه آن
 قول امام ابو یوسف رحموا امام حسن رحم سبت زیرا که مردمان امروز قصد میکنند بآن قول
 که معلوم نمودن وقت ضامن را بآن مده و قصد میکنند مگر اینکه وی ضامن نباشد بعد از آن
 به تحقیق که پیش ازین ذکر شده اینکه بنا لفظها می کفالتة بر عرف و عادت مردمانست و
 به تحقیق که در کلام عرب لفظ عندی در امانت استعمال کرده می شود و در عرف مردمان

که طلب کند از ضامن سپردن کفول بر آن فلان است و بیع مهلت ثابت نیست و برای
 ضامن درین طلب دوم پس اگر ضامن درین طلب دوم سپردن کفول بر آن کفو
 و کفول له ابراد کرد برای ضامن از حجه سپردن او پس بیع حریفیت بر ضامن
 بعد از آن اگر سپرد او را و کفول له ابراد نکرد برای ضامن بعد از آن خواست از ضامن
 سپردن نفس و را درین صورت سپردنش لازم میشود بر ضامن دوم بار و لکن
 ثابت میشود برای ضامن مهلت یکماه دیگر بعد از همین طلب او و وقتیکه آن تمام کند
 و سپرده بود او را باز طلب کرد از او نفس کفول بر او پس درین هنگام بیع مهلت
 میشود برای ضامن تا که کفول له سپرده نفس کفول بر او همچنین حکمت در باره
 ضامن و کفول له تا عقد کفاله باقیست ثم لا یخفی ان هذا فی کفاله النفس

اما فی کفالة المال فانه بعد تسلیمه لا یطالب به ثانیاً لان
 الکفالة تنتهی به و لذا قال فی الذخیرة ولو کفنا الف
 علی من متی طالب به فله اجل شهر فمتی طلبه فله الاجل فاذا مضی فله
 اخذ من متی شاء بالطلب الاول ولا یكون للكفیل اجل شهر آخر (در المختار)
 بعد از آن پوشیده میباشد اینکه حکم مذکور در رضامنی بنفس مهلت و اما در رضامنی
 بال پس بدستگاه ضامن بعد از آن که کفول را بکفول سپرد پس دوم بار طلب کرده
 نمی شود سپردن آن زیرا که رضامنی او باخر رسیده آن سپردن و از بیعت گفته است که
 ضمیره اینکه اگر کسی ضامن دیگری شد هزار درم بشرط اینکه هر وقت که کفول له طلب
 کند از ضامن هزار درم پس برای ضامن مهلت یکماه باشد پس وقتیکه از وی طلب
 کند آنرا برایش مهلت یکماه ثابت می شود و وقتیکه آن ماه بگذرد پس میرسد کفول له

در حال و اگر ضامن و رضا منی بلفظ با ایت رجوع کرد از عقد ضامن پیش از فروختن
 کفول چیزی را بر فلان وضع کرد او را از فروختن با و رجوعش صحیح می شود تا آنکه
 اگر فروختن بعد از آن بر ضامن چیزی لازم نمی شود بخلاف از ضامن بلفظ ذاب
 که رجوعش صحیح نمی شود و وقتیکه در صورتها می نگوید عقد ضامن صحیح شود پس درین
 میشود بر ضامن بهائیکه با اول فروختن واجب شده بر او اگر کفول له دوم بار فروخته
 چیزی را بر آن فلان لازم نمی شود بر ضامن بهای فروختن دوم او مگر لازم می شود
 وقتیکه وقت ضامن بلفظ کما گفته باشد بعضی علما گفته که بهای بیع دوم لازم میشود
 بر ضامن و لفظ ما چنانکه لازم می شود در کجا و همچنین در لفظ الذی و لازم نمیشود
 در لفظ او و مانند آن از ان الفاظیکه بکرار فعل دلالت نمی کند مانند لفظ متی

بولفظ ان قال الذی و غیره لیس لفظ او و ان با ایت لزوم الاول

فقط بخلاف کما و ما و ذی المیاط الذی (رد المحتار)
 و گفته است در کتاب نه بر اینکند که در کتاب بسوط که اگر شخصی گفت و بگوید
 گشتی او را او ان با ایت یعنی بروقت یا وقتیکه یا اگر فروختی بفلان چیزی را پس
 بهای آن بر من لازم باشد لازم می شود بر و بهای فروختن اول فقط نه بهای
 دوم فروختن بخلاف از حرف کما و حرف ما یعنی درین دو حرف لازم می شود بهای
 فروختن اول و دوم و سوم مثلاً در کتاب محیط کلمه الذی را نیز افزوده است

فی الخانیة قال الغیر ادفع المفلان کل یوم درهما علی ان ذلک علی قد فذح حتی

اجتمع علی مال کثیر فقال لا تم لم ادر جمیع ذلک کان علیه الجمیع بمنزلة قوله ما با ایت
 فلان فعلی بلید جمیع ما با ایت وهو کقولہ لامر الغیر کنلتک بالنفقة بلید

کتاب لکھانہ
 تفتیش
 اللعین
 کتاب لکھانہ
 بیعی
 ذلک
 تریان
 ها و عزا
 لقا لکھانہ
 بیعت
 و بیع
 حلال
 بگوید
 واجب
 از تو
 تکرار
 است
 و لکھانہ
 از روی
 در

التفقه ما دامت في تكاثر ولو قال لها ما دمت في تكاثر فنفتك علي
 فان مات احد هما و زال النكاح لا تبقى النفقة
 (رد المحتار) و در کتاب فایضان مذکور است اینکه شخصی گفت مردی که می راکر
 بدو بفلان هر روز یک درهم را باین شرط که آن در مها بر من لازم باشد پس آن دیگر آن
 تا که جمع شد بروالی بسیار پس مرگند که گفت که همه آن در مها را اراده کرده بود پس
 درین صورت لازم است بزود قاضی آن در مها چنانچه شخصی بگوید دیگری را که اگر فروختی چیزی را
 بفلان قیمت آن بر من لازم باشد لازم می شود بدو هر چه آن چیزی که فروشد بآن فلان تا
 قول او ماند آن قویست که شخصی بگوید مردی که مرا که ضامن هستم ترا بنفقه ابد یعنی همیشه
 لازم میشود بنفقه آن زن تا وقتیکه در نکاح آن مرد باشد و اگر گفت آن زن را اینکه همیشه
 در نکاح آن مرد باشی پس نفقه تو بر من لازم باشد پس اگر مردی از شوهر وزن و با نکاح
 ایشان زایل شد نفقه باقی نیماند بر شوهر و لو طلب من غیبه قرضاً فلم یقضه
 فقال رجبل قرضه علی فاقرضه فی الحال من غیر ان یقبض ما ندی حیا
 یصح و یکون هذا القدر و فی البدایع ان غضبک فلان ضیعتک فانما ضامن الی غیر
 عنده و ابی یوسف ^{الحدیث} و اگر کسی خواست زدی که می قرضی را او قرض نداشت مردی گفت و راکر
 قرض بدو را بر من و او قرض داشت در حال غیر از صریح قبول کردن ضمانتی او صحیح می شود و این
 قدر کافیست در ضمانتی آن مرد و در بدایع مذکور است که اگر کسی گفت ب دیگری که اگر فلان زنیت
 غضب کرد منم رو اینمی شود نزد امام ابو حنیفه و ابو یوسف همه الله تعالی و تبطل فی قوله
 ما غضبک للناس او من غضبک من الناس و با بیعک او قتلک و من غضبک
 او قتلک فانما کفیله فانه باطل کقوله ما غضبک اهل هذه الدار فانما ضامن

فانما باطل

فانه باطل حتى يبيحنا نسانا بعينه بخلاف ما لو قال لجماعة حاضرين
 ما بايعتموه فعلي فانه يصح فايهم بايعه فعلى الكفيل وحديثك
 كون اهل الدار في المسئلة التي قبلها ليسوا معينين معلومين
 عند المخاطب الا فلا فرق (فتقر ورد المحدث) وباطل حيث نفا منى باين
 قول ضامن كركوب يدكسي كچه چير كچه دم غصب كند از تو يا كوكيد ككسي ز مردم كه از تو غصب كني يا
 بتو يا كيشد يا كوكيد ككسي كه تو غصب كرده از او يا كشته او را پس من ضامن يوم پس اين قول
 ضامن باطل است مانند اين قول و كچه چير كه غصب كند از تو اهل اين سري پس من ضامن
 باين پس بدرست كه اين قولش باطلست تا ككسي كند انسان معين را بخلاف اينكه كوكويد
 گروه حاضرين كچه چير كه شما بفرود شيد به فلان پس بهامي آن بنود من باشد كه اين
 قولش صحيح است پس هر كمي از ان گروه كه بفرود شد باو چيزي را لازم مي شود و بر ضامن
 و درين هنگام لازم شد اينكه اهل سري در مساله اول معين و معلوم بناستند نمود
 مخاطب ضامن و رنه در ميان اين دو مساله فرق نمي شود و في الابرار ايقه احوال
 ان غصب مالك واحدا من هؤلاء القوم فانا ضامن صحح بخلاف
 ان غصب مالك انسان حيث لا يصح (الجسور)
 و در برابر نه مذکور است كه اگر كسي گفت كه اگر كمي از قوم غصب كرد مال ترا پس من
 ضامنم صحيح مي شود بخلاف آنكه كوكويد كه اگر انساني غصب كرد مال ترا كه صحيح نمي شود
 و لو قال لرجلين كفلت لفلان و هو الف و لفلان و هو الف و لفلان و هو الف فهو باطل
 لجهما لانه المصقول له . . و لو قال لرجل كفلت بما لك على
 فلان او بما لك على فلان اخرجوا لانها جملتان الملقون بعينه و يكون لهما الكفيل اخرج

في غير تعلق

عليه
 است
 يري
 بران
 و پس
 قول
 لمان
 بنو
 يكه
 و با
 بقره
 نه
 بال
 تار
 نو
 ن
 ل
 و
 انا
 فانه

و اگر کسی بدو مرد گفت که ضامنم برای این مرد بچیزیکه او را بر فلان دین هست و آن مرد است
 و یا برای این مرد بچیزیکه او را بر همان فلان دین هست پس این ضامنی باطلست آنچه است
 مجبول بودن مکفول له و اگر گفت بمردی که ضامنم برای تو بچیزیکه ترا بر فلان دین هست
 یا بایک ترا بر دیگر فلان دین هست این ضامنی رواست زیرا که درین صورت مجبول
 بودن مکفول است و در صورت خیار مکفول است در ضامنی از یکی از ایشان
 الاصل انه یصح تعلیقها بشرط ملائم لها مثلاً ان یکون شرطاً لوجوب الحق
 لقوله اذا استحق للبیع او حذک المودع او عصبک کذا و قتاک ای خطاء
 او قتل ابنک او صیدک فعلی لدیته ای البدل فی شمل باقی
 الامثلة و رخصه بالمکفول المجهول بخلاف ان اکلک سبع و نحو الامثالین
 ملائماً کان دخلت الدار وان قمت زید و هو غیبه مکفول عند (باید در الحتام
 قاعده کلیه این است که بدستی صحیح میشود سلق کرد ایندن ضامنی بشرطیکه مناسب ضامنی
 باشد چنانکه شرط واجب بودن حق باشد مانند این قول ضامن که اگر بیه از دست ما بختیاق
 برده شد یا امانت داریت منکر شد با عصب کرد از تو چنین چیز را یا گشت ترا بختیاق یا
 پست یا شکارت پس بدل آن بر من باشد مکفول له راضی شد و هست این ضامنی
 بخلاف اینکه ضامن بگوید که اگر درنده خوردت و مانند این از آن شرطها نیکه مناسب
 ضامنی نباشد مانند اینکه ضامن بگوید که اگر درین سرای درآمدی یا اگر زید آید و حال
 آنکه او مکفول عنه نباشد من ضامنم که ضامنی صحیح نمی شود اولاً مکان الاستیفاء ای
 تمکن الکفیل من استیفاء الممال من الاصل و مثل قول لدا قام زید و هو مکفول
 او مضیاً او موعده او غاصباً زید الکفالة المعلقة بقدمه (هدایه و در حقیقت)

غاصباً زید
 فایده
 تعلیق ضامنی بشرط
 ملائم

و این شرط

و یا آن شرط که ضامنی را بآن معلق کرده شرط باشد برای قدرت یافتن ضامن برفتن
 مال بآسانی از ضامن و بنده مانند این قول ضامن که وقتیکه زید بیاید و حال آنکه زید کفالت
 یا مضارب او یا امانتدار او یا غصب کننده مال او باشد و حضورت رواست آن ضامنی
 که معلق کرده شده بآدم زید اول تعان والاستیفاء مثل قوله اذا غاب
 عن البلد و ما ذکر من الشروط فی معنی ما ذکرنا
 و امثله کثیره منها فی الدرایه ضممت کل مالک
 علی فلان ان توجی و کذا ان ملیت و لم یبع شیئا فانا ضامن و کذا ان حمل مالک
 علی فلان لم یوافق به فهو علی ان حمل مالک علی فلان ان توجی علی (هید و در الحاشیه)
 یا آن شرط که ضامنی را بآن معلق کرده شرط باشد برای دشواری گرفتن مال از ضامن
 و بنده مانند این قول ضامن و قید غائب شد ضامن و بنده از این شهر من ضامنم
 بآل و آنچه مذکور شد شرطهایی مناسب است با عقد ضامنی و مثالهایی آن بسیار است
 بعضی از آن شرطها آنست که ذکر شده است در کتاب درایه که ضامن شدم تمامی آن
 چیزی که تراست بر فلان اگر ملاک شد آن چیزی و همچنان اگر مرد دیون تو نکند اشیت چیزی را
 پس من ضامنم و همچنان اگر آمده آن چیزی که تراست بر فلان و او وفا نکند بآن پس
 آن چیزی لازم باشد بر من و یا اگر آمد مدت آن چیزی که تراست بفلانست و یا او مرد پس آن لازم
 باشد بر من و فی لقیته ان لم یؤد فلان مالک علی لقیه سنته اشهر فانا ضامن
 یصح التعلیق لانه شرط متعارف نهر قلت و یقع کثیرا فی زماننا ان
 راجح لك شیء عندک فانا ضامن (رد المحتار)
 و در کتاب تمسیه مذکور است اینکه اگر ضامن بگوید که اگر فلان تا شش ماه

او انكرد آن چیزیکه تراست بر او پس من ضامنم از طرف اوصح می شود این معلق کرد این زن
 ضامنی زیرا که این شرط مشهورست در عرف مردم و من میگوید واقع می شود بسیار در زمانه
 و متعارف است این قول که اگر ثابت شد چیزی ترا بر نزد فلان پس من ضامنم آن را
 قصه ان عقلت بغير ملاء له نحو ان هبت الريح و جاء المطر (تتو یرو
 در حقیق اوصح نمی شود ضامنی اگر معلق شده بود بشرطیکه مناسب نبود مانند آنکه اگر او زید
 و یا باران آمدن ضامن آن چیز باشم که ترا بر فلانست اعلم ان ههنا مسائلتین
 احدیها تأجيل الكفالة الى اجل مجهول فان كان مجهولا جهالة متفاحشة
 كقوله كفلت لك بزید او كفلت بمالك عليه الخ ان يهبل الريح او الى
 ان يجيئ المطر لا يصح ولكن تثبت الكفالة و يبطل الاجل و مثله الى
 قد و مزید و هو غیر مكفول به و ان كان مجهولا جهالة غیر متفاحشة
 مثلا الى الحصاد او الديات او المهرجان او
 العطاء او صوم النصارى جازت الكفالة
 و التأجيل و كذلك الحوالة و مثله الى ان يقدم
 المكفول به من سفره صرح بذلك في كافي الحاكم
 و كذلك في الفقه و غیره بلا حكاية خلاف و هذا لا نزاع فيه (رد المحتار)
 بدانکه در اینجا دو مسئلهست یکی ازان مهلت نهادن است در ضامنی تا مهله مجهول پس
 اگر مجهول بودنش فاحش بود مانند این قول ضامن که بگوید که ضامن شدم ترا بر نفس
 زید و یا ضامن شدم بان چیزیکه تراست بر او تا زیدن با دو یا تا آمدن باران اوصح
 نمی شود این معلق نمودن لیکن ثابت می شود و ضامنی و باطل می شود مهله آن برچنانچه

فائدة
 تعلیق ضامنی ال
 بشرط ملاحظه
 فائدة
 تعلیق کفاله بمهله
 مجهول

ضامنی

ضامنی ثابت و مدیه باطل است که کسی بگوید که ضامن بستم تا آمدن زید و حال اینکه زید
ضامن دهنده نباشد و اگر آن مدیه مجهول بود و مجهول بودن غیر فاحش چنانکه کسی ضامن
شود تا آمدن مدیه و رویدن یا نرمن کوفتن یا تا مهر جان یعنی روز اول تیره ماه و تا آمدن
مدیه شواء و یا تا آمدن روزه نصاری رواست این ضامنی مدیه نهادن در آن بچنین
است حکم حرالدین ضامنی است که شخصی ضامن شود تا آمدن ضامن دهنده
از سفر خود کسب کرده باین حکم در کتاب کافی حاکم و همچنین مذکور است در کتاب فتح القدر
و غیره بدون نقل کردن خلاف کسی و درین حکم نزاع نیست المسائل الثانیة تعلیق
الکفالة بالشرط و هذا لا یجوز اما ان یکون شرطاً ملائماً و لا فنی
الاول تصح الکفالة والتعلیق و قد مر و فی الثانی وهو التعلیق بشرط
غیر ملائم مثل ان یقول نذ هبت الريح او اذا جاء المطر او اذا قدم فلان
الاجتبی فانما کفیل بنفس فلان او بمالك علیه فالکفالة باطلة
كما نقله فی الفتح عن المبسوط و الخانیة و صرح به ایضاً فی النهاية
و المعراج و العنایة و شرح الوقایة و مثله فی اجناس الناطقی حیث
قال کل موضع اضا ف الضمان الی ما هو سبب للزوم المال فذلک
جائز و کل موضع اضا ف الضمان الی ما لیس سبباً للزوم
فذلک الضمان باطل کقولہ ان هبت الريح
فما لك علیه فعلی (رد المحتار)
مسکروم معلق کردائیدن ضامنیست بشرط و این شرط خالی نیست از اینکه یا مناسبت
ضامنی نخواهد بود یا نتواند بود و این در صورت اول عقد ضامنی و معلق نمودنش برود

فأده
تعلیق ضامنی بشرط
بچند وجه است

صحیح می شود چنانکه گذشت و در صورت دوم که آن معلق گردانیدن ضامنی است بشرطیکه
 مناسب آن نباشد چنانکه شخصی بگوید که وقتیکه بوزو باد یا بیاید باران و یا بیاید آن فلان که
 مردی بیکانه است پس من ضامنم بنفس فلان و یا ضامنم بآن چیزی که تراست بر او پس این ضامن
 باطلست چنانچه نقل کرده در کتاب فتح القدر از بسوط و قاضی حنفی و نیز تعریض کرده برین علم
 در کتاب نهاییه و معراج و غنایه و شرح وقایع مانند این مذکور است در اجناس ناطقی که گفته است
 که در جاییکه عقد ضامنی مضاف باشد چنانکه آن سبب لزوم مال باشد پس آن ضامنی رواست
 و در موضعیکه مضاف باشد چنانکه آن سبب لزومش نباشد پس آن ضامنی باطل است
 چنانکه کسی بگوید که اگر بادوزید پس مالیکه ترا بر فلان دین است بر من باشد و فی الخالصه

كحل جمال علی ان يجعل له الطالب جعلا فان لم يكن مشرطاً طافی
 الكفالة فالشروط باطل والكفالة صحيحة و ان كان مشرطاً فیه الكفالة باطلة (فتح)
 و در خلاصه الفتاوی مذکور است که کسی ضامن شد بای باین شرط که صاحب مال مقرر
 کند برای آن کس تاوانی را پس درین صورت دیده شود و اگر این شرط در عقد ضامنی نبود
 پس شرط باطل و ضامنی صحیح است و اگر در عقد ضامنی بود پس ضامنی باطل است اذ قال
 الرجل لغيره يا بيع فلانا فما بايعت من شئني فهو علي فهذا جائز
 استحساناً فاذا باعه شيئاً باي جنس باعه و باي قدر باعه
 لزم الكفيل ذلك فان جحد الكفيل وقال لم تبع
 شيئاً وقال الطالب بعته متاعاً بالف درهم وقبض
 مني وصدق الكفيل عنه هل يلزم الكفيل
 هذا المال فهذا على وجهين الاول ان يكون

المتاع

المال
 القائل
 التاجر
 مال
 و تقيه
 ان
 به
 و كلف
 بجزا
 كنه
 كذا
 و ياه
 بجز
 اير
 بجز
 و لو
 فان
 رعا
 الك

المتاع الذي ادعى انه باعه قائماني يده او فخذ المشتري وفي هذا
القياس ان لا يلزم الكفيل شيئا وفي الاستحسان يلزمه والوجه
التالي ان يكون المتاع هالكا وفي هذا الوجه لا يلزم الكفيل شيئا
صالحه لغير الطالب البينة على البيع قياسا واستحسانا (عالم كيري)
وقيل ان مروي بگوید دیگری را این که بفروشد بر فلان و چیزی که برود بفروشی پس بهای
آن بر من لازم باشد این ضامنی رواست در استحسان و در قیاس چیزی بفروشد
ببرضی و بهر قدر که بفروشد بهایش لازم میشود بر آن ضامن پس اگر ضامن نسکرشد
و گفت که تو چیزی را بفروخته و طلب کننده حق گفت که فروخته ام بر فلان متاعی را
ببزار درم و او قبض نموده از من آن متاع او ضامن دهنده راستگویی نموی طلب
کنند و آیا لازم میشود بر ضامن این مال پس این برد و وجهت وجه اول است
که آن متاع که طلب کننده دعوی فروشش نموده موجود باشد در دست او
و یا در دست خریدار درین صورت حکم قیاس این است که لازم نمیشود بر ضامن
پس چیزی در استحسان لازم میشود بر ضامن بهای آن متاع وجه دوم
انیت که آن متاع هلاک باشد و درین وجه لازم نمی شود بر ضامن
پس چیزی تا که طلب کننده حق شاهد گذرانند بر فروشنده مذکورند در قیاس نه در استحسان
ولو قال الكفيل بعته مجتمعا وقال الطالب بعته بالفاق المكفول عند بئ
فانه يؤخذ الكفيل بالذم وهذا على جواب الاستحسان
(عالم كيري) ولو جحد الكفيل المكفول عنه البيع واقفا الطالب
البينة على احدهما ان باعه وسيله لزمهما (فتح القدير)

بشرط
لان
سائر
برین
لفظت
می
باطل
حلال
طانی
(فتح
ل
مندی
ت از
جائز
باعه
لم تبع
رو قبضه
الكفيل
كون

و اگر ضامن بگفت که تو آن متاع را پنجاه درم فروخته و طلب کننده بحق
گفت که فروخته ام آنرا هزار درم و اقرار نمود ضامن دهنده باینکه وی هزار درم فروخته
پس بر تحقیق آن ضامن گرفته میشود و هزار درم و این حکم نباست بر استخوان و اگر ضامن
و مکفول عنه منکر شدند از عقیدت و طالب کواهان گذرانند بر یکی از ایشان که من فروخته
میدارم بر مکفول عنه و با و سپرده ام درین صورت بها بهر دوی ایشان لازم میشود

ولو قال ما بائعته اليوم فهو علي فباعه المبيعين اليوم لزما الكفيل

المالان جميعا وكذلك اذا قال كلما بعته (عالمکیري)

و اگر مردی گفت دیگر را اینکه اگر بفلان فروختی چیزی را امروز پس بهای آن لازم باشد
بر من پس آن مرد بفلان فروخت دو چیز را در همان روز لازم میشود بر ضامن بهای
هر دو مال هم چنین حکم است اگر آن مرد گفت که هر وقت از وقتها که بفلان فروختی متاع را

ولو قال ان بعته متاعا واذا بعته متاعا فان ضامن يتقصد

فباعه متاعا نصفين كل نصف بخمس مائة احد

قبل الاخر لزما الكفيل الاول دون الثاني (عالمکیري)

و اگر شخصی گفت دیگر را اینکه اگر فروختی متاعی را بر فلان یا وقتیکه فروختی متاعی را بر فلان
پس من ضامن باشم به بهای آن پس وی بآن فلان فروخت متاعی را بدو و نیمه هر نیمه آنرا
پنجاه درم فروختن یکی از آن دو نیمه بیشتر بود از فروختن دیگر نیمه لازم میشود بر ضامن بهای
نیمه اول نه بهای نیمه دوم و لو قال ما بعته من زحی فهو علي فباع ثيابا

يهويها او كرحنطة لا يلزم الكفيل شي من كل

مخا المحيط (عالمکیري) و اگر شخصی گفت دیگر را که آنچه فروختی از جامه زطی

یا جامه زطی

پس بهای آن لازم باشد بر من پس آن مرد فروخت جا بهای یهودی یا یکمزدار کندم را
لازم نیست و بر ضامن هیچ چیز نمیچینم مذکور است در کتاب محیط و لوقال من باع
فلانا اليوم فهو علي فباعه رجل لا يلزم الكفيل
(قاضیخان) و اگر شخصی گفت که هر کس یکمزد فروخت امروز بر فلان چیزی را پس بهای
آن لازم باشد بر من پس مردی فروخت بآن فلان چیزی را لازم نمی شود بر ضامن
رجل قال لا خربا يع فلانا على ان ما اصابك
من خسران فهو علي او قال رجل لرجل ازهك
عبدك هذا فان اضا من بد لا يصح هذه الكفالة (قاضیخان)
مردی گفت دیگر بر اینک بفروش بر فلان بشرطیکه اگر نقصان تو برسد پس آن لازم است
بر من و یا گفت مردی ببرد دیگر اینک اگر بلاک شد این غلام تو پس من ضامن باشم بآن
صحیح نمیشود این ضامنی روی بشرع عن ابی یوسف رحمة الله
عليه رجل قال لغيره بع خادمك هذا فلانا بالف
درهم على اني ضامن لهذا الالف فباعه بالفين لم يضمن
الكفيل الالف ولو باع اياها بخسمائة ضمن خمس مائة
ولو باع نصفها بخسمائة ضمن خمس مائة كذا
فی محیط (عالمگیری) روایت کرده بشرح از امام ابو یوسف رحم اینک
گفت دیگر بر آنکه بفروش این غلام خود را بفلان هزار درم بشرطیکه من ضامن باشم بآن هزار درم
پس آن مرد فروخت آن غلام خود را بدو هزار درم لازم نمیشود بر ضامن مگر یک هزار درم و اگر فروخت
غلام خود را بر دو پنجاه درم ضامن پنجاه درم میشود و اگر فروخت نصف آن غلام را پنجاه درم

نیز ضامن بچسودم میشود چنان مذکور است در کتاب محیط و لوقا قال ما اقرضتم لي
 فهو علي فباعه منا عالا يلزم الكفيل ثمنه كذا في المحيط
 واما الكفيل او اگر شخصی گفت دیگری را آنچه تو قرض داری امروز بفلان پس آن لازم باشد
 پس آن مرد فروخت باو قناعی را لازم نمی شود بر ضامن بجای آن پسین
 مذکور است در کتاب محیط و لوقا للجماعة انا ضامن ما با يعتموه و غيركم
 كان ضامنا لما با يعه القوم دون غيرهم
 (قاضي حاکم) و اگر کسی گفت بیک گروه مردم که من ضامنم آنچه شما بفرموده
 بر فلان وی ضامن میشود بهای چیزی که آن قوم بفرموده شد بان فلان ز غیر ایشان
 وان قال تكفلت بمالك عليه فقامت لبينة بالفعليه
 ضمنه الكفيل وان لم تقم البينة فالقول قول الكفيل
 مع يمينه في مقلد ما يعترف به فان اعترف المكفول عنه
 بالاثمن ذلك لم يصدق على كفيل و يصح في حق نفسه (بدایه)
 و اگر شخصی گفت دیگری را که ضامن بستم بان چیزی که تراست بر فلان مرد پس طلب کننده
 حق شاهدان گذرانند هزار درم بر آن مرد وی ضامن میشود بان هزار درم و اگر طلب کننده
 حق شاهدان نگذرانند پس معتبر قول ضامنست با سوگندش در آن قدر که ضامن اقرار
 نموده بان پس اگر ضامن دهنده اقرار نمود با فرون ترازان را استگویی کرده
 نمیشود در حق ضامن و در حق نفس خود را استگویی کرده میشود رجل کفلا في صحته فقال ما اقربه
 فلان لفلان فظهر على امر من الكفيل و عليه من المحيط بماله فاقر المكفول عنه
 ان لفلان عليه الف درهم لزوم المرص في جميع ماله

و کذا

و اگر شخصی گفت دیگر را که آنچه مرا بر فلان است و یا اقرار کرده باشد فلان برای تو چیزی لازم
 لازم باشد بر من پس آن فلان گفت که اقرار کرده ام و بر تو برای او نیز در دم لازم
 نیست و چیزی بر ضامن و اگر گفت که چسبید فلان اقرار کند لازم باشد بر من و آن فلان نیز اگر
 در حال لازم بود ضامن که از جانب طلب کننده حق شاهدان گذشتند یا این ضامن بده اقرار کرده بود و مالش
 لازم نیست و بر ضامن مال اگر ضامن بده منع آورد و از سوگند خوردن قاضی لازم کرد و ایند بر او مال لازم
 نیست و بر ضامن رجل قال لغيره ما ذاب لك علي فلان فهو علي و رضى

الطالب فقال المطلوب للطالب علي الف وقال الطالب
 لي عليه الفادهم فقال الكفيل ما للطالب علي المطلوب شي ذكر
 في الاصل من القول قول المطلوب فيجب الالف على الكفيل
 (قاضينان) مردی گفت دیگر را که آن چیزی که واجب و لازم شد ترا بر فلان پس
 آن بر من باشد و راضی شد آن طلب کننده حق پس گفت آن فلان که ضامن بده
 است که مر طلب کننده حق بر من هزار درم است و گفت طلب کننده حق که مرا بر او دو
 هزار درم است پس گفت ضامن که نیت طلب کننده حق را بر ضامن بدهد و چیزی
 ذکر کرده است در کتاب مبوط که بدرستی که معتبر قول ضامن بدهد است پس در است
 هزار درم بر ضامن و لو ان رجلا كفلا عن رجل بالف درهم
 بامر الله ان يعطيه المكفول عنه هذا العبد رهنا
 ولم يشترط ذلك على الطالب ثم ان المكفول عنه
 الجان يدفع العبد كان له ذلك ولا يتخير الكفيل
 بين ان يمضي في الكفالة وبين ان يفسخ وان

المعبر

لم یسلم له شرطاً بخلاف ما لو شرط ذلك
 علی الطالب بان قال للطالب ا کفلک
 بهذا المال علی ان يعطى المطلوب بهذا
 المال عبداً ههنا فکفل علی هذا الشرط
 فاجب المطلوب ان يعطيه الرهن فان الكفيل
 يتخير بين ان يمضى فی الكفالة وبين ان يفسخها
 (عالم کیری) واکرموی ضامن شد از طرف مردی که بزرگوارم با او بشرطیکه وی گروید
 ضامن دهنده این غلام خود را و شرط نکند از بضامن گیرنده بعد از آن ضامن بدهد و اگر
 داد آن غلام بضامن این شرط آوردن میرسد و او ضامن نیمازیت میان نیکو قبول کند
 ضامن را یا فسخ کند آنرا اگر چه شرطش بجای نشد یعنی ضامن دهنده نه سپاریده بر او شرط
 کرده بخلاف آنکه اگر شخصی شرط کرده بود که دادن غلام را بر طلب کننده حق چنانکه گفته بود
 بر طلب کننده حق را اینک من ضامن بشوم ترا این مال باین شرط که گرویدم مرا ضامن دهنده
 این غلام خود را و آن شخص ضامن شد باین شرط و ضامن دهنده منع آورد و از آنکه بدو بضامن انقضاء
 گروید پس بهترین ضامن اختیار دارد میان نیکو قبول کند و نقد ضامن را یا فسخ کند آنرا و کذاک
 لو قال للطالب ا کفلک بهذا المال علی ان يعطیني
 المطلوب ههنا فان لم يعطيني فانا بري
 من المال و کفل بهذا الشرط فاجب المطلوب
 ان يعطيه الرهن فانه يبرأ عن الکفالة
 (عالم کیری) و چنین اگر شخصی گفت بر طلب کننده حق را

فان قال
 لزيد
 ا کفلک
 بهذا
 المال
 علی ان
 يعطى
 المطلوب
 بهذا
 المال
 عبداً
 ههنا
 فکفل
 علی
 هذا
 الشرط
 فاجب
 المطلوب
 ان
 يعطيه
 الرهن
 فان
 الكفيل
 يتخير
 بين
 ان
 يمضى
 فی
 الکفالة
 و بين
 ان
 يفسخها
 (عالم
 کیری)
 واکرموی
 ضامن
 شد
 از
 طرف
 مردی
 که
 بزرگوارم
 با
 او
 بشرطیکه
 وی
 گروید
 ضامن
 دهنده
 این
 غلام
 خود
 را
 و
 شرط
 نکند
 از
 بضامن
 گیرنده
 بعد
 از
 آن
 ضامن
 بدهد
 و
 اگر
 داد
 آن
 غلام
 بضامن
 این
 شرط
 آوردن
 میرسد
 و
 او
 ضامن
 نیمازیت
 میان
 نیکو
 قبول
 کند
 ضامن
 را
 یا
 فسخ
 کند
 آنرا
 اگر
 چه
 شرطش
 بجای
 نشد
 یعنی
 ضامن
 دهنده
 نه
 سپاریده
 بر
 او
 شرط
 کرده
 بخلاف
 آنکه
 اگر
 شخصی
 شرط
 کرده
 بود
 که
 دادن
 غلام
 را
 بر
 طلب
 کننده
 حق
 چنانکه
 گفته
 بود
 بر
 طلب
 کننده
 حق
 را
 اینک
 من
 ضامن
 بشوم
 ترا
 این
 مال
 باین
 شرط
 که
 گرویدم
 مرا
 ضامن
 دهنده
 این
 غلام
 خود
 را
 و
 آن
 شخص
 ضامن
 شد
 باین
 شرط
 و
 ضامن
 دهنده
 منع
 آورد
 و
 از
 آنکه
 بدو
 بضامن
 انقضاء
 گروید
 پس
 بهترین
 ضامن
 اختیار
 دارد
 میان
 نیکو
 قبول
 کند
 و
 نقد
 ضامن
 را
 یا
 فسخ
 کند
 آنرا
 و
 کذاک
 لو
 قال
 للطالب
 ا
 کفلک
 بهذا
 المال
 علی
 ان
 يعطیني
 المطلوب
 ههنا
 فان
 لم
 يعطيني
 فانا
 بري
 من
 المال
 و
 کفل
 بهذا
 الشرط
 فاجب
 المطلوب
 ان
 يعطيه
 الرهن
 فانه
 يبرأ
 عن
 الکفالة
 (عالم
 کیری)
 و
 چنین
 اگر
 شخصی
 گفت
 بر
 طلب
 کننده
 حق
 را

اگر ضامن میثوم برای قریب یا مال شریک یا ضامن بنده هر گره بدید این ضامن خود را از کند بدین مصلحت شرط
 از آن حال ضامن شد بهین شرط و ضامن بنده منع آورد از اینکه گروی بدید ضامن پس بدید یک ضامن مینماید
 او ضامن و لو قال ان لم يعطك فلان مالک علیه
 فاننا ضامن بذک لا سبیل فیہ علیه حتی
 یتها ضا لا یتقول لا اعطیک ولومات المطلوب
 قبل ان یتقاضا لا لزیم الضمان الاضداد اوله میت
 لکنه قال انا اعطیک ان اعطاه مکانه اودهب
 الحی السوق فاعطاه او قال اذهب الحی المنزل
 حتی اعطیک مالک فاعطاه فهو جائز فان
 قال ذک ولم یعطه من یومہ لزیم الکفیل
 قال ان تقاضیت فلانا مالک علیه ولم یعطک فاننا مالک علیه
 ضامن ضامنات المطلوب قبل ان یتقاضا بطل الضمان (فتح القدیر)
 و اگر شخصی گفت بگریز از یکدیگر بنده و فلان چه تر است بر او پس من ضامن بشم آن در این ضامن کیزیده پس نه
 نیست بر ضامن آن امکان دیگر طلب کند این نمود و او ضامن بنده گوید که در روزین ترا و اگر ضامن طلب بر من
 از طلب کردن طلب کننده حق خود را نیز از من میبرد و بر ضامن آن بون این و اگر نه مردود و در این ضامن کیزیده
 گفت ای تو دوست میمیدم در صورت دیده شود اگر او دشمن و یا بجای وی و یا میبازار رفت و در پیش او
 دیده با گفت طلب را بگریزی خود بر من تا که درین ترا بچشم در او دشمن و او دشمن را در دست اگر چنان گفتش و آن
 دشمن درین صورت نیز لازم میشود بر ضامن اگر شخصی گفت ای تو طلب گروی از فلان چه تر است
 و او ترا پس من ضامن باشم آنچه تر است بر او پس ضامن بنده بر او طلب کردن طلب کننده

این
 علی
 از
 حاضر
 نمود
 الف
 فقط
 صاحب
 المیزان
 در
 باب
 فای
 و
 غایب
 رد
 حق
 در
 بر
 محمد
 من

این ضامنی بالمل است و لو قال ان عجز غريمك عن الاداء فهو
علي فالعجز يظهر بالحبس ان حبسه ولم يؤد لزما الوكيل
(فتح القدير) و اگر شخصی گفت من دیگری را که اگر عاجز شد دیندار تو
از او نمودن دینت پس آن دینت لازم باشد بر من پس این عاجز شدنش
ظاهر میشود بر مجوس نمودن آن دیندار یعنی اگر مجوس نمود او را و او دین
نمودین او را لازم میشود بر ضامن و لو ان رجلین کانافی
السفینتہ فقال احدهما لصنا القومتاعك علی امتناعی بیننا فالقائم
یضم نصف قیمتہ (قاضیخان) و اگر دو مرد در کشتی بودند و یکی از ایشان
صاحب خود را گفت که بید از متاع خود را بدریا بنا بر اینکه متاع من دریا
مابد و نصف مشترک باشد و او انداختش ضامن میشود نصف قیمت آنرا
رجل کفل عن رجل جمال و الطالب غائب و المكفول عند صاحب
فاجاز الغائب بعد ذلك لا یصح الکفالة فی قول بیحذیفة
و محمد رحمتا لله تعالی علیہما و لو کان المکفول عند
غائبا و الطالب حاضر فاجاز الطالب جاز (قاضیخان)
مردی ضامن شد از طرف مرد دیگر بالی و حال اینکه طلب کننده
حق غائب بود و ضامن دهنده حاضر و اجازه کرد غائب بعد از آن
درین صورت ضامن صحیح نمیشود در قول امام اعظم و امام
محمد رحمهم الله تعالی و اگر ضامن دهنده غائب بود و طلب کننده
حق حاضر پس طلب کننده حق اجازه نمود این ضامنی رواست -

ولو شرط الدفع من ودیعة فهلكت كما وكفل بما له على ان يعطيه من ودیعة
المكفول عند التي عند لا جاز اذا امره بذلك وليس له ان يسترد
الوديعة منه فان هلكت برئ الكفيل والقول
قول الكفيل انها هلكت فلو غصبها رب الوديعة
او غيرها او استهلكها برئ الكفيل والحال على هذا دفع القيد وقيل
و اگر شرط کرد در رضامی دادن مال را از امانتی باز آن امانت بگردد چنانکه کسی رضامی شد
بمال کسی یعنی رضامی او شد باین شرط که بد طلب کند حق را از امانت رضامی دهنده که در وقت
رواست این رضامی و فیکه رضامی دهنده امر کرده باشد رضامی بردن آن نیست رضامی
دهنده را که و پس بخورد آن امانت را از رضامی پس اگر بگردد مال امانت خلاص می شود رضامی
از آن رضامی و معتبر قول رضامی است در نیکه امانت بگردد اگر صاحب امانت غصب کرد آن
امانت را یا کسی دیگر غصب کرد آن را یا یکی از ایشان بگردد آن رضامی خلاص می شود و در اقیاس
ست بر رضامی درین حکم ولو ضمن بالف علی ان یعطیه ایاة من تمن هذه الدار فکفله
لم یکن علی الکفیل ضمان ولا یلزم بیع الدار (فتح القدير) و اگر کسی رضامی شد بخریدم
باین شرط که بد رضامی آن بخرد را بطلب کند حق از بهای آن بر سر می آورد و فروخت آن بر سر را
نیست تا وان بر رضامی و لازم نمیشود بر رضامی فروختن آن بر سر می رجوع علیه دین لوجله
فکحل رجول بالدين بحضور الطالب المطلوب بغير امر المطلوب فرضی به
المكفول عند ثم قال المكفول له رضيت بكفالتك جاز فان ادعى الكفيل
المال رجع به على المكفول عند ولو قال للمكفول له اولا قد رضيت
بكفالتك ثم قال المكفول عنه قد رضيت

او قال قلا جزت وادعالمال لا يرجع على المكفول عنه (قاضی)
 برزده مردی دین مرد دیگر بود پس مردی ضامن شد بان دین بجزر طلب کننده حق و حضور ضامن
 دهنده بدون فرموده ضامن دهنده پس راضی شد بان ضامنی آن ضامن دهنده بعد از آن گفت
 ضامن گیرنده که من راضی هستم بضامنی تو رواست این ضامنی پس اگر ضامن دهنده مالی را که بان
 ضامن شده بود رجوع کند بان مال بر ضامن دهنده و اگر در اول ضامن گیرنده گفت که تحقیق
 راضی هستم بضامنی تو بعد از آن گفت ضامن دهنده که تحقیق راضی هستم بضامنی تو و یا گفت
 که تحقیق اجازه کردم ضامنی ترا و اذن نمود ضامن آن مال را که ضامن شده بود بان رجوع
 نکند بر ضامن دهنده رجل کفل عن رجل کفلا ثم ان المكفول اعطى الكفيل
 رهنا ذکری الاصل انه لو کفل مال مؤجل على الاصيل فاعطاه المكفول عنه ^{هنا} ذکری
 نجاهن (قاضی) مردی ضامن شد از طرف مرد دیگر مالی بعد از آن ضامن دهنده
 گروی داد و ذکر کرده در کتاب موطا اینکه به تحقیق اگر آن شخص ضامن شده بود با لیک
 بهیلت بود بر ضامن دهنده پس ضامن دهنده سبب آن دین بضامن گروی داد و رواست
 این گروی دادن ولو کفل بنفس رجل علی نذ ان لم یواف به الحی سنة فعليه
 المال الذی علیه وهو الف و هو الف و هم ثم اعطاه المكفول عنه بالمال رهنا
 الحی سنة کان الرهن باطلا لانه یجب مال للكفیل علی الاصيل بعد
 و کذا لو کان الكفیل قال اللطالبي الكفالة بالنفس ان مات فلا زولم
 یؤدک المال فهو علی ثم اعطاه المكفول عنه رهنا لم یجز ولو ابراه الطالبي
 عن هذه الكفالة لا یجز الا براءه و یجز الا براءه علی الاصيل قال فی الاصل
 و کل حق لا یجز الرهن به لا یجز الا براءه عند (قاضی) و عما لم یبره

از
 قول
 بعد
 بان
 من شد
 در
 ضامن
 و در ضامن
 که آن
 جواز
 لدا
 به
 ن
 لرجل
 ضی
 ک
 ضیت
 سیت
 اوقال

(قاضی و عالم کی) و اگر مردی ضامن شد بر نفس مرد دیگر یا این شرط که اگر وفا نکرد
 بپردن آن ضامن دهنده به طلب کننده حق تا یکسال پس لازم باشد بر من آن مال
 که لازمست بر ضامن دهنده و آن هزار درم است بعد از آن ضامن دهنده گروی داد
 بضامن بسبب آن مال تا یکسال درین صورت این گروی باطل است زیرا که هستند
 واجب نشده است آن مال بر ضامن یا بر ضامن دهنده و همچنین اگر ضامن گفت بطلب کننده حق
 در ضامنی بر نفس که اگر فلان مرد و مالت نداد پس آن مال لازم باشد بر من بعد از آن ضامن دهنده
 گروی داد بضامن این گروی روایت اگر طلب کننده حق ابراهیم بود برای ضامن ازین ضامن
 که ضامنی مالست روایت این برای او و روایت او برای او بضامن دهنده و گفته امام محمد
 در موطا اینکه هر تنگه بآن روان باشد گروی دادن روایت برای نمودن زن رجل باع
 دار او کفل المشتري بما ادرک فیها من درک فاخذ
 المشتري بذلك عنه رهنا ذکر فی الاصل ان الرهن
 باطل و لا ضمان علی امرئین و الکفالت جازة (قاضی) مردی فروخت برای
 وضامن شد مرد دیگر برای خریدار آن چیزی که برسد او را در خریدن آن سراسی از تاوان
 پس گرفت خریدار گروی را بسبب آن ضامنی از ضامن فرگشته در کتاب مبوطا که گروی
 باطل است و تاوان نیست بر گویزنده و ضامنی در دست الفصل الرابع فی الرجوع
 والدعوی و الخصومة (عالم کی) فصل چهارم در رجوع نمودن ضامن بر ضامن
 دهنده و در بیان احکام دعوی و خصومت نمودن در ضامنی و تجوز الکفالت باه و الکفالت
 و بغیر آن فان کفالت باه و رجوع بما ادرک لیله الذی خصمه و ان کفالت بغیر آن لم یجوز بما یؤدی
 و رواست عقب ضامنی با ضامن دهنده و بغیر از امر او پس اگر ضامن شد

فایده
 فصل چهارم

کتاب الکفالت
 جلد سوم
 صفحه ۱۲۰
 کفالت
 رجوع
 ضامن
 دهنده
 بر
 ضامن
 فرگشته
 در
 کتاب
 مبوطا
 که
 گروی
 باطل
 است
 و
 تاوان
 نیست
 بر
 گویزنده
 و
 ضامنی
 در
 دست
 فصل
 الرابع
 فی
 الرجوع
 والدعوی
 و
 الخصومة
 (عالم
 کی)
 فصل
 چهارم
 در
 رجوع
 نمودن
 ضامن
 بر
 ضامن
 دهنده
 و
 در
 بیان
 احکام
 دعوی
 و
 خصومت
 نمودن
 در
 ضامنی
 و
 تجوز
 الکفالت
 باه
 و
 الکفالت
 و
 بغیر
 آن
 فان
 کفالت
 باه
 و
 رجوع
 بما
 ادرک
 لیله
 الذی
 خصمه
 و
 ان
 کفالت
 بغیر
 آن
 لم
 یجوز
 بما
 یؤدی
 و
 رواست
 عقب
 ضامنی
 با
 ضامن
 دهنده
 و
 بغیر
 از
 امر
 او
 پس
 اگر
 ضامن
 شد

رجوع کند بر او بجز یک ادا کرده باشد اگر ادا کرده بود همان چیز را که وی بآن چیز
 ضامن شده بود و اگر ضامن شده بود بغیر از امر ضامن دهنده رجوع کند بر او بجز یک ادا
 نموده آنرا علم ان الکفیل علیک ملک قولی فی خصوصتها الاداء الی صاحب الدین فی تمامها هبت
 بان یصل ملک قولی الی الدین الذی فی ذمه ملک قولی عنده الکفیل فان الکفیل علیک و یرجع علی الاداء
 بما ضمن و منها ارضه و هو ان یموت ملک قولی و یرثه الکفیل فان یموت ملک الدین
 و یرجع بما ضمن و منها صلح ایاد علی جنس آخر فاما الفصل الاول فی نوعین احدهما
 ادی ما ضمن فی ذمه الرجوع بما ادی و الثالث ان یکون ادی خلا فی ما ضمن کما اذا اذبح
 بدله ما ضمن من الجلیاد و یجوز له ذلك بالعکس من ذلك و فیه الرجوع بما ضمن لایادی
 کما اذا ملک بالعتق و بالارث و لما اذا صالح الکفیل بآل الدین فهو علی نوعین احدهما
 ان یصلح علی اقل من الدین کما اذا صالح عن الالف علی خمس مائة و قید رجوع
 بما ادی لا بما ضمن و الثالث ان یصلح علی جنس آخر کما اذا صالح عن الف الذی
 علی الداهم و علی شیء مما یکال او یوزن و فیه تمکک الدین فی بیع بما ضمن
 (هدایة عنایة و عالمگیری) بد آنکه ضامن مالک آن مال میشود که وی ضامن شده با
 مال در چند ساله او ک با د ا کردن دین بصاحبش و سوم بگشیدن صاحب دین
 بضمامن همان دین خود را که بر ذمه ضامن دهنده است پس درین صورت ضامن
 مالک آن دین میشود و رجوع کند بر اصل بجز یک بآن ضامن شده و سوم بمرات
 بردن ضامن از ضامن گیرنده که ضامن گیرنده بمیرد و ضامن وارث او باشد
 پس درین صورت ضامن مالک دین میگردد و رجوع کند بر اصل بجز یک بآن ضامن
 شده چهارم بصح کردن ضامن با ضامن گیرنده بدگر جنس و اما سزا اول

فان
 مال
 واد
 سنو
 یقت
 دین
 بین
 ضامن
 م
 ن
 باع
 خلد
 ن
 ن
 کرا
 ن
 و ان
 یگر
 ی
 لرجوع
 ما
 رضامن
 ح
 هو
 الکفیل
 و بما
 یو
 من
 شد

بدو نوع است نوع اول اینکه ضامن او را که چیزی را که بان ضامن شده درین
نوع وی رجوع کند بر ضامن دهنده بچیزی که او کرده نوع دوم اینکه او را که گذر مخالف
آنچه وی ضامن شده بان چنانکه او را که ناسره را و ضامن با شتاب بچید و این کار در روز
او را و یا بعکس این بکند پس درین نوع رجوع کند بر ضامن دهنده بچیزی که بان ضامن
شده بچیزی که او کرده مانند آنکه مالک دین شود بدهی پیشش یا برایش و اما وقتیکه ضامن
صلح بکند با صاحب دین پس این بر دو قسم است قسم اول اینکه صلح بکند بکثر از دین چنانکه صلح
بکند از هزار پنجاه درین قسم رجوع کند بچیزی که او کرده بچیزی که بان ضامن شده قسم دوم
اینکه صلح بکند بچیزی که از جنس دین نباشد چنانکه صلح بکند از دنیا را بدرها یا بگلی یا بموزونی
و درین قسم ضامن مالک دین میشود رجوع کند بر ضامن دهنده بچیزی که بان ضامن شده

والرجوع علی الامر انما یكون اذا کان الامر ممن یجوز اقراره

علی نفسه بالدیون حتی ان المکفول عنه اذا کان صبیا محجورا و

رجلابان یکفل عنه فکفل وادی لایرجع علی الصبی اصلا و کذا العتق

اذا امر رجلابان یکفل عنه فکفل وادی لایرجع علیه الا بعد العتق و اذا

کفل عن الصبی لما ذون بالمرء وادی کان له ان یرجع بذلک علیه (کفایة عنیا)

رجوع ضامن بر ضامن دهنده جز این نیست که در آن وقت صحیح میشود که ضامن

دهنده از آن کسان باشد که اقراض بدینها بر نفس خود روا باشد تا آنکه اگر ضامن دهنده

کو دک ممنوع از تصرف امر کرد مردی را که ضامن شود از طرف او آن مرد ضامن شد

و او را که در رجوع نکند بر آن کو دک هرگز و همچنین غلام ممنوع از تصرف و قید امر کند

مردی را که ضامن شود از طرف او آن مرد ضامن شد و او را که در رجوع نکند بر آن

سوم
غلام
بامر
عبد
عالم
و اد
آن
رجوع
والم
کان
لا
شد
علی
بف
فغ
را
زنی
شو
آن
یا بد

غلام

غلام مکرمی از آزادی او و وقتی کسی ضامن شود از طرف کورک ما ذون تهریز
 با مر آن کورک و او را کند مال را میرسد او را که رجوع کند بان مال بر آن کورک کفل
 عبد عن سید فقه فاداه او کفل سید عنه با مره فاداه بعد عتقدم یرجع و احد
 علی الآخر کذا فی الکافی (عالمکیمی) ضامن شد علومی از طرف مولای خود باز آزاد شد
 و او را نمود آن مال ضامنی را و یا ضامن شد مولای غلام از طرف غلام با مر
 آن غلام و او را نمود مال ضامنی را بعد از آزاد شدن آن غلام درین صورت
 رجوع نکند کی از آن مرد و بران دیگر همچنین ذکر شده در کتاب کافی و اذا تزوج
 والمرأة سالته فی منزله بعلمها فنزل بها و ضمن عنها الاجر فاذا اly یرجع علیها
 کان باعها او یخیر امرها ونظیر هذا ما لو ضمن لابی المهر عن الابن الصغیر
 لا یرجع علی الابن والروایة محفوظة فی الاب اذا
 شرط وقت الضمان والاداء انه انما ضمن وادی لیرجع
 علی الابن ان له ان یرجع علی الابن بخلاف ما اذا ادعی الاب
 بنفسه وله یشهد فانه لا رجوع له لاحتمال انه ادعی تبرعا كما هو العا
 فی المرأة یجب ان یکون الجواب كذلك کذا فی الذخیره
 (العبر الرایق و عالمکیری) و سیکه کسی نکاح کبر
 زنی را و حال آنکه آن زن سکونت داشته باشد در منزل شوهر پیشه خود و آن
 شوهر سکونت کند در آن منزل با آن زن و ضامن شود از طرف آن زن بجهت
 آن منزل پس درین هنگام رجوع نکند بر آن زن خواه ضامنی او با مر آن زن باشد
 یا بدون امر او و نظیر این مسأله آنست که اگر پدر ضامن مهر شد از طرف پسر صغیر خود

کفایة
 درین
 فی انض
 اراد
 سن
 لوض
 صلح
 م دو
 زنی
 شده
 اراد
 روا
 العی
 قون
 و ط
 بعی
 رض
 و بند
 من ش
 مر کن
 کن کن
 غلام

و فی نوادرا بن سماعة رحمہ اللہ عن ابی یوسف رحمہ
 علیہ رجل ادعی علی رجل الف درهم وضمنها رجل بامر المدعی علیہ
 و دفعها الضامن الی المدعی ثم ان المدعی مع المدعی علیہ
 تصادقا علی نہ لم یکن علیہ شیء فالمدعی یدفع ما قبض
 الی المدعی علیہ ثم الضامن یرجع بہا علی المدعی علیہ (عالمگیری)
 و در نوادرا بن سماعة روایت کرده از امام ابو یوسف رحمہما اللہ تعالی
 اینکه مردی دعوی نمود من از درم را بر مردی و کسی ضامن شد
 بآن من از درم با مردی علیہ و ضامن آن هزار درم را بر مدعی
 داد پس از آن مدعی با مدعی علیہ تصدق بیکدیگر نمودند بر اینکه
 بدستی این مدعی را بر این مدعی علیہ چیزی نبود درین صورت
 مدعی بدید بہ مدعی علیہ آنچه قبض کرده بعد از آن ضامن رجوع کند
 بآن بر مدعی علیہ و فی المنتهی رجل لعلی رجل الف درهم فامر الطالب
 المطلوب ان یضرب عنده لرجل الفاحالة او المجل قال ابو حنیفة صح ان كانت
 الالف التي للمر علی الما موحالة وضمن الما مور عنده الف الی اجل فللامر ان
 یرجع علیہ بالف حلثا ولم یحل وان كانت الالف التي للامر موحلة فضمن
 عنده الف الموحلة الی مثل ذلك الاجل ثم حلثا لم یرجع لہ
 ان یاخذ ہما (عالمگیری) و مذکورست در کتاب منقحی نیکه مردی را
 بر مرد دیگر تراز درم دین بود و طلب کند ہجرت امر کرد و دیون خود را با نیکه ضامن شود از طرف
 برای فلان هزار و دیگر در حال بیایند گفتہ امام ابو یوسف اینکه اگر آن نیکه دین بود امر را بر ما مور

در حال بود و مامور ضامن شد از طرف آمر بهر آن ماده در صورت میرسد آمر را که رجوع
 کند بر مامور بهر دو م خواهد مده آن هزار درم آمده باشد یا نه و اگر آن هزار درم دین
 بر مامور نمانده بود و مامور ضامن شد از طرف آمر بهر آن ماده که مانند آن مده بود
 بعد از آن رسید آن مده درین صورت میرسد آمر را که بان هزار گیر و مامور را
 و کذا لکلو کانت له عندک و دیعه و امثالین یعنی عندک لک لعلی من اذین خذک کذا فی محیط
 (عالمکین) و همچنین اگر شخصی را امانت بود به نزد کسی دیگر و آن شخص امر کرد و اگر آن شخص
 او ضامن شود برای صاحب دین او بهر دو درم رویت مران شخص را بانیک
 گیرد او را بان امانت چنین است در کتاب محیط تم مسائل الامر بنقد الما عند رابع
 منها ما يرجع المامور علی الامر سواء قال له الامر اذ دفع عینی ولم یقل له کذا لک خلیطاً کان المامور
 اولو لیکن والثانی ما يرجع فیها اذا کان المامور خلیطاً الامر ولا يرجع اذا لم یکن والثالث ما
 لا يرجع فی جمیع الاحوال الا اذا شرط الامر الضمان وقال علی فی ضمان
 واکرا ب ما يرجع اذا قال الامر اذ دفع عینی ولا يرجع اذا لم یقل ذلك
 (قاضیضات) بعد ازین بدانکه مسائلها می امر نمودن بنقد کردن مال ز طرف آمر
 بچهار قسم اند اول قسم اینکه دران مامور رجوع میکند بر آمر خواه آمر گفته باشد او را
 که بده از طرف من یا نگفته باشد آنرا خواه مامور خلیط و شریک آمر باشد یا نباشد قسم
 دوم اینکه مامور دران رجوع میکند بر آمر و قیقک خلیط و شریک آمر باشد و رجوع نمیکند
 و قیقک خلیط او نباشد قسم سوم اینکه مامور دران قسم رجوع نمیکند بر آمر در جمیع احوال
 مگر و قیقک آمر شرط کرده باشد ضامنی را و گفته باشد بضامن که بده بشرط اینکه
 من ضامنم تر ابان مال که بدی قسم چهارم آنست که مامور دران رجوع میکند

بر آورد
 جلاق
 و قال
 انض
 وضع الا
 لا یمن
 امر او را
 من یا ک
 از طرف
 را آن
 ان بط
 هزار در
 از طرف
 دین
 خلاص
 خلیط
 و قسم
 از طرف
 درم را

بر آمد و قیام کرده باشد که بد آن از طرف من و جوع نکند و قیام کند باشد از اما الا اول
 رجل قال بغیرہ اقل فلان بالف درهم عینا وقال نقد فلان الف درهم له عینی
 او قال اضمد له عینی وقال اضمد له الالف لتي عینی او قال اضم له علی او قال
 اقضه عینی او قال اعطه الالف لتي عینی او قال اعطه عینی الف درهم او قال
 ادفع اليه الف لتي له علی او قال دفعه عینی الف درهم ففعل المامور فانه يرجع علی
 الامر فخي هذه المسائل ما دفع في رواية الاصل (قا ضيخان)
 قسم اول انيست که مردی بگوید دیگر را اینکه ضامن شو برای فلان هزار درم از طرف
 من یا بگوید که فلان را هزار درم بدهد مرا و بر من یا بگوید که ضامن شو برای فلان
 از طرف من یا بگوید که ضامن شو برای او یا آن هزار درم که بر منست یا بگوید که او را کن
 را آن چیزی که مرا و راست بر من یا بگوید که او را کن او را از طرف من یا بگوید که عطا
 کن بطلب کننده حق آن هزار درم بدهد بر منست یا بگوید که عطا کن و از طرف من
 هزار درم یا بگوید که بده بطلب کننده حق آن هزار درم مرا و راست بر من یا بگوید که بده
 از طرف من هزار درم را پس موثر چنین فعل کرد پس بدرسینکه وی رجوع کند بر امر کننده
 درین مسلماتان چیزی که داده در روایت کتاب مبسوط و اما القسم الثاني رجل قال لا
 الخ فلان الف درهم ولم يقل عینی ولا انها لك علی فدفعها المامور ان كان
 خلیطاً لا یبرح بما ادعوا ان لم یکن خلیطاً لا یرجع (قا ضیخان)
 و قسم دوم انيست که مردی بگوید دیگر را اینکه بدهد فلان هزار درم را بگوید
 که از طرف من و بگوید که آن هزار درم ترا بر من باشد پس ما مورد او آن هزار
 درم را درین صورت اگر وی خلیط و شریک امر کننده بود رجوع کند بر امر

بان چه بگوید او کرده و اگر غلیظ و شریک او نبود رجوع کند و الخلیط هو الذي يكون
 في عياله كالولد والوالد والزوجة وابن الاخ الذي في
 عياله او اجير او شريكه شركة عنان
 كذا قال في الاصل و ذكر في بعض المواضع الخلیط
 هو الذي ياخذ من الرجل يعطيه ويدنيه ويضع عنده المال وازله بکافی
 علیه (قاضیخان) و غلیظ آن کس است که در عیال گرفته باشد مانند پدر و پسر و زن و برادر
 زاده که در عیال او باشد یا نزد او را گرفته باشد یا شریک او باشد بشیرکت عنان
 همچنین گفته در کتاب مبسوط و در بعض مواضع مبسوط مذکور است که غلیظ هر کسی است که آن
 مرد بگیرد از او میدهد یا او دین میدهد یا او می دهد نزد او مال را اگر چه در عیالش باشد
 و ذکر فی الاصل اذا امر حرقا له من الصیارة ان يعطى بجلا الف درهم
 قضاء عنه اوله یقل قضاء عنه ففعل لما مورفانه یرجع الصغیر علی الامر فی قول
 ابی حنیفة رج وان لم یکن حرقا له لا یرجع الا ان یقول غنی (قاضیخان)
 و ذکر کرده امام محمد رج در کتاب مبسوط و قیامه کند شخصی شخصی دیگر را که بکس او باشد
 در صراطی یا نیکه بد بد ببردی مسترد در برابر ای ادای دین از طرف او یا نیکه بد ببرد
 ادای دین از طرف او آن ما چنین بکنند پس بد بستی که رجوع بکنند صرف بر آن کنند و قوله
 امام غنیمت رج و اگر بکسب و نبود رجوع کند مگر و قیامه گفته باشد که برای ادای دین طرف
 و ذکر فی الاصل جرقا لغيره و لیس الخلیط له ادفع الحی فلان
 الف درهم فذفع الما مور لا یرجع به علی الامر لکن یرجع به
 علی لقابض (قاضیخان) و امام محمد رج ذکر کرده در کتاب مبسوط

کوردی

که مردی گفت مردی که راو حال اینک خلیط او بنویسید بده بفلان هزار درم را و ما مور و او رجوع نکند بآن هزار درم بر آن کند لیکن رجوع نکند بآن بر کسی که قبض کرده

والقسم الثالث حقا قال الآخر هب فلان عني الف قوه للمامور كما امر كانت الهبة من الامر

ولا يرجع المامور على الامر ولا على لقابض ولا الامر ان يرجع في الهبة

والدافع يكون متطوعا (قاضيخان) قسم سوم آنست که مردی بگوید

دیگر را اینک تو بخش هزار درم برای فلان از طرف من و ما موافقتشید چنانکه امر کرده

بآن در صورت بخشش از طرف امر میشود و ما مور رجوع نکند بر آن کند و نه قبض کننده

و میرسد امر کننده را اینک رجوع کند در بخشش دهند هزار درم که ما مور سستی نکند و میرسد

یعنی رجوع نکند بر آن کند و نه قبض کننده و لو قال هب فلان الف درهم على

الخي ضامن ففعل جازت الهبة ويضمن الامر للمامور ولا امر ان يرجع

في الهبة ولا يرجع الدافع (قاضيخان) و اگر گفت شخصی دیگری را

که بخش برای فلان هزار درم را باین شرط که من ضامنم و او چنین فعل کرد این بخشش را

و امر ضامن میشود برای ما مور و میرسد امر کننده را که رجوع کند در آن بخشش و دهند آن

رجوع نکند و لو قال قرض فلانا الف درهم فاقرضه لا يضمن الامر

شيئا سواء كان خليطه اولا يمين (قاضيخان) و اگر گفت شخصی دیگری را

که قرض بده فلان هزار درم را و او قرض دادش لازم نمیشود بر او کند هیچ چیز

خواه ما مور خلیط امر باشد یا نباشد و لو وهب رجل مال الاجنبى لم ازاله هو مال

امر رجلا ليعوض لو اهب عن هبته من مال نفسه ففعل حقا ولا يرجع على الا

الا اذا قال له الامر في الامر على ان ترجع بذ لك علي فحينئذ يرجع

کتاب الفقه

یرجع وکذا لو قال کفر عینی بطعامک او اذ زکوٰۃ مالی عیال نفسک وارجع
 عنی بکذا او اعتق عینی عبدک علیک (قاضیخان) واکرمودی بخشید مال خود را بر ای
 بیگانه بعد از آن یکبارش بخشش شده بود و او مردی را که عوض بخشش بد بخشش
 را از مال خود او چنین کرد این کار روست و رجوع نکند بر او کند مگر وقتیکه امر کند وقت
 امر گفته باشد و او را که بد عوض بخشش او باین شرط که تو رجوع کنی بآن عوض بر من پس
 درین هنگام رجوع نکند بر او چنین حکست اگر مردی گفت دیگری را که کفارت بده
 بطعام خود یا او را کن زکوٰۃ ما لم یال خود و یا بگیر حاجی از طرف من مردی را باین قدر مال یا
 آزاد کن از طرف من غلامی را از کفارت چهارم اذا قال الرجل لغيره هب لی الف
 علیان فلان ضامن لها و فلان حاضر فقال نعم ثم وهبه للمأمور
 الف درهم فالهبة من الضامن و یكون المال قرضاً
 للدفع علی الضامن کذا فی الذخیره (عالمکبری)
 وقتیکه مردی بگوید مرد دیگری را که بخشش کن مرا هزار درم باین شرط که فلان ضامن با
 بآن هزار درم و حال اینکه آن فلان حاضر بود و گفت که آری بعد از این موخبتید بآن
 هزار درم را پس این بخشش میشود از طرف ضامن آن مال قرض شود مردی بدهد را بر ضامن همچنین
 مذکور است در کتاب ذخیره و لو امر رجلاً بان یقضي دینہ ولم یقل علی الحی
 ضامن ولا علیان نصح بذلک علی رجح للمأمور علی الامر علی کل حال (قاضیخان)
 و اگر مردی فرمود مرد دیگری را که کنین مرا گفت که باین شرط که ضامن باشم و اینکه بر کسی تو رجوع کنی باین
 بزن در صورت رجوع کند بر او کند به حال غنی آن شرط را ذکر کرده باشد یا نه قال محمد رحمه الله
 فی الجامع رجل له علی رجل الف درهم دین فامر الغریب رجلاً ان یقضي صاحب المال

ماله

ماله علی فی ضمان لها فقال لما مور قد قضیت صاحب مال ماله فانا ارجع
 عليك فصدقه الغریم فی ذلك وقال صاحب مال ما قضیت شیئا فاقول
 قول صاحب مال مع یمنه انه لم یقبض منه شیئا ولا یبر الغریم عن دینه
 ولا یرجع المامور علی الامر شیئاً وان صدقه الامر (قاضینک و عالمکیری)
 امام محمد رح گفته در کتاب جامع اینک در دیرتر در دین بود بر مردی پس چون مردی را که
 بصاحب مال و را بشرط اینک من ضامنم بان فرودم باز ما مور گفت بصاحب مال و اگر مرد مال
 پس من رجوع میکنم تو و مردیون استگو کرد و را در بقول و صاحب مال گفت که تو او از کرد چیزی را
 بمن پس معتبر قول صاحب است با سوگندش که من قضی کرده ام از چیزی او بدین خلاص نشود و در دین
 و ما مور رجوع نکند بر من چیزی کرد و کند تصدیق نموده قول و را و كذلك لو کفل
 رجلاً عن رجل مال یا مور المكفول عنه فقال الكفیل بعد ذلك قضیت
 صاحب المال ماله و صدقه المكفول عنه بذلك و کذب صاحب المال
 وحلف واخذ ماله من المكفول عنه لم یرجع الكفیل علی المكفول عنه
 ولو ان الامر محمد القضاء ایضاً فاقام المامور بیئته انه
 قضاة صاحب المال قبلت بیئته و یرجع المامور علی الامر
 و یرا الامر عن دین الطالب وان كان الطالب غامياً
 (قاضینک و عالمکیری) و یمنین اگر مردی ضامن شد از طرف دیگری
 فانه با مر ضامن دهنده بعد از ان انضامن گفت که ادا نمودم بصاحب مال او را
 و ضامن دهنده را استگو نمود ضامن را در ادا کردن مال صاحب مال در و عکوی نمود
 او را و سوگند خورد و گرفت مال خود را از ضامن دهنده در صورت ضامن رجوع

کنند برضامن دهنده و بان مال او که امر که ضامن نهند هست نیز منکر شد از او ای مال ما مور
شاهدان گذارند باینکه بصاحب ل داده مال و شاهدانش قبول کرده شود و ما مور رجوع کند
بر امرکننده و امر خلاص میشود دین صاحب دین اگر چه صاحب بن غائب باشد و لوان
مدیون قال الغیر اذفع الی فلان رب یغافلنا یقبضها من ینہ الذی الی علی
علی بنی ضامن لها فقال لما مور دفعت و صدق الامر وانکر الطالب یحلف جم الامور
علی الامر و لایبر الامر عن دین الطالب لو صدق الامر الطالب فاقام المامور
بینه علی القضاء حج للمامور علی الامر و یحلف علی الطالب ایضا بینه (قاضی غائب)
و اگر مدیونی گفت دیگری را اینکه بفلان صاحب نیمی بده من در دم که قبض کند شش تکی
او را برنست باین شرط که من ضامنم بان هزار درم و ما مور گرفت که دوادم او گرفته را شکو کرد
او را و طلب کند حق منکر شد و سوگند خورد در صورت ما مور رجوع کند بر امرکننده و امرکننده
خلاص نمیشود از دین طلبکننده حق او که امرکننده را شکو کرد طالب بن را و ما مور شاهدان
گذرانند بر ادا نمودن آن دین ما مور رجوع نماید بر امرکننده و طلبکننده حق نیز رجوع کند
بدین خود بر امرکننده و جل امر جلاله قضی بینه الذی فلان علی بنی قضی المامور
الدین و اذ ان یرجع علی الامر فقال الامر ما کان فلان علی شیئی صلا و لا اموتک
ان تقضیه ان فلان له یقبض منک شیئا و صاب الذی غائب فاقام المامور بینه
علی الدین و علی انه امره بالقضاء و انه قضاه فان لقاضی یقبض علی الغائب
علی الامر و یقبض یحلف الرجوع للمامور علی الامر (قاضی غائب)
مردی امر کرد مرد دیگری را که ادا کند آن دین او را که فلان را راست پس ما مور
ادا نمود آن دین را و اراده کرد که رجوع کند بر امرکننده پس امرکننده گفت

کفایا

اگر فلان را برین بیخ چیز نبود هرگز ندانم کرده ام ترا که اگر دانی دین را و او بدست کسی آن فلان گرفت از تو چیزی را و
 این صاحب بین غائب بود و ما مویدی مکرده شده شاهدان گذرانید بر دین بر تنگدوی مکرده و ارباب
 نمودن بدستگویی داد کرده اند بر قاضی حکم کند آنچه غائب است بر مکننده و حکم کند بچین رجوع نمودن
 مامور را بر مکننده و حلال الجماعة اشهد و التي قد ضمنتم لهذا الرجل الالف
 القيله على فلان ثم ان المديون اقام البينة انه كان قد قضاه
 قبل ان يضمه الكفيل قبلت بدينه و يرا المديون عن دين الطالب
 و لا يبر الكفيل عن الطالب لو اقام المديون بينة على القضاة بعد الكفالة
 بر دع المديون و الكفيل جميعا (قاضی بخان) مردی گفت مرحما عذرا اینک شاهدان با
 که ضامن شدم برای این مرد بآن مسدود را و از فلان است بعد از آن یوشان گذرانید با یکدیگر
 او را نموده ام آن دین را پیش از ضامن ضامن قبول کرد و پیشو شاهدان او و مدیون خلاص میشود از دین
 طلب کننده حق و ضامن خلاص میشود از دین او و اگر مدیون شاهدان گذرانید بر او نمودن بین
 بعد از ضامن ضامن در صورت مدیون ضامن هر دو حکمیت خلاص میشوند از دین حلال
 امر در جلا ان يقضى لما موردينه من مال نفسه فامتنع المامور عن
 القضاء لا يجبر لان قول المامور كان وعدا والوعد غير لازم الا اذا
 قبل وكفل فحينئذ يجبر على القضاء (قاضی بخان)
 مردی مکرر و دیگر اینک داد کند دین و از مال خود و مامور منع آورد از داد نمودن وی حیر کرد
 نمیشود بر ادای آن دین زیرا که این قول مامور وعده است و وعده لازم نیست مگر قسکه مامور قبول کند
 و ضامن شود پس درین هنگام وی حیر کرده میشود بر ادای دین آن رجل دفع الحیث
 مجور عشره دراهم و قال له انفقها على نفسك فجا انسل و ضم البائع

هذه العشرة لا يصح ضمانه ولو ضمن قبل الدفع الى المصيبة فقال دفع الی هذا

هذه العشرة على الضمان لك عند هذه العشرة (فاضحاً) مردی ده درم وادیه پربانغ

که سنج کرده شده بود از تصرف وگفت او را که نفق کن آن ده درم را بقس خود پس کسی آمد ضمانت

برای دهنده بان ده درم صحیح نشود ضمانتی بود اگر آن کس ضمانت پیش زد او نش بان کو در چنانکه

گفت که بده باین کودک این ده درم را باین شرط که ضمانت برای تو از طرف بان ده درم صحیح است

این ضمانتی و فی الاصل المعبر اذا اخذ كفيلاً ببرد المستعارة والمغضوب

اذا اخذ كفيلاً ببرد المغضوب ثم ان الكفيل حمل المكفول

الى المالك كان لا كفيل الرجوع على المستعير و

الغاصب بجهة العمل وهو اجره مثل عمل وهذا استعملت (عالمكيري)

و نه بجهت او كتاب بموجب این عاریت بمره و دیگر ضمان گرفت بر نمودن آن چیز که عاریت شده

یا آن شخص که مال را مغضوب کرده شده و دیگر ضمان گرفت بر نمودن مال غصب شده بود از این معنی بودی

مالک بازرگونی چیز را که ضمانت شده بان برسد ضمانت بر رجوع نمودن بر عاریت گیرنده و غصب کننده

بقریب با آن قیمت مزده مانند مال اوست این حکم نیست ولو كان مكان الكفالة كالتة

بان وكل المستعير والغاصب وكلا يوافق في ذلك في منزل المعبر

اول لغضوب منه او حيث وقع الغصب او العارية فهو جازي ايضا

ولا يمكن لا يجبر الوكيل على لنقل الجلاف الكفيل

فان الكفيل يجبر على لنقل (عالمكيري) و اگر بجای ضمانتی وکیل بود

چنانکه عاریت گیرنده یا غصب کننده وکیل گرفت کسی را که وفا کند بر نمودن مال در

منزل عاریت دهنده یا در منزل کسی که غصب شده از وی و در آنجا که غصب یا عاریت

واقع شده در آن پس این یکی نیز رواست بلکه در کتب دیگر کرده میشود نقل نمودن آن با اختلاف
 ضامن که وی جریده میشود بر نقل نمودنش روی ابو سلیمان عن ابی یوسف
 رحمة الله عليه في رجل كفيل بالف درهم عن رجل
 بامرأة ثمان الذي عليه الاصل دأها بحضور من الكفيل
 ثم جحد الطالب ذلك وحلف فاخذ من الكفيل فللكفيل ان يرجع
 به على المكفول عنه ولو كان الكفيل هو الذي دفع بحضور ممد عليه
 الاصل ثم جحد الطالب لقبض وحلف واخذ المال من الكفيل فليس
 للكفيل ان يرجع بما ادعى على الاصيل (عالم الكفر) روايت کرده ابو سليمان از امام
 ابو يوسف رحمة حق مردی که ضامن شده باشد چه سزا دردم از طرف مرد دیگر
 بامر او بعد از آن کسی که اصل دین بر او باشد ادا کند آن دین را بحضور ضامن بعد از آن
 طلب کننده حق منکر شود از ادا نمودنش و سوگند بخورد آن دین را بکبر و از ضامن پس
 درین صورت میرسد ضامن را که رجوع کند بآن دین بر ضامن و بدهد و اگر ضامن ادا
 نمود دین را بحضور کسی که اصل دین بر او بود بعد از آن طلب کننده حق منکر شده از قبض نمودن
 دین و سوگند خورد و گرفت آن مال را از ضامن پس در صورتی که ضامن را
 که رجوع کند بر اصل مرد باین چنین که ادا نموده و لو ضمن الوصي بين
 المديت يرجع في تركه (عالم الكفر) و اگر کسی ضامن شد دین مرده را
 و ادا نمود رجوع کند در سزا او و رجل شترى عبدا بالف درهم وكفيل
 رجل بالثمن عن المشتري فنقل الكفيل لبايع الثمن وقبض المشتري
 العبد ثم غاب الكفيل قبل ان يرجع على المشتري بما نقد عنه من الثمن

ثم جاء المستحق فاستحق العبد من يد المشتري فاراد المشتري ان يرجع على البائع
 بالثمن لم يكن له ذلك حتى يحضر الكفيل ثم اذا حضر الكفيل كالتكفيل ان شاء
 رجع بما ادى على البائع وان شاء رجع على المشتري واذا اختار
 تضمين احدهما لا يكون له ان يضمّن الاخر فان ضمن
 البائع فليس للبائع ان يرجع على المشتري وان كان الكفيل ضمن
 المشتري من الابتداء فللمشتري ان يرجع على البائع بما دفع و
 لو كان الكفيل حين نقد الثمن رجع على المشتري وغاب ثم ظهر
 الاستحقاق كان للمشتري ان يرجع على البائع بالثمن وكذلك
 لو لم يستحق العبد ولكن ظهر انه كان حُرّاً
 او مكاتباً او مدبراً او كان المشتري جارية
 وظهر انها كانت ام ولد له كان الجواب فيه كالجواب في فضل الاستحقاق (عالمكيري)
 مردی خرید غلامی را بر سر درم و ضامن شد مرد دیگر بهجای آن غلام
 از طرف خریدار و ضامن داد بفروشنده بهای آن غلام را و خریدار قبض نمود
 آن غلام را بعد از آن ضامن غائب شد پیش از رجوع نمودن او بر خریدار
 بهای آن غلام بعد از آن استحقاق آمد و با استحقاق برد آن غلام را از دست
 خریدار پس اراده کرد خریدار که رجوع کند بفروشنده بآن بهای این رجوع نمود
 نیز سدا و راناً و سیکه حاضر شود آن ضامن باز و قیقه ضامن حاضر شد و ضامن را
 اختیار است اگر رضای او شد رجوع کند بآن سپهیکه ادا نمود به فروشنده
 و اگر رضای او شد رجوع کند بر خریدار و قیقه اختیار کرد تا آن که فتن را از روی آن

سله
 مردی
 خریدار
 قوت
 شتری
 با فرو
 کس
 عبا
 با مر
 بقض
 س
 و
 المنه
 تجید
 علی
 گفته
 بهای
 نوشت
 ضامن
 غلام

هر دو نمیرسد و را اینک تاوان بگیرد و اگر تاوان گرفت از فروشنده پس نمیرسد و فروشنده را که رجوع کند
 بخریده اگر ضامن در وقت انون گرفت از خریدار پس نمیرسد خریدار را که رجوع کند فروشنده بآن چنانکه در ماده
 وقت دادن بیایع رجوع کرده بود بر مشتری غائب شده بود بعد از ان استحقاق ظاهر شده بود درین صورت
 مشتری را که رجوع کند بر بیایع بیهای غلام و همچنین اگر غلام استحقاق برده نشود لکن ظاهر شد اینکه از او بود و یا
 باید بود یا آن چنانکه خرید شده گنبد و ظاهر شد اینکه او مدله بود فروشنده را پس حکم درین فصل است
 حکم که در مسئله استحقاق گفته شد قال محمد رحمه الله علیه و اذا اسرى الرجل من
 عبد بالف درهم و كفل بالثمن كفيل عن المشتري
 بامر و نقد الثمن و غاب فمات العبد في يده البايع قبل ان
 يقبضه المشتري كان للمشتري ان يرجع على البايع بالثمن
 سواء رجع الكفيل على المشتري بالثمن
 او لا يرجع فلو لم يمت العبد و لكن وجد
 المشتري به عيبا و رداه بقضاء او بغير قضاء او رده
 بخيار روية او بخيار شرط كان للمشتري ان يرجع
 على البايع و لا سبيل للكفيل عليه (عالم کبی)
 گفته امام محمد رحمه الله تعالی و تکیه بر دی خریدار بود که غلامی را بخریدم کسی ضامن شد
 بیهای آن غلام از طرف خریدار بفرموده او و آن ضامن داد بیهای آن غلام و غائب شد مردان غلام در دست
 فروشنده چنانکه مشتری قبض نکند و نمیرسد خریدار را که رجوع کند فروشنده به بها آن غلام خوا
 ضامن رجوع کرده باشد بر خریدار بیهای آن غلام با رجوع نکرده باشد پس اگر نکرده بود آن
 غلام ولیکن خریدار یافت در آن غلام عیبی را و رد کرد او را بجز حکم قاضی یا بدون حکم قاضی

کتاب الخفاله
 بیایع
 غلام
 کفیل
 رجوع
 غایب
 استحقاق
 ظاهر
 فروشنده
 خریدار
 ضامن
 غلام
 عیب
 حکم قاضی

یا رونود آنرا بجا نریدن یا بجا شرط می رسد خریدار را ایگر رجوع کند بزود شدن و بهای
آن غلام و مرد ضامن را راه رجوع نمودن بر او نیست قال ولوان رجلا اشتری
من رجل عبدا بالف درهم و کفل رجل بالثمن عن المشتري
بأمرة ثمان الكفيل صالح البایع عن الالف علی خمین
دیناراً فالکفیل یرجع علی المشتري بالدرهم
ذون الدنانیر فان استحق العبد والکفیل
غائب فالمشتري لا یرجع علی البایع وان حضر
الکفیل اتبع البایع بالدنانیر ولو اراد الکفیل ان یرجع
علی المشتري لم یکن له ذلك بخلاف ما اذ ادی الکفیل
الدرهم فان هناك للکفیل ان یرجع علی المشتري (علیه کفایت) بکفایت است امام محمد
اینگه اگر مردی خریدار مرد دیگر غلامی را بخرند در مردی ضامن شد بهای آن غلام
از طرف خریدار بفرموده او بعد از آن آن ضامن صلح نمود با فروشنده از آن هزار
پنجاه طلا پس آن ضامن رجوع کند بر آن خریدار بیدر مهله بطلا تا او اگر استحق با استحق
برو آن غلام را بحال سینه ضامن غائب بود پس خریدار رجوع نکند فروشنده
و اگر ضامن حاضر شد بی فروشنده بگرد یعنی رجوع بر فروشنده کند بطلا و اگر ضامن از
کرد که رجوع کند بر خریدار این رجوع مومن میسر است و در خلاف از آنکه ضامن ادا نموده
باشد در مهله را پس در بی میسر است ضامن را که رجوع کند بر خریدار ولو کان
مکان الصلح بیع بان باع الکفیل خمین دینار من البایع بالالف
فما استحق العبد کان البیع فی ذلك و الصلح سواء (عالم کفایت)

و اگر

و اگر در سگ گذشت بجای صلح فروختن بود چنانکه ضامن فروخت پنجاه طلا را بفروشنده
 بنهار درم بعد از آن با استحقاق برده شد آن غلام درین صورت فروختن صلح را بر نبرد حکم
 وارد محمل رحمة الله علیه بهندلا التسویة بین البیع والصلح
 التسویة فیما اذا استحق به العبد بعد افتراقهما فان هناك
 البیع یبطل کما ان الصلح یبطل و اما اذا استحق بالدرهم و هما فی المحلین
 فالبیع لا یبطل و الصلح یبطل (عالمگیری) و ارا که دست امام محمد رحمه الله علیه
 بیان بر بری در میان فروختن و صلح کردن بر بری حکم ایشان زیاد آن صورت که با استحقاق
 برده شود غلام بعد از جدا شدن ضامن و فروشنده زیرا که در جای فروختن باطلست چنانکه
 صلح باطلست اما اگر در محاسب استحقاق برده شود و حال نیکه ضامن و فروشنده بنور
 در آن مجلس بودند پس فروختن باطل نمیشود و صلح باطل میشود و لولم یستحق العبد
 ولكنه مات فی یاء البایع قبل التسلیم و قد کان الکفیل باع
 من البایع خمسمین دینارا بالدرهم و قبض البایع الدینار کان
 للشتری ان یرجع علی البایع بالدرهم و لا سبیل للكفیل
 علی البایع (عالمگیری) و اگر استحق با استحقاق نه برده بود و آن غلام
 ولیکن مرده بود در دست فروشنده پیش از سپردنش و حال اینکه تحقیق ضامن فروخته
 بود بفروشنده پنجاه طلا را بر درمها و فروشنده قبض نمود آن طلا را امریست خریدار را
 اینکه رجوع کند بزفروشنده بدرمها و ضامن را راه رجوع نمودن بزفروشنده نیست
 ولو کان مکان البیع صلحا بان صلح الکفیل البایع
 من الدرهم علی خمسمین دینارا تم مات العبد قبل التسلیم

الحی المشتري فهو نظیر مسألة البیع الا انه فرق ما بین الصلح
 والبیع ففي الصلح لبایع العبد الحیا زمان شاء ورد
 خمسين ديناراً وان شاء رد الف درهم وفي البیع
 لا یتخیر بل یرد الف درهم لاحتیلة (عالم کیری) و اگر بجای فروختن صلح بود پنجاه
 ضامن صلح نموده بود با فروشدنده از درمها پنجاه طلا بعد از آن مرد آن غلام پیش از بیع
 بخردار پس این صلح نظیر مسئله فروختن است مگر امام محمد رحمه الله علیه فرق نموده در میان
 صلح و فروختن پس در صلح فروشدنده غلام را اختیار است اگر نخواهد رد کند پنجاه طلا را
 و اگر نخواهد رد کند هشتاد درهم فروختن اختیار نیست و را بلکه هر چند رد کند نیز در صلح
 ثم فی مسألة الصلح اذا اختار البایع الدنانیر فالكفیل هو الذي
 یقبض لدنانیر من البایع وان اختار رد الدرهم لمشتري
 هو الذي یقبضها من البایع فلو كان الكفیل ما موراً من جهة
 المشتري بان یقضي البایع الثمن فباع المامور
 من البایع خمسين ديناراً بالثمن او صلحه من الثمن
 علی خمسين ديناراً يجوز (عالم کیری) بعد از آن مسئله صلح بود
 فروشدنده اختیار کرد طلا را پس خاص ضامن را قبض میکند طلا را از فروشدنده
 نه مشتری و اگر فروشدنده اختیار کرد در نمودن در مهار پس درین صورت خاص
 خریدار قبض میکند آن درمها را از فروشدنده نه ضامن پس اگر ضامن امر کرده شده
 بود از طرف خریدار با داد نمودن آن بها برای فروشدنده و او فروشت نفر و شدنده
 پنجاه طلا را با آن بها صلح نمود با فروشدنده آن بها پنجاه طلا را و است این فروختن صلح نمودن

و لو
 البایع
 و ما
 باطل
 طلا
 بقیه
 بیع
 الف
 ضامن
 بین
 بیع
 کفیل
 صحیح
 بیع
 پنجاه
 و ان
 بیع
 صلح
 بیع

ولو كان الكفيل كفلا عن المشتري بغير امر المشتري ثم ان الكفيل باع من
 البائع خمسين ديناراً بالتمن وصلح من الثمن على خمسين ديناراً للبائع ^{حلال} او نحو على
 واما الصلح ان صلح على ان يكون التمن الذي للبائع على المشتري للمبايع ^{فان}
 باطل ايضا وان صلح بشرط براءة المشتري عن التمن جاز الصلح وان ^{اصلا} طولج
 اطلاقاً ولم يشترط شيئاً صلح لصلح فلو ^{قبل} العبد قبل التسليم الى المشتري او ^{استحق}
 فيهما اذا اطلق لصلح طلاقاً لا سبيل للمشتري على البائع ولكن الكفيل هو الذي
 يرجع على البائع ويتخير البائع بين اعطاء الدرهم ^{بلا} اعطاء الذنانير كذا في
 الذخيرة (عالمكيري) واگر کسی خاص شده بود از طرف مشتری بدون مراد بعد از آن
 خاص فروخت ببايع نجاه دينار را بهای غلام یا صلح کرد با بايع از آن بهای نجاه دينار
 پس فروختش روانيت بهر حال اما حکم صلح او انيت که اگر خاص صلح نمود با بين شرط که آن
 بهای نجاه فروخته شده را بخریدار است بزی کسی باشد که نکلی کند بهت پس صلح او نیز باطل است
 و اگر صلح نمود بشرط طفاي خریدار ز بهای نجاهت من صلح و اگر صلح مطلق کرده بود که یکی از آن دو شرط را ذکر کرده بود
 صحیح است این صلح پس اگر مرد آن غلام پیش از سپردن بخریدار با استحقاق برده شد پس
 در صورتیکه صلح مطلق کرده باشد نیست راه رجوع نمودن بخریدار را بر فروشنده و یکسان
 رجوع کند بر فروشنده و فروشنده بخیر است میان داوون در بعضی اوسیان داوون نیار
 بخریدار که درست در کتاب نجاه و ان قضی ثابتة بخیرة با مراه لاجن اگر ارجع علیه
 وان لم يشترط الرجوع كما لو قضی بين غیره کما فی معراج الدرر لیتة و اما اذا ^{حک}
 مکرها فلا یعتبر الرجوع کذا فی الغیا (عالمکيري) و اگر کسی را نمود تا بان کسی دیگر را با مراد در حکم
 ارشاد اگر آن نمود رجوع کند بر او اگر شرط نکرده باشد رجوع نمودن از چنانکه او را نماید بر کسی دیگر را

همچنین مذکور است در کتاب معراج الدرر و اما وقتیکه وی مکروه باشد در امر کردن پس برش منسبت
 نمیشود و باره رجوع کردن بپنج درغایه و لو استاجر رجل دارا کل شهر بدو درهم
 و لم یکن کره عدداً الشهور كانت الاجارة فی شهر واحد فان سکن
 المستاجر قیها یوماً من الشهر التالی لزمه الاجارة فی الشهر التالی و هكذا
 فی کل شهر فان اعطاه المستاجر کفیلاً بالاجرة فله ان یرجع عن الکفالة
 المستقبلة کذا فی الاختیار شرح المختار فان مات الکفیل لم یسکن المستاجر
 شهر بعد ذلك فما لزم المستاجر لزم الکفیل ذلک فی ترکته فلا یبطل
 هذه الکفالة بالموت کما لا یبطل به الکفالة بالدرك
 بخلاف کفالة النفس کذا فی خزائن المفتین و لیس الکفیل
 بالاجران یاخذ المستاجر قبل ان یؤدی فاذا دی الکفیل
 کان له ان یرجع بذلک علی المستاجر ان کان ال کفالة بامره (فاصباحاً و علی کثیر)
 و اگر مردی با جاره گرفت سرمای را هر ماه یکت درم و دو کمره و شمارا همهارا صحیح میشود
 این اجاره در یک ماه پس اگر سکنت کرد در آن سالی که در آن ماه دوم لازم میشود اجاره ماه دوم همچنین
 سکنت در تمامی ماه پس اگر جاره که نفیض بود با جاره دهند بان اجرت پس بر ضمانت اگر رجوع کند
 از ضمانتی نیده چنین است در کتاب اختیار شرح مختار پس اگر ضمانت بدهد از آن جاره که ندهد بکوت که یکماه پس
 از آن پس نیز لازم میشود اجاره که ندهد آن لازم میشود ضمانت در ترک آن ضمانت بطل میشود ضمانتی بر بدن
 ضمانتی بطل میشود ضمانتی بر بدن بخلاف ضمانتی غیر که بر بدن بطل میشود همچنین ذکر شده در کتاب اختیار
 المفتین و نیز ضمانت باجرت را که بکیر اجرت را از اجاره که ندهد پیش از او نمودنش پس بقیه ضمانت را از او
 میرسد و اگر رجوع کند بان اجرت با جاره که سنده ضمانتی بر او بود و لو ضمن لا سواة عن ذلک

نفقة کل شهر جاز و ليس له الرجوع عن الضمان
 راست لشهر و لو ضمن اجرة كل شهر جاز في الاجارة
 فله ان يرجع في راست لشهر (عالمکيري) و اگر شخصی بڑی ذی ظرفت و غیر ضامن
 بنفق برادر است این رضامتی نیست آن رضامن برچ نمودن رضامتی آن در برادر آئینه و اگر ضامن شد برت
 برادر و در اجاره پس برادر است که رجوع کند از رضامتی خود در برادر آئینه و لو ضمن مال الاجارة
 ثم انفسخت و تعاقد عقلا جدا جدا لک مال لا یتقی کفیلا
 کذا فی التا قار خانیة (عالمکيري) و اگر کسی رضامن ل اجاره شده بود بعد از آن عقد اجاره
 فسخ شد باز بر دست جرم بر میان خود عقد جدید نمودند با مال در صورت آن رضامن قبی نماند بر رضامتی خود
 همچنین ذکر شده است در کتاب تمار خانیة و ليس للکفیل ان یطالب
 المکفول عنه بالمال قبل ان یؤدی عنه لانه لا یمکنه قبل الاداء (بدییه و هادیه)
 و نیز بر رضامن را اینکه طلب کند رضامن در بسته را با یک رضامن شده با آن پیش از او نمودن می آن ل
 از طرف رضامن بسته زیرا که وی مالک می نشود پیش از او نمودن فان لوزمه بالمال من حقیقة
 الطالب کان له ان یلازمه المکفول عنده حتى یخلصه المطالب اذا کانت الکفالة توجیه الرجوع
 و کذا اذا حبس کون الدایر حبه اهدت و حیو و حیوان و اگر با رضامن ملازمه کرد شد به رضامن از طرف صاحب
 برسد و اگر ملازمه کند با مکفول عنه تا که صاحب کند او را از مطالبه صاحبین رضامتی چنین بود که واجب کرد بر
 نمود بر او چنین اگر مکفول از بندگی نمود رضامن را بر سر رضامن را که بندگی کند مکفول عنه را هدا
 اذا کفایا موه و لم یکن علی الکفیل المکفول دین مثله و کان مال اجالا علی الاخیل
 کل کفیل و لم یکن المکفول من صلو الطالح الحدیث و الا یؤدی و الا فلا ملان و لا حبس و لا حقیقة
 و این حکم ملازم رضامن با رضامن در بسته و یا مجبورس نمودن وی او را بر آن وقتست

که ضامن شدن ضامن بر ضامن دهنده باشد و بنا شد بر ضامن دهنده بر ضامن دهنده و بنی مانند این
ضامن گیرنده همکامالی که خواسته شود در حال باشد بر ضامن دهنده مانند کسی که بر ضامن او قرار
وضامن دهنده یکی از اصول ضامن نباشد تا کسی از پدر و مادر و پدر کلان و اگر چنین نباشد پس از پدر و
کردن ضامن دهنده بر ضامن و المكفوله یتمکن من جسده للمکفیل
والاصیل الکفیل و ان کترو (رد المحتار) وضامن گیرنده شرط قدرت دارد
بر بندگی نمودن ضامن و ضامن دهنده وضامن ضامن اگر چه بسیار باشد حیل
کفل عن رجل الف ثم ادعى الکفیل ان اللفظ لکی فادعی من خمر او ماشیه لکما علی
واجبالا یقبل قوله ولو اقام بیته علی قرار المكفوله بذک هو یجوز لا تقبل بیته ولو اراد ان
الطالب لا یلتفت الیه (قاضی خان) مدعی ضامن شریف است و دیگر پدر و دم بعد از این مدعی می گویند
و دیگر بیان ضامن شده هم آنکه بیست و بیست و یاد دعوی نمود آنچه مانند آن باشد از آن چیزهای که واجب نمیشود
بر ذمه قبول کرده میشود قول او اگر کند نیز شاهدان را بر قرار ضامن گیرنده بقا بودن آن در محایر
جز آن و او نکر شد قبول کرده میشود شاهدانش و اگر خواست اینکه سوگند بدهد طلب کننده حق
انقضا کرده نشود بان ولو کان الکفیل ادعی مال الی الطالب و اراد ان یرجع بک
علی المكفول عنه و الطالب غائب فقال المكفول عنه کان المال قمارا و یتمکن
او ماشیه ذک و اراد ان یقیم البینه علی الکفیل لا تقبل بیته و یؤمر
بإداء المال الی الکفیل و یقال له اطلب خصمک و خاصمه فان حضر الطالب
قبل ان یاخذ مال من الکفیل فاقرب الطالب عند القاضی ان المال کان ثمن حمرا
او ماشیه ذک برئ الکفیل و الا صیل جمیعاً فلوان القاضی برئ الکفیل
ثم حضر المكفول عنه فاقران المال من قرض و تم مبیع و صدقه الطالب

لنصر اللیل

Page
Missing

Page
Missing

Page
Missing

Page
Missing

الآخر المكفول به عمر ولا تقبل الشهادة على المطالب لالتحادهما او كفالتها (عالمكيري)
 وقتيكه شاهان شاهدي بدهند بر شخصي بضامني بنفس لكن يبي از ايشان بگويد كفا
 دهنده زيديست و ديگر بگويد كه ضامن دهنده هم هست قبول نميشود اين شاهدي خوا طلب كننده
 حق دعوي ضامني يكي آنها را کرده باشد يا ضامني هر دو را و اذا ادعى رجل قبل رجل كفالة
 بنفس جلين و اقام الشاهدين فشهدا على كفالة التحادهما و اختلاف
 في الاخر فشهدا احدهما على كفالتة وشكك الاخر فيه فقال لا ندر
 اهو ام غيره فان الكفيل يؤخذ بكفالة الذي اجتمعوا على كفالتة
 ولا يقضه بكفالة الاخر (عالمكيري) و وقتيكه دعوي كرد مردی بر مردی ضامنی را
 بنفس دو مرد گوید رايند دو نفر شاهد را و ايشان گواهی دادند بر ضامنی او از طرف يکی از ان دو
 ضامن دهنده و اختلاف کردند در آن ديگر چنانکه يکی از ايشان شاهدي داد بر ضامنی از طرف
 او و ديگر ايشان شك شد در ان و گفت كه نميدانم كه اين مرد همان ضامن دهنده است يا
 غير او است پس بدرستي كه اين ضامن گرفته ميشود بضامنی آن مرد كه هر دو شاهد جمع شده
 و اتفاق کرده بر ضامنی از طرف او و حكم کرده ميشود بضامنی از طرف آن ديگر
 و اذا شهد شاهلان على رجل انه لفلان لايهما و لفلان بنفس فلان
 كانت الشهادة باطله (عالمكيري) و وقتيكه دو شاهد شاهدي بدهند بر مردی
 كه بدرستی وی ضامن شده بنفس برای پدر آن شاهان و برای فلان از طرف
 اين شاهدي ايشان باطل است و اذا شهد شاهلان على رجل انه لفلان
 لفلان بنفس فلان على نه ان لم يواو به غدا فعليه عليه هو القصر هم فالشهادة
 جائزة فان شهد شاهلان بالايقاء في ذلك اليوم فهو بري عن الكفالة (عالمكيري)

دو قس یکدو و شایه شایه بدی بدی بر مردی که وی ضامن شده بنفس فلان
 برای فلان بشرط اینکه بدستی اگر وی آن فلان را فردا حاضر نکرد پس وی باشد
 آنچه بر فلان می یونست و آن هزار درم بود این ضامنی رواست پس اگر دو شایه
 شایه بدی دادند برای ضامن بو فاکردن و حاضر نمودن او فلان می یونزاد بهار روز
 پس و خلاص میشود از ضامنی و ان اختلافی المال فشهد احد هما بالف درهم
 و شهد الآخر بخمس مائة و اتفقا علی الكفالة بالنفس فالقاضي یقضي بالكفالة
 بالنفس عند بیحقیقة رحمة الله علیه سواء ادعی الطالب اقل المالین او اکثرهما
 (عالمکیری) و اگر مختلف شدند شایه ان در مال پس یکی از ایشان هزار درم شایه
 و دیگر بخمس درم و متفق شدند در ضامن بنفس پس قاضی حکم کند بضامن بنفس نزد
 امام ابو حنیفه رحمة الله علیه خواه طالب دین دعوی کند کمتر آن دو مال او یا فزوتر آنها
 فان اختلف الشاهدان بالمال فشهد احد هما بدرهم و شهد الآخر
 بدرهم لیسوا بخمس مائة و اتفقا فی شئی من ذلك سواء ادعی الطالب اقل الصنفین
 او جمیعاً (عالمکیری) پس اگر اختلاف کردند شایه ان بمال چنانکه شایه بدی داد یکی
 ایشان بدرهما و دیگر بطلایار و ایت این شایه بدی ایشان بر سپنج چیز از ان مال است
 اینکه دعوی کند طلب کننده حق یکی از ان دو نوع را یا هر دو نوع را بحسبیت و اتفقا
 فی المال نه الف درهم الا انها اختلفا فقال احد هما قرض و قال الآخر من بیع
 و ادعی المدعی نه من بیع فانه لا یقضي له شیء الا ان یؤدی قول کان لی علیه من غیر بیع الا انه اقر
 بین یدی شاهد آخر انه من قرض هذا اذا ادعی المدعی حد لصنفین
 و ان ادعی الصنفین جمیعاً قبلت شهادتهما و قضی له بالف درهم (عالمکیری)

و اگر اتفان

و اگر اتفاق کردند شاهدان در مال که بد رستی آن مال هزار درم است مگر اختلاف کردند و چنانچه
 چنانکه گفت یکی ایشان که فرض است و گفت دیگر ایشان که بهای بیعیه است و دعوی کرده
 که بد رستی همان مال بهای بیعیه است در صورت حکم کرده نمیشود برای آن مدعی هیچ چیز مگر قوی
 که موافق کند قول خود را با شاهی و بگوید که مرا بر او از بهای بیعیه بود مگر مدعی علیه اقرار
 کرده در حضور آن دیگر شاهد که بد رستی آن مال از جهت فرض است این حکم و قیست کرده
 کرده باشد مدعی یکی از دو نوع آن مال را و اگر دعوی کرده بود نوع مال را بجمعیست قبول کرده میشود
 شاهی ایشان و حکم کند قاضی برای مدعی هزار درم قال هشام روح سالت محمد بن علی ^{رحمته} عن رجل علی
 انه کفل بنفس فلان فانکره فاقام المدعی البینة علی الکفیل انه کفاله بنفسه
 والزمه الکفالة لمان الکفیل قام بینه انه کفل بنفسه بامره قال لا قبل بینه
 کذا فی الظهیریة (عالمک یوجی) گفته است هشام رحمه الله علیه که پرسیدم
 امام محمد رحمه الله علیه از حال آنکه کسی که دعوی کند بر دیگری که بد رستی بن مرد ضامن شد
 برای من بنفس فلان و او منکر شد از آن و مدعی شاهدان گذرانید بران ضامن که بد رستی
 وی ضامن شده بنفس فلان و لازم گردانید بر او ضامن را بعد از آن ضامن شاهدان
 گذرانید که من ضامن شده ام بنفس فلان با او گفت امام محمد رحمه الله تعالی علیه
 که من قبول نمیکنم شاهدان او را چنین است و ظمیر را اذ اشهد شاهدان علی شهادت
 شاهدین علی الکفالة و قال لا تعرف الکفیل و الکفول عنه و لکن اشهد نافع فلان
 و فلان علی شهادتهما ان فلانا ابن فلان الفلانی کفل لهذا الرجل بنفسه فلان
 الفلانی قبلت شهادتهما بعد ذلك ان اقر المدعی علیه الکفالة و ان فلان بر فلان
 یواخذ به و ان انکر لحنج المدعی لى شهود شهادته و ان المدعی علیه فلان

جایزه فکله چون آنکه استحقاق را باخذ مشتری لکن فی المثل حق تقضیه بالثمن علی البایع لا
بجس الاستحقاق او القضاة و بالبیع لا یتقض البیع علی ظاهر الروایة ما لم یقض بالثمن علی البایع وهو
بخلاف القضاة بالخیر لان البیع یبطل به لعلم المحلیة للبیع فیکون استحقاقا مبطلا لئلا ینسأ بجمیع
القضاة بما ینبت للشیء الرجوع علی البایع و کفیله از شاه و ماخر فی استحقاقا فله لئلا یحلیته الملك
و القضاة علی البایع قضاة علی الکفیل فلامشترک ان یاخذ الثمن ایها اهدیه و عنایه و کفایه فتم و لیس
و کیکه خرید کینستی و مردی ضامن بدرک شد برای او باز آن کثیر استحقاق برده شد درین
صورت مشتری کثیر و ضامن را بر بجهای آن کثیر تا آنکه قاضی حکم کند برای او بر بجهای آن بر بالیغ
زیرا که مجرب استحقاق یا حکم قاضی با استحقاق بوبعد عقیدت بیع نمی شکنند بنا بر ظاهر روایت تا که قاضی
حکم کند برای مشتری بر بجهای آن کثیر بر بالیغ و همین است حکم صحیح بخلاف حکم قاضی بحسبت و ازادی
میه که عقیدت بیع باطل میشود آن زیرا که در محل بیع نیست پس این قضا میشود استحقاق که ملک را
یا لکل باطل میکند پس مجرب قضا با ازادی میثابت میشود برای مشتری حق رجوع نمودن بر بالیغ
و نیز بر ضامن و اگر میخواهد در مسئله مذکور استحقاق ناقل یعنی چنین استحقاق است که نقل کند
ملک را از یک مالک دیگر مالک پس محل بودن مجرب برای ملک باقیست و قضا بر بالیغ قضا مجرب
اوست پس میرسد مشتری را که بگیرد بهار از هر یکی از ایشان که میخواهد که حق استحقاق المعطل
دعوی النسب و دعوی الموات و غیره العلیقه و دعوی اوقف الاصل المشتراة او انها كانت مسجلا علی
علی الکفیل وان لم یقض الثمن علی الکفول عنه و اکل الرجوع علی بیعه وان لم یقض علیها فالتاقل و التاقل و التاقل
بعد از آن بدانکه بعضی از استحقاق باطل کننده ملک دعوی النسب و دعوی ازن است است
خلیقه را و دعوی وقف زمین خرید شده است یا دعوی اینکه این زمین خرید شده است
که رجوع میکند خریدار و شود هر زن بر ضامن اگر چه حکم کرده نشده باشد به بجهای ضامن

فایده
ضامن بدرک استحقاق
ناقل و بطل

و هر که ام آنها را رجوع نمود دست بر فرد سخته او اگر چه بر خود او رجوع کرده نشده باشد بخلاف
استحقاق ناقل که نقل کننده ملک باشد از یک مالک بدیگر مالک که پیش از حکم نمودن قاضی بهیسا
آن برضامن داده و پیش از رجوع نمودن برضامن گیرنده حق رجوع نمودن نیست برضامن
گیرنده را برضامن والا استحقاق المبطّل ایشار که الاستحقاق الناقل حق این کلامها میجعل المستحق علیها
تملك ذلك الشيء من جهته مستحقا علیهم حتی نه لو اقام واحد من البینه علی المستحق بالمالک
المطلق لا تقبل بینه و یختلفان فی ان کل واحد من الباعه فی المناقل الایح علی باعه مالم یرجع علیه و یرجع
علی کفیل الذرک مالم یتقض المکفول (فتح مجر) و استحقاق مبطّل یعنی استحقاقیکه باطل کننده مالک شریک
با استحقاق ناقل یعنی بر دو نوع موافق هستند درینکه کسی مدعی علیه بدعوی استحقاق است و کسیکه
ببین مدعی علیه مالک آن مال گردیده از طرف ایشان هر یکی از این دو نوع استحقاق بهیسا
ایشان را مستحق علیه میگرداند یعنی همه ایشان را مدعی علیه بدعوی استحقاق میگرداند تا آنکه اگر یکی
از آن کسان شاهد آن گذرانند بر مدعی استحقاق بملک مطلق قبول کرده و می شود شاهد آن
او این دو نوع استحقاق مختلف هستند درینکه هر یکی از بائعان در استحقاق ناقل رجوع نمی
کند بر بائع خود تا که بر خودش رجوع کرده نشده باشد و رجوع کرده و نمیشود برضامن دوک
تا که قاضی حکم نکند بر مکفول عنه و در استحقاق مبطّل حکم بعکس است چنانکه گذشت و لو نفسه بینهما
بما سوا الاستحقاق و صا الثمن موقوف علی البایع لم یؤخذ الکفیل به کذا فی حنفیه بخبر رویه او شیخ ابو عبد الله
و اگر در میان بائع و مشتری بقیه بیخ شریک بر سبب غیر از استحقاق و بهماناوان گردیده بر بائع درین صورت
ضامن بدیگر گرفته نمیشود و آن بهیچانکه نسخ شود بخیار دیدن یا خیار شرط یا خیار عیب المشاکل کوفتی الادر
ثم استحققت فانه لا یرجع علی الکفیل لقیمه البناء و انما یرجع به علی البایع فقط اذا سلم النقص
و هو ظاهر الروایه و کذا لو کان المبیع جاریه فاستولدها المشتري

واستحقها

در
است
تفاوت
در
کتاب
برضامن
کتاب
ساخته
مشترک
مانند
ان
رجوع
و اگر
مرد
با
و
در
فای
فای
تد
با

واستحقها رجل واحدا منه قيمة الجارية والعرفان المشتري ياخذ الثمن من اهما شاء واذا
 قيمة الولد لا من البائع حصة فالكفيل كبايع البائع لا يرجع عليه لبا الثمن كذلك لو سأل الوهاب (الرجل)
 واكر شترى آباوى نمود روزين خريد شده و بعد از ان زمين باستحقاق برده شد شترى رجوع نکند
 بر ضامن بقبيلت آباوى و جز اين نيست که رجوع ميکند بقبيلت آن خاص بر بايع وقتيکه شترى بجز
 شترى آن آباوى را بر بايع و اين حکم ظاهر روايت است و پيچيدگي کثيرى بود و شترى ام ولد
 ساخت او را يا ز مردى باستحقاق برده او را و گرفت از شترى قيمت کثيره و ولد و تاوان و طلى را پس
 شترى کبير و بهامى کثير را تيرى که ميخواهد از ضامن و بايع و کبير و قيمت ولد را که خاص از بايع پس ضامن
 مانند بايع بايع است که رجوع نميگردد بر او مگر بهما چنين است در سراج و فوج و لو کفل بنفسه على انه
 ان لم يوافق غدا ففلان رجل آخر و كيل مخصوصه نما قضى به عليه ففلان
 رجل آخر ضامن له و رضوا به ففلان جائز (عالم كيري)
 و اگر مردى ضامن شد بنفس مرد ديگر بشرط اينکه اگر ضامن فرود آفکند پس بدون ضامن دهند و فلان
 مرد ديگر و كيل او باشد در دعوى او پس آنچه کثيره که قاضى حکم کند بان بر و كيل پس فلان ديگر ضامن باشد
 براى مدعى بان چنين و بعد ايشان رضاشد بان و كيل و ضامن پس اين و كيل و ضامنى روا
 و لو کفل بنفس رجل على انه ان لم يوافق غدا فهو و كيل في خصوصه
 و رضوا لطالب بد لك و لم يوافق غدا فهو و كيل بالخصوصه
 فان قضى عليه بشيئ لا يلزم الكفيل فان قضى الكفيل لطالب حقه
 فلطالب ان لا يقبل الا منه و متى قبل منه لا يرجع على الطالبين و لو كانا و اگر مردى ضامن شد بر
 نفس مرد ديگر بشرط اينکه بد رستي اگر ضامن فرود آفکند پس بدون ضامن دهند و پس و مى و كيل
 باشد در دعوى ضامن دهند و طلب کنند حق راضى شد بان ضامنى و كيل و ضامن فرود آفکند

ضامن نفس کفيل
 نکند و فلان کيل فلان
 ضامن باشد
 ضامن کفيل
 نکند و فلان کيل فلان
 ضامن باشد

نکر پس چون ضامن دهنده بر آن ضامن کفیل دست در آن دعوی پس آن قاضی حکم کرد بر آن ضامن دهنده
 بجزئی آن لازم نشود و در انضمام و اگر ضامن ادا نمود حق طلب کننده حق را پس بر سر طلب کننده را
 کارزوی قبول نکند آنرا و وقتیکه قبول کند از او رجوع کند بآن مدیون و لو کفل بنفس رجل الحاجل مستحبی
 علی ما نه ان لم یوافق به فهو ضامن لما ذاب علیه و و کفیل فی الخصومة
 و رضی لطالب بذک فإراد الطالب ان یاخذ الکفیل
 بالکفالة بالنفس قبل الاجل فلیس له ذلک وهذا علی ظاهر الروایة (عالمکیری)
 و اگر مردی ضامن شد بکس مرد دیگر تا مدتی پس شرط کرد که اگر ضامن و فاکر پس چون ضامن دهنده در آن وقت
 پس وی ضامن باشد آن پس نیز که واجب شود بر ضامن دهنده و کفیل او باشد در آن دعوی طلب
 کننده حق بآن رضی شد با طلب کننده حق اراد کرد که بگیرد آن ضامن را با ضامنی نفس پیش از آن
 آن مدتی پس آن نیز برسد او را و نیز برسد او را که خصومت و دعوی کند بآن ضامن پیش از گذشتن آن مدتی
 و لو کفل رجل بنفس رجل وجعله المکفول به و کفیل بالخصومة ضامنا لما ذاب علیه
 و رضی لکفیل بذک ثم مات الکفیل فلا خصومة بین الطالب و بیرونه
 الکفیل فان وجد الطالب المکفول به و خاصمه الحی القاضی فما قضی علیه
 کان فی مال الکفیل و لکن لا بد من خصومة الطالب مع المطلوب فی اثبات الطالب بحقه
 بالحقه و قضاء القاضی بذک و یکون بعد ذلک بالخیار ان شاء اتبع المطلوب
 وان شاء اتبع تركة الکفیل فان اختار اتباع المطلوب فادعی المطلوب المالك المطلوب لا یرجع بما ادا
 علی الحد و ان اختار اتباع تركة الکفیل و ادا و ارجعوا بما ادا و ادعی المطلوب کذا فی المحیط (عالمکیری)
 و اگر مردی ضامن شد بنفس مرد دیگر و ضامن دهنده و کفیل کرد و ایندو را بدعوی خود و ضامن کرد
 او را پس نیز که واجب شود بر آن ضامن دهنده و ضامن رضی شد باین ضامن بعد از آن مرد

فایده
 ضامن بنفس گرفت فایده
 کرد و ضامن با دیگر

فایده
 ضامن بنفس و کفیل شد
 بخصومت و
 با ذاب

انضمام

Page
Missing

Page
Missing

Page
Missing

Page
Missing

تجارت و بیرون و اجتناب از بیرون و هویت فی القضا و غیره علی ذلک الی الماکلفان کما یفید الی القضا
غیاظ فیہ و لیس فی القضا غیر الاصل و الاصل فی القضا اهلک و فحق القضا و کفایه و عنایه و اگر در
کتاب غیاظ فیہ و لیس فی القضا و غیره و اگر در کتاب غیاظ فیہ و لیس فی القضا و غیره و اگر در کتاب
پس ضامن فروخت آنرا و رجوع کرد در آن پس آن رجوع او راست است و حکم قاضی نیز در ضامین
رحمهما الله تعالی گفته است امام ابو صفیر رحمه الله تعالی که نزد من بهترین است اینک ضامن رد کند آنرا
یک سیکه آن خود را کند م را با داده بود زیرا که ناپاکی ثابت است در آن با وجود بودن ملک در آن
زیرا که مدیون راضی میشود به ملک بودن ضامن در آن باعتبار اداء نمودن ضامن آنرا پس قضا خود
مدیون ادا کرد و آنرا میگوید و میان اوین ناپاکی عمل میکند در مالیک از متعینات باشد و آن
در اینجا خود را کند م است پس سبب رجوع آن کند تصدق نمودن است بان در روایتی و در کردن
آنست بر مدیون در روایتی و این دوم روایت صحیح است لیکن این حکم استجابی است بر خبری است
قاضی مجبور نکند ضامن را بر آن رد کردن و لیکن خود ضامن بکند آنرا از عدم حقی قاضی بر او اثر
نمیشود و واجب نه بودن رد کردن بر ضامن در میان او میان خود و تعالی پس راست است
پس و او آن رجوع واجب باشد بر او پس قضا خود و تعالی و در حکم قاضی استجب باشد بیرون هر چه
و وقتیکه ضامن رد کرد آن رجوع را بر آن مالک پس گوید میگوید آن پاکست او را اگر غرضی بود
درین دو روایت است گفته است امام فخر الاسلام رحمه الله تعالی که برترین است آن پاکست او را
هذا كله اذا اعطاه على وجه القضا و لیس فی القضا و لیس فی القضا و لیس فی القضا و لیس فی القضا
صالح مع حقیقه و لیس فی القضا و لیس فی القضا و لیس فی القضا و لیس فی القضا و لیس فی القضا
داده باشد آنرا ضامن بچیز ادا نمودن و پیش او اگر داده بود او را بطریق نرسد آن ملک است
حق و ضامن تصرف کرد در آن و رجوع نمود در صورت امام محمد با امام ابو صفیر است رحمهما الله تعالی و لیکن رجوع

ومن كفل عن رجل بالذم عليه بامارة فاصح الاصيل ان يتعين عليه جواضع الكفيل ذلك
 فالشراء للكفيل الملك للرجل والرجل الذي يلجيه البايع فهو عليه لا على الاصيل ومعه
 الامير بيع العينة مثل ان يستقرض من تاجر عشرة فيناج عليه ليطال التاجر الرجح والخاص الربوا وينبع
 ثوبا يساوي عشرة فله عشرة مثلا نسبة رغبة في الزيادة فيبيعة المستقرض بعشرة في الثوب عليه للبايع
 خمسة (هداية وعليه والحق) وكسك ضامن مروي شود به مستردم كرم مروي دين باشد مروي و
 امر كند ضامن را كه متعين كند بر او جامه ارثي را وضامن چنين كند پس خبر دين ضامن راسته آن جامه
 ملك است و بر كفاي بايع كرهه آن را بر ضامن است نه بر اصل مريون و منغامي نيگه متعين كند بر او جامه را
 ضامن دهند همت ضامن را به بيع عينه صورتش اين است كه كسي ده درهم از سوه كره قرض بخواند
 و او منع آرد بروي و آن سوه كره هميشه ربح بگردد و حال آنكه مترسيد از ربا و بفروشد بروي جامه را
 به نسيه كه قيمت آن برابر ده درهم باشد به با نزهه درم مثلا از همت رغبته او در يافتن مري آن زياد است
 قرض كيرنده بفروشد آنرا در بازار بده درم و واجب شود بر او مبالغ را بپانزده درم و نصف العينة
 خمسة عشر درهما مثلا في بيعه المقرض ثوبا يساوي عشرة فله خمسة عشر مثلا اخذ الله
 التي قرضه على ثمانين الثوب فيبيعه عليه الخمسة عشر قرضا درود (رد المختار و قيمه)
 و بعض من صورتهاي بيع عينه است كه قرض كنده را كره بپانزده درم مثلا قرض به با قرض كنده بفروشد او جامه را كه قيمت
 بر او ده درم بپانزده درم و قرض كنده از وي بگيرد آن جامه را قرض ده او را بپانزده درم در مابها ان جامه او آن جامه
 قرض كند بر او و فيه صورة اخرى هو ان يجعل المستقرض والمقرض بينهما ثالثا في هذه الصورة فيبيع حيا الثوب
 عشرة والمستقرض ثمانين المستقرض يبيعه من الثالث بعشرة و يبيع التويلية فيبيع الثالث الثوب من المقرض بعشرة و يبيع
 للمستقرض فيبيع حيا ثمانين و اما خلا بينهما ثالثا في هذا المعنى اما باع باقرا ما باع حيا قبل نقد الثمن
 (كفايه) و در بيع عينه صورت ديگر است و آن صورت انيست كه قرض كنده قرض كنده و قرض كنده

سوم
 بر آن
 بفروش
 قرض
 خبر كند
 جامه
 ان الله
 اخبر
 نيكو
 هدا
 كره
 ميشود
 شده
 يا اين
 سوم
 فروخته
 كره
 و با آن
 تا كفل

سوم را واسطه کردند در میان خود و صاحب جامه بفرمودند آن جامه را بر قرض گیرنده بدو از دهم
پس آن قرض گیرنده بفرمودند آنرا بر شخصی سوم بدو و بپارو آن جامه را بان شخص سوم بدو
بفرمودند آن جامه را بر قرض دهنده بدو و بدو بدو آنرا و حاجتش دفع شود و جز این نیست که
قرض دهنده و قرض گیرنده میان خود واسطه میکردند سوم را بچگونگی آنکه اقراض شود از خریدن آن
چیز که فروخته است بکتر از آن بها یک با آن فروخته بود آنرا پیش از گرفتن آن بها و هو مکره
عند جمیع حال خلافت و قال ابو یوسف رح لا یکره هذا البیع ثم قال فی لفتحه ما صح
ان الذی یقع فی قلبی انما یحجبه الدافع ان فعلت صوة یعوضها الی البایع جمیع
اخرجه و بعضه کعوض التوبه لیه فی الصوة الماراة و کعوض العشرة فی صوة اقراض عشر
میکره تخیر ما فان لم یعد كما اذا باع علیک یوسف السوفی فلا کرهیه بل خلا الا و اقراضه الیه الذی التوبه لیه
(هذا ید و الخ) و بیع عینه مکره است نزد امام محمد در فتح القدر گفته که امام ابو یوسف رح گفته که
مکره نیست بجز آنرا که بچگونگی است در کتاب فتح القدر حاصل آن اینکه بدستی خریدار
میشود در دل من نیست که در بیع عینه چیزی که قرض دهنده از دست خود کشیده اگر بیع عینه کرد
شد بیو و دیگر باز میگردید در آن صورت بیوی فروشنده تمامی آن چیز که از دست کشیده
یا بعضی آن شل باز گردیدن آن جامه بیوی او در صورت گذشته و باز گردیدن آنده در دم در
صورت قرض دادن یا نرده در دم پس مکره و تخیری است و اگر نمیکرد بیوی او چنانکه اگر بدون
فروخته باشد آنرا در بازار پس اگر هیت نیست در آن بلکه خلاف است هر است یعنی بهتر است که نکند مکره
مکره نیست و مقرر گردیدند که کتاب بجز این و غیر این در من کفالت علی عجل و عجل علی عجل علی عجل
او جائز مکره فغالب الکفول عنه فاقام المکره البینه علی الکفول باله علی الکفول عنه الفح هم لم تقبل البینه
انما کفالت عن مال مقصود بعد الکفالت و الدعوی مطلق عن ذک فلا تصح فلا یقضی علی الکفول باله



و اگر مردی ضامن شد برای شخصی از طرف دیگری به این که آن شخص بر آن دیگر نفر و شد آن را باین بدید یا توضیح
 بود و ضامن در بنده غائب شده گوایان گذر ازین طلب کتبه حق بر آن ضامن که بدستگیر وی از طرف فلان
 ضامن شده برای من بجای می چرخد من بفرود شوم باین یا قرض بر رسم او را بدستگیر من باین قرض را هم
 او را پس از رضامتی و انقضای منکرش از آن در صورت حکم کرده شود بر ضامن آن غائب بغير خلاف
 ومن اقام المدينه ان له على فلان الغائب كذا وان هذا كفيل عنه بامره فانها فقط
 على الكفيل وعلى المكفول عنه جميعا وثبت امره فلا حضور الغائب بعد ذلك فلا كفيل الرجوع عليه
 ولا يحتاج الى اقامة المدينه عليه لو كانت الكفالة بغير امره فقط على المكفول كما قاله في (هذا وقد عرفت)
 و کسی که گوایان گذر ازین که بدست می در بر فلان غائب من قدر مبلغ و نیست این مرد ضامن
 از طرف او بفرموده بپس بدستگیر حکم کرده میشود باین مبلغ بر ضامن و بر انضامی در بنده غائب است
 و ثابت میشود امر نمودن آن غائب بضمایمی آن ضامن پس اگر حاضر شد آن غائب بر ضامن را
 بر جمع نمودن بر او واجب نیست بگذر ازین که گوایان بر او اگر انضامی بدون مغایب در یون بود
 در صورت حکم کرده میشود خاص بر ضامن و وی بر جمع گذر بر آن غائب و قلی الجامع البکیر جعل المسائل
 علی اربعة اوجه فقال اما ان تكون الكفالة مطلقة نحو ان يقول كفلت بما لك على فلان
 او مقيدا بمقدار من المال نحو ان يقول كفلت لك عن فلان بالف درهم وكل وجه على وجه
 اما ان تكون الكفالة بامر المكفول عنه او بغير امره وقد علمت ان المقيد اذا كان متعلقا
 كان القضاء بها عليها والا فعلى الكفيل فقط واما المطلقة فالقضاء على الكفيل
 قضاء على الاصيل سواء كانت بامره او بغير امره (فتم القيد بكون المتخا) و امام محمد در صورتی
 در جامع که گردانیده است این سطور را بر چهار وجه پس گفته است که بدستگیر ضامن می طلق باشد چنانکه ضامن بگوید
 که ضامن شد من باین چیز که تراست بر فلان یا مقید بوده باشد بقدری زوال چنانکه بگوید که ضامن شد من ترا

فائدة
 گوایان گذر ازین
 رضامتی ضامن
 از طرف غائب

فائدة
 این سطور چنانچه
 وجه است

از جانب فلان بر سر در و هر یک از این بر دو وجه است یکی ضامن بوده باشد بفرموده ضامن بنده یا بفرموده
 فرموده او و بدینکه استی که ضامن معینه و قیام باشد بفرموده ضامن بنده حکم کرده شود آن ضامن بر ضامن بنده
 بر دو وجه اگر بفرموده او نبود پس حکم شصت بر ضامن میشود و اما در ضامن مطلق بر حکم بر ضامن حکم است بر اصل مین خواهد
 ضامن بفرموده او باشد یا بی فرموده او ذکر فی الجمله و وجه الاربعة المذكورة انفاغی الجامع
 ثم ذکر ان المطلقة سواء كانت باصرا ولا هي الجيلة فبالقضاء على الغائب عن غير ان يكون
 بائن له قبل و بين الغائب لصا و ان المقيد لا يقسمها لا تصلح للجيلة قلت و طرقت جعلها تاهلوا
 الآتية شيئا ان يكون له عتقة على الآتية (المقتضى) ذکر کرده است در کتاب بحر معین چهار وجه مذکور
 گذشته را از کتاب جامع بعد از آن ذکر کرده است اینک ضامن مطلق نواه با مکتول عتقه نواه بدون
 امر او باشد جمله است در حکم کردن بر غائب بفرمانیکه در میان ضامن و آن غائب علقه قیامت و ضامن
 مقید در قیامت صلاحیت آن جمله در دو من نیلوم که طریقه جمله که در ایندیش مواضع آئیده است بشرط
 اینک مکتول را شاهدان باشد نیز در بینک او را بر ذمه غائب است و کذا کل من ادعی حقا
 لا یثبت علی الملد علیه الا بالقضاء علی الغائب یكون الحاضر خصما عن الغائب
 کمن قذف رجلا فادعی لمقاتله فالحل فقال القاذف قذفته وهو عبد فاقام المقتد
 البینه انه کان عبدا فلما دانه قال حقه قضی بعقبة علی فلا لانه ادعی لنفسه وهو الی یتصل
 الیه الالبان العتق فضا القاذف خصما ان البیة اثبت له العتق و ثبت له العتق و ثبت له العتق و کفایه
 و چنین بر آنکه کسی حقی که ضامن میشود بر کسی دیگر حکم کردن بر غائب در بی صورت حاضر خصم یک در آن
 آن غائب متذکر آن کسی که دشنام بر آن میدهد در آن دشنام داده شده بر آن دعوی کند حدیث
 بر دشنام دهنده و او بگوید که دشنام بر آن داده بودم او را و حال آنکه او غلام بود و دشنام داده
 شده بر آن شاهدان بگذرانند که بدستی من غلام فلان بودم و بدینستیکه آن فلان آزاد



کرده



کرده بودم احکم کرده میشود باز اوسی او بران فلان زیرا که مدعی دشنام دعوی کرده برای
 خود حتی را که صد نفه است و نمیرسد با ثبات حق خود مگر ثابت کردن از اوسی خود پس دشنام
 دهنده اگر دید از طرف فلان غائب که خواجر انغلام هست و حکم از اوسی ثابت میشود در بار
 و کذا علیه اذون علیه یز فقل الرجل لصاحب الدین انا ضامن لک ان اعطتک
 فاعطتک ثم اقام حین الدین بینه ان مولاه اعطتک بعد کفالة الکفیل وان کافیه قضاء
 علی الغائب وقضاء وهذا کله استحقاق استحقاقا للاحق (فتح الفتاح)
 و همچنین است حکم غلام مازون که اذن کرده شده باشد در تجارت برای او و بر او دین باشد
 و مردی بگوید بصاحب دین که من ضامن دین تو ام اگر خواجر این غلام از او کرد و او را
 پس مولی از او کرد و او را بعد از آن صاحب دین شاهدان گذرانند که بدستی خواجر وی
 از او کرده است او را پس از ضامنی ضامن در صورت حکم کرده میشود باز اوسی غلام
 بر مولای غائب و انضامن خصم میشود از طرف او اگر چه در صورت حکم است بر غائب که
 خواجر غلام است و حکمت برای غائب که انغلام است و همه اینگونه که در حکم استحسان است
 تقیاس که نیک دانسته اند آنرا علماء ما رحمهم الله تعالی از برای تکالیف بانی حقوق مردم و
 الطالب صوت الشاهدین و اضع مع الرجل ویدی علیه مثل هذه الحکایة
 فیه الرجل الکفالة وینکر الکیفیه هذا المذعی علی الدین فیکتضیه علی الکفیل والا حین
 الکفیل فیکتضی علی الغائب (مخرج و در مختار) و اگر ترسید طلب کننده حق از مردن شاهد خود و خواه
 یعنی اتفاق بکنند با مردی و دعوی کند بر او مانند این ضامنی را پس اقرار کند آن مرد و ضامن بگوید
 نمود و منکر شود از اینکه دین بر ضامن دهنده او است و مدعی شاهدان بگذرانند بر دین خود پس
 حکم کرده میشود بآن دین بر ضامن و اصل مدیون که ضامن دهنده است و بعد از آن اگر بگذرد



برای انضام از ضامنی پس باقی می ماند آن مال دین بر آن غائب و الحواله علی هذا الوجه
 الا انه لا يمكن المدعي من جعلها حيلة للاغتناب على لغائب بالبينة اي انها تكون مطلقه
 ومفيدة وكل منهما بالامر وبدونه ففيه مرتبة ايضا وبيان ما في شرح المقدسي
 عن التحريم شرح الجامع الكبير وكذا لو شهدوا على الحواله المطلقه يكون قضاء
 لها والعادله ولو لم يسمع فان شهدك بالحواله المقتضية فإذ ادعى الامر يكون قضا على الحاضر الغائب
 وان لم يسمع الامر يكون قضا على الحاضر خاصة وان جمع (رد المحتار) بمجموع حواله بهمين حواله بغير حواله فإذ ادعى
 حواله بغير حواله برایش اثبات نمودن بر غائب بکذا رسیدن شاهدان بر حواله مقید میباشد
 وهر کدم آنها بفرموده حواله کننده و بغير فرموده او میباشد پس حواله تیز بر حواله
 شده است و بیانش آنست که در شرح مقدسی از تحریر شرح جامع کبیر نقل نموده است اینکه چنانچه
 اگر شاهی دادند بر حواله مطلق حکم کرده میشود بر حاضر و آن غائب خواهد دعوی فرمودن اگر کرده
 باشد یا نکرده باشد و اگر شاهدان شاهی دادند بر حواله مقیده پس اگر دعوی کرده بود فرمودن حواله
 کننده را حکم میشود بر حاضر و آن غائب پس شخصیکه حواله کرده شده بر او رجوع کند بر حواله کننده
 و اگر دعوی نکرده بود فرمودن او را حکم میشود خاص بر حاضر و شخصی است که حواله بر او شده و رجوع
 کند آن حاضر بر آن غائب که حواله کنندنده است در حال ادعای حواله آن غائب
 الغائب كذا وكذا درهما فقال المدعي عليك ليس لك على هذا المال ولم يقل للمدعي
 الجلفه المدعي أنك لم تضمن عن فلان كذا وكذا درهما قال الشيخ الامام رحمه الله
 يخلفه بالله ماله عليك هذا المال من الوجه الذي (قاصدا) مردی دعوی نمود بر دیگری که
 بدستی وی ضامن شده برای من از طرف فلان غائب باینقدر و این قدر در حواله
 گفت که نسبت ترا بر من این مال و نگفت که من ضامن نیستم آیا دعوی سوگند بدو روا

جلد
الحال
کربنه
بند
فد
الکله
و اگر
چون
دوم
آن
الحال
در
المد
قال
وق
الفا
وقی
بان
بند

بالش...

Page
Missing

Page
Missing

Page
Missing

Page
Missing

Page
Missing

Page
Missing

Page
Missing

Page
Missing

رجل کما بنفس محبوبی للقاصی الخ حتى يدفعه الفضل الخ لمكفول له ثم يعيده
 الخ السجين (فتح القدين) ودر کتاب فتی مدکورست اینکه اگر مردی ضامن شد بنفس مردی
 که بندی بود قاضی را پیشاید یا نیک پروا کند او را از بندگی خانه تا که ضامن بدید او را بطلب کند
 بعد از آن پس بگرداندش بندی خانه و آن کفل بنفس جل و هو محبوبس ثم اطلق ثم اعيد
 قد فعه اليه قالوا ان كان الحبس التلثي بشي من التجاره او غيرها صح الذم و بر
 الكفيل ان كان الحبس التلثي بشي من مورد السلطان لا يزال الكفيل (قا ضخان)
 و اگر مردی ضامن شد بنفس مردی دیگر و حال اینکه آن مرد دیگر بندی بود بعد از آن رعاشد از بند
 بعد از آن پس بندی شد پس ضامن داو او را بطلب کند که گفته اند فقها هر که اگر بندی شدن او
 دوم باری چیزی از سوداگری بود یا غیر آن و او شصت می شود و مردی خلاص شود از ضامن و اگر
 آن بندی شد شش چیزی از کارهای پادشاه بود خلاص نمی شود از ضامن و بوقال المطول
 الحبس فعت نفسی لیک بالکفاله تبری الکفیل الحبس و اگر گفت مطول
 در بندگی خانه که سپردم نفس خود را به سبب ضامنی تا آن خلاص می شود از ضامنی اذا حبس
 المكفول بنفسه بلین او غیر یو اخذ به الکفیل هكذا اطلق فی العمل
 قالوا وهذا اذا كان محبوبا فی مفر آخر و اما اذا كان محبوبا فی المطر
 وقعت فيه الکفاله فی سجن القاضی لای اخصا الیه لا یطالب بالتسليم
 القاضی یخرج من السجن حتی تجیب خصمه ثم يعيده الخ السجين (عالمکری)
 و قی که بندی شد آن کس که ضامن نفس خود او بدو بسبب دین و یا غیر از دین پس آن ضامن گرفتار می شود
 با آن کس چنانچه مطلق ذکر نموده در کتاب مبسوط و گفته اند فقها هر که اینکارین مکرر می ست که ضامن بنده
 بندی باشد در شصت و دو روز و تا قی که بندی باشد در شصت و دو روز ضامن در آن واقع شده باشد

ضامن سپاریدار و در بندی خانه خلاص می شود از ضامنی که وقتیکه طالب بندی کرده باشد در او ضامن
 سپارش در آن بندی خانه خلاص می شود از ضامنی گفته اند علماء و ما رجوعها الله تعالی ای یکدهمین حکم که در
 است که آن مرد و بگریزند باشد در بندی خانه قاضی دیگر اما اگر بندی باشد در بندی خانه آن قاضی
 که قصودت واقع شده بود نیز در او پس تحقیق علماء در اقسام نموده اند در میان خود بعضی گفته اند که خلاص
 نمیشود ضامن از ضامنی و اکثر علماء از فتوی نموده اند بر اینکه خلاص میشود سپردن او در بندی خانه و
 قول اکثر علماء در صحیح است و قیاس بر سلف گفته میشود ای یکدهمین حکم که در ضامن خلاص شود از ضامنی وقتیکه
 ضامن و بنده بندی باشد در شهر یک ضامنی واقع شده باشد در آن شهر در استمان اگر چه بند
 باشد در بند دیگری و بگریزد یا در بند نجاشه یا شاه و لو کفیل بنفس رجل و هو غیر محسوس آن محسوس
 فخاصم الطالب لکفیل الحاقاضی لذلک حسبہ فقال لکفیل کفالت به و انت حسبت به
 فلان آخر علیه عن محمد ان العاقضی امر باخصا المطلوب حتی یسله الکفیل لکفیل الحاقاضی
 ثم یعاد لکفیل الحاقاضی و قاضی و عالمکری و اگر شخصی ضامن شد نفس مرد و بگریزد و حال اینک آن مرد
 بندی بود بعد از آن بندی شد پس طلب کننده حق گفتگو نمود با ضامن بنزد آن قاضی که او را بندی
 نموده بود و ضامن گفت بقاضی ای یکدهمین ضامن شده بودم نفس و در حال اینک تو بندی نموده او را
 بین فلان شخص دیگر که آن وین بر او است روایت شده از امام محمد در اینک قاضی امر کند بجای
 آوردن او از جهت اینک ضامن سپاریدار و طالب بکننده حق بعد از آن قاضی پس بگریزد
 او را به بندی خانه و قاضی آنرا از اسم السبج بنام علی طالب الطالبتین اهدک الله فی الحصر و قاضی محتاج
 و در قاضی دیگر قاضی که ضامن سپاریدار و ضامن در بندی خانه را بطلب طلب کننده حق خلاص
 میشود ضامن از ضامنی چنین مذکور است در کتاب فی خبره المکفولان محسوس علی بن علی فاجوبه لقاضی
 الطالب فقال لکفیل فک عنک لیک فان قال له لکفیل لکفیل العاقضی بر عی من الکفاله و ان قال فی

کتاب
 لکفال
 جلد سوم
 صفحه ۱۷۶
 کتاب لکفال
 جلد سوم
 صفحه ۱۷۶
 کتاب لکفال
 جلد سوم
 صفحه ۱۷۶

مجلس القاضی وهو ممنوع منه مع رسول القاضی لا یبذل من الکفاله ولو حبس
 فی الکفاله فلو کان المکفول به محباً لذلک فلا سبیل علی الکفیل بالنفس (عالمکبری)
 کسی که ضامن داد بود پش خود و بندی بود بنیک بر ذمه او بود قاضی و او را پش و بند بند خازر پش
 خصوصت نمودن با طلب کننده حق و ضامن گفت طلب کننده حق را که تحقیق سپردم او را بتو پس
 اگر گفت آنرا پیش روی قاضی خلاص میشود از ضامنی و اگر گفت در غیر مجلس قاضی و حال اینکه
 ضامن منع شده بود از سپردن مطلوب در غیر مجلس قاضی باز ستاده قاضی خلاص نشود از ضامنی
 و اگر ضامن بندی کرده شد در ضامنی پس اگر آن کسی که ضامن داد بود پش خود و بندی شده بود بسبب
 کشتن کسی پس بیج راضی نیست بر آن ضامن نفس و لو حبس الکفیل فی الکفاله ثم علم ان المکفول به
 غائب ببعض الامتیانیا من القاضی الطالب ان یاخذ منه کفایلاً بنفسه و یخرج به من السجن
 حتی یجیء بالمکفول به و کذلک لو حبسه بدین علیه فقال عنه فلم یوجد له فی هذا
 المص و مال و کان صالحاً جزاسان فان یخرج به و یا امره ان یاخذ منه کفایلاً بنفسه علی قدر
 المسافه فی بیع و فی بیعینه کذا یحیط الی عالمکبری) و اگر بندی شد ضامن و ضامن
 بعد از آن معلوم شد اینکه آن ضامن دهنده غائب است در بعض شهر یا در بیسوت قاضی
 امر کند طلب کننده حق را که بگیرد از ضامن ضامنی را بنفس او و پش و کند او را از بندی زتابا
 بیاورد آن ضامن دهنده را و همچنین اگر قاضی بندی کرد شخصی بسبب بنیک بر او بود و قاضی
 پرسید از وی یافت نشد او را مالی درین شهر و مال و در ضامان بود پس بدست قاضی
 کند او را از بندی بخانه و امر کند طلب کننده حق را که بگیرد از ضامنی را بنفس او بقدر قدر
 و آنرا پس پش و مال و او را کند زین و همچنین مذکور است در عیطه خری و اذا ما المکفول به و کان له و عبداً بری الکفیل
 بالنفس کفاله و کذلک ان مات الکفیل به و لا ندم لم یبق قادر علی تسلیم المکفول بنفسه لانه یصلح

هذا الوجه

در سوم
 در اول
 در دوم
 در سوم
 در چهارم
 در پنجم
 در ششم
 در هفتم
 در هشتم
 در نهم
 در دهم
 در یازدهم
 در دوازدهم
 در سیزدهم
 در چهاردهم
 در پانزدهم
 در شانزدهم
 در هجدهم
 در نوزدهم
 در بیستم

اما قاهر مقام الباقین فی اثبات حقهم لانی سنیفائه (عالمگیری) و اگر در یک یا چندین
 گرفته بود نفس کسی میرسد وی اورا که نفس مکفول بر او طلب کند از ضامن اگر وی بود او را و اگر نبود
 پیش و ارث او را که طلب کند از ضامن زیرا که و ارث تا نیم تمام مرده است و پس ازین اگر ضامن
 داد کسی را که ضامن داده بود بنفس خود بوسی آن مرده خلاص میشود از ضامن بر بر هر است اینک در ترک
 میت دین باشد یا نباشد و اگر ضامن داد او را بوارث آن مرده اگر در ترک دین بود خلاص
 نشود از ضامن خواه آن دین در گیرنده باشد متر و که مرده را و یا نباشد و اگر در ترک دین نبود
 خلاص میشود ضامن خاص از حصه کی که مکفول به با و داده شده پس میرسد باقی ورثه را که طلب کند
 از ضامن حاضر کردن او را یکی از ورثه جز این نیست که تمام مقام دیگر ورثه میگردند و ثابت
 کردن عن ایشان در گرفتن حق ایشان و لو کان فی مال فضل علی لدین و قد کان
 المیت اوصی بثلث ماله فدفع الکفیل لمکفول به الی الوارث او الی الموصلی او
 الی الغریم لایبر او لودفع الی هؤلاء الثلثة هل یبرأ قال شمس الامنة المرحوم
 الاصح حدیث انه لا یبرأ کذا فی الظهیر یتان ادخل الوارث الدین والوصیة تجا
 ذکک الدفع الی الورثة و یبرأ الکفیل کذا فی محیط (عالمگیری) و در صورت مذکور
 در مال متروکه زیادتی بود بر دین مذکور و حال اینکه مرده مذکور وصیت کرده بود بر دین مذکور
 نمود و ضامن داد کسی را که وی بنفس او ضامن شده بود بوارث او و یا بآن کس که وصیت شده
 بود برای او و یا و اویش بآن کس که دین بر آن مرده داشت خلاص نشود ضامن از ضامن و اگر ضامن
 داد نفس مکفول بر او بر همان منقر بوجوب استعین من شریسی بر الله تعالی گفته است که صحیح تر
 بر نزد من نیست که خلاص میشود از ضامن و همچنین مذکور است در کتاب تفسیر میرپس اگر و ارث او را
 دین وصیت مرده بجا نشود آن دین ورثه خلاص میشود ضامن از ضامن همچنین مذکور است در کتاب محیط

رجل کفل

جلد سوم
 کتاب الکفایة
 ص ۱۸۲
 در وصی
 بوارث
 خان کلان
 و وصی
 در وصی
 که یوست
 شود زیر
 ضامن ما
 بر وجه یک
 مالک آ
 و ارث
 بیا که پس
 ضامن
 باقول
 من کفای
 دخلید

رجل كفل لرجل الف درهم ثم مات الطالب والكفيل وارثه برى الكفيل عن الكفيل التوفيق
 المال على المكفول عنه على حاله وان كانت الكفالة بتغير لمره برى المطول ايضا لانه ما مات الطالب
 صار ذلك مال ميراثا عنه لورثته ولو ملك الكفيل المال في حال حياته الطالب بالنقضاء او بالهبة
 يرجع على المكفول عنه ان كانت الكفالة بامر به والا لا يرجع عليه فكذا اذا ملك الكفيل المال
 بالارث وهذا اذا مات الطالب الكفيل وارثه فان مال الطالب المكفول عنه وارثه برى الكفيل
 فان كان الطالب من آخر مع المطول برى الكفيل عن حصته المطول ويخرج عليه حصته الاثر الاخر
 وقاضيتها مروى ضامن شد برای مروی به سند درم بعد از ان صاحب دين ككفول له است
 مرد و ضامن وارث او بود ضامن خلاص میشود از ضامنی و مال ضامنی دين نماند بر ككفول عنه
 كمره ناست بر همان حال سابق و اگر ضامنی بدون امر ضامن دهنده مدیون بود آن مدیون نیز ضامن
 میشود زیرا كه صاحب دين و قیامه مال ضامنی میراث ماند از او برای وارثانش حال نیکو اگر
 ضامن مالک این مال ضامنی میشود حال زندگی صاحب دين با داء نمودن یا بخریش روی
 رجوع میکرد بر ككفول عنه مدیون اگر ضامنی با امر بود و نه رجوع نمیکرد پس چنان حکم است و قیامه ضامن
 مالک آن مال شود میراث و این حکم خلاصی ضامن بردن ككفول له وقتی است ككفول له میرد و ضامن
 وارث او باشد و اگر ككفول له یعنی صاحب دين مرد و ككفول عنه یعنی ضامن دهنده وارث او بود
 چنانکه سپرد او بود و ضامن خلاص میشود و اگر مر آن مال که صاحب دين است دیگر سپرد بود با آن ككفول
 ضامن خلاص میشود از حصه ككفول عنه و باقی میماند بر ذمه او حصه آن دیگر سپرد و لو سلم المكفول به نفسه من
 بالفقول سلت فضلی دفعت الیک کفاله فلان صح عن کفاله فقیر الکفیل لک کفاله و صحی سئل
 من کفاله فلان فلا یرث و هذا اذا كانت کفاله بالامرام اذا كانت بتغير الامرام یرث کذا قال الفقهاء
 (هذا یرد و قیامه و عیاله و جوهه بایره) و اگر نه امن دهنده بنفس خود سپارد بنفس خود را بخریش

ضامنی ضامن چنانکه گفت که سپردم یا گفت که دوام نفس خود را بتو از ضامنی فلان صحیح میشود از ضامنی
 آن فلان سپردم یا ضامن بآن سپردن خلاص میشود از ضامنی و اگر کفول بر شیخ نکره و یا بین قول خود که
 سپردم بتو خود را از ضامنی فلان خلاص میشود از ضامنی باین حکم وقتی است که ضامنی نکره بوده و ضامن
 دهنده باشد اما اگر ضامنی بدون فرموده او بود خلاص میشود از ضامنی همچنین مذکور است در کتاب

و کذا یبذل اذا سلمه الیه و کیل الکفیل و رسوله او کفیل الکفیل بشرط براهه این بقول
 کل واحد من هؤلاء سلمت لیک بحکم الکفالات والا لا یبذل کذا فی التبتیین از هابیم
 و عالمکیر است او همچنین ضامن خلاص میشود وقتیکه وکیل ضامن یا رسول ضامن یا ضامن ضامن
 بسپارد نفس کفول بر او بکفول او بشرط خلاص شدنش از ضامن است که هر یکی از ایشان بگوید بکفول که سپردم
 بتو بحکم ضامنی یا اگر چنین نگفت خلاص نمیشود چنین است در تفسیرین لکن ان عمل الله تعالی
 شرطی فی هذه المسئلة التسليم من كفالة فلان قال شیخ الاسلام المعروف
 بنحو اهرزاد الا قال مشائخنا رحمهم الله تعالی شرط التسليم من الكفالة شرط الا
 فاما شرط التسليم من كفالة فلان فاما يحتاج الیه اذا كان بنفسه کفیل
 کل واحد منهما بعقد علی حدة فاما اذا كان بنفسه کفیل واحد فلا حاجة
 الی ذکر فلان کذا فی المحيط (عالمگیری) بعد از آن امام محمد در شرط نموده درین سلسله
 مذکوره سپردن از ضامنی فلان و گفته شیخ الاسلام مشهور بنحو این را دره اینکه گفته اند علماء ما را که شرط نمودن
 سپردن از ضامنی شرطی است لازم و اما شرط سپردن از ضامنی فلان باین معنی است که
 بنفس ضامن دهنده و ضامن باشد که هر یکی از ایشان ضامن شده باشد بعقد علی حده اما
 بنفس یک ضامن باشد پس حاجت نیست بذكر نمودن لفظ فلان همچنین مذکور است در کتاب محیط
 ولو سلمه اجنبی الا ما من الکفیل عن الکفیل لا یبذل الکفیل بذلك الا ان یقبله الطاب

جلد سوم
 فیبر
 اگر شیخ
 از ضامن
 بشود و از
 ادا
 اما ان
 لو کفیل
 فلان مذکور
 علی لک
 و غیر کتاب
 دهنده
 حق کفیل
 بر اینص
 بکفیل
 انقضاء
 خصوص
 نمیشود
 واحدا
 کفالت

فیبر الکفیل

فیبر الکفیل حیذان بخلاف الوسکت الطالب فلم یقل تیباً الا یبراً (فتح القدير)
 و اگر یکبار بیضا من دهند و از طرف من من برون از ضامن خلاص نبود و انضا من آن پس
 از ضامن میگوید که طلب کتبه حق قبول کند ضامن دهند و پس در وقت ضامن خلاص
 بشود و انضا منی بخلاف از اینکه طلب کنند حق سکوت کند و هیچ چیز نگوید که خلاص نشود
 اذا وكل الطالب رجلاً بان یاخذله کفیلان من المطلوب بنفسه فهذا علی وجهین
 اما ان اضاف الوکیل الکفالة الی نفسه ففي هذا الوجه حق مطالبة الکفیل
 ولو کیل وان اضاف الکفالة الی الموکل ففي هذا الوجه حق مطالبة الکفیل للموکل
 فان دفع الکفیل الطلوع الی الموکل بری فی الوجهین جميعاً استحقا لکذا فی الذخیرة اما اذا
 ادا الوکیل فان انضا الی نفسه بری وان انضا الی الموکل لا کذا فی لنا نارخانیة (عالمکری)
 و قیلتک طلب کنند حق وکیل که در یک مرد در آن ضامن نفس گیر و برائی از ضامن
 دهند و پس این بر دو وجه است یا اینکه وکیل نسبت ضامن می کرده باشد نفس خود پس در صورت
 حق طلب نمودن ضامن وکیل رهت و اگر وکیل نسبت ضامن می کرده بود وکیل گیرنده خود پس
 در این صورت حق طلب نمودن ضامن وکیل گیرنده راست پس اگر ضامن داد ضامن نیست
 وکیل گیرنده خلاص شود و انضا منی در هر دو صورت در کتابان همچنین مذکور است در کتاب فخر
 اما قیلتکه ضامن سپارد ضامن دهند و اگر وکیل پس اگر وکیل نسبت ضامن می نمود کرده بود
 خلاص شود ضامن از ضامن می و اگر وکیل نسبت ضامن می را وکیل گیرنده خود کرده بود و خلاص
 نشود از ضامن می همچنین مذکور است در کتاب نارخانیة و لو ان ثلثة کفول انفس جباله
 واحده فاحضرة احد هم برأ و جميعاً وان كانت الکفالة متفرقة لم یبرأ الباقون وان
 ثلثة جمال کفالة واحده او متفرقة فادی احد هم جميع المال برأوا (جوهر نیرة)

کتاب الکفای
 جلد سوم
 صفحه ۱۱۵
 کتاب الکفای
 جلد سوم
 صفحه ۱۱۵
 کتاب الکفای
 جلد سوم
 صفحه ۱۱۵

و اگر نفرضامن شده بود نفیس مردی بیک ضامنش و یکی از ایشان حاضر نمود و او را همه ایشان
 خلاص می نمودند از ضامنش و اگر ضامن شدن آنها متفرق و جدا بود باقی مانده ایشان خلاص
 می شود از ضامنش و اگر نفرضامن شدند بمالی بیک ضامنش و یا به ضامنش بی جدی جدا گانه پس یکی از
 ایشان او را نمود آنگاه را در صورت همه ایشان خلاص می نمودند از ضامنش و فی البرا زیه کفالت نفیس

و چون فسطی فی الحدیث له و الاخر علی حقه لان کلامها الیس فی ایتها عن الاخر (بحر راجع)
 و در فقا و اسی بزایه مذکور است که مردی ضامن شد نفیس مردی برای و مردان باز یکی از ایشان
 سپرد او را از ضامنش او خلاص می شود و آن دیگر مرد در حق ضامنش خود با قیمت یا که هر یکی از ایشان
 و من اخذ من رجل کفیل بنفسه ثم ذهب فاحذ منه کفیل آخر بنفسه فکفیلان با نفس الی

انها لو کفلا جمیعاً ما بنفسه جاز فکذا اذا کفلا علی التعاقب ثم اذا سلم احد هما نفساً لم کفوا به
 لایز الاخوان الا جماع بخلاف کفاله بالمال ان کفوا مع اطول یکل بما یخصه و علی التعاقب جاز
 مطالبه کل واحد اکل مثلاً کفلاً ثلثه مع االف لایطالب احد هم لابتلتها ولو کفوا علی

التعاقب یطلب کل واحد الا لیسوا به قضی سققت عن الباقین (هدایه و فتح القلید)
 و یکسکه ضامن نفیس گرفت از مردی بعد از آن ضامن رفت و او دیگر ضامن نفیس گرفت
 از آن مرد این ضامنش رواست و هر دو می ایشان ضامن میگردد نفیس او یا تو نمی که اگر
 هر دو می ایشان ضامن می شد نفیس او بجمیعیت بجمار و اینو بجمیعیت وقتیکه ضامن شد بجمیع
 روا می شود و بعد از آن اگر یکی از ایشان سپرد نفس ضامنش پسند را خلاص می شود و دیگر باقی
 علماء بخلاف ضامنش مال که اگر ایشان ضامنش بود بیکه بطلب کرده می شود هر یکی از ایشان با آنچه
 حصه اوست و اگر بجمیع ضامن شده بودند رواست طلب کنند را طلب نمودن هر یکی از
 ایشان از همه مال مثلاً نفرضامن شد بجمیعاً پس در طلب کرده می شود یکی از ایشان که بر سوم حصه آن هزار درم

و اگر ایشان چه رمضان شدند بآن هزار درم طلب کرده می شود هر یکی از ایشان بآن هزار درم و چه
 از ایشان که ادا کرده در ساقط می شود و از دیگران و اذا ابرأ الطالب لملكفول عنه بروی الكفيل بعبارة
 الاصيل لا كفيل النفس فان يا حذيفة رحمة الله عليه قال له ان ياخذ الكفيل بالملكفول به
 الا ترى انه قد يكون وصفاً ثبت عليه او كيداً في خصوصته (كافي) واما اذا قال لاحق
 قبله ولا ملوكي ولا لبيم انا وصيه ولا لوقف انا متوليه فحينئذ يبرأ الكفيل (رد المحتار)
 و وقتیکه طالب حق ابرأ کرد از حق خود برای ضامن و هفت و ضامن خلاص می شود منع اصیل
 که ضامن هفت است که ضامن مقبس که خلاص می شود باین ابرأ زیرا که امام ابوحنیفه رحمه
 تعالی گفته که طلب کننده را می رسد که بگیرد ضامن مقبس را بپس دادن کفول به آیا تو نمی بینی که ضامن
 گیرنده گاهی وحشی می باشد که شایسته حق تویم می کند بر ضامن هفت و با کفیل خصوصت می باشد
 چنانکه در کتاب کافی مذکور است و اما وقتیکه ضامن گیرنده بگوید در برابر خود که مرا ضامن
 بر ضامن و بنده و نه موکل مراد نه تمیمی را که من وصی اویم و نه وضعی را که من متصرف آنم پس
 درین هنگام ضامن خلاص می شود چنین است در کتاب اشباه و بروی الكفيل اداء الاصيل اجماعاً
 الا ان ابرأ به الاصيل على اذنه قبل الكفالة فيبرأ فقط كما لو حلف لا البيعة لما قامت على اداء قبل
 علم ان كفه به الكفيل غير ذلك الذي جعله ابرأ به انما قضاء به الكفالة فحق العجز انهما يبرأان (هذا رد المحتار)
 و ضامن خلاص می شود از ضامن با اداء نمودن اصل مدیون با اتفاق علماء جمیع ائمه که وقتیکه
 اصل مدیون شاهد بگذرد بر اداء نمودن او دین را پیش از ضامن شدن ضامن پس خلاص
 می شود تنها ضامن هفت و نه ضامن چنانکه ضامن هفت و نهها خلاص می شود اگر سوگند خورده
 باشد زیرا که شاهان چونکه گذشت تند بر ادایش از ضامن می معلوم شد که آنچه که ضامن بآن ضامن
 شده غیر ازین دین است بخلاف از آنکه اگر شاهان بگذرد بر اینکه اداء نموده آن دین را پس

و اگر ابراهیم قبول کرد برای ضامن میبندد و با بخشش وی برای او و یا صدقه کردنش بر او
 از مردن ضامن میبندد و بود پس برزد نام ابو یوسف رحمه الله تعالی قبول نمودن یا برزد
 ابراهیم بخشش و صدقه مرد و در راست پس اگر ایشان قبول نمودند صحیح میشود و اگر نخواستند
 ولو وهب لطلال الطال من المطلوب مات قبل ان يولد فهو بطلان وان لم يمت فوالله لله فوجه
 علی المطور الکفیل علی الذی لک القسط اعظم و اگر طلب کنند حق بخشیدن خود را برای مدیون
 و او مرد پیش از رد نمودن بخشش پس وی خلاص است از آن مال که ضامن داده بآن و اگر
 نمود و رد کرد بخشش پس رد نمودنش صحیح است و آن مال باز هم است بر ضامن میبندد
 و ضامن بر همان حال در دست چینی است در کتاب محیط فان ابراهیم الطال الکفیل بر ذلک
 ولو وهب الاصله قال في النسخه اذله يرا الاصله ويرجع عليه لغيره حتى وان وهب له المال
 وانما يبرهن ان فعلا يشترط القبول اذ قبل كان ان يرجع على الاصله كما اذا ادعى ومالك الكفيل
 فوجه ان يوجب الطال بقضاءه وكذا اذ لمالك الكفيل المال بالادب رقا ضيغان و رد المظن
 و اگر طلب کنند مال ابراهیم را که در برای ضامن پس وی خلاص شود اگر چه قبول ابراهیم کند
 و اصل مدیون خلاص نمیشود و در کتاب نه زنده کوراست که وقتیکه اصل مدیون خلاص شد
 ضامن رجوع نکند بر او چیزی و اگر بخشید صاحب دین دین را بضمامن اگر قرضی بود و یا
 صدقه کرد از بر ضامن اگر قیصر بود در صورت شرط سهیم شدن ضامن آن بخشش و یا
 آن صدقه را پس وقتیکه قبول کرد و میرسد او را که رجوع کند بر ضامن میبندد و چنانکه رجوع
 میکند ضامن بر ضامن میبندد و وقتیکه ادا نموده باشد دین او را و یا مالک آن مال شده
 باشد در حال زندگی طلب کنند حق و چینی رجوع می کنند ضامن بر ضامن و چنانکه
 مالک آن مال شود سبب میراث از طلب کنند حق و حاصل آن حکم الایاره و صدق

والصاقه فالکفیل مختلف فی الابواب الی الخناج الی القبول فی لهبة والصدقة فی خناج
 و فی الاصل تنفق فی خناج الی القبول فی الكل و مونة قبل القبول و الرد کالقبول فی الخناج
 ان الابواب عوالتناجیل برتدان بره الاصل و اما الکفیل فلا یرتد بره الابواب بل
 التناجیل فان لم یقبل الکفیل التناجیل و الاصل فاما الحال طایبا لیه الحال رد المحتار
 و حاصل تحقیق مذکور است که حکم ابراهیم بخشش و صدقه در حق ضامن از یک دیگر مخالفت
 چنانکه در ابراهیم ضامن محتاج نیست بقبول نمودن بخشش و بخشش صدقه محتاج است بقبول
 نمودن آنها و در باره اصل مدیون حکم ابراهیم بخشش و صدقه یک برابر است که وی محتاج
 بقبول نمودن در تمامی آنها و مدیون ضامن پیش از قبول کردن و یار نمودن او مانند قبول
 کردن او است و در کتاب فتح القدر مذکور است اینکه بدستی ابراهیم نمودن و مهلت دادن
 رد میشود بر نمودن ضامن مهنته و اما ضامن پس ابراهیم رد نمیشود بر نمودن بلکه مهلت
 میشود بر نمودن او پس اگر ضامن قبول نکند تاخیر دین را و با ضامن مهنته قبول نکند پس مال
 ضامنی در حال فزوم است که ایشان طلب کرده میشوند بآن در حال و فی الاشتیال اداء
 الکفیل یوجب ابراهیم اللطالب اذا الحال الکفیل علی مایونه و شرط براهة تفهه فقط خیدان
 بین الکفیل و الاصل و اللطالب اخذ الاصل و الحال علی مایونه علی الحال و علی مایونه
 هذا الشرط یبرأ الاصل ایضا کما فی البحر عن السراج (رد المحتار) و در کتاب ابراهیم مذکور است
 او نمودن ضامن وین طلب کند عمن را لازم می کند خلاص شدن ضامن ضامن
 دهند و اگر فیه تک ضامن حمله کند طلب کند عمن را بر مدیون خود و شرط کند خلاص
 شدن نفس خود را فقط خلاص شدن ضامن مهنته و پس دین حکم ضامن خلاص شود
 ضامن مهنته و میرسد طلب کند عمن را اگر فیه ضامن دهند و یا لکن یک حواله شده

بر او بدین خود تا وقتیکه مال هلاک نشده باشد بر کسی که حواله شده بر او و غیر ازین شرعاً
 و نه به تیر خلاص می شود چنانچه در کتاب بجزرائق نقل کرده از کتاب سراج و اذا احوط
 عن الاصل بان اجل دینه فهو تاخیر عن القبل الا اذا صلح المکاتب عن نقل العمل انه لم یقل
 ثم عجز المکاتب تاخیر مطالیه للمصلح الحق الاصل و لمطالیه للقفل لان ومثل هذا
 ما لو کلف العبد المحض ما لم یستغنی عن المطالیه تاخیر عن الاصل المعنی و بطالیه للحال و لو
 عن الاصل و اجله بعد کفاله بالمال لم یکن تاخیر عن الاصل بخلافه اذا کفله بالمال لم یکن
 فانه یجوز عن الاصل الکفایه معاً الی شهره فاذا نه لو کان مؤجلاً علی الاصل فکفایه تاخیر عن المطالیه
 و ان یعلم الاجل کماله كما صحبه الکافی و لو کفله الاخر قبل کفاله المکاتب و کفاله عینه فیه و یجوز
 فیکفایه طلبت و حق مؤخره و رفعه و انما من میست و چنانکه نه نهاد برای دین خود پس این مهلت را در
 ضامن بنده به مهلت آن است بر ضامن که مهلتش در حق ضامن کفایت میکند نقل عمر بن عثمان
 کسی ضامن شود از طرف او بعد از آن مکاتب حاضر شود از او نمودن بدل مکاتب
 در صورت طلب نمودن صلح کنند و مؤخر شود تا بوقت از او شدن اصل مدیون که
 مکاتب است و میرسد او را طلب نمودن آن دین از ضامن در حال و مانده است
 آن مسئله است که اگر غلام ممنوع از تصرف ضامن داد با آنچه دیگر لازم میسر و بعد از از او
 پس بدینکه طلب نمودن ضامن گیرنده مؤخر شود از اصل ضامن میسرند که آن
 غلام است تا وقت از او شدنش و آن دین از ضامن طلب کرده میشود در حال و اگر
 صاحب دین مؤخر نمود دین خود را از ضامن چنانکه مهلت نهاد برای او بعد از وقت
 ضامن میباید که در حال لغو بود بر اصل مدیون پس در صورت مؤخر نمودن اگر کسیکه
 اصل دین بر ذمه او است بخلاف آنکه اگر شخصی ضامن شد به مهلت ناکجا با کسیکه

فانده
 تاخیر دین اصل
 مدیون تاخیر است
 از ضامنش

در حال خود هسته می شد پس بدست سیکه در صورت دین به ملت می شود برای ضامن بهیست دور
 ضامن هر دو بحیثیت تا بیک ماه و ازین حکم فهمیده شد اینکه اگر دین بهیست بود بر اول
 باز کسی ضامن شد بان موخر می شود و از هر دو بطریق اولی اگر چه در عقد ضامن مد را ذکر کرد
 باشد چنانکه تصریح کرده برین حکم در کتاب کافی عالم شهید و وقتیکه ضامن رد کرد تاخیر
 را در می شود چنین است در فتاوی خراسانی و ما من ان الطالب لیاخر الدین عزوجل
 تا عن الاکلیل شامل کفیل لکفیل فاذا احو الطالب عن الاصل تاخر عن کفیل و کفیله و ان
 عن الاکلیل الاول تاخر عن الثاني ایضا لا عن الاصل کما فی الکافی و شرطه ایضا قبول
 الاصل قبل رد او بقدر کما افاده الفتح (رد المحتار) و آنچه گذشت از اینکه اگر طالب دین موخر کرد
 دین خود را از اصل مدیون موخر می شود از ضامن شامل است ضامن ضامن را پیش وقتیکه حساب
 دین تاخیر دین نمود از مدیون موخر می شود از ضامن او و ضامن آن ضامن و اگر موخر کرد و چون در
 از ضامن اول موخر می شود از ضامن دوم نیز از اصل مدیون چنانکه در کافی مذکور است
 و در خلاص شدن ضامن ضامن من شرط است قبول نمودن اصل مدیون ابرار طالب
 مال پس اگر مدیون رد کرد برابر او را رد می شود چنانکه از نسخ القدر دانسته می شود و ما ذکر کردیم
 لو تقبل الجاهل من لاجل عهدهما یقتضی منه ما اذا اصابه الاکلیل لاجل الحیثه بان قال حلی
 الطالب قتل الفالده لاجل الاکلیل تاخر الدین تاخر الدین حیثه عن الاصل کما ذکره فی الفتاوی الهندی
 و یقتضی ایضا ما لو تقبل من لاجل عهدهما یقتضی منه ما اذا اصابه الاکلیل لاجل الحیثه بان قال حلی
 الجاهل حیثه و العیاقبه (رد المحتار) و آنچه بیکه گوشه از حکم کافی با صلح ضامن بهیست در صورت مال بهیست
 می شود از هر دو استثنا کرده شده از ان حکم اینکه اگر ضامن نسبت بهیست را بقبض خود نمود چنانکه
 گفت که بهیست بدو مراد یا طلب کنند حق وقت ضامن شرط نموده بود بهیست اما

برای ضامن پس درین دو صورت دین موثر نشود و از ضامن نیستند و ضامن اگر در وقت
 را در وقت و امای عالمگیری و غیره اشنا کرده شده از آن حکم اینکه اگر شخصی بقرض کسی ضامن
 بجهت تا بیکسال مثلاً پس آن قرض بر ضامن نماند و است و بر ضامن نیستند و در حال
 چنانچه در کتاب بجز این نقل کرده از کتاب نامر خانید در حالیکه نسبت کرده بکتاب تیر و غیره
 فان صالح الكفيل والاصيل ربك مال عن الالف على خمسا مثلاً فقد بر الكفيل الذي عليه
 عن خمسمائة ثم برئ جميعاً عن الخمسمائة الاخرى باء الكفيل ويرجع الكفيل
 على الاصيل بالتالي وفاها ان كانت الكفالة بامر به (قاضي بن عيسى) و غیره
 پس اگر ضامن با اصل مدیون صلح کرده با صاحب مال از تیر در دین برنجید و در مثلاً پس
 بتحقق ضامن و یکدیگر بر او اسل دین است خلاص میشود از زمین بخرید بعد از آن هر دو
 شان بجمیعیت خلاص میشود از دیگر بخرید با و نمودن ضامن بخرید اول را و ضامن بر ع
 کند بر اصل مدیون بدو یکدیگر او کرده آنرا اگر ضامن با بر مدیون بود مصالحتاً ال کفیل
 رب مال علی قل من قدر الدين اذا كان بجنسه علی رغبته او جبه هو
 ان يشترط براءهما جميعاً و براءة المطلوب و براءة الكفيل خاصة او لغيره
 شئ من ذلك فان شرط براءهما جميعاً عن المهرامة او شرط براءة المطلوب براء
 جميعاً عن خمس مائة (عنايه و كفايه و فتح القدير)
 صلح نمودن ضامن با صاحب دین بیکتار از دین او نیست بکسی بخرید آن دین باشد بچاره که او
 اول اینکه شرط نموده باشد در صلح خلاص شدن ضامن و ضامن دهند هر دو را و دوم اینکه
 شرط نموده باشد خلاص شدن ضامن هستند و رانها سوم آنکه شرط نموده باشد خلاص شدن ضامن را
 تنها چهارم آنکه در صلح شرط نموده باشد بخرید چیز از زمین بخرید پس اگر ضامن شرط کرده با

فان صالح الكفيل والاصيل ربك مال عن الالف على خمسا مثلاً فقد بر الكفيل الذي عليه
 عن خمسمائة ثم برئ جميعاً عن الخمسمائة الاخرى باء الكفيل ويرجع الكفيل
 على الاصيل بالتالي وفاها ان كانت الكفالة بامر به (قاضي بن عيسى) و غیره
 پس اگر ضامن با اصل مدیون صلح کرده با صاحب مال از تیر در دین برنجید و در مثلاً پس
 بتحقق ضامن و یکدیگر بر او اسل دین است خلاص میشود از زمین بخرید بعد از آن هر دو
 شان بجمیعیت خلاص میشود از دیگر بخرید با و نمودن ضامن بخرید اول را و ضامن بر ع
 کند بر اصل مدیون بدو یکدیگر او کرده آنرا اگر ضامن با بر مدیون بود مصالحتاً ال کفیل
 رب مال علی قل من قدر الدين اذا كان بجنسه علی رغبته او جبه هو
 ان يشترط براءهما جميعاً و براءة المطلوب و براءة الكفيل خاصة او لغيره
 شئ من ذلك فان شرط براءهما جميعاً عن المهرامة او شرط براءة المطلوب براء
 جميعاً عن خمس مائة (عنايه و كفايه و فتح القدير)
 صلح نمودن ضامن با صاحب دین بیکتار از دین او نیست بکسی بخرید آن دین باشد بچاره که او
 اول اینکه شرط نموده باشد در صلح خلاص شدن ضامن و ضامن دهند هر دو را و دوم اینکه
 شرط نموده باشد خلاص شدن ضامن هستند و رانها سوم آنکه شرط نموده باشد خلاص شدن ضامن را
 تنها چهارم آنکه در صلح شرط نموده باشد بخرید چیز از زمین بخرید پس اگر ضامن شرط کرده با

خلاص شدن هر دو را بخصم با شرط کرده باشد خلاصی مدیون را در بین دو صورت خصام و
 خصامین هستند هر دو خلاص میشوند از خصم درم وان شرط براءة الکفیل و حلا برفی
 عن خمس مائة لا غیر و الالف بتمامها بحاله علی الاصل و الطالب بالخیار از شاعر
 اخذ جمع دینیه من الاصل و ان شاء اخذ خمس مائة من الکفیل و خمس مائة
 من الاصل و يرجع الکفیل علی الاصل الخمس مائة التي اداها للطالب
 بدل الصلح ان كان الصلح والقتال بامره و الا فلا رجوع بخلاف ما لو صلح
 خصمنا علی زینب له الباقي حيث يرجع الکفیل الف اعمایه و کفایه و فتح القدی
 و اگر شرط کرده باشد خلاصی خصامین را تنها خصامین خلاص میشود از آن خصم درم نه دیگر کسی که
 مدیون است و آن هزار درم بر حال خود دین میباشد بر خصامین هستند و طلب کننده دین
 بخیار است اگر میخواهد بگیرد تمامی دین خود را از خصامین هستند و اگر میخواهد بگذرد خصم را از خصامین
 از خصامین هستند و رجوع کند خصامین بر خصامین هستند و آن خصم درم که ادا نموده آنرا
 طلب کننده حق بخواهد صلح بشیرتکلیف صلح نمودن و خصامین شدن او با امر و اجازه خصامین
 دهند و باشد اگر با امر و اجازه او نبود پس نیست او را رجوع نمودن بر خصامین دهند بخلاف
 آن صورت که اگر خصامین صلح نموده باشد صاحب دین بشیرت آنکه بگذرد خصامین باقی مانده
 خود که بر وقت رجوع میکند خصامین هزار درم بر خصامین هستند و ان لم یشرط براءة و احد
 منها بان لم یزد علی قوله صا الحکم عن الالف علی خمس مائة بر با عن خمس مائة
 با الالف و يرجع الکفیل علی الاصل الخمس مائة التي وفاها ان كانت الالف
 بامره بخلاف ما لو صلح الخصم اخذ و يرجع الالف اعمایه و کفایه و فتح القدی
 و فتح القدی و اگر خصامین شرط کرده بود خلاصی یکی از خصامین و خصامین هستند و اگر

نافذ و
 هر دو
 خصم
 صاحب
 کرده
 خصامین
 و هی
 خصم
 با اداء
 از خصم
 مدیون
 صلح
 و اگر
 با امر
 و اداء
 علی مال
 بهر قدر
 بخصم
 شود از

نه افزوده باشد چیزی بر این قول خود که صلح نمودم یا تو را بر درم بچسبدم در صورت ضامن ضامن
 برود خلاص میشود این بچسبدم و همچنان از باقی ماند بچسبدم با دانمودن ضامن آن
 بچسبدم اول را چنانکه گذشت و رجوع کند ضامن هسته بان بچسبدم مسی که داد و آنرا
 بصاحب دین اگر رضامنی با رضامن هسته بود بخلاف آن صورت که اگر رضامن صلح
 کرده باشد با صاحب دین بگریختن مخالف از رضامن ماتد کیلی و ذری که در صورت
 ضامن رجوع کند بر دین همه هزار درم وان کان صالحه عما استوجب بالکفاله
 وهی المطالبة لا یرا الا صیل لان هذا ابراهیم الکفیل عن المطالبة فی اخذ اللفظ
 خمس مائة من الکفیل ان شاء والباقی من الاصل و یرجع الکفیل علی الاصل
 بما اذی (عنایه و کفایه و فتح القلید) و اگر رضامن صلح کرد با صاحب دین بچسبدم
 از چیزی که واجب شده بود بسبب رضامنی که طلب نمودن است از رضامن در صورت
 میون خلاص میشود زیرا که این صلح خلاص کردن رضامن است از طلب نمودن پس
 بجز و طلب کسب شده حق بچسبدم درم را از رضامن اگر رضامن او شود و باقی دین خود را
 بجز و از رضامن هسته و رجوع کند رضامن بر رضامن هسته بان چیزی که او نمود و آن را
 فی لانا و خانیة الکفیل اصالح المطالب علی خمسة مائة دینار علی ان ابواه من الکفاله بالفسخ
 ولا یراعیها ولو کان کفیل بالنفس المال علی انسان لحد بری و قال الهندی علی الذخیرة صلح
 علی مال الاسقاط الکفاله لا یصح اخذ المال و هل تسقط الکفاله بالنفس و ایلتان در ایه
 و به یفتی رد المختار و در تمار خانیة مذکور است که رضامن قسب یک صلح کند با طلب شده
 بچسبدم دینا بر شریک و بی خلاص کند او را از رضامن نفس این صلح و نیست و رضامن خلاص
 میشود از رضامن و اگر وی رضامن بود نفس و مال بر یک آدم وی خلاص میشود از رضامن

و در فتاوی عالمگیری از ذخیره روایت نمود که ضامن مسجح کرد بر مالی برای ساقط کردن
 ضامنی از نفس خود گرفتن مال صحیح نمیشود و آیا ضامنی بنفس ساقط میشود درین دور و روایت
 در یک روایت ساقط میشود و چهین است فتوای علماء جمیع الله تعالی و فی الفقیه طلال الدین
 الکفیل فقال له اصبر حتى یحیی الاحیاء فقال لا تعلق علیہ انما تعلق علیک هل یبایع الجاهل
 و غیره و هو المختار (در مختار) و در کتاب فقیه مذکور است که صاحب دین طلب کرد درین
 خود را از ضامن و او گفتش که صبر کن تا که ضامن من مهت میاید و صاحب دین گفت که تعلق
 نیست مرا بر ضامن من هستند و در این نیست که تعلیم بر نیست آیا ضامن هستند و ضامن خود
 یا نه جواب داد که آری ضامن بعضی گفته اند که نه و مختار چهین است که ضامن نمیشود
 و فی لؤلؤ الجیه ان الاجل یسقط بئوت من له الاجل فاذا حل الدین المؤمن علی
 الکفیل بئوت الاجل علی الاصل کما الاجل المؤمن علی الکفیل فقا اذ حل علی الاجل
 ای بئوت فلو اذله و ارشده لم یرجع لوالکفاله با مخرج الالی اجله و لو ما تاخیر الطالب فی
 ساعه لقر کتین شاء و کذا اذا جعل الکفیل الدین حال حیوئه لا یرجع علی المطلوب الا
 عند حلول الاجل عند علماء اللغه و هو نظیر ما لو کفیل الزنوی و ادری الجیاد (رد المحتار)
 و در کتاب ولو اجماع مذکور است که مهلت ساقط میگردد بگردن کسیکه او را مهلت داده شده
 باشد پس فتنیکوین مهلت حال بگردن ضامن سبب مردن حال منیکر و در سبب که ضامن من
 است چنانکه حال منیکر و درین مهلت بر ضامن اتفاق علماء فتنیکه حال بگردن سبب مردن
 پس اگر وارثان ضامن او انقضای من را رجوع نموده بپس از ضامنی با مهلت بود وقت رسیدن
 مدد دین و اگر ضامن و ضامن من هستند هر دو مردند صاحب مال بخیار است در گرفتن از هر یکی
 انسان دورتر که رضای او باشد و چهین وقت سکر ضامن در حال زنده گی خود تمیل میکند و ادای

دین
 و این
 اکثر
 باله
 دین
 دین
 مسل
 کلوه
 در و
 ارا
 دین
 بماند
 و اذ
 ان یق
 و در
 ضام
 من
 چنانکه
 الی

دین پس از رسیدن مدینه دین وی رجوع کند بر مدیون مگر زود رسیدن آن مدینه تردید است
 و این حکم نیز نیست که اگر کسی ضامن شود تا سر و او کند سره را ولو کان الاجل الا کفایه
 اکثر فی علی الاخر و ای جمع علی الاصل حتی یجوز علی الاخر و یجمع بنصف بقبحان الاصل
 بالنصف (بجز در آن) و اگر مهلت برای یکی از دو ضامنان بقرون تر بود بر آن مگر
 دین حال شد گذشته مدینه و آن دیگر را از نمود وی رجوع کند بر اصل مدیون نه بر ضامن اولی که
 دین حال مگر زود بر اول یا رجوع کند بر ضامن اول بنصف آنچه او نموده باز هر دو ضامن بر پی
 اصل مدیون مگر زود بنصف دیگر و عن ابی یوسف صح اذا کان علی جلیین الف مع جلی
 و کفایه کفیل صحه فاما الحد اخذ علیها لانه علیها کفایه المقبول و هو الصحیح و القدر
 در روایت شده از امام ابو یوسف هر دو مردان هزار و دویست مدینه موجهل باشند هر یکی از
 از ایشان ضامن دیگر باشد و یکی از ایشان بمیرد و بگذردش مهلت ساقط شود پس هر یک
 دین هست بر زود ما و الاصله از ترک او گرفته میشود و اما آنچه بر زود است بسبب ضمانتی باقی
 میماند بهمان مهلت و این کلمه صحیح است چنین است در تمار فایده ذکر فی المبسوط
 و اذا کان المال من ثمن بیع او عصبه به کفیل فاحقر الطالب عن الاصل الی سنة فالجلی
 ان یقبل ذلک فالمال علیه و علی الکفیل حال کما کان کذا فی النهایة (عالمگیری)
 در کتاب مبوط مذکور است که قوت مکمل ضمانتی بهای میسر یا مقصور باشد و بان مال
 ضمانتی باشد و صاحب مال مؤخر است از مدیون دین خود را تا یک سال
 مثلا و مدیون منع آرد از قبول نمودن تاخیر پس این مال بر او و ضامن در حال است
 چنانکه بود چنین است در نهاییه ولو کفیل جلی عن جلی بدین موجهل بیان کفایه
 الی سنة تهران الکفیل باج الطالب بها علی قبل الاجل و سلمه الیه سقط الاجل لقر

لو استحق العبد الممل علی الكفيل الى اجله وكذا لو رد له المشتري بعينه بقضائه
وان كان الرد بعينه قضاء بل بالراضی او بقايلا البيع عاد الدين ولا يعود الاجراء
ولو لم يبعه الكفيل عبداً وتكن قضاها ومجملها فوجدها مستوقفة فردها كالمالك
المال علی الكفيل الى اجله وكذا لو وجدها زينة او غيرها ورد بها بقضاء او
قضاء وان كان حين اعطاه المالك اعلمه انما يزوف وقبض مع ذلك فهو جائز
كذافي الذخيرة (لجوردائق وعالمگیری) و اگر مردی ضامن شد از طرف مردی
بدین موجب چنانکه ضامن شد هزار درم تا یکسال بعد از آن ضامن فروخت بضاحت
دین بآن هزار درم غلامی را پیش از رسیدن مدته یکسال و با او سر و غلام را هبالت یکسال
شود بعد از آن اگر آن غلام با استحقاق برده شد هبالت پیش بگرود یعنی مال برضامن تا همان
مدته یکسال بشود و حکم همچنین است اگر مشتری که صاحب دین هست رد کرد و غلام را برضامن
بسیب عیبی بکلم قاضی و اگر رد کرد و شش بکلم قاضی بلکه برضامن هر یک را عقد را با هم بگردد
نمودند دین پیش بیکرود و هبالت پیش بیکرود و اگر ضامن فروخت بر او غلام خود را و بیکر
پیش از آن هبالت او نمود با هزار درم او صاحب مال است و باید یافت آن درم را و رد نمود
در صورت مال برضامن تا همان هبالت یکسال بشود و حکم همچنین است اگر صاحب مال
ناسر و یافت آنها را با چنین فتنش که سوداگران و بیت المال قبول نمیکرد آنها را و نموده
بکلم قاضی باید و حکم او اگر ضامن بیکرود مال ضامن را میداد بصاحب دین بگرود
بود و اگر که این هزار درم ناسر و است و صاحب دین با وجه این قبض نموده بود پس آن
قبض رواست چنین است در ذخیره و اذا كفل الرجل جمالاً و باع الاصيل
من الطالب عبداً بثلث المال وسلمه اليه حتى يرضى الكفيل عن الكفالة

اگر مردی بجای گزشت را و مردی ضامن شده بهر او از طرف شوهرش بعد از آن همه مهرها
 شد از شوهر سبب جدا نمیکند ثابت شده بود از طرف زن پیش از دخول نمودن شوهر او یعنی پیش
 از دخولی کردن شوهر آن زن را یا سابقه شد نصف مهرش سبب طلا نمیکند پیش بود از دخول
 نمودن شوهر آن زن خلاص میشود ضامن از همه مهر در صورت اول و در نصف مهر در صورت
 دوم از جهت حکم خلاص شدن شوهر او زیرا که شوهر او نیز خلاص شد در صورت اول از کل مهر و در
 صورت دوم از نصفش و لو ان امرأ تزوجت لنفسها من رجل علی لف درهم
 وامرت زوجا حتی یضمنها الغریم لها و احوالته بها علیه ثم وقعت بینه فامین
 فوفه قبل الدخول بها حتی سقط کل المفارقان الزوج لایبرأ عن الکفاله و اذا
 بقیت الکفاله حتی ادی الزوج رجوع بما ادی علی المرأة و لکن
 لو طلقها الزوج قبل الدخول بها ضمن مثل ذلك الا انه یرجع علیها
 بقدر النصف کذا فی المحيط (عالم کیری)
 و اگر زنی بجای و انفس خود را بمرزوی هزار درم و اگر مرد شوهر خود را تا که ضامن شود بان هزار درم
 برای صاحب دین او و یا حاکم کرد صاحب دین خود را بان هزار درم بشوهر خود بعد از آن جدا
 افتاد میان آن زن و شوهر او از طرف زن پیش از دخول کردن شوهر آن زن تا که بجهت مهرش
 سابقه شد پس بدستیکه شوهر او خلاص میشود از ضامنی و دستیکه ضامنی باقی ماند تا که شوهر او نمود
 آن دین را وی رجوع کند بر آن زن بان خیرگیه او انموده و بچین اگر شوهر طلاق داد و زن را پیش
 دخول نمودن با شوهر ضامن است مانند آنکه در صورت اول ضامن است که در صورت طلاق رجوع
 رجوع کند بر زن بقدر نصف مهر چنانکه کورست و کتاب محله ههنا ثلث مسائل تتعلق
 بالانجلیها ما ذکر فیہ ابتداء البراءة من المطلوب و انهاءها الی الطالب

والثانیة

والتامة ان يذکر ابتداء هامن الصلابة والثالثة بالعسر فالاولى ان يقول
 لكفيل ضمن له ما لا قدر بنت الى اى مؤديا الى من المال لكفيلت به وهذا
 معنى قرار من ربه لدين بالقض من الكفيل كانه قال دفعت الى فلا يرجع
 على طاحل منها ويرجع الكفيل على الاصيل لجميع الدين ان كان كفلا بامر الا
 فلا اهلا به وعنايه وفتح القدين ورايها سمسالة اوست كرتعلق دار وباراى كى ازان
 سائيكه كور باشد دوران ابتداء برارت از مطلوب واتهائش بطالب و دوم ايكه مذکور
 باشد ان ابتداء برارت از طالب سوم مكرس دوم وصورت مساله اول اين است كه كى
 بگويد براسه ضامنك ضامن شده باشد براى آنكه باك (تدبيرت الى) يعنى تحقيق تو ضامن
 شدى يعنى تو خلاص شدى در حاليكه تو ادا كنده هستى براى مالكه ضامن شده باشى بمانى تو ضامن
 براتى ومن تمهاى آنم و اين قول صاحب دين يعنى او كه است از جانب صاحب دين تحقيق
 نمودن دين او ضامن گوياكه وى گفت كه داوى من پس دين مساله صاحب دين طلب كند
 دين را از ضامن و نه از ضامن پس نه و ضامن رجوع كند بر ضامن پس نه رجوع دين اگر
 چنين بود كه ضامن شده بود بار او و نه رجوع نمكند والثانية قال ابراهيم من مال لكفيل
 كلفت به عن فلان لبيس ترا و ايا القوض فيما لا يرجع لكفيل على المكفول عنه مالك
 ويخالف لطالجه من الاصيل (هداية وفتح) مساله دوم ازان مساله اين است كه
 ضامن كچم بگويد ضامن كه ابرار كه دم براى تو ايكه تو ضامن شده باشى از طرف فلان
 اين قولش اقرار بقبض نمودن دين مساله ضامن رجوع نمكند بريكه وى از جانب او ضامن شده
 و طلب كنده حق كيرد دين خود را از اصل ديون والثالثة قال بنت من المال الذى
 كلفت به عن فلان ولم يقبل الى قال ابو يوسف رحمة الله عليه هو مثل الاول

قيل هو قول الامام واختاره في الهداية (معدن وضع ودرختان) ورسوم اذا
 رساله اين است که بگويد صاحب دين که خلاص شدي از ان مال که تو ضامن شده بآن
 طرف فلان و نگفت که تا من يعني نگفت که خلاص شدي براي من گفته است امام ابو يوسف
 رحمه الله تعالى که اين قول او (نوشت) مانند قول اول او است که (نوشت بالحق) يعني با اقرار صاحب
 دين است بقبض نمودن از ضامن پس رجوع کند ضامن بر ضامن بنهت و بعض حکما گفته
 که اين قول امام ابو يوسف قول امام عظيم است رحمه الله تعالى و اختيار کرده است اين
 قول را در کتاب براهيه و اجموع اعطائه لو كتب في الصك بان كتب بى الكفيل من الصك
 التي كلف بها كان قرارا بالقبض على العرف فان العرف بين الناس ان يكتب على الطال بالبر
 اذا حصلت الايفاء وان حصلت بالابراء لا يكتب الصك عليه (کتابيه و قبضه و درختان)
 و اتفاق کرده اند علماء مهم الله تعالى بر اينکه اگر نوشت اين قول را در قبالة چنانکه نوشت که
 خلاص شد آن ضامن از ان دم تا نيکه ضامن شده بود بآن اين نوشته او اقرار شود
 بقبض نمودن دين خود از جهت عمل نمودن بعرف مردم زيرا که عرف ميان مردم چنين
 است که قبالة بر است نوشته ميشود بر طالب و قينکه آن را حاصل شده باشد يا نه و اگر حاصل شده باشد بر طالب
 نوشته ميشود بر او و هذا كله مع غيبة الطالع و حتى في جميع ذلك يجمع اليه الكمال اذا اتفاق
 يستل هل ارد القضا و لالانه هو المجمع (هدايه و فتح القلوب و در المختار)
 و بعد اين احكام مذکوره که قول صاحب دين اقرار است بقبض دين با اقرار است بآن
 با غايب بودن صاحب دين است و اما با حضور او پس در جميع آن رساله با که مذکور بود
 رجوع کرده ميشود بخود او در باره بيان نمودن او مقصود خود را با اتفاق علماء مهم الله تعالى زيرا که ديني
 اجمال گفته است يعني پرسيده شود از او که تا چه وقت خود قبض نمودن حق خود را کرده

در روا
 فلان
 خلاص
 بندي
 الاله
 الطال
 و اگر
 کتب
 و اقر
 دين
 عن
 واه
 باد
 روا
 پسر
 باشم
 در که
 العيا
 ال

ک

Page
Missing

Page
Missing

Page
Missing

Page
Missing

و روایت شده از امام ابو یوسف که اگر گفت طلب کسی شده حق بدیون خود و قینکه بر آن
 فلان از بندی خانه باو قینکه آمد فلان از سفر خود پس تو خلاص باشی از دین من پس این
 خلاصی باطل است و اگر این شخص که حق از خود خواسته عیند ضامن بود نیز از دین خود
 بندی روا نشود این خلاص نمودن همچنین ذکر شده است در کتاب محیط شرحی و لوقال

الکفیل بالنفس یا برئ متى ماراه الطالب و لقیه فهذا جائز و غیره اذا راه
 الطالب و لقیه فی موضع یقدر علی طلب حقه فیه کذا فی محیط شرحی (عالمگیری)
 و اگر ضامن نفس گفت که من خلاص شدم از ضامنی و قینکه صاحب دین می باشد
 کفول را یعنی کسی که من ضامنم نفس او یا یکجا شود با وی پس این مسلک کردن رواست
 و او خلاص میشود و قینکه صاحب دین بر سینه او را یکجا شود با وی در جائیکه صاحب
 دین قادر باشد بخواندن حق خود در آن جای چنین است در محیط شرحی و روی هشتاد و

عن ابی یوسف رحمه الله تعالی اذا ضمن مهر امرأة اینه علی نه ان ماتت لابن
 او امرأته قبل ان یبني بها فهو برئ عن الضمان فالضمان لازم و الشرط
 باطل کذا فی الفصول العمادیه (قا ضیمان و عالمگیری)
 روایت کرده امام هشام رح از امام ابو یوسف رح قینکه کسی ضامن شد مریض
 پس خود را بر این شرط که اگر سب او یا زنش بر پیش از آوردن زن بخانه پس فلان
 باشم از ضامن من پس این ضامنی لازم است و آن شرط باطل است همچنین مذکور است

در کتاب فصول عمادی و فی المجرود عن محیط رحمه الله علیه اذا قال لکن
 لغیر ان کفیلک بفسر هذا الیوم فاذا مضی لیوم فاننا برئ قال لا اضر
 الیوم فقد برئ کذا فی محیط (عالمگیری)

و در کتاب مجرد روایت کرده از امام عظیم رحمه الله تعالی که وقتیکه کسی گفت میزاید
 که من ضامنم فقیر سلطان بر اینو امروز وقتیکه گذشت این روز پس من خلاص بشم
 از ضامنی گفته امام ابوحنیفه که وقتیکه گذشت آن روز وی خلاص شود از ضامنی
 همچنین است در کتاب مجتهد کذلک بمال علی رجل علی انه متی سلم نفس
 المطلوب الی الطالب فهو برئ من المال فان اخذ الطالب المال
 من الضامن قبل ان يدفع الضامن نفسا لمطوب الی الطالب لا یرجع
 ثمران الضامن لوجوبه بنفسه لمطوب و دفع الی الطالب رجوع
 الضامن علی الطالب بالمال الذی دفع الیه کذا فی الذخیرة (علمگیری)
 کسی ضامن شد باید که دین بود بر ذمه مدعی بر این شرط که هر وقت که این ضامن سپرد
 ضامن من است و را طلب کننده حق پس وی خلاص باشد از مال پس طلب کننده حق گرفت
 آن مال را از آن ضامن پیش از سپردن ضامن نفس ضامن من است و را با و در صورت
 ضامن رجوع کند بر وی بعد از آن اگر ضامن آمد و نفس ضامن من است و را سپرد طلب
 کننده حق در صورت ضامن رجوع کند بر طلب کننده حق نهال که دود است او همچنین است در کتاب

الباب الثالث فی الضمان وهو مشتمل علی اربعین باباً

باب سوم ثابت است در بیان احکام ضامن و این باب مشتمل است بر سی و یک باب
 و من باع ثوباً هو لرجل بطریق الوکالة عنه فی بیعه و ضمن الوکیل له الثمن عن المشتري
 او مضار به ضمن من منع لرب مال فالضمان باطل ببدلیه لان الکفاله الذم الی الطالب
 و هی الیهما فی صبر کل واحد منهما ضامناً لنفسه و مفاراة ان النوع و الناظر لا یصح

ضمانهما الثمن عن المشتري فيما باعاه لان القصر لهما ولذا لو ابراءه الا عن الثمن
صح ونسنا ولو تبرع الوكيل بالبيع باء الثمن عن المشتري صح تبرعه (هذه)
وكفايه وفتح الفيدوقا ضحان ودر مختار وكيفية فوخت جابه مرد در الطريق وكيل
بودن از طرف او بفرقتش وضامن شد از طرف خریدار بهای آن جابه برای خرید
و یا مصاربه ضامن شد برای صاحب مال بهیأ متاعش پس این ضمانتی باطل
دهر و صورت زیرا که ضمانتی از بر کردانیدن مطالبه است بر ضامن و درین بود
مطالبه خود ایشانراست پس هر کس از ایشان ضامن برای نفس خود میگردد
و مفاد این حکم آنکه که بدستی صحیح نشود ضامن شدن و منی و ناظر وقف از طرف
خریدار بهای چیزی که ایشان خرا و فوخته باشند آنرا زیرا که حق قبض نمودن بهای آن
مرا ایشانراست باز بجهت است که اگر ایشان ابرار کنند برای خریدار از آن بهای
صحیح قبض و ابرایشان و ضامن شوند بهای آن و اگر وكيل بفرقتش در سائر کتب
برج و احسان نمود باء نمودن بهای از جانب تری عیش رسواست و اما الرسول
بالبيع فیصح ضمانه الثمن عن المشتري ومثله الوكيل ببيع الغنائه عن الاقارم
و کذا الوكيل بترویح المراه لو ضمن لها المهر صح ولو ان ذلك تبرع باء الثمن
عن المشتري صح كما فی النهر عن الخامیة و كذلك الوكيل
بقبض الثمن لو كفله به یصح كما فی البحر و عی كسه
لا و هو تو كیل الكفیل بقبض الثمن
در رد المحتار و الرسول یصح بین ضامن او بهای بیعاریجا
مشری رواست و مثل رسول است در حکم که در کتب ابرار رسواست عیایمرد

همچنان اگر وکیل تزویج زن ضامن شده و با بچه صحیح متولد شود اگر وکیل بیع احسان کرده
 باد کردن او بهار از جانب مشتری صحیح میشود چنانکه نقل کرده این حکم را در کتاب
 از کتاب قاضی خان و همچنان اگر وکیل بقبض نمودن بها ضامن شد با بیع را بان صحیح
 میشود چنانچه ذکر شد در کتاب حج و عکس این که وکیل گردانیدن بقبض بها است صحیح

ولا تصح الكفالة لشريك بلدين مشترك مطلقا ولو بالارث كما اذا مات الرجل
 وله دين على رجل فترك ابنه فكل احد هما عن المديون بخصته اخيه لا يصح

كفالة مفهومة انه لو ضمن احد الشريكين بخصته تصح والظاهر انه يصح مع بقاء

الشريكة فيما يورثه كغيره يكون مشركا بينه كما لو ادرك الميراث فاصحابه اقرضوا له فصح القيد
 وصحيح فيود ضامنی کسی شریک خود را در دینیکه مشترک باشد در میان ایشان مطلقا اگر چنان
 دین میراث باشد چنانچه مردی بمیرد او را بر مردی دین باشد و بگذار دو دوشیر که یکی از

ایشان ضامن شود از طرف مدیون بخصه برادر خود صحیح میشود این ضامنی او مفهوم

این حکم اینکه اگر شخص بگانه ضامن شود برای یکی از دو شریک بخصه او صحیح میشود

او و ظاهر این است که صحیح میشود ضامنی با باقی بودن شریکی پس آنچه را که ضامن او است

مشترک میگردد میان آن شریک تا بآنچه مشترک میگردد وقتیکه او کرده باشد آنرا خود مدیون

و کذا لا يصح الضمان فيما اذا كان رجلان باع عبا مثليين ما صفة واحدة و صحیح

لصاحب مدين الترخيل و قوله بخصته لما في لوائح الظهيرة ان الإجماع منعقد

على ان احد مالوا شريكين يدين شيئا كان صحيحا بخلافه اذا باع العبد بصفته

بانع هذا نصيبه على حدة وهذا كذلك من ذلك المشتري تضمن احد هما الآخر نصيبه

او باجماعا وسمي لكل نصيب ثمانية ضمن احدهما الآخر صحیح الضمان و قوله على

ماده سوم
 هاله
 ومانی
 صحیح
 خود را
 خریدن
 شریک
 برای یکی
 ضامن
 بقیه
 جداگانه
 ایشان
 دیگر شریک
 عقد
 صحیح
 و لایق
 و امام
 نمود

هنا لفتقد

هنا لتعد الصفقة تفصيل الثمن وذكر وافي البيوع ان هذا قولها
 ولما في قوله فلا يد مع لك من تكرار لفظ بعث (هنا يه وفتح ورد المحتا والبول الكا وفتح
 وفتح من صحيح نحو وضامني تير در ان صورت که دوم در ان بفروشد غلام مشترک
 خود را بیک عقد و یکی از ایشان ضامن صاحب خود شود بجنبه وی از بها بخلاف
 خریدن بیک شرک بجنبه از دین چیزی را که خریدنش رواست پس ضامن آن دیگر
 شرک برای او تیر رواست بدلیل آنکه در فوائدناظریه مذکور است که اجماع معتقد
 بر اینکه یکی از دو شرک اگر خرید بجنبه خود از دین چیزی را خریدنش صحیح است پس
 ضامن آن دیگر شرکیش برای وی تیر صحیح است و بخلاف ان صورت
 و اینکه هر دو شرک بفروشد غلام مشترک خود را بدو عقد چنانکه هر یکی بفروشد جنبه خود
 جدا گانه بر همان کمیشتری بعد از ان آن یکی ضامن شود آن دیگر را بجنبه او از بها هر دو
 ایشان یکی بفروشد و سومی کند برای هر جنبه بهار بعد از ان یکی ایشان ضامن ان
 دیگر شود ضامن او صحیح میشود و بحقیق علماء جمہم الله تعالی معتبر کرده در نجای برای تعدد
 عقد تفصیل بهار در بحث بیوع ذکر نموده اند که این حکم قول حضرت باران است
 رحمہما الله تعالی و اما در قول حضرت امام عظیم رحمہم الله تعالی پس ناچار است
 از تکرار لفظ بعث یعنی که هر یکی علیحدہ بگوید کہ حصہ خود را فروختم یا بقدر بہلقال
 فاضحان لو بیع التو بیک بالاداء فی هذه الفصول من غیر سبق الضمان نجای
 ولا ینجیح جادی بخلاف ضوۃ الضمان فانہ یجمع ما دفع کما فی جامع لفتویو (فتح ورد المحتا)
 و امام قاضی خان رحمہم الله تعالی گفته اگر یکی از دو شرک در دین تبرع و احسان
 نمود با دین نمودن دین دیگر شرک خود درین مسائل گذشته بغیر از پیش بودن ضامن

عشرش رواست و رجوع نکند بآن چیزیکه ادا نموده بران دیگر شریک خود بخلاف
از صورت ضامنی که بطریق ضامنی ادا کرده باشد پس بدستیکه شریک رجوع نکند
درین صورت با تخیریکه ادا نموده است آنرا چنین در جامع الفصولین و در ضمن
عن آخر اجاره و نوابه و قسمته فهو جائز اما الخراج فقد ذکرناه قبل ان
الرهن و الکفاله تجازان فی الخراج و اما القسمة فکان ابو جعفر لهذا
ح یقول معناها ان احد الشریکین اذا طلب القسمة من صاحب متع الآخر فک
فصلان یقولون القسمة و بعضهم قال القسمة تسع لحک الشریکین صا (هدایه و عنایه)
و یکیکه ضامن شود از طرف کسی دیگر بخراج یا بنا و انهای او که از طرف پادشاه باشد
یا قیمت بخشش او پس این ضامنی او رواست اما ضامنی بخراج پس همان
که ما پیشتر ذکر نمودیم که بدستیکه گروسی و ضامنی بخراج رواست و اما ضامنی
قیمت پس ابو جعفر منید و انی میگفت که معنای ضامنی قیمت این است که
یکی از دو شریکان طلب قیمت بکند از شریک دیگر خود و آن دیگر منع یا ورد
از ان و کسی ضامن شود برای اینکه قائم مقام او شود در قیمت نمودن و بعضی علما
گفته معنای ضامنی قیمت این است که دو شریکان قیمت بکند یکی از
ایشان منع یار از حصه آن گیر و کسی ضامن شود بحصه او در هر دو صورت ضامنی
و اما التوانب فان اريد بهما ایكون بحق کدی لهنر المشترك لخوان یقضی لقاضی
بکری لهنر المشترك بینه و بین غیره شریک خاصه فالواجب من الکری و التوقیریکه بامر القاضی
حصه الاربی ینا فی ذمته قسمة الکفاله بها و کعمارة القناطیر کما یحفظ الطريق و نصب الدواب
و اواب المسک و اصلاح المویض و ابل من العملة الذی یسمی بالمصر فی غیره لولا ان الخراج الحرام

اللی
الذ
واما
بخیر
این
جو
میگ
پس
در
که آن
برای
کاف
المال
و بر
هم
کلی
و ص
ش
استاد

الی

الى تجليل العيال المشركين وانما يتبع المال والاولاد والاصحاب بان يمكن بيت المال في احتياج
 الاموال في اقله اساءة للمسلمين فلو طفق على الامر الجليل في غير ما هو محتاج اليه الكفاية ببيع الاثقال ههنا
 واما ما وان ما يكره من طرف پادشاه باشد پس اگر بانها اراده کرده شود آن تا و نهنگ
 بچي باشند مانند جوی کنند چنانکه قاضی حکم بکند بکندن جو نیکه مشرک باشد پس
 این شخص و میان دیگر کسی بشیر کی خاص پس منع بیاریدی از شرکیان از کندن آن
 جوی پس شرح کند شرک او بفرموده قاضی درین صورت حصه آن منع آرنده پس
 میگردد در زمین منع آرنده پس صحیح میشود ضامنی بان و مانند اجرت آباد نمودن
 پل تا مانند اجرت گاهبانی راه و مانند اجرت اساده کردن دروازه های سرای یا
 در دروازه های کوچک یا مانند اجرت نیکو نمودن بیمار یا مانند درویشی گاهبانی محله قوم
 که آن گاهبانی را در عرف اهل مصخره بنامند و مانند آن چیز که مقرر کرده شده باشد
 برای آماده کردن لشکر چنانکه پادشاه محتاج شود به آماده کردن لشکر جهت جنگ
 کافران و حال آنکه بیت المال خالی باشد از مال و مانند فیه بنیدیان چنانکه در بیت
 المال چیزی نباشد و پادشاه محتاج شود بقیه دادن برای خلاصی بنیدیان مسلمانان
 و برای آن مقرر کرده باشد بر مردم مالی را و غیر ازین دیگر چیزها نیکه بچي باشد پس در
 بمر این تا و آنها ضامنی رواست با اتفاق علماء رحمهم الله تعالی وان را به کلام الله سبحان
 کالجایا بنی فی زماننا بلاد فارس علی الخطای الصبیان غیر هم فی کلیه اوقافهم و ثلثه اشرفه فلهما فی حق اختلاف
 و مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی حق الوقایة ان الفتوی علی الصحیح حتی لو اخذنا
 من الاکارفة الرجوع علی الکراضه الجاهل الرجوع بما بلا کفالة الفقه بالاولی ان کان باجریه
 المقتد الاخذ بالبیة الراتبه علی الله و الحوائف یخرج الرجوع علیه تسویران اخذ من ذلک امره و فایضه

و اگر اراده کرده بود تا و انهای پادشاهی بچی نباشند مانند تا و انها در زمانه ما
 که مقرر شده بشهرهای فارس برخیاط درگزیر و غیر ایشان در هر روز و یا هر ماه و یا
 ماه پس اینها همه ستم است بر مردم پس در ضامن شدن باین قسم تا و انها احتلا
 علم است رحم الله تعالی و از جمله کسانی که میل نموده صحیح بودن ضامنی آنها
 امام علی بزودی است رحم الله تعالی و در شرح و قایه مذکور است که بدستی قوی
 بر صحیح شدن ضامنی است باین تا و انها اینکه اگر در هفتان گرفته شدند میرسد او را
 که رجوع کند بر صاحب زمین و هر گاه که رواست و بقا از رجوع نمودن با نهد
 ضامنی او پس با ضامنی او بطریق اولی رواست اگر ضامنی با بر صاحب
 زمین بود و همچنین اجاره گیرنده و قینکه از و گرفته شود تا و اینکه مقرر باشد بر سر اجاره
 و دکانها رجوع بکنند بر اجاره دهنده و بر همین است قوامی علمای رحمهم الله تعالی
 اگر از همسایه گرفته شد رجوع نکنند و المراد بفتح الکفالة بالنواب رجوع الکفیل علی لای
 لو كانت الکفالة بامر لانه یضمن لطالبها الظالم لان الظالم یجب علیه ولا
 تقریرة ثم من اصحابنا رحمهم الله تعالی من قال لا فضل للانسان ان یسوا و
 محله فی اعطاء النایبة قال شمس الرمة و القارحهما الله تعالی کان ذلک الزمان و
 زمانا فاكثر النواب یؤخذ ظلما و من تعکب من دفع الظلم عن نفسه فهو خیر له
 و ان اراد الا اعطاء فلیعط من هو عاجز عن دفع الظلم عن نفسه لیسعی
 به الفقیر عن الظلم و ینال المعطى الثواب رفیع القدر و رد المحتار
 و مراد صحیح بودن ضامنی تا و ان پادشاهی رجوع نمودن ضامن است که اگر
 اگر ضامنی با مراد باشد نه اینکه وی ضامن میبود برای آن طلب کنند ظالم زیرا

جلد سوم
 که در
 باشد
 صفاتی
 از تا و
 برای
 کرد
 بیاید
 و هو
 فی الا
 و در
 کند
 و مق
 بیک
 کرد
 و فی
 او
 قلت
 و بی
 الرجوع

کدر

که در باره ظلم واجب است اینکه نابود کرده شود نه اینکه تفر کرده شود بعد از آن که برابر
باشد با اهل محله خود در دادن تاوان پادشاهی گفته است شمس الامم وقاضی محمد بن علی
قناری این بهتری برابر بودن در تاوان دادن در زمان پیشین بود و در زمانه پسر پسر
از تاوانها ظلم گرفته میشود و کسیکه بتواند دفع کردن ظلم را از نفس خود پس آن بهتر است
برای او و اگر داده کند دادن تاوان را به آئینه بد کسی را که عاجز باشد از دفع
کردن ظلم از نفس خود تا آنکه آن نصیر و دگاری بخوابد آن مال در دفع ظلم از نفس خود بخواهد
بیاید پس آن مال و فی الغایه قضی بینه غیره با مرجع علیه و ان لم یشرط الرجوع
وهو الصیحه قبل شمله لعمده حمد الله علیه قوله بامره بما اذا امر به طاعا فله مکرها
فی الامر لم یعتبر امره فی الرجوع ذکره الاکل در مختار و رد المحتار
و در کتاب قاضی خان مذکور است که شخصی که ادا کرد تاوان دیگر را بفرموده او رجوع
کنند بر او با تخیر مکه ادا کرده اگر چه شرط کرده باشد رجوع کرد و این حکم صحیح است
و مقیده کرده است شمس الامم رحمه الله تعالی این قول او را که بفرموده او باشد
اینکه آن فرموده بجز رضا و رغبت باشد پس اگر زور کرده شده بود بر او در آن امر
کردن درین وقت امرش معتبر کرده میشود در حق رجوع نمودن ذکر در این اکل صحیح
و فی وكالة البرازیه قال لرجل خلیصی من مصا درة الوالی
او قال الایسر ذک فخلصه رجوع بلا شرط الرجوع علی الصیحه
قلت و هذا یقع فی دیارنا کثیرا و هو ان الصوباشی یمسک رجلا
و یحبسه فیقول لاخر خلیصی فیخلصه بمبلغ فحینئذ یرجع بغير شرط
الرجوع بل یجوز الا مر قد یفرانه مخالف لما فی النفقات من ان الصیحه عند

الرجوع و به یقینی ففیه اختلاف التصحیح قلت فها قولان صحیحان منشی علی الصغیر
 بعض المتون وهو ظاهر اطلاق الکفر و غیره لفظ النوائب فكان ارجح (رد المحتار)
 و در کتاب و کالت قبا و ای بزازه مذکور است که شخص گفت مردی را که خلاص
 کن مرا ازستم پادشاه یا بندی چنین گفت و آن مرد بدادن مال خلاص کردش رجوع
 بکند بر او کند و غیر از شرط نمودن رجوع بر او بنا بر روایت صحیح و من میگویم که
 این چنین در شهرهای بسیار واقع میشود و آن این است که سرب باشی نگاه میدارد و مردی
 و بندی می کشد او را و او میگوید بدیگری که خلاصم کن و آن دیگر خلاصش میکند بعلی
 پس درین هنگام رجوع بکند و غیر از شرط نمودن رجوع بلکه مجرد آمدن خودش پس درین حکم تدریج
 و فکر کرده شود زیرا که این حکم مخالف است از آنکه در بحث نفقات مذکور است که صحیح رجوع
 نکردن است و همین است قوی پس در حکم اختلاف تصحیح است من میگویم پس این
 قول صحیح کرده اند و امضا نموده بر شش بعضی منها و آن ظاهر عبارت کثرت و ذکر
 منهاست که ذکر نمودن لفظ نوائب را پس این ارجح تر است و فی مجموع النوازل
 جماعة طمع الواالان یاخذ منهم شیئا بغير حق فاختر بعضهم وظف لوالی بعضهم
 فقال المتخوفون للذین و جاهدوا الواال تطعوه علینا و ما اصابکم فهو علینا بالخصص
 فلنخذ لوالی منهم شیئا فلهم الرجوع (فتح القدير) و در مجموع نوازل مذکور است که پادشاه
 طمع و امید کرد در مال گروهی که بکیر و از ایشان چیزی را بنا حق پس پنهان شدند بعضی
 از آنجماعه بعضی را پادشاه گرفت و گفت آنکس اینکه پنهان شده بودند برای
 کسیانکه پادشاه یا قده بود ایشانرا که شما خبر نکنید پادشاه را بر ما و هر چیزی که بشناسید
 از نادان پس آن تاوان لازم باشد بر ما باندازه حصه هر کدام پس اگر پادشاه گرفت

از ار
 و کذا
 هوم
 ان بن
 و بینه
 طرف
 ضاه
 که ادا
 و اگر
 ذکر
 لایح
 الاشته
 امون
 در کت
 از ان
 رجوع
 در قبا
 او رج
 و بینه

از ان

از ایشان خیر را ایشان است رجوع کردن بان کسانیکه نهبان شده بودند
و کذا السلطان اذا صادر رجلا فاموال الرجل غيره ان يودي عنه المال كله
هو مطابقه حسابا جازتا لكفاله به وان امره غيره لا بد لك ان قال ان يرجع بكذا كان له
ان يرجع عليه ان لم يقل على ان يرجع بكذا على اختلافه في الصحيحين يرجع (قا ضيفان)
و همچنین اگر پادشاه مسلم کرد بر مردی گرفتار مال پس آن مرد فرمود دیگر را که او کند از
شرف وی آن مال را هر چیزی که وی خواسته شود بان از روی حساب این
ضمانی رواست و هنگامیکه آن مفلوم امر دیگر را بان او کردن اگر گفته بود
که او کن بر این شرط که تو رجوع کنی بر من همین قدر از مال می رسد او را که رجوع کند
و اگر گفته بود همان شرط را در صورت اختلاف کرده اند و ظاهر است که آن مرد رجوع کند
ذکر فی لیس المسلم اذا كان اسيرا في يدك هل تجزيه و اشهره حل منهم ان استراه بغير امره بكون
لا يرجع بكذا على الاصل في سبيله وان استراه بامره في القياس لا يرجع المأمور على الامر في
الاستحسان يرجع سواء امرا الا سيان يرجع بكذا عليه او لم يقل على ان يرجع بكذا على وكذا الاصل
امر رجلا ليدفع الفداء و يبايعه منهم فهو بمنزلة ما لو امره بالشراء (قا ضيفان)
در کتاب سیر ذکر شده اینکه اگر مسلمان بندی بود در دست کفار شخصی خرید او را
از آن کفار در صورتی که گرویی خرید بود او را بدون امرش وی نیکی گفته میشود
رجوع نکند بر او به بهایش بران بندی و بگذارد راه او را و اگر گرویی خرید بود او را با امرش
در قیاس رجوع نکند مالمور بر امر و در استحسان رجوع کند خواه بندی امر کرده باشد شخص را یا
او رجوع نماید بر بندی به بهایش و باخته باشد او را که تو بخمرا بشیر کسی رجوع کنی بر من و همچنان
و تیکه بندی امر کرد مردی را که بده فدیه را و مرا بخیر از کفار پس این حکم مانند آن حکم است که گرویی

امر کند دیگر برایش اوسی از کافران قال رجل لاخو اسلك هذا الطريق فانه اضلك خذ
 ماله له يضمن له كل هذا الطعام فانه ليس بمسئوم فاكله فان لا ضم عليه وكذا لو اخرج رجل
 انفا حرة فتر وجهاته ظهرت مملوكة فلان جوع بقيمة الولد على المخبر اشباهه ولو قال ان
 نحوفا واخذ مالك فاننا ضامن فلكه واخذ ماله واما لو قال ان اكل ابنك
 سبع او تلف مالك سبع فاننا ضامن لا يصح (تنوين و رد المحتار)
 مردی گفت بدگیری که برو باین راه که با من است و او رفت و مالش گرفته شد ضامن
 نشود و مانند این است در حکم اینکه گوید شش که بخور این طعام را که زهر دار نیست و او بخورد
 و مردناوان بر گویند نیست و همچنین اگر مردی خبر دادش که این زن سرور است و او بگفت
 گرفت آن زن را بعد از آن ظاهر شد که کنیزی است پس وی را حق رجوع نمودن نیست
 بقیمت ولد بر خبر دهنده این حکم در اشباه مذکور است و اگر شخصی گفت بیکدیگر این را
 ترساک بود و مالش گرفته شد پس من ضامنم و او رفت بران راه و مالش گرفته شد گویند
 ضامن می شود و اما اگر گفتش که اگر درین راه پست درنده خوردی درنده مالش هلاک کرد
 من ضامنم صحیح نشود و الاصلان المعرفه را تا بر جمع علی بغار اذا حصل العرفه فی
 ضمن المعاوضة لا فی ضمن عقلا لیس مع كالمعنة والصدقة فی جمع المشترک علی البایع بقیمه اللد
 اذا استحق لبعلا لا استیلا و ضمن العار صفة السلامة للمعروفه
 نضا حتى لو قال الطحان لصاحب الخنطة اجعل الخنطة فی الدلو فذهب
 من ثقبه ما كان فیه الى الماء والطحان كان عالما به یضمن (رد المحتار)
 وقاعده در باب فریب داده شده این است که فریب داده شده در اوقات رجوع
 میکند بر فریب دهنده که فریب حاصل شده باشد در ضمن عقد معاوضه یعنی عقدی

Page
Missing

Page
Missing

Page
Missing

Page
Missing

علمای ما رحمهم الله تعالی بخوبی از مدیون ضامن دادند اگر چه پیش به همت باشد و بعد ازین
 ذکر نموده اینکه بدستیکه در دینیکه به همت باشد اگر قاضی ضامن گرفت اخصمیکه
 اراده کرده بود که غائب شود ضامن گرفتش ناقص میشود دلیل آنکه در تفسیر به مذکور است
 که زنی گفت بقاضی که شوهرم اراده کرده که غائب شود پس بفقده من ضامن بگیر
 از او سخنان و بگویند شسته امام ابو یوسف مع گرفتن ضامن را بفقده او تا یکماه بر او
 شفقت نمودن بران زن و بر سهیل فتوی و این صورت گردانیده میشود مانند آنکه
 گویا شوهرش ضامن داده بدینیکه لازم شده برای آن زن بر زده او در کتاب محیط
 قیاس نموده بر حکم ضامن گرفتن بفقده زن ضامن گرفتن را در دیگر دینها بر آن محیط
 گفته که اگر قوی داده شود بقول امام ابو یوسف رحمه الله تعالی درجه دینها بضا من گرفتن این
 نیکو است برای شفقت نمودن بر مردم و این گرفتن ترجیح است از صاحب محیط مقول امام
 ابو یوسف رحمه الله تعالی و دریری از خزانه القسوی نقل نموده که صاحب دین بگیر داز
 مدیون ضامن بگیر و بر اگر چه ظاهرند بی گرفتن است لکن مصلحت در این است که
 بگیر و دلیل اینکه در میان مردم تعفت و ظلم ظاهر گردیده بعد از آن دیدم مقفی ابو سعید
 که در مروضات خود فتوی میداد بضا من گرفتن در همه دینها و در کتاب قبیله تفصیل
 نموده باینکه اگر مدیون معلوم بود بفریب و جلد ضامن از او بگیر دو اگر چنین نبود
 پس درین باب سه قول است و فی نور العین عن الخلاصه لوعلم القان لزوج حکمت
 فی السفر لکن من شهر بالخلاف لکفیل با کثر من شهر عنک بی یوسف رحمه الله علیه (رد المحتار)
 و در کتاب نور العین از خلاصه القسوی نقل نموده که اگر قاضی دانست که شوهر در نکاح
 در سفر خزون تر از یکماه ضامن بگیر و از او باخزون تر از یکماه نزد امام ابو یوسف رحمه الله تعالی

کتاب کفاله
 جلد سوم
 دران

جلد

کرده

الذ

صا

فالبو

والر

وبد

ضام

پس

ووفوا

علی

والر

اینکه

کند او

بر او

رجل

الصل

المفت

وهو

البر

ومن قال الاخر لك عظيم الشكر فقال الملقوله هي طائفة القول قول الله لكونها حالة (عنايه)
 وكيفية بگويدم ديگر براينکه برابر من صدرم دين است تا يکبار و کيسکه اقرار براي او کرده شد
 بگويد که آن صدرم در حال هست پس معتبر قول مدعي است در حال بودن دين و معتبر قول
 ضمانتک عن فلان مائة الى شهر وقال الملقوله هي حالة فالقول قول الضامن مع
 في ظاهر الرواية (هليله وفتح ورد المختار) و اگر شخصی گفت که ضمانت شد من از طرف
 فلان صدرم را تا يکبار و کيسکه اقرار براي او کرده شد گفت که آن صدرم در حال است پس
 معتبر قول ضامن است با سوگندش در ظاهر روايت و الحيلة لمن عليه دين
 مؤجل في الواقع وخاف الكذب ان انكر الدين او حوله بالاقرار اسي
 دعوى الملقوله انه حال بسبب قول الملقول ان يقول الله الملقوله هو حال ومؤجل
 فان قال مؤجل حصل المقصود وان قال معجل فينكر وهو صدق (فتح القدير ورد المختار)
 وكيسکه دين بر او در واقع بهيئت باشد و نرسد از دروغ گوئي خود اگر منكر شود از دين
 و از در حال شدن دين اگر اقرار کند يعني نرسد از دعوى مفرقه که دين در حال است
 بسبب اقرار نمودن اقرار کنند و دين را پس حيله براي آن ديون اين است که بگويد
 مدعي عليه مدعي را که آيا اين دين که نود دعوى ميگسني در حال است و يا بهيئت پس مدعي
 گفت که بهيئت است مقصود حاصل شد و اگر گفت که در حال است پس او منكر شود
 حال اينکه صادق يباشد در انکار نمودن خود و في العيون عليه دين مؤجل
 ماله اليوقبله شي ارجوان لا يكون با ان لا يقصد به اتواء حق (فتح القدير)
 و در کتاب عيون مذکور است که کيسکه بر او دين بهيئت باشد و فينکه سوگند بخورد که نسبت
 فلان امر و زبرد من چيزي اميد دارم که نباشد باکي باين سوگند نمودن او اگر قصد

مگر وہ باشد بان ہو گندہ پاک نمودن حق اورا لو قال لاخر کنت کفلت لك بالدين
الذی لك علی فلان الی شهر وبعد الشهر لابل بری من المطالبین وقال
صاحب المال بل تکفلت بان لا اطالبک الی شهر وبعد الشهر اطالبک به
فالقول قول صاحب المال ولا یقبل قول الکفیل کذا فی التنازع خانیة (عالمگیری)
و اگر کسی گفت بدگری کہ ضمانت شدہ بودم بدینیکہ ترا بر ذمہ فلان بود تا یک ماہ
وبعد از ان ماہ ز بلکہ خلاص ہستم از طلب نمودنت وصاحب مال گفت بلکہ
ضامنم شدہ باین طریق کہ من طلب کنم ترا تا یک ماہ وبعد از ان ماہ طلب میکنم از تو تا
پس معتبر قول صاحب مال ہست وقبول نشود قول ضامن همچنین مذکور ہست در کتاب تالیف
ولو قال ضمانت مالک علی فلان علی راجع الی فلان الی شهر فهذا علی ان یجداہ بہا
علی فلان متقناہ و یكون علی المحتال علیہ الی شهر کذا فی محیط (عالمگیری)
و اگر کسی گفت بدگری کہ ضمانت شدم ہا لیکہ ترا بر ذمہ فلان دین است بشرط
اینکہ جو کہ گنمت بان دین بر فلان تا یک ماہ پس این ضامنی بر بہن شرط میگرد کہ جو
گند اورا بر آن مسلمان بان دین ہر وقت کہ بخواد دین بر محال علیہ یعنی کسیکہ
بر او حوالہ شدہ تا یک ماہ نشود چنین است در کتاب محیط ومن اشتری عبدا فصر الہ
رجل بالعہد فالضمان بالحل بالانفاق لان هذه اللفظة مشتبهہ قد تقع علی
الصک القدیم الی التوثیقہ التي تشہد بالبايع بالمک وهو ملک فاذا ضمن تسليم
المشتری لم یصح لانه ضمن ما لم یقک علیہ قال الشيخ ابو بکر الواری ح هو کذا البشی
وهو ملک المشتری وقد تقع علی العقل والحقوق علی الذم والشرط واذ تعاد لفہم
العقل فایقید البشی ان یصح لانه فقلت بل لا یصح الاستمرار فیها والعقل مانع (عالمگیری)

آنکه ضامن بر این قادر نیست و بخود لازم کردن خیریکه قادر نباشد بوفاد کردن آن
باطل است و صاحبین رحمهما الله تعالی گردانیده اند خلاص را بمنزله درک و تفسیر آنرا
اند بخلایس نمودن چیزی فروخته شده اگر قادر بود بران و رد نمودن بهای آن اگر حاضر
بود از خلاصی آن و اگر بهین طریق ضامن شد یعنی بیان کرد که اگر قادر شدم بیع را
خلاص کنم و اگر قادر شدم بهاء آنرا بیارم هیچ شیء ضامنی او با جماع امان است گانه
رحمهم الله تعالی فتمه الالفاظ ثلثة ضمان الدرك جائزا بالاتفاق و ضمان العهدة لا یجوز
بالاتفاق ظاهر الحاقه و ضمان المخلص مختلف فیه فی ظاهر الروایة وقد ذکر ابو یزید
رحمهم الله علیه فی شرحه ان اباحدیفه و ابایوسف رحمهما الله تعالی کانا یکتبان فی الشرط
فما ادرك فلان بن فلان فعلى فلان خلاصه او رد الثمن فهذا یشیر الی ان بطلا
الضمان اما کان اذا کان بالمخلص منفردا و اما اذا انضم الیه رد الثمن
بان قال خلاص المبیع او رد الثمن و ادان ذک و اتفاقا علی الراء فیما جازوا الاجماع (فتح القید و معناه)
پس در اینجا لفظ است اول ضمان درک که رواست باتفاق علماء رحمهم الله تعالی
و دوم ضمان عهده که رواست باتفاق ظاهر روایت سوم ضمان خلاص که مختلف است
در ظاهر روایت و بتحقیق ذکر کرده ابو یزید در شرط خود که حضرت شیخین رحمهما الله تعالی
فیوشتند در شرط اینکه پس او اینکه برسد بفلان پس فلان بسبب اتفاق شخصی پس فلان
خلاص نمودن مبیع است و بار در کردن بهار آن پس این نوشتن ایشان اشارت است
باینکه باطل شدن ضامنی بخلایس خیرین نیست که در آنوقت میباشد که آن ضامنی
تنها بخلایس نمودن مبیع باشد و اما وقتیکه ضم کند آن را رد نمودن بهار آنجا که گوید که
خلاص نمودن مبیع بار نمودن بهاست یا بضامنی خلاص اراده کند آنرا و هر دو اتفاق

گفته براده آن پس این ضامنی رواست با اتفاق حضرت امام عظیم و صاحبین او و جمیع
 فی جامع الفصولین ^{بدرستی} بحاله فاسد رجوع کصیخته شد قتل و نظیره لو کهل ببدل الکفا
 لم یصح یرجع بالادی اذا حسبانه صجیر علی ذلك (در مختار)
 در جامع الفصولین مذکور است که هر وقت که ضامن ادا نمود بضمانی فاسد رجوع
 کند بر ضامن میسند و بان چیزیکه ادا نموده مانند بیکه رجوع میکند در ضامن صحیح
 و بعد از آن گفته در کتاب جامع فصولین اینکه نظیر این حکم آن است که اگر شخصی
 ضامن شد ببدل کتاب صحیح نمیشود این ضامنی پس رجوع کند ضامن بر ضامن
 با چیزیکه ادا نموده و قبلیه گمان میگرد ضامن که بد رستی بر من گیر کرد و میبود بر این
 و تجوز الکفاله بنفس البایع فی الدرک ^{کذا} فی التناوین (عالمگیری)
 و روا می شود ضامنی نفس بایع در ضامنی دیگر همچنین ذکر شده در کتاب تاتارخانیه
 و فی مجموع النوازل رجل له علی رجل الف درهم و کفلهما کفیل فقال المطلوب
 لطلب ان فارتاق کفیلک عنی بهذا اللفظ برانی عنها الاخرج من البین و یستقل
 الخ ^{استطاعه} مع کفیل خیاره منها و کفیل ایضاً و هذا ضامن الجیل فحجب الکل یعلم بان کفیل یطلب حقه
 و در کتاب مجموع نوازل ذکر شده است اینکه مردی را بر مرد دیگر هزار درم دین بود و
 کسی ضامن شد برای او بان هزار درم پس گفت آن ضامن میسند و مر ضامن گیرند
 را اینکه بد رستی فلان شخص ضامن شد و براتوار طرف من بان هزار درم و تو مرا
 خلاص کن از آن که از میان برابم و بماند ترا گفتگویی با آن ضامن پس آن ضامن
 گیرند و خلاص کرد آن ضامن میسند و از آن هزار درم در صورت ضامن نیز خلاص
 می شود و این قیامت از حلیه با پس واجب است بر مرد اینکه بداند بهمین که حق او پس نشود

جلد
 کتاب
 کسی
 آن
 وقایع
 طبر
 در قضا
 القضا
 در کت
 گوید
 بجز
 برای
 پنجم
 و کف
 و فیکه
 کسی یا
 ضامن
 الکفیل
 الاصل

وکل رجلان یعطی فلانا کفیلاً بنفسه المؤمن لضمنا لما ذاب علیه فاعطى فقطض

على المؤمن عمل الطالب ان يأخذ الكفيل ليس الكفيل ان يأخذ لوكيل (عالمگیری)
کسی وکیل کرد مردی را که بدو از طرف او برای فلان ضامن بنویسد را که ضامن باشد
آن چیز را که واجب شود بر آن وکیل گیرنده پس آن وکیل ضامن برای آن فلان داد
وقاضی حکم کرد بر آن وکیل گیرنده بمالی برای طلب کننده حق در صورت میرسد
طلب کننده حق را اینکه بگیرد و ضامن را و نیست مر ضامن را اینست که بگوید وکیل را

وقال المفقه عجلیح بروایة ابراهیم روح اذا قال صمعت فلان عن فلان ما هذا لكنا او قال ما في كتابنا

القاضی بطرح لوقال صمعت فلان عن فلان ما علیه هذا لكنا فهو جائز كذا في الخبرين (عالمگیری)

در کتاب مفتی مذکور است بروایت ابراهیم روح از امام محمد رحمه الله تعالی که وقتیکه کسی
بگوید که ضامنم برای فلان از طرف فلان بجزیرگی درین نوشته است و یا گفت که
بجزیرگی در نوشته این قاضی است پس این ضامنی باطل است و اگر گفت که ضامنم
برای فلان از طرف فلان بجزیرگی لازم است بروی در این نوشته پس این رواست
همچنین ذکر شده در ذخیره و اذکار آخر صیغت و یعقل و کتب کفاله علی نفسه بنفسه او مال

او کفاله رجل لرجل من ذلک قباهو فی کتاب فذلک جائز کذا فی محیط (عالمگیری)

وقتیکه کسی گنگی باشد که نوشته میکنند و میداند نوشته کند بنفس خود ضامنی را بنفس
کسی یا مالش یا مردی ضامن شود برای او یکی از این دو و او قبول کند در نوشته پس

ضامنی رواست چنین است محیط کذلک بر طبق قضی بالقیمه علی حذیله لانقطاع اوانه یو علی

الکفیل عن الطرف لا یصح عند وان اخذ بالقیمه من الاصلیح عن الکفیل اولاً و علی الکفیل الطرف جمع علی

الاصلیح کذا فی المکافی (عالمگیری) کسی ضامن بخوانی از وقاضی حکم نمود پس بر ضامن آن جهت شستن بر آن

در صورتی که ضامن با بی‌تعمد نمودن یا ناخودآگاهانه خرابی در آن خرابی بقتل و اگر از روی عمد خرابی نمودن ضامن
 و اگر ضامن همان خرابی را داد نمود بطلب کم کنند و وی رجوع کند بر بدیون مجنون ذکر شد
 اذ ان کذا رجوع عن جعل ال علیه اختلاف الکفيل المکفول له و المکفول عنه فاقوال کفيل بما ذكره
 و ادعى المکفول له عشرین دینارا و اقر المکفول عنه بکحضه فلا شئ علی الکفيل و المکفول
 و لو کان کذا ليجلف کل واحد منهما فان حلفا بر ما عن الدعوى وان حلفا حلف و نکل لک
 فالذی نکلی لزمه و الذی حلف بری عن لزمه کذا فی المحيط (عالم کبری)
 و یقین که مردی ضامن شد از طرف دیگر باینکه دین بود بر او بعد از آن اختلاف نمودند
 ضامن و ضامن گیرنده و ضامن میبندد پس ضامن اقرار نمود و بصد درم و
 ضامن گیرنده دعوی نمود بابت طلا را و ضامن میبندد اقرار نمود بیک خروار
 کند پس در صورتی که چیزی بابت بر ضامن و ضامن میبندد و هر گاه امر چنین شد
 پس هر یکی از ضامن و ضامن میبندد و گویند بخورد پس اگر هر دوی ایشان بگویند
 نمودند هر دو خلاص میشوند از دعوی طلب کنند دین و اگر یکی از ایشان بگویند
 منع آورد دیگر ایشان پس کسیکه منع آورد از سوگند نمودن لازم میشود بر او آن دین
 و کسیکه سوگند نمود خلاص میشود از تاوان مجنون ذکر شد است در کتاب مسیط
 اذ قال الرجل لغيره کفلت لک بنفس فلان و لک یکن المکفول یدعی المکفول به شیئا فاکلف
 جائزا و یجعل فی حواله کفیل حضور المکفول به مجلس الحکم و مستحقا علیه الطالب
 فتکون الکفالة واقعة بتمسح علی الاصل في زعم الکفيل و ملک و کان بمنزلة مال الکفل
 عن جعل مال و المکفول عنه یکن المال فان خاصم الطالب الکفيل بالنفس الفاضی فقال الکفيل
 لا حواله قبل المکفول به فالفاضی لا یلتفت الی قوله کذا فی المحيط (عالم کبری)

کتاب کفاله
 جلد سوم
 صفحه
 خط
 کلام
 عن
 خط
 ذکر
 کلام
 رمه
 ورد
 هر
 اما
 از
 آن
 شد
 بر

Page
Missing

Page
Missing

پایماندوی مجبور شود بدادن ضامن بآن و اما وقتی که مدعا به عفا باشد یا دین در صورت
ضامن گیرد از مدعی علیه چنین مذکور است در کتاب مجتبه و ذکر این صلحه صحیح علی شریعت
رحمة الله علیه نوادره لو ان رجلا ذبح ثاة لرجل فاكلها فضمن رجل تلك الثاة لرجل
عليه الثاة عندك ايحييفه رح و كذلك لو اقترض رجل رجلا ثاة وقبضا واستلماها
فضمنها رجل عنه لم يلزمه الضمان وكذلك كل شيء لم يتعاوضه الناس فيما بينهم
فهو مثل الثاة في قياس قول ابويحييفه رح فهذا المسائل نضر عن ابويحييفه رح
ان حق المغصوب منه بعد هلاك المغصوب في القيمة لا في العين وفي صلح الا
عن ابويحييفه رحمة الله عليه ان حق المستملك عليه في العين
حتى قال يجوز الصلح عن المغصوب بعلك لهلاك على اكثر من قيمته (عالمگیری)
ذکر نموده این سماعه از امام ابو یوسف رحمه الله تعالی در نوادر خود که اگر مردی زنج میخورد
گو سفند مرد دیگر را و خوردش و کشش و کشش شد بآن گو سفند بران ضامن گو سفند لازم نمیشود و در اعظم
رحمة الله تعالی و همچنین اگر مردی بر مردی قرض داد گو سفند را و او قبض نموده بپاک کردش
و مردی ضامن شد از طرف او بآن گو سفند بر ضامن ناوان بعین آن لازم نمیشود و همچنین
هر چیزی که مردم در میان خود با هم بگیرند معاوضه می کنند آنرا مانند گو سفند است درین حکم در روایت
امام ابوحنیفه رحمه الله تعالی پس بین مسائل تصحیح است از امام ابوحنیفه رحمه الله تعالی که کسیکه
از غصب شده حق وی بعد از بپاک شدن مال مخصوصه در قیمت آن مال است و این
آن و در صلح موقوف مذکور است از امام ابوحنیفه رحمه الله تعالی که حق کسیکه مالش بپاک کرده
شده باشد در ضمن آن مال بپاک کرده شده است تا آنکه گفته که رواه است صلح از مخصوصه
پس از بپاکش با قرون تر از قیمتش رجعت علیه دین و به رهن و کفیل کفیل باذن

فاندره
ضامن
گو سفند

Page
Missing

فائده
ضامن
گوسفند

پای جانم دی مجبور شود بدادن ضامن بآن و اما وقتیکه مدعا بر عتقار باشد باین در صورت
 ضامن گیرد از مدعی علیه همچنین مذکور است در کتاب محیط و ذکر اجتماع ح غزالی
 رحمه الله علیه فی نوادره لو ان رجلا ذبح شاة لرجل فاكلها فاضمر رجل تلك الشاة لرجل
 عليه الشاة عند البيئفة رح و كذلك لو افترض رجل رجلا شاة وقبضها واستلها
 فضمها لرجل عنه لم يلزمه الضمان وكذلك كل شيء لم يتعاضده الناس فيما بينهم
 فهو مثل الشاة في قياس قول البيئفة رح فهذا المسائل نص عن البيئفة رح
 ان حق المغصوب منه بعد هلاك المغصوب في القيمة لا في العين وفي صلح الا
 عن البيئفة رحمة الله عليه ان حق المستهلك عليه في العين
 حتى قال يجوز الصلح عن المغصوب بعلل الهلاك على اكثر من قيمته (عالمگیری)
 ذکر نموده ابن سماعه از امام ابو یوسف رحمه الله تعالی در نوادر خود که اگر مردی زنج نمود
 گوسفند مرد دیگر را و خوردش و ضامنش بدان گوسفند بران ضامن گوسفند لازم نمیشود و در عظیم
 رحمه الله تعالی و همچنین اگر مردی بمردی قرض داد گوسفند را و قبض نمود و هلاک کردش
 و مردی ضامن شد از طرف او بآن گوسفند بر ضامن ناوان بعین آن لازم نمیشود و همچنین
 هر چیزی که مردم در میان خود باهم گیر معاوضتی کنند از ما تگوسفند است درین حکم در
 امام ابو یوسف رحمه الله تعالی پس چنین مسائل تصریح است از امام ابو یوسف رحمه الله تعالی که کسیکه
 از غصب شده حق وی بعد از هلاک شدن مال مغصوبه در قیمت آن مال است درین
 آن و در صلح بیعوط مذکور است از امام ابو یوسف رحمه الله تعالی که حق کسیکه مالش هلاک کرده
 شده باشد در عین آن مال هلاک کرده شده است تا آنکه گفته که رواست صلح از مغصوبه
 پس از هلاکش با قرون تر از قیمتش رجل علیه دین و به رهن و کفیل کفیل باذن

المدیون ففضلی لکفیل دین الطالب تم هلك الرهن فی ید الطالب ذکر فی
النوازل ان الکفیل رجع علی لاصیل بما کفل وهو کما لو باع شیئا واخذ بالثمن
کفیلا یا امر المشتري فادى لکفیل لثمن ثم هلك المبیع عند البایع فان لکفیل
لا یجاطم البایع لا یرجع علیه انما یطعم المشتري ثم یرجع المشتري علی البایع بوضع الکفیل الیه (عالمگیری)
بر ذمه مردی دینی بود و بان گروی داده بود مردی ضامن شده بود بان دین باذن آن
مدیون پس ضامن او نمود دین طلب کنند حق را بعد از آن هلاک شد آن گروی در دست
طلب کنند حق در کتاب نوازل مذکور است که بدستی آن ضامن رجوع کنند
بر ضامن پس بچیزی که ضامن شده بان و این حکم مانند آن است که اگر مردی فروخت
چیزی را و ضامن گرفت بیهای آن با مخریدار پس ضامن ادا کرد آن بهار بفروشد
بعد از آن آن فروخته شده هلاک شد نزد فروشنده پس بدستی ضامن گفتگوی کند با فرو
شنده و نه رجوع کند بر او و جز این نیست که دعوی کند با خریدار بعد از آن خریدار رجوع کند
بر فروشنده بچیزی که آن ضامن داده آنرا بفروشد و رجل علیه دین لرجل و کفیل
فاخذ الطالب من الکفیل رهنا و من لاصیل رهنا و اخذ هما بعد الآخر و یکلوا لحد
من الرهنین و قام بالدين فهلك احد الرهنين عند المدين قال ابو یوسف
ان هلك الرهن الثاني كان لرهن الثاني علم برهن الاول فان الثاني
یهلك بنصف الدين وان لم یبذل لک یهلك بجمع الدين و ذکر
فی کتاب لرهن ان الثاني یهلك بنصف الدين و لم یذکر العلم و الجهل
و الصبیح ما ذکر فی کتاب الرهن کذا فی فتاوی قاضی حاکم کتاب الرهن (عالمگیری)
مردی با بر ذمه دیگری دینی بود و بان کسی ضامن شده بود و طلب کنند حق دو گروی گرفت

کمی
دو
یوسف
اول
کرد
و نه
باید
لا
افه
بجای
ح
ن
المو
وه
دوق
باش
از

بنی

یکی از ضامن دیگر از ضامن نیست و حال آنکه یکی از آن دو گروسی پس دیگری بود و هر که ام از آن
 دو گروسی وفا بدین بود پس هلاک شد یکی از آن دو گروسی نزد گروگیرنده گفته است تا
 یوسف رحم الله تعالی که اگر گروسی دویم هلاک شد پس در صورت دیده شود اگر گرو دهنده دوم گروسی
 اول خبر نوبت گروسی دویم هلاک بشود ب نصف دین و اگر خبر نبود هلاک میشود به تمامی دین و ذکر
 کرده در کتاب زمین که بدستی گروسی دویم هلاک بشود ب نصف دین و ذکر کرده خبر بودن
 و نه خبر بودن گرو دهنده دوم را هیچ بمانست که ذکر کرده در کتاب زمین همچنین که در صورت فدا و غایب ضامن

الباب الرابع في كفالة الرجلين

باب چهارم ثابت است در بیان احکام ضامنی دو مردان و اذا كان الدين على اثنين
 لا يفر كل واحد منهما كفيل عن صاحبه كما اذا اشترى يامنه عبدا بالف درهم او
 اقترضا معا وكفل كل واحد منهما عن صاحبه بمره كان للبايع ان ياتخذ ايهما شاء
 بجميع الالف فمادى احد هما لم يرجع على شريكه وان عين عن صاحبه
 حتى يزيد ما يؤديه على النصف او على عليه لو كان دون النصف او اكثر
 فيرجع بالزيادة فلو قال هذا مما كفلت عن صاحبي لم يقبل قوله ما لم يجاوز
 المودى حصته وكذا لا يصرف بيته الى احد هما كذا في المحيط (بدلایه
 وهدایه وفتح القدير و عالمگیری و در مختار و رد المحتار و نویر الابصار)
 و وقتیکه گروسی از دهنده و نفر دینی باشد و هر یکی ضامن شود از طرف رفیق خود چنانکه ایشان خبری
 باشد یکجا از آن یکم و غلامی نیز از دم با قرض گرفته باشد از او یکجا و هر یکی ضامن شد با
 از طرف رفیق خود با مراد و صورت خریدن میسرند فرود شدند را که بگیرد همه آن هزار درم

هر یکی از ایشان را که میخواهد پس یکی از ایشان که چیزی ادا کند رجوع کند بر رفیق خود
 اگر چنین کند صاحب آنکه افزون گردد چیزی که ادا نموده بر نصف دین یا بر آن قدر
 که بر ذمه او است ازان دین اگر بر ذمه او کمتر از نصف دین یا
 یا افزون تر ازان بود بعد ازان رجوع کند بر رفیق خود بآن
 افزونی پس اگر وقت ادا نمودن بعضی دین گفت که این همان است
 که ضامن شده بودم از طرف فقیرم قولش قبول کرده نمیشود تا ادا کرده
 او تجاوز نکند از حصه او همچنان اگر وقت ادا نمودن نیت کرد که از طرف فلان باشد
 باین نیت او صرف نمیشود بوسی یکی از ایشان چنین است در کتاب محیط هذا اذا

استوی الدینان صفة وسبب اقلو اختلاف صفة بان كان ما على المؤدی مؤجلا وما على حيا
 حالا فاذا اذ صح تعیینه عن شریکه ویصح علیه وعلى عکسه لایصح ولو اختلفت بهما نحو
 یكون ما على الحاد قرضا ما على الآخر من مبلغ یصح تعیینه للمؤدی مجرد الفتح (رد المحتار)
 واین حکم و قیست که هر دو دین برابر باشند از روی صفت و سبب پس اگر مختلف بود
 از روی صفت چنانکه دین برادر کند به مهلت بود بر رفیق او در حال بود پس وقتیکه
 وی ادا نمود صحیح است تعیین نمودن آن از طرف رفیق خود و رجوع کند بآن بر شریک
 خود بر عکس آن یعنی در صورتی که برادر کند حالا باشد و بقیش به مهلت رجوع کند
 بر شریک خود و اگر مختلف بود سبب هر دو دین چنانکه بر یکی فرض بود و بر دیگری مهیه
 بود در صورت صحیح میشود معلوم نمودن او ادا شده را چنانکه ذکر شده در کتاب بحران

ان کتاب فتح القدر ولو كان دین علی الاخر بان اشتق منه عبد الله و كذا الحديث عند جعله
 الاخر و ادعى الكفيل فجعله عن صاحبه فانه يصدق (رد المحتار) و اگر مردی را بر دو مرد

دین بود چنانکه ایشان خریدند بودند از آن مرد غلامی را بصدرم و یکی از ایشان ضامن
 شده بود از طرف رفیق خود آن گویان ضامن ادا نمود و گردانید آن چیز را که ادا نموده بود
 از حصه رفیق خود پس بدستیکه راست گوی کرده میشود و اذاکه آن جلوان عن جلال
 بالعاقب بان کفل کل واحد من الجميع منفردا علی کل واحد منها کفیل عن صاحبه
 بکل مال کما ان عن الاصل کذا فجمع الکفالتان علی کل واحد الکفیلان
 وتعدت المطالبه فکل ثبوت ادا واحد ما وقع ثابعا عنهما فان شاء رجع علی کل
 بنصفه قلیلا کان او کثیرا ثم یرجعان علی الاصل وان شاء یرجع بالجمع
 المکفول عنهما واذ ابرأ مال واحد ما اخذ الاخر بالجمع (هدایه وفتح الفیدم)
 ووقتی که دو مردان ضامن شوند از طرف مردی بمالی و ضامنی ایشان اسپس باشد
 چنانکه هر یکی از ایشان آنها ضامن شده باشد مجموع آنها بشبه طایفه هر یکی از ایشان
 ضامن صاحب خود شده باشد بکل مال چنانکه از طرف اصل مدیون چند ضامن
 شده اند و دو ضامنی جمع شوند بر هر یکی از آن دو ضامن و مطالبه متعدد شده باشد
 پس در صورت هر چیزی که یکی از ایشان ادا کند آن مشترک میگردد و از طرف
 هر دوی ایشان پس ادا کنند اگر میخواهد رجوع کند بر شریک خود بنصف ادا
 شده قلیل باشد یا کثیر بعد از آن هر دوی ایشان رجوع کنند بر اصل مدیون -
 و اگر میخواهد رجوع کند همه ادا شده بر کفول عهد و وقتیکه صاحب مال یکی از ایشان را -
 خلاص کند از ضامنی بگیرد آن دیگر را بهمه آن مال فهدا اذا تکفل کل واحد منها
 عن الاصل لجمع الدین علی لعاقب ثم کفل کل واحد منها عن صاحبه
 بالجمع واما اذا کفل کل واحد منها بالنصف ثم تکفل کل واحد عن صاحب

فهي كالمسألة الاولى في الصبيح حتى لا يرجع على شريكه بما اذا لم يزد على النصف

وكذا لو كفلا على الاصيل الجميع الذين معاثة كل واحد منها على وجهه لا زال يدين عليهم

نصفين فلا يكون كفلا على الاصيل بالجميع كما في البعض كذا لو كفلا كل واحد منهما على الاصيل بالجميع

متعاقبة كل واحد منهما على صاحبه لنصف فانه كالأولى (عيف)

واین حکم وقتی است که هر یکی از آن دو مردان بهم ضامن شده باشد از طرف ضامن

دهنده به تمامی دین بعد از آن یکی ضامن شده باشد از طرف شریک خود به تمامی آن

دین و اما وقتی که هر یکی از ایشان از طرف اصل مدیون ضامن شده باشد بنصف

دین و بعد از آن هر یکی ضامن شده باشد از طرف شریک خود پس این سلسله مانند سلسله

اول است در قول صحیح تا اینکه رجوع نکند بر شریک خود بجز آنکه ادا نموده تا که زیاده

نشود بر نصف و همچنین حکم است اگر هر دوی ایشان ضامن شدند از طرف ضامن

دهنده به تمامی دین یکجا بعد از آن هر یکی ضامن شد از طرف شریک خود زیرا که دین

صورت دین تقسیم کرده میشود بر ایشان بدو نصف پس هر یکی از ایشان ضامن شد

از اصل مدیون همه مال چنانکه در بقره سابق است و همچنین اگر یکی از ایشان بهم ضامن

شد از طرف ضامن دهنده به تمامی دین بعد از آن هر یکی ضامن شد از طرف شریک

خود بنصف دین پس حکم این صوت مانند حکم مسأله اول است و فی نود العین

عند له نهاية عند الشاق في ثلثة كقولوا بالالف بطالب كل واحد يثلث لالف وان كقولوا على النعاب

يطالب كل واحد بالالف كذا تذكر في شمس لائمة السرخسي للمعنياني والقولاني (در المحتاج)

و در کتاب نور العین نقل نموده از کتاب نهایت و او از شاقی که سه نفر ضامن شدند به هزار درم

هر یکی از ایشان طلب کرده میشود بسوم حصه آن هزار درم و اگر بهم ضامن شدند پس

بهر
ضامن
جمعا
ا
بالا
نصف
الا
سه
از
شده
بر
تقر
بدو
نصف
بعد
در
تقر
برضا
به تمام

بهر

هر یکی از ایشان طلب کرده بشود بهر آن هزار درم بچین ذکر کرده این حکم را شمس المهر شری و
 غنیانی و نمر تاشی رحمهم الله تعالی کفر التثنه عن رجل باللف فادی احد هم بر او
 جمیعاً و لایرجع علی صاحبی شیئی ولو کان کل واحد کفیلای عن صاحبیه دها
 احد هم رجوع المؤدی علیهما بالتلتین و صاحب مالان یطالب کل واحد منهم
 بالالف هذا اذا ظفر المؤدی بالکفیلین فان ظفر باحد هما رجوع علیه بالنصف
 ثم رجوعا علی الثالث بالتثت کل واحد بالسدس ثم رجوعوا جمیعاً علی
 الاصلین بالالف فلنظف بالاصیل قبل ان یظفر تصابیح علی جمیع الافراد المتخا و علی
 سه نفر ضامن شد از طرف مردی هزار درم و یکی از ایشان ادا نمود همه ایشان خلاص میوند
 از ضامنی و رجوع نکند بران دو نفر صاحبان خود بجزی و اگر هر یکی ازان سه نفر ضامن
 شده بود از طرف دوی دیگر و یکی از ایشان ادا کرد در این صورت ادا کنند رجوع نکند
 بران دوی دیگر بدوثلث ادا شده و صاحب مال را میرسد که هر یکی ازان سه
 نفر را طلب کند هزار درم و این حکم رجوع نمودن ادا کنند بران دوی دیگر
 بدوثلث دران وقت است که ظفر بیابد ادا کنند با نضامنان دیگر و اگر
 ظفر یافت یکی ازان دو ضامنان رجوع کند بر او به نصف آن ادا کرده شد
 بعد ازان هر دوی ایشان رجوع کنند بران سوم ضامن به سوم حصه آن هزار
 درم که هر کدام از ایشان رجوع کند بر او به ششم حصه آن هزار درم بعد ازان هر
 نفر جمعیت رجوع کند بر ضامن به سه هزار درم و اگر ادا کنند ظفر یافت
 بر ضامن به سه پیش از آنکه ظفر بیابد بر شش رجوع کند بر ضامن به سه
 به تمامی آن هزار درم رجلان اشتراک من رجل عبد باللف دده علی ان

كل واحد منهما كقيل عن صاحب ثم ان البائع اخذ ما على احد المشتريين خاصة ثم ازهدنا
 اللان اخر عنه اذ نصف المالك قال هذا ما كلفه عن صلجه قبل قوله (عالم كيري)
 دو مردان خریدند از مرد دیگر ظلمی را بنهار درم باین شرط که هر کدام از ایشان ضامن بشود
 از طرف شریک خود بعد از آن فروشنده مؤخر کرد چیزی را که لازم بود خاص بر یکی از آن
 دو خریدار بعد از آن کسیکه از مؤخر کرده شد ادانمود نصف مال ضامن را و گفت
 این از آن مال است که ضامن شده بودم بآن از طرف صاحب خود و قولش قبول کرده
 اذا وجب عليه الالف من ثمن مبيع ثم ان صاحب المال جعل نصف المال الى سنة او وجبا
 نصف الالف من لا ابتداء محال او وجب نصف الاخر من الابتداء مؤجلا الى سنة وكذا
 بكل نصف كقيل على حد انه اذا اصيل الذي خمس له ولم يقل شيئا فهو عن الكفيل الذي كلفه المالك
 كذا في الخبر وان قال هو عن الكفيل لانه كفل بالموجب قبل قوله كذا في المحيط (عالم كيري)
 وفتنکه واجب شود بر مردی هزار درم از جهت بهای چیزی فروخته شده بعد از آن صاحب
 مال نصف مال را بهیلت بگیرد اند تا مدتی یکسال و یا واجب شود بر کسی نصف مال
 از ابتدا در حال و واجب شود نصف دیگر از ابتدا بهیلت تا یکسال و ضامن
 شود به نصف ضامن علیحد و بعد از آن ضامن دهنده اداناید بچند درم را
 و گوید هیچ چیز پس آن ادا کرده شده واقع میشود از آن ضامنیکه ضامن شد از مال
 حالی همچنین مذکور است در کتاب ذخیره اگر گفت که این ادا کرده شده از جهت
 آن ضامن است که ضامن شده به مال بهیلت قبول کرده میشود قول او همچنین مذکور
 است در کتاب محیط اذا كفل جبران عن رجل بالالف هم وكل واحد منهما كقيل عن صاحب
 طالع المال على الحد الى سنة و الاخر الى سنتين فهو جائز فان حل على صاحب السنة فاداه

رجوع به علی الاصل ولا يرجع به علی الکفیل لآخر کذا فی العیط (عالمگیری)
و قیسه دو مردان ضامن شوند از طرف مرد دیگر هزار درم و هر کدام از ایشان ضامن شود
از طرف صاحب خود بشیر لیکه آنگاه بر یکی از ایشان تا یک سال به مهلت باشد
و بر آن دیگر تا به دو سال به مهلت باشد پس این ضامنی رواست
پس اگر رسید مدت دین بر صاحب مهلت یکسال و داد نمود آن دین را رجوع کنند
بآن ادا کرده شده بر ضامن دهند و رجوع کنند بآن بر ضامن دیگر همچنین مذکور است
در کتاب محیط و اذا افترق المتقاضان و علی ما دین فلا صحاب الی یون ان یاخذوا
ایهما شاء و البیوع لان شریکة المفاضة تنفقد علی و کاله کل واحد منهما عن الآخر
و کفاله کل عن الآخر ولا یرجع احدهما علی صاحبه ان ادی شیئا حتی یؤدی اکثر من النصف
فیرجع بالباکد و اما شریکة العتاق و اقرانهم فی تلذذ الخیر لهما الا با یضمه (هدیه و عیان و فتح و طحا)
و وقتیکه جدا شوند دو شریکان بشیر یکی مفاوضه و حال اینکه بر ذمه ایشان دینی باشد
پس میرسد صاحبان دین را که بگیرند هر کدام از ایشان را که رضای ایشان
شود به تمامی دین خود زیرا که شرکت منعقد شود بنا بر وکیل بودن هر یکی از شریکان از
دیگر و بر ضامن هر یکی اگر رجوع کنند یکی از آن دو شریک اگر داد نمود چیزی را از دین
بر شریک خود به هیچ چیزی ناکند او کند افزون تر از نصف دین را
پس رجوع کنند بآن انست و لی و اما شریکان بشیر یکی عثمان -
اگر جدا شدند و در آنجا دین بود بر ذمه ایشان صاحب
دین بگیرد یکی از ایشان را اگر بچسبند بکه خاص است
بهمان نیکی همچنین حکم را مذکور نموده در کتاب نهرو سابق

واذا كوتب العبدان كتابه واحدة بان قال المولى كاتبكما على الف مثلا الى سنة وكل
 واحده منها كينزل عن صاحب فكل شيخ اداة احد همارجع على صاحب بنصفه وهذا العقد
 صحيح مستحسنا بخلافه اذا اختلف كتابتهما بان كاتب كل واحد منهما على حدة فكل كل واحد
 عن صاحب بدل الكتابه للمولى لا يصح قياسا واستحسنا (هدايه وكتايبه وفتح الياض)
 ووقتیکه دو غلامان مکانب کرده شدند بیک کتابت چنانکه مولی گفت که مکانب کردی
 شما هر دو را بر بنهر دردم مثلا تا یکسال و هر یکی از ایشان ضامن شد از صاحب خود
 پس هر چیزیکه یکی از ایشان ادا نمودش رجوع کند بر صاحب خود بنصف آن
 و این ضامن صحیح میشود در استخوان بخلاف آنکه عقد کتابت ایشان مختلف باشد
 چنانکه هر یکی از آن دو غلام مکانب شده باشد علیحدہ باز هر یکی از ایشان ضامن شد
 باشد برای مولی از طرف صاحب خود بیدل کتابت که در صورت ضامن صحیح
 میشود در قیاس و استخوان بود و یاشیخا حق الحق المولود لهما و المسلمان الخ الحاج
 ویری علی الضعیف و النصف علی الآخر و للموتوان یأخذ من حینة لک لا یقتول بها شاء المعتق بالکفالة
 و صاحب بالاصناف الخ لذلک اعتق بر صحت علی ضامن یا بوردی ان اخذ الآخر لیدرج علی
 ذینہ (هذا فتح و فتح الحقا) و اگر آن دو مکانب او کرده بود چیزا آنکه مولا آزاد کرد یکی از ایشان
 را و باقی سال گذشت بعد از آن بود زدی او روست خلاص شود در نصف مال کتابت و نصف آن مال
 بران دیگر غلام و میرسد مولی را که بگیرد بجهت کسیکه آزاد نشده هر یکی از ایشان را که
 رضای او شود آزاد را یکی میدد بیدب ضامن و صاحب او را باصل مال کتابت
 پس اگر گرفت آن غلام را که آزاد شده وی رجوع کند بر صاحب خود بر چیزیکه ادا
 نموده و اگر گرفت آن دیگر را وی رجوع کند بر آزاد بجزئی قال ابو یوسف

رحمة الله عليه اذا اقر رجلان لرجل بالف درهم على ان يأخذ بهذا المال ما يشاء فهذا باطل كقوله كل واحد منهما على غيره باس لا كذا في محيط الصحاح (عالمگیری)
 گفته است امام ابی یوسف رج قسبتك و مردان اقرار نمودند برای مرد دیگر هزار درم
 باین شرط که بگیرد باین مال هر کدام ارش از آنکه رضای آن مرد شود پس باین بخت
 ضامنی هر کدام از دو شریک است از طرف شریک دیگر خود نموده و همچنین است در کتاب مجتبی

الباب الخامس في كفالة العبد وكفالة التامني

باب پنجم ثابت است در بیان احکام ضامنی عسلا م و از عسلا م و ضامنی و
 در ضمن عن عبد ما لا يلاي عليه حتى يعيق كان قريبا من كماله و كذبه المولى و اقرضه
 او با عتق خود او و در عسلا م است که او و مولى او شبهه بغير اذن المولى و غیر از شرط
 في الكفالة التامني ان له سيم حال او لا غير و فهو كالدين الكفيل الا كما اذا اقبل على غيبه
 تصح في كفالة الكفيل في الاول ان كان في الاحصان متنازلا الى المديته ثم اذا ادخل الكفيل و صح على العبد
 (هذا و عتق القاتلين) و بکدام ضامن شود از طرف غلام باینکه واجب نمیشود بر ذمه غلام تا که از او
 شود چنانکه غلام اقرار بکند بهلاک کردن مال کسی و مولى در و شکو کند او را با کسی
 قرض بدهد او را یا بضر و شد با و چیز را و حال آنکه او ممنوع باشد از تصرف کسی اما
 بپند زرد او چیز را و بپلاک کند آنرا یا مولى کند زنی را بشبه بدون اذن مولى و
 شرط نکند در ضامنی مهلت را چنانکه ذکر نکند در عقد ضامنی که در حال باینکه
 پس آنحال در حال است لازم میشود بر ضامن در حال چنانکه کسی ضامن شود
 از طرف غایبی یا از طرف کسیکه قاضی حکم کرده باشد بطنسی او پس بدستیکه

این ضامنی صحیح میشود و ضامن در حال گرفته میشود بان اگر چه در حق اصل بدون
 مؤخر است تا وقت تو انگری او بعد از آن قیمت که ضامن آن غلام ادا نمود رجوع کند
 بر غلام پس آزادی او بخلاف مالوکان است مگر آنکه لعا معاینه معلوم افانه یوخذ
 فی الحال فی یخذه من کسبه ان کان له کسب و الاتباع رقبته فیه الا ان ینفیه المولی
 فلو کان کفلا بدین الاستملاک المعاین او بما لزمه بالتجاره باذن المولی ینبغی
 ان یرجع قبل العتق الاذی لانه دین غیر مؤخر الی العتق فی طالب الاستیاب لیم
 رقبته او القضا عنده و هل معتبر فی هذا الرجوع الامر بالکفاله من العبد او
 الستیک قوی عندی کون المعتبر امر السید لان الرجوع فی الحقیقه علی السبیل
 قال لطمطای رحمة تعافلو کانت بامر العبد لا یرجع علیه الا بعد العتق فلما حصل
 فیما لا یؤخذ به الا صحیح الرجوع علیه بعد العتق ان کان بامر لا وضمانه فیما یؤخذ به
 ان کان بالستیک صحیح یا لا و ان کان بامر العبد صحیح علیه العتق کذا یومن کلهم فتح و الحقا
 بخلاف آن صورت که اگر غلام هلاک کرد مالی را که ضاهر و معلوم بود که غلام گرفته
 میشود بائمال در حال پس تا وان گرفته میشود از کسب آن غلام اگر کسب بود او
 و اگر نبود خودش فروخته میشود در ان تا وان مگر وقتیکه مولایش فدیه غلام خود
 بدهد پس اگر کسی ضامن شد از طرف غلام بدین هلاک نمودن غلام چیزی را که هلا
 معلوم بود یا بدینیکه لازم شده بود بر غلام بسبب تجارت باذن مولایش رجوع
 کند بر غلام پیش از آزادی او زیرا که این دشمنی که تاخیرش باز آزادی غلام کرد
 نمیشود پس مولایش خواسته میشود بپدن آن غلام یا باو نمودن از طرف او آیا معتبر دین رجوع نمودن
 ضامن بر آن غلام امر نمودن بضامننی از جانب غلام است و یا از جانب

مولا
 او
 برا
 ضا
 نمو
 غلام
 وضه
 و رج
 شره
 او
 نفسه
 و کسب
 گرفته
 و غیره
 اصل
 تا از
 بر و زن
 ضامن
 فاعله

مولای

مولای او قوی نزد من معتبر بودن امر مولای اوست زیرا که رجوع ضامن در حقیقت بزرگوار
 اوست گفته است لوطاوی اینکه پس اگر ضامنی با مر آن غلام بود ضامن رجوع کند
 بر آن غلام پس از آن دشن او پس حاصل مسا که گذشت این است که بدستی
 ضامنی از طرف غلام در آن چیزیکه وی گرفته میشود یا بخر در حال صحیح است و رجوع
 نمودن بر او بعد از آزاد شدن اوست اگر ضامنی با مر آن غلام بود و ضامنی از طرف
 غلام در آن چیزیکه وی گرفته میشود یا بخر در حال اگر با مر مولای او بود صحیح است
 و ضامن رجوع کند بان چیز بر آن غلام در حال و اگر ضامنی با مر خود آن غلام بود
 و رجوع کند ضامن بر آن غلام بعد از آزاد شدن او چنین فهمیده میشود از کلام علامه
 شریف رحمهم الله تعالی ومن ادعی علی عبدی ما لا معلوم لقریب بان قال الضامن کلاما یا
 او است بلکه و کفر له رجل بنفسه فمات العبد عن الکفیل لبر او تو الاصل کما کان لکفیل
 بنفسه حال الکفیل الفلاح فمات بان اذ کان الکفیل بنفسه او عبدا فانه یجوز ان الکفیل هذا یخلف
 ویکسبه دعوی نمود بر غلامی با لیه که مقدار آن معلوم بود چنانکه گفت که تعصب
 گرفته از من اینقدر مال را یا بپاک نموده اینقدر مال مرا و مردی ضامن شد بر او
 او بنفس آن غلام پس مرد آن غلام در صورت ضامن خلاص میشود از جهت غلامی
 اصل بر یون چنانکه کفول عنه بنفس صراحت و میموزیر که ضامنی بنفس قنایست
 نداشت در میان اینکه ضامن دهند بنفس آزاد باشد یا غلام باشد پس بدستیکه
 ببردش ضامن خلاص شود از ضامنی فان ادعی شخصی قبة العبد علی الید کفیل برود
 فمات العبد لکفولیه قبا تسلیه بان ثبت موته برهان ذی الید او تصدیق المدعی
 فانما استک البینه انه کان له ضمن الکفیل قیمته فاوله یکن ثمه برهان ولا تصدق

لم يقبل قول ذي الندين مات بل الجيس هو والكفيل فان طال الحبس ضمن القيمة وكذا

الوديعة المحجورة ولو ثبت ملك المدعي بما قرأ ذلك ليد او بذكر له عند التعلق قد مات

العبد في يد ذك ليد قضى بقيمة العبد على مدعي عليه ولا يلزم على الكفيل

شيء ما لز على الاصيل الا اذا قرأ الكفيل بالقرية الاصيل (هداية وقدم وعينا وقفاً) ^{المعنى}

پس اگر شخصی دعوی نمود رقبه غلام را بر ذوالید و مردی ضامن شد با تغلام بازم و تغلام

که مفعول به بود پیش از سپردنش چنانکه مردنش ثابت شد با همان ذوالید یا بصدیق

مدعی ذوالید را با شخصی بدان گذرانید که تغلام ملک من بود در صورتی ضامن باو ماند

می شود تقبیت تغلام پس اگر در آنجا شاهان مردن غلام نبودند مدعی تصدیق

ذوالید نمود پس این قول ذوالید که غلام مرد قبول کرده نمیشود بلکه ذوالید و ضامن

هر دو بندی کرده میشوند پس اگر زمانه بندی بودن ایشان دراز شد تا وان قیمت

تغلام گرفته میشود همچین است حکم اما اینکه ازان انکار کرده شود و اگر ملک مدعی

ثابت شد در غلام باقرار ذوالید یا منع آوردنش نزد سوگند دادن و حال

انکه غلام مرده بود در دست ذوالید حکم کرده میشود تقبیت تغلام بر مدعی علیه

و بر ضامن لازم نمیشود چیزی ازانکه بر اصیل لازم گردیده مگر وقتیکه ضامن

اقرار بکند بچیزی که اصیل بآن اقرار بکند و اذا كفل العبد عن مولاه باسره فالحال

لا يلزموا ان يكون عليه بين مستغرق اولافان كان الاول لم تصح كفالته لتعلق

حق الغواء بالينة فلا يعمل من الا بالالكفاله ولم تلزمه الكفاله في رقه فاذا عتق

كذا في كافي الحاكم لان حق الغواء مفقود وحقهم في قيمة رقبته يدعيونه بل يبيهم ان له فدية سيدة

وبعد لعق صار الحق في نتمه وان كان الثاني صححت ان كانت باسره فان لمولاه الحق في ما

فيم
الم
ك
ص
و
فاج
مع
ووف
از
او
سوم
از
زیر
که
حق
ضام
او
پس
می

في عمل اذنه

فیعزل ذلک فی ان یکفل عنه فیکفله من الغرماء والباقی للكفالة واما اذا کفل
المولی عن عبده تصح بكل حال سواء کان العبد مدیوناً او لا وسواء
كانت بالنفس والمال فاذا صححت الکفالة وادی العبد ما
کفله به بعد عتقه او ادى المولی ذلك بعد عتق عبده له یرجع
واحد منهما علی صاحبه کما لو کفل رجل عن رجل بغير امره فیلغنه
فاذا الکفالة لم تکن الکفالة موجبة للرجوع وشرح الجامع لقاضی الخانی انه اذا لم یرجع
مع الاصر فعند الرجوع بدیناً ولو کذا اذا ادا له خادماً بالادب (هنا) وفتح عیناً وکفلاً وکفلاً
او وقتیکه غلام ضامن شود از طرف مولای خود بامر آن مولی پس اینحال خالی نیست
از اینکه ببرد آن غلام دین مستغرق در گیرنده رقبه او باشد یا نباشد اگر باشد ضامن
او صحیح نشود از جهت تعلق گرفتن حق صاحبان دین بمالیت او پس فرموده
موسى او را بضامنی عمل نمی کند و ضامنی لازم نمیشود بر او در وقت غلامی او وقتیکه
آزاد شد ضامنی لازم میگردد بر او چنین است در کافی حاکم الشهد رحمة الله تعالی
زیرا که حق صاحبان دین شتر است و حق ایشان مالیت غلام است —
که میفرود شد آن غلام را بسبب دین خود اگر مولایش فدیه ندهد و بعد آزاد شدن
حق ایشان لازم میگردد در ذمه او و اما وقتیکه بر ذمه آن غلام دین در بر گیرنده نباشد
ضامنی او صحیح میشود اگر بامر مولی بود زیرا که مولای او را حق است در مالیت
او پس در صورت اذن مولایش برای او در اینکه ضامن شود از طرف او عمل میکند
پس دین صاحبان دین شتر گرده میشود و باقی قیمت غلام برای ضامنی مصروف
میگردد و اما وقتیکه بولا ضامن شود از طرف غلام خود صحیح میشود بهر حال خواه

انفلام مدیون باشد یا نه و خواص ضامن مولی بنفس غلام باشد یا مال پس قیستیکه
 ضامن غلام از طرف مولی صحیح شود و غلام ادا کند مال ضامن را پس از آزادی
 خود یا مولی ادا کند آنرا پس از آزادی غلام خود پس هیچ یکی از ایشان رجوع
 نکند بر صاحب خود چنانکه مردی ضامن شود از طرف مردی بدون امرش خبر
 برسد او را و او اجازه کند ضامن او را این ضامن واجب نمی کند رجوع را و در
 کتاب جامع فاضلینان رحمه الله تعالی مذکور است که پوشیده مباد اینکه وقتیکه غلام
 رجوع نمیکند بر مولای خود با وجودیکه امر کند او را بضامن پس اگر مولای امر نکند او را و
 او ضامن شود در نیت صورت بطریق اولی رجوع نکند بر مولی و همچنین وقتیکه غلام ادا کند
 مال ضامن را در حال غلامی خود رجوع نمی کند بر مولای خود بطریق اولی

قال في كافي وكفالة العبد والمذبر واهل الولد عن خیر السید بنفعل ومال
 بلا اذن السيد بالحلۃ حتی یحقق فاذا عتق تلزمه وان اذن سيد لاجازت
 ان لم یکن علیه دین و بیاع فی دین الكفالة وان كان علیه دین بدی
 بدینه قبل دین الكفالة ویسعی المذبر واهل الولد فی الدین (رد المحتار)
 و گفته است حاکم اشهد رحمه الله تعالی در کتاب کافی که ضامن غلام و مذبر و ام ولد
 از طرف بیگانه غیر مولی بضامن نفس یا بضامن مال بغیر اذن مولی باطل است تا آنکه آزاد
 شود پس قیستیکه آزاد کرده شد ضامن لازم میشود بر او و اگر مولایش اذن کرده بود او را
 بضامن شدن رواست آن ضامن او اگر دین نبود بر او و فرودخته میشود در دین ضامن
 و اگر بر او دین بود شروع کرده میشود بدین او پیش از دین ضامن سومی کند مذبر و ام ولد و ادا
 نمودن دین یعنی کسب کند تا مال حاصل کند و ادا کند دین خود را با آن مال

بدر
 وقال
 بخلاف
 الى
 قیست
 ا
 وقفه
 ندا
 روا
 مطا
 با از
 میشود
 ایشا
 نام
 طرف
 مرص
 اتعلا
 اوع
 اله
 درو

بآنحال یا غلام و پنهان رو نیست ضامن شدن از طرف مکاتب دیگر مالیکه درین بی
 بر آن مکاتب باشد و بدل سعی غلام در قیمت خود مانند مال کتابت است و بودن ضامن
 از طرف او بآنحال برای مولای او در قول امام ابوحنیفه رحمة الله تعالی علیه
 و اما الکفاله للمکاتب بللین له علی السیدین من جنس مبدل الکفاله بخانز و اما العبدان لتاجرا اذا
 دان مولاه دینا فان لم یکن علی العبدین ولذا منه کفیلان الکفاله بللوان علی بن صحت الکفاله
 و الکفاله بالنفس مثل ذلك ان لم یکن علی العبدین لانصح وان کان صحت (فتح القدير)
 و اما ضامنی کسی برای مکاتب بدینکه او را بر ذمه مولی باشد و از جنس بدل کتابت
 نباشد پس رواست این ضامنی برای او و اما غلام سوداگر و تسبیکه داو و مولای خود و کجا
 پس اگر دین کسی نبود بر آن غلام و گرفت از مولای خود ضامن را پس این ضامنی باطل است
 و اگر دین بود بر آن غلام ضامنی صحیح است و حکم ضامنی نفس مانند حکم ضامنی مال است
 اگر دین نبود بر غلام صحیح نمیشود و اگر بود صحیح میشود و یجب ان یعلم بان اهل الذمه
 و اهل الاسلام علی السواء الا فی الخمر و الخنزیر فاذا کان للذمی خمر علی ذمی من توین
 او غضب تکفله ذمی جاز فان اسلم احد هم فهذا علی وجوه اما ان اسلم الطالب
 ففي هذا الوجه بری الکفیل عن الخمر و عن قیمتها عندهم جميعا و اما ان اسلم المطلوب ففي هذا الوجه
 یبرأ عن الخمر و عن قیمتها و یرى الکفیل ببراءته و هذا قول ابی یوسف رحمة الله علیه و هو
 عن الجحیفه رحمة الله علیه و اما ان اسلم الکفیل خاصة ففي هذا الوجه یسقط الخمر فضلا
 عن الکفیل لالی بدل فی قول یحییة رحمة الله علیه آخر و هو قول ابی یوسف رحمة الله علیه
 و ان اسلموا جميعا سقط الخمر لالی بدل و كذلك اذا اسلم الطالب و الکفیل و اسلم
 الطالب و الاصل یسقط الخمر لالی بدل عند یحییة رحمة الله علیه

آخر

آخر او هو قول ابی یوسف رحمه الله تعالى عليه (عالم کبری) واجب است که دانسته شود اینکه اهل ذمه و اهل اسلام در حکم ضامنی برابرند مگر در نذر خمر پس وقتیکه ذمیر بر ذمی دیگر نذر باشد از جهت فرض یا نخصب باز ذمی دیگر ضامن شود بان ضامنی او رواست و اگر یکی ازین سه نفر مسلمان شد پس این صورتها بر چند وجه است -
 یا طلب کننده مسلمان شده باشد پس درین وجه ضامن خلاص میشود از نذر و اقیمتش در حد امان است که اگر چه یا مطلوب مسلمان شده باشد پس درین وجه خود آن مطلوب خلاص شود از نذر و اقیمتش و ضامن نیز خلاص میشود بخلاصی او و این قول امام ابو یوسف در روایتی است از امام ابو حنیفه رحمه الله تعالى یا خاص ضامن مسلمان شده باشد پس درین وجه نذر ساقط میشود یا کفلی از آن ضامن نبوی بدلی در قول دوم امام ابو حنیفه که این قول امام ابو یوسف است رحمه الله تعالى و اگر همه ایشان بجمیع مسلمان شدند نذر ساقط میشود نه نبوی بدلی و همچنین وقتیکه طلب کننده ضامن یا طلب کننده و اصل مدیون مسلمان شوند نذر ساقط میشود نه بدلی و اگر ضامن و اصل مدیون مسلمان شوند نذر ساقط میشود نه بدلی در قول دوم امام ابو حنیفه که قول ابو یوسف است رحمه الله تعالى و اذا كان للمضروب

مدیوع و اسلم الطالب المطلوب فقد برئ الكفيل عن المضروب و قته با لاجماع وان اسلم الكفيل فالطالب المطلوب يعين المضروب و الكفيل عن المضروب قته انما للحنيفة راجع آخر او هو قول ابی یوسف (عالم کبری) و وقتیکه نذر از بهای سبب باشد و طلب کننده مدیون مسلمان شود پس ضامن خلاص شود از نذر و اقیمتش با جمیع امان است که اگر چه همه الله تعالى و اگر ضامن مسلمان شد پس طلب کننده حق طلب کند از ضامن در بین سراب و سراب را و خلاص میشود آن ضامن از سراب و اقیمت آن نزد حضرت امام اعظم رحمه الله تعالى در قول اخیرش و همین قول امام ابی یوسف است

وان كان الخمر واجبا بسبب السلم ثم اسلم الطالب والمطلوب بطل السلم واذا انفسخ السلم
برئ الاصيل وبرائة الاصيل توجب برائة الكفيل وان سلم الكفيل برئ الكفيل براءة الاصيل

وفي الخمر الطالب قبل المطلوب على حاله كذا في المحيط (عالم كبرى)
واگر خمر واجب شده بود بر زید آن ذی سبب عقد سلم بعد از آن طالب یا مطلوب
مسلمان شد عقد سلم باطل میشود و وقتیکه سلم فسخ شد اصل مدیون خلاص میشود و طالب
اصیل واجب میکند خلاصی ضامن را و اگر ضامن مسلمان شد خلاص میشود و ضمیر
اختلاف علماء رحمهم الله تعالی و باقی میماند شراب مرطلب کند حق را بر زید ضامن در
بر همان حال سابق مجسّم مذکور است در محیط کاتبه فی علمیه کتابة و لحدّ تجر و کحل کل

عن صاحب سلم المولى و لحدّ صا و الکلا قيمة و بقيت کتابة و نظير کتابة و کاتبه و کاتبه و کاتبه

فانقطع و انه و قطعي اخص بالقيمة على الصام على الاخرية كذا في الكافي (عالم كبرى)
نصرانی مکاتب کرد و دو غلام خود را بیک عقد کتابت بشراب و هر یکی از آن دو غلام ضمانت
دیگر شد باز مولای ایشان یا یکی از آن دو غلام مسلمان شد به مال کتابت قیمت میکرد
و عقد کتابت باقی میماند بر حال خود و نظیر این صورت آن است که یک نصرانی
مکاتب کند دو غلام خود را یا دو نصرانی مکاتب کنند یک غلام مشترک را بر رشفه و
زمانه رشفه قطع شود که یافت نشود و قاضی حکم کند بقیمت بر یکی از ایشان در صورت
آنکه بر زید دیگر ایشان است قیمت میکرد چنین است در کتاب کافی نصرانی خالی

علمه انما هو احد من الكهنة عن صاحبنا فاسلم واسلوا معا ربنا عن الكهنة و يتحول علمه

الى القيمة وان اسلمت احد من الكهنة يتحول علمه الى القيمة و يتحول علمه الى القيمة

القيمة لا ترجع على صاحبنا بشئ وان ادت الكافرة جميع الخمر ترجع على المسلمة بغيرها

عن الخمر

عن الخمر فان اسلما معا ولم يسلم الزوج يتحول ما على كل واحد وقية للكفالة
 و الاصلان جميعا و انما ادت كل القية لا ترجع على صاحبها بشئ ولو تعاقبتا
 يتحول ما عليه ما قية فان ادت المسلمة الثانية ترجع على صاحبها بما ادت
 عنها وان ادت المسلمة الاولى لا ترجع على صاحبها (عالم كبرى)
 نصراني صلح خود با دوزنان نصرانيه خود بشراب بر اين شرط كه هر كی از ایشان ضامن باشد
 خود باشد باز آن نصراني مسلمان شد يا بهر ایشان كجا مسلمان شد ندان دوزنان خلاص شد
 از ضامن و چیزی كه بر دوزن ایشان است از شراب بسوی قيمت ميگردد و اگر كی از آن دوزنان
 مسلمان شد پس آنكه بر دوزن او است از شراب قيمت ميگردد و آنكه در دوزن آن ديگر است با
 مسايد شراب پس اگر زن مسلمه او نمود قيمت را بر جوع كند بر صاحب خود بخشي و اگر
 زن كافر او نمود همه شراب را بر جوع كند بر آن مسلمه قيمت آن شراب كه او نمود از
 او پس اگر هر دوزن يك با مسلمان شد و شوهر ایشان مسلمان نشد پس آنچه بر دوزن هر كی
 از ایشان است از شراب خواه از جهت ضامن خواه از جهت اصل دين همه آن شراب
 ميگردد و هر كی از ایشان كه او نمود كل قيمت شراب را بر جوع كند بر صاحب خود رجوع
 بخشي و اگر آن دوزنان به هم مسلمان شدند پس هر آنچه بر دوزن ایشان است از شراب
 قيمت ميگردد پس اگر او نمود آن زن كه دوم با مسلمان شده رجوع كند بر صاحب خود
 آنچه بر دوزن او نمود از طرف او و اگر او نمود آن زن كه در اول مسلمان شده رجوع كند
 بر صاحب خود و لو اسلما معا لم يسلم الزوج يتحول ما على الاول قية و لا ترجع على
 بشئ و يتحول قية ما على الاخرى صالته و بطل حق الزوج فيها على ما كالتة (عالم كبرى)
 و اگر كی از آن دوزن مسلمان شد بعد از آن شوهر ایشان مسلمان بعد از آن ديگر زن مسلمان

شد پس آنچه لازم بود بر آن زن نیکه اول مسلمان شده قیمت میگردد و در جمع نکند بر صاحب
 خود هیچ چیز و آنچه بر زن دیگر لازم بود بطریق اصالت قیمت میگردد و باطل میشود حق شوهر
 آنچه لازم بود بر آن زن دیگر از جهت ضامنی آنصورتی صالح نصیب میشود و نیز نه علیه ما خمر

و کفالت کل علی الاخری فهو كالخلع فيما يلا تفاوت کذا فی الکافی (عالم کتبی)
 کافر نصرانی صلح نمود با دوزنان نصرانیه براب از سبب دینیکه او را بر دوزنان برود
 هر یکی از آن دوزنان ضامن شد از طرف دیگر خود پس این صلح مانده خلع است
 در آن حکم که گذشت بغیر از تفاوت چنین است در کتاب کافی حاکم الشهد رحمه الله تعالی

و لو ان ذمیا ادعی علی ذمی خمر او خنزیرا و کفل بنفس المدعی علیه مسلم و جعله و کیلا

بالخصوصه ضامنا لما قضی له علیه جازت له کفالتة بالنفس و جازت له لو کالتة ایضا

ولکن یکفر فان قیم علیه البینه و قضی بالخمر او الخنزیر هل یلزم الکفیل ذاک

فهو علی وجهین ان کفاله قبل هلاک الخمر او الخنزیر فیه هذا الوجه لا یلزم الکفیل

شیئی وان کفل بعد هلاک الخمر او الخنزیر فیه الخمر لا یلزمه شیئی و فی الخنزیر

ان قضی لقاضی علی الاصول یقیمتة دراهم او دنانیر لزم الکفیل ذاک وان لم یقض

القاض علیه بالقیمه فعلى قول المجتهد رحمه الله لا یلزم الکفیل شیئی (عالم کتبی)

اگر ذمی دعوی نمود بر ذمی دیگر شراب یا خنزیری را و مسلمان ضامن شد بنفس مدعی علیه

و مدعی علیه وکیل گردانید او را بخصومت نمودن در آن دعوی که ضامن باشد با نامالی

قاضی حکم کند بآن برای مدعی بر مدعی علیه در این صورت ضامن بنفس رواست و در

تیز رواست و لیکن کمروه است پس اگر در این صورت مدعی شاهدان گذرانید بر مدعی

علیه و قاضی حکم کرد بشراب یا خنزیر یا لازم میشود بر آن ضامن آن شراب یا خنزیر پس

ان علی

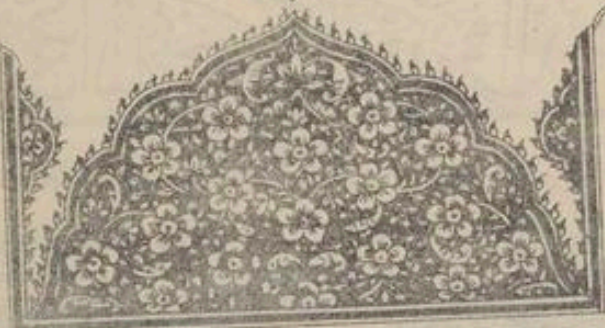
این حکم برد و وجاست اگر ضامن شده بود بآن پیش از بلاک شدن آن شراب با آن شراب
 پس درین وجه لازم نمیشود بر آن ضامن هیچ چیز و اگر ضامن شده بود بعد از بلاک شدن آن شراب
 یا خیز پس در صورت شراب لازم نمیشود بر ضامن هیچ چیز و در صورت تفریر اگر قاضی
 حکم کرد بر ضامن دهنده به قیمت آنچه در بهایا دینار را لازم بشود بر ضامن آن قیمت و اگر
 قاضی حکم نکرد بر ضامن دهنده به قیمت آن پس بر قول امام عظیمم رحمه الله تعالی لازم
 نمیشود بر ضامن هیچ چیز و فی جامع الفصولین کفیل مسلم
 عن ذمی بخمر لذمی قیل لا یصح مطلقا و قیل لو کان الخمر بعیبه
 عندا المطلوب یصح علی قیاس قول الیمینة و حمة الله تعالی علیه
 اذ یجوز عندک المسلم ان یلزمه نقل الخمر کما لو أجز نفسه لنقلها (بخمر را)
 و در جامع الفصولین مذکور است که مسلمان ضامن شد از طرف ذمی برای ذمی دیگر
 شراب بعضی گفته که صحیح نمیشود مطلقا خواه آن شراب معین باشد یا غیر معین و بعضی گفته که
 اگر آن شراب معین باشد نزد ذمی مطلوب کفاله صحیح میشود بنا بر قیاس قول
 ابو حنیفه رحمه الله تعالی زیرا که نزد امام عظیمم رحمه الله تعالی رواست برای مسلمان
 که لازم شود بر او نقل کردن شراب جای بجای یا کبیر و ذمی بدین نفس خود را نقل کردن شراب
 و کفاله المردیه کسالت و تصرفاته موقوفه و المردیه کفاله ما جازت به الاتفاق کسالت و تصرفاته
 فان لم یقت بدک و العرب و سببت فان کنت کفاله بالنفس و طارک کنت بحال امان و نقل الیها
 و ضامنی مرند مانند دیگر تصرفاتش موقوف است و ضامنی زن مرند و او است
 با اتفاق علماء رحمهم الله تعالی مانند دیگر تصرفاتش پس اگر زن مرند و ملحق شد بدار
 باز بندی آورد و شد از اسباب پس اگر ضامنی آن زن مرند بنفس بود اصل میشود و اگر ببال

بود و مروری مالی بود نقل می شود آن ضامنی بجا او یعنی از مال او گرفته می شود
 کفل موجب بجا او نفسی بود و لوطی بود و خروج مستامنا لزوم (عالم کیبری)
 حربی ضامن شد بجا او یا بخشی و بعد از آن ملحق شد بدار حرب و باز برآید بمان خود
 آن ضامنی لازم می شود بر او کفل مسلم لمرقتا بنفسا و مال ثم لخلق المقتل
 بدل الحرب فورتنه علی حقه فی الکفالت و ان رجوع واستوفی و رفته بقضاء
 بری و ان لم یکن بقضاء فله ان یاخذ الکفیل کذا فی محیط السیحی (عالم کیبری)
 مسلمانی ضامن شد برای مرتدی بنفس یا بجا او باز آن مرتدی ملحق شد بدار حرب
 پس وراثت بر حق خود ثابت اند در باره ضامن و اگر آن مرتدی پس آمد
 از دار حرب و حال آنکه وراثت بر حق را گرفته بودند از ضامن حکم قاضی
 پس ضامن خلاص می شود از ضامنی مرتدی و اگر حکم قاضی نه بود پس میرسد آن مرتدی را
 که بگیرد آن ضامن را همچنین مذکور است در کتاب محیط سخی

کتاب الکفالت و بیئو کتاب الحوائج فی کتاب الله

حمدت و پاس مرخصی که شهنان رعایای عالم اسراج های سلاطین علی الخصوص
 رعایای وطن محترم افغانستان مارا بوجوه رحمت آمود پاشاه خود مختار
 انحضرت اسراج اسلته والدین منور و روشن گردیدند

که کتاب کفای به من طابع شهنشاه مکریم ما
 درین معین یوم شنبه ۱۳۲۲
 ختام پذیرد



بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کتاب الخوالت

و قومی مشتملة على اربعة ابواب
 این کتاب ثابت است بر بیان حکام حواله و این کتاب مثل کتاب چهار باب الباب الاوّل
 فی تعریفها و رکنها و شرائطها و احکامها باب اول ثابت است بر بیان تعریف
 و رکن آن و شرائطها ای آن و حکمهای آن اما تعریفها فی لغة النقل طلقا لذیذ و غیره
 اسم بمعنی الاسالة یقال احلت زیدا علی عمر و ما حلت الابل و شرعا نقل الذی یصح للطلیقین
 ذمة الحیل الخ فانه الحالت علی عیال التوق فالمدیون عیال والدین عیال و حویل
 و المال عیال بر و من یقتلها عیال علیہ و حیات علیہ (هدایه و کفایه و رد المحتار)
 اما تعریف حواله پس حواله در لغت مطلق نقل کردن است مردین یا غیر دین را و حواله است
 بمعنای حواله کردن گفته میشود که حواله کردم زید را بر عمر و پس قبول کرد حواله را و حواله در
 نقل کردن بین است ای مطالبه از ذمه حواله کننده به ذمه کسیکه بر او حواله کرده شده بطریق ممکن
 پس قرضدار حواله کنند است صاحبین حواله کرده شده است که آنرا عیال و حویل

بقره

تعالی چنانچه در کمال گفتیم پس اگر شخصی گفت مریدند از آنکه فلان را بر تو دین هست پس تو عوام
 کن او را بر من بهتر درم پس آید بنده گفت که حواله کردم او را بر تو و بعد از آن خبر حواله بآن طلب
 آگفته دین رسید و اجازه نمود و اینست این حواله در قولین جمها الله تعالی مگر
 رواست باین طریق که قبول کند حواله را مردی برای آن غائب پس موقوف
 میشود صحیح شدن آن بر اجازه آن غائب قیسه که خبر حواله با او برسد و لایست بر حضرت

المحال علیه لصحة الحواله الحق لولا انما على رجل غائب ثم علم الغائب فقبل صحته

الحواله ولا بد في قبولها من الرضا فلو اذكرة على قبولها لم تصح (كفايه ورد المحقق)
 و شرط نیست حضور شخصی که حواله بر او کرده شده برای صحیح شدن حواله پس اگر
 شخصی حواله نمود بر مرد غائب و بعد از آن خبر شد آن غائب پس قبول نمود حواله را صحیح
 میشود آن حواله و ناچار است در قبول حواله از رضا پس اگر چیزی کرده شد بر او قبول کردن
 حواله صحیح نمیشود حواله و الظاهر ان الحواله قد يكون ابتداء فلهما من المحيل وقد يكون من

المحال علیه والادول حالته و هو فعل اختياري لا يتصور بدون الارادة والرضا
 وهو وجه در اینه القدری والثانی احتمال هم بدون اراده المحیل و رضاه و هو وجه

در اینه الزیادت و وجه صحیح الیه ما فی الزیادت حیث لم یعم الدلیل الا علی (عنا فی عیالیه المحقق)
 و ظاهر ان نیست که ابتداء حواله گاه از جانب حواله کننده می باشد و گاه از جانب کسی که
 حواله بر او کرده شده و قسم اول آن حواله کردن است و آن فعل اختیاری است بدون
 اراده و رضاً صورت ندارد و همین وجه رواست قد و نیست و قسم دوم آن قبول
 کردن حواله است و آن تمام میشود بدون اراده حواله کننده و رضای او و این وجه رواست
 کتاب زیادت است و ترجیح داده است مصنف کتاب برای شریف بقول صاحب کتاب

حواله
 بی حضور محال
 علی صحیح است

زیادات را زیرا که دلیل گذرانیده است کبر قول او چنانکه گذشت و انما شرط
 القدوری رضاء المعیل لرجوع الحال علیه علی المعیل اولی سقوا الذین
 الذین للمعیل علی الحال علیه کما فی لزلیلی ما بدون الرضاء فلا رجوع
 ولا سقوط وهو محمل روایت الزیادات فلا اختلاف فی الروایت (در مختار و رد المحتار)
 و جز این نیست که شرط کرده است قدوری رضای حواله کنند و برابر ای رجوع -
 کردن یکدیگر را بر او شده است بر حواله کنند و یا برای ساقط شدن دینیکه حواله
 کنند و راست بر یکدیگر بر او شده است چنانچه در کتاب زمینی آورده است اما بدین
 رضای حواله کنند پس زاوراق رجوع کردن است و ساقط شدن دین است
 از و این حکم جای عمل روایت کتاب زیادات است پس اختلاف نیست در روایت
 بیان قدوری و کتاب زیادات و اما شراظها فانواع بعضها یرجع الی المعیل
 و بعضها یرجع الی الحال له و بعضها الی الحال به اما الذی
 یرجع الی المعیل فما قال فی النهر و شرط صحتها فی المعیل العقل
 فلا تصح حواله مجنون و صبی لا یعقل و الرضاء فلا تصح حواله
 المکره و اما البلوغ فشرط للنفاذ دون الایعقار فصحة حواله
 العاقل موقوفه علی اجازة ولیه و لیس منها الحریه فتصح
 حواله العبد مطلقا غیر ان الماذون فی التجاره لا یطالب للحال
 من الحال علیه اذا ادعی و لم یکن للعبد علیه دین
 مثله و یعلق برقبته و المحجور بعد العتق و لا یصح
 فتصح من المریض (رد المحتار و عالمگیری)

فانده
 در بیان شرطهای
 حواله و شرطهای
 رجوع
 حواله کنند



و اما شرطهای حواله پس بچند نوع است بعضی آن راجع است بحواله کنند و بعضی آن راجع است
 باین شخصی که حواله برای او کرده شده و بعضی آن راجع است بان مالیکه حواله بان کرده
 شده و اما آن شرطهای که راجع است بحواله کنند پس آن است که گفته است
 در کتاب نیز فایده که شرط صحیح شدن حواله در حواله کنند عقل است پس صحیح
 نمیشود حواله دیوانه و کودکی که عاقل نباشد و دیگر شرط صحیح شدن حواله رضاست پس
 صحیح نمیشود حواله کسیکه زور کرده شده باشد بر او و اما بلوغ او پس شرط جاری شدن
 حواله است نه شرط منعقد شدن آن پس صحیح شدن حواله کونک عاقل موقوف است بر اجازت
 ولی او و آزادی حواله کنند و از جمله شرطهای مذکور نیست پس صحیح است حواله کردن
 غلام هر حال و لیکن آنغلام میباید اذن کرده شده است در تجارت در حال بان دین
 خواسته میشود از جانب کسیکه حواله بر او کرده شده اگر اذکر دآن دین او را و امر آنغلام
 بر او دینی مانند آن نبوده و تعلق بگیرد بر حسب او و آن غلام میباید از تجارت و تصرفات
 منع کرده شده است بان دین خواسته میشود بعد از آزادی او و شرط نیست
 پس صحیح میشود حواله کردن شخص مریض و اما الذی یرجع الی المحتمل فالعقل
 والرصاء و اما البلوغ فشرط النفاذ ایضاً فان عقد احتیال الصبی
 موقوفاً علی اجازة ولیه ان کان الثانی املاً من الاول و کذا الوصی
 اذا احتال بمال الیتیم لایصح الابهذا لشرط بلوغه و عالمکبری وردا المعتاد
 و اما آن شرطها اینکه راجع اند بان شخصیکه حواله برای او کرده شده پس عاقل و رضا
 و اما بلوغ پس آن شرط جاری شدن حواله نیست پس منعقد میشود حواله قبول کردن کودک موقوف
 بر اجازة ولی او بشرطیکه شخص دوم نوانگر باشد از شخص اول و همچنین وصی اگر

فانده
 شرطهای
 راجع بحواله

حواله را قبول کرد با مالیت صحیح نباشد مگر بهین شرط و اما الذي يرجع الى المحتمل عليه
 فالعقل فلا يصح من المجنون قبولها والبلوغ وانما شرط الانعقاد بها
 فلا يصح من الصبي قبول الحواله اتصالا وان كان عاقلا سواء كان مجنونا
 او ما ذرنا في التجارة وسواء كان الحواله بغير امر المعيل
 او بامر او ان قبل ولبه عنه لا يصح ايضا كذا في
 البلایع (عالمکیري) ومنه الرضاء فلو اكره على قبولها لم تصح
 (مجرد ايق) سواء كان عليه دين او لم يكن عند
 علمائنا رحمهم الله تعالى كذا في المحيط (عالمکیري)
 واما ان شرطها اینکه راجع انذ بان کیکه حواله بر او کرده شده پس معتدل است پس
 صحیح نباشد از دیوانه قبول کردن حواله بر خود و بلوغ است و آن شرط منقذ
 شدن حواله نیز است پس صحیح نباشد از کودک قبول نمودن حواله در هر حال اگر
 عاقل باشد برابر است اینکه منع کرده شده باشد و یا اذن کرده شده باشد در
 تجارت و برابر است اینکه حواله بدون امر او کنند باشد یا بر او اگر قبول
 کرد حواله را از طرف کودک ولی او نیست صحیح نباشد همچنین است در کتاب بلایع
 و بعضی از شرطها اینکه راجع انذ بان کیکه حواله بر او کرده شده است رضای
 وی است پس اگر بروی زور کرده شده قبول کردن حواله صحیح نباشد برابر است
 اینکه بر او دین باشد یا نزد علمای ما رحمهم الله همچنین است در کتاب محیط و اما الذي
 يرجع الى المحتمل به فان يكون ديناً لا زماً فلا تصح بعدل الكتاب
 فما لا تصح به الكفاية لم تصح به الحواله زاد في الجوهره ولا في

واما الذي يرجع الى المحتمل به فان يكون دينا لازما فلا تصح ببدل الكتاب
 فلما تصح به الكفالة لم تصح به الحوالة زاد في جوهره ولا في الحقوق وبه عرفان
 حوالة امام الغازي بحقه من غنيمه حمزة وحوالة الناظر للمستحق على الآخر
 لا تصح فهي جائزة بالديون المعلومه لا بالاعيان القائمة فلو احتال بمال مجهول
 على نفسه بان قال احتلت بما يد وبك على فلان لا تصح الحوالة مع جهتا
 المال ولا تصح الحوالة ايضا بهذا اللفظ فاذا حال رجلا على رجل وليس
 للمحتمل له على المحيل دين فهلك وكالته وليست بحوالة وفي القضية
 احوال عليه مائة من من المنظومة وليس للمحيل على المحتمل عليه شيء ولا
 للمحتمل على المحيل شيء فقبل المحتمل عليه لا شيء عليه (وباره وورد المحتمل على المحيل
 واما آن شرطها که راجع اند بما لیکد حواله بان کرده شده پس این است که دین لازم
 باشد پس حواله صحیح نمیشود ببدل کتبات پس چیزی که ضامنی بان صحیح نمیشود حواله نیز
 بان صحیح نمیشود در جوهره نیزه افزوده اینکه و در حقوق و باین گفته جوهره دانسته شد
 اینکه حواله نمودن پادشاه نازیرا بخشش از مال غنیمت نگا داشته شده و حواله نافر
 وقت مستحق را - بردگی صحیح صحیح نمیشود پس حواله رواست بان دینها لیکه معلوم باشد
 نه باهای معین که ثابت و موجود باشند پس اگر حواله را قبول کرد بجهل نامعلوم
 باین طریق که گفت که قبول کردم حواله را با آنچه لیکه لازم شود ترا بر فلان صحیح نمیشود
 حواله بانا معلوم بودن مال و نه حواله بهین لفظ صحیح میشود پس اگر حواله کرد کسی
 مردی را بر مردی و حال آنکه مر آنکس را که حواله برای او کرده شده دینی نبود بر حواله
 گفته پس این حواله و کالت است و حواله نیست و در کتاب قسبه آورده است

که شخصی حواله کرد بر کسی صدمن کندم را و حال آنکه نمودم حواله کننده را بران کسیکه حواله
 بر او کرده شده چیزی از دین و نبود آن کسی را که حواله کرده شده بجز او که مستند به چیز
 از دین و آن شخصی که حواله بر او کرده شده قبول کرد درین صورت هیچ چیزی بر او
 لازم نیست و اما اذا استدلت الغازی دینا من زید تم احاله به علی الامام
 صحت الحواله سواء قیدها بان يعطيه الامام من حقه من اغنيته الحرقة
 اولان المحال عليه لا يشترط ان يكون عليه للجيل دين او عين
 امن و دعيه او غيرها ولان المحال به دين صحيح معلوم فالقول بعد
 صحتها ليس له وجه صحتماصلا وهكذا يقال في المستحق اذا استدلت
 تم احال اللاتن على الناظر سواء قید الحواله بمعلومه الذي في يدنا
 اولاً فليضامن الحواله بالدين لا بالحقوق (رد المحتار)
 واما اگر غازی دین گرفت از زید بعد از آن حواله کرد زید را بآن دین بر پادشاه مسیح
 است آنحواله برابر است که مقید کرده باشد آنحواله را بانیکه پادشاه بداد او را
 حق او در ضمیمت نگاه داشته شده نزد پادشاه یا مقید کرده باشد زیر که شرط کرده شده
 است اینکه آن کسی را که حواله بر او کرده شده دینی باشد بجز او که مستند و یا مال معنی
 باشد مانند وصیت یا غیر آن و دیگر اینکه آنما لیکه در اینجا حواله آن کرده شده دین مسیح
 معلوم است پس قول بنا صحیح بودن آن را هرگز وجه صحت نیست و همچنین گفت میشود
 در مستحق وقف فوضیکه دین بگیرد از کسی بعد از آن صاحب دین را حواله کند
 بر ناظر وقف برابر است که مقید کرده باشد بآن مال معلوم او که نزد ناظر است
 یا مقید کرده باشد پس این حواله نیز از جمله حواله کردن است بدین ترتیب معلوم گردید

والتحکم



و اما احکامه در حق آنکه محیل من الین و المطالبه بقول من المحال و هو الصحیح من مذهب
 و ثبوت ولایة المطالبه للمحال علی المحال علیه بدین فی زعمه و شور حق ملازمه المحال
 علی المحیل لازمه محتماله حکما لازمه محتماله فلهذا ان ملازمه المحیل بحقیقت ملازمه محتماله
 و اذ احتمل ان محتماله کانت الحولیه بقره المحیل و لکن علی محتماله یقتضی محتماله (هدایه و فقه و علمائیه)
 و اما حکمهای حواله پس خلاص شدن جو اکتفا شده از دین و اطلب شدن دین از
 قبول کردن حواله از جانب شمال همین حال صحیح از مذهب است و دیگر حکم حواله ثابت
 شدن ولایت نخستین است مگر کسی را که حواله برای او کرده شده بر محال علیه یعنی
 کسی که حواله بر او کرده شده بدینیکه بر زمین او است و دیگر ثابت شدن حق ملازمه است
 آن کسی را که حواله بر او کرده شده بر حواله کنند و وقتیکه لازم گرفت او را کسیکه حواله
 برای او کرده شده پس هر وقت که او را لازم گرفت آن کسیکه حواله برای او کرده شده پس
 هر او را است که لازم بگیرد حواله کنند و اما خلاص کنند و از ملازمه
 آن کسیکه حواله برای او کرده شده و هر وقتیکه بندی کرد او را امر او است که بندی
 کند حواله کنند و اگر آنحواله با حواله کنند بود و نبود حواله کنند و را بر کسیکه
 حواله بر او کرده شده یعنی مانند کسیکه حواله بان کرده و هر حق المحیل من الین
 بر او موقتاً بعد من التویج و فائده برائعه انه لو مات لا یناخذ المحتمال
 الدین من ترکته و لکنه یناخذ کفیله من ورثته او من الغناه
 محاقبات یتویج حقه کذا فی شرح المجمع (رد المحتار)
 و بر مذهب بای آن نیست که خلاص میشود حواله کنند و از دین خلاص شدن
 موقت یعنی تا وقتیکه بپاک نشود باشد مال حواله کرده شده و فائده خلاص شدن

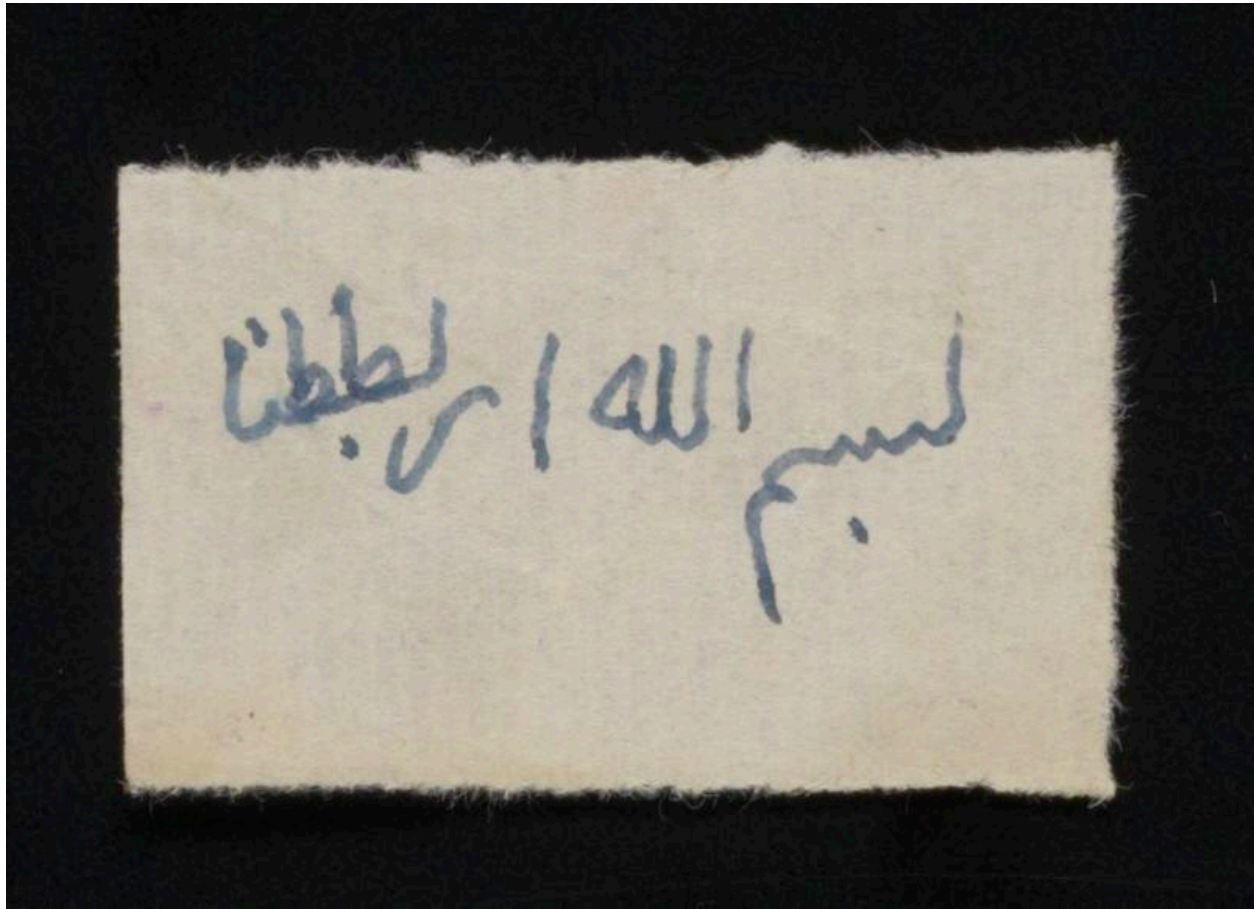
حواله کنند و اینست که اگر حواله کنند و فرو نهند آن کسی را که حواله کرده شده و گیرند
 دین خود را از ترکه او و لیکن وی ضامن گیرد از ورثه او و یا از صاحبان دین او
 از جهت خوف و بیم اینکه هلاک نشود دین او ترکه کسی که حواله کرده شده بر او همچنین
 است در شرح مجمع و مقتضای لبراهه آن مشتری لواحال البایع علی آخر
 بالتمن لا یحبس لمبیع و کذا لواحال الواهن المرتهن بالدين لا یحبس
 الرهن (رد المحتار) و کذا لواحال بدینه فیهن لا یصح کذا فی الکافی
 (عالمگیری) و لواحالها بصدقاتها لم یحبس نفسها بخلاف حاله البایع غیره
 علی مشتری بالتمن او المرتهن غیره علی الواهن او المرأة علی الزوج والمذکور
 فی الزیادات عکس هذا و هو ان البایع والمرتهن اذا احالا غیرهما لهما
 علی مشتری والواهن سقط حقهما فی الحبس ان احیلا لم یبسط (رد المحتار)
 و فائده خلاص شدن حواله کنند و از دین اینست که اگر مشتری حواله کرده فروشد
 را به بهای فروخته شده بر دیگری پس بندی نکند فروشده فروخته شده را از مشتری و
 همچنین کرده بدهد اگر حواله کرده و گیرنده را بدین او بر دیگری پس بندی نکند و گیرنده
 فرویر از کرده و همچنین اگر حواله کرده و کنند و گیرنده را بدین او بر دیگری
 پس فروخته چیز را صحیح نشود این گروهی همچنین ذکر شده است در کتاب کافی و اگر
 حواله کرده شوهر زن خود را بمراد دیگری منع نکند آن زن خود را از شوهر خود بخلاف از
 حواله کردن فروشده صاحب دین خود را بچسبند و بدها حواله کردن کرده و گیرنده
 صاحب دین خود را بر کرده بدهد یا حواله کرده زن بر شوهر خود که دین صورتهاست
 فروشده و گرفته بدهد و زنی که بندی کنند و منع کنند آن چیز فروخته شده

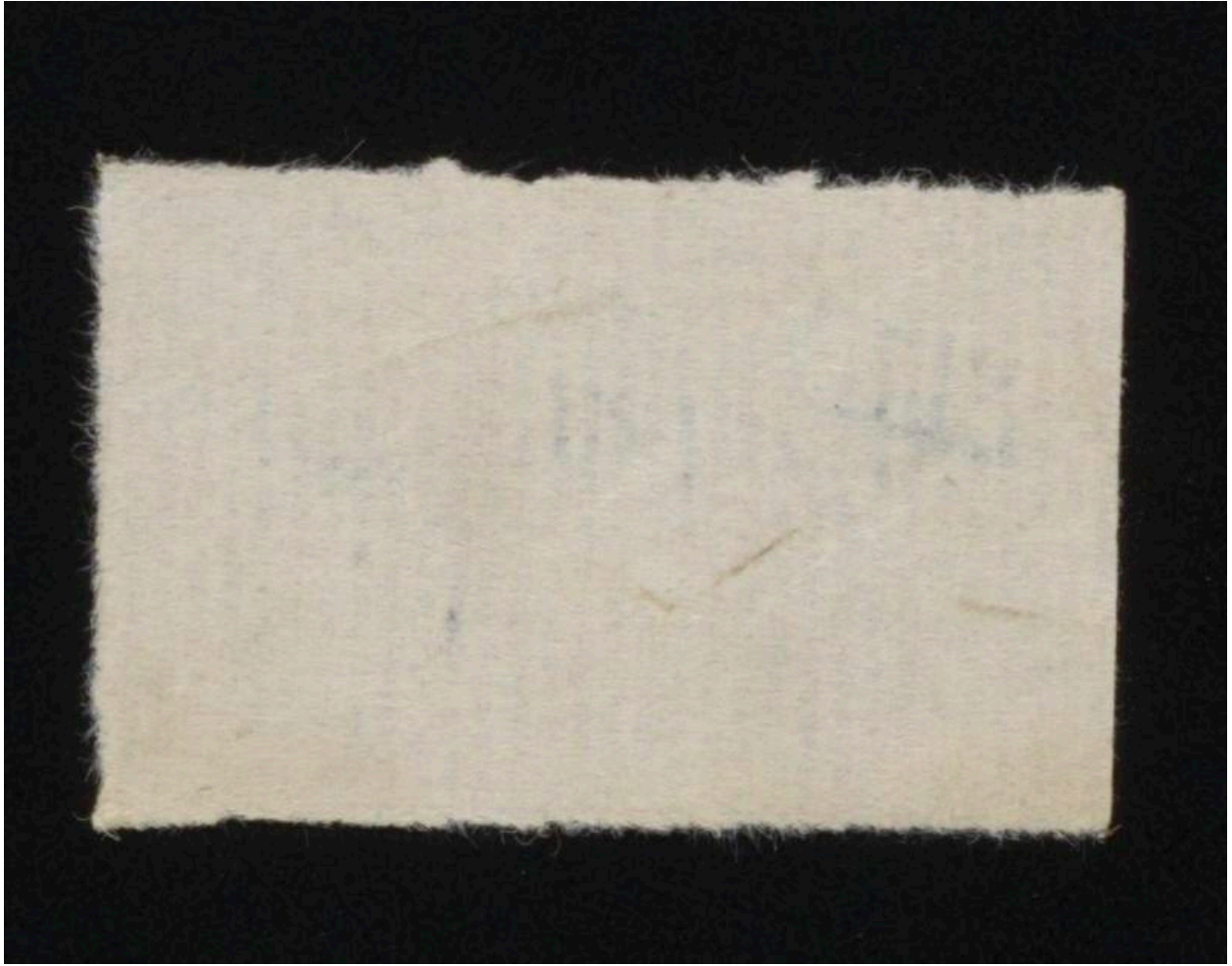
گروهی
 این
 بر سر
 گروهی
 ایشان
 و غیره
 اصل
 بیست و نه
 اطلاق
 و فیه
 و اصل
 ضامن
 بطلب
 ذکر شده
 شود
 بان
 البایع
 و اطلاق
 علی

گروهی

وگرویی و نفس خود را و آنچه بکلیه کتابیاد است از امام محمد ص ذکر کرده شده است همه
این است و آن نیست که وقتیکه فرو مشند و گرو گیرند صاحبان دین خود را و اگر کند
بر نهند و بگردد و بدهند ساقط میشود حق ایشان در بندی کردن و منع کردن فروخته شده
وگرویی و اگر نجیب حواله کرده شدند بر دیگری ساقط نمیشود حق بندی کردن و منع کردن
ایشان و براهه المعیل بیلزم براهه کفيله فاذا احتل الاصل لطلب برنا (در الحما)
و خلاصی و الکتبند از دین لازم می کند خلاصی ضامن او را از آن دین پس قیست کند
اصل مدیون حواله کرد صاحب دین را پس جو الکتبند و ضامن او بر دو ضامن
میشوند دخل فی البراءة اما لو احوال الکفیل لمکفول له و نص علی براهه فانه براهه عن
المطالبة وان اطلق الحواله بری الاصل لضا نهره فی حاشیه البحر بار علی جم
یوخذ من براهه المعیل الکفیل لعل الحما المکفول له علی مدیون الی المکفول و قبله و هو ان المکفول
و داخل است در خلاص شدن جو الکتبند آنکه اگر حواله کرد ضامن آن کسی را که برائی
ضامن شده است و تصریح کرد بر خلاص بودن خود که دین صورت خلاص میشود بقیه
از طلب کردن و اگر حواله را مطلق کرد مسل دیند از نیز خلاص میشود چنانچه در کتاب نهضت
ذکر شده است و گفته است در حاشیه بجز این تصنیف بر کسی از خلاص شدن الکتبند حکم
نمیشود که ضامن اگر حواله کرد کسیرا که برای او ضامن شده بر دیند آن بان و بیکه ضامن
بان کرده شده و او قبول کرد احوال را خلاص میشود و این مسئله است که فتوی آن واقع شده است
الباب الثانی فی تقسیم الحواله باب دوم ثابت است در تقسیم ۶ ال - همی نوعان
مطلقه و مقیده (عالمکری) فالمطلقه ان يرسلها رسالا ولا یقیدها بان
علی الحال علیه ولا یعین له فی یداه وان کان له علیه او فی ید اعبائه

فانده
خلاصی ضامن
بجمله





من غضب او و دبعه (عالم کبری) او یحیلہ علی رجل
 لیس له علیہ دین ولا فی یدہ عین (کفایہ)
 و حوالہ برد و قسمت مطلق و مقید پس حوالہ مطلقہ آن است کہ آنرا مطلق بکنند
 مطلق کردنی و مقید نکند آنرا بدینکہ حوالہ کنندہ را برابر کسیکہ حوالہ کردہ شدہ بر
 باشد و نہ مجال معینکہ او را در دست باشد و اگر چه دیرا بر او آن دین و آن مال معین باشد
 یا آن مال معین در دست او باشد مانند مال غصب یا ودیعت یا حوالہ مطلق آنست
 کہ حوالہ کنندہ او را بر مردیکہ او را برابر او دینی نباشد و نہ در دست او مل معین باشد
 ثم لعنه بعا علی یوعین لہ و مؤجلہ فالما علی زحیل المدیون الطالب علی حوالہ ف حالہ
 خا ہا نکون علی الحال علیہ کذلک و لیس للمحل علیہ ان یرجع علی لاصیل قبل الاداء لکن یفعل
 ما یفعل (کفایہ عینا) فذلک الیوم زمان بلا فہمہ و اذا احسب ان بحسبہ (فتح القدر)
 بعد از ان بدان کہ حوالہ مطلقہ تم نیز برد و قسم است یکی حالی است و دیگر نایک مدتی
 پس حوالہ حالی نیست کہ دیندار حوالہ کند طلب کنندہ دین را بر مردی بہزار درم حالی
 پس بدستینکہ آن بہزار درم بران کسیکہ حوالہ کردہ شدہ بر او بچنان حالی میباشد نہایت
 بران کسی را کہ حوالہ بر او کردہ شدہ کہ رجوع کند بر صیقل کہ حوالہ کنندہ است پیش از
 داد نمودنش و لیکن آن کسیکہ حوالہ بر او کردہ شدہ با او بکند کاریرا کہ با او کردہ شدہ پس مراد
 راست و قیئکہ لازم گرفتہ شود کہ لازم بگیرد او را و اگر بندی کردہ شود کہ بندی کند او را
 و اطلقہ او مؤجلہ ہوان بکون الدین علی لاصیل مؤجلہ الی سنۃ فی حیل رجلا
 علی الحال علیہ بذلک الاجل فان المال بکون علی الحال علیہ الخ لک الاجل اعنائہ فیم
 و حوالہ مطلقہ کہ تا مدت باشد نیست کہ دین بر صیقل مہلت باشد تا یکسال مثلا پس صیقل



حواله نمود شخصی را بر آن کسی که حواله بر او کرده شده تا بمانندت پس بدستگاه آنان
 همان یکجور حواله بر او کرده شده تا بمانندت میشود و لو حاصل الحواله مهمه لم یکن
 صحیح قالو یبغیان تثبت مؤجله حکما فی الکفالة فلو مات المخیل لم یحل المال
 علی المقتض علیه ولو مات المحال علیه حلوا لاجل المخیل حیث حل المحال به علی
 المقتض علیه ان لم یتبرک وفاء روح الطالب علی المخیل لی اجله اذ فیه القدیرو عالمکیر
 و اگر حواله حاصل شد نامعلوم ذکر کرده است آنرا امام محمد در ح و گفته اند
 مشایخ رحمهم الله تعالی که میثاید که ثابت شود آن حواله بعد و چنانچه در رضای جمیع
 پس اگر حواله کنند مرد آن مال حالی نمیکرد در بر آن کسیکه حواله کرده شده بر او
 و اگر مرد آن کسیکه حواله بر او کرده شده پیش از رسیدن آن مدت و حال آنکه حواله
 کننده زنده بود درین صورت آن مال حالی میشود بر آن کسیکه حواله بر او کرده شده و پس اگر
 آنقدر مال که وفا بآن دین کند نگذاشته بود رجوع کند طلب کند و دین رجوع
 کند و تا مدت آن و اذا کان المالحا علی لذی علیه الاصل من قرض فاحاله بها علی رجل
 فهو جائز وان کان هذا تأجیلا فی القرض فان ما المقتض علیه قبل مضی الاجل فاعلم الممال
 المخیل حلالا و کذا لو کان المالحا علی المخیل من ثمن مبیع او عصف فاحاله بها علی رجل
 و مات المقتض علیه قبل مضی الاجل فاعلم انه یعود الممال المخیل لکذا فی الذمیر (عالمکیر)
 و وقتیکه آن مال حواله بآن کرده شده در حال بود بر آن شخصیکه بر او اصل دین بود از بابت
 او حواله کرد صاحب دین بآن شخص برود و دیگر تا مدت یکسال پس این حواله درست گردید
 مدت ندان هست قرض آن لازم نیست پس اگر کسیکه حواله بر او کرده شده مغلس بر او پیش از گذشتن آن
 باز میکند آن مال حواله کننده در حال همچنین اگر مال حواله کننده در حال لازم بود رسیدن باین چیز فروخته شده یا

شده بود خلاص میشود کسکه حواله بر او شده رجوع کند حواله کنند و همچنین است در کتاب
 خلاصه الفتاوی و اگر گفت محال که کسی که حواله بر او شده است که اشتهر آن مال خود را بر
 سرسد آن کسی که حواله بر او کرده شده که رجوع کند بر حواله کنند و همچنین است در کتاب
 الفتاوی و يرجع الحق علی المصائبه لان المودی حتی لو کان المصائبه در اهرم فنقد المصائبه
 دنیا و انعکس فاما و اعیاشه انظر الضمیر المصائبه فالحق یرجع علی المصائبه الحواله لانا المودی (عالمگیری)
 و رجوع کند آن کسی که حواله بر او شد یا آنچه حواله داده شده است بآن تا با آنچه که او کرده
 شده پس اگر آن مال که حواله بآن کرده شده در مهابود پس نقد داد آن کسی که حواله بر او شد
 و بنابر ما را بالعکس این پس مع صرف کردند و بجا کردند شرا بید عقد صرف را هیچ شد
 صرف کردن ایشان پس کسی که حواله بر او کرده شده رجوع کند بر حواله کنند بمال
 حواله نه مال او کرده شده و کذا اذا باع عبدک لهم و الذانیه عرضا یرجع بمال الحواله
 لا بالمودی (عالمگیری) و همچنین اگر نوشت با و بان در مهابیا بان دنیا ریختی را رجوع کند
 با آن مال حواله نه یا آنچه او کرده شده و کذا اذا اعطاه و فی مکه اللیثا و قوله اللیثا ذکک رجوع علی
 المعیل بالبیاد (عالمگیری) و همچنین اگر داد او را در مهابی ناسره بجای در مهابی سه و
 و تجوز داد آنرا کسی که حواله برای او شده رجوع کند بر حواله کنند و بدر مهابی سه
 و لو صلح المصائبه المصائبه علی صلحها و انزل عن الثبوت رجوع علی المعیل بالقدر
 المودی (عالمگیری) و اگر صلح کرد کسی که حواله برایش شده با آن کسی که حواله بر او
 شده بود درین صورت اگر صلح کرده بود با او و بقی حق خود او را بر او کرد و از باقی آن
 رجوع کند بر حواله کنند با تقدیریکه او کرده است و ان صلح علی خلاف
 جنب حق بان صلحه من الدراهم علی لدنایه او علی مال اخر

يرجع علی المجهل بكل لدين هكذا في البدایع (عالمک بحمد)
 واصله کرد با و بخلاف جنس حق خود چاکر صلح کرد با و از در بهایدنار یا صاحب
 کرد و بهال دیگر درین صورت رجوع کند چو الکننده تمامی آندین این چنین است
 در کتاب بدایع و لومات المجهل بقسم دین و ودیعت و خصبه اللذی
 قبل المحتال علیه بین غمائه دون المحتال لان المحتال بالحواله صا
 غیره المحتال علیه و لیم یبق غیر المجهل بخلاف الحوالة المقتدیه (کافی)
 و اگر چو الکننده مرد تقسیم کرده میشود آندین و آن ودیعت و آمان غصب او
 که نزد آن کسی است که حواله بر او شده میان صاحبان دین او غیر آن کیسه حواله کرده
 شده زیرا که آن کیسه حواله کرده شده بسبب حواله صاحب دین آن کس گردیده است
 که حواله بر او کرده شده و باقی نماز صاحب دین حواله کننده بخلاف از حواله مقتدیه
 که در آن این حکم نیست و اما المقتدیه علی نوعین احدهما ان یقید المجهل
 الحوالة بالعين الذی له فی هذا الحال علیه بالودیعة او الغصب غیر ذلك
 من اودع رجلا الف درهم واحال بها علیه آخر فهو جائز فان هلك
 الودیعة برئ للمحتال علیه (هدایه) ان یمنع عن التسليم عند الطلب ^{المورد} (ابو)
 و کذا لو استحققت الودیعة (کافی) و لیس للمحال شی علیه ولو دفعها
 المورد او غیره الی المجهل ضمن (عنایه) و اما حواله مقتدیه بر دو قسم است
 یکی این است که مقتدیه حواله کننده حواله را بتاسال معین کرده و اورد کسی است
 که حواله بر او شده است بسبب ودیعت یا غصب یا غیر آن چنانکه کسی بوجوب
 بناده بود نیز در هر هزار درم او حواله نمود بان در صحرای آن مرد داد بگیر کس پس

آن حواله رواست و اگر بپاک شد آن و دبعث خلاص می شود آن کیبکه حواله بر او
 کرده شد اگر منع نکرده بود از بردن آن امانت وقت طلب کردنش و همچنین
 حکم است اگر مستحق بحق خود بردن آن امانت را و نیست مرعیت سال راهیج چیز
 بر کیبکه حواله بر او شده و اگر داد آن سال را امانت گیرند یا غیر او بحواله کنند
 ضامن می شود بخلاف ما اذا كانت الحواله مقيدة بالدين ثم ارتفع ذلك
 الدين لم تبطل على تفصيل فيه و بخلاف ما اذا كانت مقيدة بالمغصوب
 المعين حيث لا تبطل بهلاكه بل تبقى الحواله متعلقة بمن له او قيمته لان
 الفوات الى خلف كلا فوات (هلاکيه و عیبتی و رد المحتار) بخلاف ازان
 صورتی که حواله مقید بدین باشد و بعد ازان آن دین برداشته شود که حواله در صورت
 باطل نمی شود بنا بر تفصیلی که در آن است و بخلاف ازان صیغه صیغه حواله مقید است
 بال معلوم غصب کرده شد و از این جهت که حواله در اینجا باطل نیست و بهلاک شدن
 آن بلکه حواله باقی می ماند معلق بمثل آن مال یا صیغه آن زیرا که فوت شدن چیزی
 با عوض آنچنان که فوت نشده باشد و التالیات تكون الحواله مقيدة بالدين ان لم یحمله
 بدینند الذی له علی فلان المحال علی فوات المقيدة بالتفصيل ثلاثة اقسام مقید بعین
 امانت و بعین مضمونه و بدین خاص حکم الحواله المقیدة فی هذه الجملة الثلاثة هي
 الحواله المقیدة بالدين والعروض والعقود و عقبا لا یمکن التحیل مطالبه المحال علی ذلک العین الذی
 الذی فی الحواله به بعد جلاء المطلق لانه لا تعلو حقیه بل ینفذ علی الحواله بالحد و عند علی
 لیعود علی الفاعل یؤدی للمحتمل و العدة و العصدت مال نفسه التحیل یا حد مع الحواله حکما
 (مدیر و عیار فتح القدر کافی) و دوم از حواله مقید است که مقید بشخصی است که حواله کننده را بدین حواله کرده است و در صورتی که حواله کننده



کرده شده پس حواله مقید و تفصیل بقیه قسم کردیدی آن حواله مقید بحال معین امانت باشد
 آنکه مقید بحال معینی که تاوان دادنی باشد سوم آنکه مقید خاص بدین باشد و حکم حواله
 مقید درجه این اقسام سه گانه که آن حواله است که مقید بدین باشد خاص و مقید
 باشد بحال معین امانت یا مخصوصه این است که حواله کننده مالک نمی شود بعد از حواله
 طلب نمودن آن عین یا دین را که حواله بآن مقید شده از آن کسیکه حواله بر او کرده
 بخلاف از حواله مطلقه زیرا که حق شخص حواله شده را هیچ تعلقی نیست با مال بلکه حق
 او تعلق گرفته است بدمه او پس این حواله مطلقه باطل نمی شود بگرفتن حواله کننده و آنچه را
 که بر آن شخص است که حواله بر او کرده شده یا نزد اوست و بنا بر این امانت گیرنده
 و غضب کننده را نیست این که ادا کند دین حواله شده را از آن ودیعت یا آن غضب
 کرده شده بلکه ادای آنرا از مال خود کند و حواله کننده راست که بگیرد آن ودیعت
 و آن مال غضب کرده شده را با باقی بودن حواله چنانچه بود خان اخذ المجهول المعتبر علی

ثم ان المجهول اخذ المجهول المعتبر علی کار المعتبر علی بنوع علی المجهول كذا
 فی الذخیره (عالم کبری) پس اگر گرفت حواله کننده مال خود را از کسی که حواله
 بر او کرده شده و بعد از آن کسیکه حواله برای او کرده شده گرفت آن مال را از
 کسیکه حواله بر او شده درین صورت میرسد آن کسی را که حواله بر او شده این که رجوع کند
 بر حواله کننده و همچنین است در کتاب ذخیره المجهول اذا كانت مقیدة بالعین
 او الدین و علی المجهول لیون کثیرة ومات ولم یتبرک شیئا سویا لعین الدین
 له بید المجهول علیه او الدین الذی له علیه فالمجهول اسوة للغماء (هذا
 وعنایه) ولا یكون اخض بذلك لعین او الدین الذی قیدت حوالته

عند

عند موت المحیل من سائر الغرما (کفایه) يعلم منه بالا ولی الحوالة
المطلقة کذا لک لما صرح به فی الخلاصة والبرازية (رد المحتار)
وحواله وقتی که بقید بود مال مسین و یا بدین و حال آنکه بر حواله کننده دینهای بیار بود و مردود
از وسیع چیزی بغیر از آن مال معینکه او را بود بدست آن کسکه حواله بر او کرده شده و یا آن کسکه
او را بود بر او پس آن شخص حواله کرده شده بر اوست با دیگر صاحبان دین او و وی نزدیک
حواله کننده خاص تر و بهتر بشود از دیگر صاحبان دین او با مال مسین یا به آن دینی که حواله
مقید کرده شده بآن و ازین سبب بطریق اولی معلوم شد که حکم حواله مطلقه همچنین است چنانچه
تصریح کرده است بآن در کتاب خلاصة الفتاوی و کتاب برازیة و المراد بالودیع
الامانة كما عبر به فی الفقه و غیره لا ینع العارية و الموهوب اذا ترا ضیا
على رد الا و قضی القاضی به و العین المستاجر اذا انقضت مدة الاجارة
(رد المحتار) و مراد بود بعبت امانت است چنانچه تعبیر کرده بآن در کتاب فقه القدر
و غیر آن پس امانت شامل شد عاریت را و جیز بخشید و شد و وقتی بخند و کسی که برای
او بخشش شده با هم راضی شوند بر و نمودن آنچه بخشید و شده و یا قاضی حکم کند بر نمودن
آن و شامل شد مال مسین اجاره داده شد و او وقتی که مدت اجاره گذشته باشد و فی
الثاناً و خاصية لو وهب المحتال الودیعة من المحتال علیه صح التعلیك (رد المحتار)
و در کتاب تمار خانیة آورده است که اگر شخصی حواله کرده شده بخشید و بعبت را بری
کسکه حواله بر او شده صح است این تعلیک و اذا كان المحتال اسوة للغرما فلو قسم
ذلك الدين او العين الذي قبل المحتال علیه بین غرما المحیل واحد المحتال
حصه لا یكون له ان یرجع علی المحتال علیه بقیة دینه (فقه القدر) و وقتی که شخصی حواله

کرده شده برابر شد با دیگر صاحبان دین حواله کنند پس اگر آئین و یا آقال معین که نزد
 بود که حواله بر او شده تقیم کرده شد میسان دیگر صاحبان دین حواله کنند و آن شخص حواله کرده
 شده گرفت حصه خود را درین صورت نیست مرا کسی که حواله کرده شده که رجوع کند بکسی
 حواله کرده شده و باقی دین خود و لومات المعیل له در وقت لاحقاً استظهار
 فی الجود اقول من بعد ان الدین المحال به قبل قبض المحتال بقسم بین الوتره بمصنی
 ان لهم المطالبه به دون المحتال فیتم الحکم اکثره و حینئذ یبسیح المحتال لمرکة (رد المحتار)
 و اگر حواله کنند و در او را و ارشاد بودند صاحبان دین قوت داد و است در کتاب
 بحر ابق و ثابت کرده است کسیکه بعد از منصف آن است این حکم را که بدستی آن و دیگر حواله
 بان کرده شده است پیش از قبض نمودن شخص حواله کرده شد تقیم کرده می شود میسان و ارشاد
 حواله کنند و باین معنی که طلب نمودن آن دین از مدیون و ارشاد او را میرسد نه حواله کرده
 شده را پس دین یکجا کرده شود باز که او درین هنگام آن حواله کرده شده قانی آن شرک بکرد
 و فی الحواله المقیة ان قبل المحتال علیه بری المعیل من دین الطالب فان کانت
 الحواله مقیة بالالف التي له علی المحال علیه فانت المحتال علیه مفلساً و حجب المحتال
 علیه الحواله و حلف لم یکن للمعیل ولا للمحتال بینه علی الحواله بطلت الحواله و تعادین الطالب علی
 المعیل (قاضی حقا) و در حواله مقید اگر حواله را قبول کرده آن کسیکه بر او حواله شده خلاص شود
 حواله کنند از دین طلب کنند آن پس اگر آن حواله مقید بود بان هزار در میک او را و دین بود کسیکه
 حواله بر او شده و آن کسی که حواله بر او شده مفلس مرد و با از حواله منکر شده و سوگند خورد و نمود
 حواله کنند و حواله کرده شده را کوهان بان حواله در صورت حواله باطل می شود و باز کسیکه
 دین طلب بر حواله کننده و لو کانت الحواله مقیة بتمتع عبد کان للمعیل علی المحتال

علیه تم

بر شخصی دیگر هزار درم دین هالی بود پس مدیون اول حوال نمود صاحب دین خود را بر مدیون
دوم بحواله که مقید بود بآنچه که لازم است بر مدیون دوم صحیح است آنحوال ولو ان
المحتال له اخرا للمحتال علیه الى سنة لا يكون للمحيل ان يرجع على مدیون
بما كان له عليه فلو ان المحتال له بعد التاخير ابر للمحتال
عليه عن دين الحواله كان للمحيل ان
يرجع على مدیون من قبله في حاله (قاضيخان و عالمکیري) و اگر حواله کرده
شده مهلت داد کسی را که حواله بر او شده تا مدت کمال نیست مرعاه کند و اگر که رجوع
کند بر مدیون خود بچیزیکه او را دین بود بران مدیون و اگر حواله کرده شده پس از مهلت
خلاص گرد محتال علیه را از دین حواله میرسد حواله کنند را که رجوع کند بر مدیون خود برین
خود و حال و لو ادى المحتال علیه دين للمحتال المقيد بدين عليه مرض المحيل للمحتال
دينه للمحتال يكون اخرا بما قبضه (کافی) و اگر آن کسی که حواله بر او شده او را نمود دین حواله را که
مقید بود آن دینی که لازم بود بر ذمه آن کسیکه حواله بر او شده در مرض حواله کنند بعد از آن
حواله کنند مرد و بر او دینهای بسیار بود در صورت شخص حواله کرده شده خاص تر است
از دیگر صاحبان دین او بآنچه که قبضه نموده و لو كانت الحواله مقيدة بالوديعه والغصب
عند المحتال عليه فدفع المحتال عليه للمحتال مرض المحيل فمات صحح ولا يصح
شيئا لغرماء المحيل ولم يسلم للمحتال بل غرماء المحيل يذبحون للمحتال فيأخذ منه حصصهم
فان حبل المودع الوديعه و ادى من مال نفسه لم يكن متبرعا استثنائا (قاضيخان و کافی)
و اگر حواله مقید بود بمال امانت و یا بمال غصب شده که نزد محتال علیه بود باز محتال علیه او را
بحواله شده در مرض حواله کند و بعد از آن حواله کنند مرد صحیح است دادن او و ضمانت

برای دیگر صاحبان دین حواله کنند هیچ چیز را و سلامت نبماند آنگاه برای آن حواله
 شده بلکه صاحبان دین حواله کنند در پی او بگردند و بگیرند از وی حصهای خود را پس
 اگر حبس نمود امانت گیرنده امانت او ادا نمود آنگاه از مال خود در این صورت امانت
 گیرنده و یکی کنند نسبت در اسخمان مکاتبه حال سید علی بن ابی طالب علیه السلام
 مطلقاً بطلت کذا فی کافی ولا یعنق کذا فی محیط السخسی (عالم الکبیر)
 کتابی حواله نمود خواجده خود را به بدل کتابت بر مردی بخواه مطلقه باطل است آنخواه
 همچنین ذکر شده است در کتاب کافی و آزادی می شود آن مکاتبه همچنین ذکر شده است
 در کتاب محیط حسنی رحمه الله ولو كانت الحوائج مقیده بدین او و دلیله
 او عصب صحت و تکون توکیلا للمکاتبه اداء بدل الکنایه من مال المکاتبه
 عند او علیه فذا صح لیسوا لدری المکاتبه عتق فان ما علی المتاع علیه وعند قبلا
 بطل الحوائج و بدل الکنایه علی المکاتبه بقول العتق (کافی) و اگر موافق مقیم بود بدین یا بود عت
 یا مال عصب کرده شده صحیح می شود آنخواه و وکیل گردانیدن می شود مرهنگی که
 حواله بر او کرده شده با دای بدل کتابت از آن مال مکاتبه که نزد اوست یا بر او
 پس و قیاس صحیح شده و خلاص می شود مکاتبه آزادی شود پس اگر باک شده چیزی که بر آن کسی است که حواله بر او شده و یا نزد
 پیش باز ادا نمودن او باطل می شود آنخواه و باز بگردند و بدل کتابت بر مکاتبه باقی میماند آزادی او و از حال
 غیره علامه کاتب علیه السلام بدل الکنایه لیسوا لدری المکاتبه عتق فان ما علی المتاع علیه وعند قبلا
 یود فان عتق قبل ادا نه و علیه یون بدل الکنایه بین عتق السید و الحوائج و انما عتقهم و انما عتق
 من سید علی بن ابی طالب علیه السلام و قیاس صحیح و قیاس المقاصد بین القدر و یزید بدل الکنایه و عتق (کافی)
 و اگر خواجده غلام حواله نموده بود صاحب دین خود را بر مکاتبه ادا و مقید نگردد بود آنخواه

ببدل کتاب صحیح می شود انحال و اگر عقید کرد بود آنرا به بدل کتاب صحیح است
وکیل میگرد از طرف خواجه خود با داد نمودن بدل کتابت بصاحبان دین خواجه خود و آزاد
می شود تا که ادای آنرا کرده است و اگر خواجه آن سلام پیش از داد نمودن مکاتب
در خواجه او و نهنهای بسیار بود پس بدل کتابت در بین صاحبان دین خواجه است
حواله کرده شده از جمله ایشان است و اگر فروخت مکاتب بر خواجه خود غلامی را به بدل
کتابت صحیح است این فروختن و واقع می شود و یکبار دیگر او شدن در میان بهای غلام
و در میان بدل کتابت و از ادای می شود آن مکاتب فان مات العبد لم یبع قبل العتق ^{البیع}
و عا د بدل الكتابة علی المکاتب لا یبطل العتق کذا لو سلم العبد لم یبع و استحق و از استحق ^{البیع}
قبل التسليم الی المولی لم یعتق المکاتب (کافی) پس اگر مرد آن غلام فروخته
شد و پیش از قبض کردن خواجه باطل می شود آن بیع و باز میگرد بدو بدل کتابت برنگشت
و باطل می شود از ادای او و همچنین حکم است اگر سیرد آن کتابت غلام فروخته شد در آنجا
خود و استحق آنرا بحد آید و اگر بحد آری برد آنرا پیش از سیردن آن خواجه از ادای می شود
آن کتابت و ان ابدا السيد للمکاتب بعد الحوالة علیه برحق و عتق و لا یبطل
الحوالة عند (کافی) و اگر خواجه بماند برای مکاتب بعد از حواله نمودن بر او خلاص شود
مکاتب آزادی شود و باطل نمی شود آنجا که نیز در علمای ما هم آمده تعالی رجل کهل
سما لعت رجلا یاصرف فاحال الطالب عمره علی الکفیل لیؤدی من ذین
اما انصرم و سقطت مظالمة المحیل عن الفیل و الطالب ان یطالب لاصیل
فلو ادی لاصیل دینه برئنا و بقیة الحوالة فلو ادی الکفیل المال
الحوالة رجوع به علی المحیل فقط (کافی) مردی ضامن شد برای از طرف

با مراد پس طلب کننده دین حواله نمود صاحب دین خود را بران ضمانت نماید از دین ضمانت صحیح
 صحیح است این حواله و ساقط می شود طلب نمودن حواله کننده از اضمامن و مرطلب کننده
 درست اینک طلب کند از اصل دیندار پس اگر اصل دیندار ادا نمود دین خود را خلاص می شود
 برود و باقی میماند آنچه از سپس اگر ضمانت ادا نمود آنگاه را با آنچه کرده شده بر جمع کند
 اضمامن با مال تنها بر حواله کننده ولو حال الطالب عریضه علی الاصول صحیح
 و سقطت مطالبته عن الاصول و الکفیل و لو قضی للمعیل من المال
 بنفسه صحیح و ان حال عریضه علی الاصول و الکفیل معا و بنا ابا
 الکفیل صحیحنا و رجح علی المعیل و ان الاصول ان ادعی و ان بذل بالحواله
 علی الاصول نه علی الکفیل صحیح حواله الاصول و الکفیل و اگر طلب کننده حواله نمود
 صاحب دین خود را بر اصل صحیح است این حواله و ساقط می شود طلب نمودن او از اصل
 و ضمانت و اگر حواله کننده خود را نمود دین کسی را که حواله بر او کرده شده صحیح است اگر
 طلب کننده دین حواله نمود صاحب دین خود را بر اصل مدیون و ضمانت برود و کجا یا او
 حواله نمود بر ضمانت صحیح است هر دو حواله و ضمانت بر جمع کند بر حواله کننده بر اصل اگر
 ضمانت ادا نمود بود آنرا و اگر در اول حواله کرده بود بر اصل و بعد از آن حواله
 بر ضمانت صحیح است حواله بر اصل نه بر ضمانت رجل له علی آخر ما نتهجه
 و لمن علیه البتة جهته علی آخر ما نتهجه فاحال من علیه البتة جهته
 دینه علی مدیونه بما نتهجه فاحال مکان الدار هم البتة جهته
 و المعنای علی غایت بلعنه الحواله فاجاها فالحواله فیا ساوا استعطا و انکار المعنای
 حاضر و قبل الحواله استعسا الذانی لخط فان دفع قبل مفارقه المعنای من الخط و الا

و همچنین است اگر ادا کرد کسیکه حواله بر او شده آنکسی را که حواله برای او شده در مهیای
 سره در حواله اول حواله می شود و آن کسیکه حواله بر او شده و در حواله کتفه دست
 که رجوع کند بر کسی که حواله برای او شده دست پس بگیرد از او در مهیای سره را و بدید
 با و در مهیای ناسره را و اگر آن صد درم نبود بر آنکسی که حواله بر او شده و باقی مسئله بحال
 خود بود پس دست بر آنکسی را که حواله بر او شده که رجوع کند بر حواله کننده آن صد درم
 بی سره و همچنین مذکور است در کتاب محیط و همچنین حکم است اگر صلح نمود بر مهیای
 سره باین شرط که ضامن شود فلان و یا حواله کند بر فلان و حال اینکه هیچ دینی نبود بر آنفلان

دجل له علی رجل ما نمت درهم فکفل بهما رجل واحال الکفیل

الطالب علی رجل حوالته مطلقه بر ثاوان شرط براءة الکفیل

خاصه فهو کما شرط (کافی) مردی را صد درم بود بر مردی

پس مردی ضامن شد آن صد درم و آنضامن حواله نمود طلب کننده را بر مرد دیگر

بحواله مطلقه خلاص می شود اصیل و ضامن هر دو اگر شرط نموده بود تنها خلاصی ضامن را

پس آنچنان می شود که شرط کرده آنرا و کذا لو صالح الکفیل واجتبی عذال الف

علی خمس مائة ان اطلق بر ثاوان قید ببراءة الکفیل خاصه فهو کما قال (کافی)

و همچنین اگر صلح کرد فلان ضامن و یا مرد بیگانه از هزار درم بر پنجصد درم در صورت اگر صلح

کرده شده بود هر دو حواله می شوند و اگر آن صلح مقید شده بود بخلاصی آنضامن پس

آنچنان است که گفته آنرا رجل له علی رجل الف نقد بیت المال و علی یون

فاحال رجل لریون علی الذی علی الجیاد علی ان یعطیه الجیاد و علی ان یعطیه لریون

و الجیاد له بطلت قیاسا و استعسانا سوا و کان المحتال علیه حاضر او غایبا

و الجیاد له بطلت قیاسا و استعسانا سوا و کان المحتال علیه حاضر او غایبا

و الجیاد له بطلت قیاسا و استعسانا سوا و کان المحتال علیه حاضر او غایبا

فقبل کذا فی محیط فان دحا رجع علی المخیل او علی المحتمل کذا فی کافی و اذا
رجع علی المحتمل بالنهجه فالخیل یرجع علیه بالجیاء کذا فی محیط (عالمکیه)
مردی را بر مردی هزار درم سره بیت المال بود و بران مرد دین بود در مهای هست پس
او حواله نمود صاحب دین خود را بر آن مرد یکم در مهای سره بود باین شرطی که بد او را
در مهای سره یا بد این شرطی که بد او را در مهای ناسره در مهای سره او را باشد این حواله
باطل است در قیاس و استحسان برابر است این که آنکس که حواله بر او شده حاضر باشد و
یا غایب باشد و قبول کند همچنین ذکر شده است در کتاب محیط پس اگر او را از رجوع کند
بر حواله کننده یا بر کسی که حواله برای او شده است همچنین ذکر شده است در کتاب کاتب
و اگر رجوع کرد بر کسی که حواله برای او شده بر مهای ناسره پس آن حواله کننده رجوع کند
بر او بر مهای سره همچنین ذکر شده است در کتاب محیط ولو کانت للدائم و دلعت
عند المحتمل علیه و غصبا و هی قائمه صحت ان قبضها المحتمل له قبل ان
یفارق المخیل و كذلك اذا قال المخیل المحتمل له قد حلتک بدارهم البتة
علی فلان ليعطیک بهادراهم جیاد عنده فالحواله جائزه ان قبضها المحتمل له
قبل ان یفارق المخیل و ان فترقا قبل القبض طلت لمصافه و ان لم یفترقا و لکن
فانهما الموضع والغاصب و الحواله جائزه (عالمکیه) و اگر آن مرد مهای و دینت بود نزد آن کسی که حواله
شده یا غصب بود نزد او و آن مرد مهای موجود بود صحیح می شود آن حواله اگر قبض کرده بود
آنرا آنکس که حواله برای او شده پیش از جدا شدن او از حواله کننده و همچنین است اگر حواله
کننده گفت آنکسی را که برای او حواله شده که تحقیق حواله کردم ترا بر مهای ناسره و تو
بر فلان شخص تا بعضی آن ترا در مهای سره بد بد که نزد او است پس این حواله درست

القبض

اگر قبض کرده بود آنرا کسیکه حواله برای او شده پیش از جدا شدن او از حواله کننده و اگر قبض
باجم جدا شده پیش از قبض کردن باطل می شود عقد صرف ایشان و اگر باجم جدا شده
و لیکن از ایشان جدا شده امانت گیرنده و غصب کننده پس آن حواله روست -

ولو صالح المخیل المحتال علیه من الجیاد علی الزیوف علی ان

یحیل بها علیه صاحب الزیوف صح و بر عی المحتال علیه

من الجیاد و صار علیه الف درهم بنهرجته للمحتال له

فان مات المخیل فی هذه الصورة و علیه دیون کتیره سوی دین المحتال له

یؤخذ من المحتال علیه الف النهرجته و یقسم علی المحتال و یبسیار الغناء (عالمگیری)

و اگر حواله کننده صلح کرد با آن کسیکه حواله بر او شده از درمهای سره بدرمهای ناسره

باین شرط که حواله کند بروی آن درمها صاحب درمهای ناسره و اصح است این عمل

و خلاص می شود آن کسیکه حواله بر او شده از درمهای سره و بر او هزار درم ناسره است

مرا آن کسی را که حواله برای او شده پس اگر حواله کننده مرد درین صورت و بر او هزار

بسیار بود بغیر از دین کسیکه حواله برای او شده گرفته می شود از آن کسیکه حواله بر او شده

هزار درمهای ناسره و تقسیم کرده بشود در بین آن کسیکه حواله برای او شده و دیگر صاحبان

دین حواله کننده له الف زیوف و علیه الف جیاد فالحان یاخذ الزیوف صح

و کذا لو صالح المخیل المحتال من الجیاد علی الزیوف علی ان یحیله بها علی فلان جاز

فان مات المحتال علیه فلان صح بالزیوف المخیل (عالمگیری) مخصی را هزار درم

ناسره بود بر مردی و بر او مرد دیگر را هزار درم سره بود و حواله نمود صاحب دین خود را

که بگیرد درمهای ناسره و صحیح است این حواله و همچنین اگر حواله کننده صلح نمود با کسی که

حواله بر او شده از در بهای سره بدرم نامی ناسره باین شرطیکه حواله کننده حواله کند و در بآن
 در بهای ناسره بر فلان رو هست این حواله اگر بفلس مرد آن شخصیکه حواله بر او شده بر وجه کند
 بآن در بهای ناسره بر حواله کننده علی المعیل دراهم و دین المعیل در نایز فاحه علی
 يعطيه لثانیرو علی يعطيه دراهم من الثانییر التی علیه بطلت الا ان تكون
 الثانییر و دین و غصبا و هی قائمه (کافی) بر حواله کننده در مهال لازم بود و در
 آن حواله کننده بر دیگری دینار تا بود پس آن حواله کننده حواله نمود صاحب دین خود را بر
 خود که به باو آن دینار را و یا بدید باو در محسار اعرض از آن دینار تا اینکه در حواله
 کننده هست بر آنه آن مدیون این حواله باطل است مگر باطل نیست اگر آن دینار
 امانت یا غصب بود و حال اینکه موجود بود که هلاک شده بود و کفل بیدل ل لصر ف
 فادی فی مجلسه صح لانه دین کسائر الدیون ولا عبرة لمفارقة الکفیل فان
 ابرها فاکفیل صح قبل و رد لا الا صیل ان لم یقبل فان کان مکان الکفیل حواله
 فابرا المحتال لمحتال علیه صح قبل و رد و بطل الصر ف ولو کانت
 الحواله تبلا امر المعیل لا یبطل الصر ف ما لم یقبل (کافی)
 شخصی ضامن شده به بدل صرف پس او نمود آن را در مجلس عقد صرف صحیح است این
 او نمودنش زیرا که این دینی است مانند دیگر دینها و اعتبار نیست مرجه شدن مکان
 را از مجلس پس اگر کفول له ابراد نمود برای بر دومی ایشان خلاص می شود آن تضامن
 از ضامنی قبول کرده باشد ابرار او یار کرده باشد آنرا و اصل مدیون خلاص نمی شود
 اگر قبول نکرده بود ابرای او را و اگر بجای ضامنی حواله بود و شخص حواله کرده باشد ابرار
 نمود برای کسیکه حواله بر او شده صحیح است این ابرای او قبول کرده باشد ابرار او یار کرده

باشد و باصل می شود بقیه صرف و اگر آنحواله بدون امر حواله کنند و بود باطل نمی شود عقده
 تا وقتی که قبول نگردد هشد حواله را و لو ان صاحب الدین احتال بدین علی رجل یغیب
 امر المدا یون علی ان یكون المدا یون بریا جاز فان مات المحتال له فورته
 المحتال علیه او وهب المحتال له المال من المحتال علیه لا یرجع
 المحتال علیه علی المدا یون بشئی فان مات المحتال له فورته
 المدا یون كان للمدا یون الذی علیه اصل المال
 ان یرجع علی المحتال علیه (قاضیخان) و اگر صاحب دین قبول کرد حواله را
 بدین خود بر مردی بدون امر و بسند او بشرط این که دیندار او خلاص باشد و استاین
 توان او پس اگر مرد آن کسی که حواله بر او شده بر او میراث بر دزد آن کسی که حواله بر او شده بود
 یا بخشید آن کسی که حواله بر او شده آن مال را برای آن کسی که حواله بر او کرده شده و در صورت
 رجوع نکند آن کسی که حواله بر او شده بر آن دیندار چیزی و اگر آنکس که حواله بر او شده بود
 مرد و میراث بر دزدی آن دیندار درین صورت مراد بر دزد که اصل مال بر او بود میرسد که
 رجوع کند بر آن کسی که حواله بر او شده است رجل علیه رجل فاحال
 الطالب علی رجل لیس علیه للمحتال نجاء فصولی و قضی
 المال من المحتال علیه تا بر عا کان للمحتال علیه ان یرجع
 علی المدا یون من مال نفسه و لیس علیه
 دین (قاضیخان و عالمگیری) بر مردی بود مرد دیگر را پس آمد حواله
 نمود طلب کننده را بر مرد دیگر که آنحواله کنند و او را دینی نبود پس آمد مرد بیکانه داد
 آنحال را از طرف کسی که حواله بر او شده بفرقی احسان و بیخی درین صورت میرسد آنکس که حواله

بر او شده انیکه رجوع کند بر حواله کننده چنانچه اگر او نماید آنرا آن کسی که حواله بر او شده از مال
 خود و حال این که نباشد بر او دینی و لو کان للمحیل علی المحتال علیه فاحال الطالب علی
 من یؤتی ذلک المال ثم جاء فضی و قضی فی المحتال له عن المحیل الذی علیه اصل المال
 کان للمحیل یرجع بذی علی المحتال علیه علیکم و اگر حواله کننده را دین بود بر آن کسی که حواله بر او
 پس حواله نمود طلب کننده را بر دیندار خود بآن مال و بعد از آن آمد مرد بیگانه و او انمود
 دین کسیر که حواله برای او شده بود از طرف آنحوال کننده که بر او اصل مال بود در بیست
 مر حواله کننده را هست که رجوع کند بدین خود بر آن کسی که حواله بر او کرده شده

ولیس للفضولی ان یرجع علی الذی علیه اصل المال
 ولو اختلف المحیل و المحتال علیه کلا واحد منهما یدعی فی الفضولی
 قضی عند الفضولی لیریب عن القضاء لحدیها بعینه یرجع الی قول
 الفضولی من ایها قضیت فان فی الفضولی قبل البیان او تعانیا کما فی القضاء
 عن المحتال علیه (قاضینا) و نیز سدا آن بیگانه را که رجوع کند بر آن کسی که بر او اصل مال
 و اگر حواله کننده آن کسی که حواله بر او کرده شده با هم اختلاف کردند که هر کدام ایشان
 دعوی میکرد که آن بیگانه از جانب من او کرده و آن بیگانه در وقت او آمد و در آن
 معین از ایشان را بیان نکرده بود رجوع کرده میشود بقول آن بیگانه که از جانب کدام ایشان
 او انموده و اگر آن بیگانه پیش از بیان مرد یا غایب شد در بیست و آن او ای او از جانب
 آنکسی می شود که حواله بر او شده هست و لو كانت الحواله مقیدة بالذی للمحیل
 علی المحتال علیه ابر المحتال لمحتال علیه عن ذی الحواله رجع المحیل بدینه
 علی المحتال علیه وان لم یکن للمحیل علی المحتال علیه فی الهبة والارث یرجع

المحتمل عليه على المحيل في الابرار لا يرجع وان كانت الحوالات بلا امر المحيل لا يرجع المحتمل
على المحيل الهبة الا ان كان لا يرجع لو ملكه بالاداء (كافي) واگر حواله مقید بود بدینی که میسر است
علیه بود و محتمل ابرار نمود برای محتمل علیه از دین حواله در صورت محیل رجوع کند بین
خود بر محتمل علیه و اگر محیل را دین نبود بر محتمل علیه پس در صورت هبه و میراث بر
محتمل علیه رجوع کند بر حواله کننده و در صورت ابرار رجوع کند و اگر حواله بدون فرمود
حواله کننده بود محتمل علیه رجوع کند بر حواله کننده در صورت هبه و میراث بدون چنانکه
رجوع میکند بر او اگر مالک آن مال شود با او نمودن ولو وهب المحتمل بین الحوالات للمحیل
المحتمل فودنه المحیل رجوع علی المحتمل علیه لو كانت الحوالات بلا امره ولو كانت باجر
لا يرجع المحیل علی المحتمل علیه (کافی) و اگر خشید شخص حواله شده دین حواله
را برای حواله کننده یا امر شخص حواله شده پس حواله کننده میراث بر دین حواله را از
وی رجوع کند بر کسی که حواله بر او شده اگر آن حواله بدون امر او بود و اگر با امر او بود رجوع
کند آن حواله کننده بر کسی که حواله بر او شده و ان اخذ المحتمل لمال من المحیل
بطریق التغلب وقال ان المحتمل علیه مفلس والحوالاته مقیدة بالذ
الذی للمحیل علی المحتمل علیه الصحيح انه يرجع المحیل
علی المحتمل علیه کذا فی خزائن المفتین (عالمگیری)
و اگر گرفت شخص حواله کرده شد و مال را از حواله کننده بطریق غلبه و زور و گفت که بده
آن کیسه حواله بر او کرده شده مفلس است و آن حواله مقید بود بدینی که حواله کننده را بود بر کسی
بر او حواله شده بود پس حکم صحیح این است که رجوع کند حواله کننده بر آن کسی که حواله بر او شده
بآن دین بر کسی که حواله بر او شده همچنین ذکر شده است در کتاب حسنة المفتین لو

الطالب غرمه با مال علی الكفیل یبرأ الكفیل من الطالب والمطالب الطالب
 المكفول عنه وللكفیل ان یأخذ المكفول عنه حتی یخلصه من الحوالة كذا
 فی محیط السرخسی فان استوفی لمحتال له المال من الكفیل برئ المكفول
 عنه ولا یرجع بما ادى علی المحیل ولكن یرجع علی المكفول عنه هكذا
 فی محیط وان ادى المكفول عنه المال الى المحیل
 قبل ان یؤدی الكفیل الى المحتال له لم یكن
 للكفیل علی المكفول تسبیل لكنه یأخذ
 المحیل حتی یخلصه من الحوالة ولا یبرأ الكفیل من حق
 المحتال له فان ادى الكفیل الى المحتال له بعد ذلك كان له
 ان یرجع علی المحیل دون الاصل كذا فی محیط السرخسی (عالمگیری)
 اگر حواله کرد طلب کنند صاحب دین در اہمال دین بر ضامن خود ضامنش خلاص شود
 از طلب کنندہ و در طلب کنندہ راست کہ طلب کند دین خود از کسی کہ ضامن شدہ است
 از طرف او و بر ضامن است کہ بگیرد کسی را کہ ضامن از طرف او شدہ تا خلاص کند او را از حوالہ
 و چنین مذکور است در کتاب محیط سرخسی پس اگر کامل گرفت کسی کہ حوالہ برای او شدہ آفاق را
 از ضامن خلاص میکند کسی کہ ضامن از طرف او شدہ ضامن جمع کند آنچه او نموده بر حوالہ کنندہ و لیکن
 رجوع کند بر آن کسی کہ ضامن از طرف او شدہ است و چنین است ذکر شدہ در کتاب محیط و اگر
 ادا کردہ بود کسی کہ ضامن از طرف او شدہ آفاق را بحالہ کنندہ پیش از ادا کردن ضامن
 بآن کسی کہ حوالہ برای او شدہ در صورت ضامن را بیج راہ نیست بر ضامن دہندہ و لیکن
 بگیرد حوالہ کنندہ را تا خلاص کند او را از حوالہ در خلاص مبی شود آن ضامن از حق آن کسی کہ

پس اگر ملاک شد آنگاه سبب مغفرت مردن کسیکه حواله بر او شده در این صورت است که
 باز میگردد شخصی که بروی اصل دین بود و بر ضامن و بگیرد طلب کند و بدین
 از هر کدام ایشان که رضامندی او شود ولو کان للکفیل حال الطالب همانند علی
 ان ابراهه منها فللطالب ان یاخذ الذی علیه الاصل و المحتال علیه فان
 المحتال علیه مفلسا فی هذه الصورة فللطالب ان یاخذ الکفیل ایضا (عالم کبیر)
 و اگر ضامن حواله کرده بود طلب کنند و را بصد درم برین شرطیکه خلاص کند
 او را از آن پس مر طلب کنند و راهست اینکه بگیرد آن کسی را که بر او حواله
 دین است و آن کسی را که حواله بر او شده است پس اگر آن کسی که حواله بر او
 شده است مغفرت مرد در این صورت مر طلب کنند راست اینکه بگیرد ضامن
 ولو ان حوالا الطالب متطوعا احتل علی بهذا المال ففعل الخواریف عن الاصل الکفیل
 و لو احتل علی ان یبذل الکفیل کانت الخواریف عن الکفیل فلهذا الذی علیه الاصل کذا (عالم کبیر)
 و اگر گفت مردی مر طلب کنند و را در حالیکه سنگی گنده بود آن مرد که حواله شود
 بر من باین مال و او حواله شد پس آنخواریف از طرف اصیل و خلیل هر دو دست و اگر
 گفت آن مرد که حواله شود بر من و طلب کند ضامن خلاص باشد شود آنخواریف از جانب
 ضامن پس خلاص میشود شخصی که بروی اصل دینست همچنین مذکور است در
 کتاب میله اذا کان لرجل علی رجلین الف درهم و کل واحد منهما کفیل
 عن صاحبه فاحال احدهما علی رجل الف درهم فالحتم له بالخیار ان یشاء
 اخذ المحتال علیه الجميع الا الف وان شاء اخذ منه خمسمائة و هذا الذی
 لم یجمله خمسمائة و لیس له ان یاخذ الذی لم یجمله بالزیادة علی خمسمائة

و رجوع المحتمل علیه علی المحتمل الخمسة وان اخذ منه الالف كلها رجوع
 علی المحتمل الججمع الالف نعم المحتمل يرجع علی صاحبه بنصف ذلك (عالم الکیر علی)
 و وقتیکه مرد برابر دو مرد هزار درم دین باشد هر یکی از ایشان ضامن شود از طرف دیگر
 پس حواله کند آن مرد را یکی از آن دو مرد بر دیگر هجستار درم پس کیسه حواله برای او شود
 بخیار است اگر میخواهد بگیرد کسی را که حواله او شده تمامی آن هزار درم را بگیرد از پنجاه درم
 از آن مرد بیکه او را حواله نکرده است پنجاه درم او نیست مراد را که بگیرد زیاد از
 پنجاه درم از آن مرد بیکه حواله نکرده است او را رجوع کند آن کیسه حواله بر او
 شده بر حواله کندند و پنجاه درم و اگر گرفت از تمامی هزار درم را در صورت رجوع
 کند بر حواله کندند و تمامی آن هزار درم بعد از آن رجوع کند حواله کندند و نصف
 آن هزار درم برد گیر خود البت الثالث فی الدعوی فی الحوائج الت
 والشهادة و اذا طالب المحتمل علیه المحتمل بمثل مال الحولته بعد ما
 دفع المحال به الی المحتمل و حکما بان و هبه المحتمل من المحال علی المحتمل المحتمل
 ثابت علی علیه لم یقبل تولد الاجتهاد و کان علیه مثل الدین (بدیده و هله و غیره)
 باب سوم ثابت است در بیان دعوی در حواله در بیان شهادت آن دو تنیکه
 محال علیه طلب نمود از میل مانند مال حواله را بعد از آنکه داده بود مال حواله را بخوان
 اگر چه داده باشد حکما چنانکه محال بخشیده باشد آن مال را محتمل بر محتمل گفت که بدستی
 جز این نیست که حواله کرده بودم بدینیکه ثابت بود مرا بر تو قبول کرده نشود قول او مگر
 بخت و میگرد بر میل مانند آن دین و لا یرجع المحتمل علی المحتمل الا ان یؤتی حقه
 هذا اذ لم یشرط علیها للمحتمل او لم یفسخها المحتمل و المحتمل لا یتکون المحتمل هو المحتمل

فانده
 باب سوم
 دعوی در
 حواله

ثانیا اما اذا جعل للمحال الخيار واحاله على ان له ان
يرجع على ايهما شاء صعب وكذا اذا صنعت رجوع المحال على المعيل
بدينه ولذا قال في البدائع ان حكمها ينتهي بفسخها وبالتيوي وفي
البيازية والمعيل والمحال يمكن النقص فيهما المحال عليه وكذا
اذا صاحب محالا على ثانيا لما في له حية رجل حال بجله عليه دين على رجل
ثم ان المحال عليه احاله على الذي عليه الا حصل برى المحال عليه الا
فان تولى المالك على الذي عليه الاصل لا يعود الى المحال عليه الا في
وجوه الاله ورجوع كمنه بر حواله كمنه و كمنه فحش هلاك فيشود و اين حكم قويت
كه شرط كرهه باشد خياره برامى محال يا حواله كمنه و حواله فسخ كرهه باشد ان حواله اما في كرهه
بر محال را و يا معيل حواله كرهه باشد محال را باين شرط كه محال رجوع كند بهر كرهه
از معيل و محال عليه كه رضاي او شود صحيح است و همچنان وقتله فسخ
نمود حواله را رجوع كمنه حواله كرهه شده بر حواله كمنه به دين خود و اين
جهت گفته است در كتاب بدائع كه بدستى حكم حواله تهى ميشود بفسخ نمودن
حواله و به هلاك شدن دين و در كتاب بزازيه آورده اينكه حواله كمنه و حواله
كرهه شده بهر دو اختيار شكستن حواله را دارند پس محال عليه خلاص ميشود
و همچنين حواله كرهه شده رجوع مى كند بر حواله كمنه و وقتيكه آن حواله كمنه
محال عليه بگرده دم بار بديل آنكه در ذخيره مذكور است كه مردى حواله نمود صاحب دين خود را بر
ديگر بعد از ان محال عليه حواله نمود محال را بر حواله كمنه كه اصل دين هت درين صورت محال
عليه اول خلاص ميشود پس اگر مال حواله هلاك شد بر اصل دين آن مال باز نمى كند پس

فصل

محل علیہ اول و حال ذخیره اذا الحال المدیون الطالب علی رجل بالفا و تمیج حقه و قبل
 منہ لہ حالہ فی الجمع حقه علی آخر و قبل منہ صا الثاني نقضاً للاول برئ الاول طبر
 (رد المحتار) در کتاب ذخیره آورده است که اگر مدیون حواله کرد صاحب دین
 بر مردی هزار درم و یا تمامی حق او در صورت صاحب دین قبول کرد از وی آن
 حواله را بعد از آن شش حواله نمود صاحب دین را تمامی حق او بر شخصی دیگر قبول
 کرد حواله را از طرف او در صورت حواله دوم شکستنده میگردد در حواله اول
 را و محال علیہ اول خلاص شود قلت و کذا تبطل لو حال لبا علی المشتري
 بالتمن لم استحو المبیع او ظهر انحرال لورد بعید لوقضاء و کذا لک لومات العین
 الفیض رد المحتار من میگوید اینکه چنین حواله باطل شود اگر فروشنده حواله نمود کس را
 بر خریدار بهای میده از آن میده بخرتاق برده شد یا ظاهر شد اینکه بدستی آن میده ایل
 بود و حواله باطل نمیشود اگر خریدار در نمود آن میده را بسبب عیب اگرچه رد نمودش
 بکلم قاضی باشد و چنین باطل میشود حواله اگر مرد انعام پیش از قبض نمودن و التوی
 بالحد لقرین اما ان یحک بحال علیہ الحواله و یحلف ولا یبینه له ای
 محال و معیل و یوت فلساً اما له معینا و لا دینا فبی المحال به و لا کفیل عنه
 بدین محال و لا بدلی لکفیل از یکون کفیل بجای میده فلو کفل البعض فقد توی لبا
 کما لا یحقی و کذا لو ترک ما یفقی البعض فقد توی لبا فی و کذا لومات
 المحال علیہ مدیونا و قسم ماله ببن الغرماء و بین المحال بالخصص
 فباقی له ان یرجع به علی المعیل (هدایه و فتم و عنایه و رد المحتار)
 و بطلک شدن مال حواله نبرد امام عظمیهم رحمہم اللہ تعالی یکی از دو امر است با اینکه



وادامد الخیر المصالح بالحق قال اعلم ان كل ما لا يملكه احد من الناس الا بالاجازة من الله تعالى
 قال قول الحق سبحانه ولا تصدقوا بما ادعى من الدين الا ببينة اهله وبنوهم وبنوهم
 وبنوهم محمل طلب كذا احتمال آنچه خواهد کرده بود و زبان گفت که خواهد کرده بود بر زبان گفت که قبض کنی از بزرگواران
 کوی محال گفت که این چنین نیست بلکه خواهد کرده بود بر زبان گفت که قبض کنی از بزرگواران
 کرده میشود در آنچه دعوی نموده بود از زمین مگر گویان و ذکر شمس الامم السرخسی و احتمال
 المسألة معنی آخر و هو ان المحتمل اذا استوفى لالف وقد كان المعيل باع مما
 من المحتمل عليه بهذا الالف فيقول المحتمل كان ذلك المتاع ملكي وكنت
 وكذا لا يبعده من جهة حق المقضو مال وبقول المعيل المتاع في انما باعت لنفسه فيقول قول العتيل
 (كفا) خمس ائتمسسی ذکر نموده اینکه این مسأله مذکوره احتمال دیگر منی نیز دارد و آن
 احتمال اینست که محال گرفته باشد از محال علیه هزار درم را و او اکتفا کند
 فروخته باشد بر محال علیه مناعی را بهمان هزار درم باز محال بگوید که آن متاع
 ملک من بود و تو وکیل من بودی بفرقتش از طرف من و آن هزار درم مسکه
 تو قبض کرده مال من است و محیل بگوید که آن متاع ملک من بود و جز این نیست
 که فروخته ام از محال علیه برای خودم پس در تصور است نیز بقول محیل است
 فلو كان المحتمل له غائباً و اراد المعيل قبض ما على المحال عليه قائلاً انما
 وكلته بقضه قال ابو يوسف لا اصلا قسولا اقبل بيمينته (رد المحتار)
 اگر محال غائب بود و اراده کرد محیل که قبض کند مال حواله را از محال علیه
 در حالیکه گفت که وکیل کرده بودم او را قبض نمودن آن مال حواله فرموده است
 حضرت امام بوسف رحمه الله تعالی که من راست گویند انما او را از قول مسکنم

گواهان او را رجل احال مرآته بصدقهها علی رجل قبل الحواله
 ثم غاب لزوجه فاقام المحتال بينة ان نکاحها کان فاسدا و
 بين لذلك لا يقبل بينته ولو ادعى علی المرآة انها كانت ابرأت
 زوجها عن صدقها او ان الزوج اعطا المهر و باع بصدقها
 منها شيئا و قبضت قبلت بينته وان كان المبيع غير مقبوض
 لا يقبل بينته و كذلك اذا كان مقبوضا و هو قائم بعينه
 لا يقبل بينة المحتال عليه و كذلك في الكفالة (واقضنا)
 شخصی حواله نمودن خود را به او بر بزرگوار قبول نمود آنحواله را بعد از آن غایب شد شوهر زن
 پس محتال علیب شایه آن گذرانید که بد رستی نکاح آن زن فاسد بود و بیان کرد
 وجهی فساد را قبول نمود گواهان او و اگر این محتال علیب دعوی نمود بر آن زن که
 بد رستی این زن ابر کرده برای شوهرش از مهر خود و یاد دعوی نمود که بد رستی
 آن شوهر داده بان زن مهر او را و یا شوهر با فروخته بهر شس چیز را و زن قبض نموده
 آنچه را قبول کرده میشود گواهان او و اگر میباید را قبض نکرده بود آن زن قبول کرده
 نمیشود گواهان محتال علیب و همچنین قبول کرده نمیشود گواهان او و اگر میباید را قبض
 کرده بود و در دست آن زن موجود بود بعینه چنین حکم است در ضمانتی و عهدی
 انه کان احال الدین علی فلان و قبله و انکح الطالب ثم سئل
 المدیون عن البینة علی الحواله ان احضرها و المحتال علیها حاضر
 قبلت و برئ المدیون وان غاب قبلت فی حق التوقیت
 الحضور المحتال علیه فان حضر و قد بما قال المدیون بری

والامر

بهای شراب بود شینده بنشیند و بگوید که بگذرانند و گفته شود محیل را که بدو آنمال را
 به محال علیسه باز محال کن با محال پس اگر شاهدان گذرانند بر محال که آن بین
 بهای خمر بود قبول میشود بعد از آن محال علیسه بخار است میان رجوع نمودن بر
 محیل و محال همچنین در و چند کردی و لو ان المحتال قوبین یدی القاضی مالیه

من تمن خمر فلا خصومة للمحتاج مع المحتال علی بن حضرت المحدث قال لا یزال المال قرضاً لم یلای ان
 صدق له المحتال فذلک ولكن لا یلزمه المحتال شیء کذا فی المحیط (عالمگیری)
 و اگر محال اقرار کرد در حضور قاضی بر اینکه مال من بهای شراب بود پس هیچ
 خصومت نیست محال را با محال علیسه بلکه محیل حاضر شد و گفت که این چنین
 نیست بلکه آنمال قرض است لازم میشود بروی آنمال اگر محال رسنگو کرد او را
 درین دعوی ولیکن لازم نمیشود بر محال علیسه هیچ چیزی همچنین است در کتاب غیبه

لو ان مسلما باع من مسلم خمر بالف درهم ثم ان البایع اصاب مسلماً علی
 المشتري حواله مقیده بان قال احلت فلاناً علیک بالالف لقی علیک لقم
 اختلافاً فقال المحتال علیه وهو المشتري الالف کان من تمن خمر وقال المحیل وهو

البایع کان من تمن مناع فالقول قول البایع المحیل فان اقام المحتال بینه ^{علمه}
 علی المحیل بیدک تقبل بینه ان لم تکن الحواله مقیده بل کان
 مطلقه بان قال البایع للمشتري احلت فلاناً علیک بالف درهم

لا تبطل الحواله وان اثبت المشتري علی المحیل ان الالف علیک من تمن خمر کذا فی المحیط (عالمگیری)
 اگر مسلمانی فروخت بر مسلمانی دیگر خمر را به هزار درهم باز همان بایع حواله کرد و مسلمانی را
 خریدار حواله مقیده چنانکه گفت که حواله کردم فلان را بر تو با هزار درهم که بر ذمه تست بعد

از آن محال علیسه و محیل مختلف شدند و گفت محال علیه که خریدار است که آن هزار
 درم از بهای خمر است و گفت محیل که بائع است که آن از بهای متاع است پس
 معتبر قول بائع محیل است پس اگر گذرانند محال علیسه گویان را بر محیل که آن بهای
 خمر است قبول میشود گویان او را اگر آنحواله مفیده بود بلکه مطلق بود چنانکه بائع گفته بود
 مشتری را که حواله داده ام مسلماً از تو هزار درم باطل نمیشود آنحواله اگر ثابت کند
 مشتری بر محیل که آن هزار درم که بر من است بهای خمر است همچنین است در کتاب

شهادت احدی با حال بماله علی لرجل و شهید الاخر ان ضمن له علی
 ابراء الا صیل و لم یزک البراءة و الطالب یدعی الحواله تبرئ الا

فان قال الطالب ضمن بغير حواله لم یبرأ الا صیل و یأخذ ایها شاء کذا
 فی محیط السخسی (عالمگیری) گویای داد یکی از دو گویان که وی حواله کرده است
 مال خود بر مردی و گویای داد آن دیگر که آن مرد ضامن شده است برای او بشرط خلاص
 اصیل یا ذکر نکرد بر ائ را و آنطالب دعوی میکند حواله را خلاص میشود آن صییل
 پس اگر گفت آنطالب که وی ضامن شده بغير حواله در بنصورت خلاص نمیشود اصیل
 و دیگر مطالب هر کدام را که میخواهد همچنین است در کتاب محیط و اذا کان لرجل

علی بجلین الف درهم فاحال بهما علی لرجل لهما علیه مال فمحمد
 الطالب الحواله فشهد علیه ابنا لا و ابوا بالحواله فشهدا فتهما
 جائزة وان شهدا بالمطلوبین الاولین لا تقبل شهادتهما اذا ادعی ^{المطلوبین}

ذلک ان محمد تقبل شهادتهما کذا فی محیط (عالمگیری) و اینکه مرد برابر زنده دو مردی هزار درم
 دین باشد پس ایشان حواله کند او را بر مردیکه ایشان را بر زنده وی باشد و صاحب دین

میکشود

منکر شود از حواله و پسرانش با پدر و مادرسش گواهی بدهند بر او آنچه اله پس شهادت ایشان
 رواست و اگر شایدهی داد پسران آن دو مدیون اول قبول نشود شهادت ایشان
 وقتیکه دعوی میگردند مدیونان آن حواله را و اگر نکار میگردند قبول میشود شهادت -
 ایشان همچنین است در کتاب محل رجل علیه دین فجاء الطالب يتقاضى^{دینه}
 فقال المطلوب قد احلنتك على فلان وفلان غائب وقت الخصومة
 فقال لطالب لم اقبل الحواله كان القول قول الطالب البينه على المطلوب
 وهو المحيل فان قام المطلوب بینه علمی ما ادعی ذکر فی الاملاء اذ القاضی
 یقبل بینه و یؤخر الامر حتى یحضر الغائب فاذا قدم الغائب وانکر الحواله امر
 المطلوب باعادة البینه فی وجهه وان لم یکن للمطلوب بینه علمی
 و طلب المطلوب یمیز الطالب قبل حضور الغائب كان له ذلك
 فان نکل الطالب برئ المطلوب عن دینه (قاضی غائب)
 بر مردی دین کسی بود و صاحب دین آمد و طلب کرد دین خود را و مطلوب گفت
 که تحقیق حواله کرده بودم ترا بآن دین بر فلان و حال اینکه آن فلان غائب بود
 وقت دعوی پس طالب گفت که من قبول نکرده بودم آنچه را قول معتبر قول
 طالب است و گواهان بر مطلوب است که جعل است پس اگر مطلوب شایدهی
 گذرانید بر مدعی خود ذکر کرده در کتاب اطاء اینکه بدرستی قاضی قبول کند
 گواهان او را و مؤخر کند حکم را تا که حاضر شود آن غائب پس وقتیکه آن غائب آمد و
 منکر بود از حواله قاضی امر کند آن مطلوب را با عاده گواهان در حضور آن غائب و اگر مطلوب
 بران حواله کردن گواهان نه بود و طلب نمود سو کند طالب را پیش از آمدن غائب

میرسد و این سوگند دادن ذکر غالب از سوگند منع آورد و مطلوب خلاص شود از پیش
الباب الرابع فی مسائل شتی باب چهارم ثابت است در بیان سلهای مشرق
حواله الكفالة بشرط براءة الاصيل حواله التبع الحواله بشرط مطالبه لا اصيل
کذا فی الخبر (عالمگیری) کفاله بشرط خلاصی اصل مدیون از مال دین حواله است و حواله
بشرط طلب نمودن مال از اصل مدیون کفاله است دفع السمسار در اهرم نفسه
الی الرستاقی متن ریسر و قطن و حنطه لیاخذ ذلك من المشتري فجبر السمسار
عند اخذها من المشتري فلا يستردها من الاخذ جرت العادة في بلادنا ان السمسار
يدفع من مال نفسه حتى يرجع على المشتري فضا كما لو احمى البائع على المشتري (عالمگیری)
دلال در بهای خود را داد و بجزئی در بهای دو شاب یا پنجاه گندم برای اینکه وی کثیر
آز از مشتری پس ظاهر شد آن دلال از گرفتن آن از مشتری از جهت افلاس او پس گوید
دلال آنرا از گیرنده آن در بهای در استخوان جاری شده عادت در شهرهای ما بگویم
دلال از مال خود برستانی میدهد تا که رجوع کند بر مشتری پس میگوید مانند بیک
حواله کرده باشد بائع بر مشتری صراحتاً **قالوا لا يملك البائع الرجوع في بيعه اذا قومه لهم حواله**
معناه السمسرة يضع فيها اهل الرستاق يتوقها يريدون بيعها من الخبز والقول
ويتروكونها فيبيعها السمسار ثم قد يجعل الرستاق في دفع اليه السمسار الثمن
من مال الخبز من المشتري كذا في الفقيه (عالمگیری) گفته است امام محمد رضی الله تعالی عنه
که دلالان در سخن را قومی است که مرایشان زادگاههاست آماده برای دلالیکه
بیکدارد در آنها اهل قریه یا آنچه اراده دارند بیع آنرا از خوب و میوه با و میگذرانند
آنرا و دلال میفروشد آنرا با گاهی تعجل نمیدانند همان فروی رجوع کرد در آنجا خود پس

میدهد همان دلال اورا از مال خود تا که از مشتری بگیرد چنین است در فقهی رجل
احال علی الحر بقدر من الغلته ثم باع المحتال له من المحتال علیه الغلته
ان لم يقبض لثمن لم يصح كذا في جواهر الفنا وحب (عالمکری)
مردی حواله کرده بود بگری قدری از غله را با زحمتی که فروخت بر محال علیه
انقله را درین صورت اگر محال له قبض نکرده بود بهار از محال علیه صحیح
نیت بچنین است در جواهر الفنا وی لو اشتری من رجل دینار بعشرة
دراهم و دفع باع الدینار الیه الدینار و لم يقبض له درهم حتى
كفل بالدرهم رجل بامرأة او بغير امرأة حازت الكفالة فان لم يتفرغوا
حتى برأهما صاحب العشرة من العشرة برئ الكفيل سواء قبل و لم يقبل
و ما المكفول عنه فان قبل الابراء يصح والا فلا وان لم يتكفل احد و لكن باع العشرة
احال بها صاحب علی رجل حاضر و قبل يجوز و يشترط القبض في مجلس العاقدین
كما في الكفالة فان لم يتفرغوا حتى برأ المحتال المحتال علیه عن الدین صح
الابراء و انتفضل لصره قبل الابراء او لم يقبل ولو
كانت الحوالة بغير امر من علیه الدراهم برئ المحتال علیه
و يتوقف في جوت باع العشرة علی رضاه و قوله كذا في خزائن المفتین (عالمکری)
اگر مشتری از مردی طلبی را بده درم و او با بایع دینار را به مشتری قبض نکرد
در مهارت آنکه مردی ضامن شد بان در مهارت او یا بغير امر او راست آنضامی
پس اگر هر سه نفر از هم جدا شدند تا آنکه صاحب ده درم خلاص نمود آن هر دو را از آن
ده درم ضامن خلاص میشود برابر است که ابرار قبول کرده باشد یا نه و اما المكفول

عزیز



بالتعلیك اذ الحامدين اختياره وجه العمل على المتناهي كذا في خلاصة (عالم كرمي)
 ويكتمال كرفت لا يتمال عليه: اقول كذا في العمل كفتك وهي نفس عمل كفت وركه بار
 نرد من كرفت بودي اذ في كذا رحواله ابن بر محال فرستاد و كفت بر زبان و چيز را فرغ شود احوال
 كفت كيه بار اخطر ليكن محال كرفت ارميل بالرافليه او اكر مويل انرا با اختياره در صورت جوع كيه
 بال در محال عليه مجنين است فتاوى خلاصه بكرة السفاح و هي خصوص سقاية الممر من سقوطه الممر
 و صورته ان يقع التاجر الاقصد اليه الاصله او وكذا في خلاصه وكفاية البيهقي في سفاح التاجر
 ثم قال الامن يقض مطلقا ثم يكتسب السفاح فلا بد له من سفاح كرهت ان يرضى كرهت
 كيرنه و فائدة مسكنه بان ساقطه شدن خطر راه را و صورتش اين است كه
 كسى بود اكر مال بر قرض بدد كه باز آن سود اكر آن مال را بدوست آن يا بوليش
 بدد و او دانش بود اكر قهسي باشد كه ميرسد از ضايع شدن آن مال و در كفايه
 يهقي مذكور است كه سقجه ذى ناجران كروه است باز گفته است كه مكر كروه نيت
 و في كيه قرض بدد انرا مطلق بدون شرط نفع باز نوبه سقجه را پس درين باب
 نيت قالوا انما يحل لك عند علم الشرط اذا لم يكن فيه عرظ ظهر فاركان غير
 ان ذلك الفعل لا يكتسب الا في القيد كفته انه فمترج ان كجز اين نيت كين قرض دادن نرد
 نبودن شرط نفع در انوقت حلال است كه عرف ظاهر نباشد در ان نفع پس اكر معرف
 اينكه اين قرض داده ميشود برامى آن نفع كه دور كردن خوف راه است پس حلال
 يست والذكي عن ابن حنيفة رحمه الله عليه انه لم يقعا في ظل جدار غير خلا
 اصل له لان ذلك لا يكون انتفاعا بملكه كيف ولم يكن مشروطا
 ولا معتقفا (فتح القدير) آنچه حكايه كرده ميشود از امام ابو حنيفه راجه كه نيت

نيت

در سایه دیوار مدیون خود از جهت آنکه نفع گرفته نشود ببال او هیچ اصل نیست این
حکایت را نیز که این نفع گرفتن نیست بلکه مدیون خود چگونه نفع باشد و حال
اینکه این نه مشروط است و نه متعارف قال فی المنه و اطلاق المصنف
یهدی ناطقة الکراهة بحال النفع سواء کان ذلک مشروطاً و لا (رد المحتار)
گفته است در کتاب نیز مطلق ذکر کردن منصف رحم فایده میکند اینکه بنای
مکروه بودن این قرض بخشیدن نفع است برای قرض دهننده و برابر است
که آن نفع شرط کرده شده باشد یا نه قال الزیلعی رحمه الله تعالی
وقیل اذا لم تکن المنفعة مشروطة فلا یاسد به و
جزم بهذا القیل فی الصغری والواقعات الحسامیة والکفا
للیهیعی و علی ذلک جرى فی صرف البزازیة و ظاهر الفقه اعتماداً ایضاً
حیث قال و فی لفناوی صغری غیرها انکان السفیحة مشروطاً فی القرض فلو جرم
و القرض لهذا الشرط فاسد و (اجازة المحتار) گفته است امام زیلعی که گفته شده است و فیکه
نمود منفعت شرط کرده شده پس نیست هیچ باک بآن و جزم کرده است باین
قول در قناوی صغری و واقعات حامیه و کفایه یهیعی و بر همین قول رفته است
در کتاب صرف قناوی بزازیة و ظاهر عبارت منسخ القدر نیز اعتماداً است
برین قول چنانکه گفته است که در فتاوی صغری و غیر آن مذکور است که اگر
آن سفیحة مشروطه بود در آن قرض پس آن حرام است و قرض باین شرط ناسد
و اگر زبرد زواست و لو ان المستقرض و هب مندا الرائد
لم یجوز (رد المحتار) اگر در سفیحة قرض گیرنده بخشید بقرض دهننده باید

از آن فرض روانیست و المستقرض لو قضی جود ما استقرض
 یحل بلا شرط و لو قضی ازید فیہ تفصیل و فی الخاتمة فی
 فصل القرض ان الزیادة اذا كانت تجری بین لوزین
 ای بان كانت تظهر فی میزان دون میزان جاز كالذائق
 فی المائة بخلاف قدر درهم وان لم تجر فان لم یعلم
 صاحبها برده علیه وان علم واعطاها اختیاراً فلو كانت
 الدرهم لا یضرها التبعض لا يجوز ولو یضرها جاز و تكون
 هبة للشع فیما لا یحتمل القسمة و علیه فلو قضی ما مثل فرضه زیاده درهما مفروضا
 او اکثرها وان لم یکن مشروطاً و قد بان المنفعة فی القرض ان كانت غیر تجزئاً بلا خلاف (رد المحتار)
 و قرض گیرنده اگر ادا کرد در سنجیه بهتر از آنچه قرض گرفت بود رواست بشرط
 و اگر ادا کرد زیاده تر از آن پس درین تفصیل است در رقبا و ای قاضیان
 در فصل قرض مذکور است اینکه زیادت و قسمة جاری باشد در میان دو
 وزن چنانکه ظاهر میشود در یک میزان نه در دیگر میزان پس رواست مانند زیادت
 و انگی در صد درم بخلاف زیادت بقدر درم که آن روانیست و اگر جاری نمیشد
 آن زیادت در میان دو وزن پس اگر صاحبش علم نداشت باسبب او اگردا
 زیادت رد کرده شود بروی و اگر علم داشت بان و داد آنرا با اختیار خود پس اگر
 در مهار تبعض ضرر نمیرسانند روانیست و اگر ضرر میرسانند رواست و این
 بخش مال مشترک میشود در چیزیکه احتمال تقسیم کردن ندارد و این رواست
 و بنا برین پس اگر ادا نمود بوی مانند قرض او را بعد از آن اقر و در آن

در باب ۱۴

در سراج کانه یا زیاد از آن رواست اگر نبود شرط کرده شده و یا غیر گفتیم
 که شفقت در قرض دینت که شرط کرده شده باشد رواست بخلاف در حلقه
 بکتاب السفتیه الی حلقه شریکه او خلیطه و دفع الکتاب الی الد
 جاء الیه ففر المدفع الیه ثم قال لیتها لک عنایک ذکر محمد رحمة الله
 فی النوادیر ان ذلک لا یلین ضمانا من المدفع الیه و کذا لو قال
 المدفع اضمنها لی فقال قد اتمتها لک عنایک او قال کتبها لک عنایک
 فهو باطل از شفاء دفع الیه المال و از شفاء لم یدفع وان قال المدفع الیه لک کتاب
 کتبها لک علی و قال لیتها الی غیره یا خدیبه صاحب السفتیه (قاضی)
 مردی نوشته سفینه را آورد بوی مردی از طرف شریک و با خطیش
 و داد آن نوشته را بآنکس که آمده بود نزدش پس وی خواند آنرا باز گفت یک
 بوی داده شد که نوشته است نویسنده سفینه را برای تو تر دمن ذکر کرده است
 امام محمد در تو ادرا بیکه این قول می شود ضمانت از طرف کیسه بوی داده شد
 و همچنین اگر گفت نوشته دهنده که ضمانت شوا آنرا برای من و کیسه بوی داده شد
 گفت بدرستی نویسنده ثابت کرده است آنرا برای تو تر دمن یا گفت که
 نوشته کرده است آنرا برای تو تر دمن پس این قول او باطل است اگر
 بخوابد بد او را آنحال و اگر بخوابد بد او اگر گفت کیسه بوی داده شد که نوشته
 است نویسنده برایتو بر من یا گفت ثابت کرده است آنرا برایتو بر من پس
 این قول او ضمانت صحیح است و بگیرد او را صاحب سفینه باین قولش
 و عن الشیخ الامام ابی بکر محمد بن الفضل ارجل النفا جیراله المدینه من الملائکة ثم انفق

الى الاجير بعد خروج الاجير من المدينة شيئا من السوادزيان ثم كتب الحاجية هذا
 سفينة باسم رجل فلما وصلت السفينة الى الاجير قبلها وادى بعض المال اليه لصاحب السفينة
 خطابا بالباقي ثم ورد الى الاجير كتاب من الاستاذ ان لا تقبل السفينة التي كتبتها اليك باسم
 فلان وان كنت قبلتها وادى توفيق المال ودر تعليمه كتاب السفينة فقد بدلي لك وقد تبنت
 به الامره للاجيرين يمنع عن اداء الباقي قال ان كان المكتوب وهو صاحب السفينة
 دفع المال الى الذي كتب له السفينة وضم المكتوب ليصبح ضمان الاجيرين ولا يكون للاجير
 ان يمنع عن اداء الباقي وان لم يكن صاحب السفينة دفع المال الى الكاتب ليصح ضمان الاجير عنه
 وكان للاجيرين يمنع عن اداء الباقي ولا يكون ان يستره وادفع اليه هذا اذا كان الاجير
 ضمن المال لصاحب السفينة فان لم يضمن له ان يمنع عن دفع المال الى صاحب السفينة
 في الوجهين قال بد الخط لا يكون ضمانا منه الا ان يقرب الناس او يكتب لفلان علي
 من المال كيت وكيت وليشهد عليك لشهودا (قايضخان) وارشيخ امام ابو بكر
 محمد بن فضل منقول است كه مردی فرستاد مزدور خود را بشهری از محله با
 باز فرستاد بسوی آن مژور پس از برآمدنش از شهر چیزی از سود زیان باز نوشته
 کرد آن مرد بسوی همان مزدور خود سفینه را بنام مردی پس چونکه آن سفینه رسید
 بان مزدور شش قبول کرد آنرا واداکر بعضی آنمال را و داد صاحب آن سفینه
 را خطی به باقی آنمال بعد از ان رسید بان مزدور خطی از طرف استادش که
 قبول کن آن سفینه را که برایت نوشته بودم آنرا بنام فلان و اگر قبول کردی
 باشی آنرا پس مال بده او را و در کن بروی نوشته سفینه را پس بدرستی که
 پیشمان شده ام من از ان و بدرستی که بدل شد آن کار آیا میرسد آن مزدور

کن

که منع یا وراد از ادا کردن آن باقی مال گفته است شیخ محمد تقی صاحب
 این کتاب مکتوب که صاحب سفیجیه است داده بود مال خود را بآن مرد کاتب و مکتوب
 الیه که مژور است ضامن شده بود صاحب سفیجیه را درین صورت ضامنی او صحیح است
 از طرف کاتب و غیره مزدور را اینکه منع آرد از ادا کردن آن باقی مال و اگر صاحب
 سفیجیه کاتب نداد و مال خود را درین صورت ضامنی آن مزدور برای آن کاتب
 صحیح نیست و میرسد مزدور را که منع آرد از ادا کردن باقی آن مال و منبسطه او را
 که پس بگیرد از صاحب سفیجیه آن مالیکه بومی داده است آنرا اینکم وقتی است که
 آن مزدور ضامن آن مال شده باشد برای صاحب سفیجیه و اگر ضامن نشده باشد
 میرسد او را که منع آرد از ادا آن مال بصاحب سفیجیه در هر دو وجه گفته است شیخ
 امام ابو بکر که دادن خط ضامنی نیست از طرف وی مگر و قسماً که اقرار کند برین
 یا نوشته کند که فلان را بر من از آن مال چنین و چنان است و بآن قول بگیرد شایسته

وسئل منه رحمه الله من رجل اورد الى بعض التجار من وجب سفیجیه قطعاً
 التاجر بعض المال وبقی له بعض هل یكون لصاحب السفیجیه ان یطالب
 التاجر باء ما بقی قال وحمد الله ان كان للكاتب مال قبل المکتوب الیه
 وکتب الیه یندفع الی صاحب السفیجیه فاقرا المکتوب الیه بالکتاب قران المال یندفع الی
 المکتوب الیه لکن تجیر المکتوب الیه علی دفع الباقی وان لم یقر المکتوب الیه بالکتاب
 لا تجیر وکذا اذا لم یقر ان المال دین علیه لکاتب لا تجیر الا اذا فر
 المکتوب الیه ان لصاحب السفیجیه دین علی الکاتب وضمن
 لصاحب السفیجیه فیصیر ضمانه ویؤخذ به (قاضینان)

و پرسیده شد شیخ رحمه الله تعالی اجل مردیکه وی آورد به بعضی تاجران از طرف
 مردی سفیج را پس درین بیجا آن تاجر بعضی از ائمال دادش و بعضی باقی ماند
 آیا میرسد صاحب سفیج را اینکه مطالبه کند از آن تاجر او اگر دن باقی مانده
 گفته است شیخ رحمه الله تعالی که اگر آن کاتب را مالی بود نزد مکتوب الیه نوشته
 بود برای وی که بصاحب سفیج بدهد آنرا پس اقرار کرده بود مکتوب الیه با
 نوشته و اقرار کرده بود باینکه ائمال دین اوست بر مکتوب الیه درین صورت
 مکتوب الیه مجبور کرده شود باین باقی مال و اگر اقرار نکرده بود آن مکتوب الیه
 باین نوشته مجبور کرده نمیشود بدادن آن باقی و همچنین مجبور نمیشود اگر اقرار نکرده بود
 باینکه ائمال دین اوست بر ذمه وی مگر وقتیکه اقرار کرده باشد مکتوب الیه
 باینکه صاحب این سفیج را دینی است بر نویسنده و حال اینکه ضامن شده
 بود برای صاحب سفیج صحیح است ضامنی او گرفته میشود بآن وجه

اشتری من رجل عبد بالف درهم وكفل بالتمن كفيلا ثم ان الكفيل حال
 البائع على رجل ثم ان البائع اذ ان ياخذ مال من المشتري لم يكن له ذلك
 ولو احوال المشتري بالتمن على رجل لا يبقى له مطالبة المشتري (قاضيخان)
 مردی خرید از مرد دیگر غلامی را بپنجاه درهم و ضامن گرفت بریها مرد دیگر را بعد
 از آن آنضامن هو ال نمود فروشنده را بر مرد بعد از آن فروشنده اراده
 نمود که بگردد ائمال را از خریدار این گرفتن نمیرسد او را و اگر مشتری حواله کرد
 فروشنده را بر مردی باقی نماند باین را طلب نمودن از مشتری حلال
 اشتری من رجل عبد بالف درهم وقبضه ثم ان المشتري حال البائع

التمن من المحتمل عليه وكذلك لو كان الرد بغير القضاء فانه لا يأخذ المالك
 من البائع وان كان البيع سدا فباطل القاضى رد الدابة جمع المشتري كان له على المالك (فانما)
 من كخرید از مردی چهار پایی را و قبض نمود آنرا و حواله کرد فروشنده را بپا
 آن بر مردی که بدون او بود بعد از آن خریدار عیب یافت در آن چهار پایی و رد
 نمود آنرا بحکم قاضی پس قاضی باطل کند حواله را و نمیرسد خریدار را که رجوع
 کند بآن بها برفروشنده ولیکن فروشنده حواله کند خریدار را بآن بها
 بر محتمل علیه خواه حاضر باشد محتمل علیه یا غائب و معتبر قول فروشنده
 است که بدستی نگرفته بپا را از محتمل علیه - و همچنان اگر رد نموده بود بیع
 را بدون حکم قاضی پس بدستی که خریدار نگیرد مال را از فروشنده -
 و اگر بیع فاسد بود و قاضی باطل نمود آن بیع را و رد نمود آنرا به راجع کند
 خریدار آنچه بود و بر محتمل علیه بیع بشرط ان یحیل علی المشتري

بالتعمیر علی البائع بطل البيع فسد و بطلت الحوالة القوی ضمه (در مختار و رد المحتار)
 شخصی فروخت چیزی را باین شرط که حواله کند بر خریدار دیندار فروشنده را -
 درین صورت فاسد شود آن بیع و باطل است آنحواله که در ضمن عقد بیع بود
 و ان ادعى المالك في الحوالة الفاسدة فالموذي وهو المحتمل عليه بالخيار ان شاء
 رجع على المالك القابض و ان شاء رجع على المحيل و كذا في كل موضع ورد استحقاق
 المبيع لذی حیلة تمند قال في الحوالة البرازية و علی هذا اذا باع الأجر المستاجر لحال
 المستاجر علی المشتري ثم سقوا المبيع من يد المشتري وهو قد ادعى التمن من المستاجر
 ان شاء رجع بالتمن على الموجه الحوالة او ان شاء رجع على المستاجر القابض (رد المحتار)

در کتاب

و اگر او نمود مال را در حواله فایده پس او اکتسند که محال علیه باشد یعنی
 اگر میخواهد رجوع کند بر محال که قابض است و اگر میخواهد رجوع کند بر محیل
 و همچنین محال علیه بخیار است در موضعیکه با استحقاق برده شود معینیکه
 حواله کرده شده باشد بهای آن میبیم و در کتاب خلاصه بر ازیه مذکور است
 که بنا بر این حکم وقتیکه اجاره دهنده فرست اجاره داده شده را او را که کرد
 اجاره گیرنده را بر خریدار بعد از آن مستحق با استحقاق برد آن مع را از دست
 خریدار و حالیکه خریدار او را نموده بود آن بهار را به سنا جردین صورت اگر میخواهد
 خریدار رجوع کند بان بهار اجاره دهنده که محیل است و اگر میخواهد
 رجوع کند بر اجاره گیرنده که قبض کنند است و فیها و من صور فساد
 الحواله ما لو شرط فیها الاعطاء من ثمن دار المحیل او الاجنبی بغير مؤ
 سواء وقع الشرط بین المتعاطی علیها او بین الثلثة و هی من قسم
 الحواله المقتیده نعم لو اجاز المحیل بیع داره بان امره بالبیع فینتد
 جاز کما لو قبلها المتعاطی بشرط الاعطاء من ثمن داره او من ثمن
 عبده نفسه لکن لا یجوز علی بیع داره ولو باع لیس علی الاداء (و المتعاطی عالمیکه و قیاساً)
 و در خلاصه بر ازیه مذکور است انیکه بعضی از صور بختی فساد حواله است
 که اگر شرط نمود در آن حواله دادن آن مال را از بهای سرای محیل یا اجنبی
 بدون امر محیل خواه آن شرط واقع شود در میان محیل و محال علیه بود و
 هر قدر که محیل و محال علیه هستند و این حواله از اقسام حواله مقتیده است
 آری اگر محیل اجازة کرد بفر و حق سرای خود چنانکه امر نمود محال علیه را بفر

حواله
 در رجوع
 در بیع
 در اجاره
 در فساد
 در بیع
 در اجاره
 در فساد
 در بیع
 در اجاره
 در فساد

سرای پس درینوقت رواست حواله کردن چنانچه اگر محال علیه قبول کند آنوقت
بشرط دادن آنمال از بهای سرای خود و یا از بهای عسلاام خود و لیکن مجبور نشود
بر فروختن سرای خود و اگر سرای خود را فروخت مجبور نشود بر او نمودن و حق

الظهيرية احتال علی ان یؤدی به من تمن داد الحیل و قد کلامه بذلك
جاءت الحواله لا یجوز المحال علیه الا قبل البیع و علی البیع كان البیع مطلقا لحواله كما فی الیه و علی البیع
و در کتاب نمبر ۱۲ ذکر است که شخصی قبول نمود حواله را بشرطیکه او امانت مال حواله
را از بهای سرای محیل و حال اینکه محیل امر کرده بود او را بآن ناکه روا شود آن
حواله درین صورت محال علیه مجبور نشود با او نمودن پیش از فروختن و مجبور
شود بر فروختن اگر فروختن شرط کرده شده بود در عقد حواله چنانچه مجبور کرده شود
بر فروختن و قیست که فروختن شرط کرده شده باشد در عقد گرومی و اذ انوکلی

المحیل عند المحال بقبض بین الحولتم یصح اذ لم یصح لا یجوز المحال علیه علی الذم الیه و اذ المحال
و وقتیکه وکیل شود محیل از طرف محال بقبض کردن بر حواله صحیح نشود و وقتیکه
و کالت صحیح نشود مجبور نشود محال علیه بدادن دین بویکیل که محیل است

و لو شرط المحال الصما علی المحیل صح و یطالب یا شاء و عند الثانی لو غاب المحال علیه

تم جاء المحال و ادعی حوالة الممال لم یصله وان برهنه لا یثبت علیه غایب و حواله

و حواله الحواله و لا تبینه و حلف المحال کما فی القوله و جعل حوالة فنیخا (در مختار)

و اگر شرط کرده بود کسیکه حواله کرده شده ضامن را بر حواله کنند صحیح است

و طلب کنند حواله شده از هر کدام ایشان که میخواهد و از امام ابو یوسف روایت

است که اگر غائب شد کسیکه حواله کرده شده بر وی بعد از آن آید حواله کرده

شده و دومی

شده و دعوی کرد منکر بودن محال علیہ را از انما را استگوی کرده نشود اگر چه
 شاهدان بگذرانند زیرا که شخصیکه شایعی او شده بروی غائب است پس اگر
 حاضر بود و منکر شد از حواله و شاهدان نبود او قسم خورد معتبر قول او است
 و گردانیده میشود انکار او نسخ مآخواله را الا بک الوصی اذا احتال بما له

الیتیم فان كان خیرا للیتیم یا كان التالی ملاء صم والا لم یجز کما فی مضاراة الجور
 قلت مفاها فی السراجیه و ما لوجه عند الخوارزمی و تقاربا و بجزءه و الخانیة (درخت)
 پدر یا وصی قیست که حواله کرده شود به مال صغیر پس اگر در این حواله خیر تم بود چنانکه
 شخص دویم که محال علیہ است غنی تر از اول بود صحیح است حواله همچنین
 ذکر شده در سراجیه اگر این چنین خود رو نیست چنانچه مذکور است در مضاربت
 از کتاب جوهر بنیره و من میگوید که مفاد سراجیه و جوهر ناره و ابودون حواله است اگر
 اول که محیل است برابر باشد در غنا با دوم که محال علیہ است و یا قریب باشد
 با او در غنا و بر این حکم جزم نموده در فتاوی قاضیخان قال فی کافیه الحاکم من مالو

احتلال الجور و هذا اذا كان دینا و الصغیر و واجب بعقد الحاکم له لیس له ان یتخلل الا بیع (درخت)
 گفته است در کتاب کافی حاکم که از جمله ناره و است اینکه حواله کرده شود پدر یا وصی
 نامدنی و این حکم قیست که آنما دینی باشد که صغیر میراث برده باشد شش و اگر
 واجب شده بود بعتد پدر یا وصی رواست نهادن نزد طرفین رحمها الله تعالی دین

حکم خلاف است مر امام ابو یوسف را رحمه الله تعالی سئل فیما اذا کان لزیید بن
 شریعی علی عمر و فاح عمر علی بکر بن علی بن عمر و قبل کل الحواله تم و ما للمحیل حوال
 قبل استیفاء جمیع المبلغ فهل یطال الحواله بموته الجواب نعم و لو مات المحیل

بعد الحواله قبل استيفاء المحتال لمال من المحتال عليه وعلى المحيل
 ديون كثرية فالمحتال مع سائر الغرماء على السواء ولا يرجح
 المحتال بالحواله (تفصيح حامديه) پرسيده شد در باره اينكه زير دين شرعي
 باشد بر عمر و عمر و عمر و او را بر بركر ديني كه عمر و را بر بركر باشد و همه ايشان قبول
 كند آنحواله را بازان حواله دهند و همير و بعد از جواب ايشان از گرفتن همه آن مبلغ پس
 آيا باطل ميشود آنچه از بركر او جواب اينكه باطل ميشود و اگر حواله كند همه مرد بعد از
 حواله ايشان از گرفتن محال آنها را از محال محال اينكه حواله كند و دينهاي بسيار بود پس
 درين صورت محال با ديگر صاحبان دين او برابر او رجوع نكند محال با آنحواله -

سئل فيما اشترى يد من عمر واقشته معلومة بمثل معلوم من الدرهم في الذمة
 الحليله لبايع على كبر حواله شرعية مقبولة بوضاء الكلفه ظهر عيب قديم في بعض القهشتر
 ويريد ان يبيعها بخير العيب هذا اذا ركب العيب بطل الحواله بقدر ما يخلو ذلك من العيب الجواب نعم (تفصيح حامديه)
 پرسيده شد در باره اينكه زير خريد از عمر و قماشهاي معلوم را به يهاي معلوم از مردم كه بر
 مشري بود و حواله كرد مشري بان يها بايع را بر بركر حواله شرعي مقبولة بوضاء همه ايشان
 باز ظاهر شد عيب قديم در بعض قماشها و مشري اراده كرد در آنرا انجيار عيب پس
 آيا وقتي كه رد كرد آنرا بعيب حواله باطل ميشود با قدر از يها برابر است بان بعض
 جواب اينكه آري باطل ميشود با قدر سئل ناظر وقفه حال زيد بد ين له عليه على
 مستاجر بعض قلام الوقف ثم ملك الناظر قبل ان يستوفى زيد الدين
 ثم تولى الوقف ناظر آخر فهل للتولى الجديد قبضه حال الوقف وبطل الحواله
 الجواب نعم هذا اذا كانت الحواله مقبولة (تفصيح حامديه)

تم الامروان انکر الحواله واخذ دینه من المادیون رجح المادیون علی المحتاجین
 منه وکذا ان ماتا وغائب لم یعلم حاله لا یرجع علی القابض بشئی (تفحیح حامین)
 وقتیکه گفت زید عمر سرور اینک بکرجواله کرده است مرا بر تو هزار درم پس تو
 بمن بده آنرا باز اگر بگر گفت که ترا حواله نکرده ام پس تو رجوع کن بر من بآن
 هزار درم و عمر و داد بزید بعد از آن بگر مرد یا غائب شد آیا میسر شد ترا رجوع نمود
 بزید یا نه جواب داده است قاری هدایه که اگر اقرار میسگر و محال علیه آن
 دینی که بآن حواله کرده شده بود بر او پهن و جدا داده بود محال را رجوع نکند بآن
 بر محال تا وقتی که حال حواله کننده معلوم نشود پس اگر حواله کنند بر استگویی
 نمود محال را تمام شد کار و اگر مسکرا از حواله و از دیدن گرفت دین خود را بدو
 رجوع کند بر محال با آنچه قبض کرده است از وی و همچنین اگر مرد یا غائب شد
 محیل معلوم نبود حال رجوع نکند بر قبض کننده بخیری سئل فی رجل اخته
 الکبیرة مهر علی وجهها و علی الرجل ملذکور مهر لزوجته البالغة فاحل الاخ
 الملذکور باز و جتد بمهرها علی زوج اخته لیستوفی الاب من مهر اخته مهر
 بنته بغیر اذن من لزوجین فاستوفی الاب منه البعض و بقی لبعض و ملک
 الاخ و اخته عمی حجه و ملک الاب لهما ایضا فهل الحواله صحیحة ام غیر صحیحة
 و مال الحکم فی المدفوع للاب هل الدافع الرجوع فی تركة الاب ام لا اجاب الحواله الملذکور
 باطله و التمسک علیه لدافع الرجوع فیما دفعه بعینه ان کان قائما و یقیمته فی البقی
 و مثله فی ما ملتی ان کان مسهلا کفی تركة القابض الحاله هذا (فتاوی حخیل الرمی)
 پریده شد در حق مردیکه خواهر کبیره او را مهر بود بر شوهرش و بر مرد مذکور مهر زوجه باطله

برای حق که در آن در بدو خود بخود پیش شوهر خواهد بود تا کبیر از مهر خواهرش مهر خود را بی اذن آن دو زنان
گرفت آن بر چیز از آن مهر و باقی ماند چیزی و آن برادر مرد و خواهرش از جمله کسانی
بود که از میراث او محجوب بود و آن پدر نیز مرد پس آیا این حواله صحیح است یا نه و چه حکم
در مالیکه بآن پدر داده شده است آیا میرسد دفع را رجوع نمودن در ترک آن پدر یا نه
جواب گفت که حواله مذکور باطل است میرسد بحال علیه دفع را رجوع کردن در عین
آنچه داده است آنرا اگر موجود بود قبضت در سببی بمثلش در مثلی اگر پاک شده بود در ترک قبض
کننده که حال این چنین باشد والله اعلم سئل فی رجل استاجر من ناظر وقف قریة و سطر
تجیل الاجرة و احوالها مستحقا فی الوقف فقضها ثم نقضت الاجرة فهل يرجع علی الناظر
او علی المستحق بما قبض علیها یرجع الی المدعی المدعی علی الجبل الی المدعی المدعی علی الجبل الی المدعی
(خداوند خیرا لعلی) پرسیده شد در حق مردیکه با جاره گرفت از ناظر وقف او شرط کرد تجسیل
اجرت او حواله کرد بان اجرت سخن را در وقف و اقبض کرد آن اجرت را با نیت آن اجاره
آیا رجوع کند آن اجاره بگیرند بر آن ناظر یا بر آن سخن با آنچه قبض کرده است جواب گفت
که رجوع کند بحال علیه که اجاره بگیرند است با آنچه او کرده بحال بر مجیل و رجوع نکند
بر بحال که حال چنین باشد سئل فی رجل ادعی علی خریدین هون من مبیع فاجله باقی
اصلتک به علی فلان الغائب فقال المدعی لم اقبل ذلك فاقام المدعی علی البینه
بذلك فقبلها القاضی منعه عن معاضته الی الاجتماع بالغائب فما صمته هل یلزم
المدعی تعزیرا له انما بذلك الام اجلا لیلو المدعی هلا ولا تعزیر بذلك (خیرید)
پرسیده شد در حق مردیکه دعوی کرد در دیگری بدینیکه بهای مبیع بود و او جواب داد مدعی را
باینیکه من حواله کرده ام ترا بان دین بر فلان غائب پس مدعی گفت که قبول نکردم آنرا و مدعی

دال
تص
(بی
تو
ان
نمود
بان
ان
په
تکی
رام
یون
سند
ح
احنه
الوخ
ت
مهر
عرو
مک
بر
صحنه
الحاله
المدعی
فی
الغی
نیل
المدعی
جواب
ان
ابرس

علیه گذرانید شاید از بردگی قبول کردن وی آنحواله را و قاضی قبول کرد گو امان مدعی را
 و منع کرد و او را از معارضه مدعا علیه تا وقت جمع شدن با نغائب محضه با او ایلازم نبود برید
 نغزیری یا امانتی بسبب این دعوی باز جواب گفت که لازم نمیشود بآن بر معنی ابرج امانت
 و نغزیر سئل فی قروی علیه دین لبد و حی فباع لرحل بهماله و احسنا

البد و حی علیه بتمنه فقبل الحواله قائل ان اعجاب بوی الحمار فلم یجبهما و رد
 علی ان هو لایستحق علیه الا احسنا اخط اللیة علی الیة العدة لبطور المحل الی بعد التشریح (خبرید)
 پرسیدند درباره قروی در این دو صورت یعنی پس قروی فروخت بر مردی که بیسبب
 و حواله کرد بدو بر ابران مرد بهیای آن او قبول آنحواله را و گفت که اگر این خرت در محبت
 پدر و مادر یعنی اگر خوش آمد پدر و مادر ما خریدیم و در نه بخریم و پدر و مادرش خوش گشت
 و رد کردش بر فروشنده آن آیا در صورت مرد بدوی را حق طلب نمودن است
 بران مرد محال علیه جواب گفت که حق طلب نمودن نیست بدو بر ابران مرد که حال
 چنین باشد از جهت باطل بودن آن حواله بسبب کم شدن شرطش در اینجا

تشریح کتاب الحواله بعبور الله تعالی بملوک کذا و لایستحق علیه و شاء الله تعالی

شاه و ستایش شاهان بارگاه خدا و لا مثال که برده بروردگان خوانند حقیقه واجب است از بنده پایی بندگی
 در امکان معدن بر نفسان چگونه گفته آید چگونه ناکفته آید از حقیقتهای خداوندی خود که بایان مالی دولت قضا
 اعطا فرموده و جو و سوا بادشاه مهربان اعترضت سراج لیله الی بن میر حلیت خان که برین توجیه شریعت پوش
 کتاب طلب قضاوی سراج الاحکام بر شاه و بر علمای عظام دولت نورد بر روی روزگار حدوت

در زید و در عهد آن کتاب حواله تصحیح عا کرام بیان تحقیقات الشرعیه و به تخطی عا کرام
 شهر محمد روز فروردین ۱۲۳۰ هجری قمری در شهر حلیت خان استقام پذیرفت
 و در شهر حلیت خان علمای باقره افضال ششم محمد کرم صلی

